در کربلا چه گذشت

ترجمه نفس المهموم

تألیف

مرحوم حاج شیخ عباس قمی



بسم الله الرحمن الرحیم

دمع السجوم:(در کربلا چه گذشت) ترجمه کتاب نفس المهموم

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دمع السجوم:(در کربلا چه گذشت) ترجمه کتاب نفس المهموم

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی : نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : دمع السجوم: ترجمه کتاب نفس المهموم / تألیف عباس قمی؛ ترجمه به قلم ابوالحسن شعرانی.

مشخصات نشر : تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۷۲۷ص.

فروست : دین= RELIGION.

شابک : ۷۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۴۹-۳ ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم): ۹۶۴-۴۲۲-۷۴۹-۲

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : چاپ دوم : زمستان ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ چهارم.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه افزوده : شعرانی، ابوالحسن،۱۳۵۲-۱۲۸۱.، مترجم

شناسه افزوده : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/ق۸ن ۷۰۴۱ ۱۳۸۷الف

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۱۶۲۹

اشاره

ص: ٣

شرح حال مؤلف

نخست مناسب آمد مختصر شرح حالی از مؤلف رحمه الله بیاوریم چون در جای دیگر ترجمتی به طریقه اهل رجال از آن مرحوم ندیدم معرف رتبه مکتسب و قریحه فطری و آثار او جز اینکه خود در «فوائد الرضویه» اسامی مصنفات خویش را ذکر کرده است و آن چه ناشرین کتب او در اول یا آخر کتب مطبوعه آورده اند و از تتبع کتب آن مرحوم معلوم می گردد، وی ادیبی بارع و محدثی خبیر و مطلع و در ضبط مطالب دقیق و در فارسی و عربی فصیح، و مردی با ذوق و خالی از تعصب و شجاع بود. و مایل بود از آثار خود مردم را بهره مند گرداند و از ضبط مطالبی که فایده کمتر داشت احتراز می جست و در نقل حدیث در سیر و تواریخ بطریقت قدما می رفت و به مضمون «الحکمه ضاله المؤمن حیثما وجدها اخذها» سخن حق را از هر کس می شنید می گرفت و جمود نداشت مانند گروهی که پندارند هر چه در کتب مولفین شیعی است صحیح، و آنچه در تواریخ اهل سنت است باطل. و همچنانکه شیخ مفید رحمه الله از مداینی و زبیر بن بکار روایت کرده است، مؤلف نیز از کتاب «کامل» و «طبری» روایت آورده است و سنی بودن آنان را مانع ندانسته است.به هر حال از فرزند برومند آن مرحوم حضرت ثقه الاسلام عماد الاعلام آقای حاج میرزا علی - نفع الله المسلمین بوجوده - در خواستم به قلم شریف خود

مختصر شرح حالی به طریقت اهل رجال از والد خویش مرقوم دارد که «اهل البیت ادری بما فیه» از غایت لطفی که با حقیر داشتند این تمنا را پذیرفتند و اینک بیان ایشان بنص لفظه:والد حقیر عباس بن محمد رضا بن ابی القاسم بن محمد القمی الشیخ الاعظم و العماد الارفع الاقوم صفوه المتقدمین و المتأخرین خاتم المحدثین مستخرج کنوز الاخبار و محیی ما اندرس من الاثار شیخنا و ملاذنا و مولانا المحدث القمی انار الله برهانه. ولادتش در سنه ۱۲۹۴ در بلده طیبه قم واقع شد. اول طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده و به طوری در این فن متبحر گردیده که او را فرا می خواندند.در سال ۱۳۱۲ به نجف مشرف گشتند و چند سالی را به تحصیل و تلمذ نزد بزرگان و اساتید گذرانیدند مخصوصا خدمت مرحوم سید الفقهاء آیه الله آقای آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی رحمه الله متوفی در سال ۱۳۳۷ تحصیل فقه نموده و فنون دیگر را نیز نزد اساتید دیگر استفاده نمودند، اما از آنجایی که بیشتر با احادیث و رجال و درایه علاقمند بود، مدتی را در خدمت حضرت ثقه المحدثین و حجه الاسلام و المسلمین مرحوم حاج میرزا حسین نوری رحمه الله به کسب علم حدیث پرداخت. چنانکه خود آن مرحوم در کتاب «فوائد الرضویه» بدین موضوع اشاره فرموده است؛ از جمعی از مشایخ اجازه گرفتند، یکی شیخ مرحوم محدث نوری است و دیگر از سید حسن صدر موسوی صاحب «تکمله امل الآمل» و دیگر از شیخ عالم فاضل فقیه محدث ادیب اریب مرحوم حاج میرزا محمد قمی صاحب «اربعین الحسینیه» و جمعی دیگر از علما و محدثین. و پس از مدتی اقامت در نجف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق النفس که مبتلا شده بود، به قم مراجعت فرمودند و در مولد و موطن اصلی خود اقامت نمودند و در خلال این مدت همی جز جمع آوری احادیث و تألیف نداشتند. درست در خاطر دارم در اول کودکی با مرحوم والدم هر وقت از شهر خارج می شدیم ایشان از اول صبح تا

به شام مرتبا به نوشتن و مطالعه مشغول بودند. و اول تصنیف ایشان «فوائد الرجبیه» است که به خط خود ایشان نوشته شده و به چاپ رسیده است و چنانچه خود ایشان می فرمودند: قبل از بیست سالگی آن را تألیف نمودم.در سال ۱۳۳۷ به مشهد مقدس رضوی علیه السلام عزیمت فرمود ودر آنجا مجاور گردید و چند بار به زیارت خانه خدا مشرف گردیدند و ضمنا سفری به هندوستان فرمود و گاهی هم در ایام فراغت بخصوص ایام اقامه عزا مردم را به مواعظ و سخنان سودمند موعظه می فرمودند. و در سال ۱۳۴۱ به تقاضای جمعی از آقایان طلاب و محصلین مشهد شبهای پنجشنبه و جمعه درس اخلاق شروع فرمودند و قریب هزار تن از طلاب و علمای شهر در مدرسه میرزا جعفر برای استماع درس ایشان حاضر می شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می کشید. در سال ۱۳۵۲ از مشهد به نجف مشرف گردیدند به عزم توطن و ضمنا چهار مرتبه به سوی شام و بیروت سفر نمودند و به سن ۶۵ سالگی شب سه شنبه ۲۳ ذی الحجه الحرام سال ۱۳۵۹ در نجف به رحمت ایزدی واصل و در صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام در ایوان سوم در ایوانهای شرقی باب القبله جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید – و رحمه الله و رضوان الله علیه –.مؤلفات مرحوم محدث قمی متجاوز از ۶۰ مجلد است که اکثر آنها به چاپ رسیده و نزد خواص و عوام مطبوع و مشهور است، چنانکه بعض آنها هم مکرر طبع شده و چنانکه خود می فرمودند، بهترین مصنفات ایشان «سفینه البحار» است و چون اسامی آن کتب در «فوائد الرضویه» مذکور است، لذا از تفصیل آن در اینجا خودداری شد.۹ رجب ۱۳۶۹ علی محدث زاده

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم حمدا لک مستزیدا من نعمک و مسترفدا من کرمک مستر شدا لهدایتک و مستنجدا بک علی طاعتک و الصلاه علی رسولک هادی الامه و کاشف الغمه المبعوث بالحجه القاهره علی المحجه الظاهره و آله الغر و عترته الطاهره خصوصا علی سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحسین لا فرق الله بیننا و بینه فی الدنیا و الآخره.اما بعد؛ چنین گوید این عبد فانی ابوالحسن بن محمد بن غلام حسین بن ابی الحسن المدعو بالشعرانی که چون عهد شباب به تحصیل علوم و حفظ اصطلاحات و رسوم بگذشت، و اقتداء باسلافی الصالحین من عهد صاحب «منهج الصادقین» از هر علمی بهره بگرفتم و از هر خرمنی خوشه برداشتم، گاهی به مطالعه ی کتب ادب از عجم و عرب، و زمانی به دراست «اشارات» و «اسفار» و زمانی به تتبع تفاسیر و اخبار، وقتی به تفسیر و تحشیه ی کتب فقه و اصول، و گاهی به تعمق در مسائل ریاضی و معقول، تا آن عهد به سر آمد.لقد طفت فی تلک المعاهد کلها و سرحت طرفی بین تلک المعالم سالیان دراز شب بیدار و روز در تکرار، همیشه ملازم دفاتر و کراریس و پیوسته مرافق اقلام و قراطیس، ناگهان سروش غیب در گوش، این ندا داد که علم برای معرفت است و معرفت، بذر عمل و طاعت، و طاعت بی اخلاص نشود و این همه میسر نگردد مگر به توفیق خدا و توسل به اولیا، مشغولی تا چند.

ص: ۱۲

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی شتاب باید کرد و معاد را زادی فراهم ساخت، زود برخیز که آفتاب بر آمد و کاروان رفت، تا بقیتی باقی است و نیرو تمام از دست نشده، توسلی جوی و خدمتی تقدیم کن.پس کتاب «نفس المهموم» تألیف العالم النحریر و المحدث الخبیر مفخر عصرنا و قدوه دهرنا الحاج شیخ عباس القمی - قدس سره العزیز - را دیدم در مقتل سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام - رزقنا الله شفاعته - کتابی جامع و موجز و مشتمل بر اکثر روایات صحیح و منقولات تواریخ معتبره از عامه و خاصه، چنانکه مانند آن تا کنون نوشته نشده است و گویا در حق او گفته اند: «کم ترک الاول للآخر» اما به زبان عرب است و همه کس از آن بهره نگیرد. گفتم همان کتاب را به فارسی ساده نقل کنم چنانچه در عبارت پارسی معنی هر کلمه از کلمات عربی گنجانیده شود و سلاست و فصاحت در زبان پارسی محفوظ ماند، اگر چه جمع این دو امر بسی دشوار است و غالبا مقاتل پارسی عبارات عربی را به دلخواه خود تلخیص و تفسیر کرده اند و به ترجمه ی کلمه به کلمه نپرداخته، چنان که خواننده را به اصل عربی نیاز است تا حق معنی مقصود را دریابد.و ما را عویصه ی دیگر در پیش است، که اگر سخن جزل و صحیح به کار بریم غیر مأنوس باشد که مردم زمان ما با لغات غلط و عبارات بازاری عامیانه و سیاقت مبتذل که از خواص انشای این عصر است، خوی گرفته اند، اگر به زبان آنان سخن گوییم و به کلمات مزدوله قناعت کنیم، هم تخلف از سیرت سلف است و هم ترک ادب نسبت به اخبار رسول و اهل بیت طاهرین که فرموده اند: «اعربوا حدیثنا فانا قوم فصحاء» و در میان این دو طریق راهی یافتن هم دشوارتر است، با این حال خواننده کتاب با کتب صحیحه مانوس است و مانند تفسیر منهج و ناسخ و جلاء العیون و کتب دیگر مرحوم مجلسی - رحمه الله - و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی را مطالعه کرده و مانند آنان که محضا با کتب عصری مأنوسند از شنیدن لغت صحیح منزجر نمی گردد. و آن را دمع المهموم فی ترجمه نفس الهموم نام نهادم و

گاه بعضی فواید و قصص که خواننده را به کار آید در ذیل صفحه یا در متن بین الهلالین افزودم و علی کل حال اگر نقصی در این یافت شود تقاضای عفو و اصلاح از خوانندگان عزیز است. و من ادعا نمی کنم در مقصد خویش به کمال رسیده ام، لکن غایب جهد به کار برده.فما کان من حسنه فمن الله و ما کان من سیئه فمن نفسی و الله المسدد و الموفق.اینک شروع در مقصود می کنیم بعون الله تعالی:حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به أبان بن تغلب فرمود: «آه کشیدن کسی که برای مظلومیت ما غمگین باشد تسبیح است و اندوه وی برای ما عبادت است و پنهان داشتن سر ما جهاد در راه خدا است آنگاه فرمود: باید این حدیث به آب طلا نوشته شود».

ص: ۱۷

ترجمه ی کتاب نفس المهموم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیممؤلف کتاب پس از حمد و ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار و ذکر سبب تألیف این کتاب، مدارک و مآخذ خود را که مطالب این کتاب از آنها منقول است یاد کرده است. و گوید این را از کتب معتبره فراهم کردم که بر آنها اعتماد باید کرد و بدانها استناد باید جست مانند «ارشاد» تألیف شیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به «مفید» که در سال ۴۱۳ در بغداد درگذشت. و کتاب «ملهوف علی قتلی الطفوف» سید رضی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس متوفی ببغداد در سال ۶۶۴. در کتاب «التاریخ» لمحمد بن جریر طبری متوفی ببغداد سال ۳۱۰ و «تاریخ کامل» مورخ نسابه، حافظ عزالدین ابی الحسن علی بن محمد معروف بابن اثیر جزری متوفی بموصل سال ۶۳۰. و «مقاتل الطالبیین» مورخ ادیب علی بن الحسین اموی معروف به ابی الفرج اصفهانی متوفی به بغداد سال ۳۵۶. و «مروج الذهب و معادن الجوهر» از ابی الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی معاصر با ابی الفرج و «تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه» از ابی المظفر یوسف بن قزواغلی بغدادی معروف به سبط ابن جوزی متوفی بدمشق سال ۶۵۴ که در «جبل قاسیون» مدفون است. و «مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول» لکمال الدین محمد بن طلحه شافعی. و «الفصول المهمه فی معرفه الائمه» لنور الدین علی بن محمد مکی معروف بابن

صباغ مالکی متوفی به سال ۸۵۵. و «کشف الغمه فی معرفه الائمه» از بهاء الـدین ابی الحسن علی بن عیسـی اربلی امامی که در سال ۶۸۷ از تألیف آن فراغت یافت. و «العقـد الفرید» لشـهاب الدین ابی عمرو احمد بن محمد قرطبی اندلسـی مالکی معروف بابن عبـد ربه متوفی در سال ۳۲۸. و کتـاب «الاحتجاج علی اهل اللجاج» از احمـد بن علی بن ابی طالب طبرسـی از مشایـخ ابن شهر آشوب. و کتـاب «المناقب» لرشـید الـدین محمـد بن علی بن شـهر آشوب سـروی مازنـدرانی متوفی بحلب در سال ۵۸۸ و مـدفون در جبـل جـوشن نزد مقـام معروف بـه مشـهد السـقط و «روضه الـواعظین» از ابی علی محمـد بن حسن بن علی فارسـی معروف به فتـال نیشـابوری از مشایـخ ابن شـهر آشوب و «منیر الاـحزان» لنجم الـدین جعفر بن محمـد علی معروف بـابن نمـا از مشایـخ علاـمه ی حلی رحمهما الله و «کامل بهائی فی السـقیفه» از عماد الـدین حسن بن علی بن محمـد طبری معاصـر محقق و علاـمه و این کتاب را برای بهاء الـدین محمـد بن شـمس الـدین جوینی معروف به صاحب دیوان تألیف کرد و به سال ۷۶۵ از تـألیف آن فارغ شـد. و «روضه الصـفا فی سـیره الانبیاء و الملوک و الخلفا» از محمـد بن خاونـد شاه متوفی به سال ۹۰۳. «تسلیه المجالس» محمد بن ابی طالب حسـینی حائری و غیر اینها از کتب مقاتل.و از این کتاب اخیر به توسط عاشر بحار نقل می کنم، و از مقتـل هشـام بن سـائب کلبی به توسط تـذکره ی سـبط. و تاریـخ طبری و از مقتل ابی مخنف به توسط طبری.و از سـید بن طـاووس تعبیر می کنم به سـید، و از ابن اثیر به جزری، و از محمـد بن جریر طـبری به طبری، و از ابی مخنف به ازدی تـا مردم گمـان نبرنـد ازین مقتـل معروف به ابی مخنف که بـا عاشـر بحار به طبع رسـیده است آن را نقل کرده ام، چون نزد من ثابت و محقق گردیـده است که این مقتـل از آن ابی مخنف معروف و یـا مورخ معتـبر دیگری نیست، و چیزی که در آن مقتـل یـافت شود و دیگری نقل نکرده باشد اعتماد را نشاید.اما ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی غامدی از بزرگان

اصحاب خبر بود و کتب بسیار تألیف کرد، و در سیر از جمله کتاب «مقتل الحسین» که علما از آنها بسیار نقل کنند و اکثر، بلکه جل منقولات تاریخ طبری در مقتل از ابی مخنف گرفته شده است و هر کس این مقتل معروف را با آنچه طبری نقل کرده است مقابله و تامل کند، داند که این مقتل از وی نیست و من این کتاب را مرتب کردم بر چند باب و یک خاتمه و مقدمه ای پیش از ابواب کتاب آوردم و آن را نامیدم«نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم علیه صلوات الله الملک الحی القیوم و أسأل الله ان یوفقنی لاتمامه و یفوزنی بسعاده اختتامه و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب».

مقدمه در ولادت مولانا الحسین

بدان که علمای حدیث و ارباب تاریخ را از عامه و خاصه، خلاف است در روز و ماه و سال ولادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام، بعضی گویند سیم شعبان و بعضی گویند پنجم آن و بعضی پنجم جمادی الاولی سال چهارم هجرت، و گروهی گفته اند در آخر ربیع الاول سال سیم، و این قول را شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله در «تهذیب» و شیخ شهید در «دروس» اختیار کردند، موافق با روایتی که ثقه الاسلام کلینی - عطر الله مرقده - روایت کرده است، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که بین امام حسن و امام حسین علیهماالسلام یک «طهر» فاصله بود و میان ولادت آن دو امام شش ماه و ده روز بود.مولف کتاب گوید: مراد آن حضرت به طهر، اقل طهر است که ده روز است ولادت حضرت حسن علیه السلام در پانزدهم رمضان سال بدر؛ یعنی سال دوم هجرت بود؛ و هم در روایت آمده است که میان حسن و حسین علیهماالسلام فقط یم طهر بود و مدت حمل حضرت حسین علیه السلام شش ماه.و در «مناقب» ابن شهر آشوب از کتاب «انوار» نقل کرده است که: «خداوند تبارک و تعالی پیغمبر اکرم را تهنیت گفت به حمل و ولادت حضرت حسین علیه السلام و او را تعزیت گفت به قتل وی، و حضرت فاطمه علیهاالسلام این را بدانست و بر او ناگوار

آمد و آیه فرود آمد.«حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلاثون شهرا»حمل زنان نه ماه است و هیچ فرزندی شش ماه نزاد غیر از عیسی و حسین علیهماالسلام.مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که اصل روایت یحیی و حسین بوده است، چون حضرت یحیی و حضرت حسین علیهماالسلام در بسیاری از چیزها به یکدیگر شباهت داشتند از جمله در مدت حمل. و در خبر است که مدت حمل یحیی شش ماه بود و اما مدت حمل عیسی علیه السلام مطابق روایت بسیار نه ساعت بود و هر ساعتی ماهی، و به اعتبار انسب است.صدوق به سند خود از صفیه بنت عبد المطلب (رضی الله عنها) روایت کرده است که:«چون حضرت امام حسین از مادر متولد شد، من پرستار مادر او بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمه! فرزند مرا بیاورد نزد من. گفتم: یا رسول الله او را هنوز پاکیزه نکرده ایم. فرمود: ای عمه! مگر تو او را پاک می گردانی؟ خداوند او را پاک و پاکیزه کرده است».و در روایت دیگر است که او را به رسول خدا داد و حضرت زبان خویش در دهان او نهاد و حضرت حسین علیه السلام زبان رسول خدای را می مکید، صفیه گفت گمان نمی کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را غذا داد مگر با شیر و عسل، و گفت: بول کرد، پس رسول صلی الله علیه و آله میان دو چشم او ببوسید و او را به من داد در حالتی که می گریست و می گفت: ای پسرک من! خدای لعنت کند قومی که تو را می کشند. و این را سه بار فرمود.صفیه گفت: گفتم پدر و مادرم فدای تو! او را که می کشد؟ فرمود: گروه ستمکار از بنی امیه - لعنهم الله - در روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ او اقامه گفت. و از حضرت علی بن الحسین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش حضرت حسین علیه السلام اذات گفت آن روز که متولد شد.و در روایت دیگر است که در روز هفتم گوسفندی «املح»، یعنی سپید به سیاه

آمیخته برای او عقیقه کرد و یک ران آن را با دیناری به قابله داد آنگاه سر او بتراشید و همسنگ آن سیم تصدق کرد و سر او را به «خلوق» که عطری است، معطر ساخت. و ثقه الاسلام کلینی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «حضرت حسین علیه السلام از حضرت فاطمه – سلام الله علیها – و از هیچ زنی شیر نخورد، او را نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله می آوردند ابهام در دهان او می گذاشت و می مکید به اندزاه ای که دو روز یا سه روز او را بس بود؛ پس گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله روئیده شد.صدوق – عطر الله مرقده – از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که می گفت: «حسین بن علی علیه السلام چون متولد شد خدای تعالی جبرئیل را فرمود با هزار فرتشه فرود آید به تهنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خدا و از جانب خود پس جبرئیل فرود آمد و بر جزیره ای در دریا بگذشت در آنجا ملکی بود«فطرس» نام و از حمله بود، خداوند عالم او را برای انجام امری نامزد فرمود، او کندی کرد در انجام آن، پس بال او را بشکست و در آن جزیره انداخت، هفتصد سال عبادت خدا کرد تا حسین بن علی علیه السلام متولد شد، آن ملک به جبرئیل گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله فرزندی بخشیده است مرا فرستاده است به تهنیت او از جانب خدای تعالی و از جانب خودم. گفت: ای جبرئیل! مرا بردار و با خود ببر شاید محمد صلی الله علیه و آله برای من دعا کند.جبرئیل او را برداشت و چون بر نبی صلی الله علیه و آله وارد شد و تهنیت گفت از طرف خدای تعالی و از طرف خود و حال «فطرس» بگفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خود را به این مولود مسح کن و به جای خود باز شو فطرس خود را به حسین بن علی علیه السلام بمالید و برخاست و گفت: ای رسول خدا!! امت تو این فرزند را می کشند و مکافات این انعام او بر من واجب است، پس هیچ کس او را زیارت نکند مگر او را آگاه سازم و هیچ سلام کننده سلام نکند بر او مگر آن که سلام او را به حضرت او برسانم، و هیچ کس صلوات نفرستد مگر این که صلوات او را تبلیغ کنم؛ این بگفت و بالا رفت. و روایت دیگر به جای خود عروج کرد و می گفت: کیست مانند

من که آزاد شده ی حسین فرزند علی و فاطمه و جد ایشان احمد حاشرم - صلوات علیهم اجمعین -.شیخ طوسی در «مصباح» روایت کرده است که توقیعی خارج شد به قاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد علیه السلام که مولانا الحسین بن علی علیهماالسلام روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شد، پس آن را روزه بدار و این دعا بخوان: «اللهم انی أسألک بحق المولود فی هذا الیوم» و در این دعا است «و عاذ فطرس بمهده فنحن عائذون بقبره من بعده».سید در «ملهوف» گوید: در آسمان ها فرشته نماند مگر بر نبی صلی الله علیه و آله فرود آمد هر یک سلام داده و به حسین علیه السلام تعزیت گفتند و او را خبر دادند به ثوابی که عطا شود به او، و تربت او را عرضه داشتند بر رسول خدا و او می فرمود: «اللهم اخذل من خذله و اقتل من قتله و لا تمتعه بما طلبه».ابن شهر آشوب در مناقب گوید که در حدیث آمده است که: روزی جبرئیل فرود آمد و فاطمه علیهاالسلام را یافت خوابیده است و حضرت حسین علیه السلام به عادت اطفال بی تابی می کرد، پس جبرئیل بنشست و او را مشغول کرد از گریه تا مادرش بیدار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را از این بیاگاهانید.سید بحرانی در «مدینه المعاجز» روایت می کند از شرحبیل بن ابی عوف که گفت: چون«حسین علیه السلام متولد شد فرشته ای از فرشتگان فردوس اعلی فرود آمد و به دریای اعظم رفت و در اقطار آسمان ها و زمین فریاد زد: ای بندگان خدا! جامه های حزن بپوشید و اظهار غم و اندوه کنید که جوجه ی محمد صلی الله علیه و آله مذبوح و مظلوم است».

در مناقب حسین و ثواب گریستن بر آن حضرت و لعن بر کشندگان او و اخباری که در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است

در مختصری از مناقب آن حضرت

مناقب آن حضرت به قدری ظاهر و مشهور است که هیچ یک از خاصه و جمهور منکر آنها نتوانند شد. چگونه چنین نباشد و حال آنکه مجد و شرف از هر طرف او را فراگرفته است؛ از جهت نسب، جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی علیه السلام جده اش خدیجه ی کبری، مادر فاطمه ی زهرا و برادر، حضرت مجتبی علیه السلام عم او جعفر طیار و اولادش ائمه ی اطهار از خاندان هاشم، برگزیده ی اخیار - صلوات الله اجمعین -.لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا- یبصر القمرادر زیارت ناحیه ی مقدسه در اوصاف شریفه ی آن جناب فرموده است:و فی الذمم رضی الشیم ظاهر الکرم متهجدا فی الظلم قویم الطرائق کریم الخلایق عظیم السوابق شریف النسب منیف الحسب رفیع الرتب کثیر المناقب محمود الضرائب جزیل المواهب حلیم رشید منیب جواد علیم امام شهید اواه منیب حبیب مهیب کان للرسول ولدا و للقرآن سندا و للامه عضدا و فی الطاعه مجتهدا حافظا للعهد و المیثاق ناکبا عن سبل الفاسق باذلا لمجهود طویل الرکوع و السجود زاهدا فی الدنیا زهد الراحل عنها ناظرا الیها بعین المستوحشین منها الی آخر ما قال فیه صلوات الله علیه.

ص: ۲۶

و یا عجبنا منی احاول وصـفه و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صـفحه بشـماری اما شـجاعت آن حضـرت: چنان بود چون آن حضـرت قصد عراق کرد، عبیدالله بن زیاد لشکرهای بسیار به مقـابله ی وی فرسـتاد، سـی هزار سوار و پیاده پی در پی یکـدیگر تا او را محاصـره کردنـد و همه ی جوانب بر او بسـتند با آن شماره ی بسـیار و سـلاح کامل و از او خواسـتند به حکم ابن زیاد فرود آیـد و با یزید بیعت کند و اگر ابا فرماید مهیای جنگی شود که رگ وتین و حبل وریـد را قطع کنـد و ارواح را به محل اعلی رساند و اجساد را بر روی خاک افکند. او متابعت جد و پـدر کرد راضـی به ذلت نشـد و حمیت را به مردم آموخت و مرگ زیر سایه ی شمشـیر را برگزید. پس خود و برادران و اهل بیت او برای محاربه برخاسـتند و کشـته شدن را بر متابعت یزید ترجیح دادند و آن گروه لئیم فاجر آنان را فروگرفتند و بر آنها تیر باریدنـد و حسـین علیه السـلام مانند کوه بر جای ثابت بود و عزیمت او راهیچ چیز سـست نکرد، پای او در میدان جنگ از کوهها نیز محکمتر بود و دل او از هول قتال مضـطرب نمی شد. و قوم او از لشـکریان ابن زیاد بسـیار کشتند و مشرف به مرگ ساختند و مجروح کردند و از اینان کسی کشته نشد مگر پس از آنکه اسراف کرد در قتل مهاجمین و بسیاری از آنها را کشتند پس از آن خود کشـته شدنـد و آن حضـرتماننـد شـیر خشـمگین بر هیـچ کس نمی تاخت مگر به ضـرب شمشـیر کار او می ساخت و او را فرش زمین می کرد. نقل کرده انـد از یکی از روات گفت:«فو الله ما رأیت مکثورا قط قـد قتل ولده و اهل بیته و اصـحابه اربـط جأشـا و لاـ امضـی جنانـا منه و لا اجرأ مقـدما و الله ما رایت قبله و لا بعـده مثله».«یعنی: ندیـدم مرد تنها مانـده ی مصـیبت رسـیده ای را که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشـته شده باشـند بدین قوت قلب و آرامش دل و جرأت در اقدام، نه پیش از او دیدم مانند وی و نه بعد از او».

ص: ۲۷

روایت است که میان آن حضرت و ولید والی مدینه نزاعی بود در زمینی، پس حضرت دست فرابرد و عمامه ی ولید را از سر او برگرفت و در گردنش بست.در «احتجاج» از محمد سائب روایت کرده است که: «مروان بن حکم روزی به حسین بن علی علیهماالسلام گفت اگر افتخار شما به فاطمه علیهاالسلام نباشد به چه چیز بر ما فخر می کنید؟ حسین علیه السلام برجست و حلق او را بگرفت و بفشرد و آن حضرت سخت قوی پنجه بود و عمامه ی مروان را برگردن او بپیچید تا بیهوش شد».مؤلف گوید: شجاعت آن حضرت ضرب المثل است و شکیبائی او در میدان جنگ دیگران را عاجز ساخت و مقام او در مقاتله نظیر مقام رسول خداست در جنگ بدر، و صبر او با کثرت دشمن و قلت یاران نظیر پدرش امیرالمؤمنین است در صفین و جمل. و کافی است در این مقام عبادت زیارت ناحیه ی مقدسه ی:«و بدؤک بالحرب فثبت للطعن و الضرب و طحنت جنود الفجار و اقتحمت قسطل الغبار مجالدا بذی الفقار کانک علی المختار فلما رأوک ثابت الجأش غیر خائف و لا خاش نصبوا لک غوائل مکرهم و قاتلوک بکیدهم و شرهم و أمر اللعین جنوده فمنعوک الماء و وروده و ناجزوک القتال و عاجلوک النزال و رشقوک بالسهام و النبال و بسطوا الیک أکف الاصطلام و لم یراعوا لک ذماما و لا راقبوا فیک أثاما فی قتلهم أولیاءک و نهبهم رحالک و انت مقدم فی الهبوات و محتمل للأذیات قد عجبت من صبرک ملائکه السموات فأحدقوا بک من کل الجهات و أثخنوک بالجراح و حالوا بینک و بین الرواح و لم یبق لک ناصر و انت محتسب صابر تذب عن نسوتک و اولادک حتی نکسوک عن جوادک فهویت الی الأرض جریحا تطؤک الخیول بحوافرها و تعلوک الطغاه ببواترها قد رشح للموت جبینک و اختلف بالانقباض و الانبساط شمالک و یمینک و تدیر طرفا خفیا الی رحلک و بیتک و قد شغلت بنفسک عن ولدک و أهالیک».اما علم آن حضرت: باید دانست که علوم اهل بیت علیهم السلام متوقف بر تکرار و درس نبود و علوم امروز ایشان بیش از دیروز نیست، با فکر و قیاس و حدس تحصیل علم نمی کردند. آسمان معارف ایشان از دسترس ادراک ما دور است هر

کس خواهد فضائل آنان را بپوشد چنان است که خواهد روی خورشید را بپوشد. آنها عالم غیب را در شهادت می بینند و بر حقایق معارف در خلوات عبادت واقف می گردند، در واقع چنانند که اولیا و دوستان درباره ی ایشان اعتقاد دارند. و بیشتر هم هیچ کس از آنها سؤالی نکرد مستفهما یا از روی آزمایش که آنها پاسخ ندهند و هرگز در جواب ناتوانی ننمودند و عاجز نشدند. هر یک را که در احوالش تدبر نمایی و گفتار او را تأمل کنی وی را در فضایل یگانه یابی و در مزایا و مفاخر تنها بینی. گذشته های سابقین را فضائل متأخرین تصدیق می کند وقتی خطبای آنان به کلام آیند دیگران خاموش گردند و چون گوینده ی آنان سخن گوید گوش باشند. هر راهروی از تک آنها فروماند و به هدف آنها نرسد و روش آنها را در نیابد، این خصلتهایی است که آفریدگار به آنها داده است و مخبر صادق به آن اخبار کرده و فرمود است:«انا بنی عبدالمطلب سادات الناس».اما کرم وجود آن حضرت: روایت است که: «فاطمه علیهاالسلام دو فرزند خود حسن و حسین علیهماالسلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، در آن بیماری که آن حضرت رحلت فرمود، و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند تواند چیزی از خود به آنها میراث ده.آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: اما حسن علیه السلام را هیبت و بزرگواری من میراث باشد، اما حسین علیه السلام را بخشش و شجاعت من».و نقل مشهور است که آن حضرت مهمان را گرامی می داشت و بخواهندگان می بخشید و صله ی رحم می کرد، بر درویشان انعام می فرمود وسائل را عطا می داد، برهنه را می پوشانید و گرسنه را سیر می کرد، قرض قرض داران را ادا می کرد، بر یتیم مهربان بود، حاجتمند را اعانت می کرد، هرگاه مالی به او می رسید پراکنده می ساخت.و روایت است که معاویه چون به مکه رفت، مال بسیار و جامه ها و خلعتها برای آن حضرت فرستاد، حضرت نپذیرفت و این صفت جوانمردان و طبیعت اهل کرم است. افعال او گواهی دهد بر محاسن اخلاق، و باید دانست کرم، که بخشش

یکی از آن نوع آن است، در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کامل و برای آنها ثابت و محقق بود، از آنها تعدی نمی کرد، بلکه در آنها حقیقت بود و در دیگران مجاز، لذا به هیچ یک از بنی هاشم نسبت بخل داده نشده است برای آن که با ابرها در سخا مسابقه می کردند و با شیران در شجاعت.حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام در خطبه خود در شام فرمود:«به ما داده شد علم و حلم وجود و فصاحت و شجاعت و دوستی در دل مؤمنان، پس ایشان دریای ژرفند و ابر ریزان».فما کان من خیر اتوه فانما توارثه آباء آبائهم قبل و این اخلاق کریمه را آیین خویش گرفتند و وسیله ی رسیدن آنها به منتهای شرف بود؛ که ایشان پیشوای امت و رؤسای ملتند، مهتران مردم و بهتران عرب و برگزیده فرزندان آدم؛ پادشاهان دنیا و راهنمایان آخرت؛ حجت خدایند بر بندگان و امنای او در زمین؛ ناچار نشان هر خیری از ایشان پیدا و علائم جلالت در ایشان ظاهر و هویداست هر کس بعد از ایشان به وجود متصف شود اقتدا به ایشان کرده است و به طریق آنها رفته و چگونه مال خود را نبخشد آنکه هنگام جنگ از بذل جان دریغ ندارد و چگونه چشم از عاجل نپوشد آن که همت در آجل بسته است،: و شکی نیست که هر کس جان خویش را در قتال ببخشد نسبت به مال بخشنده تر است و کسی که در زندگی رغبت نداشته باشد در مال فانی دنیا بی رغبت تر. شاعر گوید:یجود بالنفس ان ضن الجواد بها و الجود بالنفس أقصی غایه الجودو از این جهت گویند: شجاعت وجود از یک پستان خورده اند و پیوسته با یکدیگر ملازمند، چنانکه دو توأم؛ پس هر جوانمرد بخشنده شجاع است و هر دلاوری بخشنده است و این قاعده ی کلیه است. ابوتمام گفته است:و اذا رأیت ابایزید فی الندی و وغی و مبدی غاره و معیداأیقنت ان من السماح شجاعه تدنی و ان من الشجاعه جوداو ابوالطیب متنبی گفت:

قالوا الم تکفه سماحته حتی بنی بیته علی الطرق فقلت ان الفتی شجاعته تریه فی الشح صوره الفرق کن لجه ایها السماح فقد آمنه سیفه من الغرق و گویند جوانمرد دلش شجاعی است و بخیل رویش؛ یعنی وقیح است و معاویه بنی هاشم را به سخا وصف کرد و آل زبیر را به شجاعت و بنی مخزوم را به خود بینی و کبر و بنی امیه را به بردباری، این خبر به حسن بن علی علیه السلام رسید، گفت: خدا او را بکشد! و خواست تا بنی هاشم بخشش کنند و محتاج به او گردند و آل زبیر را به دلاوری وصف کرد تا خویشتن را به کشتن دهند و بنی مخزوم کبر ورزند تا مردمان آنها را دشمن دارند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم آنها را دوست دارند. و معاویه درباره ای از سخن خویش راست گفت هر چند راستی از مانند او بعید است و لکن گاه باشد که دروغگوی سخنی راست بر زبان راند. چون بخشش - چنانکه او گفت - در بنی هاشم بود، بلکه شجاعت و بردباری هم در همه حال، و مردم پیروان ایشانند و اگر خصال نیکو در دیگران متفرق است در ایشان جمع است.و اما فصاحت و زهد و تواضع و عبادت آن حضرت: اگر خواهیم ذکر کنیم از وضع رساله بیرون رویم و به جای آن اخباری در محبت پیغمبر خدا نسبت به او بیاوریم. شیخ اجل محمد بن شهر آشوب در «مناقب» روایت کرد از ابن عمر که: «نبی صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می خواند، حسین علیه السلام بیرون آمد و پایش در جامه بپیچید و بیفتاد و بگریست، پیغمبر اکرم از منبر فرود آمد و او را در بر گرفت و گفت:«قاتل الله الشیطان» فرزند! امتحان است، سوگند به آن که جان من در دست اوست ندانستم که از منبر فرود آمدم.در «مناقب» است که ابوالسعادات در فضایل عترت آورده است که یزید بن ابی زیاد گفت: «روزی نبی صلی الله علیه و آله از خانه ی عایشه بیرون آمد و بر خانه ی فاطمه علیهاالسلام بگذشت، صدای گریه حسین علیه السلام شنید و فرمود فاطمه را: آیا نمی دانی که گریه ی او مرا ناراحت می سازد».

ص: ۳۱

و در «مناقب» است که ابن ماجه در «سنن» و زمخشری در «فایق» آورده اند که: «نبی صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را دید در کوچه با کودکان بازی می کند، پس پیغمبر خدا جلوی ایشان آمد و یک دست خود بگشود حضرت حسین علیه السلام از این سوی و آن سوی می گریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله می خندید با او، پس او را بگرفت و یک دست زیر زنخ او گذاشت و دست دیگر بر سر او و سر او را بلند کرد و بوسید و گفت: «حسین منی و انا من حسین» خدای تعالی دوست دارد کسی که حسین علیه السلام را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط.و در «مناقب» است. از عبدالرحمن بن ابی لیلی، گفت: «نزد رسول خدا نشسته بودیم که حسین علیه السلام بیامد و بر پشت نبی صلی الله علیه و آله می جهید ناگاه بول کرد، حضرت فرمود: او را رها کنید.نیز در همان کتاب از احادیث لیث بن سعد که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در جماعتی نماز می گزارد و حسین علیه السلام کودکی خرد نزدیک او بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه سجده می کرد حسین علیه السلام می آمد و بر پشت آن حضرت سوار می شد و پاهای خود را حرکت می داد و می گفت: «حل حل» و هر گاه آن حضرت می خواست سر بر دارد او را به دست می گرفت و در کنار خویش می نهاد و باز چون به سجده می رفت بر پشت او سوار می شد و «حل حل» می گفت و همچنین می کرد تا از نماز فارغ شد.و از «امالی» حاکم روایت کرده است که ابورافع گفت: «با حسین علیه السلام بازی می کردم بازی «مدحاه» و آن بازی با سنگ است، هر گاه سنگ من به سنگ او می خورم می گفتم باید مرا به پشت برداری می گفت: آیا بر پشت کسی سوار می شوی که بر پشت رسول خدا سوار می شد، من او را رها می کردم و هر گاه سنگ او به سنگ من اصابت می کرد می گفتم من تو را بر دوش نمی گیرم چنانکه تو مرا نگرفتی، می گفت: راضی نیستی بدنی را به دوش برداری که رسول خدا او برمی داشت؟ پس او را بر خود سوار می کردم».و در همان کتاب است نیز از حفص بن غیاث از حضرت ابی عبدالله علیه السلام گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز بود و حسین علیه السلام در پهلوی او بود، پس رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادای تکبیر نکرد، باز رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا نکرد و همچنین آن حضرت تکبیر می گفت و حسین علیه السلام تمرین تکبیر می کرد و نیکو ادا نکرد تا رسول خدا هفت بار تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا کرد در تکبیر هفتم و ابوعبدالله علیه السلام فرمود: هفت تکبیر سنت شد».و هم در آن کتاب است از تفسیر «نقاش» به اسناد خود از ابن عباس، گفت: «در خدمت نبی صلی الله علیه و آله بودم و فرزندش ابراهیم بر زانوی چپ و حسین بن علی علیه السلام بر زانوی راست او نشسته بودند و آن حضرت گاهی این را می بوسید و گاه آن را، ناگاه جبرئیل فرود آمد با وحی از جانب پروردگار جهان و چون حالت وحی از حضرت برطرف گشت، فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله پروردگار تو، تو ر ا سلام می رساند و می گوید: من این دو را با هم برای تو نمی گذارم یکی را فدای دیگری کن! پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه به ابراهیم کرد و بگریست و گفت مادر او کنیزکی است و اگر رحلت کند کسی غیر از من بر او محزون نگردد و مادر حسین علیه السلام فاطمه است و پدرش علی پسر عم من است که گوشت و خون من است واگر در گذرد دخترم و پسر عمم و خود من بر او محزون می شویم و من حزن خویش را بر حزن آنها برگزیدم، ای جبرئیل! ابراهیم درگذرد که او را فدای حسین علیه السلام کردم. ابن عباس گفت ابراهیم پس از سه روز رحلت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه السلام را می دید به جانب او می آمد می بوسیدش و به سینه می چسبانید و ثنایای او را می مکید و می گفت: فدای آنکه او را به فرزند خود ابراهیم فدا کردم.تعالیت عن مدح فابلغ خاطب بمدحک بین الناس اقصر قاصراذا طاف قوم فی المشاعر و الصفا فقبرک رکنی طائفا و مشاعری و ان ذخر الأقوام نسک عباده فحبک اوفی عدتی و ذخائری

در ثواب گریستن بر مصیبت حسین و ثواب لعن بر قاتلان او و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است

و در این فصـل به چهل حـدیث اکتفا می کنیم:حـدیث اول (۱) : مؤلف کتاب، مرحوم حاج شـیخ عباس قمی گویـد: «حدیث کرد مرا شـیخ اجـل محـدث حـاج میرزا حسـین النوری - نور الله تربته - به اجـازه ی عـامه ی کـامله جمیع ما حقت له روایته و جازت له اجازته روز جمعه ی شـشم شـهر ربیع الاول سال ۱۳۲۰ در کوفه ی متبر که بر کنـار فرات نزدیک جسـر از شـیخ امام معلم علماء الاسلام الحاج شیخ مرتضی الانصاری (۲) از شیخ جلیل جامع فضائل علمیه و

ص: ۳۶

۱- ۱. این بنـده ی ناچیز روایت می کنـد جمیع ماصح عنده و عند مشایخه را به طرقی چند نکتفی منها بواحد و هو روایتی عن الشـیخ الفقیه العـالم الورق التقی الجـامع بین المنقبـتین العلم و العمـل الشـیخ محمـد محسن الطهرانی صـاحرب الـذریعه متع الله المسـلمین بطول بقـائه و نفعنا ببرکات انفاسه و دعائه عن الشـیخ المحـدث الاجل النوری قـدس الله رمسه عن الشـیوخ المـذکور بعضـهم فی المتن ذکرت ذلک ترکا لادراج نفسـی فی عـداد نقله احادیث رسول الله و رواه اخبار عترته فانه رأس الفخر واصـل الذخر.

۲- ۲. مولف کتـاب تاریـخ وفـات چنـد تن از علمای مـذکور متن را نظما یا نثرا در حاشـیه آورده است مناسب چنان است که اشـعار عینـا نقل شود چون لطف نظم در مقام تاریـخ به ترجمه از میان می رود و نثر آن ترجمه شود. حاج میرزا حسـین النوری اسـتاد مؤلف به سال ۱۳۲۰ در نجف اشـرف درگذشت و در جوار امیرالمؤمنین علیه السـلام مدفون گشت. حاج شـیخ مرتضی الانصاری، نسبت او به جابر بن عبدالله می رسد، ولادتش در سنه ی ۱۲۱۴ وفات او در سال ۱۲۸۱ در نجف اشرف و در صحن مطهر نزدیک باب قبله مدفون شد و این اشـعار را مؤلف در وفات او گفته است. و ابن الامین شـیخنا الانصاری شـیخ فقیه قدوه الابرار عنه السحین شیخنا الاستاد لفوته قل ظهر الفساد و یکی از شعرا به فارسی گوید: سال عمر شیخ و تاریخ وفاتش ۶۷ فاضل نراقی، به سال ۱۲۴۴ در نراق از قرای کاشان وفات یافت و به نجف اشـرف حمل گردید و در صـحن مقدس مدفون شد. سید بحر العلوم در «نخبه المقال» است: و السـید المهـدی الطباطبائی بحر العلوم صـفوه الصـفاء و المترضـی والـده السـعید مات غریبا عمره مجید غریب، ۱۲۱۲ است و مجید ۵۷. و البهبهانی معلم البشـر مجدد المذهب فی الثانی عشـر ازاح کل شـبهه و ریب فبان للمیلاـد کنـه الغیـب کنه الغیب ۱۱۱۸، ولاـدت بهبهـانی است وفـاتش در ۱۲۰۸، در حرم مطهر حسـینی به خـاک سـپرده شـد. مجلسـیین: و المجلسـی این تقی باقر له بحار کلها جواهر مجـدد المـذهب بالوجه الاتم وعد عمرا قبضه حزن و غم عد، ۷۴ عمر مرحوم مجلسـی است حزن و غم، ۱۱۱۱، وفـات او و ولاـدتش، جامع کتاب بحارالانوار ۱۰۳۷ و قبر او در جامع عتیق اصـفهان. مولی محمد تقی مجلسی، وفات او در سال ۱۰۷۰ است و گفته اند صاحب علم رفت از عالم: و نیز گفته اند: افسـر شرع او فتاد و بی سـر و پا گشت فضل: و تفسـیر این بیت چنان است که افسر شرع؛ یعنی شین از آن بیفتد «رع» می ماند مطابق ۲۷۰ و فضل چون بی سـر و پـا گردد: یعنی حرف فـا و لاـم از آن حـذف شود «ض» می مانـد مطابق ۸۰۰ و مجمـوع ۱۰۷۰ باشد. شیخ بهاء الـدین عاملی وفاتش در ۱۰۳۱ است و عمر شـریفش ۷۸ و قـبر او در جـوار روضه رضویه - سـلام الله علیه - است و بـا تغییری همان مصـرع که در رحلت مجلسـی گفته اند بر سال وفات شـیخ منطبق می شود، افسر فضل اوفتاد و بی سر و پا گشت شرع به بیـان مزبور «ضل» ۸۳۰ بـا حرف «ر» ۲۰۰ مجمـوع ۱۰۳۰ بـا تفـاوت یک سال. ابن الحسـین سـبط عبـد الصـمد بهاء دیننا جلیل اوحدی حاز العلوم کلها و اسـتکملا و عمره ملح توفی فی غلا حسین بن عبدالصمد در هشتم ربیع الاول سال ۹۸۴ درگذشت و

قبر او در هجر از بلاد بحرین است. شهید ثانی: و شیخ والد بهاء الدین القدوه النحریر زین الدین میلاده الشهید الثانی و قد عمر خمسین و خمسا فشهد و در تاریخ وفاتش گفته اند: مثوی الشهید جنه. علی بن عبدالعالی میسی وفات او در نیمه شب چهارشنبه ۲۵ یا ۲۶ جمادی الاولی سنه ی ۹۲۸ یا ۹۳۳ و قبر او در جبل صدیق النبی است. شهید اول ابوعبدالله محمد بن مکی در نهم جمادی الاولی ۷۸۶ به شهادت رسید و بدن او را سوختند و عمرش ۵۲ سال است. فخر الدین محمد بن علامه وفاتش در ۷۷۱ و عمرش ۸۹ فخر المحققین نجل الفاضل ذاع للارتحال بعد ناحل قبر او در نجف اشرف است چنانکه از شرح فقیه مولی محمد تقی مجلسی معلوم می شود. علامه حلی: و آیه الله ابن یوسف حسن سبط مطهر فریده الزمن علامه الدهر جلیل قدره ولد رحمه و عز عمره عمر شریف او ۷۷ سال، ولادتش در ۶۴۸ و قبر او در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام است. در این امت اجمع و اکمل و اعلم از آن جناب نیامد. در «مجمع البحرین» گوید: در جایی خواندم که پانصد کتاب تصنیف به خط او دیده شد. و ان قمیصا خیط من نسج تسعه و عشرین حرفا عن معالیه قاصر محقق اول: ثم ابوالقاسم نجم الدین ابن الحسن ابن نجیب الدین و هو المحقق الجلیل المعتمد مولده تبر و عمره کند «تبر» ۶۰۲ ولادت محقق، و «کند» ۷۴، عمر شریف است پس وفاتش در ۶۷۶ بوده است و گفته اند زبده المحققین - رحمه الله - و قبر شریف او در حله، مزار و معروف است. سید فخار، به فتح «فاء» تخفیف «خاء» بن معدبه فتح «میم» و «عین» و تشدید «دال» کمرد وفاتش در ۶۳۰. شیخ طوسی (ره): محمد بن الحسن الطوسی ابو جعفر الشیخ الجلیل الانجب جل الکمالات الیه ینتسب تنجز القبض و عمره عجب رئیس فقها و مدون علوم شرعیه و مؤسس طریقت تحقیق و اجتهاد در شیعه، وفاتش شب ۲۲ محرم در سال تنجز، ۴۶۰ و عمر شریفش عجب، ۷۵ سال، قبر او در نجف اشرف مزار است و بر او مسجدی ساخته اند موسوم به مسجد طوسی معروف است. شیخ مفید؛ اصل العلم و معدنه و من انحصر الافاده فیه محمد بن محمد بن النعمان و شیخنا المفید بن محمد عدل له التوقیع هاد مهتد استاده صدوق السعید و بعد عز رحم المفید «عز» ۷۷ سنین عمر او، و رحم المفید، ۴۱۳، تاریخ وفاتش، و در جوار روضه ی کاظمیه - سلام الله علیه - در جنب قبر ابن قولویه مدفون و مزارش معروف است. شیخ صدوق (ره) ابن بابویه محمدبن علی بن حسین در سال ۳۸۱ وفات یافت و قبر شریفش در ری نزدیک مزار سیدنا عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی معروف است«و بهما حفظ الله بلدنا مما یستحق أهله من البلاء و الحمد لله رب العالمین کتبه العبد ابو الحسن بن محمد بن غلامحسین بن ابی الحسن الطهرانی عفی عنه».

عملیه حاج ملا احمد نراقی از وحید العصر صاحب الکرامات الباهره السید محمد مهدی بحر العلوم قدس سره از شیخ العلماء و مرجع الفقهاء الاستاد الاکبر آقا محمد باقر بهبهانی از والد معظم محقق او محمد اکمل از مروج مذهب حق خاتم المحدثین مولا محمد باقر مجلسی - رحمه الله - از والدش شیخ اجل جامع فنون عقلیه و نقلیه، مولانا محمد تقی مجلسی از شیخ الاسلام و المسلمین و رئیس الفضلاء و المحققین شیخ محمد عاملی بهاء الدین - رفع الله مقامه - از والدش محقق مدقق، حسین بن عبدالصمد عاملی از شیخ امام خاتم فقهاء الاسلام شیخ الامه و فتاها قدوه الشیعه و نور الشریعه الشیخ زین الدین المشهور بالشهید الثانی - قدس سره - از شیخ فاضل ورع نور الدین علی بن عبدالعالی میسی - نور الله روضته - از شیخ سعید کاملی المعی محمد بن داوود جزینی عاملی - رحمه الله - از شیخ ثقه جلیل علی بن الشهید - رفع الله درجته - از والدش شیخ امام استاد فقهاء الانام رئیس المذهب و المله فخر الشیعه و تاج الشریعه شمس الدین ابی عبدالله محمد بن مکی شهید - اعلی الله مقامه - از عالم محقق و فاضل مدقق وحید الاعصار فخر الاسلام سلطان العلماء و منتهی الفضلاء ابی طالب محمد بن العلامه - رفع الله مقامه - از والدش شیخ اعظم وارث علوم الانبیاء و المرسلین، مروج شریعه خاتم

النبيين آيه الله فی العالمين اعلم علماء المسلمين، حبر الامه جمال المله محيی السنه و مميت البدعه، ابی منصور حسن بن مطهر حلی مشتهر حقا بالعلامه - جزاه الله عن الاسلام خير الجزاء - از شيخ اجل مدقق الثبت الثقه افقه فقهاء الافاق شيخ الطائفه و سنادها ابی القاسم نجم الدين جعفر بن سعيد الحلی المعروف بالمحقق - شكر الله سعيه - از سيد حسيب و محدث اديب نسابه فخار بن معد موسوی حائری - رحمه اليه - از شيخ فقيه محدث ورع، سديد الدين ابی الفضل شاذان بن جبرئيل قمی نزيل دار الهجره - علی هاجرها الف صلوه و تحيه - از شيخ فقيه ثقه عماد الدين ابی جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد طبرسی آملی - رضی الله عنه - از شيخ ثقه فقيه ابی علی حسن بن محمد طوسی ملقب به مفيد ثانی از والدش رئيس الطائفه محيی الرسوم و مدون العلوم محقق الاصول و الفروع و مهذب فنون المعقول و المسموع ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی - قدس الله تربته الزكيه - از شيخ اقدم، اوثق اعلم، حجه الفرقه و فخر الطائفه مروج المذهب و الدين وارث علوم المعصومين الشيخ السعيد ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفيد - عطر الله مرقده - از شيخ جليل مدث ناشر آثار الائمه رئيس المحدثين المولود بدعاءه الامام شيخ صدوق ابی جعفر محمد بن علی بن بابويه القمی از شيخ جليل ابی القاسم محمد بن علی ماجيلويه القمی از شيخ محدث نبيه علی بن ابراهيم از والدش ابراهيم بن هاشم از ثقه ی جليل ريان بن شبيب خال معتصم گفت:داخل شدم بر ابی الحسن الرضا عليه السلام در روز اول محرم پس به من گفت:ای پسر شبيب! آيا روزه داری! گفتم نه، گفت: اين روز روزی است كه زكريا در آن پروردگار خود را خواند و گفت:«رب هب لی من لدنك ذريه طيبه انك سميع الدعاء»يعنی:ای پروردگار من! مرا از نزد خويش ذريتی پاك ببخش كه تو شنونده ی دعايی.پس خدای تعالی دعای او را مستحاب كرد و ملائكه را فرمود تا زكريا را ندا

کردنـد در حالتی که وی در محراب ایسـتاده بود و نماز می گزارد که خداونـد تو را مژده می دهـد به یحیی.پس هر کس این روز را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند، خدای تعالی او را اجابت کند چنانکه زکریا را. آنگاه گفت:ای پسر شبیب! محرم آن ماه است که مردم جاهلیت درگذشـته حرمت آن ماه را نگاه می داشـتند، اما این امت نه حرمت ماه را شـناختند و نه حرمت پیغمبر خود را و در این ماه ذریه ی او را کشـتند و زنان او را اسـیر کردنـد و اثاث او را به تاراج بردنـد، خداونـد هرگز آنان را نیامرزد! ای پسـر شبیب! اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسـین بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام گریه کن، برای آن که او را ماننـد گوسـفندی ذبـح کردنـد و هیجـده مرد از خانـدان او بـا او کشـته شدنـد که روی زمین ماننـد آنها نبود. و هفت آسـمان و زمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری او فرود آمدند، او را یافتند کشته شده و نزد قبر او آشـفته موی و گرد آلودند تا وقتی که قائم علیه السـلام برخیزد، و از یاران او باشـند و شـعار آنان یالثارات الحسین علیه السلام است؛ ای پسـر شبیب! پـدرم حدیث از پدرش از جدش که چون جد من حسـین علیه السـلام کشـته شد، آسـمان خون بارید با غباری سـرخ رنگ؛ ای پسـر شبیب! اگر بر حسـین علیه السـلام بگریی چنـدان که اشک تو بر دو گونه ات روان گردد، خدای تعالی هر گناهی که کرده باشـی بیامرزد خرد یا بزرگ، اندک یا بسـیار؛ ای پسـر شبیب! اگر خوشنود می کند تو را که خدای تعالی را ملاقات کنی در حالی که گناهی بر تو نباشد، حسین علیه السلام را زیارت کن، ای پسر شبیب! اگر خوشحال می کند تو را که در غرفه های ساخته در بهشت همنشـین پیغمبر خدا و خاندان او باشی، کشندگان حسین علیه السلام را لعنت کن؛ ای پسر شبیب! اگر تو را مسرور می کند که ثواب تو مانند ثواب آن کسانی باشد که با حسین علیه السلام شهید شدند، هر گاه یاد او کنی بگو: «یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما»ای پسر شبیب! اگر خوشـحال می کند تو را که در درجات بلند بهشت با ما باشـی برای اندوه ما اندوهناک باش و از فرح ما شادمان و بر تو باد دوستی ما، که اگر مردی سـنگی را دوست بدارد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند».

حدیث دوم: به سند متصل از شیخ مفید - قدس روحه - از ابن قولویه از ابن ولید از صفار از ابن ابی الخطاب از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از ابی هارون مکفوف گفت: «داخل شدم بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام به من فرمود: برای من شعر بخوان! شروع کردم به خواندن، فرمود: این طور نه، لکن چنانکه برای خود می خوانید و چنانکه نزد قبر او رثای او می کنید، گفت: پس من خواندم: امرر علی جدث الحسین فقل لأعظمه الزکیه و آن حضرت بگریست من خاموش شدم فرمود: بگذر و سایر ابیات را بخوان! من خواندم تا آخر آنگاه فرمود زیاده کن پس خواندم:یا فرو قومی فاندبی مولاـک و علی الحسین فاسعدی ببکاک ابوهارون گفت: آن حضرت بگریست و زنان بی تابی نمودند چون خاموش شدند به من فرمود: ای اباهارون هر کس شعری درباره ی حسین علیه السلام بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت برای اوست، آن گاه یکی از این عدد کم کرد تا به یکی رسید و فرمود: هر کس شعری بخواند درباره ی آن حضرت و یک نفر را بگریاند بهشت از برای اوست، آنگاه فرمود: هر کس یاد او بکند و بگرید بهشت برای اوست».مؤلف گوید: این شعر که ابوهارون بخواند«امرر علی آه» از اشعار سید حمیری است چنانکه شیخ ابن نما بدان تصریح کرده است و اشعار چنین است:امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیه یا أعظما لاـ زلت من و طفاء ساکبه رویه و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیه وابک المطهر للمطهر و المطهره النقیه کبکاء معوله اتت یوما لواحدها المنیه حدیث سوم: به سند متصل از شیخ صدوق رحمه الله به اسنادش از ابن عباس است که:«علی علیه السلام با رسول خدا - صلوات اله علیه - گفت: یا رسول الله! آیا عقیل را دوست می داری؟ گفت: آری، سوگند به خدا او را به دو دوستی دوست می دارم؛ یک دوستی برای خود او و یک دوست داشتن برای آن که ابوطالب او را دوست

داشت و فرزنـد او در راه دوستی فرزنـد تو کشـته شود، پس دیده ی مؤمنین بر وی اشک ریزند و فرشـتگان مقرب الهی بر وی درود فرستند، آنگاه رسول خدا بگریست چنانکه اشکهای او بر سینه اش روان گشت و گفت: شکایت به خدا می کنم از آنچه خانـدان من پس از من ملاقات می کننـد».حـدیث چهارم: به سـند متصل از شـیخ ابی القاسم به قولویه مسـندا از مسـمع کردین گفت:«حضـرت ابی عبدالله به من فرمود: ای مسـمع! تو از مردم عراق هستی به زیارت قبر حسین علیه السلام نمی روی؟! گفتم نه، من مردی مشـهورم از بصـره و نزد ما کسانیند از هواداران این خلیفه و دشـمنان ما در قبایل بسیارند از ناصبیان و غیر آنان و من ایمن نیسـتم که حال مرا به فرزندان سـلیمان بگویند و به این جهت مرا آزار و سـتم کنند، به من فرمود: آیا یاد می کنی آن چه با او کردند؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا جزع می کنی؟ گفتم: ای والله چنان گریه گلوی مرا می گیرد که کسان من آثار آن را در من مشاهـده می کنند و از طعام باز می ایسـتم و این اندوه در روی من ظاهر می شود، فرمود: خدا رحمت کند اشک چشـم تـو را، البته تـو از آنهـا هسـتی که از اهـل جزع بر مـا شـمرده می شونـد و آنهـا که برای شـادی مـا شـادان و در غم و انـدوه ما انـدوهگین هسـتند و هنگـام ترس می ترسـند و در ایمنی مـا ایمننـد البته تـو وقت مردن پـدران مرا نزد خود حاضـر بینی، ملک الموت را وصـیت می کننـد درباره ی تو و تو را مژده می دهند به چیزی که چشم تو به آن روشن شود پیش از مرگ، و ملک الموت بر تو دلسوزتر و مهربـانتر باشـد از مـادر مهربـان نسـبت به فرزنـد، آنگاه بگریست و من با او بگریسـتم و فرمود: سـپاس خـدای را که برتری داد مـا را بر دیگر آفریـدگان به رحمت خود و مـا اهـل بیت را مخصوص داشت به رحمت، ای مسـمع! به دستی که آسمان و زمین گریه می کنند از زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد برای دلسوزی بر ما، و فرشتگانی که بر ما گریسـتند بیشترند و از زمان کشـته شدن ما اشک فرشـتگان نایسـتاده است و هیچ کس بر ما و آنچه بر سر ما آمده نگرید از روی دلسوزی مگر خداوند بر او رحمت کند پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید، و هر گاه

اشکهای او بر گونه هایش روان شود اگر قطره ای از آن در جهنم افتد حرارت آن را بنشاند چنان که گرمی در دوزخ نماند، و کسی که دلش برای ما به درد آید شادمان گردد روزی که ما را ببیند هنگام مرگ چنان شادمانی که پیوسته در دل او بماند تا کنار حوض بر ما وارد شود، و حوض شادمان می شود هر گاه دوست ما کنار آن آیـد حتی آن که از انواع خوراک به قـدری او را بچشاند که دیگر نخواهد از کنار حوض دور شود الحدیث».حدیث پنجم: به سـند متصل از شیخ ابی القاسم بن قولویه بن سند خود از عبدالله بن بکر که گفت در ضـمن حدیثی طویل که: «حج گذاردم با حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گفتم یابن رسول الله! اگر قبر حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر او چیزی بیابند فرمود: ای پسر بکر! چه بزرگ است سؤالهای تو، به درستی که حسـین بن علی علیه السلام با پدر و ماد و برادرش در منزل رسول خدا - صلوات الله علیهم - هستند و با او روزی و نواخت می یابنـد و او بر جانب راست عرش و بـدان درآویخته است. می گویـد: ای پروردگار من! آنچه به من وعده دادی وفا کن و به زوار خود می نگرد و می شـناسد آنها را به نامهاشان و نام پـدرانشان و هر چه در باروبنه آنهاست بهتر از آن که یکی از آن ها پسـر خود را می شناسد، و نظر می کند به کسی که بر وی گریه می کند و از خدا طلب آمرزش می کند برای او و از پدر خود می خواهد که اسـتغفار کند و می گوید: ای گریه کننده! اگر بدانی که خداوند برای تو چه مهیا کرده است، شادمان می گردی بیش از آن که محزون شـدی و از هر گناه و خطیئه برای او اسـتغفار می کند».حدیث شـشم: به سـند متصل از شـیخ جلیل رئیس المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی - عطر الله مرقده - مسندا از ابی الحسن الرضا علیه السلام گفت: «هر کس مصـیبت ما را به یاد آورد برای آنچه با ما کرده اند بگرید، با ما باشد در درجه ی ما روز قیامت و هر کس مصـیبت ما را به یاد دیگران آورد و خود بگرید و بگریاند، چشم او نگرید روزیکه همه ی چشمها می گریند، و هر کس بنشیند در مجلسی که امر ما در آن جا احیا می شود، دل او نمیرد روزی که همه ی دلها می میرد».

ص: ۴۲

حدیث هفتم: و به سند خود از شیخ الطائفه ابی جعفر طوسی از مفید از ابن قولویه از پدرش از سعد از برقی از سلمیان بن مسلم کندی از ابن غزوان از عیسی بن ابی منصور از أبان بن تغلب از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده است تسبیح است و اندوه او برای ما عبادت و پوشیدن راز ما جهاد در راه خداست، آنگاه فرمود: باید این حدیث به زر طلا نوشته شود».حدیث هشتم: به همان سند از شیخ فقیه ابی القاسم بن قولویه به سندش از ابن خارجه از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «حسین بن علی علیه السلام گفت: من کشته ی اشک چشمم و با حزن و اندوه کشته شدم و بر خداست که غمگینی به زیارت من نیاید مگر آنکه او را شادان به اهل خود برگرداند».حدیث نهم: به سند متصل از شیخ الطائفه - قدس سره - از مفید از ابی عمر و عثمان دقاق از جعفر بن محمد بن مالك از احمد بن یحیی اودی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از حسین بن علی علیه السلام فرمود: هیچ بنده ای نیست که چشمش برای ما یک قطره بچکاند یا فرمود: قطره ی اشک بریزد مگر اینکه خداوند، روزگارها او را در بهشت جای دهد. احمد بن یحیی اودی گفت: آن حضرت را در خواب دیدم و گفتم: مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از تو روایت کرد (همان عبارت) فرمود: آری گفتم: دراین صورت اسناد میان من و تو ساقط شد و گویند«حقب» (روزگارها) در این حدیث کنایه از دوام است.حدیث دهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسنادش از ابی عماره منشد گفت: «هرگز در هیچ روزی نام حسین بن علی علیه السلام نزد ابی عبدالله صادق علیه السلام برده نشد که آن روز آن حضرت خندان دیده شود تا شب و آن حضرت می گفت: «الحسین عبره کل مؤمن» یعنی حسین سبب ریزش اشک هر مؤمنی است».حدیث یازدهم: به اسناد خود متصلا از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن محبوب از علاء از محمد از ابی جعفر علیه السلام می فرمود: «هر مؤمنی که چشمش برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام اشک بریزد تا بر گونه اش روان گردد،

خداونـد او را در بهشت در غرفه ها جای دهـد که روزگارها در آن بمانـد و هر مؤمنی که چشم او اشک بریزد تا بر گونه اش روان شود برای رنـج و آزاری که از دشـمن به مـا رسـید، در دنیـا خداونـد او را در جایگـاه راستی در بهشت جـای دهـد و هر مؤمنی که در راه ما رنجی بینـد و چشم او گریان شود تا اشـکش بر دو گونه اش روان شود از زحمت و رنجی که درباره ی ما بـه او رسـیده است خداونــد رنــج و زحمـت را روز قیــامت از روی او بگردانــد و ایمـن کنــد او را از غضـب خـودش و از آتش».حدیث دوازدهم: به سـند متصل از شـیخ صدوق از پدرش از عبدالله جعفر حمیری از احمد بن اسحق بن سعد از بکر بن محمـد ازدی از ابی عبدالله علیه السـلام که به فضـیل فرمود: «آیا می نشـینید و حدیث ما می گویید؟ گفت: آری، فدایت شوم! فرمود: این مجالس را دوست می دارم پس امر ما را احیا کنیـد؛ ای فضـیل! خداوند رحمت کند کی که امر ما را احیا کند! ای فضـیل! هر کس یاد ما کند یا نزد او یاد ما کنند پس از چشـمش به اندازه ی بال مگسی اشک بیرون آید خداوند گناهان او را بیامرزد هر چند مانند کف دریاها باشد».حدیث سیزدهم: به اسند خود از شیخ صدوق به اسنادش از ابی عماره ی منشد از ابی عبدالله علیه السـلام گفت به من ای: اباعماره شعری در رثای حسین بن علی علیه السلام برای من بخوان! گفت: من خواندم آن حضـرت بگریست باز خواندم باز بگریست، سوگند به خدا که پیوسـته شـعر خواندم و آن حضرت می گریست تا صدای گریه را از اندرون خانه هم شـنیدم، پس فرمود: ای اباعماره! هر کس درباره ی حسین بن علی علیه السلام شعری بخواند و پنجاه نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسـین علیه السـلام شـعری بخواند و سی تن را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسـین علیه السلام شعری بخواند و بیست نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسـین علیه السـلام شـعری بخوانـد و ده نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباه ی حسـین علیه السـلام شـعر بخوانـد و یک نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره ی حسـین علیه السـلام شـعر بخواند و تباکی کند؛ یعنی خود را گریان نماید، بهشت از برای اوست».

ص: ۴۴

حدیث چهاردهم: به سند متصل از جعفر بن قولویه از هارون بن موسی تلعکبری از محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی از نصر بن صباح از ابن عیسی از یحیی بن عمران از محمد بن سنان از زید شحام گفت: «نزد ابی عبدالله علیه السلام بودیم با جماعتی از اهل کوفه پس جعفر بن عفان بر آن حضرت در آمد او را نزدیک خود خواند آنگاه گفت: ای جعفر! گفت: لبیک، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: به من خبر رسیده است که تو در رثای حسین علیه السلام شعر می گویی و نیکو می گویی؟ گفت: آری، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: بگوی پس من شعر برای او خواندم و او بگریست و کسانی که گرد او بودند بگریستند و اشکها بر روی و محاسن آن حضرت جاری شد، آنگاه گفت: ای جعفر! سوگند به خدا که فرشتگان حاضر بودند و سخن تو را درباره ی حسین علیه السلام می شنیدند و بگریستند چنانکه ما گریستیم و بیشتر هم، و به تحقیق خداوند در این ساعت بر تو بهشت را واجب گردانید و تو را آمرزیدای جعفر! آیا بیش از این بگویم؟ گفت: بلی، ای سید من! فرمود: هیچ کس نیست که درباره ی حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند مگر این که خداوند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بیامرزد».حدیث پانزدهم: و به سند متصل از شیخ صدوق از ابن مسرور از ابن عامر از عمش از ابراهیم بن ابی محمود گفت: «حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: محرم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را در آن حرام می دانسته اند خون ما در آن ماه حلال شمرده شد و حرمت ما هتك شد و فرزندان و زنان ما اسیر شدند و آتش در خیام ما افروخته گشت و هر چه در آنها بود به تاراج رفت و حرمت رسول خدا را درباره ی ما مراعات نکردند، روز کشته شدن حسین علیه السلام چشمان ما را آزرده کرد و اشکهای ما را روان ساخت، عزی ما در زمین کربلا خوار شد و اندوه و بلا نصیب ما گشت تا روز معین، پس گریه کنندگان باید بر حسین علیه السلام گریه کنند برای اینکه گریه ی بر او گناهان بزرگ را می ریزد، آنگاه گفت: چون ماه محرم می شد پدرم را خندان نمی دیدند و اندوه بر وی غالب بود تا ده روز می گذشت و چون روز دهم می شد آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه ی او بود و می گفت: این روزی است که

حسین علیه السلام در آن روز کشته شد».حدیث شانزدهم: به سند متصل از شیخ صدوق - عطر الله مرقده - از طالقانی از احمد همدانی از علی بن حسن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه السلام فرمود: «هر کس ترک کند سعی در قضای حوائج خودرا در روز عاشورا خداوند حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر کس روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه ی او باشد خداوند روز قیامت را روز شادی و سرور او قرار دهد، پس چشم او به سبب ما در بهشت روشن شود و هر کس روز عاشورا را روز برکت خواند و برای خانه ی خود چیزی اندوخته کند، خداوند آن چیز را بر وی مبارک نگرداند، در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - محشور شود در درک اسفل جهنم».حدیث هفدهم: به اسناد متصل از صدوق از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «موسی بن عمران از خدای تعالی مسألت کرد و گفت: ای پروردگار من! برادرم درگذشت او را بیامرز! وحی بدو رسید ای موسی اگر درباره ی اولین و آخرین از من مسألت کنی تو را اجابت کنم مگر کشنده ی حسین بن علی علیه السلام که از قاتل او انتقام می کشم.حدیث هیجدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد او و از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی علیه السلام ولد الزنا بود. آسمان نگریست مگر بر آن دو».حدیث نوزدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد از داوود رقی گفت: «نزد حضرت ابی عبدالله بودم، آب خواست چون بنوشید دیدم گریه او را گرفت و چشمانش از اشک پر شد، آنگاه فرمود: ای داوود خدای لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را هیچ بنده ای آب ننوشد که یاد حسین علیه السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد، مگر آن که خدای تعالی برای او صد هزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشدل محشور گرداند».حدیث بیستم: به سند متصل از ابن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی به

اسـنادش از داوود بن فرقد گفت: «در خانه ی حضـرت ابی عبدالله نشسته بودم کبوتر راعبی دیدم همهمه می کند، آن حضرت به سوی من نگریست و فرمود: ای داوود می دانی این مرغ چه می گویـد؟ گفتم: نه، قسم به خدا، فرمود: بر قاتلین حسـین علیه السـلام نفرین می کنـد پس در خـانه هـای خود از اینها نگاه داریـد».حـدیث بیسـتم و یکم: به سـند متصل از آیت الله علامه از خواجه نصـیر الـدین طوسـی از شـیخ برهان الـدین محمـد قزوینی، نزیل ری، از شـیخ منتجب الدین علی بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از شـیخ گراجکی گفت: محمد بن عباس به اسـناد خود از حسن بن محبوب روایت کرده است به اسـنادش از صنـدل از دارم بن فرقد گفت:«که حضـرت ابوعبدالله علیه السـلام فرموده است: سوره ی فجر را در فرایض و نوافل بخوانید که آن سوره ی حسـین بن علی علیه السـلام است و بدان رغبت داشته باشید خداوند شما را رحمت کند، پس ابواسامه به او گفت و حاضـر بود در مجلس، چگونه این سوره خاص حسـین است؟ فرمود: نشنیدی قوله تعالی: «یا ایتها النفس المطمئنه» مقصود از آن حسـین بن علی علیه السـلام است، اوست صاحب نفس مطمئنه راضـیه مرضـیه و اصحاب او از آل محمد علیهم السلام آنها هسـتند که راضـی هسـتند از خدای تعالی در روز قیامت و خدا نیز از ایشان راضی است و این سوره خاص حسین بن علی علیه السـلام و شـیعه ی او و شـیعه ی آل محمـد علیهم السـلام است؛ هر کس قرائت کند«و الفجر» را پیوسـته با حسـین بن علی علیه السـلام باشـد در درجه ی او در بهشت و خداونـد غالب و حکیم است.»حدیث بیست و دوم: به سـند متصل از شـیخ طوسـی به اسناده ی از محمـد بن مسـلم گفت: «شـنیدم از اباجعفر و جعفر بن محمـد علیهماالسـلام می گفتنـد: خداوند تعالی عوض داد کشـته شدن حسـین علیه السـلام را به این که امامت در ذریت اوست و شـفا در تربت او و اجابت دعا در زیر قبه ی او، و ایامی که زائر به زیـارت او رود و بـازگردد از عمرش محسوب نشود، محمـد بن مسـلم گفت: به ابی عبـدالله گفتم: اینهـا به مردم می رسـد به سـبب آن حضـرت پس او را چه باشـد فی نفسه؟ فرمود: خداونـد او را به پیغمبر خود ملحق کند با او باشد در درجه و منزلت او، آنگاه این آیت تلاوت

فرمود: «و الـذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمـان الحقنا بهم ذریتهم.»حـدیث بیست و سوم: به سـند متصل از شیخ افقه محقق از محمـد بن عبـدالله بن زهره ی حلبی از ابن شـهر آشوب از احمـد بن ابیطالب طبرسـی در احتجاج در حدیث طویل از سـعد بن عبدالله اشعری در حکایت شرفیاب شدن به حضور مهدی علیه السلام گفت:«خبر ده مرا از تأویل «کهیعص» حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خداوند بنده ی خود زکریا را بر آن آگاه گردانید و حکایت آن را برای محمد صلی الله علیه و آله بیان فرمود، و این چنان است که زکریا از خداونـد خواست نام پنـج تن را به وی آموزد، جبرئیل فرود آمد و او را آموزانید و زکریا هر گاه نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السـلام را می برد اندوه او بر طرف می شد و غم او زایل می گشت، و هر گاه نام حسین علیه السلام می برد گریه گلوی او را می گرفت و نفسش به شماره می افتاد، روزی گفت: ای پروردگار من! چون است که وقتی نام چهار کس از آن ها را می برم از اندوه تسـلیت می یابم و هر گاه یاد حسین علیه السلام می کنم اشکم ریزان می شوم و ناله ام بیرون می آیـد؟ خداونـد تبارک و تعالی او را خبر داد و فرمود: «کهیعص» پس«کاف» نام کربلاست و «ها» هلاک عترت است «یا» یزیـد است که بر حسـین علیه السـلام سـتم کرد و «عین» عطش است و «صاد» صبر و شـکیبائی آن حضرت، چون زکریا این بشنید سه روز از مسجد خود جدا نگشت و مردم را از داخل شدن بر خود منع فرمود و به گریه و ناله پرداخت و او را رثـا می گفت که خداونـد!! آیـا بهترین خلق خود را به مصـیبت فرزنـد وی مبتلا می کنی؟! آیا چنین بلایی بر خـانه ی او فرود می آوری!؟آیـا علی و فاطمه علیهماالسـلام را جامه ی سوگواری می پوشانی و انـدوه آن را در منزل آنها می آوری؟! آنگاه می گفت: ای خـدای من! مرا فرزندی روزی کن که در پیری چشم من به وی روشن شود و چون روزی کردی مفتون کن مرا به دوسـتی او، آنگـاه به مرگ او مرا انـدوهناک سـاز چنـانکه محمـد صـلی الله علیه و آله حبیبت را به فرزنـدش اندوهناک ساختی، پس خداوند یحیی را به وی بخشـید و به مصیبت او مبتلا گردانید و حمل یحیی شش ماه بود چنانکه حمل حسین علیه السلام چنین بود».

حدیث بیست و چهارم: به اسناد متصل از صدوق به اسناد از ابی الجارود از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ی ام سلمه بود او را گفت: کسی بر من داخل نشود پس حسین علیه السلام آمد و من نتوانستم او را نگه دارم تا داخل شد بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ام سلمه نیز دنبال او وارد شد ناگاه دید حسین علیه السلام را بر سینه ی او نشسته و پیغمبر می گرید و در دست او چیزی است که می گرداند، آنگاه فرمود: ای ام سلمه! اینک جبرئیل است مرا خبر می دهد که این فرزند کشته گردد و این تربت از مقتل اوست آن را نزد خود نگاهدار، وقتی خون شد بدان که حبیب من کشته شده است، ام سلمه گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواه این شر از او دفع کند گفت: از خدای خواستم اما به من وحی فرمود: که او را درجه ای است به سبب شهادت، که هیچ یک از آفریدگان به آن نمی رسد و او را شیعه ای است که شفاعت می کنند و شفاعت آنها پذیرفته می شود و مهدی از فرزندان حسین است، پس خوشا کسی که از دوستان حسین علیه السلام و شیعه ی اوست، ایشانند و الله فائزین در روز قیامت.»حدیث بیست و پنجم: به سند متصل از شیخ صدوق به اسناده از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «آن اسماعیل که خداوند در کتاب خود گفته است: «و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا». اسماعیل پسر ابرهیم نبود، بلکه پیغمبری دیگر بود از پیغمبران خدا که خدا وی را مبعوث کرد، قوم او، او را بگرفتند و پوست سر و روی او را کندند، پس فرشته ای نزد او آمد و گفت: خدای جل جلاله مرا سوی تو فرستاده است هر چه خواهش تو باشد بفرمای، گفت: من به آنچه با حسین علیه السلام می کنند تأسی می کنم».حدیث بیست و ششم: ابو جعفر طوسی به اسناده از زینب بنت جحش زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «روزی پیغمبر خدا نزد من خفته بود پس حسین علیه السلام بیامد و من او را مشغول می کردم مبادا پیغمبر را بیدار کند ناگاه غافل شدم و او داخل خانه شد و من در پی او رفتم وی را یافتم بر شکم نبی صلی الله علیه و آله نشسته و زبیبه بر ناف آن حضرت گذاشته بول می کند خواستم او را بر گیرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ای زینب او را رهـا کن تا فارغ شود چون فارغ شـد پیغمبر صـلی الله علیه و آله وضو ساخت و به نماز برخاست و چون سـجده کرد، حسـین علیه السـلام بر پشت او نشـست پیغمبر صـلی الله علیه و آله آن قدر درنگ کرد تا حسـین علیه السلام فرود آمد و چون ایسـتاد حسـین علیه السـلام بـازگشت و پیغمبر او را برداشت تـا از نمـاز فـارغ شـد پس پیغمبر صـلی الله علیه و آله دسـتها بگشود و می گفت: ای جبرئیـل! به من بنمـای! گفتم: یـا رسول الله صـلی الله علیه و آله امروز تو را دیـدم کاری کردی که پیش از این ندیـده بودم، گفت: آری، جبرئیـل نزد من آمـد و مرا به حسـین علیه السـلام تعزیت گفت و خبر داد که امت من او را می کشـند و خـاکی سـرخ بیـاورد».حـدیث بیسـتم و هفتم: ابن قولویه به اسـناد از علی بن ابی طـالب علیه السـلام گفت: «روزی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به دیـدن ما آمـد پس طعامی نزد او آوردم و ام ایمن ظرفی خرما و کاسه ای از شیر و سرشـیر به هدیه آورد آن را نزد آن حضـرت گذاشتیم از آن بخورد و چون فارغ شد من برخاسـتم بر دستش آب ریختم چون دست بشـست روی و محاسن را به تری دست بمالید و به مسـجدی در کنار خانه به سـجده رفت و بسیار بگریست، آنگاه سر برداشت و هیـچ کس از اهل بیت جرأت نکرد چیزی بپرسد، پس حسـین علیه السـلام برخاست و آهسـته رفت تا بر ران آن حضـرت برآمد پس سـر او را به سـینه چسبانید و زنخدان خویش بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاد و گفت: ای پدر! از چه گریه می کنی کنی گفت: ای فرزند من! به شـما نظر کردم و مسـرور شدم از دیدن شـما، چنانکه پیش از این این طور شادمان نشده بودم، پس جبرئیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که شـما کشـته می شوید و محل کشـته شدن شـما از هم دور است پس خـدای را حمـد کردم و خیر شـما را از او خواسـتم حسـین علیه السـلام گفت: ای پـدر! پس قبور ما را که زیارت می کند و به دیـدن مـا می آیـد با این دوری و جـدائی؟! گفت: طوایفی از امت منت که بـدین زیارت، بر وصـلت من خواهنـد و من هم در موقف بدیدن آنها روم و بازوهای آنها را بگیرم و از اهوال و شداید موقف برهانم».حدیث بیست و هشتم: به سند متصل از ابی عبدالله مفید (مد) در ارشاد گفت:

روایت کرد اوزاعی از عبـدالله بن شداد از ام الفضل بنت الحارث که وی بر رسول خدا داخل شد و گفت: «یا رسول الله! دوش خوابی منکر دیـدم رسول صـلی الله علیه و آله فرمود: چیست؟ گفت: آن خوابی سـخت نـاخوش است، فرمود: چیست؟ گفت: دیـدم گـویی پـاره ای از گوشت تن تو بریـده و در دامن من نهـاده شـد! رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: خیر است که دیـدی فاطمه علیهاالسـلام فرزنـدی آورد و او در دامن تربیت تو باشد، پس فاطمه علیهاالسـلام حسـین علیه السـلام را آورد، ام الفضـل گفت: او در دامن من بود چنـانکه رسول خـدا فرمود، پس روزی او را نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بردم آنگاه نظرم به دیـده ی او افتاد دیـدم اشک می ریزد گفتم پـدر و مادرم فـدای تو یا رسول الله تو را چه می شود؟! فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امت من فرزند مرا می کشند و مشتی از تربت او برای من آورد سرخ رنگ».حدیث بیست و نهم: به سند متصل از شیـخ مفید در «ارشاد» از ام سلمه – رضی الله عنها – گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از نزد ما بیرون رفت و غیبت او طول کشـید آنگاه بیامـد ژولیـده موی و گرد آلوده و مشت او بسـته، گفتم: یا رسول الله صـلی الله علیه و آله چه می شـود که تـو را ژولیـده مـوی و گرد آلـوده می بینم؟ فرمود: در این وقت شـبانه مرا به موضـعی از عراق بردنـد که آن را کربلا گویند و در آنجا کشتارگاه حسین فرزندم و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نشان دادند و از خونهای آنها برداشتم و اکنون در دست من است و دست بگشود و فرمود: این را بگیر و نگاهدار، پس بگرفتم دیدم چیزی مانند خاک اما سـرخ اسـت و آن را در قاروره ای نهادم و سـر آن را بسـتم و نگاه داشـتم، چون حسین علیه السلام به جانب عراق بیرون شد شیشه را بیرون می آوردم هر روز و شـب می بوییـدم و به آن نگـاه می کردم و می گریسـتم برای مصـیبت آن حضـرت، پس چـون روز دهم محرم شد و آن روزی است که حسـین علیه السـلام کشـته شد آن را اول روز بیرون آوردم چنان بود، که بود و چون آخر روز بیرون آوردم ناگهان دیـدم خونی تازه سـرخ است و در خانه ی خود فریاد زدم بگریسـتم و اندوه خویش پوشـیده داشـتم مبادا دشمنان در مدینه بشنوند و در شادمانی نمودن شتاب کنند پس آن روز و وقت را پیوسته در خاطر

خود نگاه می داشتم تا خبر مرگ آن حضرت را آوردند و حقیقت آشکار شد».حدیث سی ام: به اسناد متصل از شیخ مفید در ارشاد گفت: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین گرد او بودند پس به آنها فرمود: چون است حال شما وقتی شما همه کشته شوید و قبرهای شما از هم دور باشد؟ حسین علیه السلام گفت: آیا می میریم یا کشته می شویم؟ فرمود: ای پسرک من! تو به ستم کشته شوی و برادرت به ستم کشته شود».حدیث سی و یکم: مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: صاحب «در ثمین» در تفسیر قوله تعالی: «فتلقی آدم من ربه کلمات» روایت کرده است که آدم بر ساق عرش نامهای پیغمبر و ائمه را دید و جبرئیل او را تلقین کرد که بگوی:«یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان» چون نام حسین برد اشک او روان شد و دلش بشکست و گفت:ای برادرم جبرئیل! در وقت ذکر پنجمین، دل من می شکند و اشک من روان می گردد! جبرئیل گفت: این فرزند تو را مصیبتی می رسد که همه ی مصیبتها نزد آن کوچک می نماید، گفت: ای برادر! آن چه مصیبت است؟ گفت: تشنه، غریب و تنها کشته می شود، یار و معینی ندارد،ای کاش او را می دیدی ای آدم که می گوید: وای از تشنگی وای از بی یاوری تا تشنگی میان او و آسمان مانند دود حائل گردد و کسی جواب او ندهد مگر با شمشیر، و شربت شهادت نوشد، پس مانند گوسفند سرش را ببرند از قفا و باروبنه ی او را دشمنان به یغما برند و سر او و یاران او را در شهرها بگردانند با زنان، در علم خداوند منان چنین گذشته است، پس آدم و جبرئیل بگریستند مانند زنی که فرزند او مرده باشد.و روایت شده است از بعض ثقات اخیار که روز عیدی حسن و حسین علیهماالسلام در حجره ی جد خود داخل شدند و گفتند: یا جداه! امروز روز عید است و فرزندان عرب جامه های رنگین در بر کرده و لباس نو پوشیده اند و ما را جامه ی نو نیست برای این نزد تو آمده ایم، پس آن حضرت لختی تأمل در حال آنها کرد و بگریست و در خانه جامه ی شایسته آنها نبود و نخواست آنها را نومید کند و دلشان بشکند،

پس پروردگـار خود را بخوانـد گفت: ای خـدای من! دل آنهـا و مادرشان را مشـکن، پس جبرئیل فرود آمـد و با او دو حله ی سفید بود از حله های بهشت پیغمبر صـلی الله علیه و آله شادان گشت و آنها را گفت: ای سید جوانان اهل بهشت! این جامه ها را که خیاط قـدرت به انـدازه ی قامت شـما دوخته است بگیریـد، و چون آن خلعتها را سـفید دیدنـد گفتند: این چگونه باشـد کودکـان عرب جـامه هـای رنگین در بر کرده انـد نبی صـلی الله علیه و آله ساعتی در انـدیشه ی کار ایشان سـر بزیر انـداخت، جبرئیل گفت: ای محمد صـلی الله علیه و آله دل تو خوش باد و چشمت روشن که صابغ صبغه الله این کار را برای ایشان انجام دهد و دل آنها را شادان گرداند به هر رنگی که خواهند، پس بفرمای تا طشت و آفتابه حاضـر آورند! حاضـر کردند و جبرئیل گفت: ای رسول خدا!! من بر این خلع آب می ریزم و تو در دست بفشار تا به هر رنگ که خواسـتند رنگ پذیرند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله حله ی حسن علیه السـلام را در طشت نهـاد و جبرئیـل آب می ریخت و پیغمبر صـلی الله علیه و آله روی به حسن آورده فرمود: ای نور دیـده حله ی خود را به چه رنـگ خواهی؟ گفت: آن را سـبز خواهم، پس پیغمـبر آن را در آب به دست خویش بفشـرد، پس به قدرت خداوند رنگ سبزی نیکو گرفت مانند زبرجد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد و به حسن علیه السـلام داد و بپوشـید، آنگاه حله ی حسین علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می ریخت و روی به حسـین آورده فرمـود: ای نـور چشم من! - و حسـین علیه السـلام پنجسـاله بـود - تو حله ی خویش را به چه رنـگ خواهی؟ گفت: ای جد! آن را سـرخ خواهم، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را در آب به دست خویش بفشرد و حله سرخ شد مانند یاقوت، پس حسـین علیه السلام آن را بپوشید و پیغمبر شاد شد و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام خرم و شادان نزد مادر رفتنـد و جبرئیل چون این حالت دید بگریست، پیغمبر فرمود: ای برادر، جبرئیل! در مثل این روز که فرزندان من شادان گشـتند تو گریانی و انـدوهگین؟ سوگند به خدای که مرا از سـبب آن آگاه گردان! جبرئیل گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرزنـدان تو هر یک رنگی برگزیـد و ناچار حسن علیه السـلام را زهر نوشاننـد و از اثر آن بدنش سبز شود و ناچار حسـین علیه السلام را بکشند و ذبح کنند و تنش از خونش رنگین شود، پس

پیغمبر بگریست و اندوهش افزوده گشت».حدیث سی و دوم: به سند متصل از ابن عباس گفت: «با امیرالمؤمنین بودم در وقت خروج آن حضرت به صفین، چون در نینوا کنار فرات فرود آمد به بانگ بلند فرمود:ای ابن عباس! آیا این زمین را می شناسی؟ گفتم: نمی شناسم یا امیرالمؤمنین! گفت: اگر مانند من آن را می شناختی تا نمی گریستی از آن نمی گذشتی. ابن عباس گفت: پس امیرالمؤمنین چنان گریست که محاسن آن حضرت تر شد و اشک بر سینه ی او روان گشت و ما با هم گریستیم و او می فرمود اوه! اوه! آل ابی سفیان را با من چه کار؟ آل حرب را با من چه کار؟ آن گروه پیرو شیطان و اولیای کفر، ای اباعبدالله! شکیبایی پیش گیر که پدرت از این مردم بیند همان را که تو بینی، آنگاه آب خواست و وضوی نماز ساخت و نماز بگزارد آن قدر که خدا خواست، آنگاه مانند سخن اول گفت و پس از نماز و کلام خود ساعتی به خواب رفت باز برخاست و گفت: ای ابن عباس! گفتم یا امیرالمؤمنین اینک من در حضور توام، فرمود: آیا آنچه اکنون در خواب دیده ام برای تو بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب رفت و آنچه دیده ای خیر است یا امیرالمؤمنین! گفت: دیدم گویی مردانی از آسمان فرود آمدند علمهای سفید در دست دارند و شمشیرها حمایل کرده سفید و درخشان و بر گرد این زمین خطی کشیدند، آنگاه دیدم گویی شاخهای این خرما بنان به زمین می رسد و در خونی تازه و سرخ می غلطید و گویی حسین فرزند و جوجه و پاره ی تن خود را دیدم در این خون غرق شده فریاد رس می طلبید و کسی به فریاد او نمی رسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده اند او را ندا می کنند و می گویند ای آل پیغمبر صلی الله علیه و آله شکیبایی کنید که شما به دست بدترین مردم کشته می شوید. ای اباعبدالله! این بهشت به سوی تو مشتاق است. آنگاه مرا تسلیت می دادند و می گفتند: تو را ای ابالحسن مژده باد خداوند چشم تو را روشن گرداناد آن روز که مردم به امر پروردگار جهانیان برخیزند، پس از خواب بیدار شدم چنین که بینی، سوگند به آن کس که جان علی در دست اوست که صادق و مصدق ابوالقاسم صلی الله علیه و آله مرا حدیث کرد که

من این زمین را می بینم آن وقتی که به سوی اهـل بغی بیرون روم و این زمین کرب و بلاست که حسـین علیه السـلام و هفـده تن از فرزندان من و فاطمه علیهاالسـلام در آنجا به خاک سپرده شوند، و این زمین در آسـمان ها معروف است، زمین کربلا را یاد می کنند چنانکه اهل زمین حرمین و بیت المقدس را الحدیث».حدیث سی و سوم: شـیخ صدوق به اسـناد از هرثمه بن ابی مسـلم گفت: «بـا علی بن ابی طالب علیه السـلام غزای صـفین کردیم، چون بازگشتیم در کربلا فرود آمـد و نماز صـبح بگزارد آنگـاه مشتی از خاک زمین برداشت و ببوییـد و گفت: «واها لک ای تربت»! گروهی از تو محشور شونـد که بی حساب داخل بهشت گردنـد، هرثمه نزد زوجه ی خویش آمـد که از شـیعیان علی علیه السـلام بود گفت: آیا حـدیث نکنم برای تو چیزی از مولای تو ابی الحسن؟ در کربلا فرود آمـد و نماز بگزارد، آنگاه از تربت آن برداشت و گفت: «واها لک»ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند، زن گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین علیه السلام جز سخن حق نگوید: و چون حسین علیه السلام به عراق آمد هرثمه گفت در آن جماعتی بودم که عبیدالله بن زیاد فرستاده بود، چون آن منزل و درختان را دیدم آن حدیث به یاد آوردم بر شتر خود نشستم و نزد حسین علیه السلام رفتم و بر او سلام دادم و آنچه از پدرش شنیده بودم در این منزل که حسـین علیه السـلام فرود آمـده بود به او بـازگفتم، پس فرمود: بـا مـا هستی یـا بر ما؟ گفتم نه با تو و نه بر تو، کودکانی را که در پس خود بگذاشته ام از عبیدالله بن زیاد بر آنها می ترسم فرمود: برو جایی که مقتل ما را نبینی و فریاد ما را نشـنوی، سوگند به آن کسـی که جان حسین در دست اوست نیست کسی که امروز فریاد غربت ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آن که خداوند او را به روی در دوزخ اندازد».حدیث سـی و چهارم: شیخ مفید از زکریا بن یحیی القطان از فضیل بن زبیر از ابی الحکم روایت کرده است که گفت: «از شـیوخ و علمای خود شـنیدم که می گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه ای خواند و در خطبه گفت: از من بپرسید پیش از اینکه مرا نیابید سوگند به خدای که نمی پرسید مرا از گروهی که صد کس

را گمراه کند و صد کس را راهنما شود، مگر به شما خبر دهم، داعی و مؤسس آن کیست و که تدبیر کار او کند تا روز قیامت، پس مردی برخاست و گفت: مرا خبر ده که در سر و ریش من چند تار مو است!! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سوگند به خدای که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد برای من آنچه را که تو پرسیدی، و بر هر تار موی در سر تو فرشته ای است که بر تو لعنت می کند و بر هر تار موی ریش تو شیطانی است که تو را برای شر برمی انگیزاند و در خانه ی تو گوساله ای است که پسر پیغمبر را می کشد و این نشانه ی برهان صدق آن خبری است که به تو دادم و اگر نه این بود که آنچه پرسیدی - از شماره ی موی - برهان آن دشوار است تو را به آن خبر می دادم و لکن نشانه ی درستی آن صدق این خبری است که به تو دادم از لعنت تو و گوساله ی ملعونت و فرزندش در آن وقت کودکی خرد بود که بر زمین می خزید و راه رفتن نیاموخته بود و چون کار حسین علیه السلام بدانجا رسید که رسید آن پسر متولی کشتن آن حضرت شد و امر چنان گردید که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود.مؤلف گوید: از ابن بابویه نقل است که سائل سعد بن وقاص بود و ابن ابی الحدید گفته است که او تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی است و فرزندش حصین نام داشت و به قول دیگر، او سنان بن انس است.مترجم گوید: سعد وقاص از امیرالمؤمنین و معاویه هر دو کناره کرده بود و بودن وی پای منبر آن حضرت ضعیف است.حدیث سی و پنجم: ابن قولویه به اسناده از ابی جعفر علیه السلام روایت کند که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه السلام بر او داخل می شد، او را به سوی خود می کشید آنگاه با امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: او را نگاهدار! آنگاه خم می شد و او را می بوسید و می گریست، حسین علیه السلام می گفت: ای پدر! چرا گریه می کنی؟ می گفت: ای فرزند! جای شمشیرها را در بدن تو می بوسم و گریه می کنم، گفت: ای پدر آیا من کشته می شوم؟ فرمود: بلی، سوگند به خدا که تو و پدرت و برادرت کشته می شوید، گفت: ای پدر! جایی که کشته می شویم جداست؟ فرمود:

آری ای فرزند! گفت: پس، از امت تو که ما را زیارت می کند؟ فرمود: زیارت نمی کند مرا و پدر و برادرت و تو را مگر صدیقان از امت من».حدیث سی و ششم: ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: «هند از عایشه خواهش کرد که تعبیر خوابی که دیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله بپرسد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را بگوی که خواب خویش بیان کند، هند گفت: دیدم گویی خورشید بالای سر من طالع شده است و ماه از اندام من بیرون آمد و گویی ستراه ی سیاه از ماه جدا گشته و بر خورشید کوچک که از خورشید اولین جدا شده بود حمله کرد و آن را فرود برد، پس افق تاریک شد، آنگاه دیدم ستارگان چند در آسمان حرکت می کنند و ستارگان سیاه در زمینند، امکا ستارگان سیاه از همه جا آفاق زمین را فروگرفته اند، پس چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله از اشک پر شد و دو بار فرمود: ای هند بیرون برو! ای دشمن خدای که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان را به من دادی! و چون بیرون رفت. گفت: خدایا لعنت کن او را و نسل او را! و از تعبیر خواب پرسیدند، فرمود: اما آن ماه معاویه مفتون فاسق منکر خدای تعالی است، و آن تاریکی که می گوید و ستاره ی سیاهی که دید از آن ماه جدا می شود و بر آن خورشید کوچک که از خورشید اول جدا شده بود حمله کرد و آن را فروبرد و سیاه شد، پس تعبیر این واقعه آن است که پسر من حسین علیه السلام را پسر معاویه می کشد، پس آفتاب سیاه می شود و افق تاریک می گردد اما آن ستاره های سیاه که زمین را از هر جا فروگرفته اند پس آنان بنی امیه اند».حدیث سی و هفتم: شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» روایت کرده است از عبدالله بن عباس که: «چون بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد حسین علیه السلام را به سینه ی خود چسبانید و عرق آن حضرت هنگام رحلت بر او روان و می گفت: یزید را با من چکار؟ خداوند او را مبارک نگرداند! خدایا لعنت کن یزید را! آنگاه غشوه بر آن حضرت عارض شد و این حالت دراز کشید و باز به هوش آمد و حسین علیه السلام را بر سینه گرفت و هر دو دیده اش اشک می ریخت و می گفت: البته

من و کشنده ی تو نزد خداوند عزوجل به یکدیگر می رسیم».حدیث سی و هشتم: در کتاب مذکور از سعید بن جبیر از ابن عباس است گفت: «نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودم، حسن علیه السلام آمد چون او را دید بگریست و فرمود: سوی من! سوی من! پس او را بر زانوی راست بنشانید آنگاه حسین علیه السلام آمد چون او را نگریست بگریست و مانند آن که به حسن فرموده بود فرمود و او را بر زانوی چپ بنشانید، آنگاه فاطمه علیهاالسلام آمد و او را دید هم بگریست و همچنان گفت و پیش روی بنشانید، آن گاه علی علیه السلام آمد و او را دید و گریه کرد و همچنان فرمود و بر جانب راست نشانید یاران آن حضرت گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ یک از اینها را ندیدی مگر اینکه گریستی آیا میان آنها کس نیست که از دیدن وی شادمان گردی؟ گفت: سوگند به آن که مرا به نبوت مبعوث کرد و بر همه ی مردم برگزید بر روی زمین کسی محبوبتر نیست سوی من از اینان، و گریه ی من برای آن مصائب است که آنها را پس از من برسد و یاد آورم آنچه با این فرزند من حسین علیه السلام مرتکب شوند، گویا او را بینم به حرم و قبر من پناهنده است و کسی او را پناه ندهد و به زمینی که مقتل و مصرع اوست رود و آن زمین کرب و بلاست، گروهی از مسلمین او را یاری کنند که آنها بهترین شهدای امت من باشند در روز قیامت، گویا سوی او می نگرم که تیری به جانب او افکنده اند و از اسب به زیر افتاده است و او را مظلوم مانند گوسفند سر برند، آنگاه ناله برآورد و بگریست و آنها را که بر گرد او بودند بگریانید و فریاد آنها بلند شد پس برخاست و می گفت: خدایا به سوی تو شکایت می کنم از آنچه بر اهل بیت من پس از من واقع می شود».حدیث سی و نهم: و هم در کتاب مذکور گوید در روایت آمده است که: حسین علیه السلام بر برادرش حسن علیه السلام داخل شد چون او را بدید بگریست، آن حضرت گفت: ای اباعبدالله از چه گریه می کنی؟ گفت: از آنچه با تو می کنند، حسن علیه السلام گفت: آنچه بر سر من آید زهری است که بدان کشته می شوم و روزی مانند روز تو نیست که سی هزار تن بر تو گرد آیند و همه ادعا کنند از امت جد ما

هستند پس بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرم و اسیر کردن زنان و فرزندان و تاراج باروبنه ی تو اجتماع کنند، در این حال لعنت بر بنی امیه نازل شود و آسمان خون ببارد و همه چیز بر تو بگرید حتی وحشیان بیابانها و ماهیان در دریاها.»حدیث چهلم: ابن قولویه به اسناده از حماد بن عثمان از ابی عبدالله روایت کرده است که: آن شب که نبی صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند به او گفتند: خدای تعالی تو را در سه چیز امتحان می کند تا صبر تو را بداند، گفت: من امر تو را گردن نهم ای پروردگار و توانایی بر صبر ندارم مگر به توفیق تو، پس آن سه چیز کدام است؟ گفته شد: اول آنها گرسنگی است و اینکه اهل حاجت را بر خود و خاندان خود مقدم داری، گفت: پذیرفتم، ای پروردگار و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب توست، اما دومین؛ پس تکذیب و ترس شدید و بذل جان در راه من و جنگ با اهل کفر به مال و جان و صبر بر آزاری که از آنها و از اهل نفاق به تو رسد و رنج و زخم در جنگ، گفت: ای پروردگار پذیرفتم و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب توست؛ اما سیم؛ پس آنچه خاندان تو را پس از تو رسد از قتل، اما برادرت؛ پس دشنام شنود و درشتی و سرزنش بیند و محروم شود و سختی و ستم کشد و آخر به قتل رسد، گفت: ای پروردگار تسلیم نمودم و پذیرفتم از توست توفیق و صبر؛ اما دخترت؛ و مصائب او را خبر داد تا اینکه گفت: دو پسر آورد از برادرت؛ یکی از آنها به خیانت و حیله کشته شود و جامه های او را بربایند و طعن زنند به خنجر و این کارها را امت تو کنند، گفت: پذیرفتم ای پروردگار «انا لله و انا الیه راجعون» و تسلیم نمودم و توفیق و صبر از جانب توست، اما پسر دیگرش، پس امت تو او را به جهاد خوانند آنگاه او را به زاری بکشند و هم فرزندان و هر کس از خاندان که با او باشند و حرم او را تاراج کنند، پس از من یاری جوید و قضای من به شهادت او و کسانی که با او هستند گذشته است و کشته شدن او حجت است بر اهل زمین، پس اهل آسمان ها و زمینها بر او گریه کنند از جزع و فرشتگانی که نصرت او را درنیافتند

هم گریان باشند، آنگاه از صلب او مردی بیرون آوردم و به او تو را یاری کنم و شبح او نزد من است زیر عرش».مترجم گوید: این احادیث که در فضیلت گریه بر آن مظلوم بگذشت حجتی است روشن بر آنها که نور خدا را خاموش خواهند «و یأبی الله الاـ أن یتم نوره و لو کره الکافرون» و راستی چنان است که هر کس بگرید و بگریاند یا خویش را گریان نماید بهشت او را واجب شود، که گریه نشانه ی محبت است و محبت ناشی از ایمان و معرفت، و هیچ عمل آن پایه ندارد که ایمان، که جای ایمان دل است و مصدر اعمال جوارح، و ایمان و محبت اصل است و اعمال دیگر فرع آن، و عمل بی ایمان و محبت چون پیکر بی روح است. و در حدیث دوم بگذشت که امام صادق علیه السلام فرمود: «بخوان آن طور که نزد قبر او می خوانید» یعنی با لحن سوزناک، و بیاید که در آن زمان هم مردم دم می گرفتند و آواز در یکدیگر می انداختند و نوحه می کردند و هم نپنداری که گریه مستحب است و مستحبات را نباید این اندازه متوجه شد که عزاداری از شعائر امامت است و ملحق به اصول دین مانند اذان، که همه ی طوایف اسلام گفتند اگر از مردم شهر اسلامی بانگ اذان شنیده نشود امام با آن مردم قتال کند تا صدا به اذان بلند کنند، با آن که اذان مستحب است، اما از شعائر نبوت است، پس دوستان را باید فریب دشمنان نخورند و دست از ولای این خاندان برندارند. و مؤمن را خردمند باید بود ملاحده و زنادقه و پیروان آنان در این باب وسوسه می کنند و شبهات می افکنند و میان مردم منتشر می سازند و بدین وسیله خواهند رسم عزاداری را از میان شیعیان براندازند و کسی یاد خاندان رسول نکند و احکام دین نسخ گردد و سنت اسلام که رسم تازیان است برافتد ورسم مجوس تازه گردد.«هیهات خذلهم الله و لعنهم لعنا و بیلا و عذبهم عذابا الیما و حشرهم مع الکفار و الملحدین و قتله النبیین».که مرد با آن کس محشور شود که او را دوست دراد و هر کس آتش پرستان را دوست دارد، حشر او با مجوسان است و هر کس احیای سنت ملاحده خواهد

ص: ۶۰

حشر او با آن گروه و هرکس حاندان رسول را دوست دارد با رسول و آل او باشد وفقنا الله و ایاکم لا تباعهم و احیاء ملتهم ان شاء الله.

ص: ۶۳

در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء و در آن چند فصل است

رحلت حسن بن علی

بـدان که چـون حسن بن علی از دنیـا رحلت فرمـود، شـیعیان در عراق به جنبش آمدنـد و به حضـرت حسـین علیه السـلام نـامه نوشـتند در خلع عاویه و بیعت با آن حضـرت، اما او امتناع فرمود، که میان ما و معاویه پیمان و عقدی است که شکستن آن روا نباشـد تـا مـدت آن سـر آیـد. و چون معاویه بمیرد در این کار بایـد نگریست، چون معاویه بمرد در نیمه ی رجب سال شصـتم هجرت یزید سوی ولید بن عتبه بن ابی سـفیان والی مدینه نامه نوشت که از حسین بن علی علیه السلام برای او بیعت ستاند و تا خیر روا ندارد و در این جا وفات معاویه بن ابی سـفیان را یاد کنیم مسعودی گوید که: محمد بن اسحق و غیر از او نقله ی آثار گفته انـد که: معـاویه در آغـاز بیماری که بـدان درگـذشت به حمام رفت و لاغری تن خویش بدیـد بگریست که رفتنی شـده است و مشرف بر امر ناگزیر، که بر مردمان واقع شود و به این ابیات تمثل جست:أری اللیالی اسرعت فی نقضی أخذن بعضی و ترکن بعضـی حنین طولی و حنین عرضی أقعدننی من بعد طول نهضی و چون مرگ نزدیک شد و وقت فراق از جهان برسید و رنجوری او سخت گردید و از بهبودی نومید شد گفت:فیالیتنی فی الملک لم اعن ساعه و لم اک فی اللذات أغشی النواظر

و کنت کـذی طمرین عـاش ببلغه من الـدهر حتی زار أهـل المقابرابن کثیر جزری گفت: «معاویه پیش از بیماری خویش خطبه خواند و گفت: من چون کشتی هسـتم بدرو رسیده و امارت من بر شما دراز کشید چنانکه من از شما ملول شدم و شما از من، و من در آرزوی جدایی از شـمایم و شـما در آرزوی جدایی من، و از پس من کسـی بر شـما امیر نشود گر آنکه نام از او بهتر باشم، چنانکه پیشـینیان من به از من بودند، و گفته شده است که هر کس لقای خدا را دوست دارد خدا نیز لقای او را دوسـت دارد بار خدایا من لقای تو را دوست دارم! پس لقای مرا دوست دار! و آن را برای من مبارک گردان و اندکی از این بگذشت که بیماری وی آغاز شـد و چون بیمار شـد - به آن بیماری که درگـذشت - پسـر خویش یزید را بخواند و گفت: ای پسـرک من! رنـج بـار بسـتم و بـدین سوی و آن سوی رفتن را از تو کفـایت کردم و کارها را برای تو راست نمودم و دشـمنان را خوار کردم که هیـچ کس نکرد، پس اهـل حجاز را مراعات کن که اصل توانـد و هر که از حجاز نزد تو آیـد او را گرامی دار و هر کس غـایب باشـد از او بپرس و مراعـات اهـل عراق کن، و اگر از تو خواهنـد که هر روز عاملی عزل کنی، بکن! که عزل یک عامل بر تو آسانتر است از آنکه صد هزار شمشیر بر روی تو کشیده شود و اهل شام را رعایت کن و آنها باید راز دار تو باشند و اگر از دشـمنی بیم داشتی به اهـل شـام اسـتعانت جوی و چون مقصود خویش حاصـل کردی آنهـا را به بلاـد شام بازگردان، چونکه اگر در غیر بلاـد خویش بماننـد اخلاـق آنهـا بگردد، و من نمی ترسم که در این امر خلافت با توکسـی به نزاع برخیزد مگر چهارکس از قریش؛ حسـین بن علی علیه السـلام و عبـدالله بن عمرو عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابی بکر، اما ابن عمر مردی است که عبادت او را از کار بینداخته است و اگر کسی غیر او نماند، با تو بیعت کند، اما حسین بن علی علیه السلام پس مردی سبکخیز و تنـد مزاج اسـت و مردم عراق او را رهـا نکننـد تـا به خروج وادارنـدش، پس اگر بیرون آیـد و بر او ظفر یـافتی از او درگذر که رحم

او به ما پیوسته است و حقی عظیم دارد و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، و اما ابن ابی بکر پس هر چه اصحاب بپسندند او متابعت کند، و همتی ندارد مگر در زنان و لهو، و اما آن کس که مانند شیر بر زانو نشسته آماده ی جستن بر تو باشد و مانند روباه تو را بازی دهد، و اگر فرصتی یافت برجهد، ابن زبیر است، اگر این کار با تو کرد و بر او ظفر یافتی بند از بند او جدا ساز و خون کسان خود را تا بتوانی حفظ کن».در این روایت نام عبدالرحمن این چنین آمده است و صحیح نیست، چون عبدالرحمن بن ابی بکر پیش از معاویه درگذشت و گویند یزید هم در هنگام بیماری پدر و مرگ او غایب بود و معاویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری را پیش خود خواند و این پیغام را بدانها گفت تا به یزید برسانند و این قول صحیح است. و گفت معاویه را در حال مرض گاه اختلال عقل به هم می رسید و چند بار گفت: میان ما و غوطه چه اندازه مسافت است، دخترش فریاد زد: واحزناه! معاویه به خود آمد و گفت: «ان تنفری فقد رأیت منفرا» یعنی اگر ریمدی حق داری که رماننده دیدی. و چون به مرد ضحاک بن قیس بیرون رفت و به منبر بر آمد و کفن معاویه بر دست داشت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: معاویه مهتر عرب و دلاور و با عزم بود که خداوند به او فتنه را بنشانید و او را بر بندگان فرمانروایی داد و شهرها بگشود، اما او بمرد و اینها کفن اوست و ما او را در این کفنها بپیچیم و در گور کنیم و او را با عملش واگذاریم، آنگاه تا روز قیامت آشفتگی و هرج باشد هر کس خواهد بر جنازه ی او نماز کند، وقت نماز ظهر حاضر شود و ضحاک بر او نماز گزارد. و گویند چون بیماری معاویه سخت شد یزید فرزندش در «حوارین» (1) بود. نامه سوی او نوشتند که در آمدن شتاب کند شاید پدر را زنده دریابد. یزید چون نامه را بخواند گفت:

۱- ۳. حوارین: به ضم «حاء» مهمله و تشدید «واو» از قراء حلب است.

جاء البريد بقرطاس يخب به فاوجس القلب من قرطاسه فزعاقلنا لك الويل ماذا فی کتابکم قال الخلیفه امسی مثبتا وجعاوقتی آمد که معاویه را به گور کرده بودند. او بر گورش نماز گذاشت.

ص: ۶۷

فرستادن نامه به ولید بن عتبه

(کامل) چون با یزید بیعت کردند نامه به ولید بن عتبه فرستاد و او را از مرگ معاویه آگاه یداد و نامه ی دیگر مختصرتر و در آن نوشت «اما بعد؛ حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و ابن زبیر را به بیعت بگیر و آنها را رها مکن تا بیعت کنند و السلام».چون خبر مرگ معاویه به ولید رسید سخت پریشان شد و بر او گران آمد سوی مروان حکم فرستاد و او را بخواند. و مروان پیش از ولید عامل مدینه بود. هنگامی که ولید به مدینه آمد، مروان با کراهت نزد او می آمد چون ولید این تعلل از وی بدید در مجلس علنا او را دشنام داد این خبر به مروان رسید، به یرک بار از او ببرید تا خبر مرگ معاویه برسید و مرگ او و هم بیعت آن چند تن بر ولید سخت گران آمده بود، مروان را بخواند و آن نامه ی مرگ معاویه بر او قرائت کرد. مروان گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و بر معاویه رحمت فرستاد که - لعنت بر هر دو باد - پس ولید با وی در این کار مشورت کرد، مروان گفت: رأی من آن است که اکنون آنها را بخوانی و امر کنی به بیعت، اگر پذیرفتند دست از آنها بداری و اگر نپذیرفتند پیش از آن که از مرگ معاویه آگاه گردند گردن آنها را بزنی، چون اگر از مرگ او آگاه گردند هر یک بناحیتی رود و مخالفت نماید و مردم را به خود خواند. پس ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی نورس بود سوی

حسین علیه السلام و ابن زبیر فرستاد و آن دو را بخواند - وقتی که ولید برای پذیرایی خلق نمی نشست - و عبدالله هر دو را در مسجد یافت نشسته بودند و گفت: امیر را اجابت کنید که شما را می خواند، آنها گفتند: تو بازگرد مادر اثر می آییم. پس ابن زبیر با حسین علیه السلام گفت: به عقیده ی شما ولید در این ساعت که برای ملاقات مردم نمی نشیند برای چه سودی ما فرستاده است؟ حسین علیه السلام گفت: گمان دارم که امیر گمراه ایشان معاویه بمرده است و سوی ما فرستاده است تا از ما بیعت ستاند پیش از اینکه این خبر میان مردم پراکنده شود. ابن زبیر گفت: من هم گمان غیر از این نبرم پس تو چه خواهی کرد؟ فرمود: من جوانان چند از کسان خود را فراهم کرده نزد او روم. پس گروهی از موالی خود را بخواند و فرمود تا سلاح بردارند و گفت: ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از این که مرا به کاری تکلیف کند که اجابت او نکنم و از او ایمنی نیست پس با من باشید و چون نزد او داخل شوم بر در بنشینید اگر شنیدید آواز مرا بلند شده است درآیید و شر او را از من دفع کنید. پس حسین علیه السلام سوی ولید شد، مروان حکم را آنجا یافت و ولید خبر مرگ معاویه به او داد، حسین علیه السلام گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» آنگاه نامه ی یزید را بر او خواند که ولید را به گرفتن بیعت امر کرده بود.حسین علیه السلام فرمود: چنان بینم که به بیعت من در پنهانی قناعت نکنی تا آشکارا بیعت کنم و مردم بدانند؟ ولید گفت: آری چنین است، حسین علیه السلام فرمود: پس صبح شود و رأی خویش را در این امر ببینی. ولید گفت: اگر خواهی به نام خدای بازگرد تا با جماعت مردم نزد ما آیی. مروان گفت: به خدا سوگند که اگر حسین علیه السلام اکنون از تو جدا گردد و بیعت نکند بر مثل آن دست نیابی تا کشتار میان شما بسیار گردد او را نگاهدار از نزد تو بیرون نرود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی، حسین علیه السلام برجست و گفت: ای پسر زرقاء! آیا تو مرا می کشی یا او؟! به خدا سوگند که دروغ گفتی و گناه کردی و بیرون آمد و با موالیان خود به منزل رفت. و مروان ولید را گفت: سخن مرا نپذیرفتی و به خدا سوگند که دیگر او خود را در اختیار تو نگذارد، ولید گفت: «ویح غیرک» یا مروان چیزی برای من پسندی

که دین مرا تباه کند، به خدا که دوست ندارم آنچه بر او آفتاب می تابد و از آن غروب می کند از ملک و مال دنیا مرا باشد و حسین علیه السلام را بکشم «سبحان الله»! آیا برای اینکه حسین علیه السلام گفت بیعت نمی کنم او را بکشم؟ به خدا قسم عقیده ی من این است که مردی که به خون حسین علیه السلام او را محاسبه کنند نزد خدا روز قیامت سبک میزان است. مروان گفت: اگر عقیده ی تو این است در آنچه کردی بر صواب رفتی این را طنز گفت ورای او را ناپسندیده داشت.ابن شهر آشوب در مناقب گوید: «چون حسین علیه السلام بر او وارد شد و نامه را بخواند گفت: من با یزید بیعت نمی کنم مروان گفت: با امیرالمؤمنین بیعت کن حسین علیه السلام گفت وای بر تو که بر مؤمنین دروغ گفتی، چه کسی او را بر مؤمنین امیر کرده است؟! مروان بایستاد و شمشیر بکشید و گفت: جلاد را بگوی پیش از این که از این خانه بیرون رود گردنش را بزند و خون او در گردن من و بانگ برخاست پس نوزده تن از اهل بیت آن حضرت داخل شدند خنجرها کشیده و حسین با آنها بیرون آمد و خبر به یزید رسید، ولید را معزول گردانید و مروان را ولایت مدینه داد و حسین علیه السلام و ابن زبیر به مکه رفتند و بر دو پسر عمر و ابی بکر سخت نگرفت».(کامل) اما ابن زبیر فرستاده ی ولید را پاسخ گفت، که اکنون می آیم آنگاه به خانه رفت و بیرون نیامد، ولید باز سوی او فرستاد اما ابن زبیر یاران خویش را گرد خود فراهم کرده بود و در پناه آنها نشسته، فرستاده ی ولید الحاح می کرد و ابن زبیر می گفت: مرا مهلت دهید پس ولید موالیان خود را فرستاد و ابن زبیر را دشنام دادند و گفتند: «یابن الکاهلیه باید نزد امیر آیی و گرنه تو را البته خواهد کشت. او گفت: به خدا قسم که از بسیاری فرستادن وی بیمناک شده ام این قدر شتاب نکنید تا کسی نزد امیر فرستم و رأی او را برای من بیاورد، پس برادرش جعفر را بفرستاد و او به ولید گفت: «رحمک الله» دست از عبدالله بدار که او را بترسانیده ای و دل او از جای برکنده ای. فردا ان شاء الله نزد تو خواهد آمد رسولان خود را بفرمای تا بازگردند، پس ولید بفرستاد و رسولان بازگشتند. و ابن زبیر

همان شب سوی مکه بیرون شـد و راه فزع گرفت او و برادرش جعفر و هیـچ کس با آنها نبود.(ارشاد) و چون بامـداد شد ولید یک تن از موالیان بنی امیه را هشـتاد سوار به دنبال او فرسـتاد او را نیافتند و بازگشتند.(ملهوف) حسین علیه السلام چون بامداد شـد از خانه بیرون آمد تا اخبار مردم بشـنود مروان او را دید و با او گفت: ای اباعبدالله! من خیر تو را خواهانم سـخن من بپذیر که راه صواب این است، حسـین علیه السـلام فرمود: آن چیست بگو تـا بشـنوم. مروان گفت: من می گویم بـا یزیـد بن معـاویه بیعت کن که هم برای دین تو بهتر است و هم برای دنیای تو.حسـین علیه السـلام فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» اسلام را وداع بایـد گفت اگر امت گرفتـار امیری چـون یزیـد گردنـد، و من از جـد خـود رسول خـدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم می گفت: «خلافت بر آل ابی سفیان حرام است» و سخن میان آنها درازا کشید تا مروان خشمگین بازگشت. چون روز به پایان رسید ولید مردانی چند نزد حسـین علیه السـلام فرسـتاد تا حاضر شود و بیعت کند حسین علیه السلام فرمود: صبح شود ببینید و ببینیم. پس آن شب دست بازداشـتند و اصـرار نکردنـد آن حضـرت همان شب بیرون رفت سوی مکه و آن شب یکشـنبه دو روز مانـده از رجب بود و فرزنـدان و برادران و برادرزادگـان و بیشتر خانـدان وی با او بودنـد مگر محمـد بن حنیفه - رحمه الله علیه - چون دانست که آن حضـرت از مـدینه خارج خواهـد شـد و نـدانست به کـدام سوی روی آورد.(ارشاد و کامل) گفت: ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی ترین آنها بر من و از میان خلق خیر تو را خواهم و بس. و تو به نصـیحت من سـزاوارتر هستی، تـا بتوانی از یزیـد بن معـاویه و از شـهرها دور شو و بیعت مکن و رسولاـن خود را سوی مردم بفرست و آنها را به خود بخوان اگر مردم پیرو تو شدنـد و بـا تو بیعت کردنـد خـدای را سـپاس گـذار و اگر مردم بر غیر تو گرد آمدنـد دین و عقـل تو کاسـته نگردد و مروت و فضل تو از میان نرود و من می ترسم در شـهری از شهرها داخل شوی و مردم اختلاف کنـد گروهی با تو شوند و گروهی بر

تو، پس تو را پیشتر از همه به دم نیزه دهند، آن وقت کسی که خود و پدر و مادرش بهترین همه ی امت هستند خونش ضایعتر و اهلش ذلیلتر گردند. حسین علیه السلام فرمود: کجا بروم ای برادر! گفت: در مکه منزل گزین اگر در آن منزل آرام توانستی گرفت همان است که می خواهی و اگر تو را موافق نیفتاد به یمن رو، اگر در آنجا آرام گرفتن توانی فبها و اگر نتوانستی به ریگستانها و کوه ها پناه بر و از جایی به جایی رو تا ببینی کار مردم به چه منتهی می گردد که تو به هرکار روی کنی رأی تو از همه کس به صواب نزدیکتر است. حسین علیه السلام فرمود: ای برادر نیکخواهی کردی و مهربانی نمودی و امیداورم رای تو استوار و صواب باشد.(کامل) آنگاه داخل مسجد شد و به این ابیات یزید بن مفرغ تمثل جست:لا ذعرت السوام فی فلق الصبح مغیرا ولادعیت یزیدایوماعطی من المهانه ضمیما و المنایا ارصدننی ان احیدا (۱) .

ص: ۷۳

۱- ۴. مترجم گوید: سوام نام مرغی است و عرب صبح چون پی کاری بیرن می شدند مرغی را می دیدند او را می رمانیدند، اگر سوی راست می پرید به فال نیک می گرفتند و اگر به جانب چپ می پرید به فال بد داشتند و این یزید بن مفرغ جد پنجم سید اسماعیل حمیری شاعر اهل بیت است و یزید خود دشمن آل زیاد بود و آنها را بسیار هجا می گفت، وقتی خواستند وی را بکشند او به یزید بن معاویه متوسل شد و یزید آنهارا از کشتن وی بازداشت، اما آزار و شکنجه ی بسیار می کردندش و گویند: روزی او را با حالتی زشت و منکر در کوچه های بصره می گردانیدند و او بیماری اسهال داشت و آلوده بود تا کودکان استهزای وی کنند و میان مردم رسوا شود. کودکان عجم بودند در پی او افتاده و می گفتند: این چیست؟ این چیست؟ یعنی آن آلودگیها، او هم چند کلمه به زبان فارسی به هم می بافت مناسب با قافیه چیست و در آخر کلام خود می گفت: سمیه هم روسبی است، یعنی مادر زیاد زنی فاحشه است و این شعر عربی را هم در این باب گفت. یغسل الماء ما فعلت وقولی راسخ فیک فی العظام البوالی وفات یزید به سال ۶۹ است و مفرغ به صیغه ی اسم فاعل از باب تفعیل، و معنای «لا ذعرت السوام آه» این است: من نرمانم مرغ سوام را هنگام سپیده دم که به غارت روم و مرا یزید نخوانند آن روز که از روی خواری بر من ستمی رود و اسباب مرگ در کمین من باشند تا مرا از قصد منحرف کنند؛ یعنی اگر راضی به ذلت و خواری شوم و از مرگ بترسم نام خود را برمی گردانم و از خانه بیرون نمی آیم.

مجلسی در بحار می گوید

مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: «محمد بن ابی طالب موسوی گفت: چون نامه ای درباره ی کشتن حسین علیه السلام به ولید رسید بر وی سخت دشوار آمد و گفت: قسم به خدا که راضی نیستم من پسر پیغمبر او را بکشم هر چند یزید همه دنیا و مافیها را به من دهد و گفت: شبی حسین علیه السلام از سرای بیرون آمد و سوی قبر جد خویش رفت و گفت: السلام علیك یا رسول الله من حسین بن فاطمه علیهماالسلام جوجه ی تو و فرزند جوجه ی تو و دختر زاده ی تو هستم که مرا در میان امت خلیفه گذاشتی، پس ای پیغمبر خدا بر ایشان گواه باش که مرا تنها گذاشتند و رها کردند و نگاهداری نکردند، این شکایت من است به تو تا تو را ملاقات کنم پس برخاست و قدم خود را به هم پیوست به رکوع و سجود پرداخت. ولید سوی خانه ی او فرستاد تا بداند از مدینه بیرون رفته است یا نه، چون او رادر خانه نیافت گفت: سپاس خدا را که بیرون رفت و من به خون او گرفتار نشدم و حیسن علیه السلام صبح به خانه بازگشت و چون شب دوم شد نزدیك قبر آمد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: خدایا! این قبر پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و کاری پیش آمد که تو می دانی، خدایا! من معروف را دوست دارم و منکر را دشمن «یا ذا الجلال و الاکرام» از تو مسئلت می کنم به حق این قبر و آن کس که در آن است که برای من اختیار کنی آن چه رضای تو و

رضای رسول تو در آن باشد، آنگاه نزد قبر بگریست تا نزدیک صبح سر بر قبر نهاد و خوابی سبک او را بگرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید می آید با گروهی از فرشتگان از چپ و راست و پیش روی او تا حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و میان دو چشم او ببوسید و گفت: حبیبی یا حسین علیه السلام گویا تو را بینم در این نزدیکی به خون آغشته و کشته در زمین کرب و بلا به دست گروهی از امت من، و تو تشنه هستی و آبت ندهند و مع ذلک آرزوی شفاعت من دارند، خداوند آنها را روز قیامت به شفاعت من نائل نگرداند. حبیبی یا حسین! پدرت و مادرت و برادرت نزد من آمده اند و آنها آرزومند تواند و تو را در بهشت درجاتی است که تا شهید نشوی به آن درجات نائل نگردی. حسین علیه السلام نگاه به جد خویش کرد و گفت: یا جداه! مرا حاجت نیست که به دنیا برگردم مرا با خود بگیر و در قبر داخل کن با خود، پیغمبر فرمود: ناچار باید به دنیا بازگردی تا تو را شهادت روزی گردد و آنچه از خداوند برای تو نوشته است از ثواب عظیم بدان نائل شوی، برای آنکه تو و پدرت و برادرت و عمت و عم پدرت روز قیامت در یک زمره محشور شوید تا در بهشت درآیید پس حسین ترسان از خواب برخاست و خواب خود را برای اهل بیت خویش و فرزندان عبدالمطلب بگفت، پس آن روز در مشرق و مغرب گروهی غمگینتر و گریانتر از اهل بیت پیغمبر نبود. و حسین آماده ی آن شد که از مدینه بیرون رود و نیمه های شب سوی قبر مادرش رفت و او را وداع کرد، و آنگاه سوی قبر برادرش حسن علیه السلام رفت همچنین، و هنگام صبح به خانه بازگشت و برادرش محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر! تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی ترین آنها بر من، نصحیت از هیچ کس دریغ ندارم تا به تو چه رسد که هیچ کس سزاوارتر از تو نیست به آن، زیرا که تو آمیخته با من و جان من و روح من هستی، و کسی که طاعت تو بر من لازم است، چونکه خدای تعالی تو را بر من شرف داده است و از سادات اهل بهشت قرار داده تا اینکه گفت: به مکه می روی، اگر در آن منزل آرام توانی گرفت فبها و الا سوی بلاد یمن روی، چون آنها یاران جد و پدر تو بودند و مهربانترین و رقیق القلبترین مردمند و بلاد آنها

گشتاده تر است، پس اگر در آنجا توانستی بمانی فبها و الا به ریگستانها و ذره های کوهستانها ملحق شوی و از جایی به جایی روی تا بنگری کار مردم به کجا می انجامد و خداوند میان ما و این گروه فاسق حکم فرماید. پس حسین علیه السلام فرمود: ای برادر سوگند به خدای که اگر در دنیا هیچ پناه و منزلی هم نباشد با یزید بن معاویه بیعت نمی کنم، پس محمد بن حنفیه کلام خویش ببرید و بگریست و حسین علیه السلام با او ساعتی بگریست آنگاه گفت: ای برادر! خدا تو را جزای خیر دهد که نصیحت کردی و راه صواب نمودی و من آهنگ خروج به مکه دارم و آماده ایم من و برادران و برادرزادگان و شیعیان من، و امر آنها امر من و رأی آنها رأی من است، اما تو ای برادر! باکی بر تو نیست که در مدینه بمانی و جاسوس من باشی بر ایشان و از کارهای آنان چیزی از من پنهان نداری. آنگاه حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای برادرش محمد بنوشت:بسم الله الرحمن الرحیم؛ این آن چیزی است که وصیت کرد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به برادرش محمد، معروف به «ابن حنفیه» که حسین گواهی می دهد هیچ معبودی نیست جز خدای یگانه که او را انباز و شریکی نیست، و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده ی اوست، دین حق را آورده است از نزد حق و این که بهشت ودوزخ حق است و قیامت آمدنی است شکی در آن نیست، و خداوند برمی انگیزاند کسانی را که در قبورند و من بیرون نیامدم برای تفریح و اظهار کبر و نه برای فساد و ظلم، بلکه خارج شدم برای اصلاح امت جدم صلی الله علیه و آله و می خواهم امر به معروف و نهی از منکر و به سیرت جد و پدرم علی بن ابیطالب رفتار کنم، پس هر کس مرا قبول کند خداوند سزاواتر است به حق و هر کس بر من رد کند صبر می کنم تا خدا میان من و این قوم به حق حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است، این وصیت من است به تو ای برادر! «و ما توفیقی الاـ بالله علیه توکلت و الیه انیب».پس این نامه را بپیچید و به خاتم خویش مهر کرد و آن را به برادرش محمد داده با او وداع کرد و در تاریکی شب خارج شد.

محمـد بـن ابی طـالب گفت: محمـد بن یعقـوب کلینی در کتـاب «وسائـل» روایت کرده است از محمـد بن یحیی از محمـد بن حسـین از ایوب بن نوح از صـفوان از مروان بن اسـماعیل از حمزه بن حمران از ابی عبدالله علیه السـلام گفت: «سخن از خروج حسـین و تخلف ابن حنفیه می کردیم حضـرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: ای حمزه! برای تو حدیثی بگویم که دیگر بعد از این مجلس از مثل آن نپرسـی، حسـین علیه السـلام وقتی از شـهر خود جـدا شـد و آهنگ مکه کرد کاغـدی خواست و در آن نوشت:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ از حسـین بن علی بن ابی طالب علیه السـلام به سوی بنی هاشم! اما بعـد، هر کس به من ملحق شود شـهید گردد و هر کس تخلف کند به رستگاری نرسد و السـلام».محمد ابی طالب گفت شیخنا مفید به اسناد خود از ابی عبـدالله صـادق علیه السـلام روایت کرده است که گفت: چـون ابوعبـدالله الحسـین علیه السـلام از مـدینه بیرون رفت فوجهـا از فرشـتگان مسومه (داغ نهنـده) او را ملاقات کردند و بر دست آنها حربها بود و بر شترانی بهشتی و بر او سـلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر بندگان بعد از جد و پدر و برادر! خدای سـبحانه جد تو را در چند موطن به ما مدد کرد و خدای تعالی تو را به ما مدد کرده است. حسـین علیه السـلام به آنها گفت: وعده گاه شـما محل قبر من و آن زمینی باشد که در آنجا به شـهادت می رسم و آن کربلاست، وقتی بـدانجا وارد شوم نزد من آییـد. گفتند: یا حجه الله! بفرمای تا ما فرمانبریم و اطاعت کنیم و اگر از دشـمنی ترسـی که به آن دچار شوی با تو باشـیم، فرمود: آنها راهی بر من ندارنـد و زیانی به من نرسانند تا وقتی بدان زمین خود برسم، و گروه ها از مسـلمانان جن آمدنـد و گفتنـد: ای سـید ما! ما شـیعه و یاران توایم بفرمای ما رابه هر چه خواهی، که اگر امر کنی هر دشـمنی را بکشـیم و تو در جای خود باشی شر آنها را کفایت کنیم. حسین علیه السلام فرمود: خدا جزای خیر دهد شـما را آیا کتاب خدا که بر جد من رسول الله صـلی الله علیه و آله نازل شده است نخوانده اید که:«أینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده»

و قال سبحانه: «لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم».و اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شود و چه کس در قبر من در کربلا ساکن شود با اینکه خداوند در روز «دحوا الارض» آن را برای من برگزیده است و پناه شیعیان قرار داده تا مأمن آنها باشد در دنیا و در آخرت، و لکن روز شنبه که روز عاشوراست حاضر شوید و در آخر آن روز کشته می شوم و پس از من هیچ یک از اهل و خویشان و برادران و خاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر مرا برای یزید برند - لعنه الله - جن گفتند: و الله یا حبیب الله و ابن حبیبه! اگر امر تو واجب الاطاعه نبود و مخالفت فرمان تو جایز بود همه دشمنان تو را می کشتیم پیش از اینکه به تو رسند، آن حضرت فرمود: قسم به خدا ما قادرتریم بر آنها از شما و لکن تا هر کس هلاک می شود و گمراه می گردد از روی برهان و دلیل باشد، و هر کس زنده می گردد و هدایت می یابد هم از برهان و دلیل باشد، یعنی پیش از اتمام حجت به قتل آنان راضی نمی شوم».آنچه از کتاب محمد بن ابی طالب نقل کردیم به انجام رسید و مجلسی گوید: در بعضی کتب یافتم که چون آن حضرت آهنگ بیرون شدن از مدینه فرمود، ام سلمه نزد او آمد و گفت: ای فرزند! مرا اندوهگین مساز به رفتن سوی عراق برای اینکه از جد تو شنیدم می فرمود: فرزند من حسین در زمین عراق کشته می شود، موضعی که آن را کربلا گویند پس آن حضرت با او گفت ای مادر! به خدا سوگند که من هم آن را می دانم و من لا محاله کشته می شوم و گریزی از آن نیست و سوگند به خدا آن روزی را که کشته می شوم می دانم و آن کس که مرا می کشد می شناسم و آن زمینی که در آن دفن می شوم، و هر کس از اهل بیت و خویشان و شیعیان من که کشته شود همه را می شناسم و اگر خواهی ای مادر قبر و مضجع خود را به تو بنمایم، آنگاه سوی کربلا اشاره فرمود، پس زمین پست شد تا آرامگاه و مدفن و جای سپاه و جای ایستادن خودش و محل شهادت را به او نمود در این هنگام ام سلمه سخت بگریست و کار را به خدا گذاشت و با ام سلمه

فرمود: ای مادر! خدای عزوجل خواسته است که حرم و کسان و زنان مرا آواره بیند و کودکان مرا سر بریده، مظلوم و اسیر و در قید و زنجیر بسته بیند که آنها استغاثه کنند، یار و یاوری نیابند.و در روایت دیگر است که ام سلمه به من گفت: نزد من تربتی است که جد تو به من داده است و آن در شیشه ای است، حسین علیه السلام فرمود: به خدا قسم که من کشته شوم هر چند به عراق نروم مرا می کشند، آنگاه تربتی برگرفت و در شیشه نهاد و به ام سلمه داد و فرمود: آن را با شیشه ی جدم در یک جای نه وقتی خون شدند بدان که من کشته شده ام». کلام مجلسی در بحار به انجام رسید.سید بحرانی در «مدینه المعاجز» از «مناقب السعد» از جابر بن عبدالله که گفت: چون حسین بن علی علیه السلام آهنگ عراق فرمود: نزد او آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدایی و یکی از دو سبط وی، رأی من آن است که با یزید صلح کنی چنانکه برادرت صلح کرد چون او بر راه صواب بود به من فرمود: ای جابر! آنچه برادرم کرد به فرمان خدای تعالی و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود و آنچه من کنم هم به فرمان خدای و رسول صلی الله علیه و آله است آیا می خواهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیه السلام را هم اکنون بر این مطلب شاهد آورم آنگاه به سوی آسمان نگریست دید ناگهان در آسمان بگشود و رسول خدا و علی و حسن علیهم السلام و حمزه و جعفر از آسمان فرود آمدند تا بر زمین آرام گرفتند، پس من ترسان و هراسان برجستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرمود: ای جابر! آیا پیش از این به تو نگفتم درباره ی حسن علیه السلام تو مؤمن نیستی مگر آنکه امر امامان خود را گردن نهی و بر آنها اعتراض نکنی؟ آیا می خواهی جای معاویه و جای حسین و جای یزید، قاتل او را ببینی؟ گفتم: بلی، یا رسول الله! پس پای بر زمین زد شکافته شد دریایی پدید آمد آن نیز شکافته شد، زمینی پدید گردید و آن شکافته شد دریایی، و همچنین هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و زیر همه ی اینها آتش بود، ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید به یک زنجیر بسته بودند و شیطان با آنها با هم بسته بودند و اینان از همه ی اهل دوزخ عذابشان سخت تر بود، آنگاه رسول

خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: سـر بردار! سر بلند کردم، درهای آسمان را دیدم گشوده و بهشت بالای آنها بود آنگاه رسول خدا بالا رفت و سکانی که با او بودند هم بالا رفتند و چون در فضا بود حسین علیه السلام را صدا زد که ای پسرک من! به من ذ ملحق شو! حسین علیه السلام به او ملحق شد و بالا رفتند تا دیدم ایشان در بهشت درآمدند از بالای آن، آنگاه پیغمبر از آنجا سوی من نگریست و دست حسـین علیه السـلام بگرفت و گفت: ای جابر! این فرزنـد من است با من امر او را گردن نه و شـک مکن تا مؤمن باشی، جابر گفت: چشم من کور باد اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم ندیده باشم».

ص: ۸۱

در توجه حسین به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او

(کامل) چون حسین علیه السلام از مدینه آهنگ مکه فرمود، عبدالله بن مطیع وی را ملاقات کرد و گفت: فدای تو شوم خواهان کجایی؟ فرمود: اما اکنون مکه و بعد از آن خیر خود را از خدا خواهم. گفت: خداوند خیر نصیب تو گرداند و ما را فدای تو کند پس اگر به مکه رفتی زنهار نزدیک کوفه نشوی که آن شهر نامبارک است، پدرت بدانجا کشته شد و برادرت بی یاور ماند و او را به خنجر زدند که نزدیک بود جان در سر آن نهد، ملازم حرم باش که تو بزرگ عربی، و اهل حجاز هیچ کس را بر تو نگزینند و مردم از هر طرف یکدیگر را سوی تو خوانند از حرم جدا مشو، عم و خال من فدای تو! به خدا سوگند که اگر هلاک شوی ما را به بندگی گیرند.شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام سوی مکه شد و می خواند قوله تعالی: «فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین» و طریق اعظم را ملازم گشت اهل بیت او گفتند: ای کاش از این راه منحرف شوی چنانکه ابن زبیر منحرف شد تا طلب کنندگان، تو را در نیابند. گفت: نه قسم به خدا از این راه جدا نشوم تا خدا حکم کند بهر چه خواهد و چون حسین علیه السلام به مکه آمد دخول وی در مکه شب جمعه سه روز گذشته از شعبان بود و این آیه می خواند: «و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل».پس در مکه منزل گزید و مردم مکه و عمره گذاران و مردم بلاد دیگر که در

مکه بودنـد پیوسـته نزد او می آمدنـد، و ابن زبیر هم به مکه بود و ملازم کعبه ایسـتاده نمـاز می گزارد و طواف می کرد و در میـان سـایر مردم او هم نزد حسـین علیه السـلام می رفت گـاه دو روز متـوالی و گـاه دو روز یـک بـار، و بر ابن زبیر وجود آن حضـرت سـخت گران بود، چون می دانست که تا حسین علیه السلام در مکه است مردم حجاز با او بیعت نمی کنند و مردم او را مطیعترنـد و در نظر آنهـا بزرگتر است.امـا اهـل کوفه چون خبر وفـات معاویه به آنها رسـید سـخن بسـیار درباره ی یزیـد می گفتنـد و دانسـتند که حسـین علیه السـلام از بیعت یزدی امتناع کرد و خبر ابن زبیر و اینکه هر دو به مکه رفته اند شـنیدند، پس شیعه در خانه ی سـلیمان بن صـرد خزاعی فراهم شدند و هلاک معاویه را یاد کردند و خدای را سپاس گفتند و ستایش کردند و سـلیمان گفت: معـاویه هلاک شـد و حسـین علیه السـلام از بیعت سـرباز زد و به مکه رفت. شـما شـیعه او و شـیعه ی پـدر او هستید، اگر می دانید که او رای یاری می کنید و با دشـمن او جهاد می نمایید سوی او بنویسید و او را بیاگاهانید و اگر بیم آن هم هست که سستی بنمایید، پس او را فریب ندهید، همه گفتند ما او را یاری کنیم و نزد او جهاد کنیم و به کشتن تن در دهیم پیش او، گفت پس بنویسـید نوشتند:بسم الله الرحمن الرحیم، سوی حسین بن علی علیه السلام از سلیمان بن صرد و مسیب نجبه ورفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و شـیعیان وی از مؤمنین و مسـلمین اهل کوفه سلام علیک، ما سپاسگزاریم سوی تو خدایی را که معبودی نیست جز او. اما بعد؛ الحمدلله که دشـمن سـتمگر و عنید تو را بکشت و نابود ساخت، آن که بر گردن این امت جسـته و کار را از دست آنها ربود، فی ء آنها را غصب کرده و بدون رضای آنها امیر آنها گشت، آنگاه نیکان آنها را بکشـت و اشـرار را باقی گـذاشت و مال خـدا را میان ظالمان و دولتمنـدان دست به دست گردانیـد پس دور باد او مانند قوم ثمود و بر امامی نیست، روی به ما آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند، و نعمان بن بشیر در قصر امارت است با او در جمعه حاضر

نشویم و در عیـد بیرون نرویم و اگر به مـا خبر رسـید که سوی ما روی آورده ای او را بیرون می کنیم که به شام رود – ان شاء الله –».آنگاه این نامه را با عبدالله بن مسـمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و امر کردند آن دو را به شتاب کردن پس آنها شـتابان رفتنـد تا در مکه بر حسـین علیه السـلام وارد شدنـد، دو روز گذشـته از ماه رمضان، و دو روز گـذشت و قیس بن مسـهر صـیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی و عماره بن عبدالله سلولی را فرستادند و با آنها نزدیک ۱۵۰ نامه بود از یک تن و دو تن و سه و چهار تن، آنگاه دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سـعید بن عبدالله را فرسـتادند و نوشـتند:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ سوی حسـین بن علی از شـیعه ی او از مؤمنین و مسـلمین، اما بعـد؛ بیا که مردم چشم به راه تو دارند و رأی آنها در غیر تو نیست بشـتاب! بشـتاب! بشـتاب! و السـلام علیک».و شـبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزیـد بن حارث بن رویم شیبانی و عروه بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نوشتند: «اما بعد؛ اطراف زمین سبز شده است و میوه ها رسـیده اگر خواهی نزد ما آی که بر سپاهی وارد می شوی آراسته به فرمان تو والسلام».و رسولان نزد آن حضرت به هم رسـیدند پس نامه ها را بخواندند و رسولان را از کار مردم بپرسید.سـید گوید: در این هنگام حسین علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز بین رکن و مقام بگذاشت و از خدای تعالی خیر خواست، آنگاه مسلم بن عقیل را طلب کرد و او را بر این حال بیاگاهانیـد و جواب نـامه هـای آنها را بنوشت.شـیخ مفیـد گفته است که: «آن حضـرت با هانی بن هانی و سـعد بن عبـدالله که آخرین فرسـتادگان بودند این نامه را نوشت و فرستاد:بسم الله الرحمن الرحیم؛ از حسین بن علی علیه السلام به گروه مسلمین و مؤمنین! اما بعد؛ هانی و سعید نامه های شما را آوردند و آنها آخرین فرستادگان شما بودند و

دانستم همه ی آنچه را که بیان کرده بودید و گفتار همه ی شما این است که امامی نداریم، سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را بر هدایت و حق جمع کند، و من مسلم بن عقیل او برادر و پسر عم من که در خاندان من ثقه ی من است، سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما برای من بنویسد، پس اگر برای من نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفتند و در نامه های شما خواندم، به زودی نزد شما می آییم - ان شاء الله - سوگند به جان خودم که امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پای دارد و دین حق را منقاد باشد و خویشتن را حبس بر رضای خدا کند والسلام».و حسین بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل بن ابی طالب - رحمه الله و رضوانه علیه - را بخواند و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله ارحبی روانه کرد و او را بترس از خدای تعالی و پوشیدن کار خود و نرمی و تستر امر فرمود، و اینکه اگر مردم را یک دل و استوار و محکم دید به زودی او را خبر دهد.

ص: ۸۵

مسعودی می گوید

چنانکه مسعودی گوید: مسلم بن عقیل در نیمه ی رمضان از مکه بیرون شد (ارشاد) پس به مدینه آمد و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز بگذاشت و با خانواده ی خود هر که خواست وداع کرد و دو نفر راهنما از قبیله ی قیس اجیر گرفت به هدایت آنها روانه شد و گاهی بیراهه می رفتند، پس راه را گم کردند و سخت تشنه شدند و از رفتن مانده گشتند و آن دو تن دلیل، از تشنگی بمردند و پیش از مردن راهی به مسلم - قدس الله روحه - نشان دادند، پس مسلم بن عقیل از محلی که «مضیق» نام دارد نامه ی مصحوب قیس مسهر بفرستاد.اما بعد؛ من از مدینه با دو تن دلیل روانه شدم و آنها راه را گم کردند و سخت تشنه شدیم، پس چیزی نگذشت که آن هر دو بمردند و ما رفتیم تا به آب رسیدیم و جانی بدر بردیم و این آب در جایی است که آن را «مضیق» خوانند در بطن خبت، و من این راه را به فال بد گرفتم اگر رأی تو باشد، مرا معاف داری و دیگری فرستی والسلام».پس حسین بن علی علیه السلام سوی او نوشت: «اما بعد؛ می ترسم از آنکه باعث تو بر نوشتن نامه سوی من و استعفا از جانبی که تو را بدان سوی گسیل داشتم ترس باشد و بس، به همان جانب که تو را فرستادم بشتاب والسلام.»و چون مسلم بن عقیل رحمه الله نامه بخواند گفت: بر خود از چیزی نترسم و روانه

ص: ۸۶

شد تا بر آبی بگذشت از آن قبیله ی طی، و بر آن فرود آمد، آنگاه از آنجا بکوچید. مردی دید بر شکاری تیر می افکند و بدو نگریست، تیر به آهو افکند وقتی که آهو سر بلند کرده بود، و آهو را بینداخت، مسلم گفت: دشمن خود را بکشتیم – ان شاء الله – و باز روانه شد تا به کوفه درآمد. و چنانکه در «مروج الذهب» گفته است پنج روز از شوال گذشته و در خانه ی مختار بن ابی عبیده فرود آمد و شیعیان بدو روی آوردند و نزد او می آمدند و هنگامی که جماعت شیعه نزد او فراهم بودند نامه ی حضرت حسین علیه السلام را بر آنها بخواند و آنها بگریستند. عابس بن شبیب شاکری برخاست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد؛ من از مردم چیزی نگویم که نمی دانم در دل ایشان چیست و تو را به آنها فریب نمی دهم، به خدا قسم تو را خبر می دهم به آنچه خویشتن را بر آن آماده کرده ام، به خدا سوگند که وقتی شما را دعوت کردند من اجابت می کنم و با دشمن شما جهاد می کنم و با این شمشیر بر آنها می زنم پیش شما تا خدا را ملاقات کنم و از این کارها نمی خواهم مگر ثواب الهی را.»پس حبیب بن مظاهر فقعسی برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند! آنچه در دل داشتی به گفتاری موجز ادا کردی؛ آنگاه گفت: به آن خدایی که هیچ معبود نیست غیر او، من بر همان عقیده هستم که این مرد بر آن عقیده است، آنگاه سخنی مانند این بگفت.»حجاج بن علی گوید: من با محمد بن بشر گفتم آیا از تو هم سخنی صادر شد؟ گفت: من دوست داشتم که خداوند یاران مرا پیروز گرداند و عزت دهد و دوست نداشتم خودم کشته شوم و خوش نداشتم دروغ بگویم. پس هیجده هزار از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند و مسلم نامه سوی حسین علیه السلام نوشت و او را از بیعت این هیجده هزار تن خبر داد و به آمدن ترغیب کرد ۲۷ روز پیش از کشته شدن مسلم؛ و شیعه نزد مسلم بن عقیل آمد و شد می کردند تا جای او معلوم گشت، و خبر به نعمان بن بشیر رسید که والی کوفه بود از دست معاویه و یزید او را بر آن عمل بداشته بود؛ پس نعمان بالای منبر رفت و خدای سبحانه را سپاس گفت و

ستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد؛ ای بندگان خدا! از خدای بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در آن مردان هلاک شوند و خونها رخیته شود و مال ها به تاراج رود، من با کس که به مبارزه بر نخیزد قتال نمی کنم و کسی که بر سر من نیاید بر سر او نروم، خواب شما را بیدار نمی کنم و شما را به جان یکدیگر نمی اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را نمی گیرم، و لکن اگر روی شما باز شود و بیعت خویش را بشکنید و با امام خود مخالفت کنید، قسم به آن خدایی که معبودی نیست غیر او، شما را به این شمشیر خودم البته خواهم زد، مادامی که دسته ی او در دست من است، اگر چه در میان شما یاوری نداشته باشم، و امیدوارم آن کسانی که در میان شما حق را می شناسند بیشتر از آنها باشند که از پیروی باطل هلاک شوند».پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه ی حضرمی، حلیف بنی امیه برخاست و گفت: «این فتنه که تو بینی جز با سختگیری اصلاح نپذیرد، و این روش که تو با دشمنان دارای رأی مستضعفین است، و نعمان با او گفت: اگر از مستضعفین باشم در طاعت خدا دوست تر دارم از آن که غالب و قوی باشم در معصیت خدا، و از منبر فرود آمد».و عبدالله بن مسلم بیرون شد و سوی یزید بن معاویه نوشت:«اما بعد؛ مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعه به نام حسین بن علی علیه السلام با او بیعت کردند، پس اگر در کوفه حاجت داری مردی فرست نیرومند که امر تو را تنفیذ کند و مانند تو عمل کند، که نعمان بشیر مردی سست است یا خویشتن را ضعیف می نماید».و عماره بن عقبه مانند همین نامه نوشت و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز و چون این نامه ها به یزید رسید، سرجون مولای معاویه را بخواند و گفت رأی تو چیست که حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را به کوفه روانه داشته و بیعت می گیرد؟ و شنیده ام که نعمان سست است و عقیده ی زشت دارد. پس به رأی تو، که را عمل کوفه دهم؟ و یزید بن عبید الله زیاد خشمگین بود - سرجون به او گفت: اگر معاویه

زنـده شود رأی او را می پـذیری؟ گفت: آری، پس سـرجون فرمـان ولایت عبیـدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت: این اسـت رأی معاویه که چون می مرد به نوشـتن این نامه بفرمود و هر دو شـهر بصره و کوفه را با هم به عبیدالله سپرد. یزید گفت: چنین کنم، فرمـان ابن زیـاد را سوی او فرست».آنگاه مسـلم بن عمرو با هلی پـدر قتیبه را بخوانـد و مصـحوب وی نامه ای به عبیـدالله نوشت:«اما بعد؛ پیروان من از اهل کوفه به من نوشـته اند و خبر داده که فرزند عقیل برای شق عصای مسـلمین لشـکر فراهم می کنـد، پس وقتی که نامه ی مرا می خوانی روانه شو تا به کوفه روی و ابن عقیل را مانند مهره جسـتجو کن تا بر او دست یابی و او را بند کنی یا بکشـی یا نفی کنی والسـلام.»و آن فرمان ولایت بر کوفه را بدو داد؛ پس مسلم روانه شد تا به بصره بر عبیدالله وارد گردیـد و فرمان و نامه بـدو رسانیـد، پس عبیـدالله همان هنگام فرمود آماده شونـد و فردا سوی کوفه روانه گردنـد.مؤلف گویـد: در این مقـام مناسب است به حال نعمان بن بشـیر اشارت کنیم:نعمان بن ضم «نون» ابن بشـیر بن سـعد بن نصـر بن ثعلبه خزرجی انصـاری، مـادرش عمره بنت رواحه خـواهر عبـدالله بن رواحه ی انصـاری است، که در غزوه ی مـوته بـا جعفر بن ابی طالب علیه السـلام شـهید شـد و گوینـد نعمان اول فرزنـدی است از انصار که پس از قـدوم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به مدینه متولد گردید، چنانکه عبدالله زبیر نخستین فرزند از مهاجرین بود، و پدرش بشـیر اول کس است از انصار که روز سـقیفه برخـاست و بـا ابی کبر بیعت کرد و پس از او دیگران از انصـار پی در پی آمدنـد و بیعت کردنـد. و بشـیر در روز جنگ «عین التمر» با خالـد بن ولیـد کشـته شد. و نعمان و کسان او سـلفا و خلفا به شـعر معروف بودند و عثمانی بود و اهل کوفه را دشـمن داشت که هوادار علی علیه السـلام بودند. و با معاویه بود در جنگ صـفین و کسـی از انصار در این جنگ با معاویه نبود و نزد معاویه گرامی بود و مورد مهر او و همچنین نزد فرزندش یزید بعد از وی و تا خلافت مروان حکم بزیست و ولایت

«حمص» داشت، و چون مردم بـا مروان بیعت کردنـد او مردم را به ابن زبیر می خوانـد و بـا مروان مخـالفت کرد و این پس از کشـتن ضـحاك بن قیس بود به «مرج راهط» اما اهل «حمص» نعمان را اجابت نکردنـد، پس بگریخت و آنها دنبال او رفتنـد و یافتند و کشتندش در سال ۶۵.«اما قول یزید که نعمان سستی و عقیده ی زشت داشت» شاید اشارت به آن است که ابن قتیبه در کتاب امامت و سـیاست روایت کرده است که، نعمان بن بشـیر گفت: پسـر دختر پیغمبر خـدا محبوبتر است نزد ما از پسـر دختر بحدل (۱) و پسـر دختر بحـدل یزید بن معاویه است که مادرش میسون بنت بحدل کلبیه است». و ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله بن مسـلم بن قتیبه بن مسـلم بن عمرو باهلی است و این مسـلم همان است که نام او پیش از این ذکر شـد و فرمان یزید را برای ابن زیاد برد.

ص: ۹۱

۱– ۵. و بحدل: به «حا و دال» مهمله بر وزن جعفر صحیح است نه به جیم نقطه دار.

سید در ملهوف گفته است

سید در «ملهوف» گفته است: «حسین علیه السلام نامه نوشت به سوی جماعتی از اشراف بصره با یکی از موالی خود سلیمان نام که مکنی ابی زرین بود و در آن نامه ایشان را به یاری و اطاعت خویش خوانده بود. از آنها بودند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی، پس یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و چون همه گرد آمدند گفت: ای بنی تمیم! مقام و حسب مرا در میان خود چگونه می بینید؟گفتند: «بخ بخ» قسم به خدا تو مهره ی پشت و رأس فخری، در بحبوبه ی شرف جای داری و در فضل بر دیگران پیشی گرفته ای.گفت: من شما را در اینجا گرد آورده ام، می خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما اعانت جویم.گفتند: قسم به خدا نصیحت را دریغ نداریم از تو و آنچه توانیم و دانیم از گفتن مضایفه نکنیم، بگوی تا بشنویم.گفت: معاویه بمرد و از هلاک و فقدان او غمی نیست، چون که باب ستم و گناه بشکست و ستونهای ظل متزلزل گشت و بیعتی نو آورد و به گمان خود عقدی بست استوار، و بعید می نماید آنچه او خواست تحقق پذیرد؟ کوشش کرد، اما قسم به خدا که سستی نمود و مشورت کرد و از اصحاب خود رأی خواست، اما

او را مخـذول گذاشـتند و رأی صـحیح را به او نگفتنـد، پسـرش یزیـد شارب الخمر و رأس فجور برخاسـته و دعوی خلافت بر مسـلمین دارد و بی رضـایت آنهـا فرمـانروایی می کنـد، بـا قصور عقـل و کمی دانش، و از حق به قـدر جـای پای خود را نمی شناسد، پس سوگند می خورم به خدای و سوگند من صحیح و مبرور است که جهاد با یزید در دین افضل از جهاد با مشرکین است و این حسـین بن علی علیه السـلام پسـر دختر پیغمبر خداست - صـلوات الله علیه و سـلامه علیهم - صاحب شرف اصیل و رای درست و علمی بی انتهـا، و او به این امر اولی است برای سـابقه و سن و تقـدم و خویشـی با پیغمبر صـلی الله علیه و آله، بر خردان مهربان و برای پیران دلسوز، چه بزرگ راعی است رعیت را و امام است مردم را، که حجت خـدای به سـبب او بر مردم تمام گردیده است و موعظه ی خدا به واسطه ی او تبلیغ شده است، پس از نور حق کور نشوید و در گودال باطل فرونیفتید که صخر بن قیس روز جمل شـما را بدنام کرد، پس آن را از خود بشویید و به بیرون شدنتان به سوی پسـر پیغمبر صـلی الله علیه و آله و یـاری کردن او به خـدا که هیـچ کس در یاری او کوتاهی نکنـد، مگر خداونـد فرزنـدان او را خوار کنـد و قبیله ی او را اندک گرداند، و اینک من زره ی حرب پوشـیدم؛ هر کس کشـته نشود می میرد و هر کس فرار کند از دست طالب بدر نرود، پس پاسـخ نیکو دهیـد خداونـد شـما را رحمت کنـد.پس بنوحنظله به سـخن آمدند و گفتند: ای اباخالد! ما تیر ترکش توایم و سواران قبیله ی تو، اگر ما را سوی دشـمن افکنی به هـدف می زنی و اگر با ما به حرب بیرون آیی فاتح می شوی، اگر در آب دریـا فروروی مـا نیز فرومی رویم و اگر به کار دشواری روبرو شوی ما نیز روبرو شویم، با شمشـیر خویش تو را یاری کنیم و با بـدن خـود نگاهـداری، هر وقت خواسـتی بکن آنچه خواهی.و بنوسعد بن یزیـد گفتنـد: ای اباخالـد! دشـمنترین چیزهـا نزد ما مخالفت با تو و بیرون شدن از رأی توست، و صـخر بن قیس ما را به ترک قتال فرمود، کار ما نیک شد که آن را پسـندیدیم و عزت ما در ما بماند، پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و رای خویش را برای تو بگوییم.

و بنوعامر بن تمیم گفتند: ای اباخالد! ما فرزندان پدر تو و هم سوگند توایم، اگر تو خشم کنی ما خرسندی ننماییم و اگر به راه افتی ما در جای ننشینیم کار به دست توست، ما را بخوان تا اجابت تو کنیم و بفرمای تا اطاعت نماییم، فرمان تو راست هر وقت بخواهی.پس با بنی سعد گفت: و الله اگر آن کار کنید، یعنی ترک قتال با بنی امیه خدای شمشیر را از شما بر ندارد هرگز، و شمشیر شما پیوسته میان شما باشد. پس سوی حسین علیه السلام نوشت:بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، نامه ی تو به من رسید و دانستم آنچه را که به آن مرا ترغیب فرمودی و دعوت کردی که بهره ی خویش را از طاعت تو فراگیرم و به نصیب خویش از یاری تو فائز گردم، و خداوند هرگز زمین را خالی نگذاشته است از کسی که در آن عمل نیک کند و راهنمایی که راه نجات را به مردم نماید و شما حجت خدایید بر بندگان و امانت او در زمین، شاخی هستید از درخت زیتون احمدی صلی الله علیه و آله رسته، که او ریشه و بیخ آن است و شما شاخ آن، پس نزد ما آی مبارک باد تو را به همایون تر فالی، که گردن بنی تمیم را به فرمان تو در آوردم و در طاعت تو بر یکدیگر پیشی گیرنده ترند از شتران تشنه که هنگام سختی عطش برای ورود آب شتاب کنند. و بنی سعد را به طاعت تو آوردم و چرک سینه های آنها را به آب باران شستم، بارانی که از ابرسفید ببارد هنگام برق زدن. و چون حسین علیه السلام آن نامه را بخواند فرمود: دیگر چه خواهی خداوند تو را در روز خوف ایمن کند و عزت دهد و روز تشنگی بزرگ تو را سیراب گرداند. و چون آماده شد که سوی حسین علیه السلام روانه شود به او خبر رسید که آن حضرت کشته شده است و به سبب انقطاع از آن حضرت ناشکیبایی و بی تابی می کرد».اما منذر بن جارود نامه ی حضرت امام حسین علیه السلام را با رسول او نزد عبیدالله زیاد - لعنه الله - آورد برای آنکه می ترسید این نامه حیلتی باشد از عبیدالله، و بحریه دختر او نیز زوجه ی عبیدالله بود، پس عبیدالله رسول را به دار آویخت و بالای منبر بر آمد و خطبه خواند و اهل بصره را از مخالفت یزید و نشر اخبار فتنه

انگیز بترسانید؛ پس آن شب در بصره بماند و چون روز شد برادر خود عثمان بن زیاد را به نیابت خویش آنجا بگذاشت و خود به جانب کوفه شتافت.طبری گوید: هشام گفته است ابومخنف گفت حدیث کرد مرا صعقب بن زهیر از ابی عثمان نهدی که «حسین علیه السلام نامه نوشت و با مولای خویش که او را سلیمان می گفتند به سران سپاه بصره و اشراف آنجا فرستاد به مالک بن مسمع بکری و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیثم و عمر بن عبیدالله بن معمر چند نامه همه به یک نسخه به دست همه اشراف رسید، اما بعد: خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برگزید بر بندگان خود و به نبوت گرامی داشت و به رسالت اختیار فرمود، آنگاه او را به جوار خویش برد در حالتی که بندگان را نصیحت کرده بود و آنچه را که برای تبلیغ آن فرستاده شده بود تبلیغ فرموده و ماییم خاندا او و ولی و وصی و وارث او و سزاوارترین مردم به مقام او، پس خویشان ما این مقام را به خویشتن اختصاص دادند و از ما سلب کردند، ما نیز رضا دادیم که تفرقه را ناخوش و عاقبت را دوست داشتیم و ما خویشتن را سزاوارتر بدان می دانستیم از کسانی که متولی آن شدند، و من رسول خود را با این نامه سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله می خوانم برای اینکه سنت را کشته و بدعت را زنده کرده اند، و اگر قول مرا بشنوید و فرمان مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد که به مقصد رساند هدایت کنم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته».پس هر کس این نامه را بخواند پنهان داشت مگر منذر بن جارود که به طوری که خود او می گفت ترسید دسیسه ای از عبیدالله باشد، پس آن رسول را در شبی که فردای آن عبیدالله روانه می شد نزد او آورد و نامه را بدو داد که بخواند، پس رسول را گردن زد و بر منبر بصره بر آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت:«اما بعد، سوگند به خدا حیوان سرکش با من قرین نشود (یعنی باید همه رام من باشند) و صدای مشک تهی مرا بجست و خیز نیاورد (عرب را عادت بود که

در مشک تهی می دمیدند و ریگ می افکندند و می جنبانیدند تا از بانگ آن شتران به جست و خیز آیند) هر کس با من دشمنی نماید از او انتقام گیرم و هر کس با من بستیزد زهرم برای او «قد انصف القاره من راماها» (۱) ای اهل بصره! امیرالمؤمنین مرا والی کوفه گردانیده است و من فردا بدان سوی خواهم رفت و برادرم عثمان را به جای خود گذاشتم، زنهار از مخالفت و فتنه انگیزی! سوگند به خدایی که معبودی غیر او نیست اگر از یکی از شما خلافی شنوم او را بکشم با آن کدخدایی که وی در جمله ی او است و بزرگتر قومی که او از آن قوم است، و مواخذه می کنم نزدیک را به سبب مخالفت دور، تا این که با من راست باشید و میان شما مخالفت نباشد، من پسر زیادم، در میان هر کس که بر ریگ قدم نهاده است به او ماننده ترم و هیچ شباهت به عم و خال ندارم».آنگاه از بصره بیرون شد و برادرش عثمان بن زیاد را به جای خود گذاشت و خود را به کوفه رفت.و روایت شده است از ازدی، یعنی ابی مخنف که ابوالمخارق راسبی گفت: مردمی از شیعیان بصره در خانه زنی از طایفه ی عبدالقیس چند روز گرد آمده بودند و نام آن زن ماریه بنت سعد یا منقذ بود، او زنی شیعه بود و خانه ی او محل الفت آنان بود و در آنجا برای یکدیگر حدیث می گفتند. و به پسر زیاد خبر رسید که حسین علیه السلام به عراق می آید برای عامل خود در بصره نوشت که دیده بان گذارد و راه ها را بگیرد، پس یزید بن نبط آهنگ خروج کرد سوی حسین علیه السلام و او از عبدالقیس بوده و ده پسر داشت گفت: کدام یک از شما با من بیرون می آیید؟ دو پسر او عبدالله و عبیدالله آماده شدند، پس در خانه ی آن زن به یاران خود گفت: که من قصد خروج دارم و رفتنیم، گفتند: ما بر تو می ترسیم از اصحاب ابن زیاد؟

ص: ۹۶

۱- ۶. مثلی است در زبان عرب که مردم عجم به جای آن گویند: «هر کس مرد است این گوی و این میدان» و گویند قاره، قبیله ای بودند تیرانداز و ماهر در تیراندازی و هر کس با آنها دعوی برابری کند باید مسابقه کند در تیراندازی.

گفت: قسم به خدای که اگر پای آن دو در راه گرم شود باکی ندارم از طلب طلب کننده، پس خارج شد و به شتاب میراند تا به حسین علیه السلام رسید و در «ابطح» داخل اردوی او شد. و خبر به حسین علیه السلام رسید که او می آید، به طلب او برخاست و آن مرد به اردوی حضرت آمده بود؛ به او گفتند به منزل تو رفته است او نیز برگشت و امام علیه السلام وقتی او را در منزلش نیافت آنجا به انتظار او بنشست تا بیامد و آن حضرت را در رحل خود نشسته یافت گفت: «بفضل الله و برحمه فبذلک فلیفرحوا» پس بر او سلام کرد و نزد او بنشست و گفت: برای چه کاری آمده ای و آن حضرت او را دعای خیر کرد و این مرد با آن حضرت آمد تا کربلا و مقاتله کرد و با دو پسرش کشته شدند.

ص: ۹۷

برگزیدن مردم پس از رسیدن نامه یزید به عبیدالله

(طبری) چون نامه یزید به عبیدالله رسید پانصد نفر از مردم بصره برگزید از جمله عبدالله بن حارث بن نوفل و شریک بن اعور که از شیعیان علی علیه السلام بود و با مسلم بن عمرو باهلی، و حشم و اهل بیت خود، راه کوفه پیش گرفت (ارشاد) تا به آن شهر در آمد، عمامه ی سیاه بر سر داشت و لثام بسته بود و روی پوشیده و مردم را خبر رسیده بود که حسین علیه السلام به کوفه می آید چشم به راه او داشتند، چون عبیدالله را دیدند گمان بردند آن حضرت است، پس بر هیچ گروهی نمی گذشت مگر اینکه بر وی سلام می کردند و می گفتند: «مرحبا بک یابن رسول الله» خوش آمدی! ابن زیاد از خرسندی آنها به آمدن امام علیه السلام بر می آشفت و چون بسیار شدند مسلم بن عمرو گفت دور شوید که این امیر عبیدالله بن زیاد است. و همان شب رفت تا به قصر رسید و گروهی گرد او را گرفته بودند به گمان آنکه حسین علیه السلام است. نعمان بن بشیر در را به روی او و اطرافیان او بست، یک تن از همراهان بانگ زد تا در بگشایند. نعمان از بالا مشرف بر آنها گشت او هم گمان می کرد حسین علیه السلام است. گفت تو را به خدا قسم می دهم که دور شوی که من امانت خود را به تو تسلیم نمی کنم و حاجت به جنگ با تو ندارم، عبیدالله هیچ نمی گفت تا نزدیک آمد و نعمان از بالای قصر با او سخن می گفت، عبیدالله گفت: «افتح لا فتحت» در را بگشای که هرگز نباشی که در بگشایی! شب دراز شد مردی

ص: ۹۸

از پشت شـنید و به آن کسان از اهل کوفه که در پی او افتاده بودنـد گفت: سوگند به آن خدایی که غیر او معبودی نیست این ابن مرجانه است. مسـعودی گفت بر او ریگ زدن گرفتنـد اما از چنگ آنها بدر رفت.(ارشاد) پس نعمان در را برای او بگشود و او داخل شد و در را به روی مردم دیگر زدند و آنها پراکنده شدند و چون بامداد شد منادی کرد نماز به جماعت، پس مردم گرد آمدند و ابن زیاد بیرون آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه گفت:«اما بعد؛ امیرالمؤمنین هشر و ثغر وفی ء شما را به من واگذاشـته است و مرا فرموده که سـتم رسـیده شـما را داد دهم و محرومان را عطا کنم و بر شـنونده ی فرمانبردار احسـان کنم و بر نافرمـان سـخت گیرم و من فرمـان او را دربـاره ی شـما انجـام دهم و پیمـان او را انفـاذ کنم و من نیکوکـار و فرمانبردار شـما را چون پدری مهربانم، و تازیانه و شمشـیرم بر سر کسی است که فرمان مرا ترک کند و از پیمان من درگذرد، پس بایـد هر کس بر خود بترسد «الصدق ینبی ء عنک لا الوعید» (۱) .و در روایت دیگری است که گفت: با این مرد هاشـمی بگویید سـخن مرا، تا از غضب من بپرهیزد و مقصود وی از هاشـمی مسـلم بن عقیل بود – رضـی الله عنه –.(ارشاد) پس از منبر فرود آمـد و بر «عرفا» یعنی کدخـدایان محلات سـخت گرفت و گفت نام کدخـدایان را برای من بنویسـید و هر کس را که از تابعـان امیرالمـؤمنین (یعنی یزیـد) است و هم کسـانی را که در شـما از حروریه انـد (خـوارج) و اهـل ریب، که عقیـده ی آنها مخالفت است و همه را بیاوریـد که رای خویش را درباره ی آنها ببینم، و هر که خدا که نام آنها را برای ما ننویسد باید ضامن شود که در حوزه ی کدخـدایی او هیچ کس مخالفت ما نکند و به فتنه جویی برنخیزد، پس هر کس چنین کند ذمت ما از وی بیزار است و خون و مال او ما را حلال و هر

---

۱ – ۷. این عبـارت جاری مجرای مثل است و در فارسـی به جای آن گوینـد: «اگر زنـده مانـدیم به هم می رسـیم» یعنی هر چه بگویم فایده ندارد تا وقتی که آنچه وعده دادم عمل کنم.

کدخدایی که در حوزه ی او از یاغیان بر یزید یافت شود و خبر او را به ما نرساند بر در خانه اش آویخته شود و عطاء او ملغی گردد. (کامل) و به جایی در عمان و «الزاره» (۱) روانه گردد. و در «فصول المهمه» است که جماعتی از اهل کوفه را بگرفت و در همان ساعت بکشت. (کامل، طبری. مقاتل الطالبین).چون مسلم آمدن عبیدالله و سخن او بشنید از خانه ی مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه ی مرادی درآمد و هانی را بخواست، هانی بیرون آمد و او را بدید و سخت ناخوش آمدش، مسلم به او گفت: آمدم تا مرا پناه دهی و مهمان کنی. هانی گفت: چیزی فوق طاقت من تکلیف کردی و اگر در سرای من داخل نشده بودی و به من ثقه نداشتی دوست نداشتم بازگردی الا اینکه برای دخول تو تکلیف بر عهده ی من آمد داخل شو، پس او را منزل داد. و شیعه نزد او رفت و آمد داشتند پنهان و پوشیده از عبیدالله زیاد و یکدیگر را به کتمان توصیه می کردند. (مناقب) و مردم با او بیعت می کردند تا ۲۵۰۰۰ مرد بیعت کردند و خواست خروج کند، هانی با او گفت: شتاب مکن.آنگاه ابن زیاد مولای خویش را که «معقل» نام داشت بخواند و گفت: این مال را بستان و سه هزار درهم بدو داد و گفت: در طلب مسلم بن عقیل و یاران او شو و با آنان الفت بگیر و این مال را به آنان ده و بگوی که تو از آنانی و از اخبار آنها با خبر شو. معقل چنان کرد و در مسجد نزد مسلم بن عوسجه ی اسدی آمد و شنیده بود که مردم می گویند او به نام حسین علیه السلام بیعت می ستاند. و مسلم نماز می گزارد و چون از نماز فارغ شد، گفت: ای بنده ی خدا من مردی از اهل شامم. خداوند به دوستی اهل بیت بر من منت نهاده است و این سه هزار درهم است و خواهم آن را به حضور آن کس برم که شنیده ام به کوفه آمده است و برای پسر

۱- ۸. مانند مثل است، چنانچه عوام گویند او را به جایی می اندازیم که عرب نی انداخت. عمان به ضم «عین» در بدی هوا و گرمی مثل است و زاره هم نزدیک آنجا ناحیتی است شیرناک و مرزبان الزاره لقب شیر است.

دختر پیغمبر بیعت می ستاند و از چند کس شنیدم که تو از امر این خانواده آگاهی و نزد تو آمدم تا این مال را بستانی و مرا نزد صاحب خود بری تا با او بیعت کنم و اگر خواهی پیش از رفتن به حضور او بیعت از من بستانی. مسلم گفت از لقای تو خرسندم که می خواهی به مطلوب خود برسی و خداوند به سبب تو اهل بیت پیغمبر را یاری کند و لیکن ناخوش دارم که مردم از این کار پیش از تمام شدن آن آگاه شوند از ترس این مرد ستمگر وسطوت او، پس بیعت از او بگرفت با پیمانهای سخت و مغظ در مناصحت و کتمان و چند روز نزد او آمد و رفت تا او را نزد مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - برد.

ص: ۱۰۱

شیعی بودن شریک ابن اعور

پیش از این دانستی که چون عبیدالله زیاد از بصره آهنگ کوفه کرد، شریک ابن اعور با او بود اکنون بدان که این شریک شیعی بود سخت پای بسته به تشیع (طبری، کامل) و در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کلمات او با معاویه مشهور است. و چون شریک از بصره بیرون آمد از مرکوب بیفتاد و گروهی گویند عمدا خود را بینداخت و جماعتی هم با او بودند به امید آنکه عبیدالله منتظر بهبودی آنها شود و حسین علیه السلام زودتر از عبیدالله به کوفه برسد، اما عبیدالله التفاتی به آنها نمی کرد و می راند بشتاب و چون شریک به کوفه آمد برهانی فرود آمد وی وی را بر تقویت مسلم تحریص می کرد. و شریک رنجور شد و ابن زیاد وی را گرامی می داشت و هم امرای دیگر، پس عبیدالله به سوی او فرستاد که امشب نزد تو آیم، شریک به مسلم گفت: این مرد فاجر امشب به عیادت من آید، چون بنشست بیرون آی و او را بکش! آنگاه در قصر امارت بنشین که کسی تو را مانع از آن نشود و اگر من از این بیماری رهایی یافتم به بصره روم تا کار آنجا را برای تو یکسره کنم. (ابوالفرج) و چون شام شد ابن زیاد برای عیادت شریک بیامد و شریک با مسلم گفت: مبادا این مرد از چنگ تو بدر رود، و هانی برخاست و گفت: من دوست ندارم عبیدالله در خانه ی من کشته شود و این کار را زشت شمرد. پس عبیدالله بیامد و بنشست و از شریک حال بپرسید و گفت: بیماری تو چیست و از

کی بیمار شدی؟ چون سؤال به طول انجامید و شریک دید کسی بیرون نیامد و ترسید مقصود از دست برود این اشعار را خواندن گرفت.ما الانتظار بسلمی ان تحیوها حیوا سلیمی و حیوا من یحییهاکأس المنیه بالتعجیل اسقوهادو بار یا سه بار این اشعار بخواند و عبیدالله نمی دانست قضیه چیست، و گفت هذیان می گوید؟ هانی گفت: آری، «اصلحک الله» از پیش از غروب آفتاب چنین است تا کنون و عبیدالله برخاست و برفت. (طبری) و گویند عبیدالله با مولای خود مهران بیامد و شریک با مسلم گفته بود که چون من گفتم مرا آب دهید بیرون آی و گردن او را بزن پس عبیدالله بر فراش شریک بنشست و مهران بر سر او بایستاد کنیزکی قدح آب بیرون آورد، چشمش به مسلم افتاد از جای بشد، شریک گفت: مرا آب دهید! و بار سوم گفت وای بر شما! مرا از آب هم پرهیز می دهید؟ به من آب بدهید، اگر چه جان من در سر آن برود. مهران متفطن شد و عبیدالله را بفشرد، عبیدالله از جای برجست، شریک گفت: ای امیر! می خواهم تو را وصی خویش کنم، ابن زیاد گفت من نزد تو بازگردم، پس مهران او را بشتاب می برد و گفت: قسم به خدا می خواستند تو را بکشند. عبیدالله گفت چگونه؟ با اینکه شریک را اکرام می کنم آن هم در خانه ی هانی که پدرم انعامها بر او کرده بود؟! (کامل) مهران گفت: همین است که با تو گفتم. (ابوالفرج) پس عبیدالله برخاست و رفت و مسلم بیرون آمد، شریک با او گفت: تو را چه مانع شد از کشتن وی؟ گفت: دو چیز؛ یکی آنکه هانی کراهت داشت عبیدالله در خانه ی او کشته شود و دیگر حدیثی که مردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند: «ألاسلام قید الفتک فلا یفتک مؤمن» یعنی اسلام از کشتن ناگهانی منع کرده است و مسلمان چنین کشته نشود شریک با او گفت: اگر وی را کشته بودی فاسق فاجر کافر مکارم را کشته بودی.گویند مهران مولای زیاد عبیدالله را بسیار دوست داشت، چنانکه وقتی عبیدالله را کشتند جثه سمین داشت، به پیه تن او یک شب تمام چراغ روشن

ص: ۱۰۳

کردنـد، مهران آن بدیـد قسم خـورد هرگز پیه نخـورد.و ابن نمـا گفت: چـون ابن زیـاد بیرون رفت، مسـلمین نزد شـریک آمد شمشـیر به دست، شریک گفت: تو را چه مانع آمد از آن کار؟ گفت: خواستم بیرون آیم زنی به من درآویخت و گفت: تو را به خدا قسم که ابن زیاد را در خانه ی ما مکش و بگریست پس شمشـیر را بینداختم و بنشسـتم هانی گفت: وای بر آن زن! که هم خـود را کشت و هم مرا و آنچه می ترسـید در آن واقع شـد انتهی. (کامـل).و سه روز دیگر شـریک بزیست و درگذشـت عبیـدالله بر وی نماز گزارد و بعد از اینکه دانست شـریک مسـلم را به قتل وی ترغیب کرده بود گفت: دیگر بر جنازه ی عراقی نماز نگذارم، اگر قبر زیاد در عراق نبود قبر شـریک را نبش می کردم.و بعد از آن مولای ابن زیاد که با آن مال آمده بود پس از مرگ شـریک با مسـلم بن عوسـجه رفت و آمد می کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل برد و مسلم از او بیعت بستاند. و (ارشاد) ابوثمامه ی (۱) صائـدی را بفرمود تا مال از او بگرفت و او مالها را می گرفت و هر چه یکـدیگر را اعانت می ردند به دست او بود و سـلاح می خرید و مردی بصـیر و از فارسان عرب و روشـناسان شـیعه بود. (کامل) و آن مرد مولای ابن زیاد نزد آنها می آمد از رازهای آنها آگاه می شد و برای ابن زیاد خبر می برد و هانی از ابن زیاد بریده بود و به بهانه ی مرض در خانه نشسـته، پس عبیـدالله، محمد اشـعث و اسـماء خارجه را بخواند. - و گویند عمرو بن حجاج زبیدی را هم، و رویحه دختر این عمرو زن هانی و مادر یحیی بن هانی بود. و از حال هانی بپرسید، عمرو گفت بیمار است. عبیدالله گفت شنیده ام بهتر شده است و بر در خانه اش می نشـیند پس او را ملاقات کنیـد و بگوییـد آنچه بر وی لازم است ترک نکند. پس نزد او آمدند و گفتند امیر از تو می پرسـید و می گفت: اگر دانستمی که او بیمار است عیادتش می کردم و چنان به وی خبر داده اند که بر در خانه می نشینی و می گفت دیر شد که نزد ما نیامد و دوری و جفاء را سلطان تحمل

۱- ۹. بثاء سه نقطه و با دو نقطه غلط است. [

نکنـد، تو را سوگنـد می دهیم که بـا ما بیایی. پس هانی جامه ی خود را بخواست و بپوشـید و استر خویش را سوار شـد، چون نزدیک قصر رسید در دلش افتاد که شری در پیش است، به حسان بن اسماء خارجه گفت: برادرزاده! من از این مرد ترسانم تو چه بینی؟گفت: من بر تو هیچ ترس ندارم اینگونه اندیشه ها به خود راه مده. و اسماء هیچ از ماجرا آگاه نبود، اما محمد اشعث می دانست، پس این جماعت بر ابن زیاد داخل شدند و هانی با ایشان، چون ابن زیاد وی را بدید گفت: (ارشاد) «اتتک بخائن رجلاه» یعنی خیانتکار به پای خود آمد، چون نزدیک ابن زیاد شد شـریح نزد او نشسته بود روی به جانب او کرد و گفت:أرید حیاته و یرید قتلی غذیرک من خلیلک من مراداین شـعر از عمرو بن معدیکرب؛ است یعنی می خواهم او را عطایی بخشم و او می خواهـد مرا بکشـد، بگو بهـانه ی تو چیست نزد دوست مرادی تو؟ (کامـل) ابن زیاد وی را گرامی می داشت، هانی گفت: مگر چه شـده است؟ ابن زیاد گفت: این چه شوری است که در خانه بر پا کرده ای برای امیرالمؤمنین، یعنی یزیـد و مسـلمین؟ مسـلم را آورده ای و در خانه ی خود جای داده ای برای او مرد و سـلاح جمع می کنی و گمان کردی که اینها بر من پوشـیده است؟ هـانی گفت: چنین کـاری نکردم، ابن زیـاد گفت: چرا، و نزاع میان آنها بر من پوشـیده است؟ هانی گفت: چنین کاری نکردم، ابن زیاد گفت: چرا، و نزاع میان آنها طول کشید، پس ابن زیاد آن مولای خود را که جاسوس بود بخواند و او بیامد و پیش روی هـانی بایستاد، ابن زیـاد پرسـید این را می شناسـی؟ گفت بلی، و دانست که وی جاسوس بود بر ایشان، پس ساعتی متحیر بمانـد، آنگـاه به خود آمـد و گفت: از من بشـنو و بـاور دار، به خـدا سوگنـد که بـا تو دروغ نمی گویم او را من دعوت نکردم و از کار او هیـچ آگاه نبودم تا دیدم در سـرای من آمده است و می خواهد فرود آورمش و من از بازگردانیدن او شـرم داشـتم و تکلیف بر عهـده ی من آمد او را به سـرای خود درآوردم و مهمان کردم و کار او چنان شد که خبر آن به تو رسـید، پس اگر خواهی اکنون با تو پیمانی استوار بندم و به تو گروگانی دهم که در دست تو باشد و تعهد کنم که بروم و او را از

خانه ی خویش بیرون کنم و سوی تو باز آیم؟ گفت: نه سوگند به خدای که از من جدا نشوی تا او را نزد من آوری. گفت: هرگز مهمان خود را نمی آورم که تو او را بکشی! (ارشاد) عبیدالله گفت: به خدا سوگند بیاور! گفت به خدا سوگند، که نمی آورم (ابن نما) هانی گفت: و الله اگر زیر پاهای من باشد پای برندارم و او را به تو تسلیم نکنم. (کامل) چون سخن میان آنها دراز شد، مسلم بن عمرو باهلی برخاست، و در کوفه نه شامی بود نه بصری غیر او، چون سماجت هانی بدید، گفت: بگذار من با او سخن گویم و هانی را به جانبی کشید و با او خالی کرد و گفت: ای هانی! تو را به خدا که خویش را به کشتن مده و خود را در بلا میفکن. این مرد؛ یعنی مسلم بن عقیل پسر عم اینها است او را نمی کشند و آسیبی بدو نمی رسانند، وی را به آنها سپار که بر تو ننگی نیست اگر مهمان را به سلطان تسلیم کنی. هانی گفت: چرا و الله! برای من ننگ و عار است، میهمان خود را نمی دهم در حالتی که خود تندرستم و بازوی قوی و یاوران بسیار دارم، و الله اگر یک تن بودم و یاوری نداشتم باز او را تسلیم نمی کردم مگر اینکه در پیش او جان بدهم. ابن زیاد این بشنید گفت: او را نزدیک آورید، نزدیک آوردند. گفت: قسم به خدا یا باید او را بیاوری یا گردنت را می زنم! گفت: اگر چنین کنی در گردسرای تو شمشیرهای فراوان کشیده می شود- پنداشته بود که عشیرت وی به حمایت برمی خیزند - ابن زیاد گفت: آیا مرا به شمشیر عشیرت خود می ترسانی؟ (ارشاد) او را نزدیک آورید! نزدیک آوردند با چوب بر بینی و جبین و گونه های او بکوفت تا بینی او بشکست و خون بر جامه های او روان گشت و گوشت جبین و گونه های او بر ریشش بپراکند و عصا بشکست.و طبری گفت: چون ابن زیاد اسماء خارجه و محمد اشعث را به طلب هانی بفرستاد آنها گفتند: تا امان ندهی او نیاید، گفت: او را با امان چکار؟ کار زشتی نکرده است بروید و اگر بی امان نیامد او را امان دهید آنها آمدند و او را بخواندند. هانی گفت: اگر مرا بگیرد، بکشد و آنها اصرار کردند تا بیاوردندش. روز جمعه بود و عبیدالله در جامع خطبه می خواند پس در مسجد بنشست و گیسوان از دو سوی

تافته و آویخته داشت. چون عبیدالله نماز بگذاشت، هانی را بخواند و هانی در پی او برفت تا به دارالاماره در آمد و سلام کرد، عبیدالله گفت: ای هانی به یاد نداری که پدرم به این شهر آمد و یک تن از شیعه را رها نکرد مگر همه را بکشت جز پدر تو و حجر، و از حجر آن صادر شد که می دانی، آنگاه پیوسته رفتارش با تو نیکو بود و به امیر کوفه نوشت حاجت من از تو آن است که هانی را نیکو بداری؟ هانی گفت: آری، عبیدالله گفت: پاداش من این است که در خانه ی خود مردی را پنهان کنی تا مرا بکشد؟ هانی گفت: چنین نکردم. عبیدالله آن تمیمی را که بر ایشان جاسوس بود گفت بیرون آوردند؛ چون هانی او را بدید دانست او این خبر برده است، گفت: ای امیر اینکه شنیده ای واقع شد و من حق نعمت تو را ضایع نمی کنم تو و خانواده ات ایمن هستید هر جا که خواهید بروید.و مسعودی گوید: هانی با عبیدالله گفت: پدر تو زیاد را بر من نعمت و حقوقی است و من دوست دارم او را مکافات دهم آیا می خواهی تو را به خیری دلالت کنم؟ ابن زیاد گفت: آن چیست؟ گفت: تو و خانواده ات اموال خود را برداشته به سلامت جانب شام روید، چون کسی که از تو و از صاحب تو به این امر سزاوارتر است. آمد عبیدالله سر بزیر انداخت و مهران بر سر او ایستاد در دستش عصائی پیکاندار بود؛ گفت: این چه خواری است که این بنده جولا- تو را در قلمرو حکومت تو امان می دهد؟ عبیدالله گفت: او را بگیر مهران عصا از دست بینداخت و دو گیسوی هانی بگرفت و روی او را بلند نگاهداشت و عبیدالله آن عصا را برگرفت و بر روی هانی زد و پیکان او از شدت ضربت بیرون آمد به دیوار جست و فرورفت و آن قدر بر روی هانی زد که بینی و پیشانی او بشکست.جزری گوید: هانی دست به دست شمشیر شرطی ای برد و آن را بکشید، شرطی مانع شد، عبیدالله گفت: آیا تو«حروری ای»؟ یعنی از خوارجی؟ خون خود را برای ما حلال کردی و کشتن تو برای ما جایز شد.(ارشاد).عبیدالله گفت: او را بکشید، کشیدند و در خانه ای از خانه های قصر برده در به روی او بستند و گفت پاسبان بر وی گمارید، پاسبان گماشتند.

ص: ۱۰۷

(کامل) پس اسماء خارجه در روی عبیدالله بایستاد و گفت: ای بی وفای پیمان شکن او را رها کن! ما را امر کردی این مرد را بیاوریم، چون آوردیم روی او را بشکستی و خون روان ساختی و می گویی تو را می کشم، عبیدالله بفرمود: «لهز و تعتع» تا مشت بر سینه ی او کوفتند و با لگد و طپانچه آرام از و ببریدند آنگاه رها کردند تا بنشست.اما محمد اشعث گفت: رای امیر را بپسندیدم چه به سود ما باشد و چه به زیان ما. و عمرو بن حجاج را خبر رسید که هانی را کشتند، پس با مذحج بیامد و گرداگرد قصر را بگرفتند و بانگ زد من عمرو بن حجاجم و اینها سواران مذحج و بزرگان آنها، از طاعت بیرون نرفته و از جماعت جدا نشده ایم. شریح قاضی آنجا بود، عبیدالله گفت: برو و صاحب اینها را، یعنی هانی را ببین و نزد آنها رو و بگوی زنده است. شریح نزد هانی با او گفت: ای مسلمانان! مگر عشیره ی من هلاک شدند؟ دینداران کجایند؟ یاری کنندگان چه شدند؟ آیا دشمن و دشمن زاده ی ایشان مرا این طور تخویف کند؟ آنگاه ضجه ای بشنید و گفت: ای شریح! گمان دارم اینها آواز مذحج است و مسلمانان و پیروان منند، اگر ده تن از ایشان اینجا آیند مرا برهانند. پس شریح بیرون آمد و با وی جاسوسی بود که ابن زیاد فرستاده بود، شریح گوید: اگر این جاسوس نبود سخن هانی را به آنها تبلیغ می کردم و چون شریح بیرون آمد، گفت: صاحب شما را دیدم زنده بود و کشته نشده است عمرو به یاران گفت: اکنون که کشته نشده است - الحمدلله -.و در روایت طبری است که چون شریح برهانی در آمد گفت: ای شریح! می بینی با من چه می کنند؟ شریح گفت: تو را زنده می بینم، هانی گفت: آیا با این حالت که می بینی من زنده ام؟! قوم مرا آگاه کن که اگر بازگردند مرا خواهد کشت.پس شریح نزد عبیدالله آمد و گفت: او را زنده دیدم اما بر او نشان ستم و شکنجه ی تو پدیدار بود، عبیدالله گفت: آیا چیز زشت و منکری است که والی رعیت خود را عقوبت کند، بیرون رو نزد این قوم و آنها را آگاه کن، پس بیرون آمد و عبیدالله آن مرد، یعنی مهران را فرمود تا همراه شریح بیرون رفت، شریح گفت:

ایـن بانـگ و فریـاد چیسـت؟ آن مرد زنــده است و امیر وی را عتـابی کرده و آزرده اسـت، چنـانکه جـان او در خطر نیفتـاده، بازگردید و جان خویش و جان صاحب خود را در معرض هلاک نیاورید؛ آنها بازگشتند.شـیخ مفید و غیر او گفته اند: عبدالله بن حازم گفت: من رسول ابن عقیل – رضـی الله عنه – بودم در قصر، تا بنگرم بر هانی چه می گذرد، چون او را زدند و حبس کردند، بر اسب خویش نشسـتم و زودتر از همه ی اهل خانه خبر به مسـلم بن عقیل دادم و زنانی دیدم از قبیله ی مراد گرد هم فریـاد می زدنـد یـا «عبرتاه یا ثکلاه» پس بر مسـلم در آمـدم و خبر بگفتم؛ مرا فرمود تا بروم و در میان یاران او بانگ برآورم و آنهـا خـانه هـا را در گرداگرد او پر کرده بودنـد، من فریـاد زدم: «یـا منصور امت» و این شـعار ایشـان بود (۱) .پس اهـل کوفه یکـدیگر را خبر کردنـد و نزد مسـلم فراهم شدنـد (کامل).پس مسـلم برای عبـدالله بن عزیز کنـدی (۲) رایـت بسـت و او را بر جماعت کنده امیر ساخت و گفت: پیش روی من وی. و برای مسلم بن عوسجه ی اسدی بر جماعت بنی اسد و مذحج، و برای عباس بن جعده جدلی بر ربع مدینه، و به جانب قصر روی آورد، چون ابن زیاد را این خبر برسید در قصر تحصن جست و

۱- ۱۰. شـعار کلمه ای است که افراد لشـکر میان خود قرار دهند که بگویند و شناخته شوند، که گوینده از سپاه ایشان است یا سپاه دشمن.

۲- ۱۱. در تاریـخ طبری است که هرون بن مسـلم از علی بن صالـح از عیسـی بن یزیـد روایت کرد که: مختار بن ابی عبیـده و عبدالله بن حارث بن نوفل با مسـلم خروج کرده بودند، مختار با رایتی سبز و عبدالله با علم سـرخ و مختار بیامد و علم خود را بر در سـرای عمرو بن حریث فروکوفت و گفت: من بیرون آمدم تا عمرو بن حریث را سنگری باشم و ابن اشعث و قعقاع بن شور و شـبث بن ربعی با مسـلم کارزار کردنـد کارزاری سـخت و شـبث می گفت تا شب منتظر باشـید خودشان پراکنده می شوند. قعقاع با او گفت: راه گریز را بر مردم بسـته ای پس کناره کن تا مردم فرار کننـد. و عبیـدالله به طلب مختار و عبـدالله فرسـتاد و برای دسـتگیری آنهـا دسـتمزدی معین کرد پس آنـان را آوردنـد او به حبس آنها فرمود: و هم طبری گویـد: مسـلم را جراحتی سنگین رسید و چند تن از یاران او کشته شدند و فرار کردند پس مسلم بیرون آمد و داخل یکی از خانه های کنده شد.

در ببست، مسلم گرد قصر بگرفتو مسجد و بازار از مردم پر شد و پیوسته تا شب جمع گردیدند و کار بر عبیدالله تنگ شد، که با او پیش از سی تن شرطی و بیست تن از اشراف و خانواده و موالی او کس نبود، و اشراف مرد از آن در قصر که به طرف دارالرومیین بود نزد ابن زیاد می آمدند و به او می پیوستند و مردم ابن زیاد و پدرش را دشنام می دادند، پس ابن زیاد کثیر بن حارثی را بخواند و امر کرد با هر کس فرمانبردار اوست از قبیله ی مذحج بروند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل بازدارند و آنان را تخویف کنند، و هم محمد اشعث را گفت با هر کس از کنده و حضرموت که مطیع اوست رایتی نصب کند که هر کس زیر آن رایت آمد در امان باشد. و همچنین قعقاع بن شور ذهلی و شبث بن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی را با رایتی بفرستاد و اعیان را نزد خود نگاهداشت تا بدانها استیناس جودی، که با او اندک کس مانده بود. و آن گروه رفتند و مردم را از یاری مسلم - رضی الله عنه - بازمی داشتند و عبیدالله اشرافی را که با او بودند امر کرد تا از بالای قصر بر مردم مشرف شوند و اهل طاعت را به آرزوها فریب دهند و اهل معصیت را تخویف کنند و آنها چنین کردند و مردم چون گفتار رؤسا را شنیدند بپراکندند، چنان که زن نزدیک پسر و برادر خود می آمد و می گفت: بازگرد مردم دیگر که هستند کفایت می کنند، و مرد می آمد و همچنین می کرد. و مردم پراکنده شدند تا مسلم - رضی الله عنه - در مسجد با سی نفر بماند چون چنین دید بیرون آمد و روی به ابواب کنده آورد، (ارشاد) پس به ابواب کنده رسید و با او ده تن بود و از آن باب بیرون آمد کس نماند و به این سوی و آن سوی نظر انداخت کسی ندید که وی را راهنمایی کند و خانه اش را نشان دهد و اگر به دشمنی دچار گردد وی را در دفع او اعانت نماید، پس سرگردان در کوچه های کوفه می رفت، (ارشاد) نمی دانست کجا می رود تا از خانه های بنی جبله از کنده بیرون شد و بازرفت تا به در سرای زنی که او که را طوعه می گفتند رسید. و این زن ام ولدی بود، اشعث بن قیس را و او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی به نکاح خود در آورده و پسری زاده بود نامش بلال، و این

پسـر از خانه بیرون رفته بود با مردم و زن ایسـتاده چشم به راه او داشت. مسـلم بر زن سلام کرد او جواب سلام داد و گفت: «یا امه الله» مرا آب ده! زن او را آب داد، مسـلم آب نوشـید و بنشـست زن به درون رفت و ظرف آب ببرد باز بیرون آمد و گفت: ای بنده ی خدا آب ننوشـیدی؟ گفت: چرا، گفت: پس نزد اهل خود رو، مسـلم خاموش بماند، زن سـخن اعاده کرد باز مسـلم خـاموش بود، زن بار سـیم گفت: «سـبحان الله!» ای بنـده ی خـدا برخیز! خـدا تو را عافیت دهـد و نزد اهل خود رو که شایسـته نیست تو را بر در سـرای من نشینی و این کار را بر تو حلال نمی کنم، مسلم برخاست و گفت: «یا امه الله» مرا در این شهر خانه و عشـیرتی نیست آیا می توانی کار نیکی کنی و اجری ببری، شایـد من تو را بعـد از این پاداشـی دهم؟ گفت: ای بنده ی خدا چکنم؟ گفت: من مسـلم بن عقیلم، این قوم به من دروغ گفتنـد و مرا فریب دادنـد و از مأمن خود بیرون آوردنـد. زن گفت تو مسـلم بن عقیلی؟ گفت: آری. گفت: در آی! پس مسـلم به سـرای درآمد در خانه؛ یعنی اطاقی غیر اطاق آن زن، و زن فرشـی برای او گسترد و خوراک شام بر او عرضه کرد، مسلم طعام نخواست.اما پسر زن زود بیامد مادر را درد بسیار در آن خانه رفت و آمـد می کنـد او را گفت: در این اطـاق چه کـار داری و هر چه پرسـید زن او را خبر نـداد، پسـر الحاح رد، زن خبر بگفت و گفت این راز پوشـیده دار و او را سوگنـدها داد، پسر خـاموش شـد.اما ابن زیاد چون بانگ و فریاد نشـنید یاران خود را گفت بنگرید تا کسـی مانده است؟ نگریسـتند کسـی را ندیدند. ابن زیاد به مسجد آمد پیش از نماز عشاء، و یاران خویش را بر گرد منبر بنشانیـد و فرمود تا ندا در دادند: بیزارم از آن عسـس و کدخدا و رئیس و لشـکری که نماز عشا در بیرون مسـجد بگزارد، پس مسـجد پر شـد و ابن زیاد با آنها نماز عشا بگزارد. آنگاه برخاست و سـپاس خـدای کرد و گفت: اما بعـد، مسـلم بن عقیل (ابن زیـاد بی خرد و نـادان کلامـی در وصـف مسـلم گفت که در خـور او بود و در ترجمه ذکر آن نکردیم، رعـایت ادب را) مخالفت کرد و

جدایی افکند، از پناه ما بیرون رفته است و بیزاریم از کسی که مسلم را در خانه ی او بیابیم و هر کس او را برای ما بیاورد به مقدار دیه ی مسلم (یعنی هزار دینار) به او جایزه دهیم. باز مردم را امر کرد به فرمانبرداری و حصین بن نمیر را گفت سر کوچه ها را بگیرد و خانه ها را جستجو کند و این حصین رئیس عسس، یعنی پلیس بود و از طایفه بنی تمیم. ابوالفرج گوید: بلال فرزند آن پیر زال که مسلم را منزل داده بود بامداد برخاست و نزد عبدالرحمن بن محمد اشعث رفت و خبر مسلم با او بگفت که نزد مادرش پنهان شده است، و عبدالرحمن نزد پدر رفت و او با عبیدالله نشسته بود، پس آهسته با پدر سخنی گفت، ابن زیاد پرسید چه می گوید؟ محمد گفت: مرا آگاه کرد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه های ماست، ابن زیاد عصا بر پهلوی او بزد و گفت: هم اکنون برخیز و او را بیاور! ابومخنف گفت: قدامه بن سعد بن زائده ثقفی برای من حکایت کرد که ابن زیاد شصت یا هفتاد مرد با پسر اشعث بفرستاد همه از قبیله ی قیس و رئیس آنان عبیدالله بن عباس سلمی.و در «حبیب السیر» گوید: با ابن اشعث سیصد مرد فرستاد و سوی آن خانه آمدند که مسلم بن عقیل بدانجا بود. و در «کامل» بهائی است که چون مسلم شیهه ی اسبان بشنید آن دعا که می خواند بشتاب تمام کرد آنگاه زره پوشید و طوعه را گفت: نیکی و احسان خود را به جای آوردی و بهره ی خویش از شفاعت رسول خدا سید انس و جان صلی الله علیه و آله دریافتی. آنگاه گفت: دوش، عم خود امیرالمؤمنین را در خواب دیدم گفت: تو فردا با مایی.و در بعضی کتب مقاتل است که چون فجر طالع شد طوعه برای مسلم آب آورد تا وضو سازد و گفت: ای مولای من! دیشب نخفتی! گفت بدان که اندکی خفتم در خواب عم خود امیرالمؤمنین را دیدم می گفت: «الوحا الوحا! العجل العجل» زود! زود! بشتاب! بشتاب! و گمان دارم امروز روز آخر من باشد. و در «کامل» بهائی است که در این وقت لشکر دشمن به در سرای طوعه رسیدند و مسلم ترسید خانه را بسوزانند، بیرون آمد و ۴۲ تن از آنها را بکشت.

سید و شیخ ابن نما گفته اند که: مسلم زره بپوشید و بر اسب سوار شد و به شمشیر زد ایشان را تا از خانه بیرون کرد.مؤلف گوید: ظاهرا سوار شدن بر اسب را تنها سید و ابن نما ذکر کرده اند و سیمی برای آنان نیافتم. و مسعودی در «مروج الذهب» صریحا گفته است که: مسلم پیش از ورود به خانه طوعه سوار بود و اسب با او بود، گوید از اسب پیاده شد و سرگردان در کوچه های کوفه راه می رفت و نمی دانست روی به کدام جانب آورد تا به خانه ی زنی از موالی؛ یعنی، بستگان اشعث قیس رسید و از او آب خواست، او را آب داد و از حال او بپرسید، مسلم سرگذشت خویش بگفت، پس زن رقت کرد و او را منزل داد. و ابوالفرج گفت: چون آواز سم اسبان و صدای مردان بشنید دانست برای او آمده اند پس دست به شمشیر بیرون آمد و آنها به خانه در آمدند، بر آنها حمله کرد، چون این چنین دیدند بر بامها برآمدند و سنگ باریدن گرفتند و آتش در دسته های نی زدن و از بام ها بر او انداختن، مسلم چون چنین دید، گفت: این همه شور برای کشتن پسر عقیل است؟! ای نفس! سوی مرگ که چاره ای از آن نیست بیرون رو! پس با شمشیر آخته به کوچه آمد و با آنها کارزار کرد.مسعودی گفت: میان او و بکیر بن حمران احمری دو ضربت رد و بدل شد بکیر دهان مسلم را به شمشیر زد و لب بالای او را ببرید و بر لب زیرین رسید و مسلم ضربتی منکر بر سر او بزد و ضربتی دیگر بر شانه که آن را بشکافت و نزدیک بود به اندورن شکم او رسد و این رجز بگفت.اقسم لا اقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا مراکل امری یوما ملاق شرا اخاف ان اکذب او اغرامحمد اشعث پیش آمد و گفت: با تو دروغ نگویند و فریبت ندهند و وی را امان داد، مسلم تسلیم آنان شد او را بر استری نشانیدند نزد ابن زیاد بردند و ابن اشعث آن هنگام که او را امان داد تیغ و سلاح از او بستند و شاعر در این باره در هجو ابن اشعث گوید:

و ترکت عمک ان تقاتل دونه و سلبت اسیافا له و دروعامؤلف در حاشیه گفته است این شاعر عبدالله بن زبیر اسدی است و ابیات این است:اترکت مسلم لا ـ تقاتل دونه حذر المنیه ان تکون صریعاو قتلت وافد اهل بیت محمد فشلا و لو لا انت کان منیعالو کنت من اسد عرفت مکانه و رجوت احمد فی المعاد شفیعا«ترکت عمک» و این بیت اشاره به واقعه ی حجر بن عدی است که ذکر آن بیاید. محمد بن شهر آشوب گفت: عبیدالله عمرو بن حارث مخزومی و محمد بن اشعث را با هفتاد مرد بفرستاد تا گرد آن خانه بگرفتند و مسلم بر ایشان حمله کرد و می گفت:هو الموت فاصنع و یک ما انت صانع فانت لکأس الموت لا ـ شک جارع فصبرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق واقع پس از آنها ۴۱ نفر بکشت. محمد بن ابی طالب گوید: «چون مسلم از ایشان گروه بسیار به قتل رسانید و خبر به عبیدالله رسید، کسی نزد محمد فرستاد پیغام داد که ما تو را سوی یک تن فرستادیم تا او را بیاوری چنین در یاران تو رخنه بزرگ پدید آورد، پس اگر تو را سوی غیر او فرستیم چه خواهد شد؟!ابن اشعث پاسخ داد که: «ای امیر پنداری مرا سوی بقالی از بقالان کوفه یا یکی از جرامقه حیره فرستاده ای! ندانی که مرا سوی شیری سهمگین و شمشیری برنده در دست، دلاوری بزرگ فرستاده ای! از خاندان بهترین مردم؟»پس عبیدالله پیغام داد که او را امان ده که جز بدینگونه بر وی دست نیابی. و از بعض کتب مناقب نقل است که مسلم مانند شیر بود و نیروی بازوی او چنانکه مرد را به دست خود می گرفت و به بام خانه می انداخت.و سید در «ملهوف» گفته است: مسلم صدای سم اسبان شنید، زره بپوشید و بر اسب سوار شد و با اصحاب عبیدالله جنگیدن گرفت تا گروهی بکشت، پس محمد اشعث بانگ زد و گفت: ای مسلم! تو را امان است. گفت: به امان

خیانتکـاران فاسق چه اعتبار؟ و روی بـدانها آورده کارزار می کرد و رجز حمران بن مالك خثعمی را در روز قرن می خوانـد: «اقسـمت لا ـ اقتل الا حرا» آه پس فریاد زدنـد کسـی با تو دروغ نگویـد و تو را فریب ندهـد، اما التفات به آنها نکرد تا جماعت بسـیار بر او حمله کردند و زخم بسـیار بر پیکر او وارد آوردند و مردی از پشـتش نیزه ای بر او زد که بر زمین افتاد و او را اسیر کردنـد.و در «مناقب» ابن شـهر آشوب است که: با تیر و سـنگ چندان بر پیکر او زدند که مانده و کوفته شد و بر دیواری تکیه داد گفت: «چون است که بر من سـنگ می افکنیـدماننـد کفـار، بـا این که من از اهـل بیت پیغمبران ابرارم؟ چرا مراعـات حق رسول خدا را درباره ی ذریت او نمی کنید؟ابن اشـعث گفت: خویشـتن را به کشـتن مده تو در زینهار منی! مسلم گفت: آیا با اینکـه توانـایی دارم اسیر گردم؟ لا ـ و الله! چنین نخواهـد شـد، و بر ابن اشـعث حمله کرد، او بگریخت مسـلم گفت بـار خـدایا تشـنگی مرا می کشد پس از هر سوی بر وی حمله کردند، و بکیر بن حمرای احمری لب بالای او را با شمشـیر بخست و مسـلم بر وی شمشـیری بزد که در اندرون او رفت و او را بکشت و کسی از پشت نیزه ای بر مسلم فروبرد که از اسب بیفتاد و دستگیر شد.شـیخ مفید و جزری ابوالفرج گفتند: «مسـلم خسته ی زخمها شد و از قتال فروماند، پس به کناری جست و پشت به خانه ی همسایه داد، محمـد اشـعث نزدیک او شد و گفت: تو را امان است. مسـلم گفت: آیا من ایمنم؟ همه ی آن مردم گفتند: آری، مگر عبیدالله بن عباس سلمی که گفت: «لا ناقتی فیها و لا جملی» (۱) و به کناری رفت. ابن عقیل گفت سوگند به خدا که اگر امـان شـما نبود دست در دست شـما نمی نهـادم. و اسـتری آوردنـد او را بر آن نشانیدنـد و مردم اطراف او را گرفته شمشـیر از گردنش برداشتند، گویا آن هنگام از زندگانی خود نومید شد و اشک از

۱- ۱۲. این عبارت مثل است و در فارسی گویند: «در این کار خرم به گل نخوابیده» یعنی دخلی در این کار ندارم.

چشم او روان گشت و دانست آن مردم وی را می کشند، گفت: این آغاز خیانت و پیمان شکنی است.ابن اشعث گفت: امیدوارم بر تو باکی نباشد، مسلم گفت: همان امید است و بس، امان شما چه شد؟ «انا لله و انا الیه راجعون» و بگریست. عبیدالله بن عباس سلمی گفت: هر کس خواهان آن چیزی باشد که تو بودی، وقتی بدو آن رسد که به تو رسید، نباید گریه کند. مسلم گفت: به خدا سوگند که من برای خود گریه نمی کنم و از کشتن خود جزع ندارم اگر چه هرگز مرگ خود را هم دوست نداشته ام و لکن برای خویشان و خاندان خود که روی به این جانب دارند و برای حسین علیه السلام و آل او گریه می کنم. آنگاه مسلم روی به محمد اشعث آورد و گفت: من گمان ندارم که بتوانی از عهده ی امانی که به من داده ای بیرون آیی و از او درخواست رسولی سوی حسین بن علی علیه السلام بفرستد و او را از واقعه بیاگاهاند تا آن حضرت از راه بازگردد».و در روایت شیخ مفید است که ملسم با محمد اشعث گفت: «ای بنده ی خدا! من چنان بینم که تو از انجام آن وعده ی امان که به من داده ای فرو مانی آیا می توانی کار نیکی انجام دهی و از نزد خود مردی را بفرستی تا از زبان من به حسین علیه السلام پیغام برد؟ چون گمان دارم امروز و فردا خارج می شود و با اهل بیت بدین سوی آید، به او بگوید که ابن عقیل مرا فرستاده است و او در دست این مردم اسیر شده است و گمان دارد که تا شام امروز کشته می شود. می گوید با اهل بیت خود بازگرد، پدر و مادرم فدای تو، اهل کوفه تو را نفریبند! اینها اصحاب پدر تو هستند که آرزو داشت از آنها جدا شود به مردن یا کشته شدن و اهل کوفه با تو دروغ گفتند و «لیس لمکذوب رأی».ابن اشعث گفت: «سوگند به خدای که این کار انجام دهم».ابومخنف روایت کرده است از جعفر بن حذیفه که: «محمد اشعث ایاس بن عثل طایی را از بنی مالك بن عمرو بن ثمامه بخواند، و او مردی شاعر بود و بسیار به زیارت محمد اشعث می آمد و او را گفت به ملاقات حسین علیه السلام بیرون رو و این

نـامه به او برسـان و آنچه مسـلم بن عقیل گفته بود در آن نامه بنوشت و مالی به او داد، گفت: این توشه ی راه و این چیزی که عیال خود را دهی. ایاس گفت: مرکوبی خواهم که شتر من لاغر شـده است. گفت: این هم راحله با پالان، سوار شو و برو! آن مرد سوار شـد و به اسـتقبال آن حضـرت رفت، پس از چهـار شب در منزل «زباله» به او رسـید و خبر بگفت و رسالت برسانیـد، حسـین علیه السـلام فرمود: آنچه مقدر است می رسد از خدای تعالی چشم داریم اجر مصیبت خویش را در فساد امت».و مسلم وقتی به خانه هانی بن عروه رفته بود و هیجـده هزار کس با او بیعت کرده بودنـد نامه سوی حسـین علیه السـلام فرسـتاده بود با عـابس بن ابی شبیب شـاکری و نوشـته:«اما بعـد، آن کس که به طلب آب می رود با اهل خود دروغ نمی گویـد، از اهل کوفه هیجده هزار کس با من بیعت کردند پس در آمدن شتاب فرمای همان وقت که نامه ی مرا می خوانی که همه ی مردم را دل با توست و دل به جانب آل معاویه ندارند والسـلام.و در «مثیر الأحزان» هم به همین مضـمون نامه نقل کرده است و گوید: آن را با عابس بن ابی شبیب شاکری و قیس بن مسـهر صـیداوی بفرسـتاد.(کامل) اما مسـلم؛ محمد اشـعث او را به قصر عبیدالله برد و محمد تنها نزد عبیدالله رفت و خبر بگفت، و اینکه او را امان داده است. عبیدالله گفت تو را با امان چه کار؟ تو را نفرسـتادیم او را امان دهی، بلکه فرسـتایم او را بیاوری و محمـد خاموش شـد. و چون مسـلم بر در قصـر بنشـست کوزه ای دیـد از آب سـرد گفت: از این آب به من دهید، مسـلم بن عمرو باهلی گفت: این آب را به این سـردی می بینی؟ والله از آن یک قطره نچشی تا در دوزخ از حمیم بنوشـی، ابن عقیل فرمود: تو کیستی؟ مسـلم باهلی گفت: من آن کس هسـتم که حق را شـناختم و تو آن را بگـذاشتی! و خیرخواه امـام بودم و تو بـدخواهی نمودی! و فرمانبردار بودم و تو عصـیان کردی! من مسـلم بن عمرو باهلیم. ابن عقیل فرمود:

مادرت به سوگ تو نشیند چه درشت و بدخوی و سنگین دلی! ای پسر (۱) باهله! تو به حمیم و خلود در دوزخ سزاوارتری از من. پس عماره بن عقبه آب سرد خواست.و در ارشاد گوید عمرو بن حریث (۲) غلام خود را فرستاد تا کوزه ای آب آورد بر آن دستمالی بود و قدحی و آب در قدح ریخت و گفت: بنوش مسلم قدح بگرفت تا آب بنوشد قدح از خون پر شد و نتوانست بنوشد و سه بار همچنین قدح را پر آب کردند بار سوم دندان ثنایای او در قدح افتاد و گفت: اگر این از روزی مقسوم بود نوشیده بودم. پس او را نزد عبیدالله بردند بر او به امارت، سلام نکرد. پاسبان گفت: به امیر سلام نمی کنی؟ گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم؟ و اگر نخواهد کشت فراوان سلام بر او خواهم کرد. ابن زیاد گفت: به جان خودم تو کشته شوی! مسلم فرمود: چنین است؟ گفت: آری گفت: بگذار تا وصیت کنم به یکی از خویشان خود، گفت: وصیت کن، پس مسلم روی به عمر سعد آورده گفت میان من و تو خویشی است و حاجتی به تو دارم که در پنهانی بگویم؛ عمر سعد نپذیرفت. ابن زیاد گفت: از حاجت پسر عمت امتناع مکن! پس ابن سعد برخاست. (ارشاد) و با مسلم به جایی نشست که عبیدالله آنها را می دید. (کامل) پس مسلم گفت در کوفه قرضی دارم هفتصد درهم که آن را در نفقه ی خود صرف کردم آن دین را ادا کن (ارشاد) از آن مالی که در مدینه دارم (کامل) و جثه ی مرا از

---

۱ - ۱۳. مؤلف در حاشیه گوید: مسلم به این تعبیر، تعبیر او خواست چون طایفه ی باهله فرومایه ترین و لئیمترین قبائل عرب بودند. و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که روزی فرمود: طایفه ی غنی و باهله و طایفه دیگری را نام برد نزد من بخوانید تا عطای خود بستانند سوگند به آن کسی که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آنها را در اسلام نصیبی نیست و در نزدیک حوض و مقام محمود گواه باشم که دشمنان من بودند در دنیا و آخرت.

۲ - ۱۴. عمرو بن حرث مخزومی قرشی و حریث به «حاء» مضمومه و «راء» مفتوحه کینه ی ابوسعید است هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رحلت فرمود دوازده ساله بود و از دست بنی امیه ولایت کوفه داشت و بنی امیه را بدو اعتماد بود و او نیز هوادار آنان و دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود در سال ۸۵ از دنیا رفت.

ابن زیاد بخواه تا به تو بخشد و آن را به خاک سپاری و کسی سوی حسین علیه السلام فرست که او را بازگرداند.عمر به ابن زیاد گفت (۱) مسلم چنین و چنان وصیت کرد، ابن زیاد گفت: «لا یخون الامین و قد یوتمن الخائن» امین هرگز خیانت نمی کند ولیکن گاه باشد دغلی را امین پندارند (طعن بر عمر سعد زد که مسلم او را امین پنداشت و او خیانتکار بود) مال تو از آن تو است هر چه خواهی کن و اما حسین علیه السلام اگر آهنگ ما نکند قصد او نکنیم و اگر آهنگ ما کند دست از او برنداریم و اما جثه ی او شفاعت تو را درباره ی او هرگز نمی پذیریم. و بعضی گویند: گفت: جثه او را چون کشتیم باک نداریم با آن هر چه کنند. آنگاه با مسلم گفت: ای پسر عقیل! مردم بر یک کلمه اجتماع داشتند تو آمدی و جدایی افکندی و خلاف انداختی. مسلم فرمود: نه چنین است، اهل این شهر گویند: پدر تو نیکان آنها را بکشت و خون آنها بریخت و میان آنها کار کسری و قیصر کرد، ما آمدیم تا آنها را به عدل فرماییم و به حکم کتاب و سنت دعوت کنیم. گفت: ای فاسق! تو را به این کارها چه؟ مگر میان این مردم به کتاب و سنت عمل نمی شد وقتی تو در مدینه خمر می خورد؟! مسلم فرمود: آیا من خمر می خوردم؟ سوگند به خدای که او خود داند تو دروغ می گویی و من چنان که تو گویی نیستم، آن کس را خمر خوردن برازنده است که خون مسلمانان می خورد و مردمی را که کشتنشان را خدای عزوجل حرام کرده است می کشد به کینه و دشمنی و از آن کار زشت خرم و شادان است، گویا هیچ کار زشت نکرده است. ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم چنان کشتنی، که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند! مسلم فرمود: مناسب با تو همین است که در اسلام بدعتی گذاری که پیش از این در آن نبود

ص: ۱۱۹

۱- ۱۵. در عقد الفرید گوید: عمر با ابن زیاد گفت: می دانی با من چه گفت؟ عبیدالله گفت: سر ابن عم خویش را مستور دار. عمر گفت: کار بزرگتر از این است. گفت: چیست؟ با من گفت: حسین علیه السلام می آید با نود تن زن و مرد تو او را بازگردان و برای او بنویس و خبر ده مرا چه مصیبتی رسید ابن زیاد گفت: اکنون که تو دلیل او شدی کسی با وی مقاتلت نکند غیر تو.

است و کشتن به طرز زشت و مثله کردن و ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دهی، چنانکه هیچ یک از مردم را این صفات سزوار نباشد مانند تو، پس ابن زیاد او را دشنام داد و هم حسین و علی علیه السلام و عقیل را و مسلم دیگر سخن نگفت. مسعودی گفت: چون کلام ابن زیاد به انجام رسید و مسلم با او در جوب درشتی می کرد او را گفت بالای قصر بردند و احمری را که مسلم بر وی ضربت زده بود گفت: تو باید مسلم را بکشی تا قصاص آن ضربت کرده باشی.و جزری گوید: «مسلم با پسر اشعث گفت: و الله اگر زینهار تو نبود من تسلیم نمی شدم، به شمشیر به یاری من برخیز تو، که امانت شکسته نشود. پس مسلم را بالای قصر بردند و استغفار می کرد و تسبیح می گفت. پس وی را بر آن موضع که مشرف بر بازار کفشگران است گردن زدند و سرش بیفتاد، قاتل وی بکیر بن حمران است که مسلم وی را ضربت زده بود آن گاه پیکر او را هم به زیر انداختند و چون بکیر فرود آمد ابن زیاد پرسید: مسلم را چون بالا می بردید چه می گفت: جواب داد: تسبیح می گفت و استغفار می کرد و چون خواستم او را بکشم گفتم نزدیک شو سپاس خدا را که تو را زیر دست من ذلیل کرد تا قصاص کنم پس ضربتی فرود آوردم کارگر نشد، گفت: ای بنده این خراشی که کردی قصاص آن ضربت من نشد ابن زیاد گفت هنگام مرگ هم تفاخر! بکیر گفت: ضربت دوم زدم و او را کشتم.و طبری گوید: «او را بالای قصر بردند و گردن زدند و پیکر او را به زیر افکندند که مردم بینند و هانی را فرمود به «کناسه» بردند؛ یعنی جایی که خاکروبه ی شهر را در آنجا ریزند و به دار آویختند».و مسعودی گفت: بکیر احمری گردن مسلم بزد چنانکه سرش به زمین فروافتاد و پیکرش را دنبال سرش بیفکندند، آنگاه فرمود: تا هانی را به بازار بردند و به زاری بکشتند، فریاد می زد ای آل مراد! و او شیخ و سرور آن قبیله بود چون سوار می شد با او چهار هزار سوار زره پوشید و هشت هزار پیاده بود و اگر هم سوگندان وی از کنده و غیر آن به آنها می پیوستند، هزار سوار زره پوش بودند

با این همه یک تن از آنها را نیافت همه سستی نمودند و به یاری او نیامدند».و شیخ مفید فرموده است که: «محمد بن اشعث برخاست وز با عبیدالله درباره ی هانی سخن گفت که تو منزلت وی را در این شهر می شناسی و به خاندان و قبیله ی او معرفت داری، قوم او دانند که من و دو تن از یارانم او را نزد تو آوردیم پس تو را به خدا سوگند می دهم او را به من بخشی که من دشمنی اهل این شهر را ناخوش دارم، عبیدالله وعده داد که انجام هد اما پشیمان شد و فورا فرمود: هانی را به بازار برید و گردنش بزنید، پس او را باز و بسته به بازار گوسفند فروشان بردند و او می گفت: «وامذحجاه! و لا مذحج لی الیوم یا مذحجاه و أین مذحج» چون دید هیچ کس به یاری برنخاست، دست خویش بکشید و از ریسمان خلاص کرد و گفت عصایا کارد یا سنگ یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند، پاسبانان برجستند و بازوهای او محکم بستند و گفتند: گردن بکش! گفت در این باره سخی نیستم و شما را در قتل خویش اعانت نمی کنم، پس یکی از بستگان عبیدالله، ترکی رشید نام، با شمشیر بزد و کاری نساخت هانی گفت: «الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک» یعنی بازگشت سوی خداست بار خدایا! به سوی بخشایش و خوشنودی، تو آنگاه ضربتی دیگر زد و هانی را بکشت».و در «کامل» ابن اثیر است که عبدالرحمن به حصین مرادی این مرد ترک را در خازر با ابن زیاد بدید و او را بکشت. و خارز نهری است میان اربل و موصل و بدانجای جنگی بود میان ابن زیاد و ابراهیم بن مالك اشتر و ابن زیاد بدانجا کشته شد - لعنه الله - و عبدالله بن زبیر (بر وزن شریف) اسدی در مرگ هانی و مسلم ابیاتی گفت و بعضی آن را به فرزدق نسبت دهند:فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشتم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل و سر این دو شهید را سوی یزید فرستاد و یزید نامه ای به سپاسگزاری او فرستاد و نوشت: «مرا خبر رسیده است که حسین علیه السلام آهنگ عراق دارد، پس پاسگاهها مرتب کن و نگهبانان بگمار و به پای و پاس دار! و به تهمت مردم را در

بنـد کن و به گمان بگیر اما تا کسـی با تو ستیز نکنـد وی را مکش. و در «ارشاد» است که به گمان مردم را در زندان کن و به تهمت بکش و هر خبر تـازه را سـوی من بنـویس ان شـاء الله.مسـعودی گفت: خروج مسـلم در کوفه روز سه شـنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه سال شصتم است و همان روزی است که حسین علیه السلام از مکه سوی کوفه روانه شد و بعضی گویند: روز چهار شـنبه عرفه بوده است. آنگاه ابن زیاد امر کرد بدن مسلم را بیاویختند و سر او را به دمشق فرستاد و این اول بدنی بود از بنی هاشم که آویخته گشت و اولین سـر از ایشان که به دمشق فرسـتاده شـد.و در «مناقب» است که سـر آن دو را به همراهی هانی بن حیوه وادعی به دمشق فرستاد و آنها را از دروازه ی دمشق بیاویختند.و در مقتل شیخ فخر الدین است که مسلم و هانی را گرفتند و در بازارها می کشـیدند خبر آنها به بنی مذحج رسید بر اسبان خویش نشستند و با آن قوم کارزار کردند و مسلم و هانی را از آنها گرفتنـد و غسل دادند و به خاک سپردند. – رحمه الله علیها و عذب قاتلهما بالعذاب الشدید –.تذییل – بدان که هانی بن عروه چنان که در «حبیب السـیر» گوید از اشـراف کوفه و اعیان شـیعه بود و روایت شده بود که صـحبت نبی صلی الله علیه و آله دریافت و آن روز که کشـته شد ۸۹ ساله بود و از سـخن او که با ابن زیاد گفت و پیش از این نقل شد توان دانست جلالت و بلنـدی مرتبت وی را. و در کلام مسـعودی گذشت که با او چهار هزار سوار زره پوش و هشت هزار پیاده بود. و پس از این بیاید که چون خبر کشـته شدن مسـلم و هانی به حضـرت ابی عبدالله الحسـین علیه السـلام رسید «انا لله و انا الیه راجعون» گفت و چنـد بار فرمود: «رحمه الله علیهما» و ایضا نامه بیرون آورد و برای مردم خواند:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد؛ خبری دلخراش به ما رسـید، مسـلم و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شدند. و در «مزار» محمد بن المشهدی و «مصباح الزائر» و «مزار» المفید و شهید – قدس الله ارواحهم – در سیاق اعمال

مسجد کوفه به ترتیب معروف گویند ذکر زیارت هانی بن عروه ی مرادی، بر قبر او می ایستی و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می فرستی می گویی:«سلام الله العظیم و صلواته علیك یا هانی بن عروه السلام علیك ایها العبد الصالح الناصح لله و لرسوله الی آخر».آنگاه دو رکعت نماز به هدیه برای او می گزاری و دعای وداع می کنی. و هانی رحمه الله از آنها بود که جنگ جمل را با امیرالمؤمنین دریافت و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که رجز می خواند:یا لک حرب حشها جمالها قائده ینقصها ضلالها‌هذا علی حوله اقیالها این ابیات اشاره به شتر عایشه دارد و اینکه سران سپاه طلحه و زبیر جنگ ناآموزده و بی تدبیرند به خلاف سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام و گوید: وای بر تو ای جنگی که شتران امر آن را تدبیر و اصلاح کنند با سرداری مؤنث که گمراهی منقصت اوست، اما در این جانب علی علیه السلام است و بر گرد وی امیران جنگ آزموده.و از تکمله سید محسن کاظمی نقل شده است که وی را از ممدوحین شمرد برای بعض ادله که ما نیز ذکر کردیم و پس از آن گوید: از سید مهدی رحمه الله معروف است که به هانی بدگمان بود در نظره ی اولی آنگاه بر این مناقب که ما ذکر کردیم و امثال آن اطلاع یافت و از آن سوء ظن توبه کرد و به عذر خواهی قصیده ای در رثای هانی سرود. انتهی.مؤلف گوید: سید مذکور؛ یعنی بحرالعلوم رحمه الله در رجال خود در ذکر احوال هانی مبالغه کرده است و سخن دراز آورده آنگاه گفته است: این اخبار که در بسیاری چیزها با یکدیگر اختلاف دارند در یک امر متفقند که هانی بن عروه مسلم را پناه داد و در خانه خویش از او حمایت کرد و در کار او بایستاد و یاری کرد و مردان و ساز جنگ در خانه های اطراف خود برای او فراهم ساخت و از تسلیم او به ابن زیاد به سختی امتناع نمود و کشته شدن را

بر تسلیم وی اختیار کرد تا او را اهانت کرد و زدند و شکنجه دادند و باز داشتند و به دست آن لعین به زاری کشته شد و اینها در حسن حال و نیکی عاقبت او کافی است و داخل در یاوران حسین علیه السلام و از شیعیان اوست که در راه او شهید شد، و او را بس است این کلام او که با ابن زیاد گفت: «آمد آن کسی که از تو و صاحب تو به این خلافت سزاوارتر است» و اینکه گفت: «اگر پای من بر کودکی از کودکان آل محمد صلی الله علیه و آله باشد بر ندارم مگر آنکه بریده شود» و مانند این از سخنان دیگر وی که گذشت و دلالت دارد که هر چه کرد از روی بصیرت و حجت ظاهر بود نه از روی غیرت و حمیت و حفظ عهد و مراعات حق میهمان و جوار. و مؤکد و محقق این است کلام حسین علیه السلام؛ وقتی خبر قتل او و مسلم برسید فرمود: «رحمه الله علیهما» و چند بار مکرر فرمود و قول آن حضرت علیه السلام «قد اتانا خبر فظیع: قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر».و آنچه سید در «ملهوف علی قتلی الطفوف» ذکر کرده است که چون خبر قتل عبدالله ین یقطر به آن حضرت رسید و آن بعد از خبر قتل مسلم و هانی بود، اشک در دیده اش بگردید و گریان شد و گفت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شی ء قدیر».و اصحاب ما برای هانی زیارتی ذکر کرده اند که تا کنون او را به آن نحو زیارت می کنند صریح در اینکه او از شهدا و نیکبختان بوده است که نیکخواهی نمودند خدای و رسول را و در راه خدا درگذشته و به بخشایش و خوشنودی او رسیدند و آن زیارت این است:«سلام الله العظیم الی آخره» و پس از آن گفت: بعید می نماید که این زیارت نه از نصی و از اثری ثابت باشد و اگر این زیارت منصوص نباشد، در آنچه ذکر کرده اند شهادت است به این که هانی شهید گردیده است و از نیکبختان و بزرگان و خاتمت او بخیر بوده است. و شیوخ اصحاب را دیدم مانند مفید و غیر او - رحمهم الله - او را به بزرگی یاد کنند و پس از نام او - رضی الله عنه و رحمه الله -

گویند و هیچ یک از علما را نیافتم بر او طعن زند یا از وی به زشتی یاد کند. اما آنچه از اخبار ظاهر می شود که چون ابن زیاد به کوفه آمد هانی به دیدن او رفت و با دیگر اعیان و اشراف کوفه نزد ابن زیاد آمد و شد داشت تا مسلم به وی پناهنده گشت، موجب طعن بر وی نیست، چون بنای امر مسلم بر تستر بود و هانی مردی مشهور و با ابن زیاد آشنا بود و دوستی می نمود و اگر منزوی می نشست خلاف او محقق می گشت و این با تستر سازش نداشت از این جهت وی را لازم بود نزد ابن زیاد آمد و شد کند دفع و هم او را. و چون مسلم به وی پناه برد از ابن زیاد ببرید و خویشتن را رنجور نمود تا او را بهانه باشد، پس چیزی که گمان نداشت اتفاق افتاد. اما نهی او مسلم را از شتاب کردن در خروج شاید مصلحت را در تأخیر می دید تا مردم بسیار شوند و ساز جنگ کامل گردد و حسین علیه السلام به کوفه برسد و کار به آسانی مهیا شود و قتال آنها یکباره و با امام باشد. و اما منع او از کشتن ابن زیاد در خانه اش دانستی که اخبار مختلف است در بعضی چنان آمده است که اشارت به قتل عبیدالله او کرد، و هم او خویشتن را به بیماری زد تا ابن زیاد به عیادت او آید و مسلم وی را بکشد. و گذشت که مسلم در مقام عذر می گفت: زنی به من در آویخت و بگریست و سوگند داد او را نکشم و سید مرتضی رحمه الله در «تنزیه الانبیا» همین یک عذر را ذکر کرده است. اما قول هانی با ابن زیاد وقتی از حال مسلم بپرسید گفت: سوگند به خدا که او را به خانه ی خود نخواندم و از کار او آگاه نبودم تا در خانه ی من آمد و خواست فرود آید من از رد او شرم داشتم و حفظ او قهرا به گردن من آمد، این را برای رهایی از چنگ او بگفت و دور می نماید که مسلم بی وعده و حصول اطمینان نزد او رود و در امان او در آید ندانسته و نشناخته و آزمایش ناکرده و هم آگاه نبودن هانی از کار مسلم در این مدت بعید می نماید، با آنکه شیخ آن شهر و بزرگ و از معاریف شیعه بود تا وقتی ناگهان بر وی در آمد و یکباره او را دیدارکرد. و از اینجا دانسته می شود آنچه در «روضه الصفا» و «حبیب السیر» مذکور است که هانی مسلم را گفت مرا در رنج

و سختی افکندی و اگر در خانه ی من در نیامده بودم تو را بازمی گردانیدم درست نیست با اینکه این سخن را تنها در این دو کتاب دیدم و دیگر کتب معتبره از آن خالی است. و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» دو روایت درباره ی هانی ذکر کرده است یک روایت دال بر مدح اوست و دیگر در ذم او و سید از روایت ذم جواب داد که این قصه را ناقل آن بی اسناد ذکر کرد و به کتابی نسبت نداد (۱) و در کتب تواریخ و سیر که مهیا برای این امور است چیزی مذکور

ص: ۱۲۶

۱- ۱۶. ابن ابی الحدید در شرح قول امیرالمؤمنین «آله الریاسه سعه الصدر از کلمات قصار آن حضرت دو حکایت از سعه ی صدر معاویه آورده است؛ حکایت اول درباره ی هانی است و مشتمل بر مذمت او، سید بحرالعلوم بدان اشارت کرده و جواب داده است و حکایت این است: آن هنگام که معاویه برای پسر خود یزید بیعت می ستانید به ولایت عهد، اهل کوفه به دیدار او به شام رفتند و هانی بن عروه میان آنها بود و او سرور قوم خود بود. روزی در مسجد دمشق با مردم که بر گرد وی بودند گفت: عجب است که معاویه ما را به قهر به بیعت یزید اجبار می کند و حال یزید معلوم است، این هرگز به انجام نرسد. در میان آن مردم جوانی از قریش نشسته بود، خبر به معاویه برد، معاویه پرسید: آیا تو شنیدی هانی را چنین می گوید؟ گفت: آری. گفت: باز نزد او برو و در حلقه ی او نشین چون انبوه مردم سبکتر شد و پراکنده شدند بگو ای شیخ سخن از تو به معاویه رسید، تو در زمان ابی بکر و عمر نیستی و دوست ندارم دیگر از تو این سخن صادر گردد، اینها بنی امیه اند و اینکه جرأت و اقدام آنها به چه پایه است، و من این کلام را جز به خیر خواهی و دلسوزی تو نگفتم، پس بنگر تا چه می گوید و خبر آن را برای من بیاور. پس آن جوان نزد هانی رفت و چون مردم بپراکندند نزدیک او شد و آن سخن باز گفت به صورت نصیحت، هانی گفت: ای برادرزاده نصیحت تو به آن اندازه ها که من می شنوم نرسیده است و این سخن سخن معاویه است، آن جوان گفت: مرا با معاویه چه کار والله او مرا نمی شناسد. هانی گفت: باکی بر تو نیست اگر او را دیدار کردی با او بگوی که راهی به این امر نیست و یزید به خلافت نرسد برخیز ای برادرزاده! جوان برخاست و نزد معاویه رفت و او را بیاگاهانید. معاویه گفت: از خدای استعانت می کنم بر وی و پس از چند روز زائران را گفت حوائج خویش را بخواهید و هانی هم در میان آنها بود نامه بیرون آورد حوائجش در آن نوشته و بر معاویه عرض کرد معاویه گفت: چیزی نخواستی بر این بیفزای! هانی برخاست و هر چه به خاطرش گذشت یاد کرد و نامه بر معاویه عرضه داشت معاویه گفت: چنان دانم که کوتاه کردی، مطلب خود را بیفزای! هانی برخاست و هیچ حاجت برای قوم خود و اهل شهر خود نگذاشت مگر همه را نوشت و نامه بر او عرض کرد و گفت: چیزی نخواستی، بر این هم بیفزای! هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! یک حاجت مانده است، گفت: آن چیست؟ گفت: آنکه من متولی امر بیعت یزید باشم در عراق، معاویه گفت: چنین کن که سزاوار اینگونه کارها تویی چون به عراق آمد در کار بیعت بایستاد به معونت مغیره بن شعبه والی عراق.

نگردیده است و در هنگام بیعت گرفتن معاویه برای یزید هر چه اتفاق افتاد و هر کس از آن خرسند بود یا ناراضی و هر یک چه گفتند اهل خبر همه را نقل کرده اند، و این قصه را از هانی نیاورده اند و اگر صحیح بود اولی بود از دیگر خبرها به نقل کردن برای غرابت آن با اینکه حسن عاقبت هانی رحمه الله که بیعت یزید را رد کرد و به یاری حسین علیه السلام برخاست هر تفریط که پیش از این کرده بود از میان ببرد، مانند حر رحمه الله که توبه کرد و توبه ی او پذیرفته گشت بعد از آن کار که کرد و آن منکری که از دست او صادر شد و کار او دشوارتر بود از هانی و از آن هانی ناچیز و به قبول توبه نزدیکتر انتهی.از ابی العباس مبرد نقل شده است که گفت: «شنیدم معاویه کثیر بن شهاب مذحجی را ولایت خراسان داد و او مال فراوان به دست کرد و بگریخت و نزد هانی بن عروه مرادی پنهان شد، خبر به معاویه رسید، خون هانی را هدر فرمود و او (هانی) در پناه معاویه بود از کوفه بیرون رفت تا به مجلس معاویه حاضر گشت معاویه او را نمی شناخت چون مردم برخاستند و رفتند او همچنان در جای بماند معاویه از کار او پرسید، هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! من هانی بن عروه ام! معاویه گفت: امروز آن روز نیست که پدر تو می گفت:أرجل جمتی و اجر ذیلی و یحمل شکتی افق کمیت امشی فی سراه بنی عطیف اذا ما سمنی ضیم ابیت (1) .هانی گفت: من امروز از آن روز هم عزتم بیش است. معاویه گفت: به چه؟ گفت: به اسلام یا امیرالمؤمنین! معاویه گفت: کثیر بن شهاب کجاست؟ گفت: نزد من در سپاه تو، معاویه گفت: بنگر آن مالی را که بر گرفته است پاره ای از او بستان و باقی گوارا بادش».

۱- ۱۷. یعنی زلف خود را شانه می زنم و دامن خود را می کشم و سلاح جنگ مرا اسبی نجیب سرخ فام سیاه دم بر می دارد با مهتران قبیله ی بنی عطیف راه می روم و اگر ستمی به من رو آورد گردن کشی می کنم.

و حکایت شده است که مردی از یاران حسین علیه السلام در کربلا دستگیر شد او را نزد یزید یزید حاضر کردند، یزید گفت: آیا پدر تو بود آنکه گفت: «ارجل جمتی» گفت آری، یزید بفرمود او را کشتند - رحمه الله علیه -.

ص: ۱۲۹

قتل مسلم بن عقیل

اشاره

از سوانج بزرگ به روزگار قتل مسلم بن عقیل کشتن میثم تمار و رشید هجری است، پس مقتل آنها را یاد کنیم و به مناسبت، مقتل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق را هم بیاوریم - رضوان الله علیهم اجمعین -.در ذکر میثم بن یحیی تمار قدس سره:میثم از مخصوصان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از برگزیدگان آنها، بلکه او و عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی از حواریان آن حضرت بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام فراخور استعداد او وی را علم آموخته بود و گاه از وی می تراوید. و ابن عباس که شاگرد امیرالمؤمنین بود و تفسیر قرآن از او فراگرفته و به قول محمد بن حنفیه ربانی امت بود گفت: یا ابن عباس هر چه خواهی از تفسیر قرآن از من بپرس که تنزیل آن را بر امیرالمؤمنین قرائت کردم و تاویل آن را هم به من آموخت ابن عباس گفت: ای کنیزک! کاغذ و دوات بیاور و شروع به نوشتن کرد. و روایت شده که چون فرمان به دار آویختن او صادر شد با بانگ بلند فریاد زد: ای مردم! هر کس خواهد حدیث سر از امیرالمؤمنین علیه السلام بشنود نزد من آید، پس مردم بر گرد او فراهم شدند و او به حدیث کردن عجایب شروع کرد و از زهاد بود، چنانکه پوست بر تنش خشک شده بود از عبادت و زهد.و از کتاب «غارات» تالیف ابراهیم ثقفی نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بر

علم بسیار و اسرار پنهان از اسرار وصیت آگاه کرده بود و گاه بود که پاره ای از آن علوم برای مردم می گفت و گروهی از اهل کوفه به شک می افتادند و علی علیه السلام را نسبت به مخرقه و تدلیس می دادند تا روزی در حضور مردم بسیار از اصحاب خود که بعضی شاک و بعضی مخلص بودند گفت: «ای میثم! تو را پس از من دستگیر کنند و آویخته می شوی و چون روز دوم شود از دهان و بینی تو خون روان شود چنانکه ریش تو را خضاب کند و چون روز سوم شود حربه به پیکرت فروبرند و از آن درگذری پس در انتظار آن باش و آنجای که تو در آنجا آویخته شوی بر در خانه ی عمرو بن حریث است و تو یکی از ده نفر هستی که مصلوب گردند و دار تو از آنها کوتاه تر و تو به زمین نزدیکتر باشی و من آن درخت خرما که تو را بر آن آویزند به تو بنمایم، پس از دو روز آن را بنمود».و یمثم پیوسته نزدیک آن درخت می آمد، نماز می گزاشت و می گفت: چه فرخنده نخلی! من برای تو آفریده شدم و تو برای من روئیدی. پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام هم پیوسته به دیدار آن خرما بن می آمد تا آن را بریدند تنه ی آن را می پایید و نزد آن می رفت و می نگریست. و گاه بود عمرو بن حریث را دیدار می کرد می گفت: من همسایه ی تو شوم حق جوار نیکودار و عمرو نمی دانست چه می گوید. می پرسید خانه ی ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ی ابن حکیم را؟و از کتاب «الفضائل» منقول است گویند: «امیرالمؤمنین علیه السلام از جامع کوفه بیرون می آمد و نزد میثم تمار می نشست و با او به گفتگو می پرداخت و گویند روزی با او گفت: ای میثم! تو را مژده ندهم؟ عرض کرد به چه یا امیرالمؤمنین علیه السلام؟ فرمود: تو مصلوب می شوی، گفت: ای مولای من! آن وقت بر فطرت اسلام باشم؟ فرمود: آری.»و از عقیقی روایت است که: ابوجعفر علیه السلام او را سخت دوست می داشت و او مؤمنی بود در رخا شاکر، و در بلا صابر.و در «منهج المقال» از شیخ کشی به اسناده از فضیل بن زبیر نقل است که: «میثم بر اسبی سوار می گذشت حبیب بن مظاهر اسدی را نزدیک مجلس بنی

اسد بدید و با هم به حدیث پرداختند و گردن اسبان آنها به یکدیگر می خورد، حبیب گفت: پیرمردی ببینم موی از سر او رفته شکمی بزرگ دارد نزدیک باب الرزق خربوزه می فروشد، در محبت خاندان پیغمبر خود به دار آویخته شود و در بالای دار شکمش را بشکافند. میثم گفت: من هم مردی سرخ روی می شناسم که گیسو دارد برای یاری پسر دختر پیغمبر خود بیرون رود و کشته شود و سرش را در کوفه بگردانند. این بگفت و از هم جدا شدند. اهل مجلس گفتند ما دروغگوتر از این دو مرد ندیده ایم. هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند رسید هجری آمد در طلب آن دو و از اهل مجلس حال آنها را بپرسید، آنها گفتند: از یکدیگر جدا شدند و شنیدیم با هم چنین و چنان گفتند، رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را! فراموش کرد بگوید که صد درم بر عطای آنکه سر او را آورد افزوده شود، آنگاه سرش را بگردانند مردم گفتند: این از همه ی آنها دروغگوتر است. و باز گفتند روزگاری نگذشت که دیدیم میثم را بر در خانه ی عمرو بن حریث آویخته و سر حبیب بن مظاهر را آوردند با حسین علیه السلام کشته شده بود و همه ی آنچه گفتند دیدیم».و از میثم روایت است که: «امیرالمؤمنین علیه السلام مرا بخواند و گفت: چگونه ای میثم! وقتی آن مرد بی پدر که بنی امیه او را به خود ملحق کردند؛ یعنی عبیدالله بن زیاد تو را بخواند که از من بیزار گردی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام من هرگز از تو بیزاری نجویم. گفت: در این هنگام تو را بکشد و بیاویزد، گفتم شکیبایی می کنم که این در راه خدا بسیار نباشد. فرمود: ای میثم! پس با من باشی در درجه ی من.و از صالح بن میثم روایت شده است گفت: «ابوخالد تمار مرا خبر داد و گفت: با میثم بودم در فرات روز جمعه، که بادی بوزید و او در کشتی زیبا و نیکویی نشسته بود بیرون آمد و به باد نگریست و گفت: کشتی را استوار بندید که بادی سخت می وزد و در این ساعت معاویه بمرد، چون جمعه ی دیگر شد بریدی از شام برسید، من او را دیدار کردم گفتم: ای بنده ی خدا! خبر چیست؟ گفت: مردم را حال

نیکو است، امیرالمؤمنین درگذشت و مردم با یزید بیعت کردند. گفتم کدام روز درگذشت؟ گفت: روز جمعه.شیخ شهید محمد بن مکی از میثم - رضی الله عنهم - روایت کرده است که میثم گفت: «شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به صحرا برد از کوفه بیرون رفت تا به مسجد جوفی رسید روی به قبله کرد و چهار رکعت نماز بگذاشت، چون سلام نماز بگفت و تسبیح کرد خدای را دستها بگشود و گفت: بار خدا چگونه تو را بخوانم که نافرمانی کرده ام و چگونه نخوانم که تو را بشناخته ام و دوستی تو در دل من است، دستی پر گناه سوی تو دراز کردم و چشمی پرامید تا آخر دعا و دعا را آهسته خواند و به سجده رفت و روی بر خاک سود و صد بار گفت: العفو و برخاست و بیرون رفت و من در پی او رفتم تا جایی در بیابان بر گرد من خطی کشید و گفت زنهار! از این خط نگذری و از من دور شد شبی سخت تاریک بود پس با خود گفتم مولای خویش را با این دشمنان بسیار رها کردی نزد خدا و رسول عذر تو چیست و الله در پی او می روم تا از حال او آگاه گردم هر چند نانفرمانی او کرده باشم، پس دنبال او روان شدم و دیدم سر خود را تا نیمه ی بدن به چاه فروبرده و با چاه سخن می گوید و چاه با او، پس دریافت کسی با او است و روی بدین جانب بگردانید و فرمود: کیست؟ گفتم: میثم، فرمود: مگر تو را نفرمودم از آن خط بیرون نروی؟ گفتم: ای مولای من! بر تو از دشمنان ترسیدم و صبر نتوانستم. فرمود: از آن چیزها که گفتم هیچ شنیدی؟ گفتم نه یا مولای؛ فرمود:و فی الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری نکت الارض بالکف و ابدیت لها سری فمهما تنبت الارض فذاک النبت من بذری شیخ مفید در «ارشاد» گوید: میثم تمار بنده ی زنی از بنی اسد بود امیرالمؤمنین او را بخرید و آزاد کرد و به او گفت: نام تو چیست؟ گفت: سالم، فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است نامی که پدرت در عجم تو را بدان نامید میثم

بود، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام راست گفتند، فرمود: پس به همان نام بازگرد که رسول خدا بدان نام تو را یاد کرد و سالم را رها کن، پس میثم بدان نام بازگشت و مکنی به ابی سالم شد.روزی علی علیه السلام با او گفت: پس از من تو را بگیرند و بدار بیاویزند و حربه ای بر پیکرت فروکنند و چون روز سیم شود از دو سوارخ بینی و دهانت خون روان شود و ریش تو را رنگین کند، پس این خضاب را منتظر باش و تو را بر در خانه ی عمرو بن حریث بردار آویزند، ده نفر باشید و دار تو از همه کوتاهتر و تو به زمین نزدیکتر باشی، برو تا آن خرما بنی که بر تنه ی آن آویخته شوی به تو بنمایم، پس آن نخله را بدو نشان داد و میثم نزد آن درخت می رفت و نماز می گزارد و می گفت: چه مبارک نخلی که من برای تو آفریده شدم و تو برای من پرورش یافتی، و پیوسته نزدیک آن می رفت و وارسی و سرکشی می کرد تا آن را بریدند. و آنجایی که در آن مصلوب می گردید پیشتر شناخته بود. و عمرو بن حریث را دیدار می کرد و می گفت: من همسایه ی تو شوم پس نیکو همسایگی کن! عمرو به او می گفت: خانه ی ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ی ابن حکیم را و نمی دانست که میثم از این کلام چه می خواهد و میثم در همان سال که کشته شد حج بگزارد (۱) .بر ام سلمه داخل شد، ام سلمه پرسید: کیستی؟ گفت: میثم. گفت: بسیار از رسول خدا می شنیدم در دل شب تو را یاد می کرد، و میثم ام سلمه را از حال حسین علیه السلام بپرسید، ام سلمه گفت: در باغی است گفت با او بگوی دوست دارم بر او سلام کنم، و ان شاء الله نزد پروردگار یکدیگر را دیدار کنیم، ام سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را خوشبو گردانید و گفت: به زودی به خون خضاب شود،

۱- ۱۸. در رجال کشی گوید: عمره بگزارده و این صحیح است چون ممکن نیست حج را تمام کرده به کوفه آید و ده روز پیش از رسیدن حضرت امام به عراق؛ یعنی بیستم ذی الحجه در کوفه مقتول شود اما عمره را در هر ماه می توان کرد.

پس به کوفه رفت و او را بگرفتند نزد عبیدالله بردند با او گفتند: این مرد گرامی ترین مردم بود نزد علی علیه السلام گفت: وای بر شما این عجمی؟! گفتند: آری عبیدالله به او گفت: «این ربک» یعنی پروردگار تو کجاست؟ گفت: «بالمرصاد» یعنی در کمین هر ستمگری است و تو یکی از ستمگرانی. ابن زیاد گفت: با این عجمی بودن هر چه می خواهی با بلاغت ادا می کنی صاحب تو به تو خبر داده است که من با تو چه خواهم کرد؟ گفت خبر داده که ما ده نفریم به دار می آویزی و چوب دار من از همه کوتاهتر است و به زمین نزدیکترم. گفت: البته مخالفت او خواهیم کرد، گفت: چگونه مخالفت کنی قسم به خدا که آن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل و او از خدای تعالی شنیده خبر داده اند تو مخالفت اینها چگونه کنی؟! و آنجایی در کوفه که آویخته می شوم می دانم و من اول کسم در اسلام که بر دهان من لگام نهند. پس او رابه زندان بردند و مختار بن ابی عبیده ثقفی با او بود، میثم با او گفت: تو از چنگ این مرد بدر می روی و به خون خواهی حسین علیه السلام بر می خیزی و کشنده ی ما را می کشی. و چون عبیدالله میثم را بخواند تا به دار آویزد از زندان بیرون آمد مردی با او برخورد و گفت: چه حاجت به اینگونه رنجها کشیدن؟ میثم لبخندی زد و گفت: در حالی که اشارت بدان نخله می کرد، من برای آن آفریده شدم و آن برای من پرورش یافته است. وقتی او را بر دار بستند مردم بر وی مجتمع شده بودند بر در سرای عمرو بن حریث، عمرو گفت والله این مرد می گفت: من همسایه ی تو می شوم، وقتی دار را برافراشتند کنیزکی را فرمود تا زیر دار را بروفت و آب بپاشید و بخور کرد و میثم بالای دار فضائل بنی هاشم گفتن گرفت، به ابن زیاد خبر بردند که این بنده ی شما را رسوا کرد، عبیدالله گفت: او را لگام بندید، پس اول کس بود در اسلام که لگام بر دهان او نهادند. و قتل میثم ده روز پیش از آن بود که حضرت امام علیه السلام به عراق آید و چون روز سیم شد حربه بر پیکر او فرود بردند او تکبیر گفت و در آخر روز خون از دهان و بینی او روان گشت انتهی کلام مفید. (مترجم گوید: بند دار را در آن زمان بر گردن مصلوب نمی انداختند، بلکه با ریسمانی محکم بر چوب می بستند و چوب را

بر سر پا می کردنـد تا از رنج و گرسنگی و تشنگی بر سر دار جان می داد و گاه بود که دو روز و سه روز زنده می ماند).و روایت است که هفت تن از خرما فروشان اجتماع کردنـد و با یکـدیگر وعـده نهادنـد تا بـدن میثم را ببرند و به خاک سپارند، شبانه آمدند پاسبانان پاس می دادند و آتش افروخته بودند، آتش میان پاسبانها و خرما فروشان مانع شد که ندیدند و دار را از جای برکندند با بدن میثم بردند در محله بنی مراد آبی روان بود و بدانجا به خاک سپردند و دار را در خرابه افکندند، پاسبانان چون صبح شد سواران فرستادند و او را نیافتند.مؤلف گوید: از کسانی که نسبش به مثیم تمار منتهی می شود ابوالحسن علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار است، از متکلمین امامیه در عصر مأمون و معتصم بود و با ملاحده و مخالفین مناظرات داشت و در عهد وی ابوالهذیل رئیس معتزله بصره بود. شیخ مفید رحمه الله حکایت کرده است که علی بن میثم از ابوالهذیل پرسید: آیا تو می دانی که ابلیس از هر امر خیر نهی می کند و به هر امر شری امر می کند؟ ابوالهذیل گفت: بلی، گفت: پس ممکن است بشر امر کند نشناخته و از خیر نهی کند ندانسته؟ گفت: نه ابوالحسن! گفت: ثابت شد که ابلیس خیر و شر همه را می دانـد، ابوالهـذیل گفت: آری ابوالحسن گفت: مرا خبر ده از امام خود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا خیر و شر همه را می دانست؟ گفت: نه، گفت: پس ابلیس از امام تو عالمتر است و ابوالهـذیل درمانـد و منطقع شـد.و بـدان که میثم در همه جا به کسر «میم» است و بعضی میثم بن علی بحرانی شارح نهج البلاغه - رفع الله مقامه - را استثناء کرده گفته اند آن به فتح «میم» است.

مقتل رشید هجری

رشید به ضم «راء» به صیغه ی تصغیر و هجری منسوب به هجر به دو فتحه شهر بزرگ بحرین یا تمام آن ناحیت است، او را امیرالمؤمنین علیه السلام رشید بلایا نامید و

علم بلایا و منایا وی را آموخته بود او می گفت: فلان به مرگ چنین و چنان در می گذرد و فلان به قتل چنین و چنان و همان می شد که او گفته بود و در احوال میثم گذشت که از قتل حبیب بن مظاهر خبر داد. در تعلیقه ی وحید بهبهانی است چنین در یاد دارم که کفعمی او را از دربانان ائمه علیهم السلام شمرده است.و از کتاب «اختصاص» روایت شده است که چون زیاد پدر عبیدالله در جستجوی رشید هجری بود او پنهان شد، روزی نزد «ابواراکه» آمد و او بر در سرای خود نشسته بود با گروهی از یاران خویش، پس رشید در خانه ی وی در آمد «ابواراکه» سخت بترسید و برخاست و در پی وی در خانه شد و گفت: وای بر تو! مرا بکشتی و فرزندان مرا یتیم کردی و هلاک ساختی! رشید گفت: مگر چه شده است؟ گفت: اینان در جستجوی تو اند و آمدی در خانه ی من پنهان شدی و هر کس نزد من بود تو را بدید، رشید گفت: هیچ یک مرا ندیدند، او گفت: مرا هم استهزاء می کنی و او را بگرفت و بازوهای او ببست و در خانه محبوس داشت و در را بر او ببست و سوی یاران خویش آمد و گفت چنان در نظرم آمد که هم اکنون پیرمردی به خانه ی من درآمد گفتند: ما کسی را ندیدیم، سؤال را تکرار کرد، همه گفتند: ندیدیم. پس خاموش شد و باز ترسید دیگران دیده باشند به مجلس زیاد رفت تا تجسس کند و بیند سخنی از رشید در میان هست و اگر آگاه باشند در خانه ی او رفته است وی را به آنها تسلیم کند. پس بر زیاد سلام کرد و نزد او بنشست و آخسته با هم سخن می گفتند و در این میان دید رشید بر استری روی به مجلس زیاد می آید، تا چشمش بر او افتاد روی درهم کشید و خویشتن را باخت و مرگ را معاینه بدید؛ پس رشید از استر به زیر آمد و بر زیاد سلام کرد، زیاد برخاست او را در آغوش کشید و ببوسید و پرسیدن گرفت که چگونه آمدی و آن کسان که در وطن گذاشتی چونند و در راه بر تو چه گذشت، و ریش او بگرفت و آن مرد اندکی آنجا بماند و برخاست و برفت «ابواراکه» با زیاد گفت: «اصلح الله الامیر» این پیرمرد که بود؟ گفت: یکی از برادران ما از مردم شام است به زیارت ما

آمده است، پس «ابواراکه» برخاست و به سرای باز آمد، رشید را در آن خانه دید، چنانکه گذاشته بودش و گفت: اکنون که تو را این علم است که من بینم هر چه خواهی کن و هر طور که خواهی نزد ما آی.مؤلف گوید: «ابواراکه» مذکور از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و برقی او را در شماره ی اصحاب او از مردم یمن آورده است، مانند اصبغ بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و خاندان «ابی اراکه» که در رجال شیعه مشهورند و روات ائمه در میان آنها بسیار (۱) مانند بشیر نبال و شجره دو پسر میمون بن ابی اراکه و اسحق بن بشیر و علی بن شجره و حسن بن شجره و همه از مشاهیر و ثقات امامیه و بزرگانند. و اینکه «ابواراکه» با رشید کرد از روی استخفاف نبود بلکه بر خویش می ترسید، چون زیاد بن ابیه سخت در طلب رشید و امثال وی بود، از شیعه ی امیرالمؤمنین علیه السلام برای شکنجه و آزار آنها، و هر کس اعانت کند یا ضیافت یا پناه دهد ایشان را و از اینجا بزرگواری و جوانمردی هانی دانسته می شود که مسلم بن عقیل – علیه الرحمه – را به مهمانی پذیرفت و پناه داد در خانه ی خود و جان خویش فدای او کرد – طیب الله رمسه و انزله حظیره قدسه» –.و شیخ کشی از ابی حیان بجلی از قنواء دختر رشید هجری روایت کرده است: «ابوحیان گفت با قنواء گفتم آنچه از پدرت شنیدی مرا بر آن آگاه کن گفت: از پدرم شنیدم می گفت: خبر داد مرا امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: ای رشید صبر تو چگونه است وقتی این حرامزاده که بنی امیه او را به خود ملحق کرده اند تو را بطلبد و سدت و پای و زبان تو ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام سرانجام بهشت است فرمود: تو با منی در دنیا و آخرت. دختر رشید گفت: روزگار بگذشت تا عبیدالله (۲) بن زیاد دعی سوی او فرستاد و او را به بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- ۱۹. حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد تا اینگونه مردم به خلاف برنخیزند به تقیه عمل کنند وگرنه معاویه همه را مستأصل می کرد و یک تن مؤمن نمی ماند و این همه شیعه که بعد از این از کوفه برخاستند بازمانده ی همانهایند که با ولات بنی امیه مدارا کردند و حسن علیه السلام فرموده بود: «هذا ابقی لکم».

۲- ۲۰. عبیدالله سهو راوی است و صحیح همان زیاد است.

بخوانـد او امتنـاع کرد ابن زیـاد گفت: به چه نوع خواهی تو را بکشم؟ گفت: خلیل من خبر داد که مرا می خوانی به بیزاری از وی و من بیزاری نمی جویم، پس دست و پـای و زبـان مرا می بری، گفت: قسم به خـدا قول او را دروغ گردانم و گفت: او را بیاوریـد و دست و پایش را ببریـد و زبان وی را بگـذاشت، او را برداشـتند تا بیرون برند من گفتم: ای پدر با این زخمها دردی در خویش می یـابی؟ گفت: ای دخترک من دردی نمی یـابم مگر به آن انـدازه که کسـی در میـان انبوه مردم فشـرده شود، و چون او را از قصـر بیرون بردیم مردم بر گرد وی اجتماع کردنـد گفت: کاغذ و دوات آورید تا برای شـما بنویسم آنچه تا روز قیـامت واقع شود پس حجـام فرسـتاد تـا زبـان او هم ببریـد و او در همان شب درگـذشت».و از فضـیل بن نبیر روایت است که: روزی امیرالمؤمنین علیه السـلام با اصـحاب خود سوی بستانی برنی رفت و زیر خرمابنی بنشست و فرمود: تا میوه ی آن چیدند، رطب بود آوردند و نزد آنها نهادند. رشـید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین! این رطب چه نیکوست! فرمود: ای رشید! تو بر تنه ی این نخله آویخته می شوی. رشید گفت: من پیوسته صبح و شام نزد آن درخت می رفتم و آب می دادم و رسیدگی می کردم. حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام رحلت فرمود، یک روز نزدیک نخله آمـدم دیـدم شاخهای ان را بریـده انـد، گفتم اجل من نزدیک شـد، پس یک روز آمـدم «عریف»؛ یعنی کدخـدای محل آمد و گفت: امیر را اجابت کن، نزد امیر رفتم و داخل قصـر شـدم چوب آن درخت را دیـدم آنجـا افکنـده است؛ روزی دیکر آمـدم نیمه ی دیگر آن درخت را دیـدم بر دو دو جانب چاه نصب کرده و چرخ بر آن نهاده آب می کشـند، گفتم دوست من دروغ نگفت پس کدخـدا بیامد و گفت: امیر را اجابت کن، من آمـدم و داخل قصـر شدم و آن چوب را دیدم افتاده و پایه ی چرخ چاه را آنجا دیدم، پس نزدیک شدم و با پای بدان زدم و گفتم برای من پروریـده شـدی و برای من روییـدی، پس مرا نزد زیاد بردنـد، گفت: از دروغهای صاحب خود بگوی! گفتم: سوگنـد به خـدای نه من دروغ گـویم و نه او درغگـوی بود، مرا خـبر داد که تو دست و پـای و زبـان مرا می بری، گفت: و الله سخن او را دروغ می گردانم دست و

پای او را ببرید، و بیرونش برید چون کسان او او را بیرون بردند روی به مردم آورد و از عجایب سخن می کرد و می گفت: «سلونی فان للقوم طلبه لما یقضوها» از من بپرسید که این قوم را نزد من وامی است، پس مردی نزد زیاد رفت و گفت: این چه کار است که کردی؟ دست و پای او بریدی و او با مردم شگفتی ها گفتن آغاز کرده است، زیاد گفت: او را بازگردانید! به در قصر رسیده بود، بازگردانیدند و فرمود تا زبان او را هم ببرند و به دار آویزند و شیخ مفید از زیاد بن نصر حارثی روایت کرده که گفت: من نزد زیاد بودم، ناگاه رشید هجری را آوردند، زیاد با او گفت: صاحب تو؛ یعنی علی علیه السلام به تو گفته است که ما با تو چه خواهیم کرد؟ گفت: آری، دست و پای مرا می برید و بر دار می آویزید، زیاد گفت: و الله حدیث او را دروغ می گردانم. او را رها کنید برود، چون خواست خارج شود زیاد گفت سوگند به خدا که چیزی از برای او نمی یابم بدتر از آنکه صاحب او خبر داد و دست و پای او ببرید و دارش آویزید. رشید گفت: هیهات! هنوز چیز دیگری مانده است که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داد، زیاد گفت: زبان او را هم ببرید! رشید گفت: اکنون خبر امیرالمؤمنین علیه السلام درست آمد و دلیل راستی او ظاهر گشت.مترجم گوید: از تشابه مجازات آنها عجب نباید داشت چون در یک عصر مجازاتها نوعا یکی است چنانکه در زمان مادار است، در آن وقت دست و پا بریدن بود.

کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن الحمق

حجر بن ضم«حاء» بی نقطه و سکون «جیم» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است، و او را «احجر الخیر» می گفتند، به زهد و بسیاری عبادت و نماز معروف بود، و حکایت کرده اند که: هر شبان روز هزار رکعت نماز گذاشتی، و از فضلای صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله بود و باصغر سن از بزرگان آنها به شما می رفت. در جنگ صفین امیر کنده بود و در روز نهروان رئیس میسره ی سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام. و فضل بن شاذان گفت: از بزرگان تابعین و رؤسای زهاد آنانند

ص: ۱۴۰

جندب بن زهیر قاتل جادو (۱) و عبدالله بن بدیل و حجر بن عدی و سلیمان بن صردومسیب بن نجبه و علقمه و سعید بن قیس و مانند آنها بسیارند. جنگ آنها را برانداخت باز بسیار شدند تا با حسین علیه السلام به شهادت رسیدند. انتهی.بدان که مغیره بن شعبه چون والی کوفه گشت بر منبر می ایستاد و ذم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعه ی او می گفت و آنان را دشنام می داد و بر کشندگان عثمان نفرین می کرد و برای عثمان آمرزش می خواست از پروردگار و او را به پاکی یاد می کرد، پس حجر بر می خواست و می گفت: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم» و من گواهی می دهم آن کس که شما مذمت او می کنید برتر و بهتر است از آن که مدح او می گویید، و آن کس را

۱- ۲۱. قاتل جادو حدیثی دارد در تواریخ و سیر مسطور، گویند: در زمان خلافت عثمان ولید بن عقبه والی کوفه بود، همان که خمر خورد و مست در مسجد آمد و مردم کوفه از خلاعت وی به عثمان شکایت کردند. روزی شعبده گری نزد ولید بازی می کرد و چنان می نمود که از دهان خر به درون شکم او می رود و از جانب دیگر بیرون می آید یا از آن سوی به درون می رود و از دهانش خارج می شود. و گاه چنان می نمود که سر خویش را برکند و بینداخت، آنگاه برجست و آن را بگرفت و به جای خود نهاد این مرد قاتل جندب بضم «جیم» و فتح «دال» مهمله ابن زبیر بن حارث بن کثیر بن سبع بن مالک ازدی غامدی از اصحاب پیغمبر است و به روایت ابن کلبی آیه ی «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل الی آخر» در شأن او نازل شد و از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، شمشیر برداشت و همچنانکه مرد جادو گرم کار بود گردن او بزد و به روایتی دیگر شمشیر بر میان او بزد و او را به دو نیم کرد و مردم را گفت: بگویید اکنون خود را زنده کند اصحاب ولید پراکنده شدند و ولید جندب و اصحاب او را به زندان کرد و این قصه برای عثمان بنوشت عثمان جواب داد او را رها کن، رها کرد. و به روایت دیگر برادرزاده ی جندب سواری دلیر بود بر زندانیان حمله آورد و او را بکشت و جندب را خلاص کرد و این اشعار بگفت. افی مضرب السحار یسجن جندب و یقتل اصحاب النبی الاوائل فان یک ظنی بابن سلمی و رهطه هو الحق یطلق جندب او نقاتل و در این قصیده عثمان را ناسزا گفته است اما جندب به زمین روم رفت و با اهل شرک جهاد می کرد تا درگذشت، در سال دهم از خلافت معاویه، و گویند: این مرد جادو ابوبستان نام داشت و بعضی گویند قاتل وی جندب بن کعب بود. (مترجم).

که به نیکویی یاد می کنید به مذمت سزاوارتر است از آن کس که عیب او می گویید. مغیره با او می گفت: ای حجر وای بر تو! از این عمل دست بدار و از خشم سلطان و سطوت وی اندیشه کن که بسیار مانند تو کشته شدند، و دیگر متعرض او نمی گشت. و همچنین بود تا روزی مغیره بر منبر خطبه می خواند و آخر ایام زندگی او بود، پس علی علیه السلام را دشنام داد و او و شیعیان او را نفرین کرد، حجر برجست و فریادی زد که همه ی اهل مسجد و خارج مسجد شیندند و گفت: ای مرد نمی دانی چه کس را ناسزا می گویی و چه حریصی به مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام و ستایش نابکاران! مغیره هلاک شد در سال پنجاهم، پس بصره و کوفه هر دو را به زیاد سپردند و زیاد به کوفه آمد و سوی حجر فرستاد و او بیامد و پیش از این با او دوست بود و گفت: به من خبر رسیده است تو با مغیره چه می کردی و او بردباری می نمود، اما من به خدا سوگند که تحمل مانند آن را ندارم و تو مرا دیدی و شناختی که دوست علی علیه السلام بودم (۱) و مودت او داشتم اکنون خداوند آن را از سینه ی من برکنده است و مبدل به دشمنی و کینه کرده است و آنچه دانسته و شناخته بودی از کینه و دشمنی معاویه، آن را بگردانیده و مبدل به دوستی و مودت کرده است، اگر تو راست باشی دنیا و دین تو سالم ماند و اگر به راست و چپ زنی خویشتن را هلاک کرده و خون تو به هدر رود و من دوست ندارم بی مقدمه شکنجه به تو برسانم و بی جهت بر تو بگیرم بار خدایا گواه باش!.

---

۱ – ۲۲. ابوعبدالله جهشیاری در کتاب «الوزراء» گوید که: چون علی علیه السلام به بصره آمد، زیاد پنهان شد وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالرحمن بن ابی بکر را ملاقات کرد از او پرسید ای کل عم تو کجاست؟ عبدالرحمن گفت: تو را بر او دلالت می کنم اگر امان دهی او را؟ گفت: امان دادم و زیاد در خانه ی مادرش بود آن حضرت را آنجا آورد علی علیه السلام فرمود: مال خراج که در دست تو بود کجاست؟ زیاد گفت: همچنان برجاست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون تو مردی باید امین خزانه شود، آنگاه با علی علیه السلام آمد و علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود: کارآمد مردی است. وقتی حضرت امیر علیه السلام از بصره بیرون رفت خراج و دیوان بدو سپرد. (مترجم).

پس حجر گفت: هرگز امیر از من نبیند مگر چیزی که بپسندد و من نصیحت او را بپذیرفتم. و از نزد او بیرون آمد و سخت می ترسید و پرهیز می کرد و زیاد او را نزدیک خود می خواند و می نواخت. و شیعه نزد حجر آمد و شد داشتند و سخن او می شنیدند و زیاد، زمستان به بصره می گذرانید و تابستان به کوفه و خلیفه ی او در بصره سمره بن جندب بود و در کوفه عمرو بن حریث، پس عماره بن عقبه با زیاد گفت: شیعه نزد حجر می روند و کلام او می شنوند و بیم آن دارم که هنگام بیرون رفتن تو شوری بر پای کند.زیاد او را بخواند و بیم داد و سخت بترسانید و به بصره رفت و عمرو بن حریث را به جانشینی خود در کوفه گذاشت. و شیعه نزد حجر می رفتند و او می آمد تا در مسجد می نشست و شیعه با او می نشستند تا ثلث یا نصف مسجد را می گرفتند و نظارگیان بر گرد ایشان، چنانکه مسجد را پر می کردند آنگاه بسیار شدند و بانگ و خروش آنها بسیار شد و به مذمت معاویه و دشنام وی و ناسزا گفتن به زیاد صدا بلند کردند، و عمرو بن حریث را این خبر رسید به منبر بر آمد و اشراف شهر بر گرد وی فراهم شدند، آنها را به فرمانبرداری امر کرد و از مخالفت بترسانید، پس گروهی از اصحاب حجر تکبیرگویان برجستند و دشنام می دادند تا نزدیک عمرو بن حریث رسیدند، ریگ بر او باریدند و ناسزا گفتند تا از منبر به زیر آمد و به قصر رفت و در بر خود ببست و این خبر را سوی زیاد نوشت و چون نامه به زیاد رسید به قول کعب بن مالک تمثل جست:فلما غدوا بالعرض قال سراتنا علام اذا لم نمنع العرض نزرع یعنی چون مهتران ما بامداد به روستا آمدند گفتند: اگر این زمین را از غارتگران حفظ نکنیم چگونه در آن تخم بکاریم.آنگاه گفت: من هیچ نیستم اگر کفه را از زحمت حجر نگاه ندارم و او را عبرت دیگران نگردانم! وای بر مادر تو ای حجر که به پیشباز گرگ می فرستمت «لقد سقط بک العشاء علی سرحان» عبارت مثلی است که گویند: «مردی به طلب طعام شبانگاه بیرون رفت و خود خوراک گرگ شد».

آنگاه به کوفه آمد و داخل قصر شد و بیرون آمد قبای سندس در بر و ردایی از خز سبز رنگ بر دوش، و حجر در مسجد نشسته بود و اصحابش گرد وی، پس زیاد به منبر بر آمد، و خطبه خواند و مردم را بیم داد و اشراف اهل کوفه را فرمود که: هر یک از شما نزد آن جماعت که بر گرد حجر نشسته اید بروید و برادر و پسر و خویشان و هر کس از عشیرت خویش که توانید و فرمان شما برند سوی خود بخوانید تا هر چه می توانید از نزد او برخیزانید آنها چنین کردند و اصحاب حجر را برخیزانیدند تا بیشتر پراکنده شدند و چون زیاد دید انبوه مردم سبکتر شده است، شداد بن هیثم همدانی امیر شرط؛ یعنی رئیس پلیس را گفت: حجر را بگیر و نزد من آور! پس شداد نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن! اصحاب حجر گفتند: «لا والله و لا نعمه عین» نه قسم به خدا و نه به چشم (چنانکه در عجم در مقام اظهار اطاعت گویند به چشم در عربی در مقام اظهار اطاعت و هم نافرمانی گویند: «نعمه عین و لا ـ نعمه عین» اجانب نمی کند، شداد همراهان خود را گفت: با پشت شمشیر حمله کنید آنها شمشیر به دست حمله کردند و حجر را فروگرفتند و مردی که بکر بن عبید می گفتندش با پشت شمشیر بر سر عمرو بن حمق کوفت چنانکه بیفتاد و دو تن از قبیله ی ازد، ابوسفیان بن عویمر و عجلان بن ربیعه، او را برداشتند و در خانه ی مردی ازدی عبیدالله بن موعد نام بردند او در آنجا پنهان بماند تا از کوفه خارج شد، اما حجر؛ پس عمیر بن زید کلبی با او گفت، و از یاران او بود، مردی که شمشیر با خود داشته باشد با تو نیست جز من و از شمشیر من تنها کاری نیاید. حجر گفت: در این امر چه رأی داری؟ گفت: از این جای برخیز و نزد اهل خود رو تا قوم تو تو را حفظ کنند، پس برخاست و زیاد بر منبر بدانها می نگریست و گفت: قبیله ی همدان و تیمم و هوازن و ابناء بغیض و مذحج و اسد و غطفان برخیزند سوی قبرستان کنده و از آنجا سوی حجر روند و او را بیاورند، و چون حجر به خانه رسید و قلت یاران خود را بدید، آنان را گفت: بازگردید که توانایی مقابله با این قوم که بر شما اجتماع کرده اند ندارید و من دوست ندارم شما را در معرض هلاک افکنم و آنها رفتند تا به منزلهای خود بازگردند. سواران

مذحج و همدان به آنها برخوردند و ساعتی زد و خورد کردند قیس بن یزید اسیر شد و دیگران بگریختند، پس حجر راه بنی حرب از طایفه ی کنده پیش گرفت تا به در سرای مردی از آنان رسید، نامش سلیمان بن یزید و به سرای او در آمد و آن قوم در طلب او رفتند تا به در سرای سلیمان و سلیمان شمشیر خویش بگرفت و خواست بیرون آید دختران او بگریستند و حجر او را مانع شد آنگاه از روزنی از آن سرای بیرون گریخت و به جانب خانه های بنی العنبر از کنده رفت و به سرای عبد الله بن حارث برادر اشتر نخعی در آمد و عبدالله برای او فرش انداخت و بساطها بگسترد و با روی باز و خوشی او را بپذیرفت، ناگاه کسی نزد او آمد و گفت: شرطه یعنی افراد پلیس در مجله ی نخع از تو می پرسیدند برای آن که کنیزی سیاه، «ادما» نام، آنها را دیده بود و گفته که حجر در طایفه ی نخع است به سوی آنها روید، پس حجر و عبدالله به طوری که کس آنها را نشناخت سوار شدند و شبانه به سرای ربیعه بن ناجذ ازدی فرود آمدند و چون شرطیها درماندند و بر او دست نیافتند، زیاد محمد بن اشعث را بخواند و گفت به خدا قسم یا حجر را باید بیاوری یا هیچ نخله ای برای تو نگذارم مگر همه را ببرم و سرایی برای تو نگارم مگر ویران کنم، و با این همه از دست من سالم جان بدر نبری مگر تو را ریزه ریزه کنم! محمد گفت: مرا مهلت ده تا در جستجوی او شوم، زیاد گفت: سه روز تو را مهلت دادم اگر آوردی فبها وگرنه خود را در جمله ی مردگان شمار، و محمد را به جانب زندان بردند رنگش پریده بود او را به عنف می کشیدند پس حجر بن یزید کندی از بنی مره با زیاد گفت: از او ضامن بگیر و رها کن او را، زیاد گفت: آیا تو ضامن او می شوی گفت: آری، او را رها کرد و حجر بن عدی یک شبانه روز در سرای ربیعه بماند. آنگاه غلامی رشید نام را از اهل اصفهان سوی ابن اشعث فرستاد و پیغام داد که به من خبر رسید این ستمگر لجوج با تو چه کرد، از امر او بیم مدار که من خود نزد تو آیم و تو با چند تن از عشیرت خویش نزد او رو و بخواه تا مرا زینهار دهد و نزد معاویه فرستد و او رأی خویش درباره ی من بیند. پس محمد حجر بن یزید و جریر بن عبدالله و عبدالله برادر اشتر را برداشت و با یکدیگر نزد زیاد رفتند

و آنچه حجر طلب کرده بود از زیاد درخواستند، زیاد اجابت کرد رسولی سوی حجر فرستادند و او را آگاه گردانیدند او بیامد تا داخل بر زیاد شد، زیاد امر کرد به زندانش بردند و یک «برنس» بر تن داشت. بامداد بود و سرما، و زیاد در طلب رؤسای اصحاب حجر بود و جد بسیار می نمود و آنها می گریختند و هر کس را توانست دستگیر کرد تا دوازده تن به زندان شدند و رؤسای ارباع (یعنی چهار بخش شهر) را بخواند آمدند و گفت: بر حجر شهادت دیهد به هر چه دیدید و آنها عمرو بن حرث و خالد بن عرفطه و قیس بن ولید و ابو برده پسر ابوموسی اشعری بودند. گواهی دادند که حجر سپاه گرد می کند و خلیفه را آشکارا دشنام داد و زیاد را ناسزا گفت و بی گناهی ابوتراب را اظهار کرد و بر وی رحمت فرستاد و از دشمن او بیزاری جست و اینها که با او هستند از رؤسای یاران او و بر رأی اویند. پس زیاد در شهادت آنها نگریست گفت: نپندارم این را شهادتی قاطع و دوست دارم شهود بیش از چهار باشند پس ابوبرده نوشت:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ این شهادتی است که ابوبرده بن ابی موسی داد برای خدا پروردگار جهانیان، شهادت داد که حجر بن عدی از طاعت بیرون رفت و از جماعت جدا شد، خلیفه را لعن کرد و به جنگ و فتنه مردم را دعوت کرد و سپاه فراهم می کند و آنها را به شکستن بیعت و خلع امیرالمؤمنین معاویه می خواند و کافر شده است به خدا کفری فاحش و رسوا».زیاد گفت: این طور شهادت دهید و من می کوشم گردن این خیانتکار بی خرد بریده شود. پس رؤسای سه محلت دیگر به این شهادت دادند و مردم را بخواند و گفت: بمانند این شهادت که رؤسای چهار محل دادند شهادت دهید پس هفتاد کس شهادت دادند از جمله اسحق و موسی و اسمعیل فرزندان طلحه بن عبیدالله و منذر بن زبیر و عماره بن عقبه و عبدالرحمن بن هبار و عمر بن سعد و وائل بن حجر حضرمی و ضرار بن هبیره و شداد بن منذر معروف بن ابن بزیعه و حجار بن ابجر عجلی و عمرو بن حجاج و لبید بن عطارد و محمد بن عطارد و محمد بن عمیر بن عطارد و اسماء بن خارجه و شمر بن ذی الجوشن و زجر بن قیس جعفی و

شبث بن ربعی و سماک بن محزمه اسدی صاحب مسجد «سماک» و این مسجد از آن چهار مسجد است که به شکرانه ی قتل حسین علیه السلام در کوفه ساخته شد و دو تن را هم در میان گواهان نوشتند، اما آنها انکار کردند، شریح بن حارث قاضی و شریح بن هانی. شریح بن حارث گفت: مرا از حال حجر پرسیدند گفتم: او همیشه روزه دار و شبها به عبادت استاده است و شریح بن هانی گفت: از من نپرسیده شهادت مرا نوشتند وقتی خبر به من رسید تکذیب آن کردم آن گاه زیاد این شهادت نامه را به کثیر بن شهاب و وائل بن حجر سپرد و آنها را با حجر بن عدی و یاران وی فرستادند و فرمود: آنها را بیرون ببرند پس شبانه بیرون رفتند و چهارده مرد بودند و پاسبانان همراه ایشان روانه کرد تا چون به قبرستان «عزرم» که مکانی است در کوفه، رسیدند قبیصه بن ضبیعه ی عبسی یکی از اصحاب حجر که با اسیران بود چشمش به سرای خود افتاد ناگهان دید دخترانش از بالای بام می نگرند، با وائل و کثیر گفت مرا نزدیک سرای برید تا وصیتی کنم، او را نزدیک بردند چون به دختران خود نزدیک شد آنها بگریستند ساعتی خاموش بود، آنگاه گفت: ساکت باشید! ساکت شدند. گفت: از خدای بترسید و شکیبایی کنید که من از پروردگار خود در این راه امید خیر دارم، یکی از دو چیز نیکو، یا کشته می شوم که بهترین سعادت است و یا به سلامت نزد شما آیم و آن کس که روزی شما می داد و مؤنت شما را کفایت می کرد خداست - تبارک و تعالی - و او زنده است که هرگز نمیرد و امیدوارم شما را ضایع نگذارد و مرا برای شما نگاهدارد، پس بازگشت و قوم او دعا می کردند که خدا او را به سلامت دارد و رفتند تا «مرج عذرا» چند میلی دمشق و در آنجا بازداشتندشان و معاویه سوی وائل و کثیر فرستاد و آن دو را به دمشق آورد و نامه ی آنها بگشود و بر اهل شام قرائت کرد:بسم الله الرحمن الرحیم؛ سوی معاویه بن ابی سفیان امیرالمؤمنین از زیاد بن ابی سفیان! اما بعد؛ خداوند نعمت را بر امیرالمؤمنین تمام کرد و دشمن وی را به دست او سپرد و زحمت اهل بغی را کفایت کرد، این گمراه کنندگان شیعیان ابی تراب علیه السلام و ناسزاگویندگان که از آنها است حجر بن عدی، امیرالمؤمنین را خلع

کردند و از جماعت مسلمانان جدا گشتند و جنگی بر پای خواستند کردن، اما خداوند آن را خاموش کرد و ما را بر آنها پیروز گردانید و نیکان اهل شهر و اشراف و خردمندان و دینداران را بخواندم تا آنچه دیده بودند و دانسته گواهی دادند و آنها را سوی امیرالمؤمنین فرستادم، و شهادت پارسایان و نیکان اهل شهر را در زیر این نامه نوشتم. چون معاویه این نامه بخواند با مردم شام گفت: درباره ی اینان چه بینید؟ یزید بن اسد بجلی گفت: چنان بینم که آنان را در قرای شام پراکنده سازی تا سرکشان اهل کتاب شر آنها را کفایت کنند. و حجر سوی معاویه کس فرستاد و گفت: با امیرالمؤمنین بگوی که من بر بیعت اویم آن را فسخ نکرده و نخواهم کرد دشمنان و متهمان بر ما شهادت دادند. چون پیغام حجر به معاویه رسید، گفت: زیاد نزد ما راستگوی تر از حجر است پس هدبه بن فیاض قضاعی اعور را با دو تن دیگر بفرستاد تا حجر و یاران او را شب هنگام نزد معاویه آوردند و هدبه را یک چشم کور بود، کریم بن عفیف خثعمی چون او را بدید، گفت: نیمی از ما کشته می شویم و نیمی نجات می یابیم پس رسول معاویه نزد ایشان آمد و به رها کردن شش تن فرمان داد که یکی از رؤسای شام از اصحاب سر معاویه شفاعت آنها کرده بود و هشت تن دیگر را نگاهداشت. و فرستادگان معاویه با آنها گفتند: معاویه امر کرده است که ما بیزاری جستن از علی علیه السلام و لعن کردن او را بر شما عرض کنیم اگر قبول کردید دست از شما بداریم وگرنه شما را بکشیم و امیرالمؤمنین می گوید: کشتن شما بر ما حلال است به سبب شهادت اهل شهر شما بر شما، لکن امیرالمؤمنین ببخشود و درگذشت، از این مرد بیزاری نمایید تا شما را رها کند. گفتند: نکنیم، پس فرمان داد بند از آنها بگشودند و کفن آوردند آنها برخاستند و همه شب به نماز ایستادند، چون بامداد شد اصحاب معاویه گفتند: دوش شما را دیدیم نماز بسیار گزاردید و نیکو دعا کردید؛ ما را آگاه کنید که رأی شما درباره ی عثمان چیست؟ گفتند: او اول کس بود که در حکم بیداد نمود و به نادرستی رفتار کرد. گفتند: امیرالمؤمنین شما را بهتر می شناسد، پس برخاستند و گفتند: آیا از این مرد بیزاری می جویید؟ گفتند:

نه، بلکه دوستدار اوییم؛ پس هر یک از رسولان معاویه یک تن را گرفت تا بکشد حجر با آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز گزارم! سوگند به خدای که من هرگز وضو نساختم مگر نماز گذاشتم، گفتند: نماز گزار، او نماز گزارد و سلام نماز داد و گفت هرگز نماز کوتاه تر از این نخوانده ام و اگر بیم آن نبود که پندارید از مگر ترسانم دوست داشتم بسیار نماز گزارم. پس هدبه بن فیاض اعور به جانب او رفت به شمشیر، حجر بر خود بلرزید، هدبه گفت: تو پنداشته بودی از مرگ نمیترسی؟!از صاحب خود بیزاری جو تا تو را رها کنیم، گفت: چرا جزع نکنم که قبری کنده و کفنی گسترده و شمشیری کشیده می بینم، قسم به خدا اگر چه جزع می کنم اما چیزی نمی گویم که پروردگار را به خشم آورد. پس او را بکشت – رضوان الله علیه – .مؤلف گوید: در اینجا به خاطرم آمد حدیثی که حجر داخل شد بر امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت خوردن آن حضرت پس مقابل او ایستاد و گفت:فیا اسفی علی المولی التقی ابی الاطهار حیدره الزکی تا آخر اشعار، حضرت امیر علیه السلام او را دید و شعر او شنید گفت: حال تو چگونه است وقتی تو را به تبری از من دعوت کنند و چه خواهی گفت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و آتش افروزند و مرا در آن اندازند آن را بر تبری جستن از تو ترجیح دهم، آن حضرت فرمود بهر خیر توفیق یابی و خدا تو را پاداش خیر دهد از خاندان پیغمبرت.اما فرستادگان معاویه اصحاب حجر را یکی بعد از دیگری می کشتند تا شش نفر شهید شد، عبدالرحمن بن حسان عنزی و کریم بن عفیف خثعمی مانده بودند، گفتند: ما را نزد امیرالمؤمنین برید و ما درباره ی این مرد می گوییم هر چه او بفرماید. آنها را نزد معاویه فرستادند، چون خثعمی در آمد بر وی گفت: الله! الله! ای معاویه! تو از این سرای فانی به سرای آخرت باقی خواهی رفت و پرسندت که خون ما را چرا ریختی؟ معاویه گفت: درباره ی علی علیه السلام چه گویی؟ گفت: قول من

قـول تـو است بیزاری می جویم از دین علی علیه السـلام که خـدای را به آن دین پرسـتش می کرد، و شـمر بن عبـدالله خثعمی برخاست و شـفاعت او کرد، معاویه وی را ببخشـید به شـرط آن که یک ماه او را به زنـدان کند و تا معاویه زنده است به کوفه نرود. آنگاه روی به عبـدالرحمن بن حسان آورد و گفت: ای برادر ربیعه! تو درباره ی علی علیه السـلام چه می گویی؟ گفت: من گـواهی می دهم که وی از آنهـا بود که یـاد خـدا بسیار کننـد و امر به معروف و نهی از منکر، و از زلت مردم درگذرنـد. معـاویه گفت دربـاره ی عثمـان چه می گویی؟ گفت او اول کس بود که بـاب سـتم بگشود و درهـای راستی را ببست. گفت: خود را کشتی! گفت: بلکه تو را کشـتم، پس معـاویه وی را سوی زیـاد فرسـتاد و نوشت: این مرد از همه ی آنهـا که فرسـتادی بـدتر است او را به عقوبـتی که سـزای اوست برسـان و به بـدترین وجهی بکش؛ پس چـون نزد زیـاد آوردنـدش اورا نزد قیس ناطف فرسـتاد و زنده در گورش کردند، پس همه آنها که کشته شدند هفت تن بودند:۱- حجر بن عدی ۲- شریک بن شداد حضرمی ۳- صـیفی بن شـبل شیبانی ۴- قـبیصه بن ضبیعه ی عبسـی ۵- محرز بـن شـهاب منقری ۶- کـدام بن حیـان عنزی ۷- عبـدالرحمن بن حسان عنزی (قبیصه بن فتـح قاف و ضبیعه به ضم ضاد و فتح باء و محرز به کسـر میم و سـکون حاء و فتح را و منقر به کسـر میم و سکون نون و فتح قاف و کدام به کسر کاف و عنز به دو فتحه است).مؤلف گوید: کشتن حجر مسلمانان را سخت بزرگ آمد (۱) و معاویه را بدین

---

۱ – ۲۳. مترجم گویـد: ابوعمرو یوسف بن عبـدالله معروف به ابن عبدالبر اندلسـی قرطبی از علمای بزرگ اهل سـنت در کتاب «استیعاب» گفته است: حجر بن عدی بن معاویه بن جبله بن الادبر ابو عبدالرحمن باصـغر سن از بزرگان صحابه رسول صلی الله علیه و آله و از فضـلای آنها است و گویـد: وقتی خبر به عایشه رسـید که زیاد با او چه کرد، عبدالرحمن بن حارث بن هشام را سوی معاویه فرسـتاد تا نگذارد آسـیبی به حجر رسد و پیغام داد«الله! الله! فی حجر و اصحابه» عبدالرحمن وقتی به شام رسید که حجر و پنـج تن از اصـحاب او کشـته شـده بودنـد، گفت: چرا درباره ی حجر بردباری ننمودی؟ پس از این عرب تو را حلیم و صاحب رأی ندانند که اسـیران مسـلمان را می کشـی. گوید: عبدالله پسـر عمر بن الخطاب در بازار نشسـته بود خبر کشتن حجر بـدو رسـید، جامه ی احتبا بر پای و کمر خود پیچیـده بود، بگشود و از جای برجست، زاری کنان و گریان. و از حسن بصـری روایت است که گفت: «ویـل لمن قتـل حجرا و اصـحاب حجر» وای بر آن کس که حجر و یـاران او را کشت! احمـد گفت از یحیی بن سـلیمان پرسـید: تو را این خبر رسـید که حجر مستجاب الدعوه بود؟ گفت: آری. و از سعید مقبری روایت است: آن سـال که معاویه حـج بگـذاشت به زیارت مـدینه ی طیبه آمـد و از عایشه اجازت خواست تا او را ملاقات کنـد، عایشه اذن داد چون به خانه ی او درآمد و بنشـست عایشه گفت: ای معاویه! ایمن هستی از این که در خانه ی خود کسی را پنهان کرده باشم تا تو را به قصاص محمد بن ابی بکر بکشد؟ معاویه گفت: در خانه ی امان داخل شده ام. عایشه گفت: از خدا نترسـیدی حجر و یاران او را کشتی؟ معاویه گفت: کسـی آنها را کشت که شهادت بر آنها داد و عایشه گفته است اگر معاویه می دانست اهل کوفه را قوتی مانـده است، یارا نـداشت حجر و اصـحاب او را از میان آنها برگیرد و در شام بکشد، و لکن ابن آکله الکباد می دانست که مردم رفتند، قسم به خدا که اهل کوفه در عزت و قوت و خردمندی سرآمد عرب بودند.

بسیار نکوهش کردند.ابوالفرج اصفهانی گوید ابومخنف گفت حدیث کرد مرا ابن ابی زائده از ابی اسحق گفت از مردم می شنیدم می گفتند: اول ذلتی که مردم کوفه را رسید کشتن حجر و الحاق زیاد به ابی سفیان و کشتن حسین علیه السلام بود. و معاویه هنگام مرگ می گفت روزی دراز بر من گذرد برای ابن ادبر و مراد وی از ابن ادبر حجر است و عدی پدر حجر را «ادبر» می گفتند که شمشیر بر سرین وی جراحتی کرده بود. و حکایت شده است که ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان بود، چون خبر کشتن حجر و یاران او را شنید، آرزوی مرگ کرد و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! اگر مرا در نزد تو خیری است جان مرا به زودی بستان و بعد از آن بمرد.ابن اثیر در «کامل» گوید: «حسن بصری گفت: چهار خصلت است در معاویه که اگر نبود مگر یکی از آنها هلاک او را کافی بود؛ جهیدن او بر گردن این امت به شمشیر تا امر خلافت را به دست گرفت بی مشورت با اینکه بازماندگان صحابه و صاحبان فضل در میان امت بسیار بود، و پسرش یزید را پس از خود خلیفه کرد که همیشه مست و میگسار بود و حریر می پوشید و طنبور می نواخت و زیاد را به

خود ملحق گردانید (۱) .و پیغمبر فرمود: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» و حجر و یاران او را بکشت وای بر او از حجر و اصحاب حجز».گویند: اول خواری که داخل کوفه شد، مرگ حسن بن علی علیه السلام و کشتن حجر و دعوت زیاد بود، و هند دختر زید انصاریه زنی شیعیه بود و در رثای حجر گفت:ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجر یسیرمترجم گوید: ابوحنیفه دینوری در «اخبار الطوال» گوید: آن وقت که زیاد حجر و یاران او را با صد تن سپاهی از کوفه سوی معاویه روانه کرد، مادر حجر این

۱- ۲۴. مترجم گوید: زیاد بن ابیه مادرش سمیه نام داشت و این زن کنیز حارث بن کلده طبیب عرب است و او را شوهر داده بودند به عبید نامی از بندگان زر خرید بنی ثقیف، و ابن عبدالبر که از بزرگان علمای اهل سنت است گوید: زیاد مردی بلند بالا و خوب روی بود و پیوسته یک چشم خود را بر هم می گذاشت، پیش از این که معاویه او را به خود ملحق کند زیاد بن عبید می گفتندش تا در سال ۴۴ معاویه او را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند، چون ابوسفیان گفته بود من با سمیه زنا کردم و این فرزند از نطفه ی من متولد شد. وقتی ابوبکره برادر مادری زیاد پسر سمیه قصه معاویه بشنید، سخت گران آمدش و قسم خورد دیگر با زیاد سخن نگوید و گفت: این مرد مادر خود را به زنا منسوب می کند و خود می گوید: من پسر پدرم نیستم آیا با خواهر معاویه ام حبیبه زوجه پیغمبر چه می کند اگر بخواهد ام حبیبه را دیدن کند و ام حبیبه خود را از او بپوشد و در حجاب رود، زیاد را رسوا کرده است، و اگر حجاب نگیرد و زیاد او را ببیند مصیبت بزرگی است که هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده است. و زیاد در زمان معاویه حج بگذاشت و به مدینه آمد خواست به دیدن ام حبیبه رود سخن برادرش ابی بکره را به یاد آورد از آن منصرف شد و بعضی گویند: ام حبیبه به او اجازت دیدن نداد و بعضی گویند: به زیارت مدینه نرفت برای همین سخن برادرش و عبدالرحمن بن حکم برادر مروان گفت: الا ابلغ معاویه بن صخر لقد ضاقت بما تأتی الیدان اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یقال ابوک زان فاشهد ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد الاتان و اشهد انها حملت زیادا و صخر من سمیه غیر دان و دیگری گوید: زیاد لست ادری من ابوه و لکن الحمار ابوزیاد.

اشعار بگفت:ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجرا یسیرالا یا حج حجر بنی عدی تلقتک البشاره و السرورو ان تهلک فکل عمید قوم من الدنیا الی هلک یصیرو مضامین این اشعار مناسب با حدیث دینوری است.مؤلف گوید: درباره ی قتل حجر غیر این هم گفته اند که زیاد روز جمعه خطبه می خواند و خطبه را طولانی کرد و نماز تأخیر افتاد، حجر بن عدی گفت: «الصلوه» زیاد همچنان خطبه می خواند و چون حجر ترسید وقت نماز بگذرد، دست زد و مشتی ریگ برداشت و به نماز ایستاد و مردم با او ایستادند، زیاد چون این بدید از منبر به زیر آمد و با مردم نماز بگزارد و خبر را سوی معاویه نوشت و بسیار از حجر بد گفت. معاویه برای زیاد نوشتاو را به زنجیر بند کند و سوی معاویه فرستد و چون زیاد خواست او را دستگیر کند، قوم وی به یاری او به ممانعت برخاستند، حجر گفت: چنین نکنید«سمعا و طاعه» فرمانبردارم، او را در زنجیر بستند و سوی معاویه فرستادند و چون بر معاویه وارد شد گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین! معاویه گفت: امیرالمؤمنین منم، به خدا قسم که تو را عفو نمی کنم و نمی خواهم معذرت خواهی از من، او را بیرون برید و گردنش بزنید! جحر به آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز بگزارم! گفتند نماز بگزار، و دو رکعت نماز سبک بگذاشت و گفت: اگر نه آن بود می پنداشتید از مرگ می ترسم که هرگز در اندیشه ی آن نیستم، نماز را طولانی می کردم. و خویشان خود را که آنجا بودند گفت: بند و زنجیر را از من برندارید و خونهای مرا مشویید که من فردا معاویه را بر سر شاهراه ملاقات می کنم. و در «اسد الغابه» گوید: حجر ۲۵۰۰ «درم» عطا می گرفت و کشتن وی در سال ۵۱ است و قبرش در «عذرا» معروف است و مردی مجاب الدعوه بود.مؤلف گوید: در آن نامه ای که مولانا ابوعبدالله الحسین علیه السلام به معاویه فرستاد در جمله ای نوشت: آیا تو نیستی قاتل حجر بن عدی کندی با آن نمازگزاران و

عابدان که ستم را ناپسندیده می داشتند و بدعتها را بزرگ می شمردند و در راه خدا از سرزنش کسی نمی ترسیدند؟ تو آنها را به ستم و کینه کشتی، با آن سوگندهای مغلظ و پیمانهای محکم که آزارشان نکنی.اما عمرو بن الحمق - رضی الله عنه - پیش از این گفتیم که با حجر در مسجد بود و از آنجا بگریخت و در خانه ی مردی از ازد که نام او عبیدالله بن موعد بود پنهان گشت، پس با رفاعه بن شداد از کوفه به نهان خارجشدند و به مدائن رفتند و از آن جا به موصل و در کوهستانی بدانجا قرار گرفتند. عامل روستا مردی بود از قبیله ی همدان نام او عبیدالله بن بلتعه، خبر این دو تن بدو رسید با چند تن سوار و مردم ده به جانب آنها شتافت آن دو بیرون آمدند، عمرو شکمش آماس کرده بود به استسقا، و نیرو در تنش نمانده اما رفاعه جوانی زورمند بود و اسبی تیزرو داشت، بر آن نشست و عمرو را گفت من از تو دفاع می کنم، عمرو گفت: کشته شدن تو مرا چه سود دارد خویشتن را نجات ده. او بر سواران حمله کرد چنانکه راهی یافت و اسب او را بشتاب از میان جماعت بیرون برد و سواران در پی او تاختند. مردی تیرانداز بود، هیچ سواری به او نزدیک نشد مگر تیری افکند و او را بخست و مجروح کرد یا پی اسب او ببرید، بازگشتند. و تتمه ی سرگذشت رفاعه بعد از این بیاید ان شاء الله، و عمر بن حمق را اسیر کردند پرسیدند: کیستی؟ گفت: کسی که اگر رها کنید شما را بهتر است از آن که بکشید و نام خود را نگفت. او را نزد حاکم موصل فرستادند و او عبدالرحمن بن عثمان ثقفی معروف بن ابن ام الحکم خواهرزاده ی معاویه بود، این خبر به معاویه نوشت معاویه جواب فرستاد مردی است که به اقرار خود بر پیکر عثمان نه طعنه زده است و نباید تعدی کرد همان نه طعنه بر بدن او فروبر، چنان کردند و عمرو در طعنه ی اول یا دوم بمرد و سر او را برای معاویه فرستادند، در اسلام این اول سر است که از جایی به جایی فرستاده شد.مؤلف گوید: اینها منقول از اهل سیر و تواریخ است و اما احادیث ما؛ پس شیخ کشی روایت کرده است که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سریتی فرستاد یعنی لشکری که

خود همراه آنها نبود و فرمود: در فلان ساعت از شب راه گم می کنید سوی چپ روید! بر مردی بگذرید! چند گوسفند دارد او را از راه بپرسید به شما راه نشان ندهد، مگر از طعام او بخورید، پس قوچی برای شما بکشد و شما را به خوراند آنگاه برخیزد و شما را راه نماید، سلام بر او برسانید و وی را آگاه کنید که من در مدینه ظاهر شده ام! آنها رفتند و راه را گم کردند و فراموش کردند به آن مرد سلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را برسانند و آن مرد عمرو بن حمق خزاعی بود؛ به آنها گفت: آیا نبی صلی الله علیه و آله در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: آری، پس روانه ی مدینه شد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوست و بماند آن اندازه که خدای خواست. آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را فرمود بدان جای که بودی بازگرد! وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه رفت تو هم نزد او رو، پس آن مرد به جای خود باز شد تا امیرالمومنین علیه السلام به کوفه آمد، به خدمت آن حضرت رسید و در کوفه بماند امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی با او گفت: در اینجا خانه داری؟ گفت: آری، فرمود: آن را بفروش و در محله ی ازد سرایی به دست کن که من فردا از میان شما می روم و چون خواهند تو را دستگیر کنند، قبیله ی ازد مانع شوند تا تو از کوفه به جانب موصل روی بر مردی مقعد بگذری نزد او نشینی و از او آب خواهی، او تو را آب دهد و از کار تو پرسد، او را آگاه کن و او را به اسلام بخوان مسلمان شود، و به دست خود بر زانوهای او مسح کن خداوند تعالی درد از او دور کند و برخیزد و با تو روان شود. آنگاه به کوری گذری در راه نشسته آب خواهی آبت دهد و از کارت پرسد، او را خبر ده از کار خویش و به اسلام خوانش، اسلام آورد دست بر چشمانش کش خدای عزوجل او را بینا گرداند و پیروی تو کند و این دو تن پیکر تو را در خاک دفن کنند. آنگاه سورانی در پی تو آیند چون در مکانی چنین و چنان نزدیک قلعه ی رسی آن سواران نزدیک به تو رسند، از اسب فرود آی و به غار اندر شو! فاسقان جن و انس در کشتن تو شریک گردند. همه ی آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود بر سر او آمد و او همچنان کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود. چون به آن قلعه رسید آن دو مرد را گفت بالا روید بنگرید چیزی می بینید! آنها رفتند و گفتند: سوارانی روی به ما می آیند

از اسب به زیر آمد، به درون غار رفت و اسب او بگریخت؛ چون داخل غار شد ماری سیاه او را بگزید و آن سواران برسیدند، اسب او را دیدند رمیده، گفتند: این اسب اوست و او هم در این نزدیکی است، پس به جستجوی او شدند و در غارش یافتند هر چه دست به پیکر او فروبردند گوشت وی از پیکر جدا می شد؛ سر او برگرفتند و نزد معاویه بردند و آن را بر نیزه نصب کرد و این اول سر است در اسلام که بر نیزه نصب شد.مؤلف گوید: در ذکر شهادت اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بیاید که زاهر مولای عمرو بن حمق که با آن حضرت شهید شد همان است که بدن وی را به خاک سپرد.در قمقام گوید: عمرو بن حمق (بر وزن کتف) بن کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن ذراح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمر بن ربیعه الخزاعی بعد از حدیبیه سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت رد و بعضی گویند: در سال فتح مکه اسلام آورد و قول اول اصح است، در صحبت آن حضرت بود و از او احادیثی حفظ شده است.ناشره از عمرو بن حمق روایت کند که: وی پیغمبر صلی الله علیه و آله را آب داد، آن حضرت درباره ی وی دعا کرد: «اللهم متعه بشبابه» خدیاا او را از جوانی برخوردار گردان. هشتاد سال بزیست و در ریش او موی سپید دیده نشد. و پس از پیغمبر از پیروان علی علیه السلام گشت و در همه ی مشاهد جمل و صفین و نهروان با آن حضرت بود و به یاری حجر بن عدی برخاست و از اصحاب او بود. از ترس زیاد از عراق به جانب موصل گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد، عامل موصل سوی او فرستاد تا دستگیرش کنند او را در غار مرده یافتند، مار او را گزیده بود بدانجا درگذشت. قبر او بیرون شهر موصل معروف است، به زیارت آن روند و بر آن قبه کرده اند.ابوعبدالله سعید بن حمدان پسر عم سیف الدوله و ناصر الدوله در شعبان ۳۳۶ آغاز عمارت آن کرد و میان شیعه و اهل سنت به سبب آن عمارت فتنه برخاست و در رجال کشی گوید: او از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام است و از سابقین که

سوی آن حضرت بازگشتند. و از کتاب «اختصاص» منقول است که: در ذکر سابقین و مقربین امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: حدیث کرد ما را جعفر بن حسین از محمد بن جعفر مؤدب که: چهار رکن شیعه چهار کسند از صحابه: سلمان - مقداد - ابوذر - عمار و مقربان آن حضرت از تابعین، اویس بن انیس قرنی است - آن که خدای تعالی شفاعت او را در دو قبیله ی ربیعه و مضر می پذیرد اگر شفاعت کند. و عمرو بن حمق و جعفر بن حسین گفت: منزلت او از امیرالمؤمنین علیه السلام چنان بود که سلمان - رضی الله عنه - از رسول خدا صلی الله علیه و آله. رشید هجری، میثم تمار، کمیل بن زیاد نخعی، قنبر مولی امیرالمؤمنین علیه السلام، عبدالله بن یحیی - که امیرالمؤمنین علیه السلام روز جمل با او گفت: ای پسر یحیی! مژده دهم تو را و پدرت را که شما از «شرطه الخمیسید» خدای تعالی شما را در آسمان بدین نام خواند.مترجم گوید: «شرطه الخمیس» پاسبان سپاه است که در زمان ما قلعه و دژبان گویند و این گروه بیش از همه ی افراد لشکر نزد سپهسالار امین وثقه اند که نظم لشکر بدانها سپرده است، امیرالمؤمنین علیه السلام دوستان خالص و امین را «شرطه الخمیس» می نامید. جندب بن زهیر عامری و بنوعامر، شیعه مخلص علی علیه السلام بودند، چنانکه شاید حبیب بن مظاهر اسدی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، مالک بن حارث اشتر،العلم الازدی، ابوعبدالله جدلی، جویریه بن مسهر عبدی. و از همان کتاب مروی است که عمرو بن حمق با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «به خدا سوگند که من نزد تو نیامدم برای مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازه ی من بدان بلند شود و مشهور گردم، مگر برای همین که تو پسر عم رسول خدایی صلی الله علیه و آله و اولی ترین مردم به آنها، شوهر فاطمه سیده ی زنان عالم و پدرت ذریت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نصیب تو در اسلام از همه ی مهاجر و انصار بیش است. قسم به خدا که اگر مرا فرمایی کوه های بلند را از جای خود برکنم و به جای دیگر برم و آب دریاهای بزرگ را بکشم و بیرون ریزم، پیوسته در این کار باشم تا مرگ من فرارسد. و در دست من شمشیری است که دشمن تو را بدان سراسیمه و بی آرام سازم و دوست تو را بدان قوت و نیرو دهم تا خدای تعالی پایه ی تو را رفیع گرداند

و حجت تو را آشکار سازد، بازگمان ندارم آنچه حق تو است بر من ادا کرده باشم.امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «اللهم نور قلبه و اهده الی صراط مستقیم» یعنی خداوندا! دل او را روشن گردان و او را به راه راست هدایت کن! ای کاش در شیعه ی من صد کس مانند تو بود»!و از همان کتاب در قصه ی عمرو بن حمق و ابتدای اسلام آوردن او است که گله بانی شتران قبیله ی خود می کرد و ایشان را با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و تپیمان بود. مردمی از اصحاب آن حضرت بر او بگذشتند و آنها را به جنگی فرموده بود، گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله توشه ی راه نداریم و راه را نشناسیم فرمود: مردی خوب روی را دیدار کنید شما را طعام خوراند و سیراب کند و راه نماید و او اهل بهشت است. پس وارد شدن این صحابه را بر وی و خوراک دادن او ایشان را از گوشت، و نوشانیدن شیر و وارد شدن او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیعت کردن او با آن حضرت و اسلام آوردن او را یاد کرده است، تا اینکه گوید: چون کار خلافت به معاویه رسید به شهر زور موصل از مردم کناره جست، و معاویه سوی او نوشت:«اما بعد؛ خدای آتش را بنشانید و فتنه را خاموش کرد و عاقبت را نصیب پرهیزکاران فرمود و تو از همگنان خویش دورتر نیستی و کار تو از آنها زشت تر نیست، همه ی آنان کار بر خویش آسان کردند و به فرمان من در آمدند، تو سخت دیر کردی داخل شو در امری که همه داخل شدند! تا گناهان گذشته ی تو را پاک گرداند و کارهای نیک تو که کهنه شده است زنده و تازه گردد، و شاید من برای تو بدتر نباشم از آن کس که پیش از من بود! اگر بر خویشتن ترحم کنی و پرهیز و خویشتن داری و نیکوکاری، پس نزد ما آی ایمن، و در زنهار خدای تعالی و رسول وی محفوظ، زنگ حسد از دل زدوده و کینه از سینه دور کرده و «کفی بالله شهیدا».عمرو بن الحمق نرفت، معاویه کسی فرستاد که او را بکشت و سرش را بیاورد، آن سر را نزد زوجه ی عمرو بردند و در دامن او نهادند، گفت: مدتی دراز او را از من پنهان کردید، اکنون کشته ی او را ارمغان آورده اید «اهلا و سهلا» که این هدیه را

ناخوش نـدارم و آن هم نیز مرا کاره نیست. ای فرسـتاده! این کلام را که من گفتم به معاویه رسان و بگوی که خـدای خون او را طلب کنـد و به زودی عـذاب خود را بر معـاویه نازل گردانـد که کاری زشت کرد و مردی پارسا و پرهیزکار را کشت، پس اینکه من گفتم بـا معـاویه بـازگوی. رسول آن کلاـم بـا معـاویه بگفت، معاویه او را نزد خود خوانـد و گفت: که تو آن سـخن گفتی؟ گفت: آری، از سـخن خود بـازنگردم و معـذرت نخواهم! گفت: از بلاد من بیرون رو! گفت: چنین کنم که اینجا وطن من نیست و به زندان رغبتی ندارم، در این کشور شـبها بسـیار بیدار ماندم و اشک بسـیار ریختم قرض من فراوان شد و چشـمم روشن نگشت. عبـدالله بن ابی سـرح گفت: این زن منافقه را به شوهر خود ملحق کن! زن بـدو نگریست و گفت: ای کسـی که مانا]یعنی گویا[میان آرواره های خود غوک جای داده (۱) چرا نمی کشی آن را که به تو این خلعتها را بخشید و این کسا را بر دوش تو افکند (یعنی معاویه را) آن کس بیرون رفته از دین و منافق است که سـخن ناصواب گفت و بندگان را خدای خود گرفت و کفر او در قرآن نازل گردید (یعنی تو خود منافقی) پس معاویه به دربان خود اشارت کرد که این زن را بیرون بر! زن گفت: شـگفتا از پسر هند که با انگشت سوی من اشارت می کند و به سـخنهای تند و تلخ مرا از گفتار بازمی دارد! سوگند به خدا که به حاضـر جوابی با کلامی تیز مانند آهن برنده دل او را بشـکافم، مگر من آمنه دختر رشـید نباشم!در نامه ی حضـرت مولانا ابی عبـدالله الحسـین علیه السـلام به معاویه است: «آیا تو کشـنده ی عمرو بن حمق نیستی؟! صاحب رسول خدا صـلی الله علیه و آله آن بنـده ی پارسـا که عبـادت وی را فرسوده بود و جسم او را نزار کرده و رنـگ او را زرد، پس از آنکه او را امـان دادی و عهد و پیمانهای محکم بستی، که اگر مرغ را آن گونه امان دهی از بالای کوه نزد تو

---

۱ – ۲۵. عبـارت عربی این است «یـا من بین لحییه کجثمان الضـفدع» و مقصود وی این که سـخن تو به سـخن انسان نمی مانـد، گویا قورباغه در دهان خود گذاشته و این سخن تو آواز آن حیوان است که از دهان تو شنیده می شود نه آواز آدمی.

فرود آیـد، آنگـاه او را بکشتی و بـا پرورگـار خود دلیری نمودی و آن پیمان را سـبک گرفتی».مترجم گویـد: مناسب است در اینجا ذکر کمیل بن زیاد نخعی که از دوسـتان امیرالمؤنین علیه السـلام و شیعیان او بود و امیرالمؤمنین علیه السلام کشتن وی را خبر داده بود و همچنان شـد که فرمود و خلاصه ی شـرح حال او بـدین قرار است:کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی هیجـده ساله بود که پیغمبر صـلی الله علیه و آله رحلت فرمود، و مردی شـریف بود. علمای اهل سـنت او را ثقه و امین شـمردند و از رؤسای شیعه است، در جنگ صـفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السـلام بود.از اعمش روایت شده است که: «هیثم بن اسود روزی نزد حجاج بن یوسف رفت، حجاج از او پرسـید: کمیل در چه کار است؟ او گفت: پیری سالخورده و خانه نشین است. گفت: کجا است؟ گفت: پیری است کلانسال و خرف شده، او را بخواند و پرسید: تو با عثمان چه کردی؟ گفت: عثمان مرا سیلی زده بود خواستم قصاص کنم او تسلیم شد، اما من او را عفو کردم و قصاص نکردم.»و جریر از مغیره روایت کرده است که: «حجاج بن طلب کمیـل فرسـتاد او بگریخت، پس قوم او را از عطا محروم ساخت و مشاهره ی آنها را ببریـد، چون کمیل این بدیـد با خود گفت: من پیری سـالخورده ام و عمر من به سـر آمـده است، شایسـته نیست کسـان خود را از عطا محروم گردانم پس خود نزد حجاج آمـد. چون حجاج او را بدید، گفت: من دوست داشـتم تو را نیکوکار بینم! کمیل گفت: از عمر من اندک مانده اسـت هر چه می خواهی حکم کن که وعدگاه نزد خدای تعالی است، و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است تو مرا می کشی. حجـاج گفت: آری، تو از جمله ی کسانی که عثمان را کشـتند، گردن او را بزنیـد! او را گردن زدنـد. در سال ۸۲ از هجرت و بنابراین، او نود ساله بود. قنبر مولای امیرالمؤمنین علیه السلام را هم حجاج بکشت به جرم دوستی آن حضرت و تفصیل آن در «ارشاد» مذکور است.

شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل

شیخ صدوق رحمه الله در امالی روایت کرده است از پدرش از علی بن ابراهیم از پدرش از ابراهیم بن رجا از علی بن جابر از عثمان بن داوود هاشمی از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از ابی محمد نام که از مشایخ اهل کوفه بود گفت: «چون حسین بن علی علیهماالسلام شهید گردید، دو پسر خردسال از اردوی او اسیر شدند و آنها را نزد عبیدالله آوردند. عبیدالله زندانیان را بخواست و گفت: این دو پسر را بگیر و نگاهدار و از خوراک خوب و آب سرد به آنها نخوران و ننوشان و در زندان بر آنها تنگ گیر. و این دو پسر روز روزه داشتند و چون شب می شد دو قرص نان جو و کوزه ی آب برای آنها می آورد و چون بسیار ماندند، چنانکه سالی بر آمد، یکی از آنها به برادر خود گفت: در زندان بسیار ماندیم و نزدیک است عمر ما به سر آید و بدن ما بپوسد، وقتی این پیرمرد بیاید با او بگوی ما کیستیم، قرابت ما را با محمد صلی الله علیه و آله باز نمای، باشد که ما را در طعام گشایشی دهد و آشامیدنی ما را بیشتر کند. چون شب شد پیرمرد آن دو گرده ی نان جو و کوزه ی آب را بیاورد. پسر کوچک تر گفت: ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم که او پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم که خداوند او را دو بال داد تا با فرشتگان پرواز کند، چنانکه خواهد گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم علی را که پسر

عم و برادر پیغمبر من است.گفت: ای شیخ! ما از خانواده ی پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالبیم و در دست تو اسیر مانده ایم، اگر از تو خوراکی نیکو خواهیم به ما نمی دهی و آب سرد نمی نوشانی و در زندان بر ما تنگ گرفته ای. زندانبان بر پای آنها افتاد و می گفت: جان من فدای شما و روی من سپر بلای شما! ای عترت رسول برگزیده ی حق! این در زندان به روی شما باز است به هر راهی که خواهید بروید، و چون شب شد همان دو گرده ی نان و کوزه ی آب را بیاورد و راه را به آن ها نشان داد و گفت: ای دوستان من! شب راه روید و روز آرام گیرید تا خداوند شما را فرج دهد آن دو طفل بیرون رفتند، شبانه بر در خانه ی پیر زالی رسیدند، او را گفتند: ای عجوز ما دو طفل خرد و غریب هستیم راه را نمی شناسیم تاریکی شب ما را فروگرفته است، امشب ما را به مهمانی بپذیر، چون صبح شود روانه شویم. زن گفت: کیستید ای حبیبان من که من بوی خوش بسیار شنیده ام، اما بویی خوشتر از بوی شما استشمام نکرده ام؟ گفتند: ای پیرزن ما از عترت پیغمبر تو محمدیم صلی الله علیه و آله و از زندان عبیدالله گریخته ایم. عجوز گفت: ای دوستان من مرا دامادی است فاسق در واقعه ی کربلا حاضر بوده است و از شیعه ی عبیدالله است، می ترسم شما را در این جا بیابد و به قتل رساند. گفتند: همین امشب تا هوا تاریک است می مانیم و چون روشن شود به راه می افتیم. گفت: برای شما طعامی آورم، آورد، بخوردند و آب بیاشامیدند و به رختخواب رفتند. برادر کوچک بزرگتر را گفت: ای برادر! امیدواریم امشب ایمن باشیم نزدیک من آی تا تو را در آغوش بگیرم و تو مرا در آغوش گیری و من تو را ببویم و تو مرا ببویی، پیش از این که مرگ میان ما جدایی افکند. همچنین یکدیگر را در آغوش گرفتند و خفتند و چون پاسی از شب بگذشت داماد آن پیرزال بیامد و در را آهسته بکوفت، عجوز گفت: کیست؟ گفت: من فلانم. گفت: در این ساعت شب چرا آمدی که وقت آمدن تو نیست؟ گفت: وای بر تو! در بگشای پیش از این که عقل از سر من پرواز کند و زهره در اندرون من بشکافد برای این بلای صعب که مرا افتاده است.

ص: ۱۶۳

زن گفت: وای بر تو! تو را چه بلایی افتاده است؟ گفت: دو طفل خرد از زنـدان عبیـدالله گریخته اند و او منادی کرده است هر کس سـر یک تن آنها را آورد هزار درم جایزه بستاند و هر کس سر هر دو تن را آورد، دو هزار درم و من در پی آن ها تاخته مانـده و کوفته شـدم و اسب را مانـده کردم چیزی به چنگم نیامد.عجوز گفت: ای داماد! بترس از اینکه محمد صـلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد! گفت: وای بر تو! که دنیا خواستنی است و حرص مردم برای آن است.زن گفت: دنیا را چه می کنی اگر آخرت بـا آن نباشـد؟ گفت: سـخت حمـایت می کنی از آن دو مانا که مطلوب امیر نزد تو است، برخیز که امیر تو را می خواند.زن گفت: امیر را با من چه کار که پیرزنی هستم در این بیابان، گفت من طلب می کنم در را بگشای تا شب بیاسایم و چون صـبح شود بینـدیشم در طلب آنـان به کـدام راه بایـد رفت. پس در را بگشود و طعـام و آب آورد بخورد و بیاشامیـد و بخفت. نیمه ی شب صدای آن دو طفل بشنید برخاست و به سوی آنها آمد، مانند شتر مست برآشفته و بانگی چون گاو بر می آورد و دست به دیوار می کشـید تا دسـتش به پهلوی پسـر کوچکتر رسـید، پسـر گفت: کیستی؟ او گفت: من صاحب خانه ام شمـا کیستیـد؟ پس آن طفـل برادر بزرگـتر را بجنبانیـد و گفت: ای دوست برخیز! قسم به خـدا آنچه می ترسـیدیم در آن واقع شدیم مرد به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای مرد اگر راست گوییم ما را امان می دهی؟ گفت: آری: گفت: امان از طرف خدا و رسول صـلی الله علیه و آله و پناه خدا و رسول صـلی الله علیه و آله؟ گفت: آری. گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گواه باشـد؟ گفت: آری. گفتنـد: خـدای بر آنچه گوییم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمـدیم از زنـدان عبیـدالله گریخته ایم از کشـته شـدن. گفت از مرگ گریخته ایـد و در مرگ واقع شده اید، الحمدالله که بر شما دست یافتم. پس برخاست و بازوهای آنها ببست و همچنان دست بسـته بودند تا صبح و چون فجر طالع شد بنده ی سیاه را که نامش «فلیح» بود بخواند و گفت: این دو پسر را بردار و کنار فرات برو گردن زن و سر آنها را برای من بیاور تا نزد عبید الله برم و دو هزار درم جایزه بستانم. آن غلام شمشیر

برداشت و با آن دو طفل روانه شد و پیشاپیش آنها می رفت، چیزی دور نشده بود که یکی از آن دو گفت: ای سیاه! چه شبیه است سیاهی تو به سیاهی بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله سیاه گفت: مولای من مرا به کشتن شما امر کرده است، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه! ما عترت پیغمبر توایم، محمد صلی الله علیه و آله، از زندان عبیدالله از کشته شدن گریخته ایم و این پیر زال ما را مهمان کرد و مولای تو کشتن ما را می خواهد؛ سیاه بر پای آنها افتاد می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما و روی من سپر بلای شما ای عترت پیغمبر برگزیده ی حق! قسم به خدا نباید کاری کنم که محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت خصم من باشد، پس دوید و شمشیر را به کناری بینداخت و خود را در فرات افکند و شنا کنان به جانب دیگر رفت؛ مولای او فریاد برآورد ای غلام! نافرمانی من کردی؟ گفت: من فرمان تو بردم تا نافرمانی خدا نمی کردی، اکنون که نافرمانی خدای نمودی از تو بیزارم در دنیا و آخرت. پس پسر خود را بخواند و گفت: ای فرزند من دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع می کنم و دنیا خواستنی است، این دو پسر را بگیر و کنار فرات برو گردن آنها را بزن و سر آنها را نزد من آور تا نزد عبیدالله برم و جایزه دو هزار درم بستانم پس پسر شمشیر برگرفت و پیشاپیش آن دو طفل می رفت؛ چیزی دور نشده بود که یکی از آنها بدو گفت: ای جوان! چه اندازه می ترسم بر این جوانی تو از آتش جهنم! جوان گفت: ای دوستان! شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله، پدر تو کشتن ما می خواهد، پس آن جوان بر پای آنها افتاد آن ها را می بوسید و همان سخن غلام سیاه را بگفت و شمشیر را انداخت و خود را در فرات افکند و بگذشت به جانب دیگر، پس پدر او فریاد زد: ای پسر! نافرمانی من کردی؟ گفت: اگر اطاعت خدا کنم و نافرمانی تو، بهتر است از آن که نافرمانی خدا کنم و اطاعت تو.آن مرد گفت: قتل شما را هیچ کس به عهده نگیرد جز من، و شمشیر برداشت و پیش آنها رفت وقتی به کنار فرات رسید شمشیر را از نیام بیرون کشید، چون دیده ی آن دو طفل به شمشیر افتاد، اشک در چشمشان بگردید و

گفتنـد: ای پیرمرد مـا را به بازار ببر و بفروش و بهای ما را برگیر و مخواه دشـمنی محمـد صـلی الله علیه و آله را فردای قیامت. گفت: نه، ولکن شـما را می کشم و سـرتان را برای عبیدالله می برم و دو هزار درم جایزه می گیرم. گفتند: ای پیرمرد! خویشـی مـا را بـا پیغمبر خـدا صـلی الله علیه و آله مراعات نمی کنی؟ گفت: شـما را با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خویشـی نیسـت گفتنـد: ای پیرمرد پس مـا را نزد عبیـدالله بر تـا خود او هر حکم که خواهـد دربـاره ی ما بکنـد، گفت: به این رهی نیست باید تقرب جویم نزد او به ریختن خون شـما. گفتنـد: ای پیرمرد به خردی و کوچکی ما دل تو نمی سوزد؟ گفت: خـدای تعالی در دل من رحم قرار نداده است، گفتند: ای پیرمرد! اکنون که ناچار ما را می کشی بگذار چند رکعت نماز گزاریم، گفت: هر چه خواهید نماز گزارید اگر شـما را سودی داشـته باشد! پس هر کدام چهار رکعت نماز گذاشتند و چشمان خود را سوی آسمان بلنـد کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق».پس آن مرد برخاست و بزرگتر را گردن زد و سـرش را برداشت در توبره نهـاد و روی به جـانب کوچکـتر کرد و آن پسـر کوچـك خود را در خون برادر می مالیـد و می گفت: پیغمبر صـلی الله علیه و آله را ملاقات کنم آغشته به خون برادرم؛ آن مرد گفت مترس اکنون تو را به برادرت ملحق می کنم، پس گردن او را بزد و سر او برگرفت و در توبره نهاد و بدن آنها را خون چکان در آب انداخت و نزد عبیدالله آمد. او بر تخت نشسـته بود و چوب خیزران در دست داشت، سـرها را جلوی او نهاد چون در آنها نگریست سه بار برخاست و بنشست و گفـت: کجـا بر آنهـا دسـت یـافتی؟ گفـت: پیرزالی از عشـیرت مـا مهمانشـان کرده بـود. عبیـدالله گفت: حـق مهمـانی آنهـا را نشـناختی؟ گفت: نه. گفت: آن هنگام که می کشتیشان چه گفتنـد؟ گفت: گفتند ما را به بازار بر و بفروش و از بهای ما انتفاع بر و مخواه محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم نه، و لکن شما را می کشم و سر شـما را نزد عبیـدالله بـن زیـاد می برم و دو هزار درهم جـایزه می گیرم. گفت: آنهـا چه گفتنـد: گفت: گفتنـد مـا را نزد عبیدالله بر تا او خود حکم کند درباره ی ما. گفت: تو

چه گفتی؟ گفت: گفتم راهی به این کار نیست، مگر تقرب جویم به سوی او به ریختن خون شما. گفت: چرا زنده آنها را نیاوردی تا جایزه تو را دو برابر دهم، چهار هزار درم؟ گفت: راهی به این کار نیافتم و خواستند به ریختن خون آنها نزد تو مقرب شوم. گفت: دیگر چه گفتند: گفت: گفتند خوشی ما را با پیغمبر صلی الله علیه و آله مراعات کن. گفت: تو چه گفتی: گفت: گفتم شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرابتی نباشد. گفت: وای بر تو! دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند بگذار چند رکعت نماز گزاریم، من هم گفتم هر چه می خواهید نماز بگزارید، اگر نماز شما را سودی دهد، پس آن دو پسر چهار رکعت نماز گزاردند. و گفت: بعد از نماز چه گفتند: گفت: دیده های خود را به جانب آسمان بلند کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق».عبیدالله گفت: «احکم الحاکمین» حکم کرد میان شما، کیست که این فاسق را بکشد؟ گفت پس مردی شامی پیش امد و گفت: من! عبیدالله گفت: او را بدانجای بر که آن دو طفل را کشت و گردن او بزن و مگذار خون آنها با هم آمیخته شود و بشتاب سر او را نزد من آور پس آن مرد چنان کرد و سر او بیاورد و بر نیزه نصب کردند، کودکان بر آن سنگ زدن و تیر انداختن گرفتند و می گفتند: این کشنده ی ذریت پیغمبر است.مؤلف گوید: این حکایت را به اعتماد شیخ صدوق نقل کردیم و خود را با این تفصیل و کیفیت بعید شمرده است.و مترجم گوید: مظالم آن ستمکاران نسبت به آل محمد صلی الله علیه و آله بیش از اینهاست و در اسناد حدیث ابراهیم بن رجا ضعیف است و علما گفته اند: بر روایت او اعتماد نمی توان کرد و علی بن جبار و عثمان بن داوود هاشمی هر دو مجهولند، لوی از ضعف اسناد علم به کذب روایت حاصل نمی شود تا نقل آن جایز نباشد.در «بحار» از «مناقب» قدیم نقل کرده است مسندا که: «چون حسین بن علی علیهماالسلام شهید شد دو پسر از لشکر عبیدالله بگریختند؛ یکی ابراهیم و دیگری

محمد نام داشت و از فرزندان جعفر طیار بودند، هنگام فرار به زنی رسیدند که بر سر چاهی آب می کشید آن دو پسر را بدید با حسن و جمال پرسید: شما کیستید؟ گفتند: از فرزندان جعفر طیاریم از لشکر عبیدالله گریخته ایم. آن زن گفت: شوهر من در لشکر عبیدالله است و اگر نمی ترسیدم که امشب به خانه بیاید شما را مهمان می کردم مهمانی نیکو. گفتند: ای زن ما را به خانه بر امیدواریم امشب نیاید، پس آن دو پسر را به منزل برد و طعامی آورد، نخوردند و مصلی خواستند و نماز گزاردند و بخفتند».و تمام قصه را قریب آنچه صدوق نقل کرده است بیاورده و چون این حکایت بدو طریق با اندکی اختلاف روایت شده است باید مطمئن بود اصل آن صحیح است و این دو راوی از یکدیگر نگرفته اند، هر چند به تعیین نمی دانیم از اولاد عقیل بودند یا جعفر طیار.و این روایت دوم نزدیکتر می نماید چون قبر این دو طفل نزدیک مسیب در پنج فرسخی کربلاست و ممکن است یک روز آن دو طفل این اندازه راه روند، اما از کوفه فاصله بسیار است و فرار کودکان از کربلا ـ به قبول نزدیکتر است تا از زندان کوفه. و اینکه مؤلف گوید: شهادت این دو طفل به این کیفیت و تفصیل نزد من مستبعد است، دلیل آن نمی شود که وقوع اصل آن را هم مستبعد شمرده است، چون بسیار باشد که تفاصیل واقعه مشکوک و مستبعد است و اصل آن قابل تردید نیست، مانند ولادت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله که شک در آن نمی توان کرد اما در روز آن اختلاف است که دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول بود. و اصل شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلم است اما تفضیل و کیفیت آن غیر ملعوم است و مختلف فیه، و جنگ بدر و احد و جمل و صفین اساسا به تواتر معلوم است و تفاصیل و کیفیات آن به طور یقین معلوم نیست. و در نقل وقایع باید قدر مشترک بین روایات مختلف را صحیح دانست تا آن اندازه که احتمال تصحیف و سهو و مبالغه در آن نرود و شاید تضعیف یا استبعاد به سه وجه دفع شود:

اول آن که؛ سند حدیثی ضعیف باشد و چون ضعف سند دلیل کذب آن نیست شاید کسی قرینه بر صحت آن بیابد که ما بر آن قرینه مطلع نشده باشیم.دوم آن که؛ در نقل حدیث کلمه ای تصحیف شود یا راوی سهوا آن را به کلمه ی دیگر تبدیل کند و آن سبب استبعاد یا تکذیب حدیث گردد و شاید بعد از این کسی بر آن تصحیف یا سهو متنبه گردد و رفع استبعاد شود – چنانکه در اول کتاب حدیثی گذشت، حمل عیسی شش ماه بود، و مؤلف گفت: این سهو است و صحیح حمل یحیی است، و در قضیه ی میثم گفتم که وی در آن سال که کشته شد عمره گذاشت نه حج و آن روایت که ذکر حج کرده است، مراد عمره است –.سیم آن که؛ مبالغه در حدیثی راه یافته و راوی مطلب را بزرگتر از آن چه واقع شده است بنماید یا کمتر، و از این جهت به نظر مستبعد آید، و چون کسی به دقت در آن نگرد اصل واقعه را از زواید آن جدا تواند کرد.اینها که گفتم در اخبار ضعیف است و اخبار صحیح را خود تکلیف معین است و از اینکه عبیدالله قاتل این دو طفل را بکشت تعجب نباید کرد، چون وی مردی تیزبین و دوراندیش و سخت سیاست بود و پس از بذل جوایز به کشندگان امام علیه السلام می ترسید مردم به طمع جایزه به اندک تهمتی تیغ در میان قبایل نهند و بی اذن او مردم را بکشند و سرشان را بیاورند و جایزه خواهند که این از هوادارن حسین بود؛ و به روایت مناقب قدیم او به کشتن آن دو طفل از پیش امر نکرده بود.

در توجه حضرت امام حسین از مکه به عراق

(ارشاد) خروج مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی حجه سال ۶۰ بود و قتل او روز نهم که روز عرفه است، و توجه حضرت امام حسین علیه السلام از مکه همان روز خروج مسلم است، و آن حضرت در مکه، بقیه ی ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی العقده و هشت روز از ذی الحجه بماند و آن مدت که در مکه بود گروهی از مردم حجاز و بصره به وی پیوستند و اهل بیت و موالی آن حضرت با ایشان شدند، و چون حضرت آهنگ عراق فرمود، طواف خانه کرد و سعی بین صفا و مروه به جای آورد و از احرام بیرون آمد و این را عمره مفرده قرار داد، چون نتوانست حج را تمام بگزارد و می ترسید او را در مکه دستگیر کنند و سوی یزید - لعنه الله - فرستند.(ملهوف) در روایت است که: چون روز ترویه شد، عمرو بن سعید عاص (۱) با لشکری انبوه به مکه آمد و یزید او را فرموده بود که با امام حسین علیه السلام دست به مبارزه و کارزار برد واگر بر وی دست یابد با او مقاتله کند (۲) پس حضرت روز «ترویه» بیرون رفت از مکه. و از ابن

۱- ۲۶. مؤلف کتاب در حاشیه گوید: عمرو بن سعید بن العاص اموی معروف به أشدق تابعی است، از دست معاویه و پسرش یزید امارت مدینه داشت، در سال ۷۰ عبدالملک مروان او را بکشت و آن کس که گوید وی صحبت رسول را دریافت، غلط گفت و وی مردی بود گزاف کار و مسرف در فسق.

۲- ۲۷. و هم مؤلف در حاشیه گوید: در نامه ای که ابن عباس به یزید نوشت اشارت به این معنی است گوید: آیا فراموش کردی که اعوان خود را به حرم خدا فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند و پیوسته در پی او بودی و او را می ترسانیدی تا به جانب عراق روانه کردی از کینه که با خدای و رسول و خاندان او داری که اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.

عباس روایت است که: گفت: حسین علیه السلام را در خواب دیدم بر در خانه ی کعبه پیش از آن که متوجه به عراق گردد، دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل فریاد می زد: بیایید و با خدای تعالی بیعت کنید. و روایت است که چون عزم خروج به عراق فرمود بایستاد و خطبه خواند و گفت: «الحمدالله ما شاء الله و لا قوه الا بالله و صلی الله علی رسوله. خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید افتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لا قیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملأن منی اکراشا جوفا واجربه سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجر الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته و هی مجموعه له فی حظیره القدس تقر بهم عینه و ینجز بهم وعده من کان باذلا ـ فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فاننی راحل مصبحا ان شاء الله تعالی».یعنی «سپاس خداوند راست آنچه او خواهد همان شد، هیچ کس را قوت بر کاری نیست مگر به اعانت او و درود خداوند بر رسول او باد! مرگ بر فرزندان آدم چنان بسته است که قلاده بر گردن دختر جوان، و چه سخت آرزومندم به صحبت اسلاف خود چنان که یعقوب مشتاق یوسف بود، و برای من برگزیده و پسندیده گشت زمینی که پیکر من در آن افکنده شود باید بدان زمین برسم و گویی من بینم بندبند مرا گرگان بیابانها از یکدیگر جدا می کنند، میان نواویس و کربلا، پس شکمهای تهی و انبانهای گرسنه ی خود را بدان انباشته و پر می سازند، گریزی نیست از آن روزی که به قلم قضا نوشته شده است، هر چه خدای پسندد پسند ما خاندان رسالت همان است، شکیبایی نماییم بر بلای او که او مزد صابران را تمام عطا کند، قرابت رسول صلی الله علیه و آله که به منزلت پود جامه به آن حضرت

به هم پیوسته اند از وی جدا نمانند، بلکه در بهشت برای او فراهم گردند و چشم پیغمبر بدانها روشن شود، و خدای وعده ی خود را راست گرداند، هر کس خواهد جان خویش را در راه ما در بازد و خود را برای لقای پروردگار خود آماده بیند با ما بیرون آید که من بامدادان روانه شوم – ان شاء الله تعالی –.مؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری رحمه الله در کتاب «نفس الرحمان» گفته است: «نواویس گورستان نصاری است چنانچه در حواشی «کفعمی» نوشته اند و شنیده ایم که این گورستان در آنجا واقع بوده است که اکنون مزار حر بن یزید ریاحی است در شمال غربی شهر. و اما کربلا، معروف نزد مردم آن نواحی، پاره ی زمینی است در کنار نهری که از جنوب باروی شهر روان است و بر مزار معروف به ابن حمزه می گذرد، پاره ای از آن باغ و قسمتی کشتزار است و شهر میان این دو است، انتهی».(ملهوف) در آن شب که امام حسین علیه السلام می خواست صبح آن از مکه خارج شود، محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر! اهل کوفه همانها هستند که می شناسی، با پدر و برادرت غدر کردند و می ترسم حال تو مانند حال آنها شود، اگر رأی تو باشد اقامت کن که در حرم از همه کس عزیزتر و قوی تر باشی. فرمود: ای برادر! می ترسم یزید بن معاویه مرا ناگهان در حرم بکشد و به سبب من حرمت این خانه شکسته شود. محمد بن حنفیه گفت: اگر از این بیم داری سوی یمن شو یا ناحیتی از بیابان که در آنجا قویترین مردم هستی، و کسی بر تو دست نتواند یافت. فرمود: در این که گفتی تاملی کنم؛ چون سحر شد، حسین علیه السلام به راه افتاد و خبر به محمد رسید، نزد او آمد و زمام ناقه ی او بگرفت و گفت: ای برادر! با من وعده دادی در آن چه از تو درخواست کردم تأمل فرمایی، چه باعث شد که با این شتاب خارج شوی؟فرمود: پس از آن که تو جدا گشتی، رسول خدا صلی الله علیه و آله به خواب من آمد و گفت: ای حسین! بیرون رو که خدا خواست ترا کشته بیند، ابن حنفیه گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» پس مقصود از بردن این زنان چیست و چون است که تو با

این حال آنها را با خود می بری؟فرمود که: پیغمبر به من فرمود: خداوند می خواهد آنها را اسیر بیند، با او وداع کرد و بگذشت.مترجم گوید: سخن محمد بن حنفیه با آن حضرت در وقت خروج از مدینه به وجهی دیگر بگذشت.و از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است که: «چون حسین بن علی علیهم السلام خواست به عراق رود، کتب و وصیت خود را به ام سلمه سپرد و چون علی بن الحسین علیه السلام بازگشت ام سلمه آنها را به وی داد.و مسعودی در «اثبات الوصیه» مکالمه ی حضرت سیدالشهداء را به ام سلمه آورده است نظیر آنچه در حدیث بیست و چهارم و بیست و نهم از چهل حدیث اول کتاب، و در ضمن گزارش خروج آن حضرت از مدینه بگذشت و برای احتراز از تطویل به تکرار نپرداختیم.و مسعودی در «مروج الذهب» گوید: «چون حسین علیه السلام آهنگ رفتن به عراق فرمود، ابن عباس نزد او آمد و گفت: ای پسر عم! مرا خبر رسیده است که به عراق خواهی رفت با آن که آنان خیانتکارند، تو را تنها برای جنگ دعوت کرده اند و بس، شتاب مفرمای! و اگر خواهی حتما با این جبار؛ یعنی یزید کارزار کنی و ماندن در مکه را ناخوش داری، سوی یمن شو که آن کشوری است در کنار افتاده و تو را بدانجا یاران و اعوان است. در آنجا بمان و دعاه خویش را در بلاد پراکنده ساز و با اهل کوفه و یاران خود در عراق بنویس، امیر را از خود برانند، اگر توانستند و امیر خود را راندند و دور کردند چنان چه کسی در آنجا نبود تا با تو در آویزد، نزد آنها رو و من از خیانت آنها ایمن نیستم، و اگر این کار نکردند، در جای خود باش تا خدای چه پیش آورد، چون در کشور یمن قلعه ها و دره ها است.امام حسین علیه السلام فرمود من می دانم تو خیر خواه و مهربانی با من، ولیکن مسلم بن عقیل سوی من نامه نوشته است که اهل شهر بر بیعت و یاری کردن من اجتماع کرده اند و عازم رفتن شده ام ابن عباس گفت: «انهم من جربت

و جربت» یعنی اعتماد بر قول آنها نیست همانها هستند که پیش از این با پـدر و برادر تو بودنـد و فردا کشـندگان توانـد با امیر خود، اگر تو خـارج شوی و این خبر به ابن زیاد برسـد آنها را به جنگ تو خواهـد فرسـتاد و همانها که نامه برای تو نوشـتند از دشـمن تو بر تو سـخت تر باشـند و اگر قول مرا نپـذیری و خواهی حتمـا سوی کوفه روی پس زنـان و فرزنـدان را بـا خود مبر! سوگند به خدا می ترسم کشـته شوی، چنانکه عثمان کشته شد، و زنان و فرزندان به او نگاه می کردند (۱) .سخنی که امام در جواب ابن عباس گفت این بود که: به خدا سوگند اگر من در چنان مکان کشـته شوم دوست تر دارم از این که حرمت مکه به من شکسـته شود، پس ابن عباس از او ناامیـد شـد و از نزد او بیرون رفت و بر ابن زبیر گـذشت و گفت چشم تو روشن ای ابن زبیر و این اشعار خواند: (۲) .

ص: ۱۷۴

۱- ۲۸. مؤلف گویـد: در «تذکره ی سـبط» پس از نقل این کلام گوید: این است معنی کلام علی امیرالمؤمنین علیه السـلام که فرمود: «لله در ابن عباس فانه ینظر من ستر رقیق» ابن عباس خـدا برکت دهادش که از پشت پرده ی نازک چیزها می بیند، و هم ابن عباس چون دید امام علیه السـلام بر رفتن اصرار دارد میان دو چشم او ببوسید و گفت: «استودعک الله من قتیل» من تو را به خـدا می سپارم تو که کشـته می شوی. مترجم گویـد: ابوحنیفه دینوری سـخن ابن عباس را بـدین نحو آورده است که: آیا تو سـوی گروهی می روی کـه امیر خـود را رانـده انـد و مملکت را در تصـرف خـود در آورده؟ اگر چنین است برو و اگر تـو را دعوت می کننـد و امیر آنهـا بر آنها تسـلط دارد و عمال خراج می سـتانند برای او، پس بـدان که تو را سوی جنگ دعوت می کنند و ایمن نیستم از این که تو را رها کنند چنانکه پدر و برادر تو را.

۲- ۲۹. نخستین کسـی که این ابیات گفت، طرفه بن عبد بود، و قصه اش این است که با عم خویش می رفتند و او کودک بود و بر آبی فرود آمدند چند «قبره» که به فارسـی «چکاوک» گویند بدانجا بود، طرفه ی دامی کوچک نهاد تا از آن مرغان شکار کند و همه روز بنشـست چیزی به دام نیفتاد دام را برچید و نزد عم خود آمد چون از آن جا کوچ کردند آن مرغاو را دید دانه برمی چیننـد آن ابیـات گفت که ذکر شـد، و بعـد از آنها این است. و رفع الفـخ فماذا تحـذری لابـد من صـیدک یوما فاصبری یعنی: ای چکـاوک که در معمر هستی! جـای خالی شـد برای تو، پس تخم بگـذار و بانگ کن و منقار بر زمین زن هر چه می خواهی بر چین که دام بر داشـته شد، دیگر از چه می ترسی و ناچار روزی باید تو را شکار کرد صبر کن. و «معمر» نام آن آب است.

یـا لک من قبره بمعمر خلالک الجو فبیضـی و اصـفری و نقری ما شـئت ان تنقری اینک حسـین علیه السـلام سوی عراق رود و حجاز را با تو گذارد. و چون ابن زبیر شنید آن حضرت به کوفه خواهد رفت و بودن آن حضرت بر وی گران می آمد و از آن دلتنگ بود و مردم او را با حسین علیه السلام برابر نمی داشتند، برای او چیزی بهتر نبود از آن که امام علیه السلام از مکه بیرون رود.پس گفت: یا اباعبدالله نیک کردی که از خدای تعالی بترسیدی و با این قوم جهاد کردن خواستی برای ستم ایشان و اینکه بنـدگان نیک خـدا را خوار کردنـد. حسـین علیه السـلام فرمود: قصد کردم به کوفه بروم، ابن زبیر گفت: خدا تو را توفیق دهد اگر من در آنجا یارانی داشـتم مانند تو از آن عدول نمی کردم، آنگاه ترسـید امام او را متهم دارد، گفت: اگر در حجاز بمانی و مـا را بـا مردم دعـوت کنی بیـاری خـود تـو را اجـابت کنیـم و سـوی تـو شـتابیم و تـو بـه این امر سـزاوارتری از یزیـد و پـدر یزیـد.ابوبکر بن حارث بن هشام (۱) بر حسـین علیه السـلام درآمـد و گفت: ای پسـر عم! خویشـی سـبب می شود که من با تو مهربـان و غمخـوار بـاشم و نمی دانم در نیکخـواهی مرا چگـونه دانی؟ فرمود: ای ابوبکر! تو کسـی نیسـتی که بتوان تو را متهم داشت! ابوبکر گفت: رعب و مهابت پـدر تو در دل مردم بیشتر بود و بـدو امیـدوارتر بودند از تو و از او شـنواتر بودند، و بیشتر پیرامون او اجتماع کرده بودند، پس به جانب معاویه رفت و همه مردم با او بودند، مگر اهل شام و او قویتر بود از معاویه، با این حال او را رها کردنـد و گرانی نمودنـد برای حرص دنیا و بخل به آن، دل او خون کردند و مخالفت نمودند تا سوی کرامت و رضوان الهی خرامید و پس

۱- ۳۰. مترجم گوید: به نظر چنان می رسد که این مرد ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام باشد و نام عبدالرحمن سقط شده باشد و حارث بن هشام برادر ابوجهل است و دعوی نسب برای آن است که وی از بنی مخزوم است و امام علیه السـلام از بنی عبدمناف و هر دو قرشـی هستند، و این ابوبکر از فقهای سبعه است که پیش از چهار مذهب اهل سنت، مرجع فتوی بودند. وفات او در سال ۹۴ بود و ابن خلکان ذکر او کرده است و بدین نام و نسب، دیگری را جز او نیافتم.

از وی با برادرت آن کردند که کردند و همه ی آنها را حاضر بودی و دیدی باز می خواهی سوی آنان روی که با پدرت و برادرت آن آزارها و ستم ها کردند و به اعانت آنها مقاتله کنی با اهل شام وعراق، و کسی که از تو ساخته تر و آماده تر و استعدادش بیشتر و زورمندتر است، و مردم از او بیمناکتر و به فیروزی او امیدوارترند، و اگر به آنها خبر رسد تو بدانجا روانه شده ای مردم را به مال دنیا برانگیزند و همه آنها بنده ی دنیایند پس همان کس که وعده ی یاری داده است، با تو به ستیزه و جنگ برخیزد، و همان کس که تو را بیشتر دوست دارد تو را بی یاور گذارد و یاری آنها کند، پس خدای را یاد کن وخویشتن را بپای! حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم! که رأی خویش را درست گفتی مخلصانه و هر چه خدا مقدر فرموده است همان شود.ابوبکر گفت: اجر مصیبت تو را از خدای چشم داریم.و شیخ ابن قولویه از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که: «حسین علیه السلام یک روز پیش از «ترویه» از مکه بیرون رفت و ابن زبیر از او مشایعت کرد و گفت: یا اباعبدالله! حج فرارسید و تو آن را رها می کنی و سوی عراق می روی؟ گفت: ای پسر زبیر! اگر در کنار فرات به خاک سپرده شوم دوست تر دارم که در پیرامون کعبه».و در تاریخ طبری است که ابومخنف گفت از ابی خباب یحیی بن ابی حیه از عدی بن حرمله اسدی از عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل، که هر دو از بنی اسد بودند، گفتند: «از کوفه سوی حج رفتیم تا روز«ترویه» به مکه در آمدیم، حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را چاشتگاه ایستاده دیدیم میان حجر الاسود و در خانه کعبه نزدیک آنها شدیم، شنیدیم ابن زبیر با حسین علیه السلام می گوید: اگر خواهی در همین جای اقامت کن و ما تو را یاری می کنیم و غم تو می خوریم و با تو دست بیعت می دهیم، حسین علیه السلام فرمود: پدر من حکایت کرد که در مکه قوچی است که به سبب او حرمت مکه شکسته می شود و دوست ندارم من آن قوچ باشم! ابن زبیر گفت: اگر خواهی بمان و کار را به من بسپار و من تو را فرمانبرم و

از رأی تو در نمی گذرم! فرمود: این را هم نمی خواهم، آنگاه سخن پوشیده از ما گفتند و پیوسته با هم نجوا کردند تا شنیدیم بانگ مردم را هنگام ظهر که به منا می رفتنـد. گفتند: پس حسـین علیه السـلام طواف خانه بگزارد و سـعی بین صـفا و مروه به جای آورد و موی بچید و از احرام عمره بیرون آمد و روی به کوفه آورد و ما با مردم به منا رفتیم».و در «تذکره سبط» است که چون محمد بن حنفیه را خبر رسـید که آن حضرت روانه گردید، وضو می ساخت و طشتی پیش او نهاده بود گریست، چنانکه طشت را از اشک پر کرد، و در مکه هیچ کس نماند مگر از رفتن آن حضـرت اندوهگین بود، چون بسیار سخن گفتند در منع آن حضـرت از رفتن، اشـعار این مرد اوسی بخواند:سامضی فما فی الموت عار علی الفتی اذا ما نوی خیرا و جاهد مغرماو واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و خالف مجرماو ان عشت لم اذمم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغماآنگاه این آیت بخوانـد: «و کان امر الله قـدرا مقدورا».و معنی اشـعار در حکایت قصه ملاقات حر بیاید.چنانکه خواندیم و دیدیم همه ی مردم حضـرت امـام حسـین علیه السـلام را از رفتن به کـوفه منع می کردنـد و می گفتنـد: اگر بـدانجا روی کشـته گردی و کوفیان به عهـد و بیعت وفا نکننـد و قـدرت و مال بنی امیه نگـذارد بیعت بسـر برنـد و آن حضـرت هم می دانست. و آنچه ابن عبـاس و ابن زبیر و محمـد بن حنیفه و فرزدق و دیگران را معلـوم باشـد، از آن حضـرت پوشـیده نبود و او بنی امیه را بهـتر می شناخت و پیش بینی او درباره ی ابن زبیر درست آمد. و گمان ابن عباس با آن فطانت و ابن زبیر با آن دها و زیرکی خطا شد، که می گفتند: مکه حرم خدا و جای امن است و بنی

امیه حرمت کعبه را را نگاه نداشتند و ابن زبیر را در مسجد الحرام کشتند و کعبه را با منجنیق ویران کردند.به هر حال انبیاء و اوصیاء را سنت و سیرتی است به خلاف سایر مردم، بلکه بزرگان فلاسفه الهی و آنها که دون مرتبه اوصیایند و مرامی را پسندیده اند و رواج آن را خواهند، نظر به همان مرام و مقصد دوخته حفظ جان و مال خویش نخواهند، بلکه رواج مرام خود را خواهند، هر چند جان در سر آن نهند. نشنیدی که سقراط حکیم مردم را به خدا و معاد دعوت می کرد، یونانیان بت پرست بودند،او را بگرفتند و به زندان کردند و بکشتند، او توبه نمی کرد که سهل است، در همان زندان هم سخنان خود را تکرار می کرد و عقاید خود را می گفت و از کشتن باک نداشت، وقتی آنها چنین بودند اوصیاء و انبیاء بر چسان باشند.آری، اگر مصلحت در خاموشی بینند مانند امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلفا و حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام در زمان معاویه در خانه بنشینند و بیعت کنند و به خلاف برنخیزند، و اگر صلاح وقت را در نهی از منکر دانند صریحا بگویند از هیچ چیز باک ندارند، و اگر حسین علیه السلام حفظ جان خود می خواست چرا در یمن رود و به کوه ها و دره ها ریگستانها پناه برد، در شهر و وطن خود مدینه می نشست و با یزید بیعت می کرد و آسوده می زیست - چنانه ده سال در زمان معاویه چنین کرد - مخالفت با خلیفه و سلطان و فرار به بیابانها و کوه ها کار قطاع الطریق است نه کار اوصیاء و انبیاء، که از آن فسادها خیزد و خونهای ناحق ریخته شود و مال ها به یغما رود، و چنانکه دیدیم آن حضرت راضی نشد از بیراهه به مکه رود، چگونه راضی می شد کار راهزنان کند؟!. و نیز اگر حفظ جان خود می خواست، پس از آن که دانست عبیدالله زیاد به کوفه آمده است و مسلم بن عقیل را کشتند و امیدی به یاری اهل کوفه نیست، می توانست در صحرای عربستان متواری شود، تا با حر ملاقات نکرده بود، بلکه پس از ملاقات حر نیز می توانست قهرا فرار ند و لیکن مقصود وی که خدا و رسول او را بدان مأمور کرده بودند انجام نمی گرفت. خواست مردم را دعوت به متابعت دین کند و زیان

ص: ۱۷۸

دنیا پرستی و شــهوترانی را بـاز نمایـد تـا بداننـد دیـن خـدا برای آن نیامـد کـه بنی امیـه آن را وسـیله ی سـلطنت و قـدرت و خوشـگذرانی خود کننـد؛ اگر مردم یاری او کردنـد فهو المطلوب و اگر نپذیرفتنـد و به شـهادت نائل آمد، باز مدرم بدانند که دین آن نیست که دنیا طلبان بنی امیه دارند. و پسـر پیغمبر که صاحب این دین است آن اعمال را بر خلاف دین دانست که در این راه کشـته شد، و آن نفرت که در دل مردم از رفتار بنی امیه بود، موجب نفرت از دین نگردد، با مصالح بسـیار دیگر که از ما پوشـیده است. و اگر امام تصدیق اعمال آنها را می کرد، مردم تازه مسـلمان می گفتند: این دین که ظلم و اسـراف و فسق و خوشـگذرانی بنی امیه را تجویز کنـد باطـل است.امـا اینکه آن حضـرت عراق را اختیـار فرمود، برای این بود که شـیعه ی آنجا برگزیده ی مسـلمانان، و خردمندتر و دیندارتر بودند و سالها زیر منبر امیرالمؤمنین علیه السـلام نشسـته و آن حضرت تخم علوم ومعـارف در دل آنها کشـته بود، و آنها سـر مجاهـدت پسـر پیغمبر را بهتر ادراک می کردنـد.عراق عروس مشـرق است و مهد تمدن بود در قدیم، و بعد از آن هم همه ی علوم اسـلامی از این کشور سرچشـمه گرفت، نحویین یا کوفی بودند یا بصـری که امیرالمؤمنین علیه السـلام به آنها نحو آموخته بود، و هم فقها و متکلمین و اهل حدیث و قراء و مفرسـین از عامه و خاصه کوفی یا بصـری بودنـد، و پس از آنکه بغـداد عاصـمه ی کشور اسـلام شد باز همان مردم کوفه و بصـره در آنجا فراهم آمدند. و آن مـدارس و کتب و علمـا که در بغـداد جمـع آمـد در هیـچ زمـان نبـود که هنوز آثـار آن علوم بـاقی و همه ی روی زمین از آن معارف بهره می گیرند، حتی بت پرستان هند و چین و ترسایان فرهنگ مأخذ آنها معارف و علوم عربی است و اصل آن بغداد بود، و آن از کوفه و شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام، و هنوز هم نجف مرکز علوم شیعه است و چون امام حسین علیه السلام می دانست کشور عراق و عاصـمه آن کوفه، در آینده ی عالم اسـلام، این مقام دارد دعوت خود را در آن جا اظهار کرد و قبر خود را در آنجا برگزید.

حضرت سید الشهداء روز ترویه از مکه آهنگ عراق فرمود

حضرت سید الشهداء علیه السلام روز ترویه از مکه آهنگ عراق فرمود با اهل و فرزندان و جماعتی از شیعه که به ایشان پیوسته بودند و در «مطالب السؤل» و غیر آن مذکور است که مردان آنان ۸۲ تن بودند و هنوز خبر کشته شدن مسلم بن عقیل رحمه الله به آن حضرت نرسیده بود، و چون همان روز مسلم خروج است، همان روز امام از مکه بیرون آمد.و در کتاب«المخزون فی تسلیه المحزون» آورده است که: امام همراهان خود را بخواند و هر یک را ده دینار داد با شتری که بار و توشه ی آنها را بردارد، و روز سه شنبه «یوم الترویه» از مکه بیرون آمد و با او ۸۲ تن بود از شیعیان و دوستان و بستگان و اهل بیت او انتهی (ارشاد).از فرزدق شاعر روایت است که سنه ی شصتم با مادرم به حج رفتیم داخل حرم شدم و شتر مادرم را می راندم، کاروانی دیدم با سلاح تمام ساخته از مکه بیرون آمده است، پرسیدم این قطار از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی علیهم السلام، نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم: خداوند مسؤول تو را عطا فرماید و به امید آرزوهایت برساند هر چه خواهی و دوست داری ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدای تو! از چه با این شتاب روی از حج بتافتی؟ گفت: اگر شتاب نکنم در رفتن، مرا دستگیر کنند. آنگاه پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب و تو را به

خـدا که بیش از این مپرس! گفت: از آن مردم که بازگشـته انـد چه خبر داری؟ گفتم: از مرد آگاهی سؤال کردی دل مردم را تو است و شمشـیرهای آنان بر تو! و قضا از آسمان فرود آید و هر چه خدا خواهد همان شود. فرمود: راست گفتی، کارها همه باخـداست و هر روز او در کـاری است اگر قضـای او بر وفـق مراد باشـد او را شـکر گزاریـم و در ادای شـکر هم توفیـق از او خـواهیم و اگر قضـا میـان مـا و آرزو حائـل شود، کـاری منکر نکرده ایم و هر که نیت او حق است و سـریرت او تقوی، اگر به مقصود نرسـد ملامتش نکنند. گفتم: آری، چنین است، خداوند امید تو را سـهل گرداند و از هر چه می ترسـی نگاه دارد. پس از مسائلی پرسـیدم از «نـذر و مناسک» جواب داد و راحله برانگیخت و گفت: السـلام علیك! و از یکـدیگر جـدا شدیم.پس از آنکه امـام علیه السـلام از مکه خـارج شـد والی مکه عمروبن سـعید برادر خود یحیی را بـا چنـد کس بفرسـتاد و پیغـام داد که بازگردد، آن حضرت اعتنا نکرده و بگذشت و کسان یحیی را با اتباع آن حضرت به ستیز افتادند و در هم آویختند و تازیانه بر هم نواختند و آن حضرت سخت امتناع فرمود.و در «عقد الفرید» گوید که: چون خبر خروج حسین علیه السلام از مکه به عمرو بن سـعید، والی آنجا رسـید، گفت: به هر وسیلتی که ممکن باشد متوسل شوید و او را بازگردانید، مردم در طلب او رفتند و به او نرسـیدند، بازگشـتند.(ارشاد) آن حضـرت رفت تا به «تنعیم» رسید، در دو فرسخی مکه کاروانی از یمن می آمد که«بحیر بن ریسـان» عامـل یمن برای یزیـد بن معاویه فرسـتاده بود و بار آن «اسپرک» (۱) و حله هـای یمانی، حسـین علیه السـلام آن مالها ضبـط فرمود و ساربانان را گفت: هر که خواهـد با ما به عراق آیـد، کرایه ی او تمام دهیم و با او نیکی و احسان کنیم و هر که خواهد بازگردد کرایه تا این مکان به او بدهیم، پس جماعتی حق خود گرفتند و بازگشتند و هر کس به عراق آمد کرایه ی او تمام بداد

---

۱ – ۳۱. اسپرک را به عربی «ورس» گوینـد، از تحف یمن است و در همـان جـا رویـد، رشـته هـا دارد چون زعفران و تخم آن مانند کنجد است و رنگی زرد و زیبا دارد.

و کسوتی بیفزود. (کامل) آنگاه رفت تا به «صفاح» رسید و فرزدق را دیدار کرد و حکایت فرزدق را قریب آنچه گذشت بیاورد. و «صفاح» مکانی است میان حنین و آنجا که نشانهای حرم را نصب کرده اند.و مترجم گوید: منافات بین این روایت و روایت گذشته نیست چون ممکن است «صفاح» پیش از تنعیم باشد.(کامل) عبدالله بن جعفر نامه ای برای حسین فرستاد با دو فرزندش عون و محمد، و نوشته بود: اما بعد؛ تو را به خدا سوگند که چون نامه ی مرا بخوانی بازگرد! می ترسم در این راه اتفاقی افتد که موجب هلاک تو و استیصال خاندان تو گردد، و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد که امروز علم و هادی راه یافتگان و امید مؤمنانی، در رفتن شتاب مفرمای که من در اثر نامه برسم«ان شاء الله تعالی».(طبری) عبدالله جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص رفت و با او گفت: نامه سوی حسین علیه السلام فرست و او را امان ده و به احسان وصلت امیدوار ساز و در نامه، پیمان محکم کن و بجد بخواه تا بازگردد و دلش بدان آرام گیرد. عمرو بن سعید گفت: تو خود هر چه خواهی بنویس و نزد من آر تا مهر کنم، و عبدالله بنوشت و بیاورد و گفت: آن را با برادرت یحیی بن سعید بفرست که اطمینان او بیشتر شود و یقین بداند از جانب تو است؛ – و عمرو بن سعید عامل یزید بن معاویه بود بر مکه – طبری گفت: یحیی و عبدالله بن جعفر به آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم کردند و خواند، چون بازگشتند گفتند: نامه را به نظر او رساندیم الحاح کردیم شاید بازگردد، عذر آورد که من در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و به کاری مرا فرمود که ناچار باید به انجام رسانم، چه زیان بینم و چه سود.گفتند: این خواب چیست؟ فرمود: با هیچ کس نگفته ام و باز با کسی نخواهم گفت تا به لقای پروردگار فائز گردم.و در روایت «ارشاد» است که: چون عبدالله جعفر از او نومید گشت پسران خود عون و محمد را فرامود ملازم او گردند و با او بروند و نزد او جهاد کنند و یحیی بن سعید به مکه بازگشت. نامه عمرو بن سعید به حسین علیه السلام این است:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ از عمرو بن سعید سوی حسین بن علی علیه السلام اما بعد؛ از خدای خواهانم که تو را باز دارد از چیزی که موجب هلاک تو باشد و راه نماید تو را به راه صواب،شنیده ام که روی به عراق داری و من تو را به خدا پناه می دهم از مخالفت، و می ترسم که تو بدین جهت هلاک شوی و عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را سوی تو فرستادم و با آنها نزد من آی که تو را امان دهم و نیکویی کنم و صلت دهم و در پناه و زینهار ما نیکی بینی و خدا بر آنچه نوشتم بر من گواه باشد و پایندان و کفیل».و حسین علیه السلام به او نوشت اما بعد؛ آن کس که سوی خدا خواند و عمل نیکی کند با خدا و رسول مخالفت نکرده است و تو مرا به امان و بر و صلت خواندی، بهترین امان ها امان خداست و او در آخرت کسی را امان ندهد که در دنیا از او نترسیده باشد، از خدا خواهیم که در دینا از او مخالفتی داشته باشیم که موجب ایمنی باشد در روز قیامت، و اگر قصد تو از این نامه صلت و احسان با من بوده است، خدا تو را جزای خیر دهد در دنیا و آخرت».(ارشاد) و حضرت امام حسین علیه السلام روی به جانب عراق داشت و بشتاب می راند و به هیچ چیز عنان نمی گردانید تا به «ذاق عرق» فرود آمد (و ذات عرق جایی است که حاجیان عراقی از آنجا احرام بندند).مؤلف گوید: سر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت ظاهر شد که در «امالی» طوسی روایت کرده است از عماره دهنی، گفت: شنیدم ابا الطفیل را می گفت: مسیب بن نجبه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گریبان عبدالله بن سبا را گرفته کشان کشان می آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت: چه شده است؟ گفت این مرد بر خدا و رسول دروغ می بندد. فرمود: چه می گوید: من دیگر گفتار مسیب را نشنیدم، اما شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:«هیهات! هیهات! الغضب لکن یأتیکم راکب الذعلبه یشد حقوها بوضینها لم یقض تفثا من حج و لا عمره فیقتلونه».و لکن نزد شما آید سوار ناقه ی تندرو که تهیگاه آن را با تنگ بر بسته، تقصیر

حج و عمره نکرده است او را می کشند، و مقصود او از این کلام، حسین بن علی علیهماالسلام است. و چون آن حضرت به «ذات عرق» رسید،(ملهوف) بشر بن غالب را دیدار کرد، از عراق می آمد و از مردم عراق بپرسید، گفت: مردم را دیدم دلهایشان با تو و شمشیرشان با بنی امیه آن حضرت علیه السلام فرمود: برادر بنی اسد راست گفت، هر چه خدای خواهد همان شود و هر چه اراده فرماید به همان حکم کند.(ارشاد) چون به عبیدالله خبر رسید که حسین علیه السلام از مکه روی به جانب کوفه دارد، حصین بن تمیم، صاحب شرط، یعنی رئیس پلیس خود را به قادسیه فرستاد و میان قادسیه و «خفان» از یکسوی و «قطقطانیه» از جانب دیگر سواران بگذاشت و پایگاه مرتب کرد و با مردم گفت: اینک حسین علیه السلام به عراق خواهد آمد. و محمد بن ابی طالب موسوی گفت: خبر به ولید بن عتبه امیر مدینه رسید که حسین علیه السلام رو سوی عراق دارد به ابن زیاد نوشت «اما بعد؛ حسین علیه السلام به جانب عراق می آید، او پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست، مبادا آسیبی بدو رسانی و شوری بر پا کنی بر سر خود و خویشاوندانت که خاص و عام هرگز آن را فراموش نکنند و تا دنیا باقیست به هیچ چیز دفع آن نتوان کرد! ابن زیاد التفاتی ننمود. و از ریاشی نقل شده است به اسناد از مردی گفت، حج بگزاردم و از همسران خویش جدا گشتم، تنها روانه شدم و بیراهه می رفتم، در بین راه نظرم به خیمه و خرگاهی افتاد بدان جانب شتفاتم تا به نزدیکترین خیمه رسیدم، پرسیدم این خیمه ها از کیست؟ گفتند: از آن حسین علیه السلام، گفتم: پسر علی و فاطمه – سلام الله علیهما-؟ گفتند: آری، گفتم: او خود در کدام خیمه است؟ گفتند: در فلان خیمه، نزد او رفتم دیدم بر در خیمه تکیه داده است و نامه پیش روی اوست، می خواند، سلام کردم و جواب داد، گفتم: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدای تو! چرا در این بیابان «قفر» فرود آمدی که نه در آن گیاهیست برای چرای چهار پایان و نه سنگری جان پناه؟ فرمود: اینها مرا بترسانیدند و این نامه های اهل کوفه است و همان ها مرا می کشند وقتی چنین کردند و هیچ حرمتی را فروگذار نکردند، مگر همه را بشکستند، خداوند بر آنها کسی را گمارد که آنها را

بکشد و ذلیل تر گردند، از قوم «امه».مترجم گوید: مراد قوم سبا است که زیر دست بلقیس ذلیل بودند.و مؤلف گوید: احتمال قوی دارد قوم «امه» مصحف «فرام امه» باشد. چنانکه از آن حضرت روایت شده است که می فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند وقتی چنین کردند، خداوند بر آنها گمارد کسی که ایشان را خوارتر کند از «فرام امه» (۱) .(ارشاد) چون حسین علیه السلام به «حاجر» (۲) از «بطن الرمه» قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه روانه کرد و بعضی گویند: برادر رضاعی (۳) خود عبدالله بن بقطر را، و هنوز خبر مسلم بن عقیل به او نرسیده بود و با آنها این نامه فرستاد:«از حسین بن علی علیهماالسلام به سوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین! سلام علیکم! من برای شما سپاس می گویم خدایی را که معبودی نیست، جز او، اما بعد؛ نامه ی مسلم بن عقیل به من رسید و خبر داد مرا از نیکی رأی و اجتماع اشراف و اهل مشورت شما بر یاری کردن و طلب حق ما، از خدای عزوجل

۱- ۳۲. و «فرام» بر وزن «کتاب» خرقه است، که زن در ایام معلوم به کار برد.

۲- ۳۳. مؤلف گوید: به «جیم مکسوره» میان «حا» و «را» هر دو مهمله، منزلیست. حاج را در بادیه، و «بطن الرمه» به ضم «راء» و تشدید «میم» و گاهی به تخفیف آن، رودی است معروف در عالیه نجدا که جاده ی بصره و کوفه سوی مدینه در آنجا به هم پیوندند.

۳- ۳۴. بقطر به «باء» موحده مضمومه بر وزن «برثن» صحیح است، نه یقطر به صیغه مضارع و اگر کسی گوید: حضرت امام حسین علیه السلام شیر از پستان نخورد، چگونه برادر رضاعی داشت؟ جواب گوییم: مراد آن نیست که هیچ شیر زن نخورد، بلکه غالبا انگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله را می مکید و گاه بود که شیر زن هم می خورد، نظیر آنکه گوییم فلانی هیچ غذا نمی خورد با اینکه حدیث ضعیف است و در کافی مرسل روایت شده، و آن که مکرر در حدیث آمده است و شکی در صحت آن نیست، آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار انگشت در دهان حسین می گذاشت. و از بعض احادیث معلوم می شود که این محض برای بهانه شکستن نبود، بلکه چیزی از انگشت آن حضرت می تراوید و با این حال بعید نیست دایه هم گرفته باشند، برای آنکه هنگام ولادت حسین (ع) هنوز حسن (ع) شیر خوار بود، شیر حضرت زهرا (س) برای هر دو کافی نبوده است، به هر حال میان دو حدیث مخالفت نیست.

مسألت می کنم با ما احسان فرماید و شما را اجر بزرگ دهد و من روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه روز «ترویه» از مکه بیرون شدم، وقتی فرستاده ی من نزد شما رسد در کار خود شتاب کنید و جد نمایید که در این روزها برسم ان شاء الله و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته» (۱) .و مسلم ۲۷ روز پیش از کشته شدن نامه نوشته بود:اما بعد؛ «آن کس به طلب آب رود با عشیرت خود دروغ نگوید، از مردم کوفه هیجده هزار کس با من بیعت کردند، پس آن هنگام که نامه ی من به تو رسد شتاب فرمای در آمدن، و اهل کوفه نوشتند صد هزار شمشیر به یاری تو آماده است تأخیر مکن. و قیس بن مسهر صیداوی با نامه ی آن حضرت سوی کوفه روان شد تا به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را بگرفت و سوی عبیدالله فرستاد، عبیدالله گفت: به منبر بالا رو و کذاب بن کذاب را ناسزا گوی.(ملهوف) و در روایت دیگر است که چون نزدیک کوفه رسید حصین بن تمیم، مأمور عبیدالله راه بر او بگرفت تا تفتیش کند، قیس نامه را بیرون آورد و بدرید، حصین او را نزد عبیدالله فرستاد، چون در جلو او بایستاد گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی ام از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش علیهماالسلام گفت: چرا کتاب را بدریدی؟ گفت: باری آن که تو ندانی در آن چه نوشته است. گفت: از جانب که بود و سوی که نوشته؟ گفت: از جانب حسین بن علی علیهماالسلام سوی جماعتی از مردم کوفه که نام ایشان را ندانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا از من جدا نشوی تا نام آن را با من بگویی یا بالای منبر روی و حسین بن علی و پدرش و برادرش علیهم السلام را لعن کنی و گرنه تو را پاره پاره کنم! قیس گفت: اما آن قوم

---

۱ – ۳۵. مشهور میان علمای ما آن است که سید الشهداء علیه السلام می دانست کشته می شود، و همین صحیح است. سید مرتضی رحمه الله را عقیده این بود که امام علیه السلام امید فیروزی داشت، کوشش و استعانت کردن در روز عاشورا و دفاع کردن و این نامه نوشتن را نمی توان دلیل امیدواری آن حضرت به فتح دانست، چنانکه سید مرتضی رحمه الله اختیار فرموده است، چون انسان با علم به عدم فیروزی در هر حال دست از وظیفه بر نمی دارد و دفاع از شر به هر طوری که ممکن شود می کند.

نامشان را نگویم، اما لعن را بکنم. پس به منبر بالا رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و درود بر پیغمبر فرستاد و علی و حسن و حسین علیهم السلام را فراوان بستود و رحمت فرستاد و عبیدالله بن زیاد و پدرش و ستمکاران بنی امیه را از اول تا آخر لعن و نفرین کرد، آنگاه گفت: ایها الناس! من فرستاده ی حسینم علیه السلام سوی شما و او را در فلان موضع بگذاشتم اجابت او کنید! ابن زیاد را خبر دادند که او چه گفت، بفرمود: او را از بالای قصر بر زمین انداختند و بمرد.(ارشاد) روایت شده است که او را دست بسته بر زمین افکندند، استخوانهایش بشکست و هنوز رمقی مانده بود که مردی بیامد، لخمی عبدالملك بن عمیر نام، سر او ببرید، گفتند: چرا چنین کردی؟ و نکوهش کردند، گفت: خواستم آسوده اش کنم.آنگاه حسین علیه السلام از «حاجر» روانه شد به آبی رسید از آبهای عرب و عبدالله بن مطیع عدوی (۱) بدانجا فرود آمده بود، چون حسین علیه السلام را دید گفت: پدر و مادرم فدای تو یابن رسول الله! برای چه آمدی؟ واو را فرود آورد و پذیرائی کرد، حسین علیه السلام فرمود: معاویه بمرد چنانکه خبر آن به تو رسید، اهل عراق سوی من نامه نوشتند و مرا بخواندند. عبدالله گفت تو را به خدا یابن رسول الله! مگذار

---

۱ - ۳۶. مؤلف گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود بن حارثه ی قرشی در عهد نبی صلی الله علیه و آله بزاد، آن هنگام که اهل مدینه بنی امیه را بیرون کردند در ایام یزید بن معاویه او رئیس قریش بود و عبدالله بن حنظله رئیس انصار وقتی اهل شام بر مردم مدینه پیروز شدند، روز«حره» عبدالله بن مطیع بگریخت و در مکه به عبدالله زبیر پیوست و از یاران او بود تا ابن زبیر کشته شد، او هم با او کشته شد، و در دلاوری و چالاکی در میان قریش سر آمد همه بود. و مترجم گوید: سابقا در اول فصل چهارم ملاقات عبدالله مطیع با امام بگذشت با اندکی اختلاف، و به نظر من این گونه روایات در کمال اعتبار است و اصل واقعه ی منقوله قطعا صحیح، چون به دو طریق دو راوی با اختلاف در خصوصیات را ممکن نیست از یکدیگر گرفته باشند و اخلتاف آنها محمول بر آن است که خصوصیت را فراموش کرده اند؛ مثلا عبدالله مطیع پیش از خروج از مدینه امام علیه السلام را ملاقات کرد یا در بین راه مکه و کوفه، اصل ملاقات چون دو شاهد دارد مسلم است، اما اگر روایتی را دو راوی به یك لفظ نقل کنند، به احتمالی غالب یکی از دیگری اخذ کرده است و آن به منزلت یك راوی است.

حرمت اسلام شکسته شود و تو را سوگند می دهم که پاس حرمت قریش و حرمت عرب را بدار! و الله اگر این ملک که در دست بنی امیه است طلب کنی تو را می کشند، و اگر ترا بکشند پس از تو از هیچ کس بیم ندارند، و الله این حرمت اسلام است که شکسته می شود و حرمت قریش و حرمت عرب، چنین مکن و به کوفه مرو و خویشتن را در دسترس بنی امیه مگذار! حسین علیه السلام ابا فرمود مگر از رفتن. و به فرمان عبیدالله راه ها را میان «واقصه» تا راه بصره و راه شام بسته و گرفته بودند» نمی گذاشتند کسی از آن خط بگذرد، بیرون رود یا به درون آید و حسین علیه السلام می آمد، خبر از عراق نداشت تا بادیه نشینان را دید خبر بپرسید، گفتند: ما هیچ نمی دانیم مگر این که نمی توانیم درون برویم یا بیرون آییم، پس آن حضرت همچنان بیامد.(ملهوف) و روایت شده است که چون «به خزیمیه» فرود آمد یک شبانروز آنجا بماند، چون بامداد شد خواهرش زینب علیهاالسلام روی بدو کرد و گفت: آیا به تو خبر دهم که دوش چه شنیدم؟ حسین علیه السلام فرمود: چه شنیدی؟ گفت: در نیمه های شب برای حاجتی بیرون رفتم، شنیدم هاتفی می گفت:الا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد (۱) .حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! هر چه خدای مقدر فرمود همان می شود. پس از آن حسین علیه السلام آمد تا نزدیکی آبی بالای «زرود» و ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سدی از مردی فزاری گفت: به عهد حجاج بن یوسف در سرای حارث بن ابی ربیعه بودیم و این خانه در محل خرما فروشان بود و بعد از زهیر بن القین بجلی از بنی عمرو بن یشکر از بجیله منتزع شده بود و اهل شام بدانجا نمی آمدند، مادر آن سرای پنهان بودیم، سدی گفت: من با آن مرد فزاری گفتم: مرا خبر ده از

---

۱ - ۳۷. یعنی ای چشم! بکوش و از اشک پر شو! کیست بعد از من بر این شهیدان بگرید، جماعتی که مرگ، آنها را می کشاند، چنانکه خدا مقدر کرده است تا وعده او راست گردد.

آمدن خودت با حسین بن علی علیه السلام، گفت: با زهیر بن قین بجلی از مکه بیرون آمدیم و در راه با حسین علیهماالسلام با هم بودیم؛ بر ما هیچ چیز ناخوشتر نبود از این که در یک منزل با آن حضرت فرود آییم، هر وقت حسین علیه السلام به راه می افتاد زهیر در جای می مانـد و هر وقت حسین علیه السلام فرود می آمـد زهیر پیشتر روانه می شـد تـا روزی در منزلی فرود آمـدیم که چاره نداشتیم جز این که با هم در آنجا منزل کنیم، پس حسین علیه السلام جانبی فرود آمد و ما در جانبی نشسته بودیم و طعامی که داشتیم می خوریم، رسول حسین علیه السلام بیامـد و سلام کرد و در آمـد و گفت: ای زهیر! ابوعبـدالله الحسین مرا سوی تو فرستاده تا نزد او برمت، هر یک از ما آنچه در دست داشت بینداخت مانند اینکه مرغ بر سر ما نشسته باشد (۱) ابومخنـف گفت: «دلهم» بنت عمرو، زوجه ی زهیر برای من حکـایت کرد که من بـا زهیر گفتم: پسر پیغمبر سوی تو می فرستد نزد او نمی روی؟ سبحان الله! بر خیز و برو سخن او را بشنو و بازگرد! زن گفت: زهیر بن قین برفت و دیری نگذشت شادان و خرم بـازگشت و فرمود: تا چادر و بارونه ی او را برداشتند و سوی حسین علیه السلام بردنـد و به زوجه اش گفت: «انت طالق» به خانـدان خویش ملحق شو که من نمی خواهم از ناحیت من بتو جز خوبی برسـد. (ملهوف) و من قصـد صحبت حسین علیه السلام کردم تـا خویش را فـدای او کنم و جان خود را وقایه ی اوسازم. پس مال زن را به او داد و به یکی از بنی اعمامش سپرد تا او را به اهلش برسانـد. زن برخاست و بگریست و وداع کرد با شوهر خود و گفت: خدا یار و یاور تو باشد و خیر پیش تو آورد، از تو همین خواهم که مرا روز قیامت نزد جد حسین - صلوات الله علیهما - یادکنی.(طبری) آنگاه زهیر با اصحاب خود گفت: هر کس دوست دارد، با من آیـد، و گرنه این آخر عهد من است با او و این قصه برای شما بگویم که ما غز و بلنجر،

ص: ۱۸۹

۱- ۳۸. عبارت از سکوت و آرامش است، چنانکه ما در فارسی گوییم«مانند نقش دیوار» و گویند: شتران را چون کنه بر سر بسیار شود و آرام از آنها ببرد بعضی مرغان بر سر آنها نشینند و آن کنه ها را به منقار برگیرند و شتر در آن حال هیچ جنبش نکند تا مرغ نرمد و آن کنه ها را تمام برچیند.

کردیم خداونـد فتـح نصیب مـا فرمود و غنیمتهـا به چنـگ آوردیم، پس سـلمان باهلی با ما گفت: (در بعضـی روایات سـلمان فارسـی است) آیا شاد شدید از یان فتح که نصیب شما شد و غنیمتها که بدان رسیدید؟ گفتیم: آری، گفت: وقتی سید جوانان آل محمد را صـلی الله علیه و آله دریابید به قتال با او بیشتر شاد شوید از این غنائم که شـما را رسـید، اما من شما را به خدا می سپارم. زهیر گفت: سلمان پیوسته پیشاپیش آن مردم بود تا شهید شد – رضوان الله علیه –.و در «قمقام» گوید: (به نقل از معجم البلدان) «بلنجر» بر وزن «سـفرجل» شهری است در بلاد خزر پشت باب الابواب (در بند قفقاز) گویند: عبدالرحمن بن ربیعه آن را بگشود.و بلاـذری گویـد: سـلمان بن ربیعه باهلی از آنجا هم گـذشت تا پشت «بلنجر» با خاقان و لشـکریانش دچار گشت و سلمان و اصـحاب او که چهار هزار مرد بودنـد همه کشـته شدند. در آغاز کار، ترکان از آنها ترسـیده بودند و می گفتند: اینها فرشـته انـد سـلاح بر تن آنها کارگر نیست و اتفاقا ترکی در جنگلی پنهان شد و بر مسـلمانی تیر افکند و او را بکشت، در میان قوم خود فریاد بزد که این ها هم می میرنـد، چنان که شـما می میریـد از چه می ترسـید، پس حمله کردند و در هم آویختند تا عبدالرحمن کشته شد و سلمان علم برداشت و پیوسته جنگ می کرد تا توانست برادر خود را در نواحی «بلنجر» به خاک سپارد و خـود بـا بقایـای مسـلمانان از راه گیلاـن بـازگشت عبـدالرحمن بن جمـانه بـاهلی گفته است:و ان لنـا قـبرین قـبر بلنجر و قـبر بصـینتسان یا لک من قبرفهـذا الذی بالصـین عمت فتوحه و هذا الذی یسـقی به سـبل القطرو مرا از بیت اخیر ان است که ترکان چون عبدالرحمن بن ربیعه و بعضی گویند). سلمان بن ربیعه (۱) و اصحاب او را کشتند، در هر شب نوری بر مصارع آنها

ص: ۱۹۰

---

۱ – ۳۹. مترجم گویـد: عبـارت بین الهلالـین در نسـخه «نفس المهموم» سـقط شـده است، مـا از «معجم البلـدان» نقـل کردیم و «قمقام» هم از آن کتاب نقل کرده است و برای سـقط چند سـطر و تصحیف کلمه قبل به قتل معنی متناقض و مغشوش گردیده است. و یـاقوت گویـد: مراد از قـبر چین قبر قتیبه بن مسـلم بـاهلی است، و شـرح فتوح وی در مشـرق و سـفیر فرسـتادن او برای امپراطور چین بعد از این بیاید ان شاء الله. ابن عبدالبر گوید: عبدالرحمن بن ربیعه باهلی معروف به «ذی النور» برادر سـلمان بن ربیعه است و از او کلاـنتر بود به سـال، و عمر بن الخطـاب او را عمـل بـاب الابواب داد و قتال ترکان را بـدو گـذاشت و او در بلنجر در زمـان خلاـفت عثمـان هشت سـال گذشـته از خلافت او کشـته شـد. انتهی، مخلصا. و ابن حجر گویـد: چون بر ترکان هجوم برد گفتنـد: اینها جرأت نکردند بر ما هجوم آوردند مگر برای این که فرشـتگان با آنها هسـتند و عبدالرحمن در آن بلاد مـدفون شد و تا کنون مردم به قبر او برای طلب باران توسل می جویند. و از این ها معلوم می شود سالها وی والی قفقاز و خزر بوده است او را پیش از کشـته شـدن هم «ذی النور» می گفتند و قبر او هم در بلنجر است نه آن که صـندوقی نهند و به گرگان برند. و درباره ی سـلمان برادر عبدالرحمن گویند: وی را عمر، قاضـی کوفه داد پیش از شریح، و از ابی وائل روایت کرده اند. که گفت: چهل روز نزد او رفتم وقتی قاضـی کوفه بود نزد او خصـمی ندیدم و از این جا توان دانست صلاح و امانت مردم آن عصـر را و گویند: عمر اسبان را به وی سپرده بود، او را «سلمان الخیل» می گفتند و او در غزوه ی بلنجر امیر لشکر بود، ابووائل گفت: در آن غزا بـا او بودم مـا را از بـار گذاشـتن بر چهار پایان غنیمت منع کرد اما اجازت داد غربال و الک و ریسـمان را به کار بریم. ابن عبـدالبر گوید: سـلمان در بلنجر در بلاد «ارمنیه» درسال ۲۸ و ۲۹ در زمان خلافت عثمان کشـته شـد و عمر او را فرسـتاده بود، پس معلوم گردید سـلمان و برادرش هر دو در آن غزا کشـته شدند و بعضی اصحاب فتوح گفته اند: سلمان زنده از آن غزوه بـازگشت و جسـد برادر خود را همراه آورد تـا جرجـان. و از سـخنان عبـدالرحمن است وقتی شـهریار حـاکم بـاب

الابواب (دربند) با او گفت: گروهی ما راضی هستیم که ترکان به ما زحمتی ندهند و ما هم متعرض آنها نشویم، عبدالرحمن گفت: و لیکن ما راضی نیستیم مگر اینکه در مملکت آنها در آییم و با آنها جنگ کنیم، و الله با ما گروهی هستند که اگر امیر ما فرمان دهد پیش رویم تا داخل ممکلت روم، شهریار پرسید: اینها چه کسانند؟ گفت: گروهی که صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافتند و با نیت در اسلام در آمدند، و کار همیشه در دست آنهاست و فیروزی با آنها تا کسی بر آنها غالب گردد و خوی آنها بگرداند و از این حال که دارند اعراض کنند.

مشاهـده می گردیـد و سـلمان بـن ربیه را در صـندوقی گذاشـتند، هر وقت خشـکسالی می شـد به وسـیله ی او طلب بـاران می کردند.و در «تذکره» سـبط است که: زهیر بن قین با حسین علیه السلام کشته شد و زن او با غلامی که داشت: گفت برو مولای خـود را به خـاک سپار آن غلام برفت و دیـد حسـین علیه السـلام برهنه است، گفت: مولای خود را کفن کنم و حسـین علیه السلام را بگذارم نه

ص: ۱۹۱

بخدا، پس حسین علیه السلام را کفن کرد و زهیر را کفنی دیگر پوشید. (ارشاد) عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل اسدیین روایت کردند که ما حج گزاردیم و همه ی همت ما آن بود که پس از حج در راه به حسین علیه السلام ملحق شویم تا ببینیم کار او به کجا می انجامد، پس ناقه ها را بشتاب می راندیم تا در «زرود» به آن حضرت نزدیک گشتیم، ناگاه مردی از اهل کوفه پدیدار گشت، هنگامی که حسین علیه السلام را دید، از راه کنار کرد. آن حضرت اندکی بایستاد، گویا دیدار او می خواست، اما مثل اینکه پشیمان شد او را بگذاشت و بگذشت و ما هم بگذشتیم باز یکی از ما به دیگری گفت: نزد آن مرد شویم واو را از خبر کوفه بپرسیم که از آن آگاه است پس رفتیم تا به او رسیدیم و گفتیم: السلام علیك! گفت: علیکما السلام! گفتیم: از کدام قبیله ای گفت اسدی گفتیم ما نیز اسدئیم نام تو چیست؟ گفت: بکر بن فلان، ما هم نام و نسبت گفتیم و پرسیدیم از خبر مردم در کوفه، گفت. آری، خبر دارم، از کوفه بیرون نیامدم مگر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پای آنها را گرفته در بازار می کشیدند. پس روی به حسین علیه السلام آوردیم و بدو رسیدیم و با هم می رفتیم تا شب در منزل «ثعلبیه» فرود آمد، ما نزدیک او شدیم و سلام کردیم جواب سلام داد. گفتیم: «یرحمك الله» ما خبری داریم اگر خواهی آشکارا بگوییم و اگر خواهی پنهان، پس سوی ما و سوی اصحاب خود نگریست و گفت: من از اینها چیزی پنهان ندارم گفتیم: آن سوار که دیشب رو به سوی ما می آمد دیدی؟ فرمود: آری، خواستم از او چیزی پرسم، گفتیم: ما خبر آن دو را برای تو آوریم و آن سؤال که خواستی کردیم، مردیاست از قبیله ی ما صاحب رأی و راستگو و خردمند، می گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پایهاشان را گرفته در بازار می کشیدند، حضرت فرمود: «انا لله و ان الیه ارجعون رحمه الله علیهما» و چند بار این کلام تکرار فرمود. پس با او گفتیم: تو را به خدا با اهل بیت از همین جای بازگرد که در کوفه یار و یاور و شیعه نداری! می ترسیم مردم کوفه به دشمنی تو برخیزند. آن حضرت سوی اولاد عقیل نگریست و فرمود: رأی شما چیست که

مسلم کشته شده است؟ گفتند: سوگند به خدا که بازنمی گردیم مکر آنکه خون او را بخواهیم یا همانکه او چشید ما نیز بچشیم، پس حسین علیه السلام روی به جانب ما کرد و فرمود زندگی بعد از اینها گوارا نیست. دانستیم که عزم رفتن دارد. گفتیم: خدای تعالی تو را خیر پیش آورد، گفت: «رحمکما الله» یاران گفتند: سوگند به خدا که تو چون مسلم بن عقیل نیستی، اگر به کوفه روی مردم سوی تو بیشتر شتابند. آن حضرت خاموش بماند، آنگاه منتظر بود تا وقت سحر با غلامان و خادمان فرمود. آب بیشتر برگیرند و کوچ کنند.(ملهوف) و روایت شده است که: چون صبح شد مردی از اهل کوفه مکنی به «ابی هره ازدی» را دیدند، آمد بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول الله چه باعث شد که از حرم خدا و جدت صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟ حسین علیه السلام فرمود: «ویحک یا اباهره»! بنی امیه مال مرا گرفتند، صبر کردم، مرا ناسزا گفتند، صبر کردم، خواستند خون مرا بریزند بگریختم، قسم به خدا که این گروه ستمکار مرا می کشند و خدای تعالی بر آنها جامه ی مذلت پوشاند و شمشیری تیز بر سر آنها گمارد و مسلط کند بر آنها کسی را که زیر دست او ذلیل تر باشند از قوم سبا، که زنی مالک آنها شد و در مال و خون آنها حکم می کرد.و شیخ اجل ابوجعفر کلینی روایت کرده است از حکم بن عتیبه گفت: مردی حسین بن علی علیه السلام را در «ثعلبیه» دید و نزد او آمد و سلام کرد، حسین علیه السلام فرمود: از کدام شهری؟ گفت: از مردم کوفه و گفت: قسم به خدا ای برادر کوفی! اگر در مدینه تو را دیده بودم اثر جبرئیل را در سرای خود وقت نزول وحی بر جدمان به تو می نمودم. ای برادر کوفی! آیا سرچشمه ی علم مردم از پیش ما باشد و آنها بدانند و ما ندانیم چنین نخواهد شد (حکم بن عتیبه کندی قاضی کوفه بود به سال ۱۱۵ درگذشت و نزد اهل سنت مقامی بلند دارد).باز آن حضرت رفت تا منزل «زباله» و خبر کشته شدن عبدالله بن بقطر بدو رسید.(ملهوف) و در روایتی خبر مسلم بدو رسید (ارشاد) و نوشته ای بیرون آورد و

برای مردم بخواند:بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد: ما را خبری رسید جانسوز و دلخراش که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر کشته شدند و شیعیان ما را بی یاور گذاشتند، هر کس از شما خواهد بازگردد بر او حرجی نیست و تعهدی ندارد، پس مردم پراکنده شدند و از راست و چپ راه بیابان پیش گرفتند؛ تنها همانها که از مدینه آمدند و اندکی از مردم دیگر که در راه بدانها پیوسته بودند بماندند، این کار برای آن کرد که گروهی از اعراب می پنداشتند به شهری می روند کار آن راست شده و مردم آن شهر به فرمان او در آمده و نخواست با او همراه باشند مگر آن که بدانند که چه در پیش دارند.مؤلف گوید: شاید برای همین بود که بسیار یاد می کرد یحیی بن زکریا را اشاره به این که کشته می شود و سرش را هدیه می برند، چنانکه سر یحیی را، و در «مناقب» از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: با حسین علیه السلام خارج شدیم و در هیچ منزل فرود نیامد و کوچ نکرد مگر از یحیی بن زکریا یاد فرمود و روزی گفت: از پستی دنیا نزد خدا است که سر یحیی را نزد زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه بردند.در «حبیب السیر» مسطور است که: «چون حضرت به منزل زباله رسید، قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص به شرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصه شهادت مسلم و ابن عروه و واقعه ی قیس مسهر به تحقیق انجامید».و ابوحنیفه دینوری گوید: چون آن حضرت به زباله رسید قاصد، فرستاده ی محمد اشعث و عمر بن سعد وی را دریافت و آن نامه که مسلم - رضی الله عنه - از ایشان خواسته بود بنویسند بیاورد، که کار مسلم به کجا رسید و اهل کوفه بعد از بیعت او را رها کردند و مسلم این درخواست از محمد بن اشعث کرده بود و چون نامه بخواند و صحت خبر آشکار گردید، قتل مسلم و هانی بر او سخت ناگوار آمد و آن فرستاده، قتل قیس بن مسهر را هم بگفت و آن حضرت قیس را از «بطن الرمه» فرستاده بود و گروهی مرد در منازل بین راه همراه شده بودند، به گمان

اینکه آن حضرت یار و معینی دارد در کوفه، وقتی خبر مسلم شنیدند پراکنده شدند و با او نماند مگر خواص اصحاب. (ارشاد) چون سحر شد اصحاب خود را فرمود آب بسیار بردارید و براه افتاد. تا از «بطن العقبه» بگذشت، فرود آمد، پیرمردی از بنی عکرمه را دید نامش «عمرو بن لوذان»، از آن حضرت پرسید آهنگ کجا داری؟ حسین علیه السلام جواب داد: کوفه، پیرمرد گفت: ترا به خدا سوگند که بازگرد که جز سرنیزه و دم شمشیر چیزی در پیش نداری! این مردم که سوی تو فرستادند اگر رنج قتال را از تو کفایت کرده بودند و کارها را آماده ساخته نزد آنها می رفتی صواب بود اما با این حال که عرض کردم رأی من این نیست که بدانجانب روی! حسین علیه السلام فرمود: یا عبدالله رأی صواب بر من پوشیده نیست و لکن فرمان الهی چنانست که هیچ کس با او بر نیاید، آن گاه فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند و چون چنین کردند، خداوند بر آن ها کسی را برگمارد که از همه فرقه های مردم خوارتر گردند.و شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی – عطر الله مرقده – روایت کرده است از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام که: «چون حضرت حسین بن علی بن عقبه ی بطن بالاـ رفت، اصحاب خود را گفت من خود را کشته بینم، گفتند: چگونه یا اباعبدالله؟ فرمود: خوابی دیدم. گفتند: چه بود؟ فرمود: دیدم سگانی مرا می دریدند و در آن میانه سگی بود دو رنگ آنگاه آن حضرت رفت تا منزل شراف.

ص: ۱۹۵

در ذکر دیدار حر بن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء را و بازداشتن آن حضرت از رفتن به کوفه

(ارشاد) آنگاه امام علیه السلام تا نیمه روز راه رفتند، در آن هنگام یک تن از یاران تکبیر گفت، حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر! برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: درختهای خرما بینم. گروهی از اصحاب عرضه داشتند: به خدا سوگند که در این جا ما هرگز نخل ندیده ایم. حسین علیه السلام فرمود: چه می پندارید و آن چیست؟ گفتند: گمان داریم گوش اسبان است. حسین علیه السلام فرمود: من هم چنین بینم. آنگاه پرسید: در این زمین پناهگاهی هست که آن را در پس پشت قرار دهیم و با این مردم از یک جانب روبرو شویم؟ گفتند: آری، در این جانب دو «ذوحسم» (۱) است و از سوی چپ سیر فرمای که اگر زودتر بدان رسیدی مراد حاصل است. پس امام علیه السلام به جانب چپ گرایید و ما هم به سوی چپ روانه شدیم. به اندک مدتی گردن اسبان نمایان گشت و ما تشخیص دادیم، و چون دیدند ما راه بگردانیده ایم آنها هم سوی ما بگردیدند، نوک نیزه ی آنها مانند مگس عسل و پرچمها مانند بال مرغان بود و به جانب «ذو حسم» شتافتیم. ما پیشتر رسیدیم از ایشان، و امام فرمود: خیمه و خرگاه برافراشتند و آن مرد که نزدیک هزار سوار بودند با حر بن یزید

۱- ۴۰. آن کوهی است، حسم به ضم «حاء» مهمله و فتح «سین» یا به ضم هر دو و در بعضی نسخ حسمی بر وزن ذکری.

تمیمی می آمدند تا در مقابل ما بایستادند. در گرمای نیمروز حسین علیه السلام و اصحاب او عمامه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده بودند، امام به یاران فرمود: این جماعت را آب دهید، مردان را سیراب کنید! و اسبان را اندکی تشنگی بنشانید! چنین کردند، کاسه و طشت می آوردند و از آب پر می کردند و نزدیک اسبان می بردند، چون اسب سه یا چهار یا پنج جرعه می نوشید، از آن اسب دور کرده نزدکی اسب دیگر می بردند تا همه ی اسبان را آب دادند. علی بن طعان محاربی گفت: آن روز با حر بودم و آخر همه آمدم، چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسب مرا دید، فرمود: «راویه» را بخوابان، من مراد آن حضرت را ندانستم، چون «راویه» به زبان ما مشک را گویند و به زبان مردم حجاز آن شتر که مشک آب را بر او بار کنند، و مشک خوابانـدنی نیست، چون امام توجه کرد من نفهمیدم، فرمود: برادرزاده شتر را بخوابان! من شتر را خوابانیدم؛ فرمود: بنوش و من هر چه می خواستم بنوشم آب بیرون می ریخت، حسین علیه السلام فرمود: «اخنث السقاء» یعنی مشک را بگردان! من ندانستم چکنم، خود برخاست و مشک را بگردانید و من آب نوشیدم و اسب را سیراب کردم.حر بن یزید از قادسیه آمده بود و عبیدالله بن زیاد حصین بن تمیم (۱) را

۱- ۴۱. مترجم گوید: حصین، به صیغه ی، ابن نمیر بر وزن زبیر در کتب شیعه به همین ضبط معروف است و در بعضی روایات تمیم به جای نمیر آمده است. و ابن حجر در «اصابه» از هشام بن کلبی نسبت او را چنین آورده است: حصین بن نمیر بن فاتک بن لبید بن جعفر بن حارث بن سلمه بن سکانه. و در بسیاری از مواضع کتاب هم تمیم مرقوم است و مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام حصین بن نمیر معروف است و در نام پدر او شبهه نیست و او همان است که از تمر صدقه بدزدید و مردی دیگر به همین نام و نسب امیر قتال مکه بود از جانب یزید، و شک در این است که رئیس شرطه ی عبیدالله زیاد که در کربلا حاضر بود همین مرد است که از جانب یزید امیر قتال مکه بود یا دیگری است، اگر اوست نامش حصین بن نمیر است و اگر غیر اوست حصین بن تمیم (رک: ص ۲۵، سطر ۹ (. آنچه به نظر می رسد آن است که مرد صحابی ابن نمیر است ونسبت او معلوم نیست و در زمان یزید بن معاویه دو نفر حصین نام بودند؛ یکی حصین بن نمیر سکونی امیر جنگ مکه که نسب او را از ابن کلبی نقل کردیم، و ابن عساکر گفته است: این همان حصین بن نمیر صحابی است دوم حصین بن تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی که رئیس شرطه ابن زیاد و در کربلا حاضر بود.

فرستاده بود و در قادسیه نشانیده و حر بن یزید را گفته بود با هزار سوار در مقدمه به استقبال امام علیه السلام فرستند، و حر همچنان در پیش آن حضرت ایستاده بود تا هنگام نماز ظهر شد، امام علیه السلام حجاج بن مسروق را فرمود، اذان بگوید! اذان بگفت، و هنگام اقامه حسین علیه السلام بیرون آمد با ازار و ردا و نعلین، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه فرمود:ای مردم! من نزد شما نیامدم تا وقتی که نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما آمدند که نزد ما آی! ما امامی نداریم، شاید به سبب تو خداوند ما را بر صواب و حق جمع کند. اگر بر همان عهد و پیمان استوار هستید، باز نمایید که مایه ی اطمینان من باشد و اگر نه بر آن عهدید که بودید، و آمدن مرا ناخوش دارید از همین جای بازمی گردم و بدانجایی که بودم می روم.هیچ یک کلمه ای در جواب نگفت، پس مؤذن را فرمود: اقامه گوی او اقامه ی نماز گفت پس با حر فرمود: می خواهی با اصحاب خود نماز گزاری؟ گفت: نه، بلکه تو نماز گزار و ما همه با تو نماز می گزاریم، پس حسین علیه السلام نماز گزارد و آنان اقتدا کردند، آنگاه به خیمه در آمد و اصحاب گرد او بگرفتند و حر به جای خود بازگشت و داخل خیمه شد که برای او برافراشته بودند و گروهی از یاران گرد وی فراهم شدند و باقی به صفهای خود بازگشتند و هر یک لگام اسب خود بگرفت و در سایه اش بنشست، باز مؤذن برای نماز عصر اذان گفت و اقامه، و حسین علیه السلام را پیش داشتند و با همه نماز بگزارد، آنگاه روی بدانها نمود و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد پس از آن فرمود: اما بعد؛ ای مردم! اگر از خدای بترسید و حق را برای اهلش بشناسید خدای تعالی بیشتر از شما راضی گردد، و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله اولی تریم به تصدی امر خلافت از این مدعیان مقامی که از آن آنها نیست و میان شما به ستم و زور رفتار می کنند، و اگر از حق ابا دارید و ما را نمی پسندید و حق ما را نمی شناسید و رأی شما اکنون غیر از آن است که در

نـامه هـا فرسـتاده بودیـد و فرسـتادگان شـما گفتنـد، از نزد شـما برمی گردم. حر گفت: سوگنـد به خـدای که من از نـامه ها و فرسـتادگان که می گویی چیزی نمی دانم، حسین علیه السلام به یک نفر از همراهان گفت: ای عقبه بن سمعان! آن خرجین را که نامه های ایشان در آن است حاضـر کن! او خرجین را انباشـته از نامه ها بیاورد و نزد او ریخت. حر گفت ما از اینها که نامه نوشـته اند نیستیم ما را فرموده اند چون تو را دیدیم از تو جدا نشویم تا تو را نزد عبیدالله زیاد به کوفه بریم. حسـین علیه السلام فرمود: مرگ به تو نزدیک تر است از این، آنگاه اصـحاب خود را فرمود: سوار شویـد! سوار شدنـد و بایسـتاد تا زنان هم سوار گشـتند و اصـحاب را گفت: بازگردید چون خواسـتند بازگردند آن مردم بر او راه بگرفتند، حسـین علیه السـلام فرمود: ای حر مـادرت به عزای تو نشـیند چه می خواهی؟حر گفت: اگر دیگری از عرب این کلمه را بـا من گفته بود در مثـل این حـالت نـام مـادر او را می بردم هر که باشـد و لکن نـام مادر تو نتوان برد مگر به بهترین وجه. حسـین علیه السـلام فرمود: چه می خواهی؟ گفت: می خواهم تو را نزد عبیـدالله برم. امـام فرمود: به خـدا قسم بـا تو نیـایم! حر گفت: به خـدا قسم تو را رهـا نکنم، سه بـار سخن تکرار کردنـد، چون گفتگو دراز شـد، حر گفت: مرا به قتال امر نکردنـد، همین اندازه مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفه ات برم، اکنون که از کوفه آمـدن ابـا داری راهی برگزین که نه به کوفه روی و نه به مـدینه بازگردی و این راه، طریق عـدالت است میان من و تو تا من به امیر نامه نویسم و تو نیز نامه به یزیـد یا عبیـدالله فرستی، شایـد خداونـد امری پیش آورد که من بی گزند برهم و مبتلا بر کار تو نشوم، پس از این راه سیر کن.آن حضرت از راه «عذیب» و قادسیه به جانب چپ عنان تافت و حر بـا همراهان با وی می رفتنـد.طبری گویـد: ابومخنف از «ابی الغیرار» نقل کرد که حسـین علیه السـلام در «بیضه» برای اصـحاب خود و همراهان حر خطبه خواند، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت:

ای مردم! پیغمبر فرمود هر کس بیند سلطان جابری را که محرمات الهی را حلال شمارد و عهد خدای را بشکند و مخالفت سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله کند و رفتار وی با بندگان خدا با ستم و گناه باشد، هر کس انکار نکند بر او به گفتار و کردار بر خداوند لازم است که آن ظالم را به هر جا می برد او را هم بدانجای برد، و این گروه بنی امیه فرمان شیطان را پیروی کرده اند و اطاعت خدای را بگذاشته و فساد نمودند. حلال خدا را معطل گذاشتند «فی ء» را منحصر به خود ساختند، حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام کردند و من اولی ترین مردمم به نهی کردن و بازداشتن آنها، و شما نامه ها به من نوشتید و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند که شما با من بیعت کرده اید و مرا تسلیم نمی کنید و تنها نمی گذارید، اکنون بر بیعت و پیمان خود پایدارید، راه صواب همین است که من حسینم پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهم «نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم فلکم فی اسوه» من خود با شمایم و یکی از شما، و خاندان من با خاندانهای شماست و من سرمشق و پیشوای شما در زندگانی؛ یعنی ما «فی ء» را به خود اختصاص نمی دهیم و صرف خاندان خود نمی کنیم بلکه مانند یکی از شما زندگی می کنیم تا شما به ما تأسی کنید در ترک اسراف و تجمل و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و آن را بشکنید و بیعت از خود بردارید، به جان خودم قسم که از شما عجیب نیست، با پدر و برادر و پسر عمم مسلم همین کردید، هر کس فریب شما خورد نا آزموده مردی است. شما از بخت خود روی گردان شدید و بهره ی خود را از دست دادید، هر کس پیمان شکند زیان پیمان شکنی هم بر خود اوست و خداوند بزودی مرا بی نیاز گرداند از شما و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته».(طبری) عقبه بن ابی الغیرار گفت: «حسین علیه السلام در «ذی حسم» برخاست و سپاس خدای بگفت و او را ستایش کرد و آنگاه گفت:«اما بعد؛ انه قد نزل من الامر ما قد ترون و ان الدنیا قد تنکرت و أدبر معروفها و استمرت خداء فلم یبق منها الا صبابه کصبابه الاناء و خسیس عیش

ص: ۲۰۰

کـالمرعی الوبیـل الاـ ترون ان الحق لاـ یعمـل به و ان الباطـل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقا فانی لا أری الموت شهـاده و لاـ الحیـاه مع الظـالمین الاـ برمـا».از غـایت فصاحت این کلام دریغ آمـدم عین آن را اینجا نیاوردن و به ترجمه قناعت کردن؛ یعنی کاری پیش آمـد که می بینیـد و دنیا دیگرگون شد، آنچه نیکو بود از آن پشت نمود و شـتابان بگذشت، نماند از آن مکر ته مانـده، ماننـد آن آب که در بن ظرفی بماند و دور ریزند و زندگی پست و ناچیزی مانند چراگاه ناگوار، نمی بینید به حق عمـل نمی شود و از باطـل اجتنـاب نمی گردد؟ مؤمن را بایـد حق جوی و راغب لقـای پروردگار بود، و مرگ را من جز سعـادت شـهادت نبینم و زنـدگانی بـا سـتمکاران را غیر سـتوه و رنجش دل نـدانم. راوی گفت: زهیر بن قین بجلی برخاست و همراهان خود را سپاس گفت: شما سخن می گویید یا من؟ گفتند: تو سخن گوی! پس خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: یابن رسول الله خـدایت راهنما باد بخیر! گفتار تو را شـنیدیم، به خدا سوگند که اگر دنیا جاویدان بماندی و ما جاویدان در آن بمانـدیمی و تنها برای یاری و مواسات تو از جهان مفارقت کردیمی باز بیرون شـدن از دنیا را با تو بر مانـدن در دنیا بی تو ترجیح می دادیم. پس حسـین علیه السـلام او را دعا کرد و پاسخی نیکو داد. (ملهوف) و در روایت دیگر است که هلال بن نافع بجلی برجست و گفت: «به خدا سوگند که ما لقای پروردگار را ناخوش نداریم و بر نیت و بصیرت خود دوست داریم هر که تو را دوست دارد، و دشـمنیم با هر که دشمن تو باشد، و بریر بن خضیر برخاست و گفت: قسم به خدا یابن رسول الله صلی الله علیه و آله خداونـد منت گـذاشت به وجود تو بر مـا که پیش تو کـارزار کنیم و اعضـای ما را پاره پاره کننـد آنگاه جـد تو شفیع مـا باشـد در روز قیـامت. (کامـل) و حر پیوسـته همراه حسـین علیه السـلام می رفت و بـا او می گفت: از برای خـدا جـان خویش را پاس دار که من یقین دارم اگر قتال کنی کشته می شوی. حسین علیه السلام به او گفت: آیا مرا از مرگ می ترسانی و آیا اگر مرا بکشید دیگر مرگ از شما می گذرد و من همان را می گویم که آن مرد اوسی با پسر عم

خـود گفـت وقـتی می خـواست یـاری پیغمبر کنـد و پسر عمش را می ترسانیـد و می گفـت: کجـا می روی که کشـته شـوی گفت:سامضـی و مـا بـالموت عـار علی الفتی امـا مـانوی حقا و جاهـد مسـلماو آسـی الرجمال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و خـالف مجرمافـان عشت لم انـدم و ان مت لم الم کفی بـک ذلا ان تعیش و ترغمایعنی: «من می روم و جوانمرد را مرگ ننگ نیست اگر نیت او حق باشـد و مخلصانه بکوشـد و با مردان نیکوکار به جان مواسات نمایـد، چون از جهان بیرون رود، مردم بر مرگ او انـدوه خورند و با نابکاران مخالفت کند. پس اگر زنده ماندم پشـیمان نیسـتم و اگر بمیرم مرا ملامت نکنند؛ این ذلت تو را بس که زنده باشـی و خوار گردی و ناکام.و چون حر این بشنید از او دورتر شد و با همراهان خود از یکسوی می رفت و حسـین علیه السلام در ناحیتی دیگر (طبری و کامل) تا به «عذیب الهجانات» (۱) رسیدند. ناگهان چهار مرد سوار نمودار شدند و آنها نافع بن هلال و مجمع بن عبـدالله و عمرو بن خالد و طرماح بودند، و اسب هلال بن نافع را یدک کرده بودند، آن اسـب «کامل» نام داشت و راهنمای آنان طرماح بن عدی بود تا به حسـین علیه السـلام رسـیدند و در بعضی مقاتل است که چون نظر طرماح به حسـین علیه السلام افتاد این رجز خواندن گرفت:یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجربخیر رکبان و خیر سفر حتی تحلی بالکریم النحرالماجد الحر رحیب الصدر اتی به الله لخیر امرثمه ابقاه بقاء الدهر آل رسول الله آل الفخر

۱- ۴۲. و آن جایی است که اسـبان نعمان بن منـذر بـدانجا می چرید. آن را نسـبت به هجانات دهند (و هجان اسب بی اصل و شتر اصیل است و گویند: آنجا سر حد عراق است و پاسگاه و مرزداران فرس بدانجا بودند. چهار میل است تا قادسیه).

الساده البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح السمرالضار بین بالسیوف البتر یا مالک النفع معا و الضرایذ حسینا سیدی بالنصر علی الطغاه من بقایا الکفرعلی اللعینین سلیلی صخر یزید لا ـ زال حلیف الخمرو ابن زیاد عهر بن العهر یعنی: «ای شتر من! از راندن من مترس و پیش از سپیده دم ما را برسان. با همراهان من که بهترین سواران و نیکوترین مسافرانند تا فرود آیی نزد جوانمردی بصیر، بزرگوار آزاده ی گشاده سینه که خداوند او را برای بهترین کارها آورده است، تا روزگار باقی است خداوند او را نگاهدارد، خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خاندان فخر، مهتران سفید و درخشنده روی، نیزه گذاران به نیزه های گندمی رنگ، تیغ زنان با تیغهای برنده، ای خداوند سود و زیان با هم، سالار من حسین علیه السلام را به فیروزی نیرو ده بر گمراهان بازماندگان کفر بر دو ملعون فرزند ابی سفیان، یزید که پیوسته حلیف خمر است و ابن زیاد حرام زاده».و در «بحار» به وجهی دیگر نقل کرده است که حسین علیه السلام روی به اصحاب کرد و گفت: «کسی از شما راه را بر غیر جاده شناسد؟ طرماح گفت: آری، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من از راه آگاهم. حسین علیه السلام فرمود: پیش رو! پس طرماح پیش افتاد و آن حضرت با اصحاب در پی او رفتند و این رجز بخواند و آن ابیات را آورده است».و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که: امام علیه السلام از راه بر غیر جاده پرسید، و دلیل خواست، طرماح بن عدی طائی گفت: من راه دانم و آن رجزها خواندن گرفت.و از «کامل الزیاره است مسندا از ابی الحسن الرضا علیه السلام در حالتی که امام علیه السلام شبانه سیر می فرمود، وقتی روی به عراق داشت مردی رجز می خواند و می گفت: یا ناقتی....و در مقتل ابن نما گوید: آنگاه حر پیش روی حسین علیه السلام می رفت و می گفت:

ص: ۲۰۳

یا ناقتی و ابیات را ذکر کرده است تا قوله: «اتی به الله لخیر امر».مترجم گوید: مضامین ابیات با روایت اول که از طبری و کامل نقـل شـد انسب است، چون حضـرت امام علیه السـلام سوی بهتر از خود نمی رفت، اما همراهان طرماح نزد بهتر از خویش می آمدنـد این بیت «حتی تحلی بالکریم النحر» دلیل بر آن است که همراهان وی قصـد مردمی کریم دارند و از کوفه عزم تشـرف خدمت امام آمده اند، (طبری و ابن اثیر) تا وقتی به حسـین علیه السلام رسیدند، حر روی بدانها نمود و گفت که: «این چند تن از مردم کوفه انـد و من آنهـا را بازداشت می کنم یا به کوفه برمی گردانم. حسـین علیه السـلام فرمود: من نمی گـذارم و از هر گزنـدی که خویش را حفـظ کنم آنـان را نیز حفظ کنم، که اینها یاران مننـد و به منزلت آن کسان که با من از مـدینه آمدنـد، پس اگر بر آن عهـد که با من بستی ثابتی، دست از آنها بدار و گرنه با تو حرب خواهم کرد».حر دست بازداشت. حسـین علیه السـلام بـا آنهـا فرمود: مرا خبر دهیـد از حال مردم در کوفه (شایـد از روی تعجب و تغیف که زود پیمان شکسـتند). مجمع بن عبـدالله عایذی که یک تن از آن جماعت بود گفت: «اشـراف مردم را رشوتهای گزاف دادند و چشم آنها را پر کردند به مال، تا دل آنها به بنی امیه گرایید و یکسره مایل آنان شدند و یک دل و یک جهت دشمن تو گشتند، اما سایر مردم دلشان به سوی توست و فردا شمشـیرشان به روی تو کشـیده می شود.آنگاه از رسول خود قیس بن مسهر صیداوی پرسید، گفتند: بلی، حصین بن تمیم او را بگرفت و نزد ابن زیاد فرسـتاد، ابن زیاد بفرمود تا برود و تو را و پـدر تو را لعن کنـد، قیس رفت و بر تو و پدرت درود فرسـتاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو بخواند و از آمدن تو خبر داد، پس ابن زیاد بفرمود او را از طمـار قصـر بـه زیر انداختنـد. اشـک در چشـم حسـین علیـه السـلام بگردیـد و آن را نگـاه داشـتن نتـوانست و ایـن آیت قرائت کرد:«فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا».و گفت:

«اللهم اجعل لنا و لهم الجنه نزلاـ و اجمع بيننا و بينهم فی مستقر رحمتك و غائب مذخور ثوابک».آنگاه طرماح بن عدی نزدیک آمد و گفت: با تو اندك مردم بینم و همین اصحاب حر در جنگ بر تو غالب آیند و من یك روز پیش از بیرون آمدن از کوفه انبوهی دیدم بیرون شهر، پرسیدم، گفتند: لشکری است سان می بینند که به حرب حسین علیه السلام فرستند و تا کنون انبوهی بدان کثرت ندیده ام، تو را به خدا سوگند که اگر توانی به شبر نزدیک آنان مرو و اگر خواهی در مأمنی فرود آیی که سنگر تو باشد و در پناه آنجا بنشینی تا رأی خویش بینی و تو را راه چاره معلوم گردد و بدان کار فرمایی، پس بیا تا تو را در کوه «اجاء» فرود آورم، به خدا سوگند که این کوه سنگر ما بود و ما را از پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر و از سرخ و سفید حفظ کرد، و به خدا سوگند هیچ گاه ذلیل نگشتیم، پس با من بیا تا بدانجا فرود آورمت و سوی مردان قبیله ی طی در کوه «اجاء» و «سلمی» بفرست! ده روز نگذرد که قبیله ی طی سواره و پیاده نزد تو آیند و تا هر زمان خواهی نزد ما باش، و اگر خدای ناکرده اتفاقی رخ دهد، من با تو پیمان کنم که ده هزار مرد طائی پیش روی تو شمشیر زنند و تا زنده اند نگذارند دست هیچ کس به تو برسد.امام علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای نیکو دهد! ما و این گروه؛ یعنی، اصحاب حر پیمانی بستیم که نمی توانیم بازگردیم و نمی دانیم عاقبت کار ما و آن ها به کجا می انجامد.ابومخنف گفت: جمیل بن مرثد برای من حکایت کرد از طرماح بن عدی که گفت: آن حضرت را وداع کردم و با او گفتم: خدای شر جن و انس را از تو دور کند! من برای کسان خویش از کوفه آذوقه آورده ام و نفقه ی آنها نزد من است، بروم و آذوقه ی آنها را برسانم، آنگاه سوی تو بازآیم ان شاء الله و اگر به تو رسم البته تو را یاری کنم، فرمود: اگر قصد یاری من داری بشتاب! خدای بر تو بخشاید. دانستم به مردان محتاج است نزد اهل خویش رفتم و کار آنها راست کردم و وصیت به

جای آوردم؛ از عجله من تعجب کردند، مقصود خود گفتم و از راه «بنی ثعل» روانه شدم تا به «عذیب» و «الهجانات» رسیدم، سماعه بن بدر را دیدم، خبر کشته شدن آن حضرت را به من داد، بازگشتم.مؤلف گوید: از این روایت که ابوجعفر طبری از ابی مخنف نقل کرده معلوم گردید که طرماح بن عدی در وقعه ی طف و در میان شهدا نبود، بلکه چون خبر شهادت امام علیه السلام را بشنید به جای خود بازگشت و در این مقتل معروف که به ابی مخنف منسوب است از قول طرماح چنین آورده است که گفت: «در میان کشتگان بودم و جراحاتی به من رسیده بود و اگر قسم بخورم راست گفته ام که خواب نبودم، بیست سوار دیدم آمدند الی آخر (۱) چیزی نیست که بدان اعتماد توان کرد.

---

۱ – ۴۳. تمام قصه ی منقول از مقتل معروف: بیست سوار دیدم و بر آنها جامه های سفید بود که بوی مشک و عنبر از آن شنیده می شد، پیش خود گفتم. این عبیدالله زیاد است – لعنه الله – آمده است تا پیکر حسین علیه السلام را مثله کند پس بیامدند و نزدیک بدن ابی عبدالله رسیدند. یک تن از آنان او را بنشانید و با دست اشاره به کوفه کرد سر را آورد و به بدن پیوست، چنانکه بود، به قدرت خدای تعالی و می گفت: ای فرزند من! تو را کشتند؟! آیا تو را نمی شناختند و از آب منع کردند؟ چه دلیرند بر خدای تعالی! آن گاه روی به همراهان خود کرد و گفت: ای پدرم آدم! و ای پدرم ابراهیم! و ای پدرم اسماعیل! و ای برادرم موسی! و ای برادرم عیسی! نمی بینید این گمراهان با فرزند من چه کردند؟ خدای تعالی آنها را به شفاعت من نائل نگرداند. پس نیک نگریستم او پیغمبر صلی الله علیه و آله بود انتهی. این حدیث را نقل کردم چون حدیثی که کذب آن به یقین معلوم نباشد نقل آن جایز است گرچه عمل به آن جایز نیست. شاید طرماح با دیگری اشتباه شده و قصه ای که برای دیگری اتفاق افتاده است راوی سهوا به طرماح نسبت داده باشد و این گونه سهو در نقل برای مردم اتفاق افتد و دلیل بر کذب اصل آن نیست و هم برای مردم مجروح در آن حالت دیدن اینگونه امور بعید نمی نماید مانند دیدن ائمه و پیغمبران در خواب.

رفتن حضرت تا قصر بنی مقاتل

آنگاه آن حضـرت رفت تا قصر بنی مقاتل و بدانجا فرود آمد خیمه ای برافراشته دید فرمود: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیـدالله بن حر جعفی است فرمـود: او را نزد من بخوانیـد! چون فرسـتاده ی امـام حجـاج بن مسـروق جعفی نزد او آمـد گفت: اینک حسـین بن علی علیه السـلام تو را می خواند: «انا لله و انا الیه راجعون» من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه السـلام به کوفه آید و من آنجا باشم، سوگند به خدا که نمی خواهم او را ببینم یا او مرا ببیند، پس فرستاده نزد حسین علیه السـلام بـازگشت و سـخن او بگفت، امـام خود برخاست و نزد او رفت و سـلام کرد و بنشسـت و او را به یاری خود خوانـد، و عبیـدالله همـان گفتـار نخستین را تکرار کرد و از آن دعوت عـذر خواست. حسـین علیه السـلام فرمود: اکنون که یـاری ما نمی کنی از خدای بترس و با ما مقاتله مکن که هر کس بانگ و فریاد ما را بشـنود و یاری ما نکند البته هلاک شود. عبیدالله گفت: هرگز چنین امری نخواهـد بود ان شـاء الله. آنگـاه حسـین علیه السـلام از نزد او برخـاست و به خرگـاه خویش آمـد.و در کتاب «مخزون فی تسـلیه المحزون» است که: «حسـین علیه السـلام رفت تا در قصـر ابن مقاتل فرود آمد، خیمه ای بر سـر پا و نیزه ای برافراشـته و اسبی ایسـتاده دیـد، پرسـید: این خیمه از آن کیست؟ گفتنـد: از عبیدالله بن حر جعفی، آن حضـرت مردی از یاران خود که حجاج بن مسروق جعفی نام داشت سوی او

ص: ۲۰۸

بفرستاد، او رفت و سلام کرد، عبیدالله جواب سلام بداد و پرسید چه خبر؟گفت: خداوند تو را کرامتی روزی کرده است اگر قابل باشی؟ گفت: چه کرامت؟ گفت: اینک حسین بن علی علیه السلام تو را به یاری خود می خواند، اگر پیش او کارزار کنی مأجور کردی و اگر کشته شوی شهید باشی، عبیدالله گفت: ای حجاج! و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه السلام بدانجا آید و من آنجا باشم و یاری او نکنم، برای اینکه در کوفه شیعه و یاوری نیست مگر همه به دنیا رغبت کردند، اندکی از آنان را خدای نگاهداشت بازگرد و این سخن با او بگوی! او بیامد و بگفت، پس حسین علیه السلام خود برخاست و نعلین بپوشید و بیامد با گروهی از اصحاب و برادران و اهل بیت خود، چون در خیمه در آمد و سلام کرد، عبیدالله از صدر مجلس برجست و خدمت کرد(و قبل بین یدیه و رجلیه) و حسین علیه السلام بنشست و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت: ای پسر حر! اهل شهر شما سوی من نامه نوشتند که بر نصرت من همرأی و متفقند و مرا خواستند بدانجا روم، اکنون آمدم و می بینم که حقیقت کار چنان نیست و من تو را به نصرت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله می خوانم، اگر حق خویش بازیافتیم خدای را سپاسگزاریم و اگر حق ما را ندادند و ستم کردند بر ما، تو از یاران ما باشی در طلب حق. عبیدالله گفت: یابن رسول الله اگر تو را در کوفه یاران و شیعیان بود و به یاری آنها امیدی بود من از همه آنها مجاهدت بیشتر می کردم و لکن شیعه ی تو در کوفه نماندند، از ترس شمشیر بنی امیه از منازل خود بیرون رفتند».و ابوحنیفه ی دینوری گوید: عبیدالله گفت: و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر برای اینکه دیدم بسیار مردم برای محاربه ی او بیرون رفتند و شیعیان وی را بی یار و تنها گذاشتند و دانستم البته کشته می شود و من قادر بر یاری او نیستم، پس دوست ندارم او را ببینم و او مرا ببیند.مؤلف گوید: مناسب است در این مقام اشارت به شرح حال عبیدالله بن حر جعفی و گوییم: میرزا محمد استر آبادی در رجال کبیر خود از نجاشی روایت کرده است که: «عبیدالله بن حر جعفی سوار دلیر و شاعر، نسختی دارد که از

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند آنگاه مسندا از او روایت کرده است که از حسین علیه السلام پرسید از خضاب وی فرمود: آن نیست که شما می پندارید، حنا است دوسمه انتهی کلام میرزا».(یعنی این سیاهی در محاسن من چنانکه می پندارید رنگ طبیعی نیست، بلکه به حنا و رنگ سیاه شده است).(قمقام) و حکایت شده است که عبیدالله مذکور از دوستان عثمان بود و از دلاوران و سواران عرب، در وقعه ی صفین در لشکر معاویه بود برای محبتی که با عثمان داشت، وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد به کوفه آمد و بدانجا بود تا مقدمات کشته شدن حسین علیه السلام فراهم شد، پس تعمدا از کوفه بیرون آمد تا مقتل حسین علیه السلام را نبیند.طبری از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جندب ازدی روایت کرده است که: عبیدالله بن زیاد پس از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام در جستجوی اشراف کوفه بود، عبیدالله بن حر جعفی را ندید، پس از چند روز بیامد و نزد عبیدالله زیاد رفت و از او پرسید ای پسر حر کجابودی؟ گفت: بیمار بودم. گفت: دلت بیمار بود یا تنت؟ گفت: اما دلم هرگز بیمار نبوده است، و اما تنم خداوند بر من منت نهاد و عافیت داد. ابن زیاد گفت: دروغ می گویی با دشمن ما بودی! گفت: اگر با دشمن تو بودم، بودن من مشهود بود و مکان چون منی پوشیده نمی ماند. راوی گفت: ابن زیاد از او غافل گشت، ناگهان ابن حر از نزد او بیرون شد و بر اسب خویش بنشست، باری ابن زیاد متوجه شد گفت: پسر حر کجاست؟ گفتند: همین ساعت بیرون شد. گفت: او را بیاورید شرطیها نزد او حاضر گشتند و گفتند: امیر را اجابت کن! اسب خویش را برانگیخت و گفت: به او بگویید و الله به اختیار خود هرگز پیش او نیایم و خارج شد تا در خانه ی احمر به زیاد طائی فرود آمد و اصحاب وی در آنجا گرد آمدند و رفتند تا به کربلاـ رسیدند و مصارع قوم را نگریستند و او و اصحابش بر ایشان رحمت فرستادند و بخشایش از خدای خواستند و باز برفت تا در مدائن فرود آمد و در این باره گفت:

یقول امیر غادر حق غادر لا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه فیاندمی ان لا اکون نصرته الا کل نفس لا تسدد نادمه تمام ابیات را مؤلف در اشعار مراثی آورده است.معنی این ابیات این است: امیر بی وفا، راستی بی وفا می گوید: چرا با حسین پسر فاطمه جنگ نگردی، و من پشیمانم از اینکه یاری او نکردم؛ هر کس درست کار نباشد پشیمان شود.و هم حکایت شده است که از اسف دستها را به یکدیگر می زد و می گفت: با خود مچه کردم و این شعرها بگفت:فیالک حسره ما دمت حیا تردد بین صدری و التراقی حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل الضلاله و النفاق غداه یقول لی بالقصر قولا اتترکنا و تزمع بالفراق و لو انی اواسیه بنفسی لنلت کرامه یوم التلاق مع ابن المصطفی نفسی فداه تولی ثم ودع بانطلاق فلو فلق التهلف قلب حی لهم الیوم قلبی بانفلاق فقد فاز الاولی نصروا حسینا و خاب الآخرون ذوو النفاق یعنی: «ای دریغ و افسوس! و تا زنده ام دریغ میان سینه و چنبر گردن من در گردش است، هنگامی که حسین علیه السلام از چون منی یاری طلبید بر گمراهان و منافقان، آن روز که در قصر ابن مقاتل با من می گفت: آیا ما را رها می کنی و می خواهی جدا شوی از ما و اگر من به جان با او مساوات کردمی روز لقای پروردگار به کرامت نائل گردیدمی، با پسر مصطفی، جانم به فدای او، پشت کرده و وداع گفت و برفت، اگر دریغ و افسوس دل زنده ای را شکافتی، دل من می خواست بشکافد، به حقیقت رستگار شدند آنها که حسین علیه السلام را یاری کردند، نومید گشتند آن دیگران صاحبان نفاق».سید اجل بحر العلوم - عطر الله مرقده - در رجال خود گوید: «شیخ نجاشی در کتاب خویش گروهی را نام برده است که از سلف صالح، یعنی نیکمردان گذشته ما

بودند واز جمله ی آنها عبیدالله بن حر جعفی را شمرده است و این مرد همان است که حسین علیه السلام پس از دیدار حر بن یزید بر وی بگذشت و طلب یاری کرد از او و او اجابت نکرد».وصدوق در «امالی» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حسین علیه السلام چون در «قطقطانیه» فرود آمد، خیمه ای برافراشته دید، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن حر جعفی – و صحیح عبیدالله به تصغیر است – پس حسین علیه السلام سوی او فرستاد و گفت: ای مرد! تو خطا بسیاری کردی و خدای عزوجل تو را مؤاخذه کند به آنچه کرده ای اگر در این ساعت سوی او بازنگردی و مرا یاری نکنی تا جد من روز قیامت پیش خدا شفیع تو باشد. گفت: یابن رسول الله اگر به یاری تو آیم همان اول پیش روی تو کشته شوم و لکن این اسب من برگیر! به خدا قسم که هرگز سوار آن در طلب چیزی نرفتم مگر به آن رسیدم و هیچ کس در طلب من نیامد مگر نجات یافتم، این اسب من، آن را برگیر! پس حسین علیه السلام روی از او بگردانید و گفت: نه حاجت به تو دارم و نه به اسب تو و گمراهان را به یاری خویش نطلبم و لکن از این جا بگریز نه با ما باش و نه بر ما، چون اگر کسی بانگ ما را بشنود و اجابت نکند، خدای او را به روی در آتش فکند.و مفید در «ارشاد» گفت... و سید بحرالعلوم کلام مفید را موافق آنچه ما اول ذکر کردیم نقل فرمود پس از آن گوید: شیخ جعفر بن محمد بن نما در رساله ی «شرح الثار» در احوال مختار گوید: عبیدالله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی از اشراف کوفه بود و حسین علیه السلام نزد او آمد و به خروج با خود دعوت فرمود، او اجابت نکرد و پشیمان شد چنانکه نزدیک بود از غایت اندوه جانش از تن بدر رود و این اشعار گفت:فیالک حسره الی آخر الابیات و باز این ابیات را آورده است:یبیت النشاوی من امیه نوما و بالطف قتلی ما ینام حمیمهاو ما ضیع الاسلام الا قبیله مامر نوکاها و دام نعیمها

واضحت قناه الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا ـ یقیمهافاقسمت لا ـ تنفک نفسی حزینه و عینی تبکی لا ـ تجف دموعهاحیاتی او تلقی امیه خزیه یذل لها حتی الممات قروحهاپس از آن گوید: عبیدالله بن حر از یاران مختار شد و با ابراهیم اشتر به حرب عبیدالله زیاد رفت و ابن اشتر خروج او را با خود ناخوش داشت و با مختار می گفت: می ترسم وقت حاجت با من غدر کند! مختار گفت: با او نیکی نمای، چشم او را پر کن به ما. و ابراهیم با عبیدالله بن حر بیرون رفت تا در تکریت فرود آمد و بفرمود خراج آن ناحیت بگرفتند و میان همراهان قسمت کرد و برای عبیدالله بن حر پنج هزار درم فرستاد، او بر آشفت و گفت: ابراهیم اشتر خود ده هزار درم برگرفته است و حر پدرم کمتر نبود از مالک اشتر پدر او، پس ابراهیم سوگند یاد کرد که بیش از او برنداشته ام، همان مال را که برای خود برداشته بود برای او فرستاد باز راضی نشد و بر مختار خروج کرد و عهد او بشکست و قرای اطراف کوفه را غارت کرد و عمال مختار را بکشت و اموال آنجا را برگرفت و به بصره نزد مصعب بن زبیر رفت، و مختار فرستاد خانه ی او را ویران ساختند. پس از آن عبیدالله همچنان دریغ می خورد که چرا از اصحاب حسین علیه السلام نشد و او را یاری نکرد و بعد از آن چرا از پیروی مختار سرباز زد و در این باره گوید (۱) :و لما دعا المختار للثار اقبلت کتائب من اشیاع آل محمدو قد لبسوا فوق الدروع قلوبهم و خاضوا بحار الموت فی کل مشهدهم نصروا سبط النبی و رهطه و دانوا باخذ الثار من کل ملحدففازوا بجنات النعیم و طیبها و ذلک خیر من لجین و عسجدو لو اننی یوم الهیاج لدی الوغی لا عملت حد المشرفی المهند

ص: ۲۱۳

۱- ۴۴. مؤلف در حاشیه کتاب گوید: این ابیات انشای خود ابن نما است در رساله ی «اخذ الثار» گوید: «و در این معنی ابیات گفته ام».

فوا أسفا ان لم اکن من حماته فاقتل فیهم کل باغ و معتد (۱) .و بعد از نقل اینها سید بحرالعلوم رحمه الله فرماید که: این مرد صحیح العقیده و بد عمل بود، چون حسین علیه السلام را یاری نکرد چنانکه شنیدی و گفت آنچه گفت و مختار آن کرد که کرد پس از آن دریغ و افسوس می خورد و«نعوذ بالله من الخذلان» و عجب از نجاشی است که وی را از سلف صالح شمرده است و به او اعتنا کرده است و نام او را در صدر کتاب خو آورده و من امیدوارم از مهربانی حسین علیه السلام و عاطفه او که فرمود به او فرار کن تا فریاد ما را نشنوی، خدای تو را در آتش نیندازد، این که روز قیامت شفیع او باشد، با آن همه دریغ و افسوس که می خورد و پشیمانی که از گذشته داشت و آن کرامت که از دست او بدر رفت و الله اعلم بحقیقه الحال، کلام علامه بحرالعلوم به انجام رسید».مترجم این کتاب گوید: بر شیخ نجاشی که بزرگترین و موثقترین علمای رجال است، اعتراض نتوان کرد که چرا نام او را در کتاب خود آورده، چون علمای رجال را با باطن مردم کاری نیست، و از اینکه کسی در آخرت بهشتی است یا دوزخی و خداوند او را ببخشد و یا عذاب کند بحث نمی کنند، بلکه مقصود آنها تحقیق روایت است و بسا نیکمردان درست اعتقاد که در آخرت بهشتی باشند، روایتشان مردود باشد برای کثرت سهو و تخلیط ولین بودن در قبول هر حدیثی یا غلوی که به حد کفر نرسد مانند معلی و مفضل و محمد بن سنان و گفته اند: «نرجو شفاعه من لا تقبل شهادته» و شاید کسی همه عمر به سلامت و ضبط گذراند و در آخر عمر منحرف شود، حدیث او را قبول کنند هر چند او را ملعون و دوزخی

ص: ۲۱۴

---

۱ – ۴۵. معنی این است: چون مختار برای خون خواهی دعوت کرد لشکرهایی از پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله بدو روی آوردند که دلهای خود را روی زره پوشیده بودند و در دریاهای مرگ در هر جنگ فرومی رفتند، ایشان یاری کردند پسر دختر پیغمبر و کسان او را، و دینشان این بود که از هر ملحدی خون او را بخواهند، پس فائز شدند به بهشت نعیم و خوشی آن، و آن بهتر است از سیم و زر. ای کاش منهم روز جنگ و کارزار دم شمشیر هندی خود را به کار می بردم! ای دریغ که از حامیان او نبودم که هر ستمکار متجاوز را بکشم!

دانند مانند علی بن ابی حمزه بطائنی که حضرت رضا او را لعنت کرد، با این حال غالبا او را موثق شمردند که از او دروغ نشنیدند، و گاه باشد که مردمی همه ی عمر بفساد بگذراند و دروغ بسیار گوید و آخر توبه کند و بهشتی شود، احادیث او را نپذیرند. اما عبیدالله بن حر جعفی چنانکه نجاشی گوید: نسختی داشت از امیرالمؤمنین روایت می کرد و روایت شیعه هم آن را روایت کردند. البته نجاشی که فهرست کتب شیعه را نوشته است، باید کتاب او را هم در ضمن کتب ذکر کند و نباید گفت چون عبیدالله، حسین علیه السلام را یاری نکرد، آن کتاب را ننوشته و روایت نکرده است و سلف صالح محمول بر غالب است.مؤلف گوید: خاندان بنی الحر جعفی از خانواده های شیعه اند و از آنهاست ادیم و ایوب و زکریا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام، نجاشی نام آنها را ذکر کرده است و گوید: «ادیم و ایوب موثق بودند و اصلی داشتند و زکریا کتابی داشت» (واصل در اصطلاح رجال آن کتاب معتبر است که بدان اعتماد بیشتر باشد).

ص: ۲۱۵

روایت کردن شیخ صدوق به اسناد خود

(ثواب الاعمال) شیخ صدوق به اسناد خود روایت کرده است از عمرو بن قیس مشرقی گفت: داخل شدم بر حسین علیه السلام من و پسر عمم، و آن حضرت در قصر بنی مقاتل بود، به راه سلام کردیم و پسر عمم با او گفت: این سیاهی که در محاسن تو بینم از خضاب است یا موی تو خود بدین رنگ است؟ فرمود: خضاب است موی ما بنی هاشم زود سپید می شود. آنگاه پرسید: آیا به یاری من آمدید؟ من گفتم: مردی هستم بسیار عیال، و مال مردم بسیار نزد من است، نمی دانم کار به کجا انجامد و خوش ندارم امانت مردم را ضایع بگذارم و پسر عم من هم مانند این گفت: فرمود پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و شبح ما را ببیند و اجابت ما نکند و به فریاد ما نرسد بر خداست که او را به بینی در آتش اندازد.چون آخر شب شد حسین علیه السلام فرمود آب برگیرند و کوچ فرمود و از قصر بنی مقاتل روانه شدند. عقبه بن سمعان گفت: ساعتی رفتیم، آن حضرت را همچنان که بر اسب نشسته بود، خوابی سبک بگرفت لحظه ای بغنود و بیدار شد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین» این سخن را دو سه بار تکرار کرد، پس فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که هم بر اسبی سوار بود روی بدو کرد و گفت: چرا حمد خدای کردی و «انا لله و انا الیه راجعون» گفتی؟ فرمود: ای

فرزنـد! اکنون خواب مرا در ربود، اسب سواری پیش روی من نمودار شد می گفت: این قوم می روند و مرگ آنها را می برد، دانسـتم که خـبر مرگ مـا را به مـا می دهنـد. پسـر گفت: ای پـدر! آیـا مـا بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا، سوگنـد به آن خـدا که بازگشت بنـدگان سوی اوست. گفت: اکنون باک نداریم محق باشـیم و درگذریم حسـین علیه السـلام فرمود خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزائی که فرزندی را باشد از پدری.(ارشاد و کامل) چون بامداد شد امام حسـین علیه السلام فرود آمد و نماز صبـح بگـذاشت و زود سوار شد و با اصـحاب خود راه دست چپ گرفت، هر چه حسـین علیه السـلام می خواست اصـحاب را پراکنده سازد حر می آمد و نمی گذاشت و هر چه حر می خواست آنها را به جانب کوفه برد، اصـرار می کرد، آنها امتناع می کردند تا از محاذی کوفه گذشـتند و بالا رفتند؛ یعنی به سـمت شـمال تا به نینوا رسیدند، آنجا که حسین علیه السلام فرود آمد ناگهان شتر سواری تمام سلاح، کمان بر دوش، از کوفه آمد، همه ایستاده او را می نگریستند؛ چون برسید بر حر و همراهان او سلام کرد اما بر حسـین علیه السلام و اصحاب او سلام نکرد و نامه ای به دست حر داد از عبیدالله زیاد، و در آن نوشته بود؛«اما بعـد؛ فجعجع بالحسـین حین یاتیـک کتابی و یقـدم علیک رسولی و لا تنزله الا بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قـد امرت رسولی ان یلزمک فلا یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری و السـلام».یعنی: «همان هنگام که نامه ی من به تو رسد و رسول من نزد تو آیـد حسـین علیه السـلام را نگاهـدار و تنـگ گیر بر او، و او را فرود میـاور مگر در بیابـان بی سـنگر و پناه و بی آب، و فرسـتاده ی خود را فرمودم از تو جـدا نشود تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد و السـلام».حر چون نامه بخواند با اصـحاب امام علیه السـلام گفت: این نـامه ی عبیـدالله است، مرا فرمـوده است در هر جـا نـامه ی او به دست من رسـد شـما را بـاز دارم و این رسول اوست از من جدا نمی شود تا فرمان را درباره ی شما به انجام رسانم.

(طبری) پس یزید بن زیاد بن مهاجر ابوالشعثاء کندی ثم النهدی سوی آن فرستاده نگریست، به نظرش آشنا آمد گفت: آیا مالک بن نسیر (بتصغیر) بدی (۱) تویی؟ گفت: آری، و او هم از کنده بود. یزید بن زیاد گفت مادر به عزای تو بگرید چه آورده ای؟ گفت: چه آورده ام؟ امام خود را فرمان بردم و به بیعت خود وفادار ماندم. ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار کردی و امام خود را اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاک خود توست، و هم ننگ نصیب تو شد هم آتش، و امام تو هم بد امامی است، خدای عزوجل فرماید: «و جعلنا منهم ائمه یدعون الی النار و یوم القیمه لا ینصرون» امام تو از اینان است. (ارشاد) حر امام علیه السلام و اصحاب او را سخت گرفته بود که فرود آیند در همان مکان بی آب و آبادی. حسین علیه السلام فرمود وای بر تو! بگذار در این ده یعنی نینوا و غاضریه یا آن ده شفیه فرود آییم. حر گفت: نه، قسم به خدا نمی توانم، این مرد را بر من جاسوس کرده اند. زهیر بن قین رحمه الله گفت: قسم به خدا چنان می بینم کار پس از این سخت تر شود یابن رسول الله! قتال با این جماعت در این ساعت ما را آسان تر است از جنگ با آنها که بعد از این آیند، به جان من قسم که بعد از ایشان آیند کسانی که ما طاقت مبارزه با آنها نداریم. حسین علیه السلام فرمود: من ابتدای به قتال آنها نکنم و همانجا فرود آمد، و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یکم بود. سید گوید: پس حسین علیه السلام برخاست و در میان همراهان خود خطبه خواند؛ خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و نام جد خویش برد و بر او درود فرستاد و گفت: «انه قد نزل من الامر ما ترون» و خطبه را به نحوی که ما در وقت ملاقات حر ذکر کردیم بیاورده است.

ص: ۲۱۹

۱- ۴۶. بد به فتح «با» و تشدید «دال» بطنی از قبیله کنده است.

در نزول حضرت سید الشهداء به زمین کربلا و ورود عمر بن سعد و آنچه میان آن حضرت و ابن سعد رخ داد

چون حسـین علیه السلام در زمین کربلا فرود آمد (کامل) گفت: این زمین چه نام دارد گفتند: «عقر» حسین علیه السلام گفت: «اللهم انی اعوذ بـک من العقر» (۱) و در «تذکره سـبط» است که باز حسـین علیه السـلام پرسید این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و آن را زمین نینوا هم گوینـد که دهی است بدانجا، پس آن حضـرت بگریست و گفت: «کرب و بلاء» ام سـلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمد و تو با من بودی بگریستی، رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: پسر مرا رها کن! من او را رها کردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را بگرفت و در دامن نشانید، جبرئیل علیه السلام گفت: آیا او را دوست می داری؟ گفت: آری، گفت: امت تو او را می کشـند و اگر خواهی خاک آن زمین را که بدانجا کشته می شود به تو بنمـایم؟ فرمود: آری، پس جبرئیـل بـال را بالاـی زمین کربلا بگشود و آن زمین را به پیغمبر نمود. وقتی حسـین علیه السـلام را گفتند این زمین کربلاست، آن خاک را بویید و گفت: و الله این همان خاک است که جبرئیل رسول خدا صـلی الله علیه و آله را بـه آن خبر داد و مـن در همیـن زمین کشـته می شـوم. و پس از آن سـبط از شـعبی روایت کرده است که: «چـون علی علیه السلام به صفین می رفت محاذی نینوا رسید که دمی است بر شط فرات، آنجا بایستاد و صاحب

۱- ۴۷. عقر به فتح «عین» شکاف و خلل باشد.

مطهره ی خود را گفت: این زمین را چه گویند؟ گفت: کربلا آن حضرت چندان بگریست که اشک او به زمین رسید، آنگاه گفت: بر رسول خدا در آمدم او را گریان یافتم، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از چه گریه می کنی؟ گفت: جبرئیل همین وقت نزد من بود و مرا خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کنار شط فرات کشته می شود در جایی که آن را کربلا گویند، آنگاه جبرئیل مشتی خاک برداشت و به من بویانید و نتوانستم چشم خود را نگاهدارم از این جهت اشک من روان گردید.»در «بحار» از خرائج» نقل کرده است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با مردم بیرون آمد تا یکی دو میل به کربلا مانده پیشاپیش آنان می رفت، به جایی رسید که آن را «مقذفان» گویند، در آنجا گردش کرد و گفت: دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر در این زمین شهید شدند، جای خوابیدن شتران ایشان و بر زمین افتادن عشاق و شهدا است، آنها که پیش از آنان بودند برتری نداشتند بر ایشان و آنها که پس از ایشان آیند در فضل به آنها نرسند (مترجم گوید: بخت نصر اسباط بنی اسرائیل را به اسارت در آورد و در میان آنها پیغمبران بودند و بسیاری از آنها را کشتند. پایتخت وی بابل بود نزدیک شهری که امروز «ذی الکفل» گویند و قبور انبیای بنی اسرائیل هنوز بدانجا مزار است و این بنده به زیارت آنجا توفیق یافتم، چنان مقدر بود که مصرع حضرت ابی عبدالله علیه السلام نزدیک مصارع انبیا و کنار شط فرات باشد). (ملهوف) چون حسین علیه السلام به آن زمین رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء» آنگاه فرمود: این جای اندوه و رنج است، همین جا فرود آیید! بارهای ما اینجا بر زمین گذاشته شود و خون ما اینجا ریخته گردد و قبور ما اینجا باشد، جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله با من چنین حدیث کرد. پس همه فرود آمدند و حر و همراهان او در ناحیتی دیگر، (کشف الغمه) همه فرود آمدند و بارها را بر زمین نهادند و حر خود و همراهانش مقابل حسین علیه السلام فرود آمدند، آنگاه نامه به عبیدالله فرستاد که حسین علیه السلام در کربلا بار بگشود و رحل بیفکند.

و در «مروج الـذهب» است که: «آن حضـرت سـوی کربلاـ گراییـد و بـا او پانصـد سـوار و قریب صـد پیـاده بود از اهـل بیت و اصـحاب».و در «بحار» از «مناقب» قدیم نقل کرده است که (پیش از رسـیدن به کربلا) زهیر گفت برویم تا کربلا و بدانجا فرود آییم که کنار فرات است و آنجا باشـیم و اگر با ما دست به کارزار برند از خدای تعالی استعانت جوییم بر دفع آنها پس اشک از چشم حسین علیه السلام روان شد و گفت: اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء» و حسین علیه السلام در آنجا فرود آمد و حر به یزید ریاحی در مقابل او با هزار سوار، و حسـین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و به اشراف کوفه نوشت آنها که می دانست بر رای او اسـتوار مانده اند:بسم الله الرحمن الرحیم: از حسـین بن علی علیه السـلام سوی سـلیمان بن صـرد و مسـیب بن مجبه (به فتح نون و جیم و بای یک نقطه) و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین! اما بعد! شـما دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیـات خـود فرمود: هر کس بینـد سـلطان جـائری، تـا آخر آنچه ذکر شـد از خطبه آن حضـرت هنگـام ملاقـات حر، آنگاه کتاب را در نوردیـد و مهر کرد و به قیس بن مسـهر صـیداوی داد و حـدیث را به نحوی که سابق ذکر شـد آورده است. و پس از آن گوید: چون به حسـین علیه السـلام خبر کشـته شدن قیس رسـید گریه در گلوی او بپیچید و اشـکش روان شد و گفت:«اللهم اجعل لنا و لشـیعتنا عندک منزلا کریما واجمع بیننا و بینهم فی مسـتقر رحمتک و انک علی کل شـی ء قدیر» و گوید مردی از شـیعیان حسـین علیه السـلام برجست و او را هلال بن نافع بجلی می گفتند، گفت یابن رسول الله تو می دانی که جـد تو رسول خوای صـلی الله علیه و آله نتوانست محبت خود را در دلهای همه جای دهد و چنانکه می خواست همه از بن گوش فرمان او برند باز در میان آنان منافق بود که نوید یاری می دادند و در دل نیت بی وفایی داشتند، در پیش روی او از انگبین شـیرین تر بودنـد و پشت سـر از حنظـل تلختر، تا حـدی که خداونـد عزوجل او را به جوار خود برد. و پـدرت علی – صلوات الله علیه – همچنین بود، گروهی بر یاری او

متفق شدند و با ناکثین پیمان شکن و قاسطین جفا کار و مارقین کج رفتار کارزار کردند تا مدت او به سر آمد و سوی رحمت و خوشنودی پروردگار شتافت و تو امروز در میان ما بر همان حالی هر کس پیمان بشکست و بیعت از گردن خود برداشت خود زیان کرده است و خدا تو را از او بی نیاز گرداند، پس با ما به هر سوی که خواهی بی پروا روانه شو که راه راست همان است که تو روی، خواه سوی مشرق و خواه سوی مغرب، به خدا سوگند ما از قضای الهی نمی ترسیم و لقای پروردگار را ناخوش نداریم و از روی نیت و بصیرت دوست داریم هر که را با تو دوستی ورزد و دشمنی داریم هر که را با تو دشمنی کند. (۱) .

---

۱ – ۴۸. مؤلف در حاشیه گوید: گمان دارم این مرد نافع بن هلال بن نافع نام دارد و یک کلمه نافع را تکرار دانسته و حذف کرده اند، چنانکه در زیارت شهداء مأثوره از ناحیه ی مقدسه و در کتاب منهج المقال چنین ضبط شده است و این کلام وی بسیار شباهت دارد به کلام مقداد بن اسود کندی (قده) با رسول خدا صلی الله علیه و آله، در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است: چون رسول خدا با اصحاب به غزوه ی بدر بیرون رفتند نزدیک «ماء الصفراء» فرود آمدند خواست اصحاب را که بدو نوید یاری داده بودند بیازماید، آن ها را خبر داد که قطار اشتران قریش که در آن بضاعت و اموال بود بگذشت، و قریش خود آمدند تا دست شما را از آن قطار باز دارند و خدا مرا به قتال آنها فرموده است، پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیتابی نمودند و سخت بترسیدند، رسول خدا فرمود: رأی خویش بگویید، ابوبکر برخاست و گفت: این قبیله قریش است با این ناز و تکبر تا کافر شده است ایمان نیاورده است و بعد از عزت خوار نگشته است و ما با ساز جنگ بیرون نیامده ایم و خویش را آماده نساخته، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین! نشست و باز فرمود رأی خویش بگویید و عمر برخاست و مانند گفتار ابوبکر بگفت، رسول خدا فرمود بنیشن و نشست مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله اینها قریشند با آن کبر و ناز و ما به تو ایمان آوردیم و تصدق تو کردیم و گواهی دادیم که هر چه تو آورده ای حق است از نزد خدا و اگر بفرمایی در آتش هیزم طاق فرورویم یا در میان درخت پرخار و هراس (درختی است شبیه کنار) با تو می آییم و مانند بنی اسرائیل نمی گوییم که تو و پروردگارت بروید و حرب کنید ما اینجا نشسته ایم، بلکه می گوییم تو و پروردگارت پیش بروید و ما هم با شماییم کارزار می کنیم پس رسول خدا فرمود خدا تو را جزای خیر دهد او بنشست باز گفت رأی خویش بگویید پس سعد معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو گویا رأی ما را می خواهی؟ فرمود: آری، او گفت پدر و مادرم فدای تو گویا برای کاری بیرون آمدی و به غیر آن مأمور شدی؟ فرمود: آری، گفت: پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله ما به تو ایمان آوریم و تصدیق تو کردیم و شهادت دادیم که آنچه آورده ای از جانب خداست پس هر چه می خواهی بفرمایی و هر چه می خواهی از مال ما برگیر و هر چه می خواهی برای ما بگذار و آنچه از ما بگیری پیش ما محبوبتر است از آن که بگذاری به خدا قسم اگر بفرمایی با تو در این دریا فرومی رویم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد!.

آنگـاه بریر بن خضـیر همـدانی برخـاست و گفت: و الله یـابن رسول الله خداونـد به وجود تو بر مـا منت نهـاد که پیش روی تو جنگ کنیم و در راه تو اندامهای ما پاره پاره شود و جد تو شـفیع ما باشد روز قیامت، رستگار مبادا آن گروهی که پسر پیغمبر خود را فروگذاشـتند! وای بر آن هـا از آن چه بـدان رسـند فردا و در آتش دوزخ بانـگ ویل و وای برآورنـد.پس حسـین علیه السلام فرزندان و برادران و خویشان را گرد کرد و بدانها نگریست و تره نبیک محمد صلی الله علیه و آله» خدایا! ما عترت

ص: ۲۲۴

جای کشته شدن مردان و محل ریختن خون ماست.پس همه فرود آمدند و حر با هزار تن در مقابل حسین علیه السلام فرود آمد و به ابن زیاد نامه نوشت که حسین علیه السلام در کربلا رحل انداخت و ابن زیاد نامه به سوی حسین علیه السلام فرستاد به این مضمون.«اما بعد، یا حسین فقد بلغنی نزولک بکربلا و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه و السلام».«به من خبر رسید که در کربلا فرود آمدی و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالش ننهم و نان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف و خبیر رسانم یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه باز آیی و السلام».چون نامه ی او به حسین علیه السلام رسید و آن را بخواند از دست بینداخت و فرمود: رستگار نشوند آن قوم که خوشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند! رسول گفت: ای اباعبدالله! جواب نامه؟ فرمود: «ما له عندی جواب لانه حقت علیه کلمه العذاب».یعنی این نامه را نزد من جواب نیست برای اینکه ثابت و لازم گردیده است بر عبیدالله کلمه ی عذاب (حضرت امام علیه السلام سوی کسی نامه نویسد که امید به هدایت و رشاد او بود) چون رسول سوی ابن زیاد بازگشت و خبر بگفت، آن دشمن خدا سخت بر آشفت و سوی عمر بن سعد نگریست و او را به جنگ حسین علیه السلام بفرمود. و عمر را پیش از این ولایت ری داده بود، عمر از قتال با آن حضرت استعفا کرد، عبیدالله گفت: پس آن فرمان ما را بازده! عمر مهلت طلبید و پس از یک روز بپذیرفت از ترس آن که از ولایت ری معزول شود.مؤلف گوید: این حکایت نزد من بعید است (یعنی فرستادن عمر سعد را پس از نامه نوشتن عبیدالله و بازگشتن رسول، بلکه حق آن است که وی پیش ازین نامزد شده بود) چون ارباب سیر و تواریخ معتبره اتفاقا گفته اند عمر بن سعد یک روز پس از حسین علیه السلام به کربلا آمد و آن روز سیم محرم بود. و شیخ مفید و ابن

اثیر و دیگران گفته اند: چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی وقاص (۱) با چهار هزار سوار بیامد. و ابن اثیر گت: سبب رفتن عمر سعد آن بود که عبیدالله بن زیاد او را با چهار هزار سوار به دشتی مأمور کرده بود که دیلمان بر آنجا دست یافته و تصرف کرده بودند و فرات ولایت ری هم بدو داده بود و در «حمام اعین» اردو زده بود، چون کار حسین علیه السلام بدینجا رسید، عمر سعد را بخواند و گفت: سوی حسین علیه السلام روانه شو، چون از این کار فراغ حاصل شد سوی کار خود رو. عمر استعفا کرد، ابن زیاد گفت: آری، به شرط آن که فرمان ما را باز دهی، چون عبیدالله این بگفت، عمر سعد پاسخ داد امروز مرا مهلت ده تا بنگرم. پس با نیکخواهان مشورت کرد همه نهی کردند و حمزه بن مغیره بن شعبه خواهرزاده اش نزد او آمد و گفت: تو را به خدا قسم ای خال که سوی حسین علیه السلام نروی که هم گناهکار شوی و هم قطع رحم کرده باشی،قسم به خدا اگر از دنیا و از مال خود و از ملک بیرون روی زمین بالفرض که تو را باشد دست برداری و چشم بپوشی بهتر از آن است که به لقای خدای عزوجل رسی و خون آن حضرت در گردن تو باشد. گفت: چنین کنم و شب را همه در اندیشه ی این کار بود و شنیدند می گفت:ااترک ملک الری و الری رغبه ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین پس نزد ابن زیاد آمد و گفت: تو این عمل به من سپردی و همه شنیدند و من در دهان مردم افتادم، اگر رأی تو باشد مرا به همان عمل فرست و دیگری از

---

۱ – ۴۹. عمر بن سعد بن ابی وقاصس بن مالک بن واهیب زهری قرشی، پدرش سعد را اهل سنت از عشره مبشره دانند و گویند: هفتم کس بود که ایمان آورد و زمان بعثت پیغمبر نوزده ساله بود و شهر کوفه را او بنا کرد و فتح عجم به دست او شد، دولت ساسانی را منقرض کرد و شهر مدائن را بگشود و دین اسلام را در ممالک ایران آورد و اعمال نیک او برای اسلام بسیار است اما حب دنیا بر او غالب شد و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت نکرد، هر چند متابعت معاویه هم نکرد، که خویشتن را از اوالیق می دانست به خلافت، و اعمال نیکو هر چند از کسی صادر شود چون مقارن با اخلاص نباشد و حب جاه و مال غلبه کند سود عمل او عاید دیگران شود و او در حرمان بماند و ان الله یؤید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم. (مترجم).

اشراف کوفه سوی حسین علیه السلام گسیل دار، کسانی که من آزموده تر از آنان نیستم در جنگ، و چند کس را نام برد، ابن زیاد گفت: کسی که خواهم بفرستم درباره ی او با تو مشورت نمی کنم و از تو رأی نمی خواهم، اگر با این لشکر ما کربلا۔ می روی فهو و اگر نه فرمان ما را بازده! عمر گفت: می روم پس با آن سپاه روانه شد تا بر حسین علیه السلام فرود آمد.مؤلف گوید: از اینجا ان خبر که امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از این داده بود درست آمد، در «تذکره سبط» است که محمد بن سیرین گفت: «کرامت علی بن ابی طالب علیه السلام در اینجا آشکار گردید که روزی عمر سعد را دید و او جوان بود، گفت: وای بر تو ای ابن سعد! چون باشی وقتی در جایی بایستی مخیر میان بهشت و دوزخ و آتش را اختیار کنی؟ انتهی».و چون عمر به کربلا رسید (ارشاد) عروه بن قیس احمسی را سوی آن حضرت فرستاد و گفت: نزد او رو و بپرس برای چه اینجا آمدی و چه خواهی؟ و عروه از آن کسان بود که نامه نوشته بود، شرم داشت از رفتن، پس ابن سعد از دیگر رؤسای لشکر همین خواست. آنها نیز نامه نوشته بودند و همه تن زدند و کراهت نمودند. کثیر بن عبدالله شعبی برخاست و او سواری دلیر بود که از هیچ امر خطیر رویگردان نبود، گفت: من می روم و اگر خواهی او را به «غیله» بکشم. عمر گفت: کشتن او را نمی خواهم و لکن نزد او رو و بپرس برای چه آمده است؟ کثیر برفت. چون ابو ثمامه صائدی او را نگریست گفت یا اباعبدالله «اصلحک الله»! بدترین مردم زمین و بی باکتر در خونریزی و قتل «غیله» بیامده و خود برخاست و پیش او باز رفت و گفت: شمشیر خود را بگذار! گفت: نمی گذارم که من رسولی بیش نیستم، اگر از من می شنوید پیغام بگذارم و اگر نخواهید بازگردم؟ ابو ثمامه گفت: من دست خود بر دسته ی شمشیر تو گذارم و تو هر چه خواهی بگوی. گفت: نه، قسم به خدا که دست تو به آن نرسد. گفت: پس هر چه خواهی با من بگوی و من پیغام تو را به حضرت امام علیه السلام برسانم و تو را نمی گذارم نزدیک او شوی، چون تو نابکار مردی و یکدیگر را دشنام دادند.

کثیر نزد عمر سعد بازگشت و خبر بگفت، عمر قره بن قیس حنظلی را بخواست و گفت: «ویحک ای قره!» حسین علیه السلام را دیدار کن و بگوی برای چه آمده است و چه خواهد؟ قره بیامد، چون حسین علیه السلام او را بدید گفت: این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری، مردی از حنظله ابن تمیم است خواهرزاده ما و او را نیکو رأی می شناختم و نمی پنداشتم در این مشهد حاضر گردد. پس بیامد و بر حسین علیه السلام سلام کرد و پیغام بگذارد. حسین علیه السلام فرمود: مردم شهر شما برای من نامه نوشتند و مرا خواستند بیایم و اکنون اگر مرا ناخوش دارید بازمی گردم؟ حبیب بن مظاهر گفت: ای قره وای بر تو کجا می روی؟ سوی این قوم ستمکار؟! این مرد را یاری کن که خداوند به پدران وی تو را کرامت داد. قره گفت: بازگردم و جواب پیغام او برسانم تا ببینم چه شود. و نزد عمر رفت و خبر بگفت، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ و کارزار با او نگاهدارد و سوی عبیدالله بن زیاد نوشت:«بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد؛ چون نزد حسین علیه السلام فرود آمدم رسولی فرستادم و پرسیدم برای چه آمد و چه می خواهد؟ گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند و رسولان فرستادند که من نزد آنها آیم، آمدم، و اگر اکنون آمدن مرا ناخوش دارند و از آنچه رسولان از ایشان پیغام آوردند پشیمان شدند من بازمی گردم».حسان بن فائد عبسی گفت: نزد عبیدالله بودم که این نامه آمد، گفت:«الآن و قد علقت مخالبنا به یرجو النجاه و لات حین مناص».اکنون که چنگال ما بدون درآویخت امید رهایی دارد و راه گریز نیست و نامه سوی عمر سعد نوشت: «اما بعد؛ نامه ی تو به من رسید و آنچه در آن نوشتی دانستم، پیشنهاد کن او و همراهان وی را که با یزید بیعت کنند، اگر کردند رأی خویش بینم و السلام».چون جواب به عمر سعد رسید گفت: من خود اندیشیده بودم که عبیدالله عافیت جوی نیست، اکنون گمان من درست آمد. محمد بن ابی طالب گفت: ابن

سعد آن پیغام را پیشنهاد نکرد، چون می دانست حسین علیه السلام هرگز بیعت نکند. (ارشاد) باز ابن زیاد به گرد آوردن مردم فرمود در جامع کوفه، و خود بیرون آمد و به منبر رفت و گفت ای مردم! شما آل ابی سفیان را آزموده اید و دانسته که آنها چنانند که شما می خواهید، این امیرالمؤمنین یزید است، می شناسیدش، نیکو سیرت و ستوده کردار، با رعیت محسن، عطا را در جای خود نهد، راه ها در عهد او امن شده (۱) ، معاویه در عهد خودش بندگان خدا را می نواخت و به مال بی نیاز می گردانید و یزید هم پس از او صد در صد بر جیره و حقوق شما افزوده است و مرا فرموده که باز بیشتر گردانم و از شما خواهد به جنگ دشمن او حسین علیه السلام بیرون روید، پس بشنوید و فرمان برید. و از منبر فرود آمد و مردم را عطای فراوان داد و امر کرد به جنگ با حسین علیه السلام و یاری ابن سعد و پیوسته عساکر می فرستاد (ملهوف) تا نزد عمر شش شب گذشته از محرم بیست هزار سوار فراهم شدند (محمد بن ابی طالب) پس ابن زیاد سوی شبث بن ربعی (۲) فرستاد که نزد ما آی تا تو را به جنگ حسین فرستیم! شبث خویش را به بیماری زد شاید ابن زیاد دست از وی بدارد و ابن زیاد نامه سوی او فرستاد: اما بعد؛ فرستاده ی من خبر آورد که تو خود را رنجور نموده ای و می ترسم از آن کسانی باشی که خداوند در قرآن فرماید:«اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون».اگر در فرمان مایی بشتاب نزد ما آی! پس شبث بعد از نماز عشا بیامد که ابن

۱- ۵۰. مردم در زمان خلفای اربعه متوجه فتوحات بودند و اکثر ممالک را بگشودند و هنگام جنگ ناچار راه ها امن نیست و ارتفاع اندک است و خراج کمتر به دست والی می رسد و آن چه می رسد صرف جهاد می شود و به تجمل و تنعم نمی رسد، اما زمان معاویه فتوحات متوقف شده بود و جنگها کمتر گشته و به نواحی دور منتقل شده و کشور آرام گرفته ارتفاع و خراج بیشتر می رسید و تنعم امرا بیشتر بود و این که نتیجه مرور زمان بود، ابن زیاد از محاسن افعال معاویه می شمرد و به تأثیر او می دانست.

۲- ۵۱. شبث بر وزن «فرس» بابای یک نقطه و ربعی به کسر راء و سکون با.

زیاد روی او را نبیند که نشانه ی بیماری در آن نبود، چون در آمد مرحبا گفت، و در نزدیک خویش نشانید و گفت: می خواهم به قتال این مرد بیرون روی و یاری ابن سعد کنی. گفت: چنین کنم و با هزار سوار بیامد (۱) (طبری) ابن زیاد سوی عمر بن سعد نوشت: اما بعد؛ فحل بین الحسین و بین الماء فلا یذوقوا منه قطره (حنوه) کما صنع بالتقی النقی عثمان بن عفان» (۲) یعنی: «حسین علیه السلام و اصحاب او را مانع شو که از آب هیچ نچشند چنانکه با عثمان بن عفان همین کار کردند.پس عمر بن سعد در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار به شریعه فرستاد و میان حسین علیه السلام و اصحابش و میان آب فرات حائل شدند و نگذاشتند قطره ای آب بردارند و این سه روز پیش از قتل آن حضرت بود (طبری) عبیدالله بن حصین ازدی که وی را در قبیله ی بجیله می شمردند بانگی بلند برآورد و گفت: (ارشاد) ای حسین علیه السلام این آب را نبینی همرنگ آسمان؟ و الله از آن قطره ای نچشی تا از تشنگی درگذری! حسین علیه السلام گفت: خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز! حمید بن مسلم گفت: به خدا سوگند که پس از این به دیدار او رفتم و بیمار بود، سوگند به آن خدایی که معبودی غیر او نیست دیدم آب می آشامید تا شکمش بالا می آمد و آن را قی می کرد و باز فریاد می زد:

۱- ۵۲. در مناقب ابن شهر آشوب گوید: ابن زیاد ۲۵ هزار تن فرستاد: حر را با هزار تن از قادسیه، کعب بن طلحه را با سه هزار، عمر بن سعد را با چهار هزار، شمر بن ذی الجوشن سکولی با چهار هزار شامی، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، مضائر بن رهینه مازنی با سه هزار، نصر بن حرشه با دو هزار، شبث بن ربعی ریاحی با هزار، حجار بن ابجر با هزار، و همه یاوران حسین علیه السلام هشتاد و دو تن بودند، سی و دو سوار و باقی پیاده و سلاح جنگ جز شمشیر و نیزه نداشتند. از روضه الصفا منقول است که مردم کوفه حرب حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را مکروه می داشتند، چه هر کس را به جنگ حضرت سید الشهدا روانه می نمود بازمی گشت. عبیدالله سعد بن عبدالرحمن را گفت تا تفحص کند و از متخلفان هر کس بیند نزد او برد، سعد یک نفر شامی را که به مهمی از لشکرگاه به کوفه آمده بود، گرفته نزد عبیدالله برد. گفت تا او را گردن زدند دیگر کسی را جرأت تخلف نماند و قریب به همین را ابوحنیفه ی دینوری نقل کرده و گفته است مهم آن مرد شامی طلب میراث بود.

۲- ۵۳. عفان بن فتح«عین» و تشدید«فاء» است.

العطش! العطش! باز آب می خورد تا شکمش آماس می کرد و سیراب نمی شد کار او همین بود تا جان داد.در «بحار» گوید که: ابن زیاد پیوسته سپاه برای ابن سعد می فرستاد تا به شش هزار تن سواره و پیاده رسیدند، آنگاه ابن زیاد به او نوشت: من چیزی فروگذار نکردم و برای تو بسیار سواره و پیاده فرستادم، پس بنگر که هر بامداد و شام خبر تو به من رسد. و ابن زیاد از ششم محرم ابن سعد را به جنگ برمی انگیخت.حبیب بن مظاهر با حسین علیه السلام گفت: یابن رسول الله در این نزدیکی طایفه ای از بنی اسد منزل دارند اگر رخصت فرمایی نزد آنها روم و ایشان را سوی تو بخوانم شاید خداوند شر این جماعت را از تو به سبب ایشان دفع کند. امام اجازت داد پس حبیب ناشناس در دل شب بیرون شد تا نزد ایشان فرود آمد، دانستند وی از بنی اسد است و از حاجت او پرسیدند، گفت: بهترین ارمغان و تحفه که وافدی برای قومی آورد برای شما آورده ام، آمدم تا شما را به یاری پسر دختر پیغمبر خوانم، او در میان جماعتی است هر یک تن آنها به از هزار مرد، هرگز او را تنها نگذارند و تسلیم نکنند و این عمر سعد گرد او را فراگرفته است و شما قوم و عشیرت منید، شما را به این خیر دلالت کنم؛ امروز فرمان من برید و او را یاری کنید تا شرف دنیا و آخرت اندوزید! من به خدای سوگند یاد می کنم که یکی از شما در راه خدا با پسر و دختر پیغمبر او کشته نشود، که شکیبایی کند و ثواب خدا را چشم دارد، مگر رفیق محمد صلی الله علیه و آله باشد در علیین، پس مردی از بنی اسد که او را عبدالله بن بشیر می گفتند گفت: من اول کس باشم که این دعوت را اجابت کنم و این رجز خواندن گرفت:قد علم القوم اذا تواکلوا و احجم الفرسان اذا تثاقلواانی شجاع بطن مقاتل کاننی لیث عرین باسل آنگاه مردان قبیله برجستند تا نود مرد فراهم شد و به آهنگ یاری حسین علیه السلام بیرون آمدن، مردی هماندم نزد عمر سعد شد و او را بیاگاهانید، ابن سعد مردی از همراهان خویش را که «ازرق» می گفتند با چهارصد سوار سوی آن

ص: ۲۳۱

طایفه فرستاد که به آهنگ لشکرگاه حسین علیه السلام بیرون رفته بودند، در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات جلوی آنها بگریفتند و میان آنها و حسین علیه السلام اندک مسافت مانده بود، پس با هم در آویختند و کارزاری سخت شد، حبیب بر «ازرق» بانگ زد که وای بر تو با ما چکارت؟! بگذار دیگری غیر تو بدبخت گردد! «ارزق» ابا کرد و بازنگردید و بنی اسد دانستند تاب مقاومت با آن گروه ندارند منهزم شدند و سوی قبیله ی خویشتن بازگشتند و آن قبیله همان شب از جای خود کوچ کردند مبادا ابن سعد شبانه بر سر آنها آید. و حبیب بن مظاهر سوی حسین علیه السلام بازگشت و خبر بگفت، حسین علیه السلام فرمود: «لا حول و لا قوه الا بالله» و سواران ابن سعد هم بازگشتند بر کنار آب فرات و میان حسین علیه السلام و اصحاب او و آب فرات مانع گشتند، و حسین علیه السلام و اصحاب او را تشنگی سخت آزرده کرد، پس آن حضرت کلنگی برداشت و پشت خیام زنان به فاصله ی نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را بکند آبی گوارا بیرون آمد، آن حضرت و همراهان همه آب آشامیدند و مشکها پر کردند و بعد آن آب ناپدید شد و نشانه ای از آن دیده نشد - و در «مدینه المعاجز» این قضیه را در سیاق معجزات آن حضرت شمرده است - خبر به ابن زیاد رسید، سوی عمر سعد فرستاد که به من خبر رسیده است که حسین علیه السلام چاه می کند و آب به دست می آورد و خود و یارانش آب می نوشند، وقتی نامه ی من به تو رسید نیک بنگر که آنها را از کندن چاه تا توانی بازداری و بر آنها تنگ گیر و نگذار آب نوشند و با آنها آن کار کن که با عثمان کردند، در این هنگام ابن سعد بر آنها تنگ گرفت.محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گفتند: تشنگی بر ایشان سخت شد، یکی از اصحاب که بریر بن خضیر همدانی نام داشت و زاهد بود، با حسین علیه السلام گفت: یابن رسول الله مراد ستوری ده نزد ابن سعد روم و با او سخنی گویم درباره ی آب شاید پشیمان شود، امام علیه السلام فرمود: اختیار توراست. پس آن مرد همدانی سوی عمر سعد شد و بر او در آمد و سلام نکرد، ابن سعد گفت: ای مرد همدانی تو را چه بازداشت از سلام کردن؟ مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را

نمی شناسم؟ همدانی گفت: اگر مسلمان بودی به جنگ عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون نمی آمدی تا آنها را بکشی و نیز این آب فرات که سگان و خوکان«رسانیق» از آن می نوشند تو میان حسین بن علی علیه السلام و برادران و زنان و خاندان وی مانع گشتی و نمی گذاری از آن بنوشند و آنها از تشنگی جان می دهند و می پنداری خدای و رسول او را می شناسی؟!عمر بن سعد سر به زیر انداخت، آنگاه گفت: به خدا سوگند ای همدانی! من می دانم آزار کردن او حرام است ولکن:دعانی عبیدالله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحیتی فو الله لا ادری و انی لواقف علی خطر لا ارتضیه و مین اأترک ملک الری و الری رغبه ام ارجع مطلوبا بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین (۱) .ای مرد همدانی! در خود نمی بینم که بتوانم ملک ری به دیگری به دیگری گذارم. پس یزید بن حصین همدانی بازگشت و با حسین علیه السلام گفت عمر سعد راضی شد که تو را به ولایت ری بفروشد.ابوجعفر طبری و ابوالفرج اصفهانی گفتند که: چون تشنگی بر حسین علیه السلام و اصحاب او سخت شد، عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام برادرش را بخواند و او را با سی سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشک بفرستاد تا شبانه

۱- ۵۴. و این ابیات هم به عمر منسوب است: حسین ابن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی الری قره عین لعل اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین الا ـ انما الدنیا لبر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین و ان کذبوا فزنا بری عظیمه و ملک عظیم دائم، الحجلین و انی ساختار التی لیس دونها حجاب و تعذیب و غل یدین.

نزدیک آب آمدند و پیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی بود با رایت، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: کیست؟ نافع بن هلال نام خود بگفت، ابن حجاج گفت: ای برادر خوش آمدی برای چه آمدی؟ گفت آمدم از این آب که ما را منع کرده اید بنوشم. گفت: بنوش گوارا بادت! گفت: به خدا سوگند به اینکه حسین علیه السلام و این اصحاب او که می بینی تشنه اند من تنها آب ننوشم. همراهان عمرو بن حجاج متوجه بدانها شدند و عمرو گفت: راهی بدین کار نیست و ما را اینجا گذاشته اند تا آنان را از آب مانع شویم. چون همراهان عمرو نزدیک تر آمدند، عباس علیه السلام و نافع بن هلال با پیادگان خود گفتند مشکها را پر کنید، پیادگان رفتند و مشک ها پر کردند، عمرو بن حجاج و همراهان او خواستند از آب بردن ممانعت کنند، عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال بر آنها حمله کردند و آنها را نگاهداشتند تا پیادگان دور شدند و سواران سوی پیادگان بازگشتند، پیادگان گفتند شما بروید و جلوی سپاه عمرو بن حجاج بایستید تا ما آب را به منزل برسانیم، آنها رفتند و عمرو با اصحاب خود بر سواران تاختند و اندکی براندندشان و مردی از «صدا» (۱) از یاران عمرو بن حجاج را نافع بن هلال بجلی نیزه زده بود آن را به چیزی نگرفت و سهل پنداشت، اما بعد از این آن زخم گشوده شد و از همان بمرد و اصحاب امام علیه السلام آنمشکلها را بیاوردند.(طبری) حسین علیه السلام سوی عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امشب میان دو سپاه به دیدار من آی! عمر با قریب بیست سوار بیامد و حسین علیه السلام هم با همین اندازه، چون به یکدیگر رسیدند حسین علیه السلام اصحاب خود را بفرمود دورتر روند، و ابن سعد همچنین، پس آن دو گروه جدا گشتند، چنانکه سخن اینها را نمی شنیدند و بسیار سخن گفتند تا پاسی از شب بگذشت، آنگاه هر کدام سوی لشکرگاه خود بازگشتند. و مردم بر حسب گمان خود درباره ی

۱- ۵۵. بر وزن غراب نام قبیله ای است.

گفتگوی آنـان می گفتنـد، و حسـین بـا عمر سـعد گفت: بیا با من نزد یزیـد بن معاویه رویم و این دو لشـکر را رها کنیم! عمر گفـت: خـانه ی من ویران می شـود. حسـین علیه السـلام گفت من بـاز آن را برای تـو می سـازم. گفت: املاـک مرا از من می گیرنـد. گفت: من بهـتر از این از مـال خود در حجـاز به تو می دهم، عمر آن را هم نپـذیرفت.طبری گویـد: در زبـان مردم این سخن شایع بود بی آنکه چیزی شـنیده و دانسـته باشند.شـیخ مفیـد گوید: حسـین علیه السـلام نزد عمر سـعد فرسـتاد که من می خواهم تو را دیـدار کنم پس شـبانه یکـدیگر را ملاقات کردنـد و بسـیار سـخن گفتنـد پوشـیده، آنگاه عمر سـعد به جای خود بازگشت و سوی عبیـدالله نامه کرد: اما بعد؛ خدای تعالی آتش را بنشانید و مردم را بر یک سـخن و رأی جمع کرد و کار امت یکسـره شـد، حسـین علیه السـلام به من پیمـان سپرد که به همان مکان که از آنجا بازگردد یا به یکی از مرزهای کشور اسـلام رود، و چون یکی از مسـلمانان باشـد در سود و زیان با آنها شـریک، یا نزد امیرالمؤمنین یزیـد رود و دست در دست او نهـد و خود امیرالمؤمنین هر چه بینـد درباره ی او بکنـد و خوشـنودی خدا و صـلاح امت در همین است.و در روایت ابی الفرج اسـت که: عمر رسولی سوی عبیدالله فرسـتاد شرح این گفتگو بدو برسانید و گفت: اگر یکی از مردم دیلم این مطالب را از تو خواهد و تو نپذیری درباره ی او سـتم کرده ای.طبری و ابن اثیر و غیر ایشان از عقبه بن سـمعان روایت کرده اند گفت: «همراه حسـین علیه السـلام بودم از مـدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او جدا نگشم تا کشـته شد و هیچ کلام از مخاطبت او با مردم مدینه یا مکه و یا در راه یا در عراق و یا در لشکرگاه تا روز قتل آن حضـرت نماند مگر همه را شـنیدم، به خدا سوگند این که بر زبان مردم شـایع است و می پندارنـد آن حضـرت پـذیرفت برود و دست در دست یزیـد بن معاویه نهـد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود، هرگز

چنین تعهد نکرد و لکن گفت مرا رها کنید در این زمین پهناور جایی بروم تا بنگرم کار مردم به کجا می رسد» (۱) .

---

۱ – ۵۶. در بعضـی روایات است که حسـین علیه السـلام فرمود: اصـحاب او دورتر شدند و با او برادرش عباس و فرزندش علی اکبر بمانـد و عمر سـعد گفت اصـحاب خود را دور شونـد و با او پسـرش حفص و غلامی بماند، پس حسـین علیه السـلام با او گفت: وای بر تو ای ابن سـعد! آیا نمی ترسی از خدایی که بازگشت تو بدو است؟ آیا با من جنگ خواهی کرد و من پسر آن کسم که می دانی؟ نه این گروه بنی امیه، با من باش که رضای خدا در این است. عمر سعد گفت: می ترسم خانه ی من ویران شود! حسـین علیه السلام فرمود: من آن را برای تو بنا می کنم. عمر سعد گفت: از آن ترسم که ضیعت من بستانند! حسین علیه السـلام فرمـود: من به از آن از مـال خـود در حجـاز عوض به تو می دهم. گفت: بر عیـال خود می ترسم، حضـرت علیه السـلام چیزی نگفت و بازگشت و می گفت خدای کسـی را بر انگیزد که به زودی تو را در رختخواب ذبح کند و روز رستاخیز تو را نیـامرزد و من امیـدوارم از گنـدم عراق نخوری مگر انـدک، ابن سـعد به طنز گفت جو کفایت است. مترجم گویـد: حق همان است که طبری گفت و از گفتگوی آنها کسـی آگاه نشـد و این ها که گوینـد به گمان و تخمین گویند و هیچ کلامی که دال بر ذلت و لابه باشد از امام علیه السلام صادر نگشت.

در ورود شمر به کربلا و وقایع تاسوعا

چون نامه ی عمرسعد به عبیدالله رسید و بخواند گفت: (ارشاد) صاحب این نامه برای خویش خود چاره جویی و دلسوزی می کند. شمر برخاست و گفت: آیا این را می پذیری از وی که در خاک تو فرود آمده و در بر تو است، اگر از خاک تو بیرون رود و دست در دست تو ننهد، نیرومندتر گردد و تو زبون و عاجز باشی؟ پس این را از وی مپذیر که شکست تو است و لکن او و اصحاب او فرمان تو را گردن نهند، اگر به سزایشان رسانی تو دانی و اگر ببخشایی و درگذری تو دانی. ابن زیاد گفت نیکو اندیشیده ای، رای همین است که تو گفتی، این نامه ی مرا برای عمر سعد ببر تا بر حسین علیه السلام و اصحاب وی پیشنهاد کند که حکم مرا گردن نهند! اگر پذیرفتند نزد من فرستدشان و اگر سرباز زنند با آنها کارزار کند، اگر عمر سعد پذیرفت تو سخن او بشنو و فرمان او بر و اگر ابا کند امیر لشکر تو باش و گردن ابن سعد بزن و سر او نزد من فرست.و نامه به عمر سعد نوشت که: «من تو را سوی حسین علیه السلام نفرستادم تا دفع شر از او کنی و کار را دراز کشانی و او را امید سلامت و بقا دهی و عذر او خواهی یا شفیع او باشی نزد من، بنگر، اگر حسین علیه السلام و یاران او سر به حکم من فرود آوردند و فرمان مرا گردن نهادند آنان را نزد من فرست و اگر تن زدند و نپذیرفتند سپاه به جانب آنان کش تا آنها را بکشی و اعضای آنها را جدا کنی که مستحق

ص: ۲۳۸

ایند و اگر حسین علیه السلام را بکشتی سینه و پشت او را زیر سم اسبان بسپار که وی آزارنده ی قوم خویش و قاطع رحم و ستمکار است و نپندارم که پس از مرگ این عمل زیانی دارد، و لیکن سخنی بر زبان من رفته است که چون او را کشتم این عمل بـا پیکر او کنم. اگر فرمان من ببری تو را پاداش دهم بر اطاعت، و اگر ابا کنی از رایت و لشکر ما جدا شو و آن را به شمر گذار که فرمان خویش را به او فرموده ایم و السلام».و در روایت بوالفرج است که: «ابن زیاد سوی او فرستاد؛ ای ابن سعد! کاهلی نمودی و به راحتی دل خوش کردی و آسوده نشستی؛ با آن مرد کار یکسره کن و به قتال پرداز و از او قبول مکن مگر آنکه حکم مرا گردن نهد».در تاریخ طبری است از ابی محنف گفت: «حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است چون شمر بن ذی الجوشن آن نامه بگرفت او با عبدالله بن ابی المحل (1) برخاستند - و ام البنین دختر حزام بن خالد زوجه ی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عمه ی ابن عبدالله بود و برای امیرالمؤمنین علیه السلام چهار فرزند آورده؛ عباس و عبدالله و جعفر و عثمان - پس عبدالله بن ابی المحل بن حزام بن خالد بن ربیعه بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب گفت: «اصلح الله الامیر» خواهرزادگان ما با حسینند علیه السلام که اگر بینی، نامه ی امانی نویس! ابن زیاد گفت: آری، به چشم، و کاتب را فرمود امانی نوشت و عبدالله بن ابی المحل آن نامه با مولای (یکی از بستگان) خود که کرمان نام داشت به کربلا بفرستاد، چون کرمان آمد و آن برادران را بخواند و گفت این نامه امانی است که خالوی شما فرستاده است، آن جوانان گفتند: به خالوی ما سلام رسان و با او بگوی که به این امان حاجتی نداریم؛ امان خدا بهتر از امان ابن سمیه است.و شمر نامه عبیدالله را برای عمر سعد بیاورد و او نامه بخواند و گفت: وای بر

۱- ۵۷. به فتح«میم» و سکون «حاء» مهمله بر وزن فلس.

تو! ای خانه خراب چه زشت پیغامی آوردی! قسم به خدا گمان می کنم که او را از قبول آنچه نوشته بودم تو بازداشتی و کار را فاسد کردی که ما امیدوار بودیم به صلح و صلاح شود، حسین علیه السلام البته تسلیم نمی گردد و روح پدرش میان پهلوهای او است».و دینوری گوید: «عمر بن سعد نامه را برای حسین علیه السلام فرستاد و حسین علیه السلام رسول را گفت: من هرگز ابن زیاد را اجابت نمی کنم، غیر مرگ چیز دیگری نیست آن هم خوش آمد».شمر گفت: مرا آگاه کن آیا فرمان امیر خود را انجام می دهی و با دشمن او جنگ می کنی یا نه؟! اگر نمی کنی این سپاه و لشکر را به من گذار! گفت به تو نمی گذارم و تو را این کرامت نباشد، من خود این کار کنم وتو امیر پیادگان باش. و عمر سعد شام روز پنجشنبه ی نهم محرم به جانب حسین علیه السلام تاخت و شمر آمد تا نزدیک اصحاب حسین علیه السلام بایستاد و گفت: خواهر زادگان ما کجایند؟ پس عباس و عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان علی علیه السلام بیرون آمدند و گفتند: چه می خواهی؟! گفت: ای خواهرزادگان من شما در امانید. آن جوانان گفتند: لعنت بر تو و بر امان تو! آیا ما را امان دهی و فرزند پیغمبر را امان نباشد؟!»(ملهوف) و در روایت دیگر است که: «عباس بن علی علیه السلام بانگ زد دستت بریده باد چه امانی است اینکه آوردی! ای دشمن خدا آیا می گوئی برادر و سرور خود حسین بن فاطمه علیهماالسلام را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان درآییم؟و مناسب است درباره ی ایشان این ابیات:نفوس ابت الا تراث ابیهم فهم بین موتور لذاک و واترلقد الفت ارواحهم حومه الوغی کما آنست اقدامهم بالمنابرراوی گفت: پس شمر – لعنه الله – خشمناک به لشکر خود بازگشت. آنگاه عمر سعد فریاد زد: «یا خیل الله ارکبی و بالجنه ابشری».یعنی: «ای لشکر خدا سوار شوید و شادمان باشید که به بهشت می روید!»

پس مردم سوار شدند و بعد از نماز عصر عازم جنگ گردیدند.(کامل) و در حدیث مروی از حضرت صادق علیه السلام است که: تاسوعا روزی است که حسین علیه السلام را با اصحاب او - رضی الله عنهم - محاصره کردند و لشکر اهل شام گرد او بگرفتند، شترهای خود را آنجا خوابانیدند و پسر مرجانه و عمر بن سعد به بسیاری لشکر مسرور شدند و حسین علیه السلام را ضعیف دیدند و به یقین دانستند یاوری برای او نمی آید و اهل عراق او را مدد نمی کنند. بابی المستضعف الغریب.و چون عمر سعد بانگ زد اصحاب او سوار شدند و نزدیک سراپرده های حسین علیه السلام آمدند. (ارشاد، کامل، طبری) حسین علیه السلام جلوی خیمه ی خویش نشسته به شمشیر تکیه داده و سر بر زانو نهاده بود؛ خواهرش زینب ضجه ای بشنید و نزدیک برادر آمد، گفت: این بانگ و فریاد را نمی شنوی که پیوسته به ما نزدیک می شود؟ حسین علیه السلام سر از زانو برداشت و گفت: در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم با من گفت: تو در این زودی نزد ما آیی؟ پس خواهرش سیلی بر روی زد و شیون کرد و بانگ و واویلاه برآورد، حسین علیه السلام با او فرمود: هنگام شیون نیست ای خواهر، خاموش باش! خدا تو را رحمت کند. (ارشاد، طبری) و عباس بن علی علیه السلام با او گفت: برادر! این گروه آمدند. حسین علیه السلام برخاست و گفت با عباس: جانم به فدای تو سوار شو و آنان را ملاقات کن و بپرس چه تازه ای اتفاق افتاده است و برای چه آمده اند؟ عباس با بیست سوار بیامد و زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنها بودند، و عباس گفت: مقصود شما چیست و چه می خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده است که با شما بگوییم یا به حکم او سر فرود آرید یا با شما کارزار کنیم. گفت: شتاب مکنید تا نزد ابی عبدالله روم و آنچه گفتید بر او عرضه دارم. بایستادند و گفتند نزد او رو و او را بیاگاهان و هر چه گفت برای ما پیام آور. پس عباس علیه السلام دوان سوی حسین علیه السلام بازگشت و خبر بگفت و اصحاب او بایستادند و با آن قوم سخن گفتند. (طبری) حبیب بن مظاهر با زهیر بن قین گفت: اگر خواهی تو سخن گوی و اگر خواهی من گویم؟ زهیر گفت: تو آغاز کردی، هم تو سخن گوی! پس حبیب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا بد

مردمند آنها که چون فردا نزد خدا روند فرزند پیغمبر او را کشته باشند با عترت خاندان او و خدا پرستان این شهر که در هر سحرگاه به بندگی ایستاده اند و ذکر خدا بسیار کردند.عزره بن قیس گفت: تو هر چه خواهی و توانی خودستانی کن. زهیر گفت: ای عزره! خدای عزوجل آنها را پاک کرده و راه نموده است، پس از خدای بترس که من نکیخواه توام، تو را به خدا از آنها مباش که یاری گمراهان کنند و به خاطر آنها نفوس طاهره را بکشند. عزره گفت: تو از شیعیان این خاندان نبودی و عثمانی بودی! زهیر گفت: از بودن من در اینجا راه نبردی، که من از آنانم، سوگند به خدا نامه سوی او ننوشتم و رسولی نفرستادم و نوید یاری به او ندادم ولکن در راه او را دیدار کردم. رسول خدای را به یاد آورم و آن مکانت که او را بود با رسول خدا، و دانستم بر سر او از دشمن چه آید، پس رأی من آن شد که یاری او کنم و در حزب او باشم و جان خود را فدای او کنم تا حق خدا و رسول را که شما ضایع گذاشتید حفظ کرده باشم.اما عباس بن علی علیه السلام رفت و آنچه قوم گفته بودند خبر داد. امام علیه السلام فرمود نزد آنها بازگرد و اگر توانی کار را به فردا انداز و امشب بازگردانشان شاید برای پروردگار نماز گزاریم و او را بخوانیم و استغفار کنیم، خدا داند که من نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم. پس عباس نزد آن قوم آمد و پیغام امام بگذاشت، آنها پذیرفتند و عباس - رضی الله عنه - بازگشت و رسولی از جانب عمر سعد با او آمد در جایی که آواز رس بود بایستاد. (ارشاد) گفت: ما تا فردا شما را مهلت دهیم اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبیدالله زیاد می فرستیم اگر سرباز زنید شما را رها نکنیم و بازگشت.

در ذکر وقایع شب عاشورا

(ارشاد) پس حسین علیه السلام اصحاب خود را نزدیک غروب جمع کرد، علی بن الحسین علیهماالسلام گفت: نزدیک او شدم تا گفتار او بشنوم، در آن وقت بیمار بودم. شنیدم با اصحاب خود می گفت: خدای را ستایش می کنم، بهترین ستایش، و او را سپاس می گویم بر خوشی و بر سختی، بار خدایا! تو را سپاس گزارم که به نبوت ما را بنواختی و قرآن را به ما آموختی و در دین بینا گردانیدی و ما را چشم و گوش و دل دادی، پس ما را از سپاسگزاران شمار، اما بعد؛ من اصحابی ندانم باوفاتر و بهتر از اصحاب خود و نه خانواده ای فرمانبردارتر و به صلت رحم پای بسته تر از خاندان خود، پس خدا شما را جزای نیکو دهد از من، و من گمان دارم با اینان کار به جنگ و ستیز کشد و همه ی شما را اذن دادم بروید و عقد بیعت از شما بگسستم و تعهد برداشتم، اکنون شب است و تاریکی شما را فروگرفته است؛ آن را شتر سواری خود انگارید و هر یک دست یک تن از اهل بیت مرا بگیرید و در ده ها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج دهد برای آنکه این مردم مرا می خواهند و چون بر من دست یافتند از طلب دیگران مشغول شوند، پس برادران و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبدالله جعفر گفتند: این کار برای چه کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده مانیم؟ خدا نکند که هرگز چنین شود! و عباس بن علی علیه السلام آغاز سخن کرده بود و آن جماعت پیروی او کردند و مثل او یا

ص: ۲۴۴

نزدیک به گفتار او سخن گفتند. پس حسین علیه السلام با بنی عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شما را کفایت کرد، پس شما بروید اذن دادمتان! گفتند: سبحان الله! مردم چه می گویند؟ می گویند بزرگ و سالار خود و عموزادگان خود را که بهترین اعمام بودند رها کردیم و با آنها تیری نیفکندیم و نیزه و شمشیری به کار نبردیم و ندانیم چه کردند! نه قسم به خدا چنین نکنیم و لکن به مال و جان و اهل، مواسات کنیم و این ها را در راه تو دربازیم و کارزار و هر جای تو روی ما با تو رویم، زشت باد زندگی پس از تو! و مسلم بن عوسجه - رضی الله عنه - برخاست و گفت: آیا ما دست از تو برداریم؟ نزد خداوند در ادای حق تو بهانه ی ما چه باشد؟ به خدا سوگند این نیزه را در سینه ی آنها فروبرم و به این شمشیر تا دسته ی آن در دست من است بر آنها بزنم و اگر سلاح نداشته باشم سنگ بر آنها افکنم، قسم به خدا ما تو را رها نمی کنیم تا خدا بداند پاس حرمت رسول را در غیبت او داشتیم درباره ی تو، و الله اگر من دانستم که کشته می شوم باز زنده می شوم باز سوخته می شوم باز زنده می شوم باز کوبیده و پراکنده می شوم و هفتاد بار با من اینکار کنند، باز از تو جدا نمی شدم تا نزد تو مرگ را دریابم، پس چگونه این کار نکنم که کشتن یک بار است! پس از آن کرامتی که هرگز به پایان نرسد. و زهیر بن القین برخاست و گفت: دوست دارم کشته شوم باز زنده شوم باز کشته شوم و همچنین هزار بار و خداوند کشتن را از تو و این جوانان اهل بیت تو بازگرداند. و جماعتی از اصحاب سخن گفتند همه در یک معنی و مانند یکدیگر (طبری) گفتند: سوگند به خدای که از تو جدا نمی شویم و لکن جان ما فدای جان تو است، با گلوگاه و پیشانی و دست تو را نگاهداری می کنیم، وقتی ما کشته شدیم آنچه بر ما بوده است وفا کرده ایم و انجام داده.مؤلف گوید: زبان حال آنها این است که شاعر فارسی گفت:شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و برادرم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم پس حسین علیه السلام گفت: خدا شما را جزای خیر دهد و به جای خود بازگشت.لله درهم من فتیه صبروا ما ان رایت لهم فی الناس امثالاتلک المکارم لاقعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالاسید رحمه الله گفت: در آن حال محمد بن بشیر حضرمی را گفتند پسرت در «ثغر ری» اسیر شد، گفت ثواب مصیبت او و خود را از خدای چشم دارم، دوست ندارم او اسیر شود و من زنده باشم. حسین علیه السلام سخن او بشنید و گفت: «رحمک الله» من بیعت از تو برداشتم، در رهایی پسر خویش بکوش! گفت: درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم! فرمود: پس این جامه های برد را به این پسرت ده تا در فدای برادرش بدانها استعانت جوید، و پنج جامه به وی بخشید که بهای آن هزار دینار بود.و حسین بن حمدان حضینی روایت کرده است باسناده از ابی حمزه ی ثمالی و سید بحرانی مرسلا از وی که گفت: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را شنیدم می گفت: آن روز که پدرم به شهادت فائز می شد اهل و اصحاب خود را شب آن روز جمع فرمود و گفت: ای اهل و اصحاب من این شب را شتر خود گیرید و خویش را برهانید که تنها مرا خواهند و اگر مرا بکشند اندیشه ی شما ندارند. خداوند شما را رحمت کند و من آن بیعت وعهد که با من کردید از شما برداشتم، پس برادران و خویشان و یاران او یک زبان گفتند: به خدا سوگند ای سرور ما ای اباعبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار ما ای اباعبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار خود را تنها گذاشتند تا کشته شد و میان خود و خدا بهانه تراشی کنیم، ما تو را نمی گذاریم کشته شوی، مگر آن که نزد تو کشته شویم. امام علیه السلام با آنها فرمود: ای مردم! من فردا کشته شوم و همه با من کشته شوید و از شما یک تن نماند. گفتند: الحمدلله که ما را به یاری کردن تو بنواخت و به کشته شدن با تو گرامی داشت. یابن رسول الله! آیا نمی پسندی که با تو باشیم در درجه ی تو؟! فرمود:

«جزاكم الله خيرا» خدا شما را جزای نیکو دهد و دعای خیر گفت. پس قاسم بن حسن علیه السلام با امام گفت: آیا من هم در کشته شدگانم؟ دل حسین علیه السلام بر او بسوخت و گفت: ای پسرک من! مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت ای عم از انگبین شیرینتر، گفت: آری به خدا سوگند عم تو فدای تو باد تو یکی از آن مردانی که با من کشته شوند، بعد از آن که شما را بلای عظیم رسد و پسرم عبدالله هم کشته شود. قاسم پرسید: ای عم! به زنان هم رسند تا عبدالله شیرخوار کشته شود؟ فرمود: عم به فدای تو! عبدالله کشته شود وقتی دهان من از تشنگی خشک شود وبه سراپرده آیم و آب یا شیر طلبم و هیچ نیابم و گویم آن فرزند مرا آورید تا از لعاب دهان او نوشم! آن را آورند و بر دست من نهند و آن را بردارم تا به دهان خود نزدیک برم، پس فاسقی از آنان تیری به گلوی او افکند و او بگرید و خونش در دست من روان گردد، پس دست به جانب آسمان بلند کنم و بگویم «اللهم صبرا و احتسابا» خدایا شکیبایی کنم و ثواب تو را چشم دارم پس نیزه ها مرا به سوی آنان کشانند و آتش در خندق پشت خیام زبانه کشد، پس من بر آنها حمله کنم و آن وقت تلخترین اوقات دنیا باشد و آنچه خدا خواهد واقع شود. پس او بگریست، ما بگریستیم و بانگ گریه و شیون و گریه ای از ذراری رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه ها بلند شد».قطب راوندی قدس سره از ثمالی روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیه السلام گفت: با پدرم بودم آن شب که فردای آن کشته می شد، پس با اصحاب خود گفت: این شب را سپر خود گیرید، که این مردم تنها مرا خواهند و اگر مرا کشتند به شما ننگرید و بیعت از شما برداشتم، گفتند به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد شد. گفت: همه ی شما فردا کشته می شوید، یک تن هم جان بدر نمی برد، گفتند: سپاس خدا را که ما را گرامی داشت به کشته شدن با تو، پس دعا کرد و با آنها گفت: سربلند کنید! سربلند کردند و جای و منزل خود را نگریستند و آن حضرت می فرمود: ای فلان این منزل تو است و هر مردی به سینه و روی به پیش نیزه و شمشیر باز می شد تا به منزل خود در بهشت رسد.

در «امالی» صدوق از حضرت صادق علیه السلام پس از نقل گفتگوی حسین علیه السلام با یاران خود روایت کرده است که: «آن حضرت بفرمود برگرد لشگر خود گودالی مانند خندق کندند و بفرمود تا از هیمه بیاکندند و علی فرزند خود را بفرستاد با سی سوار و بیست پیاده تا آب آوردند و سخت ترسان بودند و حسین علیه السلام این ابیات می گفت: «یا دهر اف لک من خلیل» الابیات.آنگاه با اصحاب فرمود: برخیزید و آب بنوشید که آخرین توشه ی شماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشویید تا کفن شما باشد».و ابوحنیفه ی دینوری گوید: «حسین علیه السلام اصحاب را بفرمود تا سراپرده ها را نزدیک هم بزنند و خود در جلو خیمه های زنان باشند و در پشت، گودالی کنند و هیزم و نی فراوان آوردند و آتش زدند تا لشکر از پشت به خیمه نتازند.»مترجم گوید: در تاریخ طبری از عماره دهنی از حضرت باقر روایت کرده است در حدیثی طویل که،«عدل الی کربلا فاسند ظهره الی قضباء و حلاء کیلا یقابل الا من وجه واحد».سوی کربلا گرایید و پشت به نیزار و باطلاقی داد که از یک سوی با دشمن روبرو شود، هر کس آن گونه زمین را در نزدیکی کربلا دیده است داند که عبور و حمله از آن میسر نیست.(ارشاد) علی بن الحسین علیه السلام گفت: آن شب که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم و عمه ام زینب پرستاری من می کرد، ناگاه پدرم برخاست و در خیمه ی دیگر رفت و «حوی» (۱) (۲) مولای ابی ذر غفاری نزد او بود و شمشیر او را اصلاح می کرد و پدر من می گفت:

---

۱ – ۵۸. در تاریخ طبری، ابن اثیر و کامل بهایی مسطور است که: وی در اصلاح شمشیر و آلات حرب بصیرت داشت. و در مقاتل الطالبیین از علی بن الحسین علیهماالسلام روایت است که: من با پدرم آن شب نشسته بودم و بیمار بودم و پدرم تیرها را اصلاح می کرد و جون مولای ابی ذر غفاری پیش روی او بود.

۲ – ۵۹. به فتح «حاء» مهمله و «یاء» مشدده بر وزن «سری» به ضبط مؤلف و به ضم «حاء» و فتح «واو» به ضبط تاریخ طبری.

يا دهر اف لک من خليل كم لك بالاشراق و الاصيل من صاحب و طالب قتيل و الدهر لا يقنع بالبديل و انما الامر الى الجليل و كل حى سالك سبيلى يعنى: «اى روزگار اف بر تو باد كه بد دوستى! چه بسيار در بامداد و شام يار خود و طالب حق را كشته، روزگار بـدل قبول نمى كند، كار واگذارده به خداوند بزرگ است و هر زنده بر اين راه كه من روم رفتنى است».دو بار يا سه بار اين ابيات تكرار كرد تا من مقصود وى را دريافتم، پس گريه گلوى مرا بگرفت و بازگردانيدم و سكوت كردم و دانستم بلا فرود آمد، و اما عمه ام زينب آنچه من شنيدم بشنيد و رقت قلب و زارى كردن شأن زنان است، خوددارى نتوانست، برجست با سر برهنه و دامن كشان رفت تا نزد پـدرم و گفت: «واثكلاه ليت الموت اعدمنى الحياه اليوم ماتت امى فاطمه و ابى على و اخى الحسن عليهم السـلام يا خليفه الماضى و ثمال الباقى».يعنى: «واى از اين مصيبت! كاش مرگ آمده و زندگانى مرا نابوده كرده بود، امروز مادرم فاطمه و پـدرم على و برادرم حسن عليهم السـلام از دنيا رفتند اى جانشـين گذشـتگان و پناه بازماندگان!»پس حسـين عليه السـلام سوى او نگريست و گفت: «يا اخيه لا يذهبن حلمك الشيطان» اى خواهرك من! بردبارى تو را شيطان نبرد و اشک در دو چشمش بگرديد وگفت: «لو ترک القطا (۱) لنام» اگر مرغ سنگخوار را به حال بگذارند مى خوابد. پس عمه ام گفت: «يا ويلتاه افتغتصب نفسک اغتصابا فذاك اقرح لقلبى واشد على نفسى».يعنى: «آيا تو را به ستم مى گيرند؟ و اين دل مرا بيشتر خسته و آزرده كند و بر جان من سخت دشوار و گران است».

۱- ۶۰. قطا مرغى اسـت كه نـام او به فارسـى «اسـفرود» است و به تركى «بـاقرقره» و معروف به سـنگخوار است براى آنكه در سنگستانها بسيار مى باشد نه آنكه راستى سنگ خورد.

آنگاه سیلی بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بیفتاد،حسین علیه السلام برخاست و آب بر روی او ریخت (تا به هوش باز آمد) و با او گفت:«یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و ان اهل السماء لا یبقون و ان کل شی ء هالک الا وجه الله الذی خلق الخلق بقدرته و یبعث الخلق و یعودون و هو فرد وحده (جدی خیر منی خ) ابی خیر منی و امی خیر منی و اخی خیر منی (ولی خ) و لکم مسلم برسول الله صلی الله علیه و آله اسوه».یعنی«ای خواهر از خدای بترس و به شکیبایی از جانب خدای تسلی جوی، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان ها نمی مانند و هر چیز فانی شود، مگر وجه الله، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنها را برانگیزاند و بازگرداند و خدای خود تنها است، جد من به از من بود و پدرم به از من و مادرم و برادرم بهتر از من بودند و من و هر مسلمانی را باید به رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی جستن».و به امثال این سخنان او را تسلیت داد و با او گفت: «یا اخیه انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا هلکت».ای خواهرک من! تو را سوگند می دهم سوگند مرا راست گردان، گریبان بر من مدر و روی نخراش و چون من هلاک شوم زاری و شیون بر من بلند مکن.»مترجم گوید: این مکالمات را عینا به زبان عربی آوردم و به ترجمه قناعت نکردم از غایت بلاغت که در سخنان بود، شاید خواننده در آن نکته ای بیند که ما در نیافته باشیم و همه ی نکات سخنان بلیغ را در ترجمه نتوان آورد.آنگاه زینب را نزد من آورد و بنشانید و نزد اصحاب رفت و بفرمود تا خیمه ها را نزدیک یکدیگر زدند و ریسمانها در هم افکند و فرمود که خون در میان چادرها باشند و از یک سوی با دشمن روبرو شوند و خیمه ها در پشت سر و بر جانب دست راست و دست چپ آنان باشد، و از هر سوی سراپرده های آنان را در میان گرفته باشد مگر از همان جانب که دشمن روی بدیشان دارد و امام علیه السلام به جای

خود بازگشت و همه شب به نماز و استغفار و دعا و تضرع بایستاد و اصحاب همچنان بیدار بودند، نماز می گزاشتند و دعا و استغفار می کردند. انتهی کلام المفید.و مؤلف گوید: و شب تا صبح مانند زنبور عسل در زمزمه عسل در زمزمه بودند و در رکوع و سجود ایستاده بودند و نشسته، و دأب حسین علیه السلام همین بود، بسیار نماز، و در صفات خود تمام و کامل، و آن حضرت چنان بود که فرزند وی امام مهدی - صلوات الله علیه - گفت:«کان للقرآن سندا و للامه عضدا و فی الطاعه مجتهدا حافظا للعهد و المیثاق ناکبا عن سبل الفساق باذلا للمجهود طویل الرکوع و السجود زاهدا فی الدنیا زهد الراحل عنها ناظرا الیها بعین المستوحشین منها».ابوعمرو احمد بن محمد بن قرطبی (۱) مروانی در کتاب «العقد الفرید» آورده است که: «علی بن الحسین علیه السلام را گفتند فرزندان پدرت بسیار اندکند! گفت: عجب باید داشت که چگونه وی را فرزند بود، در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذاشت کی به زنان می رسید.»(مناقب) روایت است که: «چون سحر شد حسین علیه السلام را خوابی سبک بگرفت

۱- ۶۱. منسوب به قرطبه از شهرهای اندلس است و امروز جزو مملکت اسپانیاست و مردم آن همه ترسایانند و مساجد آنجا را کلیسا کرده اند و مسلمانان را برانده اند، به عهد ابن خلدون مورخ، تمامت آن نواحی مسلمان بودند. و در مقدمه ی تاریخ خود گوید: مسلمانان اندلس زی نصاری گرفته اند و لباس آنان پوشیده و مانند آنها زندگانی کنند و به این جهت ناچار روزی زیر فرمان آنان درآیند و چنان شد که این مرد از پیش دیده بود. امرای مسلمانان به عیش و نوش پرداختند و با نصاری بساختند تا وقتی نصاری نیرو گرفتند آن امرا را برانداختند و با رعایای مسلمانان در آغاز کار به نیکی رفتار کردند و مذاهب را آزاد گذاشتند و عدل کردند و مساجد را محترم شمردند تا چون مسلمانان آرام شدند و فریفته گشند و قوت از دست بدادند یکباره حمله کردند و همه را براندند. و تفصیل این وقایع در کتاب «نفخ الطیب» تصنیف احمد مقری ء باز نموده آمده است و خواندن این تاریخ مسلمانان را لازم است تا عبرت گیرند و بحمدالله در عصر ما ممالکت اسلامی یکی پس از دیگری مستقل می شوند و از حمایت نصاری بیرون می روند و این استقلال هر چه باشد قدر آن را باید دانست و غنیمت شمرد.

و بیـدار شـد و فرمود: می دانید اکنون در خواب چه دیدم؟ گفتند: یابن رسول الله چه دیدی؟ فرمود: دیدم سـگانی به من روی آورده اند تا مرا بدرند و در میان آنها سـگی دو رنگ دیدم که از همه سـخت تر بود بر من و گمان دارم آنکه مرا می کشد از میان این مردم، مردی پیس باشـد، و باز جـد خود رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را دیدم و با وی گروهی از اصـحاب بودند، می فرمود: ای پسـرک من! تو شـهید آل محمد و اهل آسـمانها و صفیح اعلی از آمدن تو شادی می نمایند، امشب افطار تو نزد من باشـد و تـأخیر مکن! این فرشـته ای است از آسـمان فرود آمـده تـا خون تو را بگیرد و در شـیشه ی سبزی نگاهـدارد و این خوابی است که دیـدم؛ اجـل نزدیـک است و بی شـک هنگام کوچیـدن از این جهان فراز آمـده است.»طبری از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضـحاک بن عبدالله مشـرقی روایت کرده است که گفت: چون شام شد حسین علیه السلام و اصحابش همه ی شب بایسـتادند به نمـاز و اسـتغفار و دعا و تضـرع و گفت: سوارانی که شـبانه پاس می دادنـد بر ما بگذشـتند و حسـین علیه السـلام تلاوت می فرمود: «لا تحسـبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیـذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب».مردی از آن سواران که پاسـبان ما بودند این آیت بشـنید گفت: به پروردگار کعبه سوگنـد که ما پاکیزگانیم و از شـما جـدا گردیده، ضـحاک گفت: او را شـناختم و با بریر بن خضـیر گفتم این مرد را می شناسـی؟ گفت: نه، گفتم: ابوحرب سبیعی عبدالله بن شـهر نام دارد و مردی ظریف و خوشـخوی و لوده و هم شـریف و دلاور است، و چند بار سـعید بن قیس وی را به جنایت در زندان کرد. بریر بن خضیر گفت: ای فاسق! تو پنداری که خدای در پاکیزگانت قرار داده است؟ او گفت تو کیستی؟ گفت: بریر بن خضیر. او گفت: «انا لله» بر من سخت گران است که تو هلاـک شوی، و الله هلاـک شوی. بریر گفت: ای ابـاحرب! آیـا توانی از آن گناهـان بزرگ سوی خـدا بازگردی و توبه کنی؟ به خـدا قسم که ماییم پاکیزگان و شـما همه پلیدید. او گفت: من هم بر صدق سـخن تو گواهی دهم. من گفتم: آیا این معرفت

به حال تو سودی نـدارد؟ گفت: قربانت بروم پس چه کسـی ندیم یزید بن عذره عنزی باشد، از عنز بن وائل، و او اکنون با من است؟ بریر گفت: خدا رأی تو را زشت گرداند که به هر حال مردی سـفیهی! ضحاک گفت: آن مرد بازگشت و پاسبان ما آن شب عزره بن قیس احمسی بود و سواران وی را سپرده بود (از این روایت که در کمال اعتبار است معلوم شـد که ضـحاک از اصحاب امام علیه السلام بود، اما در جنگ کشته نشد و تفصیل آن بیاید ان شاء الله».سید رحمه الله گفته است: «در آن شب **۳۲** تن از لشـکر عمر سـعد به اصـحاب آن حضـرت پیوستند.»و در کتاب «العقد الفرید» آن قول امام علیه السلام را با عمر سعد که فرموده از سه کار یکی را از من بپـذیر آورده است و پس از آن گویـد: «سـی تن کوفی از آنها که با عمر سـعد بودنـد گفتند: عجبـا! پسـر دختر پیغمبر سه چیز از شـما خواست و هیـچ یـک را نپذیرفتیـد و سوی آن حضـرت شـتافتند و به جنگ با عبیـدالله پرداختند.

ص: **۲۵۳**

ذکر وقایع عاشورا و صف آرایی لشکر از دو جانب و احتجاج امام بر اهل کوفه

اشاره

بامداد امام علیه السلام با اصحاب نماز بگذاشت و برای خطبه برخاست و بایستاد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و اصحاب خود را گفت: خدای عزوجل خواست شما و من کشته شویم، بر شما باد صبر کردن؛ و این روایت را مسعودی در «اثبات الوصیه» آورده است (۱) .(ملهوف) آنگاه اسب رسول خدا را که «مرتجز»

ص: ۲۵۴

---

۱ – ۶۲. جد من مرحوم آخوند غلامحسین رحمه الله از قول امام علیه السلام خطاب به اصحاب گوید: به یاران سرائید پس شهریار که ای شیر مردان اژدر شکار سحر دم که دوشیزگان سپهر بزرینه برقع نهفتند چهر سیه جوشن خویش بر تن کشید بگردم حصاری ز آهن کشید شما هر یکی را زبرنا و پیر بیاید کمند و کمان تیغ و تیر به چنگ اندر آرید روئینه گرز بخفتان بپوشید خود یال و برز میانها پی کین ببندید تنگ به پولاد یا زید روئینه چنگ به آهن گسل تیغ دست آورید سرخصم در خاک پست آورید پی کینه پاینده دارید پی مخواهید رنج جهاندار کی دلیران به فرمان فرخنده شاه به تارک نهادند ترک سیاه به فرمان فرمانده خویشتن به خفتان آهن نهفتند تن همه داده مر جنگ را ساز و برگ بر آراسته پیکر از چرم گرگ سراسر نهنگان روشن روان سراپا به دریای آهن نهان در آن دشت کین گرد تا گرد شاه یلان پره زن همچو هاله به ماه روان شد جهاندار و گردان زپی همه گام زن جانب گام وی مهین پور فرخ محمد که مهر به تابش ز عکس رخش بر سپهر همایون حسین آنکه کروبیان پی خدمتش تنگ بسته میان گل باغ دین غنچه ی ناشکفت پی پاسخ خار بستان بگفت به شکر بیالوده بادام مغز فرو ریخت از پسته بس نقل نغز بگردون دین ماه تابان منم بچرخ هتر مهر رخشان منم منم پور فرخنده بخت نبی سزاوار دیهیم و تخت نبی مرا شیر یزدان همایون پدر بهین مادرم دخت خیر البشر منم پور آن کش بلند آسمان بود حلقه ی بر در آستان شهان را نه شایسته در هیچ کیش که بوسند دست غلامان خویش.

نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را برای رزم آماده ساخت و بیاراست. (ارشاد) با او ۳۲ سوار بود و چهل پیاده و از مولانا الباقر علیه السلام روایت شده است که: ۴۵ سوار بودند و صد پیاده و غیر این هم روایت شده است.و مترجم گوید: این روایت «عماره ی دهنی است و ابوجعفر طبری آن را بطولها در تاریخ خود آوره است و در آغاز آن گوید: عماره دهنی با امام باقر علیه السلام عرض کرد که داستان قتل حسین علیه السلام برای من بیان فرمای چنانکه گویا آنجا بوده ام و امام علیه السلام بیان فرمود، و چنان می نماید که این ۱۴۵ تن مردم همه کشته نشدند، بلکه بعضی قبل از عاشورا یا در وسط جنگ بگریختند».(اثبات الوصیه) و روایت شده است که: «عده ی آنان در آن روز ۶۱ تن بود و خدای عزوجل از اول دهر تا آخر آن به هزار مرد دین خود را یاری داد و غالب گردانید و امام را از تفصیل آن پرسیدند؛ گفت: ۳۱۳ تن اصحاب طالوت بودند و ۳۱۳ تن اصحاب بدر و ۳۱۳ تن اصحاب قائم علیه السلام و ۶۱ تن بماند که آنها با حسین علیه السلام کشته شدند روز طف. انتهی»(ارشاد) پس زهیر بن القین را بر میمنه امیر فرمود و حبیب بن مظاهر را بر

میسره و رایت را به عباس سپرد و سراپرده را در پس پشت قرار دادند و بفرمود که هیمه و نی از پشت خیمه ها فراهم کردند و در خندقی افکندند.(کامل) که مانند جوی شبانه آنجا کنده بودند و آتش زدند تا دشمن از پشت خیام تاختن نتواند، و سخت سودمند افتاد و عمر سعد برخاست و با مردم خود بیرون آمد (کامل، طبری) و بر جماعت کنده عبدالله بن زهیر ازدی را گماشت و بر مردم ربیعه و کنده قیس بن اشعث بن قیس را و بر مردم مذحج و اسد، عبدالرحمن ابی سبره ی حنفی، و بر تمیم و همدان حر بن یزید ریاحی - و همه این سرهنگان در مقتل او حاضر بودند مگر حر بن یزید ریاحی که توبه کرد و سوی حسین علیه السلام باز آمد و با او کشته شد - و عمر عمرو بن حجاج زبیدی را بر میمنه و شمر بن ذی الجوشن بن شرحبیل بن اعور بن عمر بن معاویه را از ضباب بنی کلاب بر میسره و عروه بن قیس احمسی را بر سواران و شبث بن ربعی یربوعی تمیمی را بر پیادگان گماشت و رایت را به مولای خود درید سپرد.ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا عمرو بن مره الجملی از ابی صالح الحنفی از غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری گفت: «با مولای خود بودم وقتی سپاه ابن سعد ساخته سوی ما تاختند، امام علیه السلام بفرمود: خیمه بر سر پاکردند و مشک بسیار آورند در کاسه ی بزرگ در آب بسودند، آنگاه حسین علیه السلام به درون خیمه رفت، مولای من عبدالرحمن و بریر بن خضیر بر در خیمه ایستاده بودند و مزاحمت هم می کردند و دوشها به هم می فشردند تا پس از امام علیه السلام زودتر به درون خیمه روند برای دارو کشیدن و موی ستردن. (مترجم گوید: شرط است در جنگ و در نظر دشمن همه جا با تجمل و وقار و معطر و پاک بودن و خضاب و لباس فاخر داشتن، حتی حریر پوشیدن برای مردان جایز است تا در نظر دشمن مهیب نماید و حضرت پیغمبر برای سفارت روم دحیه کلبی را که مردی بلند بالا ـ و تمام خلقت و نیکوروی بود بود می فرستاد و در اینگونه مواقع ژنده پوشی زهد نیست، اما برای امرا مانند امیرالمؤمنین و پیغمبر صلی الله علیه و آله که رتبت امارت ظاهری خود موجب وقار است. جامه ی بی تکلف پوشیدن شرط است) بریر با عبدالرحمن

مطایبت می کرد، عبـدالرحمن می گفت: دست از من بدار که این ساعت لهو و شوخی نیست، بریر گفت: به خدا سوگند همه ی عشیرت من داننـد نه در جوانی و نه در کهولت هرزه و یـاوه گو نبودم ولکن از آنچه در پیش داریم خرم و خنـدانم، مانعی میان ما و حورالعین نیست مگر این جماعت با شمشیر بر سر ما آیند و من دوست دارم هم اکنون بیایند. راوی گفت: ما هم به درون خیمه رفتیم و موی ستردیم و حسین علیه السلام بر اسب سوار شد و مصحفی خواست و پیش روی گذاشت و اصحاب او رزمی سـخت پیوسـتند، مـن (یعنی غلام عبـدالرحمن) چـون افتـادن آنهـا را بدیـدم بگریختـم و ایشـان را بـه جـای گذاشتم».ابومخنف ازدی از ابی خالد کاهلی روایت کرده است و شیخ مفید از مولانا علی بن الحسین علیهماالسلام که فرمود: چون بامدادان لشکریان کوفه بر حسین علیه السلام تاختند دستها برداشت و گفت:«اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شـده و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه وعده کم من هم یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحلیه و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عمن سواک ففرجته (عنی خ) و کشفته (و کفیتنیه خ) فانت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه».و آن قوم آمدند بر گرد سراپرده های حسین علیه السلام بگشتند و ازدی گفت: عبدالله بن عاصم برای من حکایت کرد از عبدالله بن ضحاک مشرقی گفت: چون سوی ماروی نهادند و آن آتش را نگریستند که در هیمه و نی ها زبانه می زد و در پشت خیام افروخته بودیم از آن جا بر ما نتازند، ناگهان مردی از ایشان دوان و تازان بیامد و بر اسبی تمام ساخته سوار بود، هیچ نگفت تا بر سراپرده های ما بگذشت، هیمه دید و آتش فروزان دروی، بازگشت و به بانگ بلنـد فریاد زد: یا حسین! علیه السلام «استعجلت النار فی الدنیا قبل یوم القیامه» شتاب کردی سوی آتش در دنیا پیش از روز قیامت؟! حسین علیه السلام فرمود: کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری «اصلحک الله» اوست. فرمود: «یابن راعیه المعزی انت اولی بها صلیا»

ص: ۲۵۷

ای پسر زن بزچران! تو به سوختن در آتش اولی تری و مسلم بن عوسجه خواست بر وی تیری افکند، حسین علیه السلام وی را بازداشت. مسلم گفت بگذار بر او تیر افکنمکه او مردی نابکار و از ستمگران بزرگ است و خدای ما را بر وی قدرت داده است، حسین علیه السلام فرمود ناخوش دارم آغاز کارزار از من باشد».(طبری) حسین علیه السلام را اسبی بود نام آن «لاحق» و پسرش علی بن الحسین را بر آن سواری فرموده بود و چون مردم به وی نزدیک گردیدند، راحله ی خود بخواست و بر آن نشست (شتر اختیار فرمود تا بلندتر باشد و مردم او را نیک بنگرند و خطبه ی او بهتر بشنوند مانند خطیب که بر منبر برآید) و به بانگ بلند فریاد زد، چنانکه معظم مردم بشنیدند فرمود:ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلونی حتی اعظکم بما یحق لکم علی و حتی اعذر الیکم من مقدمی علیکم فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتمونی النصف (بکسر نون و سکون صاد) کنتم بذلک اسعد و لم یکن لکم علی سبیل و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصف (کامل و طبری) فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.یعنی: «ای مردم! گفتار مرا بشوید و شتاب منمایید تا آنچه حق شما است بر من از موعظه ادا کنم، و عذر خود را در آمدن نزد شما بازنمایم، اگر عذر مرا بپذیرید و قول مرا باور دارید و داد دهید، نیکبخت باشید و برای شما راهی نماند به قتال من، و اگر نپذیرید و داد ندهید پس شما و شریکانتان در کار خود استوار گردید و کار بر شما مشتبه و پوشیده نماند، آن گاه به من پردازید و مرا مهلت ندهید، ولی من خداست، خدا یار من است که قرآن را بفرستاد و او ولی نیکوکاران است».چون خواهران و دختران وی این کلام بشنیدند، فریاد زدند و بگریستند، بانگ و شیون برآوردند؛ پس عباس و فرزندش علی را بفرستاد تا آنان را خاموش گردانند و گفت: به جان من سوگند که بعد از این بسیار بگریند و چون آرام

گرفتند (ارشاد) خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و چنانکه سزاوار بود او را یاد کرد و درود بر نبی صلی الله علیه و آله و فرشتگان و پیغمبران او فرستاد که از هیچ سخنگوی هرگز منطقی بدان بلاغت شنیده نشد، نه پیش از وی و نه پس از او، آنگاه گفت: اما بعد؛ نسب مرا بیاد آورید ببینید کیستم و به خود آیید و خویش را ملامت کنید و باز نیکو بنگرید که آیا رواست کشتن من و شکستن حرمت من؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی و پسر عم او نیستم؟! آن که اول او ایمان آورد و رسول خدای صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد در هر چه از جانب خدای آورده بود. آیا حمزه ی سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدای در بهشت دو بال بدو داد عم من نیست؟ آیا به شما این خبر نرسید که پیغمبر درباره ی من و برادرم حسن علیه السلام فرمود این دو سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر سخن مرا باور دارید (دست از قتل من بدارید و بدانید) که من راست گویم، به خدا سوگند از آن وقت که دانستم خداوند دروغگوی را دشمن دارد دروغ نگفته ام و اگر مرا باور ندارید در میان شما کسی هست که اگر از وی پرسید شما را خبر دهد؛ جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم، انس بن مالک شما را خبر دهند که این کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند (۱) .پس شمر بن ذی الجوشن گفت: خدای را بی آرامش دل و عقیده ی راسخ عبادت کنم اگر بدانم تو چه می گویی؟! حبیب بن مظاهر گفت: به خدا سوگند تو را بینم خدا را بر هتفاد گونه تزلزل و شک پرستش می کنی و من گواهی می دهم که تو راست گویی و نمی دانی امام علیه السلام چه می گوید «طبع الله علی قلبک» خدای بر دل تو مهر نهاده است. حسین علیه السلام فرمود اگر در این شک دارید آیا در این هم شک

---

۱ - ۶۳. طبری که موثقترین مورخان است در کتاب منتخب از ابی هریره روایت کرده است - و عامه بر روایت ابی هریره اعتماد بسیار دارند بیش از دیگر روات - که امام حسین علیه السلام با جماعتی به تشییع جنازه رفته بودند. هنگام بازگشتن بر بلندی گذشتند که امام علیه السلام خسته و مانده شد و ابوهریره با جامه ی خویش خاک از پای آن حضرت می سترد و پاک می کرد، امام فرمود: ای اباهریره تو این کار می کنی؟ ابوهریره گفت: مرا بگذار پای تو پاک کنم که اگر مردم می دانستند آن چه من می دانم تو را بر دوش بر می داشتند.

دارید که من پسر دختر پیغمبر شمایم؟! و الله میان مشرق و مغرب دیگری غیر من پسر دختر پیغمبر نیست، نه در میان شما و نه در میان غیر شما. وای بر شما! آیا کسی را از شما کشته ام که خون او خواهید؟! یا مالی تباه ساختم یا قصاص جراحتی از من خواهید؟ آنها هیچ نگفتند. پس بانگ زد: ای شبث، ای یزید بن حارث! آیا به من نامه ننوشتید که میوه ها رسیده است و اطراف زمین سبز شده است و اگر بیایی سپاهی آراسته در فرمان تو است؟ روی به ما آور؟! گفتند: ما چنین ننوشتیم. گفت: سبحان الله! قسم به خدا نوشتید. آن گاه فرمود: ای مردم اکنون که آمدن مرا ناخوش دارید بگذارید به جای خود بازگردم! قیس بن اشعث گفت نمی دانم چه می گویی به فرمان بنی اعمام خود سرفرود آر که از جانب ایشان نیکی بینی یا چیزی که دوست داشته باشی!مترجم گوید: این مردم نظرشان به دنیا بود و نظر امام علیه السلام به دین بود؛ اینان می گفتند نیکی بینی، یعنی اگر بیعت کنی یزید تو را اکرام کند و بنوازد و مال دهد، تو نیز بر کارهای او اعتراض مکن. امام حسین علیه السلام می دانست دین اسلام هنوز رسوخ نکرده است و احکام و قواعد آن آشکار نشده و سنت نبویه و تفسیر قرآن مدون نگشته، مردم به عادت سابق سیرت خلفا را از دین شمرند چنانکه عمرو و ابوبکر حکمها جعل یا نسخ کردند؛ اگر امام علیه السلام تصدیق اعمال بنی امیه می کرد و مخافت آنان را با دین ظاهر نمی ساخت و دشمنی آنها را با پیغمبر صلی الله علیه و آله آشکار نمی نمود مردم می پنداشتند مظالم بنی امیه هم از دین است و اسلام از میان می رفت. حسین علیه السلام فرمود: نه قسم به خدا چون ذلیلان دست در دست شما ننهنم و مانند بندگان نگریزم؛ آنگاه فریاد زد:«یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون انی اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب.»آنگاه ستور را بخوابانید و عقبه بن سمعان را فرمود پای آن را به عقال بست و مردم به سوی او تاختند.ازدی گوید: علی بن اسعد شامی برای من حدیث کرد از مردی شامی که در

واقعه حاضر بود و او را کثیر بن عبدالله شعبی می گفتند، گفت: وقتی بر حسین علیه السلام تاختیم، زهیر بن قین سوی ما بیرون آمد، بر اسبی دراز دم، بسیار موی سوار بود غرق در اسلحه، گفت: «یا اهل الکوفه نذار لکم من عذاب الله نذار ان حقا علی المسلم نصیه اخیه مسلم» بترسید! بترسید! از عذاب خدا مسلمان را باید نیکخواه برادر مسلمان خود بودن و ما اکنون برادریم بر یک دین و شریعت تا میان ما و شما شمشیر به کار نرفته است، سزاوارید به نصیحت و نیکخواهی ما، اما وقتی شمشیر در کار آمد پیوند ما گسیخته شود و ما امت دیگر باشیم و شما امت دیگر، خداوند تبارک و تعالی ما را بیازمود به ذریت پیغمبرش صلی الله علیه و آله تا بداند ما و شما چه می کنیم و ما شما را به یاری ایشان می خوانیم و ترک این گمراه گمراه زاده، عبیدالله بن زیاد، که از آنها جز بدی ندیدید و نبینید، چشمان شما را بیرون آرند و دست و پای شما را ببرند و اعضای شما را از پیکر جدا سازند و بر درختان خرما آویزند و نیکان و قرائان شما را بکشند، مانند حجر بن عدی و هانی بن عروه و امثال ایشان. راوی گفت: او را دشنام دادند و ابن زیاد را ستایش کردند و گفتند: و الله از اینجا نرویم تا صاحب تو را با همراهان وی بکشیم و یا تسلیم شده و فرمان بردار نزد عبیدالله فرستیم. پس زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه علیهاالسلام را دوست داشتن و یاری کردن اولی تر است از فرزند سمیه؛ اگر آنان را یاری نمی کنید شما را به خدا پناه می دهم از کشتن ایشان و او را با پسر عمش یزید بن معاویه گذارید! به جان خودم سوگند که یزید از شما راضی شود بی کشتن حسین علیه السلام، پس شمر تیری به جانب او رها کرد و گفت: خاموش باش خدا بانگ و غریو تو را فرونشاند، به بسیاری گفتار خود ما را ستوه کردی و زهیر رحمهم الله با شمر گفت: ای پسر مردی که پیوسته بر پاشنه های پای خود می شاشید (۱) تو چهار پای زبان بسته نپندارم دو آیت از کتاب خدا را درست در یاد گرفته باشی! مژده

۱- ۶۴. کنایه از اعرابی بودن است چون صحرانشینان را پاشنه ی پا می شکافت و بول کردن را علاج آن می دانستند.

باد تو را به رسوایی روز قیامت دردناک! شمر گفت: خدا تو و صاحبت را پس از ساعتی خواهد کشت. زهیر گفت: آیا به مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا قسم که مرگ نزد من از جاویدان بودن با شما بهتر است، آنگاه روی به مردم دیگر کرد و به بانگ بلند گفت: ای بندگان خدا! این مرد درشت بدخوی و اشباه وی شما را فریب ندهند! به خدا قسم که به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله نمی رسند آنها که خون ذریه و اهل بیت او را بریزند و یاوران و مدافعان حریم آل محمد را بکشند، پس مردی از عقب بانگ زد بر وی که ابوعبدالله علیه السلام می گوید: به جان من بازگرد همچنانکه مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد تو نیز کردی و در خواندن ایشان به حق مبالغت نمودی اگر سود بخشد.و در بحار از محمد بن ابی طالب روایت کرده است که: «همراهان عمر سعد سوار شدند، و اسب آوردند، آن حضرت هم سوار شد و با چند تن از اصحاب نزد آنان رفت و بریر بن خضیر پیش او بود، امام علیه السلام فرمود: با این قوم تکلم کن! بریر پیشتر رفت و گفت: ای مردم از خدای بترسید! این ثقل و حشم محمد صلی الله علیه و آله است و اینان ذریت و عترت و دختران و حرم اویند، بگویید مقصود شما چیست و با آنها چه خواهید کرد؟ گفتند: می خواهیم فرمان عبیدالله را گردن نهند و بپذیرند تا هر چه او درباره ی ایشان بیند مجری دارد. بریر گفت: آیا قبول نمی کنید که به همان جای بازگردد که از آنجا آمده است؟ وای بر شما ای مردم کوفه! آیا آن همه نامه ها که نوشتید و پیمانها که بستید و خدای را گواه گرفتید فراموش کردید؟ وای بر شما که خاندان پیغمبر خود را خواندید که در راه آن ها جانبازی کنید، وقتی آمدند آنها را به ابن زیاد سپردید و از آب فرات منع کردید. چه بد پاس حرمت پیغمبر را داشتید! درباره ی فرزندان وی چه مردمی هستید! خداوند روز قیامت شما را سیراب نگرداند که بد مردمید! پس چند تن از آنان گفتند ما نمی دانیم تو چه می گویی؟ بریر گفت: سپاس خدا را که بصیرت من درباره ی شما بیفزود. خدایا! من سوی تو بیزاری می جویم از کار این مردم. خدایا ترس در ایشان افکن تا چون به لقای تو رسند بر ایشان خشمناک باشی! پس آن مردم

بخندیدند و تیر انداختن گرفتند و بریر به عقب بازگشت و حسین علیه السلام پیش آمد تا برابر ایشان بایستاد و صفوف آنان را چون سیل نگریست و ابن سعد را دید با اشراف کوفه ایستاده، پس فرمود: خدای را سپاس که این جهان را بیافرید رفتنی و نابود شدنی، که اهل خود را از حالی به حالی بگرداند، بی خرد مرد آن که فریب دنیا خورد و بدبخت آن که فتنه دنیا شود! مبادا شما را فریب دهد که امید هر کس را که بدان گراید ببرد و طمع آن که در او دل بندد به نومیدی مبدل کند. و شما را بینم به کاری پرداختید که خدای را به خشم آورد و روی از شما برتابد و عقاب بر شما نازل کند و از رحمت خویش دور دارد. نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما که به طاعت او اقرار کردید و به رسول او محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید، آنگاه بر ذریت و عترت وی تاختید و کشتن آنها را خواهید. شیطان شما را بیراه کرد و خدای بزرگ را از یاد شما برد، هلاک باد شما را و آنچه را خواهید! «انا لله و انا الیه راجعون» این گروه پس از ایمان کافر گشتند پس دوری باد این قوم ستمکار را! پس عمر گفت: با او سخن گویید! این پسر همان پدر است، اگر یک روز دیگر همچنین بایستد از گفتار درنماند و عاجز نشود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام این چه سخن است که می گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم، فرمود: می گویم از خدای بترسید و مرا مکشید که کشتن من و بی حرمتی کردن با من جایز نیست، من پسر دختر پیغمبر شمایم و جده ی من خدیجه زوجه ی پیغمبر شما است و شاید این سخن پیغمبر به شما رسیده است: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه» الی آخر آنچه از ارشاد نقل کردیم.و در بحار نیز از مناقب روایت کرده است به اسناد از عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از عبدالله گفت: چون عمر سعد اصحاب خود را برای محاربه ی با حسین علیه السلام آماده کرد و هر یک را در جای خود مرتب داشت و رایتها در جای معین برافراشت و میمنه و میسره را ساخته کرد، با قلب لشکر گفت: در جای خود پای دارید و از همه جانب حسین علیه السلام را احاطه

کرد و مانند حلقه او را در میان گرفتند آن حضرت بیرون آمد نزدیک آن مردم و از آنها خواست خاموش شوند و گوش به سخن وی فرادهند، خاموش نشدند. فرمود: وای بر شما! شما را چه زیان دارد که گوش فرادهید و سخن مرا بشنوید؟ من شما را به راه راست می خوانم،هر کس فرمان من برد بر راه صواب باشد و هر که نافرمانی کند هلاک شود و شما همه فرمان مرا عصیان می کنید و به گفتار من گوش نمی دهید، که شکمهای شما از حرام انباشته و بر دلهای شما مهر نهاده است، وای بر شما! آیا خاموش نمی شوید و گوش نمی دهید؟ پس اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت کردند و گفتند گوش دهید. حسین علیه السلام بایستاد و گفت: هلاک باد شما را - الی آخره که از ملهوف روایت کنیم انشاء الله تعالی - آنگاه فرمود: عمر کجا است؟ عمر را نزد من خوانید! عمر را خواندند، او دیدار حسین علیه السلام را ناخوش داشت، امام فرمود: ای عمر آیا مرا می کشی به گمان آنکه آن دعی بن دعی تو را ولایت ری و گرگان دهد؟ و الله که این ولایت تو را ناگوار باشد، عهدی است معهود هر چه خواهی بکن که پس از من نه به دنیا شاد گردی و نه به آخرت و گویی می بینم سر تو را بر نی در کوفه نصب کرده اند و کودکان بر آن سنگ می افکنند و آن را آماج خود کرده اند، پس عمر خشمگین شده و روی بگردانید و اصحاب خود را گفت: چه انتظار دارید همه یک باره بتازید که اینها یک لقمه بیش نیستند! انتهی.اما خطبه به روایت سید بن طاوس رضی الله عنه در ملهوف این است: پس از حمد و ثنا و درود بر خاتم انبیاء و ملائکه و رسل گفت:«تبا لکم ایتها الجماعه و ترحا حین استصرختمونا و الهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم وحششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدونا و عدوکم فاصبحتم البا لاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل اصبح لکم فیهم فهلا لکم الویلات ترکتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و الرأی لما یستحصف و لکن اسرعتم الیها کطیره الذباب و تداعیتم الیها کتهافت الفراش فسحقا لکم یا عبید الأمه و شذاذ الاحزاب و نبذه الکتاب و محرفی الکلم و

عصبه الآثام و نفثه الشیطان و مطفی السنن اهؤلاء تعضدون و عنا و تتخاذلون اجل و الله عذر فیکم قدیم و شجت علیه اصولکم و تازررت فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر و اکله للغاصب الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله و هیهات منا الذله یأبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت وطهرت و انوف حمیه و نفوس ابیه من ان توثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذه الاسره مع قله العدد و خذله الناصر.«ای مردم هلاک و اندوه بر شما باد که به آن شور و وله ما را خواندید تا به فریاد شما رسیم و ما شتابان آمدیم، پس شمشیر ما را که خود در دست شما نهاده بودیم بر سر ما آختید (۱) و آتشی که خود ما بر دشمن ما و شما افروخته بودیم بر ما افروختید، یار دشمن (۲) خود شدید در پیکار با دوستانتان با اینکه نه به عدل میان شما رفتار کردند و نه امید خیری از آنها دارید؛ وای بر شما چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها خام ما را رها نکردید (۳) لکن

۱- ۶۵. مقصود این است که عرب را پیش از اسلام ملکی نبود مستقل و این ملک را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بنی امیه را مالک روی زمین گردانید که قدرت یافتند، آنگاه همین قدرت و مکنت را برای کشتن اولاد رسول و تباهی دین او که مبنای دولت خودشان است به کار بردند و همه کس داند که حجاز سنگلاخی خشک و بی ذرع و مدد است و مردم آن محروم و گرسنه گرداگرد آن بیابانهای دور و بی آب و آبادی که بر حسب اسباب عادی تشکیل دولتی در آن ملک و لشکر کشی از آن جا به نواحی دیگر و مسخر کردن مردم آنجا ممالک دیگر را محال است و پیغمبر اکرم به حشمت نبوت و نیروی الهی جهان را بگرفت نه به آلت وعدت جسمانی و از این رو امام علیه السلام اهل کوفه را سرزنش می کند این شمشیر ما است در دست شما و بنی امیه گرفته اند و به دست ما داده اند.

۲- ۶۶. بنی امیه دشمن اهل کوفه بودند برای آن که میان آنها خداشناس و مؤمن بسیار بود و همیشه عاملین بنی امیه مردم کوفه را عذاب می کردند مانند زیاد و پسرش و حجاج بن یوسف، امام می فرمود: شما چرا دشمن خودتان را یاری می کنید؟.

۳- ۶۷. یعنی: آن هنگام که شما جنبش نکرده بودید و با مسلم بن عقیل عقد بیعت نبسته بنی امیه هنوز آماده نشده بودند، اما پس از نامه نوشتن و بیعت کردن شما با مسلم آنها بیدار شدند و ساخته گشتند برای دفاع از خود.

ماننـد مگس سوی فتنه پریدیـد و مانند پروانه در هم افتادید. پس هلاک باد شـما را ای بندگان کنیز (۱) و بازماندگان احزاب (۲) و ترک کننـدگان کتاب و تحریف کننـدگان که کلمات را از معانی برگردانیـد، و گناهکاران که دم شـیطان خورده اید و خاموش کننـدگان سـنت ها! آیا یاری آنان می کنیـد و ما را تنها می گذاریـد؟! آری به خدا سوگند بی وفایی و پیمان شـکنی عادت دیرینه شـما است، ریشه ی شـما با غدر به هم پیوسـته و آمیخته است و شاخهای شـما بر آن پروریده، شما پلیدترین میوه ایـد گلوگیر در کام صاحب، و گوارا برای غاصب، اینک دعی بن دعی؛ یعنی این مرد بی پـدر که بنی امیه او را به خود ملحق کردند و زاده ی آن بی پدر میان دو چیز اسـتوار پای فشـرده و بایستاده است یا شمشیر کشیدن یا خواری کشیدن و هیهات! که مـا بـه ذلت تن ندهیم.خداونـد و رسـول صـلی الله علیه و آله او و مؤمنـان برای زبـونی نپسـندند و نه دامنهـای پـاک (که مـا را پروریـده انـد) و سـرهای پرحمیت و جانهـایی که هرگز طاعت فرومایگان را بر کشـته شـدن مردانه ترجیـح ندهنـد و من با این جماعت اندک با شـما کارزار کنم هر چند یاوران مرا تنها گذاشتند.ابن ابی الحدید گوید: سرور مردان غیرتمند که مردمان را حمیت آموخت و مرگ زیر سایه ی شمشیر را بر خواری کشیدن برگزید، ابوعبدالله الحسین علیه السلام بود که

۱- ۶۸. کنـایه از ذلت است و شایـد اشـارت بـدان است که اهـل یمن رعیت بلقیس ملکه سـبا بودنـد و حکم زن را گردن می نهادند و از فروتنی و خواری ننگ نداشتند چون غالب اهل کوفه از قبایل یمن بودند.

۲- ۶۹. احزاب آن قبایل کافر بودنـد که در غزوه ی خنـدق با قریش هم پیمان شدنـد و به مدینه آمدند تا مسـلمانان را از میان بردارنـد و شـکست یافتند و به هزیمت شدند، اما هر گروهی که مغلوب گردد تا چندی کوشـش می کند شاید بار دیگر غالب شود و بقایـای احزاب هم می کوشـیدند تا باز کفر دیرینه را که از ترس اسـلام پنهان داشـتند آشـکار سازنـد، پس قریش گرد معاویه فراهم شدند و کفار سایر قبایل نیز به یاری آنها برخاسـتند تا کینه ی پیغمبر صـلی الله علیه و آله بخواهند و هرگز معاویه دشـمنی اهـل مـدینه را فراموش نمی کرد و یزیـد هم به کینه ی احزاب آن شـهر مبارک را قتل عام کرد، در حره ی واقم، پس کشـتن حسـین علیه السـلام دنباله ی همان جنگهای پیغمبر است نه آن که همه مردم کوفه کافر بودند بلکه رؤسا و کارگردانان کافر بودند و عامه را فریب می دادند و آلت کرده بودند و امام می فرماید چرا فریب آنان خوردید و یاری دشمنان کردید.

بر وی و اصحابش امان عرض کردند، سر باز زد و ذلت نخواست، آنگاه این کلام او را «الا و ان الدعی ابن الدعی» نقل کرده است و گوید از نقیب ابی زید یحیی بن زید علوی بصری شنیدم می گفت: گویی این ابیات ابی تمام که درباره ی محمد بن حمید طایی گفته است جز حسین علیه السلام را سزاوار نیست.و قد کان فوت الموت سهلا فرده الیه الحفاظ المر و الخلق الوعرو نفس تعاف الضیم حتی کانه هو الکفر یوم الروع او دونه الکفرفاثبت فی مستنقع الموت رجله و قال لها من تحت اخمصك الحشرتردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضرو سبط بن جوزی گوید: جد من در کتاب «تبصره» گفت که: حسین علیه السلام سوی آنها شتافت باری آنکه دید شریعت کهنه شده است، کوشش کرد تا پایه ی آن را استوار سازد و چون گرد او را فروگرفتند و گفتند بر حکم ابن زیاد فرود آی! گفت نمی کنم و قتل را بر ذلت اختیار کرده و نفوس با حمیت همچنینند و اشعاری مناسب نقل کرده است.به بقیه خبه بازگردیم؛ پس کلام خویش را به اشعار فروه بن مسیک (به تصغیر) مرادی پیوست:فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبیناو ما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دوله آخریناذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ بآخرینافافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولیناو لو خلد الملوك اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینافقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینایعنی: اگر پیرو شویم دیری است که فیروز بوده ایم و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده ایم، عادت ما ترس نیست و لکن (کوشش برای زنده ماندن خود می کنیم و کشتن دشمن) برای آن که کشتن ما با دولت دیگران قرین است؛ اگر مرگ سینه از یک دسته مردم بر دارد روی دسته ی دیگر می خوابد؛ همین مرگ

مهتران قوم مرا نابود کرد چنانکه پیشینیان را، اگر پادشاهی جاودان بودندی ما هم جاودان بودیمی، و اگر بزرگان بماندندی ما نیز بماندیمی؛ پس با آنها که از غم ما شاد می شوند بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدانچه ما رسیدیم خواهند رسید.ثم و ایم الله لاـ تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدوربکم دور الرحی و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان بی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسومهم کأسا مصبره فانهم کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر.ترجمه ی این قسمت از خطبه را از کتاب «فیض الدموع» تالیف مرحوم میرزا محمد ابراهیم نواب بدایع نگار طهرانی - تغمده الله فی رحمته - که جد مادری من است نقل کردیم تا خوانندگان از آن مرحوم یاد کنند و به طلب مغفرت، روح او را شاد فرمایند. خداوند گذشتگان ما و شما را بیامرزد به محمد و آله.و همه ی خطبه را از آنجا نقل نکردم برای آن که بیشتر توجه آن مرحوم - غفر الله له - به جزالت بود و نظر ما به سهالت است و او را مراعات لطایف استعارات اهم و ما را سادگی عبارات الزم می نمود، چنانکه در اول کتاب یاد کردیم (ترجمه) و شما مردم پس از من البته نپایید و آنچه بدان خیال بسته اید هر آینه صورت نبندد که روزگار چون آسیا سنگ بر شما بگردد و چون محور، شما را در قلق و اضطراب آرد و این عهد را پدر من با من کرد و از نیای خویش شنیدم. رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواهد و هر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نجنبد چیزی بر زمین مگر آن که به دست قدرت او پایبند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد، بار

خـدایا باران آسـمان را بر این قوم فروبنـد و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف (۱) را بر ایشان بگمار تا زهر به جام بدیشان چشاند که ما را دروغگوی خواندند و خوار گذاشتند «انت ربنا و الیک انبنا و علیک توکلنا و الیـک المصـیر» انتهی.و نواب مرحوم را اعتمـاد السـلطنه در کتـاب «المآثر و الآثار» مختصـر شـرح حالی ذکر کرده است و از کتـب اوست «فیض الـدموع» و ترجمه عهـد امیرالمـؤمنین علیه السـلام به مالـک اشـتر و اشـعاری که در متن و حواشـی «مخزن الانشـاء» به خـط کلهر به طبع رسـیده است و شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدیـد را تصـحیح کرده، و به بع رسانیـده است و در حواشـی آن فوائدی افزوده «حشـره الله مع احبته».پس از این خطبه امام علیه السلام از راحله فرود آمد و اسب رسول خدا را که «مرتجز» نـام داشت بخـواست و بر آن نشـست و صـفوف اصـحاب را مرتب فرمود. (ملهوف) راوی گفت: پس عمر سـعد پیش آمد و تیری به جانب عسـکر امام علیه السـلام افکند و گفت: نزد امیر گواه باشید که نخستین تیر را من افکندم و تیر از آن قومماننـد بـاران بیامـد، امـام یـاران را فرمـود: خـدای بر شـما ببخشایـد، به سوی مرگ که ناچـار آمـدنیاست بشـتابید که این تیرها فرستادگان این مردم است به سوی شما پس ساعتی کارزار کردند و حمله پی در پی آوردند تا جماعتی از اصحاب به شهادت رسـیدند:جادوا بانفسـهم فی حب سـیدهم و الجود بالنفس اقصـی غایه الجودیعنی: «جانها را در راه دوستی سالار خود باختند و بخشیدن جان منتها بخشش است».

---

۱ – ۷۰. مقصـود از غلاـم ثقیـف حجـاج بن یوسـف ثقفی است عامـل عبـدالملک، لم و بیـداد وی در کـوفه به غـایت رسـید و دیربماند اگر آن مردم حسـین علیه السـلام را نمی کشتند و یاری او کرده بودند مبتلا به دولت بنی امیه و حکومت حجاج نمی گشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام هم از حجاج خبر داد و شاید مقصود مختار بن ابی عبیده باشد.

راوی گفت: در این وقت امام علیه السلام دست بر محاسن کشید و گفت: خدای بر یهود آن وقت خشم گرفت که برای فرزند ثابت کردند و بر نصاری، آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند و بر مجوس، وقتی که بندگی ماه و خورشید کردند و خشم او سخت گردید بر این قوم، که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود یک قول شدند. به خدا قسم آنچه از من می خواهند اجابت نمی کنم تا آغشته به خون به لقای پروردگار رسم.و از مولانا الصادق علیه السلام روایت است که گفته از پدرم شنیدم می گفت: چون حسین علیه السلام و عمر سعد لعنه الله به هم رسیدند و جنگ بر پای شد خداوند پیروزی را بفرستاد تا بر سر حسین علیه السلام بال بگسترد و او را مخیر کردند میان فیروزی بر دشمن و لقای خداوند، او لقای خدا را اختیار کرد.و از کتاب «جلا» تألیف سید اجل، صاحب تصانیف بسیار، عبدالله شبر حسینی کاظمی نقل شده است که: «طایفه ای از جن برای یاری او حاضر گشتند، از او دستوری خواستند! اذن نفرمود و شهادت را با سر بلندی بر این زندگی دون برگزید – صلوات الله علیه».مترجم گوید: از فیروزی امام بر حسب اسباب ظاهری نیز عجب نباید داشت چون مردم کوفه غالبا جنگ با آن حضرت را کاره بودند چنانکه فرزدق گفت: «قلوبهم معک و سیوفهم علیک» و بسیاری از آنان را عبیدالله فریب داده بود که «ثغر ری» آشفته است و شما را بدانجای خواهم فرستاد. و چون لشکر گرد شدند آن ها را با عمر سعد بکربلا روانه کرد و بسیاری هم باور نمی کردند کار به جنگ و کشتار رسد مانند حر و سی نفر دیگر که شبانه از سپاه ابن سعد جدا شدند و به امام علیه السلام پیوستند. و بعضی دیگر می گفتند ما نمی دانستیم حر به یاری امام می رود و گرنه ما هم با او می رفتیم. و بعضی تصور می کردند که امام علیه السلام وقتی انبوهی لشکر را ببیند مانند امام حسن علیه السلام صلح می کند و اگر خدا می خواست ممکن بود در میان سران سپاه پس از تصمیم عمر سعد خلافت افتد و لکن قضای الهی طور دیگر بود تا دشمنی آل ابی سفیان با

پیغمبر معلوم شود و منفور مردم گردند و چون منفور شدند دخل و تأثیر در عقاید مردم نتوانند که اگر ملحدی معاند زمام امور را به دست گیرد و محبوب مردم باشد فساد و زیان او بسیار است و همچنان مردم از آل ابی سفیان پس از قتل امام منفور شدند که در اندک مدتی ملک از ایشان زائل شد.

ص: ۲۷۱

در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین و کشته شدن آنان

اشاره

ابوالحسن سعید بن هبهالله معروف به قطب راوندی از علمای شیعه که مزار وی در صحن جدید قم معروف است (وفات او را بر لوح قبرش در ۵۴۸ نگاشته اند اما بحار از مجموعه ی شهد نقل کرده است که هنگام چاشت روز چهارشنبه ۱۴ شوال سال ۵۷۳ وفات کرد) او روایت کرده است به اسناده از ابی جعفر علیه السلام گفت: حسین علیه السلام پیش از کشته شدن با اصحاب گفت که رسول خدای فرمود: ای فرزند تو را بر رفتن عراق مجبور سازند و آن زمینی است که انبیاء و اوصیا یکدیگر را دیدار کردند و در جایی که «عمورا» نام دارد شهید گردی با گروهی از یاران که از زخم آهن در خویش الم نیابند، آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم» و جنگ بر تو سرد و سلام باشد. پس شادان باشید که اگر ما را بکشند ما نزد پیغمبر رویم. و ثمالی از علی بن الحسین علیهماالسلام روایت کرده است که با پدر بودم آن شب که فردای آن شهید شد و یاران خویش را فرمود: این شب را سپر خود گیرید که این مردم مرا خواهند و اگر مرا بکشند سوی شما ننگرند، من عقد بیعت از شما بگسستم. گفتند هرگز چنین نکنیم. فرمود: فردا همه کشته شوید و هیچ کس رهایی نیابد. گفتند سپاس خدای را که ما را به کشته شدن با تو گرامی داشت. آنگاه دعا کرد و گفت: سر بردارید و بنگرید، پس جای و منزل خویش را در بهشت بدیدند و امام می فرمود:

ص: ۲۷۲

ای فلان این منزل توست و ای فلان این خانه توست، پس هر کدام به سینه و وی با نیزه ها و شمشیرها روبرو می شدند تا زودتر به منزل خویش در بهشت رسند.شیخ صدوق رحمهم الله از سالم بن ابی جعده روایت کرده است گفت از کعب الاحبار شنیدم می گفت: در کتاب ما نوشته است که، مردی از فزندان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کشته می شود و عرق چهارپایان آنها خشک نشده داخل بهشت گردند و حور عین را در آغوش گیرند، پس حسن علیه السلام بگذشت گفتیم این است؟ گفت نه و حسین علیه السلام بگذشت، گفتیم این است؟ گفت آری.و نیز روایت کرده است که: امام صادق علیه السلام را گفتند ما را خبر ده از اصحاب حسین علیه السلام که چگونه بی مبالات خویشتن را در آن هنگامه به آب و آتش می زدند؟ فرمود: پرده از پیش چشم آنها برداشته شد تا منازل خویش را در بهشت دیدند، پس هر یک سوی کشتن می شتافت تا حوریی در آغوش کشد و به جای خویش در بهشت نائل گردد.مؤلف گوید: در آن زیارت ناحیه ی شریفه که مشتمل بر اسامی شهداست گوید: «لقد کشف الله لکم الغطاء و مهد لکم الوطاء و اجزل لکم العطاء» یعنی: «خدای از پیش چشم شما پرده برداشت و زیر پای شما را نرم کرد و برای شما بخشش بزرگ فرمود».و از معانی الاخبار مسندا از امام محمد تقی از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: چون کار بر امام حسین علیه السلام سخت شد اصحاب وی دیدند او بر خلاف ایشان است، هر چه کار دشوارتر می شود رنگ آنان برگشته و پریده و دلهایشان لرزان و ترسان است اما آن حضرت و بعضی از خواص یاران وی رنگشان برافروخته تر و جوارحشان آرام و قلبشان مطمئن تر گردد، پس با یکدیگر می گفتند نمی بینی چگونه در روی مرگ می خندد از مرگ بیم ندارد؟! حسین علیه السلام فرمود:«صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطره تعبربکم عن البؤس و الضراء الی

الجنان الواسعه و النعیم الدائمه فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر و ما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی سجن و عذاب».یعنی: «شکیبایی کنید ای بزرگ زادگان که مرگ نیست مگر پلی که شما را از رنج و سختی به باغ های گشاده فراخ و نعیم جاودانی می برد، پس کیست از شما که نخواهد از زندان به کوشک منتقل گردد؟ و مرگ برای دشمنان شما چنان است که کسی از کاخی به زندان و عذاب رود و من از پدرم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد: «الدنیا سجن المؤمن و جنه الکفار و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم و جسر هؤلاء الی جحیمهم ما کذبت و لا کذبت».

پیوستن حر بن یزید به امام

چون حر بن یزید مردم را دید مصمم بر قتل امام علیه السلام شدند و فریاد آن حضرت بشنید که می فرمود: «اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله»؛آیا فریاد رسی هست که در راه خدا به فریاد ما رسد؟ آیا مدافعی هست که شر این مردم را از حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله بگرداند؟ حر چون این بدید، با عمر سعد گفت: ای عمر راستی با این مرد کارزار خواهی کرد؟ گفت: و الله جنگی کنم که افتادن سرها و بریدن دستها در آن آسانترین کارها باشد! حر گفت: این پیشنهاد که کرد (یعنی بگذارید بازگردد) قبول نمی کنید؟ عمر گفت: اگر کار به دست من بود می پذیرفتم و لکن امیر تو راضی نشد. پس حر بیامد و دور از مردم به کناری ایستاد و یک تن از عشیرت او با وی بود، با قره بن قیس گفت: امروز اسب خویش را آب دادی؟ قره گفت: و الله به خاطرم گذشت و اندیشه کردم که می خواهد از جنگ کناره جوید و در کارزار حاضر نگردد و دوست ندارد من ببینم، گفتم آب نداده ام اکنون می روم و آن را آب می دهم. پس از آنجای که بود دورتر شد و قسم به خدا که اگر مرا بر کار خود آگاه کرده بود من هم با او رفته بودم به امام علیه السلام می پیوستم، پس اندک اندک با حسین علیه السلام نزدیک شد. مهاجر بن اوس گفت: چه

انـدیشه داری می خواهی بر وی حمله کنی؟ حر جواب نـداد و انـدام او را لرزه گرفته بود؛ مهاجر با او گفت در کار تو سـخت حیرانم، به خـدا سوگنـد که از تـو چنین موقفی ندیـدم و اگر مرا از دلیرترین اهـل کوفه پرسـیدندی از تو در نمی گذشـتم. حر گفت: و الله خود را میـان دوزخ و بهشت مخیر می بینم و بر بهشت چیزی نمی گزینم هر چنـد مرا پـاره پاره کننـد و بسوزاننـد، آنگاه اسب برانگیخت (ملهوف) و آهنگ خدمت حسـین علیه السلام کرد، دست بر سر نهاد می گفت: «اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک» یعنی: بار خدایا! سوی تو بازگشتم توبه ی من بپذیر که هول و رعب در دل دوسـتان تو و فرزنـدان رسول تو افکنـدم (ارشـاد، کامـل) پس به حسـین علیه السـلام بپیوست و با او گفت: فـدای تو شوم یابن رسول الله! منم که راه بازگشـتن بر تو بستم و همراه تو شدم و در اینجای بر تو تنگ گرفتم و نمی پنداشتم این مردم پیشنهاد تو را نپذیرنـد و کـار را بـه بـدینجا کشاننـد و بـه خـدا سوگنـد کـه اگر دانسـتمی چنیـن شـود که اکنـون می بینم، هرگز راه بر تو نگرفتمی! و اینـک پشـیمانم و به خـدا از کـار خویش توبه کنم، آیا تو برای من توبه ای بینی؟ حسـین علیه السـلام فرمود: آری خـدا توبه ی تو را بپـذیرد! فرمود آی! گفت: اگر سوار باشم برای تو بهترم از پیاده و بر این اسب ساعتی پیکار کنم و آخر کار من به نزول کشد. (ملهوف) و گفت: چون من نخست به جنگ تو آمدم خواهم پیش از همه نزد تو کشته شوم، شاید دست در دست جد تو زنم روز قیامت.و سـید فرمود: مقصود حر اول قتیل پس از توبه ی او بود، برای آن که گروهی پیش از وی کشـته شدند، پس حسـین علیه السـلام او را اذن جهاد داد (ارشاد و کامل) پس حسـین علیه السـلام فرمود: خدا بر تو ببخشاید! هر چه اندیشه داری به جای آور! او جلوی حسـین علیه السـلام بایسـتاد و گفت: ای اهل کوفه «لامکم الهبل و الغیر» این بنده ی صالح خـدا را خواندیـد، وقتی آمـد او را رها کردیـد و گفتید در راه تو جانبازیم آنگاه شمشـیر بر او کشـیدید او را نگاهداشـته اید و گلوگیر او شـده ایـد و از همه جانب او را در میان گرفته نمی گذاریـد در این زمین پهناور خـدا به سویی رود و مانند اسـیر در دست شما مانده است، بر سود و زیان خویش قدرت ندارد، او را و زنان و دختران

و خویشـان او را از این آب فرات مانع شدیـد که یهود و نصاری و مجوس از آن می نوشـند و خوک و سگ این دشت در آن می غلطند و اینها از تشنگی به جان آمده اند، پاس حرمت محمد صلی الله علیه و آله را در ذریت او نداشتید، خدا روز تشنگی شما را سیراب نگردانـد! پس گورهی با تیر بدو حمله کردند، او پیش آمد و مقابل حسـین علیه السـلام ایسـتاد.روان شد سوی جیش رحمت حق به حق پیـوست و بـا حق گشت ملحق بگفت ای شه منم آن عبـد گمراه که بگرفتم سـر راهت به اکراه دل دلدادگان عشق یزدان شکسـتم من به نادانی و طغیان ندانسـتم که این قوم ستمکار بود مقصودشان پیکار دادارخطایم بخش ای شـاه عدوبنـد گنه از بنـده و عفـو از خداونـدیم عفـو ازل شـد در تلاـطم گنه گردیـد از آن نـامور گم چـو بخشـیدش خطاشـاه خطابخش روان شـد سوی میـدان فارس رخش بگفت ای قوم بدکیش زنازاد همان حرم و لکن گشـتم آزادامیری برگزیدم در دو عالم که باشد بهترین فرزند آدم بود حق آشـکارا از خمیرش نبی پیدا ز سیمای منیرش رجز خواند و نصیبحت کرد و تهدید بر آن آهن دلان سودی نبخشیدسـبط در «تذکره» گوید: حسـین علیه السلام بانگ زد شبث بن ربعی و حجار و قیس بن اشعث و زید بن الحارث را که مگر شما سوی من نامه نفرستادید؟ آنان گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گویی! حر بن یزید یربوعی از مهتران آن قوم بود گفت: چرا به خـدا نامه نوشتیم و ماییم که تو را بدینجا کشاندیم، خدا باطل و اهل باطل را دور گرداند! من دنیا را بر آخرت اختیار نمی کنم، آنگاه اسب خویش را برانگیخت و به سپاه حسین علیه السلام پیوست و حسین علیه السلام با او گفت: و الله تو آزادی در دنیـا و آخرت.(ابن نمـا) روایت شـده است که حر با حسـین علیه السـلام گفت: «چون عبیـدالله مرا سوی تو روانه کرد از کوشک او بدر آمدم و از پشت سر آوازی شنیدم که ای حر

شاد باش که به خیری رو داری!من سر به پشت گردانیدم و نگریستم کسی را ندیدم و گفتم این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه السلام می روم؟! و با خود اندیشه نمی کردم که پیروی تو کنم. امام علیه السلام فرمود: به خیر باز رسیدی».و عمر سعد بانگ زد ای درید رایت را نزدیک آور! او نزدیک آورد، آنگاه تیر را در شکم کمان نهاد و گشاد داد و گفت گواه باشید تیر اول را من افکندم و پس از وی آن سپاه تیرانداختن گرفتند و در هم آویختند.(ملهوف) ابومخنف روایت کرده است از ابی خباب کلبی گفت: مردی از ما از بنی علیم (بتصغیر) که عبدالله بن عمیر نام داشت در کوفه فرود آمده بود و سرایی نزدیک بئر جعد همدان گرفته و جفت او از قبیله ی نمر بن قاسط با اوبود نامش ام وهب بنت عبد و این مرد در نخیله دید سپاهی را عرض می کردند تا به جنگ حسین علیه السلام فرستند از مقصد آنها بپرسید و بدانست، گفت: به خدا قسم که من بر جهاد با مشرکان حریص بودم و اکنون چنان بینم که جهاد با این ردم که تیغ بر رخ پسر پیغمبر کشیده اند ثوابش بیشتر و رسیدن به آن آسانتر است از ثواب جهاد با مشرکین پس نزد زوجه ی خود رفت و آنچه شنیده بود و عزم کرده بود با او بگفت، زن گفت: درست اندیشیده ای خداوند تو را به راست ترین رأی دلالت کند! همین کار کن و مرا هم با خود ببر! پس شبانه بیرون آمد تا به حسین علیه السلام رسید با او بود تا روز عاشورا، صبح عمر بن سعد پیش آمد و تیر افکند و مردم تیر افکندند. یسار نام از بستگان زیاد بن ابی سفیان و سالم مولای عبیدالله بن زیاد از میان لشکر بیرون آمدند و مبارز خواستند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برجستند. حسین علیه السلام فرمود: بنشینید! پس عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: یا ابا عبدالله رحمک الله! مرا اذن ده که به جهاد آنان بروم! حسین علیه السلام دید مردی گندم گون بلند بالا سخت بازو میان دو منکب گشاده، فرمود: گمان دارم وی را کشنده حریفان خود، اگر خواهی به جانب آنان رو! پس بیرون آمد؛ گفتند کیستی؟ نسب خود بگفت. گفتند: تو را نمی شناسیم. زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر بیرون آیند و یسار پیشتر از سالم ایستاده بود. کلبی گفت

یـابن الزانیه (ای مـادر قحبه) از جنـگ بـا مردم ننگ داری؟ هر کس به جنگ تو آیـد به از تو است و بر او بتاخت و تیغی بر او نواخت که در جـای سـرد شـد و همچنـانکه بـا تیغ بر او می زد، سالم بر عبـدالله حمله کرد. اصـحاب امام علیه السـلام بانگ بر آوردنـد که آن بنـده تو را دریـافت، عبـدالله اهتمامی بـدو نکرد تا رسـید و ضـربتی فرود آورد، کلبی دست چپ را وقایه کرد، انگشـتانش بپریـد اما برگشت و شمشـیر بر وی زد و او را بکشت و رجز گویان بیامـد:ان تنکرونی فانابن الکب حسبی ببیتی فی علیـم حسـبی انی امرؤ ذو مره و عصب (۱) و لست بـالخوار عنـد النکب انی زعیم لـک ام وهب بالطعن فیه (فیهم ظ) مقـدما و الضـرب ضـرب غلام مؤمن بالرب پس ام وهب، زنش، عمودی برگرفت و نزد شوهر آمـد و می گفت: پیش این پاکان، ذریت محمد صـلی الله علیه و آله کارزار کن! پس شوهرش او را کشان سوی زنان می برد و زن جامه ی شوهر را سخت چسبیده بود و سوی دیگر می کشـید و می گفت: تو را رها نمی کنم تا با تو کشـته شوم، حسین علیه السلام زن را آواز داد و گفت: خدای شما خانـدان را جزای خیر دهد! سوی زنان بازگرد خدا تو را رحمت کند و با آنها بنشـین که جنگ بر زنان نیست! سوی زنان بـازگشت. (ارشـاد، طبری، کامـل) عمرو بن حجاج بر میمنه ی اصـحاب حسـین علیه السـلام تاخت با آن کوفیان که همراه وی بودند و چون نزدیک حسـین علیه السلام رسید اصحاب بر سر زانو نشسته نیزه ها را رو به اسبان افراشتند، اسبان پیش نیامدند و سواران بازگشتند، هنگام بازگشتن اصحاب امام علیه السلام بر آنها تیر باریدند و چند مرد بر زمین افکندند و گروهی

۱- ۷۱. عصب به فتـح عین و سـکون صاد مهمله برگزیـده ی قوم است گویند: «هو من عصب القوم» معنای شـعر این است اگر مرا نمی شناسید من فرزند کلبم، مرا این سرافرازی بس که خاندان در قبیله ی علیم دارم، من مردی ام با نیرو و برگزیده، هنگام مصـیبت و سـختی لابـه نکنم، ای ام وهب! من بـا تـو قـول می دهم که نیزه و تیـغ در ایشـان نهم دلیرانه، زدن جـوانی مـؤمن به پروردگار، وهب همه جا به سکون است و به فتح آن غلط است.

راخستند، (طبری، کامل) پس مردی تمیمی که او را عبدالله بن حوزه می گفتند آمد تا پیش روی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: یا حسین علیه السلام، یا حسین؟ امام فرمود: می خواهی آن (گول بی ادب) گفت: «ابشر بالنار» حسین علیه السلام فرمود: هرگز! من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع روم این مرد کیست؟ اصحاب گفتند: ابن حوزه، امام به مناسبت نام او گفت: «رب حزه الی النار» او را در آتش مقام ده! پس اسب تکانی خورد و او را بجنبانید چنانکه در جویی افکندش و پای چپش در رکاب بماند و آویخته شد و پای راستش را بلند کرد؛ مسلم بن عوسجه بر وی تاخت و شمشیر بر پای راست او زد که آن را بپرانید و اسب همچنان می دوید و سر او را بر سنگ و درخت می کوفت تا بمرد و بزودی جانش به دوزخ رسید. و مسعودی در «اثبات الوصیه» گوید امام گفت: «اللهم جره الی النار» او را سوی آتش بکش، پس چهارپای او برمید و او را ناگهان به سر بر زمین انداخت و بکشت آنگاه حیوان بر او بگردید و با سم او را بکوفت و پاره پاره کرد چنانکه از او چیزی نماند مگر دو پایش. (طبری)، ابومخنف از عطاء بن سائب از عبدالجبار بن وائل حضرمی از برادرش مسروق روایت کرده است که گفت: «من در آن لشکری بودم که به جنگ حسین علیه السلام آمدند و با خود می گفتم در جلوی لشکر باشم شاید سر حسین علیه السلام به دست من آید و نزد عبیدالله منزلتی حاصل کنم، چون نزدیک امام علیه السلام رسیدم مردی که او را ابن حوزه می گفتند پیش رفت و گفت: آیا حسین علیه السلام با شما است؟ امام علیه السلام هیچ نفرمود، و بار دوم پرسید، و امام چیزی نگفت، و بار سوم فرمود: بگویید آری این حسین علیه السلام است، حاجت تو چیست؟ آن بی شرم که گویی پوست سگ بر روی کشیده بود و آب در چشم نداشت بی ادبانه گفت: «ابشر بالنار» امام علیه السلام فرمود: دروغ گفتی من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع می روم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه پس امام دست برداشت چنانکه سفیدی زیر بغل او را از روی جامه دیدم و گفت: «اللهم حزه الی النار» پس ابن حوزه خشمناک شد و خواست اسب را به جانب امام علیه السلام بجهاند و در میان جویی بود، پایش در رکاب بیاویخت و اسب او را بجنبانید که بیفتاد و پیش در مفاصل

قدم وساق و ران از جای بدر رفت و جانب دیگر آویخته در رکاب بماند، پس مسروق که شاهد واقعه بود بازگشت و سپاه را بگذاشت، برادرش گفت: از علت آن پرسیدم، گفت از این خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها کارزار نکنم». (این نقل معجزه بطرق مختلف نقل شده است) شکی در وقوع آن نیست و چون دشمن نقل کرده است، در نهایت صحت و اعتبار است و احتمال داده نمی شود در نظر مسروق به واسطه ی حسن عقیدت امر عادی خارق العاده نموده باشد.

مقتل بریر بن خضیر

(بریر بر وزن امیر و خضیر به صیغه تصغیر است)(طبری) ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا یوسف بن زید از عفیف بن زهیر بن ابی الاخنس - که در آن واقعه حاضر بود - گفت: یزید بن معقل از بنی عمیره (بر وزن سفینه) بن ربیعه حلیف بنی سلیمه از بنی عبدالقیس بیرون آمد و گفت: ای بریر بن خضیر کار خدا را با خود چگونه بینی؟ گفت: به خدا سوگند که او با من نیکی کرد و کار تو بد است. گفت دروغ گفتی و پیش از این دروغگو نبودی، آیا به یاد داری که وقتی در محلت بنی لوذان با هم می رفتیم تو می گفتی عثمان بر خویش ستم کرد و معاویه گمراه و گمراه کننده است و امام هادی و بر حق علی بن ابی طالب علیه السلام است؟ بریر گفت: گواهی می دهم که عقیده و قول من همین است. یزید بن معقل گفت: من گواهی بر گمراهی تو می دهم. پس بریر گفت: می خواهی با تو مباهله کنم و از خدای خواهیم لعنت خود را بر دورغگو فرستد و آن که محل است مبطل را بکشد؟ (یزید قبول کرد) و در یکدیگر آویختند و دو ضربت رد و بدل شد، یزید بن معقل ضربتی سبک بر بریر زد و او را زیانی نداشت و بریر بر او تیغی زد که «خود» را بشکافت و به مغز او رسید و بغلطید گویی از اوج هوا به زیر افتاد و شمشیر ابن خضیر در سرش فرورفته بود و می جنبانید که بیرون کشد، پس رضی بن منقذ عبدی بر بریر تاخت و با او گلاویز شد و ساعتی

با یکدیگر کشتی گرفتند، آنگاه بریر او را بینداخت و بر سینه اش نشست. رضی گفت: کجایند مردان میدان نبرد که مرا از چنگ این دشمن برهانند؟ کعب بن جابر بن عمرو ازدی نیزه به دست پیش آمد که حمله کند، من با او گفتم: این بریر بن خضیر قاری است که در مسجد می نشست و ما را قرآن می آموخت، التفاتی نکرد و نیزه بر پشت او نهاد، چون بریر تیزی نیزه را بر پشت خویش احساس کرد به روی رضی افتاد و روی او را به دندان گرفت و طرف بینی او برکند. کعب بن جابر با نیزه قوت کرد، او را از سینه ی رضی به یک سو انداخت و پیکان نیزه در پشت بریر فرورفته بود، پس با شمشیر او را بزد و بکشت - رضوان الله علیه - عفیف گوید: گویا می نگرم آن مرد عبدی برخاست و خاک از قبا می افشاند و می گفت: ای برادر ازدی بر من انعامی کردی که هرگز فراموش نکنم. روای حدیث یوسف بن یزید گوید: با عفیف گفتم تو این سرگذشت به چشم دید؟ (که بریر در مباهله غالب شد و بر حق بودن امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم گشت) گفت: آری به چشم دیدم و بگوش شنیدم. وقتی کعب بن جابر به منزل خود بازگشت، زنش و خواهرش نواربنت جابر با او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه علیهاالسلام را یاری کردی و سید قاریان را کشتی به خدا قسم دیگر با تو سخن نگوییم و کعب بن جابر ابیاتی گفت اول آن:سلی تخبری عنی و انت ذمیمه غداه حسین و الرماح شوارع

مقتل عمر بن قرظه ی انصاری

(قرظه به فتح قاف و رآء و ظاء معجمه) عمرو بن قرظه ی انصاری بیرون آمد و پیش روی امام حسین علیه السلام نبرد کرد و می گفت:قد علمت کتیبه الانصار انی ساحمی حوزه الذمارضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری

یعنی: «سپاه انصار دانسته اند که من نگاهبانی می کنم آن را که حفظ آن بر من است، زدن من زدن جوانی است که نمی گریزد و خود را پیشتر از همه در جنگ می افکند. جان من و سرای من فدای حسین علیه السلام.مؤلف گوید: به این کلام تعریض بر ابن سعد کند که چون حسین علیه السلام با او سخن گفت درباره ی صلح، عمر گفت خانه ام را ویران می کنند.سید رحمه الله پس از ذکر قتل مسلم بن عوسجه گوید: عمرو بن قرظه بیرون آمد و اذن خواست؛ حسین علیه السلام او را اذن داد، او کارزار کرد کارزار مشتاقان و در خدمت پادشاه آسمان سخت بکوشید تا گروهی بسیار از سپاه ابن زیاد بکشت و جلوی دشمن را گرفته بود و جهاد می کرد، هیچ تیر به جانب حسین علیه السلام نمی آمد مگر دست را سپر آن می کرد و هیچ شمشیر نمی آمد مگر جان خود در پیش می داشت، پس حسین علیه السلام را آسیبی نرسید تا آن مرد را زخمهای سنگین رسید، پس روی به امام علیه السلام کرد و گفت آیا وفا کردم؟ گفت: آری تو زودتر از من به بهشت روی، سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و با او بگوی من هم در دنبالم! پس کارزار کرد تا کشته شد».(طبری، کامل) و روایت شده است که برادرش علی بن قرظه در سپاه عمر سعد بود، فریاد زد: یا حسین علیه السلام یا کذاب بن الکذاب! برادر مرا بیراه کردی و فریب دادی تا بکشتی. فرمود: خدای عزوجل برادر تو را گمراه نکرد، او را راه نمود و تو گمراه شدی، بگفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در پیش تو کشته نشوم، و بتاخت، نافع بن هلال مرادی راه بر او بگرفت و نیزه بر او فروبرد و بیفکندش، پس یاران او آمدند و او را نجات دادند و پس از آن علاج کردند تا زخمش به شد. (طبری) ازدی گفت نضر بن صالح ابو زهیر عبسی برای من حکایت کرد که: «حر بن یزید چون به حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم از بنی شقره که از فرزندان حارث بن تمیمند و نام او یزید بن سفیان بود بسیار به خود می نازید و بادی در سر داشت، می گفت: قسم به خدا اگر حر بن یزید را وقتی می رفت دیده بودم این نیزه را بر پیکر او فرومی بردم، راوی گفت: در بین اینکه مردم گرم کارزار بودند و

حر بن یزید بر آن قوم می تاخت و به این شعر عسره تمثل می جست:مازلت ارمیهم بثغره نحره و لبانه حتی تسربل بالدم (۱) .گوش و ابروی اسب او زخم خورده و خون از آن زخمها روان بود، حسین بن تیمم با یزید بن سفیان گفت: اینک حر که با آن همه باد و دم آرزوی دیدار او داشتی (و این حصین رئیس شرطه ی عبیدالله بود، او را با عمر سعد فرستاده بود، و عمر محففه (۲) را با شرطه بدو سپرده بود) یزید بن سفیان چون سخن او بشنید گفت خوب آمد، پس روی به حر آورد و گفت: ای حر! می خواهی با من مبارزت کنی؟ گفت: آری. راوی گفت: حصین بن تمیم را شنیدم می گفت: قسم به خدا گویا جانش در کف حر بود و پیمانه ی عمرش به دست وی پر شده، حر مهلتش نداد حمله آوردن همان بود و کشتن همان».هشام بن محمد از ابی مخنف روایت کرده است گفت: یحیی بن هانی بن عروه برای من حکایت کرد که نافع بن هلال در آن روز نبرد می کرد و می گفت: «انا ابن هلال الجملی انا علی دین علی» پس مردی که مزاحم بن حریث می گفتندش بیرون آمد و گفت: «انا علی دین عثمان» نافع گفت: «انت علی دین شیطان» و بر او تاخت و بکشتش، پس عمرو بن حجاج بانگ برآورد که ای بی خردان! می دانید با که قتال می کنید؟ با پهلوانان این شهر، گروهی تن به مرگ داده، آستین بر جهان افشانده، دست از جان شسته، هرگز به جنگ تن به تن راضی نشوید که گروهی اندکند آفتاب عمرشان به دیوار آمده، کار پس گوش میفکنید و اگر به سنگ انداختن هم باشد آنها را توانید کشت! عمر سعد گفت:

۱- ۷۲. مؤلف گوید: این رجز هم از حر منقول است: انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بأرض الخیف اضربکم و لا اری من حیف.

۲- ۷۳. در لغاتی که به آن دسترسی داشتم این کلمه را نیافتم گویا مقصود از آن دسته از سپاه خارج از صف باشد که امروز چریک گویند و مقصود از شرطه آن است که امروز دژبان گویند.

راست گفتی، رأی رأی تو است، و سوی مردم پیغام فرستاد که هیچ کس به جنگ تن به تن حاضر نشود، و رویات شده است که چون عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حسین علیه السلام رسید می گفت: ای اهل کوفه از فرمان امیر بیرون نروید و از جماعت جدا نگردید، و در کشتن آن که از دین بیرون رفت و به خلاف سلطان برخاست، شک به خود راه مدهید. حسین علیه السلام گفت: «ای عمرو بن حجاج رم را بقتال ن تحریض می کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما ثابت مانده اید؟ به خدا قسم وقتی که جان شما گرفته شد و با این اعمال درگذشتید خواهید دانست کدام یک ما از دین بیرون رفته و به سوختن در آتش سزاوارتر است».

مقتل مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه از بندگان نیک خدا و پارسا و بسیار نماز بود. ابوحنیفه ی دینوری در اخبار طوال در ضمن قصه ی مسلم بن عقیل گوید که: معقل جاسوس عبیدالله در جستجوی مسلم بن عقیل بیرون آمد و به مسجد اعظم رفت، نمی دانست چه کند، مردی را دید پشت ستون مسجد بسیار نماز می گزارد با خود گفت این گروه شیعه بسیار نمازند و گمان دارم این مرد از آن ها باشد و او مسلم بن عوسجه بود. (طبری) آنگاه عمرو بن حجاج که بر میمنه ی عمر سعد بود بر حسین علیه السلام بتاخت در کنار فرات و ساعتی نبرد کردند و مسلم بن عوسجه نخستین کس از اصحاب حسین علیه السلام کشته شد و عمرو بن حجاج بازگشت.مؤلف گوید: مسلم بن عوسجه رحمه الله وکیل مسلم بن عقیل بود در گرفتن اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت و او در کربلا کارزاری سخت کرد و این رجز می خواند:ان تسالوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسدفمن بغانا حائذ عن الرشد و کافر بدین جبار صمد (1) .

ص: ۲۸۴

۱- ۷۴. یعنی اگر از من پرسید من نره شیریم از شاخه قومی از مهتران بنی اسد، هر کس بر ما ستم کند از راه راست روی تافته و کافر است به دین خدای جبار معبود و بی نیاز.

پس سخت در نبرد بکوشید و بر بلاـ شکیبایی نمود تـا بر زمین افتاد.(طبری) وقتی گرد و غبار فرونشست ناگهان مسلم را بر خاک افتاده دیدند و حسین علیه السلام سوی او آمد، هنوز رمقی داشت و فرمود: ای مسلم خدای بر تو ببخشاید «منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» و حبیب بن مظاهر نزدیک او شد و گفت: افتادن تو مرا سخت دشوار آید ای مسلم! دلت به بهشت خوش باد! مسلم آهسته گفت: خدا دل تو را خوش کند به نیکی، حبیب گفت: اگر نه آن بود که من در پی تو بودمی و پس از ساعتی به تو پیوستمی دوست داشتم که مهم خویش را با من گویی و وصیت کنی تا به جای آرم و پاس حرمت همدینی و خویش که سزای تو است نگاهدارم! مسلم اشارت به حسین علیه السلام کرد و گفت: «رحمک الله» تو را به این مرد وصیت می کنم، یاری وی کن تا پیش روی او کشته شوی! گفت: به پروردگار کعبه که چنین کنم و چیزی نگذشت که در حضور حسین علیه السلام و یاران جان داد. گویا حافظ درباره ی او گفت:شب رحلبت هم از بستر روم تا قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم کنیزکی داشت بانگ زد: یابن عوسجتاه! یا سیداه! و اصحاب عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم. پس شبث با چند تن از آنها که گرد او بودند گفت: مادرتان داغ شما بیند و به سوگتان نشیند! خودی را به دست خود می کشید و زیر دست غیر خود زبون می شوید؟ از کشتن مانند مسلم بن عوسجه شادمانی می نمایید؟ قسم به خدایی که بدین او گرویده ام در میان مسلمانان از او موقفهای بزرگ دیدم، روز جنگ سلق در آذربایجان دیدمش پیش از آن که مسلمانان صف آریی کنند شش مشرک بکشت؛ آیا چون او مردی کشته می شود و شما شادی می کنید؟ (از اینجا معلوم می شود که شبث مسلمان بود و تعصب اسلام داشت و برای طلب دنیا پیروی عبیدالله کرده بود، بر خلاف بسیاری از سر کردگان که بقایای احزاب بودند) راوی گفت: آن که مسلم بن عوسجه را کشت مسلم بن عبدالله خبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره ی بجلی بودند.

و شمر بن ذی الجوشن در میسره بر اهل میسره ترکتازی کرد و اصحاب ابی عبدالله پایداری نمودند و با نیزه به هم آویختند؛ پس عبدالله بن عمیر کلبی رحمه الله کارزاری سخت کرد و دو مرد دیگر غیر آن که اول کشته بود بکشت، هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تیمی از تیم الله بن ثعلبه بر وی تاختند و کار او بساختند و این مرد دوم قتیل از یاران حسین علیه السلام است و اصحاب پس از او کارزاری سخت کردند و سواران ایشان سی و دو تن بودند و به هر سوی از سواران اهل کوفه می تاختند، صفوف آنها می دریدند و می شکافتند، چون عزره بن قیس امیر سواران اهل کوفه بدید در صف سواران از هر سوی خلل می افتد عبدالرحمن بن حصین را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: می بینی سپاه مرا از این اندک مردم چه رسد! مردان و تیراندازان بفرست! پس عمر با شبث بن ربعی گفت: تو می روی شبث؟ گفت: سبحان الله! من پیرمرد شهر و سرور همه ی این مردمم: مرا با تیراندازان می فرستی؟ دیگری را غیر من نیافتی که کایت این کار کند؟ و همیشه در شبث کراهت از این جنگ مشاهده می شد.ابوزهیر عبسی گفت: من از شبث در عهد امارات مصعب شنیدم می گفت: خدای مردم این شهر را خیر ندهد و به راه راست ندارد! از کار ما عجب باید داشت که پنج سال با امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم و سر بر خط فرمان او داشتیم و پس از وی با حسن علیه السلام بودیم و با آل ابی سفیان حرب کردیم آنگاه بر فرزندش حسین علیه السلام تاختیم که بهترین مردم روی زمین بود و به یاری آل معاویه و آل سمیه زانیه برخاستیم و با او کارزار کردیم! گمراهی است چه گمراهی! و عمر بن سعد حصین بن تمیمم را بخواند و با پانصد تیرانداز و محففه بفرستاد، آنها نزدیک حسین علیه السلام و اصحاب او رسیدند و تیر باریدند چنانکه همه ی اسبان را پی ببریدند، همه پیاده ماندند.ابومخنف گوید: نمیر بن وعله برای من حکایت کرد که ایوب بن مشرح خیوانی می گفت: من پی اسب حر بن یزید را ببریدم، تیری بر وی زدم و بی درنگ اسب بلرزید و جنبشی کرد و از رفتن بماند، پس حر تیغ در دست مانند شیر از اسب

به زمین جست و گفت:این تعقرونی فانـا ابن الحر اشـجع من ذی لبـد هزبرو من کسـی را به تردستی و چالاـکی او ندیـدم. پس پیران قبیله با ایوب گفتنـد تو او را کشتی؟ گفت: نه به خدا دیگری کشت و دوست هم نداشـتم کشـنده ی او باشم. ابوالوداک پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه مردم او را از صالحان می شمردند و اگر در حضور خدا گناهکار باید بود، همان حضور من در آن جایگاه و پی کردن اسب حر بس است، دیگر چرا به گناه کشتن یکی از آنان گرفتار آیم؟ ابوالوداک گفت: چنان بینم که تو پیش خداوند به گناه کشتن همه ی آنان گرفتار باشی! نبینی که چون تیر افکندی و آن اسب را پی بریدی و باز تیر انداختی و در آنجا بایسـتادی و یا تاختی و یاران خود را به تاختن واداشتی و مردم بسیار گرد خود فراهم آوردی یا اصحاب حسین علیه السـلام بر تو تاختنـد و تو را از گریختن ننگ آمـد و دیگری از یاران توماننـد تو کرد و دیگری همچنین کردند، به سـبب این کارهـا بـود که حسـین علیه السـلام و اصـحابش کشـته شدنـد و شـما هم در خونشـان شـریک شدیـد. (۱) ؟ ایـوب گفـت: ای ابوالوداک مـا را از رحمت خـدا نومیـد می کنی؟! اگر حسـاب مـا را روز قیـامت به تو واگذارنـد، خـدا تو را نیامرزد اگر ما را بیامرزی! ابوالوداک گفت: همین است که گفتم.اترجوامه قتلت حسـینا شـفاعه جده یوم الحساب فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیـامه فی العـذاب راوی گفت تـا نیم روز سـخت بجنگیدنـد و سپاه ابن سـعد حمله نمی توانست کرد مگر از یک جهت برای آن که اصـحاب امـام سـراپرده هـا نزدیـک یکـدیگر زده بودنـد (و از بین خیمه ها راه عبور نبود و همه ی مردان در یک طرف بودند) چون عمر بن سعد این بدید مردانی چند بفرستاد تا آن خیام را از دست و چپ برکنند

ص: ۲۸۷

۱- ۷۵. در این حدیث جوابی قاطع است اخباریین را که گویند تمسک به دلیل عقل بدعت است، در عصر اول معهود نبود چو این مرد استحقاق عقاب را برای اصحاب عمر به عقل ثابت کرد نه به دلیل نقلی.

و از همه طرف بر مردان احاطه کنند.پس اصحاب حسین علیه السلام سه تن و چهارتن در میان هر دو خیمه ایستادند و چون یکی از سپاهیان ابن سعد می آمد و به کندن خیمه و غارت کردن مشغول می شد بر وی حمله می کردند و او را می کشتند یا از نزدیک تیر می انداختند و پی اسبش می بریدند. و عمر سعد گفت: آتش در خیمه ها زنید و داخل خیمه ها نشوید و آنها را از جای نکنید پس آتش بیاوردند و آتش زدن گرفتند، حسین علیه السلام فرمود: بگذارید بسوزانید وقتی آتش گرفت نمی توانند از آن بگذرند و سوی شما آیند و همچنان شد که فرموده بود.(طبری) زن عبدالله کلبی از خیمه بیرون آمد و نزدیک شوهر خود رفت و بالای سر او نشست، خاک از روی او پاک می کرد و می گفت بهشت تو را گوارا باد! پس شمر بن ذی الجوشن با غلام خود رستم نام گفت: گرز بر سر او زد و بشکست و زن در جای خود درگذشت - رحمه الله علیها - و شمر بن ذی الجوشن بتاخت و نیزه بر خرگاه حسینی علیه السلام فرو برد و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه ها را با اهلش بسوزانیم! زنان شیون کنان بیرون دویدند و حسین علیه السلام بانگ بر او زد: ای پسر ذی الجوشن! آتش می خواهی تا سراپرده ی مرا با اهلش بسوزانی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند!ابومخنف ازدی گفت: سلیمان بن ابی راشد برای من حدیث کرد از حمید بن مسلم گفت: با شمر بن ذی الجوشن گفتم این کار شایسته نیست، می خواهی دو کار بسیار زشت با هم مرتکب شوی، به آتش بسوزانی و عذاب به آتش خاص خداست و دیگر آن که زنان و کودکان را بکشی با آن که امیر به کشتن مردان تنها از تو خوشنود گردد. حمید گفت: شمر از من پرسید کیستی؟ گفتم: نام خود را با تو نگویم و ترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایتی کند و مرا آسیبی رساند پس مردی دیگر آمد که شمر وی را مطیع تر بود از من، نامش شبث بن ربعی و گفت سخنی زشت تر از سخن تو نشنیدم و موقفی زشت تر از موقف تو ندیدم! آیا زنها را بیم و هراس می دهی؟ حمید گفت: دیدم حیا کرد و خواست بازگردد. زهیر

بن قین با ده کس از اصحاب خود بر او بتاختند و آن ها را از خیمه ها دور کردند و اباعزه ضبابی را بیفکندند و بکشتند و او از همراهان شمر بود. اهل کوفه چون این بدیدند بسیار به یاری شمر آمدند و پیوسته از اصحاب حسین علیه السلام کشته می شد و چون یک یا دو تن از آن ها به شهادت می رسید پدیدار بود و سپاه عمر سعد بسیار بودند و هر چه از آنها کشته می شد به نظر نمی آمد.

یادآوری ابی ثمامه صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر

(طبری) ابوثمامه ی صائدی عمرو بن عبدالله چون این بدید (یعنی کم شدن اصحاب) حسین علیه السلام را گفت: یا اباعبدالله جانم فدای تو باد! این مردم را بینم با تو نزدیک شدند و تو کشته نشوی تا من پیش تو کشته شوم و دوست دارم.که این نماز پیشین که وقت آن نزدیک است گزارده به لقای پروردگار رسم، پس حسین علیه السلام سر برداشت و گفت: نماز را به یاد آوردی، خدای تو را از نمازگزاران و ذاکران محسوب گرداند، آری اینک اول وقت نماز است. آنگاه گفت از این مردم بخواهید دست از ما بدارند تا نماز گزاریم! حصین بن تمیم گفت نماز شما مقبول نیست! حبیب بن مظاهر گفت: ای خر گمان بری که نماز آل رسول الله علیهم السلام مقبول نیست و نماز تو مقبول است؟! پس حصین بر آنها تاخت و حبیب بن مظاهر به مقابلت او بیرون شد و روی اسب او را به شمشیر بزد و بخست و حصین را بر زمین انداخت، اصحاب او آمدند و او را رها کردند و حبیب این ابیات گفتن گرفت:اقسم لو کنا لکم اعدادا او شطرکم ولیتم الاکتادایا شر قوم حسبا وآدا (1) هم در آن روز این رجز می خواند:

ص: ۲۸۹

۱- ۷۶. یعنی: اگر ما به شماره ی شما بودیم، یا نیمه ی شما بویدم شما پشت می کردید ای بد گوهرترین و بی نیروترین مردم و مقصود از کلمه ی اخیر این است که از خود اراده ندارید و آلت دست این و آن شوید.

انا حبیب و ابی مظهر (۱) فارس هیجاء و حرب تسعرانتم اعد عده و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبرو نحن اعلی حجه و اظهر حقا و اتقی منکم و اعذرو نبردی سخت کرد.

مقتل چیست؟

حکایت شده است که ۶۲ مرد را هلاک ساخت (۲) (طبری) پس مردی از بنی

ص: ۲۹۰

۱- ۷۷. در تاریخ طبری مظاهر است.

۲- ۷۸. در تاریخ طبری ذکر این عده نیست، و نوعا این اعداد را مناقب ابن شهر آشوب روایت می کند، و عجب نباید داشت، و نظیر این در قصه ی جنگ مسلم نیز بگذشت که ۴۲ تن را بکشت و عجبتر از همه مقاومت آن اندک مردم است از صبح تا عصر با آن که باید یک ساعت جنگ تمام شده باشد و لیکن علت آن است که وقتی دشمن تنها از یک نقطه حمله کند و از جای دیگر نتواند، بسیاری عدد آن ها را فایده ندارد مانند اینکه چند نفر معدود بر تنگنای کوهی راه بر سپاه عظیمی می بندند و مدتها نگاه می دارند. مسلم بن عقیل هم بر در خانه بود و در کوچه ی تنگی که نمی توانستند از اطراف او را فروگیرند، گرد سراپرده های امام علیه السلام هم از همه طرف خندق کنده و آتش افروخته بود. و در تاریخ طبری گوید: در ابتدا حسین علیه السلام مکانی را برای سراپرده برگزید که در پشت آن باتلاق و نیزار بود، و هر کس کربلا و آن زمینها را دیده باشد، داند عبور از آن چگونه است، تنها از راه باریکی می توانستند حمله کنند و آن راه را اصحاب حسین علیه السلام بسته بودند که سپاه عمر سعد از آنجا نگذرد«و الشی بالشی یذکر» و بن بنده مترجم این کتاب را با ملحدی اتفاق بحثی افتاد که ذکر آن فایدت بسیار دارد گفت: در قرآن است که «علیها تسعه عشر» نوزده نگاهبان بر جهنم گماشته اند این عدد برای چیست؟ گفتم: عدد را گاه برای مبالغه آورند و غرض بخصوص آن عدد نیست چنانکه فرمود «ان تستغفر لهم سبعین مره فان یغفر الله لهم» اگر هفتاد بار استغفار کنی برای ایشان خدا آنان را نیامرزد و در محاورات گوییم ده بار تو را دعوت کردم به خانه من نیامدی، صد بار تو را نصیحت کردم نشیندی، گفت: نوزده عدد اندک است و مبالغه را نشاید. گفتم: مبالغت در هر جا به تناسب محل است بر در زندان دو پاسبان بس است هر چند هزار کس به درون باشند، پس نوزده در اینجا مبالغه را کافی است. گفت گیرم که چنین است، نوزده چرا اختیار افتاده؟ ده چرا نگفت؟ گفتم: بزرگتر عددی که ممکن بود در سیاق آیتها آورده شود، آورد، زیادتی مبالغت را که فواصل همه راه است«انه فکر و قد فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر» و همچنین تا «لواحه للبشر علیها تسعه عشر» و در اینجا از عشر تا تسعه عشر هر یک را می فرمود مناسب بود، و تسعه عشر بزرگتر عدد مناسب آن اختیار افتاد، چون این بشنید سخت شگفت آمدش و گفت بسیار در آیات قرآن تفکر می کنید! گفتم: قرآن برای همین آمد که تفکر کنند در آن، قوله تعالی: «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها».

تمیم از بنی عقفان که او را «بدیل» (بر وزن شریف) بر صریم (به تصغیر) می گفتند، شمشیر بر فرق او زد و او را بکشت رحمه الله و مردی دیگر تمیمی بر پیکر او نیزه فرود برد؛ حبیب بن زمین افتاد، و خواست بر خیزد حصین بن تمیم بر سر او باز شمشیری زد، بیفتاد و آن مرد تمیمی فرود آمد و سر او جدا کرد، پس حصین بن تمیم گفت: من در کشتن حبیب با تو شریک بودم، او گفت: و الله غیر من کسی او را نکشت! حصین گفت: آن سر را به من ده بر گردن اسب خود بیاویزم تا مردم ببینند و بدانند من در کشتن او شریک بودم! پس از آن تو بگیر و نزد عبیدالله بر که من حاجتی به آن انعام، که تو را دهد ندارم. او نپذیرفت، پس از مشاجرات، خویشان در میان افتادند و بر همین اصلاح کردند، پس سر حبیب را بدو داد و بر گردن اسب بیاویخت و در لشکر بگردید و باز به اولی داد و چون به کوفه آمدند سر را بر گردن اسب آویخت و روی به قصر ابن زیاد آورد؛ پسرش قاسم بن حبیب او را بدید و آن وقت کودکی مراهق بود، با آن سوار بیامد چون سوار داخل قصر می شد او هم داخل می شد و چون بیرون می آمد آن هم بیرون می آمد. مرد بدو بد گمان شد و گفت: ای پسرک من! چرا در پی من افتاده ای؟ گفت: هیچ، گفت: البته بی موجبی نیست! با من بگوی! گفت: این سر که با تو است سر پدر من است، آیا به من می دهی تا به خاک سپارم؟ گفت: ای پسرک امیر راضی نمی شود و من می خواهم به کشتن آن مرا پاداش نیکو دهد. آن پسر گفت: خدا تو را پاداش ندهد، مگر بدترین عذاب! به خدا قسم آن را که کشتی به از تو بود و بگریست. آن گاه آن پسر صبر کرد تا بالغ شد و همی نداشت غیر آنکه در پی قاتل پدرش رود تا غفلتی از او بیند و به قصاص پدرش بکشد، چون زمان

مصعب بن زبیر شد و مصعب به غزای «باجمیرا» (۱) رفت، قاسم بن حیب در سپاه رفت، قاتل پدر را در چادری دید، پاس او می داشت تا کی غافل باشد، نیمروزی او را خفته یافت به چادر او رفت و با تیغ بزدش تا در جای سرد شد.ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا محمد بن قیس که چون حبیب بن مظاهر کشته شد حسین علیه السلام را سخت دشوار آمد و دلش بشکست و گفت از خدای چشم دارم اجر خود و یاران خود را که مرا حمایت کردند. و در بعض مقاتل است که آن حضرت گفت: «لله درک یا حبیب» خدا برکتت داد چه برگزیده مردی بودی! یک شب ختم قرآن می کردی.

کشته شدن حر بن یزید

(طبری) پس حر رجز خواندن گرفت و می گفت:آلیت لا ـ اقتل حتی اقتلا ـ و لن اصاب الیوم الا مقبلااضربهم بالسیف ضربا مقصلا لاناکلا عنهم لا مهللاو هم می گفت:انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حلی منی و الخیف اضربکم و لا اری من حیف پس او و زهیر بن قین کارزاری صعب کردند، اگر یکی حمله می کرد و گرفتار می شد، دیگری می تاخت و او را می رهانید و ساعتی چنین کردند، آنگاه پیادگان بر حر حمله کردند و او را کشتند (۲) عبیدالله بن عمرو بدائی از بنی البداء، بطنی از کنده گفت:سعید بن عبدالله لا ـ تنینه و لا الحر اذ واسی زهیرا علی قسرفتال نیشابوری در «روضه الواعظین» آورده است که: حسین علیه السلام پس از کشته

ص: ۲۹۲

۱- ۷۹. باجمیرا به ضم «جیم» و فتح «میم» و سکون «یاء» جایی است نزدیک تکریت.

۲- ۸۰. این عبارت را در نسخه ی طبری نیافتم.

شـدن حر نزدیـک او آمـد و خـون از او جـاری بـود، گفت: به به ای حر! تو حری، یعنی آزاد مردی در دنیـا و آخرت چنـانکه نامیدندت، آنگاه این اشعار خواند:لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ واسی حسینا فجاد بنفسه عند الصـفاح و مانند این شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرد شیخ ابو علی در «منتهی المقال» گوید: حر بن یزید بن ناجیه بن سـعید از بنی یربوع حسـین (یعنی از اصـحاب حسـین علیه السـلام)سید نعمه الله جزایری در «انوار النعمانیه» گفته است جماعتی از ثقات برای من حکایت کردند که: «چون شاه اسـماعیل بغداد را بگرفت به کربلا آمد و از بعضـی از مردم شـنید بر حر طعن می زدند، نزدیک قبر او رفت و به شـکافتن آن فرمود! بشـکافتند، او را مانند مردی خفته یافتند به آن هیأت که کشـته شده بود و دسـتمالی بر سـرش بسـته، چون دستمال بگشودند خون روان شد، هر چند خواستند به تدبیری خون را بند آورند به دسـتمال دیگر میسـر نگشت، پس حسن حـال او ایشا را معلوم شـد و بر قبر او بنایی فرمود کردن و خادمی معین. انتهی».مترجم گویـد: در حـدیث پنجم از چهـل حـدیث اول کتـاب چیزی منـاسب این قصه بگـذشت.و مؤلف گویـد: نسب شـیخ حر عاملی صـاحب وسائـل بـه حر بـن یزیـد ریـاحی می پیونـدد به طـوری که برادرش شـیخ علی در «در المسـلوک» گفته است.(طـبری) ابوثمامه ی صائدی پسـر عمی داشت دشـمن وی بود، در لشکر عمر سعد او را بکشت، آنگاه نماز ظهر بگذاشتند، نماز خوف. (ملهوف) روایت شـده است که: امام علیه السـلام بن قین و سـعید بن عبدالله را فرمود جلو ایستید تا من نماز پیشـین گزارم آنها جلو ایسـتادند و با یک نیمه ی از اصحاب نماز خوف گذاشت.و روایت شده است که: سعید بن عبدالله حنفی پیش حسین علیه السلام ایستاد و خویشتن را هدف تیرها کرد، هرگاه تیر از جانب راست یا چپ می آمد پیش آن

می ایستاد و پیوسته بر او تیر افکندند تا بر زمین افتاد و می گفت: خدایا این مردم را لعنت فرست چنانکه عاد و ثمود را فرستادی، خدایا سلام مرا به رسول خود برسان و آنچه مرا رسید از رنج این زخمها بگوی که من در یاری فرزندان رسول پاداش از تو خواهم و درگذشت رحمه الله و سیزده زخم تیر بر وی یافتند سوای زخم شمشیر و نیزه.ابن نما گوید: بعضی گفته اند که آن حضرت نماز فرادی کرد به أیماه.(طبری) و ابن اثیر و غیر آنان گفته اند: بعد از ظهر قتال کردند سخت و نزدیک حسین علیه السلام رسیدند، امام سعید بن عبدالله حنفی را پیش خود خواند او خویشتن را هدف تیر آنان کرد، از راست و چپ بر او تیر می افکندند تا بر زمین افتاد.مؤلف گوید: در زیارت ناحیه ی مقدسه که مشتمل بر اسماء شهداست این عبارت آمده است:السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین علیه السلام و قد اذن له فی الانصراف: لا و الله لا نخلیک تا آن که گوید: فقد لا قیت حمامک و واسیت امامک و لقیت من الله الکرامه فی دار المقامه حشرنا الله معکم فی المستشهدین و رزقنا مرافقتکم علی اعلی علیین.ابن نما رحمه الله شهادت ابن حنفی را مطابق روایت طبری و ابن اثیر ذکر کرده است آنگاه گوید: عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با گروهی کماندار بفرستاد تا هر کس از اصحاب حسین علیه السلام را که مانده بود تیر باران کردند و اسبان آنها را پی بریدند که دیگر سوار با او نماند و به زبان حال می گفت:اتمسی المذاکی (۱) تحت غیر لوائنا و نحن علی اربابها امراءو ای عظیم رام اهل بلادنا فانا علی تغیره قدراء

ص: ۲۹۴

۱ - ۸۱. مذاکی جمع مذکی به صیغه ی اسم فاعل از باب تفعیل،اسب نیکو است؛ یعنی آیا اسبان زیر پرچم دیگران باشند با آنکه ما فرمان فرمای صاحبان آنها هستیم و هر چیز دشوار که به مردم کشور ما روی آورد، ما می توانیم آن را بازگردانیم، در دشت سماوه ابری نگذشت که از قوم ما چند تن او را در پناه خود نگرفته باشند (ابر را در پناه گرفتن کنایه از غایت قدرت است).

و ما سار فی عرض السماوه بارق و لیس له من قومنا خفراء

شهادت زهیر بن قین

(طبری) زهیر بن قین رضی الله عنه قتال کرد قتالی سخت و این رجز خواندن گرفت:انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین(بحار):ان حسینا احد السبطین من عتره البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین(طبری) و دست بر دوش حسین علیه السلام می زد و می گفت:اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیاوحسنا و المرتضی علیا و ذا الجناحین الفتی الکمیاو اسد الله الشهید الحیا محمد بن ابی طالب گوید: کارزار کرد و ۱۲۰ مرد بکشت (طبری و کامل) پس کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس تمیمی تاختند و او را کشتند و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام پس از کشته شدن زهیر فرمود خدا تو را از رحمت خود دور نگرداند و قاتل تو را لعنت کند! چنانکه لعن فرستاد بر آنها که به صورت بوزینه و خوک مسخ شدند.در بحار این رجز را به حجاج بن مسروق نسبت داده است.

شهادت نافع بن هلال

(طبری) نافع بن هلال جملی نام خود را بر سوفار تیرهایش نوشته بود و تیرهایش زهرآگین بود (بحار) می گفت:ارمی بها معلمه افواقها و النفس لا ینفعها اشفاقهامسمومه یجری بها اخفاقها لیملأن ارضها ارشاقهایعنی: می اندازم این تیرها را که سوفارش نشاندار است، ترس برای نفس

ص: ۲۹۵

سودی ندارد، تیرها زهرآگین است و پران می رود و زمین را پر می کند انداختن آن تیرها. پیوسته تیر می افکند تا وقتی دیگر تیر به ترکش نداشت، دست به تیغ برم و از نیام بیرون کشید و این رجز خواندن گرفت:انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الاقی عملی طبری و جزری گفتند: دوازده تن از اصحاب عمر سعد را بکشت، غیر آنها که خسته کرد، پس او راچندان زدند که بازوانش بشکست و از پای درآمد و او را اسیر گرفتند. راوی گفت او را شمر (۱) بن ذی الجوشن بگرفت و به یاری همراهان خود او را کشان کشان بردند تا نزدیک عمر سعد، عمر سعد با او گفت: ای نافع وای بر تو! تو را چه بر آن داشت که با جان خود چنین کنی؟ گفت: خدا می داند که من چه می خواستم و خون بر ریش او روان بود و می گفت من دوازده کس از شما بکشم غیر از مجروحان و خویشتن را بر این جهاد ملامت نمی کنم و اگر ساعد و بازو داشتم مرا دستگیر نمی کردند، پس شمر با عمر گفت: او را بکش «اصلحک الله»! عمر گفت: تو او را آوردی اگر خواهی هم تو او را بکش! پس شمشیر بکشید، نافع به او گفت: اگر مسلمان بودی بر تو بزرگ می آمد که خون ما در گردن تو باشد و به لقای پروردگار روی، پس سپاس خدای را که مرگ ما را به دست نابکاران خلق خود مقرر فرمود. پس او را بکشت، آنگاه شمشیر بر آنها می تاخت و می گفت:خلوا عداه الله خلو عن شمر یضربکم بسیفه و لا یفرو هو لکم صاب (۲) و سم و مقر

---

۱ - ۸۲. شمر بر وزن کتف صحیح است نه شمر بر وزن حبر که معروف است و غالبا قاموس مسمین به شمر را چنین ضبط کرده است.

۲- ۸۳. صاب درختی است تلخ، و مقر درخت صبر یا زهری است.

مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری

(طبری) چون همراهان حسین علیه السلام فزونی دشمن را بر خویش بدیدند و دانستند که دفع شر از حسین علیه السلام و از خود نمی توانند، در کشته شدن پیش روی آن حضرت بر یکدیگر پیشی می جستند، پس عبدالله بن عزره ی غفاری و برادرش عبدالرحمن نزد او آمدند و گفتند: یا اباعبدالله علیک السلام! دشمن ما را فروگرفت و به تو نزدیک شد، ما دوست داریم پیش روی تو کشته شویم، جان پناه تو باشیم و شر از تو دور کنیم! فرمود: مرحبا بکما نزدیک من آیید! نزدیک او شدند و نبرد می کردند؛ یکی از آن دو می گفت:قد علمت حقا بنوغفار و خندف بعد بنی نزارلنضربن معشر الفجار بکل عضب صارم تباریا قوم ذودوا عن بنی الاحرار بالمشرفی و القنا الخطارو مؤلف در حاشیه گوید: این مرد عبدالرحمن بود و گوید که جنگ کرد تا کشته شد.و طبری گوید: دو جوان جابری که پسر عم یکدیگر بودند و برادران مادری، یکی سیف بن حارث بن سریع (به تصغیر) و دیگری مالک بن عبد بن سریع، گریان نزد حسین علیه السلام آمدند، با آنها فرمود: ای برادر زادگان از چه گریانید؟ امیدوارم پس از ساعتی چشم شما روشن شود. گفتند: فدای تو شویم! برای خویش گریه نمی کنیم، بر تو می گرییم که می بینیم دشمنان گرد تو را گرفته اند و نمی توانیم از تو دورشان سازیم. فرمود: ای برادرزادگان خداوند شما را جزای خیر دهد بر این اسف و اندوه و مواسا شما با من بهترین جزا که پرهیزگاران را باشد!مؤلف گوید: پس پیش رفتند و گفتند: علیک السلام! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! امام فرمود: و علیکما السلام! آنگاه کارزار کردند تا کشته شدند.

ص: ۲۹۷

کشته شدن حنظله بن اسعد الشبامی

(طبری، کامل) حنظله بن اسد شبامی بیامد و پیش حسین علیه السلام بایستاد (ملهوف) روی و گلو را سپر تیرها و نیزه ها و شمشیرها کرده بود (طبری، کامل) و فریاد می زد: «یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد».ای قوم حسین علیه السلام را نکشید که خدای به عذابی شما را هلاک کند و هر کس دروغ بندد و افترا گوید زیان کرده است.(طبری) پس حسین علیه السلام با او گفت: یابن اسعد خدای بر تو ببخشاید (پند دادن این سیه دلان آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن) این قوم پیش از این مستحق عذاب شدند، آن وقت که آنها را به سوی حق خواندی و رد تو کردند و به خونریزی تو و یارانت برخاستند، تا چه رسد بدین هنگام که برادران نیکوکار تو را کشتند.حنظله گفت: درست گفتی فدای تو شوم! آیا به جانب آخرت نرویم و به برادران نپیوندیم؟!گفت: بلی (ملهوف و طبری) سوی چیزی رو که برایم تو بهتر است از دنیا و مافیها، پادشاهی که زوال نپذیرد، پس گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله! خدای تعالی بر تو و بر خاندان تو درود فرستد و میان ما و تو در بهشت آشنایی قرار دهد! آن حضرت گفت: آمین!آمین!پس پیش رفت و قتال کرد تا کشته شد. پس آن دو جوان جابری پیش آمدند سوی حسین علیه السلام نگریستند و گفتند: السلام علیک یابن رسول الله! فرمود: و علیکم السلام و رحمه الله! پس جنگ کردند و کشته شدند. - رضوان الله علیهما.

کشته شدن شوذب و عابس

(طبری) عابس بن ابی شبیب شاکری آمد و شوذب با وی بود از بستگان بنی شاکر و عابس با او گفت: ای شوذب چه در دل داری و چه خواهی کرد؟ گفت: چه کنم؟ نزد پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار می کنم تا کشته شوم. عابس گفت: من هم به تو همین گمان دارم. پس نزد ابی عبدالله علیه السلام رو تا تو را هم در شمار یاوران خویش بیند چنانکه غیر تو را دید و من نیز به سبب تو آزمایش بینم و پاداش الهی در مصیبت تو از خدای چشم دارم و اگر با من اکنون کسی بود نزدیکتر از تو، باز خوش داشتم او را پیش از خود فرستم تا در مصیبت او اجر یابم، که امروز روزی است که ما را باید تا بتوانیم در تحصیل ثواب بکوشیم که فردا روز عمل نیست، بلکه روز حساب است و بس؛ پس شوذب پیش رفت و بر حسین علیه السلام سلام کرد و به میدان آمد و نبرد کرد.مؤلف گوید: شاکر قبیله ای است در یمن از همدان و نسب آنها به شاکر بن ربیعه بن مالک می رسد و عابس خود را از این قبیله بود، اما شوذب بسته با آنها بود (۱) ؛یعنی در آنها فرود آمد و میان آن قبیله منزل داشت یا هم سوگند بود با آنان، نه آنکه بنده ی عابس یا آزاد شده ی او بود چنانکه بعضی پنداشتند، بلکه شیخ

۱- ۸۴. مولی را در این کتاب ما بسته ترجمه می کنیم و موالی جمع مولی را به بستگان و از تتبع و تاریخ و سیر معلوم می شود که هر کس اصلا عربی بود او را نسبت به قبیله ی خود می دانند مانند تمیمی و هاشمی و اموی و قرشی و اگر اصلا عرب نبود، با آن قبیله آمیزش داشت از آنها منسوب می شد و بدانها منسوب می گشت؛ مثلا، می گفتند: «تمیمی بالولاء» یا «هاشمی مولی لهم». و این بستگی بدو چیز است: یا در جنگها اسیر شده بودند و بنده گشته و صاحبشان آنها را آزاد کرده بود، یا نه از همان قبیله ی صاحبشان محسوب می شدند؛ دوم آنکه شخصی از غیر عرب داخل طایفه ی آنها می شد و با یکی از آنها پیمان می بست و آن طایفه ی ملزم می شدند او را حفظ کنند و میراث او برند و اگر جنایتی کند دیه ی جنایت او را بدهند و بدین جهت درباره ی هر کس گویند مولی یا موالی حتما از غیر عرب بوده است و در فقه این دو معنی را «ولاء عتق» و «ضمان جریره» گویند.

ما محدث نوری صاحب «مستدرک» - علیه الرحمه - گفت: شاید مقام او از عابس برتر بود که درباره اش گفتند: شوذب متقدم بود در شیعه، و این عبارت را از کتاب «حدایق الندیه» تألیف یکی از علمای زیدیه اقتباس کرده است.(طبری) راوی گفت: عابس بن ابی شبیب شاکری با ابی عبدالله علیه السلام گفت: به خدا قسم روم زمین خویش یا بیگانه نزد من گرامی تر و محبوبتر از تو نیست و اگر می توانستم کشته شدن را از تو دفع کنم به چیزی عزیزتر و محبوبتر از جان خودم دفع می کردم. السلام علیک یا اباعبدالله! خدا را گواه می گیرم که من بر راه تو و پدرت می روم. پس با شمشیر آخته به جانب آنان تاخت و نشان زخمی بر پیشانی داشت.ازدی گوید: نمیر بن وحله برای من حدیث کرد از مردی از بنی عبد از همدان که او را ربیع بن تمیم می گفتند و آن روز در کربلا حاضر بود، گفت: من عابس را دیده بودم، دلاورترین مردم بود، گفتم: ای مردم این شیر سیاه است، پسر ابی شبیب! کسی به مبارزه ی او نرود! و او فریاد می زد: الا رجل؟ الا رجل؟ آیا مردی هست؟ عمر سعد گفت: از هر طرف سنگ ریزان کنید! چون چنین دید زره و خود بیفکند آنگاه حمله کرد، به خدا سوگند دیدم بیش از دویست مرد را پیش کرده بود اما آن ها بر وی احاطه کردند و او را کشتند. و سر او را در دست چندتن مردمان دیدم هر یک می گفت من او را کشتم تا نزد عمر سعد آمدند، او گفت: مخاصمه نکنید که یک نفر او را نکشت و به این سخن فصل نزاع کرد.و این اشعار مناسب حال اوست:یلقی الرماح الشاجرات بنحره و یقیم هامته مقام المغفرما ان یرید اذا الرماح شجرنه درعا سوی سربال طیب العنصرجوشن ز برگرفت که ماهیم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس نیزه های بران و تیز را خلاقات می کنم به گلوی خویش و سر خود را به جای خود به کار می برد هنگامی که نیزه ها بر پیکرش فرو می روند، هیچ زره نمی خواهد، همان گوهر پاک پوشش و حافظ اوست - و در قصه ی مسلم بن عقیل

کلام عابس در نصرت آن حضرت بگذشت.

کشته شدن ابی الشعثاء کندی

(طبری) ابومخنف گفت؛ حـدیث کرد برای من فضـیل بن خدیـح کندی که یزید بن زیاد مکنی به ابی الشـعثاء از بنی بهدله بر سر زانو نشست پیش روی امام علیه السلام صد تیر افکند، همه به هدف رسید مگر پنج تیر و او تیراندازی ماهر بود و هر تیر که افکند می گفت:انا بن بهدله فرسان العرجله یعنی: من پس بهدله هسـتم، آنها سوارند و دیگر مردم پیاده.حسین علیه السلام دعا می کرد: «اللهم سـدد رمیته و اجعل ثوابه الجنه».خـدیا! تیرهای وی را به آماج رسان و پاداش او را بهشت گردان.و چون تیرها را بیکفنـد برخاست و گفت: از یان تیرها تنها پنج تن بر زمین افتاد و مرا محقق آید که پنج تن بکشـتم و از کسانی بود که اول کشته شد و رجز او این بود:انا یزید و ابی مهاجر اشجع من لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجرو این یزیـد بن زیاد مهاجر از آنها بود که با عمر سـعد آمـده بودند و چون شـروط حسـین علیه السـلام را رد کردند، به جانب او شتافت و کارزار کرد تا کشته شد.

شهادت جمعی از اصحاب حسین

(طبری) عمرو بن خالـد صـیداوی و جابر بن حارث سـلمانی و سـعد مولای عمرو بن خالـد و مجمع بن عبـدالله عائذی در آغاز جنگ کارزار کردند و با شمشیر بر دشمن تاختند، چنانکه از همراهان و یاوران دور شدند و در سپاه دشمن پیش رفتند، دشمن گرد آنها بگرفت و از سایر اصـحاب جدا کرد، پس عباس بن علی علیهماالسلام بر دشمن تاخت؛ چون آنها پشت یافتند دشمن پهلو تهی کرد و

عباس علیه السلام آنها را از جنگ دشمن برهانید، خسته و نالان آمدند و چون باز دشمن نزدیک شد با شمشیر تاختند و کارزار کردند تا یک جا شهادت رسیدند.

سوید بن عمرو بن ابی المطاع

ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی گفت: آخر کس از اصحاب حسین علیه السلام سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی بود، زخم سنگین وی را رسیده و افتاده بود بی هوش، وقتی به هوش آمد که شنید می گفتند: «حسین کشته شد، شمشیر از او گرفته بودند، کاردی همراه داشت و با آن حرب کرد و کشته شد. عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی او را بکشتند و او آخر قتیل بود.»در وصف او سید گفته است: «مردی شریف و بسیار نماز بود، مانند شیر خشمگین جنگ کرد و بر مصیبت بزرگ شکیب نمود تا میان کشتگان بیفتاد».مؤلف گوید: کلمات مورخین و اهل حدیث و ارباب مقاتل در ترتیب شهادت و رجز و عدد اصحاب مختلف است؛ یکی را مورخی مقدم ذکر کرده است و مورخ دیگر مؤخر و بعضی به ذکر نام و رجز آنها اکتفا کرده اند و بعضی چند تن را نام برده و از باقی ساکت مانده اند، و من تا این جا متابعت قدما و مورخین معتبر کردم و لکن نام جماعتی از آنها برده نشد که باید به ذکر آنان تبرک جست، پس به ترتیبی که شیخ رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب در مناقب آورده است شهادت آنها را ذکر می کنم و گویم اول حر به مبارزه آمد الخ، آنگاه بریر بن خضیر – و ذکر این دو از پیش بگذشت – آنگاه وهب بن عبدالله بن حباب کلبی و مادرش با وی بود گفت: ای پسرک من برخیز! و پسر دختر پیغمبر را یاری کن! گفت: در یان کار کوتاهی نکنم و بیرون آمد و این رجز می خواند:ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب

ص: ۳۰۲

و حمله کرد و بکوشید تا چند تن بکشت و نزد مادر و زنش آمد و بایستاد و گفت: ای مادر آیا راضی شدی؟ گفت: راضی نمی شوم مگر اینکه پیش روی حسین علیه السلام کشته شوی! زنش گفت: دل مرا ریش مکن به مرگ خود! مادرش گفت: ای فرزند قول او را مشنو و بازگرد نزد پسر دختر پیغمبر کارزار کن که فردا شفیع تو باشد نزد خدای تعالی! پس بازگشت و می گفت:انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تاره و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب انی امرؤ ذو مره و عصب و لست بالخوار عند النکب حسبی بیتی من علیم حسبی و پیوسته جنگ می کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بکشت و دستهایش ببریدند. مادرش عمودی بر گرفت و نزد او آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو! در پیش این پاکان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار کن! پسر خواست او را نزد زنان برگرداند، مادر نیز جامه ی پسر را گرفت و گفت: هرگز بازنمی گردم تا با تو کشته شوم.حسین علیه السلام فرمود: خدا شما را از اهل بیت من (۱) جزای نیکو دهد! سوی

۱- ۸۵. مترجم گوید: نظیر این نسبت به عبدالله بن عمیر کلبی گذشت و تکرار این روایت نسبت به دو شخص دلیل قطعی بر وقوع اصل این واقعه است و باید از اینجا دانست شدت حال زنان اهل بیت و مصیبت آنان را که چون این زن حال آنها را بدید، به اندازه ای اندوه و اسف او را بگرفت که راضی به کشتن فرزند خود شد. و نیز باید دانست که اختلاف مورخین در تقدیم و تأخیر شهدا دلیل بر آن است که از تقدیم در ذکر، تقدیم واقعه را نخواسته اند و اگر یکی را پیشتر ذکر کرده اند دلیل آن نیست که او پیشتر به شهادت رسید و نیز مستبعد می نماید که در یک روز هفتاد نفر، بلکه چهل و سی نفر هم یکی یکی به میدان روند و هر یک تنها جنگ کند و هر یک پنج یا ده یا بیست یا شصت و هفتاد نفر را چنانکه نقل کرده اند بکشد تا خود کشته شود، چون نبرد کسی با کسی که مهیای دفاع باشد تا یکی از آنها بر زمین افتد و کشته شود و دیگری غالب گردد مدتی وقت می گذرد و روز، میزان بیشتر از دوازده ساعت نیست و اقرب به ذهن آن است که تا آتش در خندق اطراف سراپرده افروخته بود چند تن از اصحاب نزدیک همان راهی که گذاشته بودند از هجوم دشمن جلوگیری می کردند و پس از آن که آتش خاموش شد لشکر ابن سعد از همه طرف آمدند و اسبها را پی کردند و جنگ در میان خیمه ها هم بود و در یک وقت چند تن از اصحاب به جنگ می پرداختند و تعیین مقدم و موخر آنها در شهادت بی اندازه مشکل است.

زنـان بـاز گشت و وهب نبرد می کرد تـا کشـته شـد.پس زنش رفت تا خون از روی شوهر پاک کنـد، شـمر او را بدیـد و غلام خویش را گفت با عمودی بر سـر زن کوفت و آن را بکشت و این اول زن بود که در لکشـر حسـین علیه السلام به قتل رسید.و در «روضه الـواعظین» و «امـالی» صـدوق است که وهب بن وهب بیرون آمـد و او نصـرانی بـود و به دست حسـین علیه السـلام مسـلمانی گرفته بـود - او و مـادرش - و در پی او به کربلاـ آمدنـد. پس وهب بر اسـبی سـوار شـد و دیرک خیمه را به دسـت گرفت و کـارزار کرد و هفت یـا هشت نفر بکشت، پس اسـیر گشت و او را نزد عمر سـعد آوردنـد به گردن زدن او فرمـود. و علامه مجلسـی گوید: «در حدیثی دیدم که این وهب نصرانی بود، او و مادرش به دست حسین علیه السلام مسلمان شدند و در نبرد ۲۴ پیاده و دواده سوار بکشت و او را دسـتگیر کردنـد و نزد عمر بردند، عمر گفت چه سـخت تازنده سواری؟! و فرمود تا گردنش بزدند و سـر او را سوی سپاه حسین علیه السلام پرتاب کردند، مادرش آن را برداشت و ببوسید و باز سوی عسکر عمر بینـداخت و به مردی رسـید او را بکشت، آنگاه بادیرک خیمه حمله کرد و ده مرد را بکشت. حسـین علیه السـلام فرمود: ای ام وهب بازگرد تو و پسـرت نزد رسول خدایید و جهاد از زنان برداشته شده است! پس زن بازگشت و می گفت: خدایا مرا نومید مکن! حسـین علیه السـلام فرمود خـدا تو را نومیـد نمی گردانـد».پس از وی عمرو بن خالـد ازدی صـیداوی بیرون آمد و سـید رحمه الله گویـد با حسـین علیه السـلام گفت: یا اباعبدالله فدای تو شوم! می خواهم به اصـحاب تو پیوندم و دوست ندارم از تو کناره گزینم و تو را تنها و کشـته بینم، حسـین علیه السـلام فرمود: پیش رو که ما نیز بعد از ساعتی به تو ملحق شویم! او رفت و این رجز می گفت:الیک یا نفس من الرحمن فابشری بالروح و الریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان

ما خط فی اللوح لـدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان و الصبر احظی لک بالامان یا معشـر الازد بنی قحطان پس کارزار کرد تا کشته شد و در «مناقب» است که پس از وی خالد فرزندش بیرون آمد به جنگ و می گفت:صبرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا فی رضـی الرحمن ذی المجـد و العزه و البرهان و ذی العلی و الطول و الاحسان یا ابتا قد صـرت فی الجنان فی قصـر در حسن البنیان و پیش رفت و جنگ کرد تا کشـته شـد. آنگاه سـعد بن حنظله ی تمیمی بیرون آمـد و او از اعیان سـپاه بود و می گفت:صبرا علی الاسـیاف و الاسـنه صبرا علیها لـدخول الجنه و حور العین ناعمات هنه لمن یریـد الفوز لا بالظنه یا نفس للراحه فاجهدنه و فی طلاب الخیر فارغبنه و بتاخت و جنگی سخت پیوست و کشته شد. پس از وی عمیر بن عبدالله مذحجی رضی الله عنه بیرون آمـد و رجز می خواند:قد علمت سـعد وحی مذحج انی لدی الهیجاء لیث محرج اعلو بسـیفی هامه المذحج و أترک القرن لدی التعرج فریسه الضـبع الازل الاعرج و قتال پیوست تا مسلم ضبابی و عبدالله بجلی او را بکشتند و پس از وی مسلم بن عوسـجه بیرون آمـد و ذکر او برفت. و پس از وی عبدالرحمن بن عبدالله یزنی و می گفت:انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسـین و حسن اضـربکم ضـرب فتی من الیمن ارجو بـذاک الفوز عنـد المؤتمن و پس از وی یحیی بن سـلیم مازنی بیرون آمد و می گفت:لاضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العدا معجلالا عاجزا فیها و لا مولولا و لا اخاف الیوم موتا مقتلا

و پس از وی قره بن ابی قره ی غفاری و می گفت:قد علمت حقا بنوغفار و خندف بعد بنی نزاربانني الليث لدى الغبار لاضربن معشر الفجارضربا وجيعا عن بنی الاخيار پس ۶۸ مرد بکشت بعد از او انس بن حارث کاهلی - و ذکر او بگذشت - آنگاه مالك بن انس کاهلی بیرون آمد و گفت:آل علی شیعه الرحمن و آل حرب شیعه الشیطان پس چهارده مرد بگشت و بعضی گویند هیجده تن، و کشته شد.مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که این مالك بن انس کاهلی، انس بن حارث کاهلی صحابی باشد. ابن اثیر در کتاب «اسد الغابه» در حارث بن نبیه گوید: «از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و از اهل «صفه» بود.و درباره ی پسرش انس بن حارث گوید: «وی از اهل کوفه بشمار است و حدیث وی را اشعث بن سلیم از پدرش سلیم از وی روایت کرده است، که پیغمبر فرمود: «که این فرزند من در زمینی از زمینهای عراق کشته می شود؛ هر کس او را دریافت، باید یاری او کند» و او با حسین علیه السلام کشته شد.شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» گوید: پس از وی انس بن حارث کاهلی خروج کرد و می گفت:قد علمت کاهلنا و ذودان و الخندفيون و قيس عيلان بان قومی آفه للاقران یا قوم کونوا کاسود خفان و استقبلوا القوم بضرب الآن آل علی شیعه للرحمن و آل حرب شیعه للشیطان یعنی: قبیله ی ما کاهل دانستند و همچنین قبیله ی ذودان و اولاد خندف و طایفه ی قیس عیلان، که قوم من آفت جان هماوردان و حریفان خویشند؛ ای قوم من

مانند شیر خفان (۱) باشید و هم اکنون با این قوم روبرو شوید به زدن.آل علی علیه السلام حزب خدایند و آل حرب یعنی ابوسفیان شیعه ی شیطان. (وقتی عثمان کشته شد مسلمانان دو فرقه شدند: شیعه ی علی علیه السلام و طرفداران بنی امیه و در جنگ صفین فرقه ی خوارج بر آنها افزود و همه ی مسلمانان سه فرقه شدند: شیعه؛ یعنی دوستان علی علیه السلام و نواصب، دوستان عثمان و معاویه، که امیرالمؤمنین را سب می کردند، و خوارج؛ که دشمن هر دو بودند، و این مذهب اهل سنت که هم عثمان و هم معاویه را دوست دارند و هم علی علیه السلام و حسن و حسین علیهماالسلام را، در صدر اسلام نبود و در زمان بنی العباس حادث گردید و آنان سران هر دو فرقه را احترام می کردند تا دل همه را به دست آرند) پس از وی عمرو بن مطاع جعفی بیرون آمد و گفت:الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب و السطاع نرجو بداك الفوز و الدفاع من حر نار حین لا امتناع آنگاه جون بن ابی مالك مولای ابی ذر الغفاری بیرون آمد و در «مناقب» گوید: او بنده ی سیاه بود. حسین علیه السلام با او گفت: تو را مرخص کردم که در پی ما آمدی، عافیت جوی! مبادا در این راه آسیبی به تو رسد. جون گفت: یابن رسول الله! من در فراخی کاسه لیس شما باشم و در سختی شما را تنها گذارم؟! (یعنی نمک خوردن و نمکدان شکستن کار بی وفایان است) به خدا قسم که بوی من ناخوش است و حسب من پست و رنگم سیاه، بهشت را برای من دریغ داری تا بویم خوش شود و جسمم شریف و رویم سفید گردد؟! نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تا خون سیاه من با خون شما آمیخته گردد (۲) و محمد بن ابی طالب گفت:

۱- ۸۶. خفان به فتح«خاء» و تشدید «فاء» ناحیتی است شیرناك نزدیك كوفه.

۲- ۸۷. شهش فرمود کای عبد وفادار تو آزادی از این میدان پیکار تو تابع آمدی ما را به راحت میفکن خویش را در رنج و زحمت غمین شد جان جون سخت پیمان به شه گفت این سخن با چشم گریان بپروردم بسی بی رنج و زحمت زباقی مانده ی آن خوان نعمت نمک نشناسی ای شه از بلیسی است فدا گشتن جزای کاسه لیسی است نسب باشد لئیم و چهره ام تار تنم بی قدر و بویم همچو مردار به من منت نه ای دارای گردون که گردد رشگ مشک نافه ام خون بشیر عشق داداش این بشارات که خوش باد آن مقام کامکارت اجازت یافت جون با سعادت روان شد سوی میدان شهادت.

او این رجز می خواند:کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمداذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنه یوم الموردو قتال کرد، سید گوید: ۲۵ مرد را بکشت و کشته شد. و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام بر سر او بایستاد و گفت: خدایا روی او را سفید گردان و بوی او را خوش کن و حشر او با نیکان قرار ده و او را با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آشنا و معاشر گردان.و از امام باقر علیه السلام روایت است که: مردم در آن میدان می آمدند و کشتگان را به خاک می سپردند، جون را پس از ده روز دیدند بوی مشک از او شنیده می شد.پس از وی انیس (بتصغیر) بن معقل اصبحی به میدان آمد و می گفت:انا انیس و انا ابن معقل و فی یمینی نصل سیف مصقل اعلو بها الهامات وسط القسطل عن الحسین الماجد المفضل ابن رسول الله خیر مرسل و بیست و چند تن کشت تا کشته شد. پس از وی یزید بن مهاجر بیرون آمد و ذکر او بگذشت.آنگاه حجاج بن مسروق مؤذن حسین علیه السلام به میدان آمد و می گفت:اقدم حسین هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیاثم اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا۲۵ مرد بکشت و کشته شد – رضوان الله علیه – پس از وی سعید بن عبدالله حنفی و حبیب بن مظاهر اسدی و زهیر بن قین بجلی و نافع بن هلال جملی

شهیـد شدنـد و ذکر آنان بگذشت.آنگاه جناده بن حارث انصاری بیرون آمد و می گفت:انا جناد و انا بن الحارث لست بخوار و لاـ بناکث عن بیعتی حتی یرثنی وارثی الیوم شلوی فی الصـعید ماکث و شانزده تن را بکشت. و پس از وی پسـرش عمرو بن جناده به میـدان رفت و می گفت:اضق الخناق من ابن هنـد و ادمه من عامه بفوارس الانصارو مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجـاجه من دم الکفارخضـبت علی عهـد النبی محمـد فالیوم تخضب من دم الفجارفالیوم تخضب من دماء اراذل رفضوا القران لنصـره الاشرارطلبوا بثارهم ببدر اذا اتوا بالمرهفات و بالقنا الخطارو الله ربی لا ازال ما مضاربا فی الفاسقین بمرهف تبارهذا علی الاـزدی حق واجب فی کـل یوم تعـانق و کرارپس جهـاد کرد تـا کشـته شود.مترجم گویـد: به گمـان من این اشـعار را یکی از اصـحاب امیرالمؤمنین علیه السـلام از طایفه ی ازد پیش از جنگ صـفین خطاب به آن حضرت در تحریض به قتال معاویه گفته است و معنی اشـعار این است: گلوی پسـر هنـد؛ یعنی معـاویه را بفشـار و به جـانب او روانه کن، همین امسـال سواران انصار و مهاجرین را که نیزه هاشان زیر گرد و غبار از خون کافران در زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله رنگین می بود، امروز هم از خون فاجران رنگین می شود، امروز رنگین می شود از خون مردم فرومایه که در راه یاری بـدکاران قرآن را رها کردند، در طلب آن خونها برخاسـتند که در بدر ریخته شد و آمدند با شمشیر تیز و نیزه جنبنده، به خدا سوگند که پیوسته می زنم در این قـوم بـد عمـل شمشـیر باریـک و بران را، این کـار بر هر مرد ازدی واجب است در روز نـبرد و تـاخت و تـاز. انتهی الـترجمه.و چنانکه از بیت اخیر معلوم می شود شاعر ازدی بوده است و ازد از قبایل

یمن است نه انصاری، و اینکه در بیت اول گوید: «همین امسال بفرست» دلیل آن است که هنوز لشکر به جنگ بیرون نرفته بودند و به هر حال جنگ صفین و کربلا دنباله ی همان غزوات رسول صلی الله علیه و آله و جنگ میان اسلام و کفر است چنانکه این شاعر معاصر با آن زمان فهمیده و گفته است: «طلبوا بثارهم ببدر اذا تواه» و به سیاق کتاب بازگردیم.پس از او جوانی بیرون آمد که پدرش در هنگامه کشته شده بود و مادرش (زنی مردانه بود) با او گفته بود: ای پسرک من! بیرون رو و پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کن! حسین علیه السلام فرمود: پدر این جوان کشته شده است و شاید مادرش از خروج وی راضی نباشد، آن جوان گفت: مادر مرا به خروج فرمود! پس به جنگ آمد و می گفت:امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیرعلی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیرله طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر منیرو جنگ پیوست تا کشته شد و سرش را جدا کردند و سوی عسکر حسین علیه السلام انداختند. مادرش آن سر را برداشت و گفت: ای پسرک من! نیکوکاری کردی ای مایه ی خرمی دل و روشنی چشم من! آنگاه سر پسر را به جانب مردی پرتاب کرد و او را بکشت و دیرک چادر برگرفت و بر آنها تاخت و می گفت:انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه و دو مرد را با آن عمود بزد و بکشت و حسین علیه السلام او را فرمود بازگردانند و دعا کرد.مؤلف گوید: احتمال می دهم که این جوان پسر مسلم بن عوسجه بود چون نزدیک به این حالت در «روضه الاحباب و روضه الشهداء» از پسر مسلم بن عوسجه روایت کرده است.آنگاه غلامی ترک از آن حسین علیه السلام بیرون آمد و او قاری قرآن بود، نبرد کرد

و گفت:البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من نبلی و سهمی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل و جماعتی را بکشت و گویند هفتاد تن را و بیفتاد، پس حسین علیه السلام گریان به کنار او آمد و روی بر روی او نهاد، غلام چشم بگشود و لبخندی زد و جان تسلیم کرد:گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم پس از وی مالک بن ذودان بیرون شد و گفت:الیکم من مالک الضرغام ضرب فتی یحمی عن الکرام یرجو ثواب الله ذی الانعام آنگاه ابوثمامه صائدی بیرون آمد و گفت:عزاء لآل المصطفی و بناته علی حبس خیر الناس سبط محمدعزاء لزهراء النبی و زوجها خزانه علم الله من بعد احمدعزاء لا هل الشرق و الغرب کلهم و حزنا علی جیش الحسین المسددفمن مبلغ عنی النبی و بنته بان ابنکم فی مجهد ای مجهدپس از وی ابراهیم بن حصین اسدی به مبارزت آمد و رجز می خواند:اضرب منکم مفصلا و ساقا لیهرق القوم دمی اهراقاو یرزق الموت ابواسحقا اعنی بنی فاجره الفساقاو ۸۴ تن بکشت، ابواسحق کنیت این مرد است. پس از وی عمرو بن قرظه بیرون آمد - و ذکر او گذشت - آنگاه احمد بن محمد هاشمی به مبارزت برخاست و گفت:الیوم ابلو حسبی و دینی بصارم تحمله یمینی احمی به یوم الوغی عن دینی در «مناقب» گوید: کشتگان در حمله ی اولی از اصحاب حسین علیه السلام ایناننند: ۱- نعیم بن عجلان ۲- عمران بن کعب بن حارث اشجعی ۳- حنظله بن عمر

شیبانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- کنانه بن عتیق ۶- عمرو بن شیعه ۷- ضرغامه بن مالک ۸- عامر بن مسلم ۹- سیف بن مالک نمیری ۱۰ - عبدالرحمن ارحبی ۱۱- مجمع عائذی ۱۲- حباب بن حارث ۱۳- عمرو الجندعی ۱۴- حلاس بن عمرو راسبی ۱۵- سوار بن ابی عمیر فهمی ۱۶- عمار بن ابی سلامه الدالانی ۱۷- نعمان بن عمرو راسبی ۱۸- زاهر مولی عمرو بن الحمق ۱۹- جبله بن علی ۲۰- مسعود بن حجاج ۲۱- عبدالله بن عروه غفاری ۲۲- زهیر بن بشر خثعمی ۲۳- عماد بن حسان ۲۴- عبدالله بن عمیر ۲۵- مسلم بن کثیر ۲۶- زهیر بن سلیم ۲۷ و ۲۸ - عبدالله و عبیدالله پسران زید بصری.ده تن از موالی؛ یعنی بستگان حسین علیه السلام و دو تن مولای امیرالمؤمنین علیه السلام - و ما معنی مولی و بسته را پیش از این باز نمودیم - و جمله ی اینها چهل تنند و در کتاب«مناقب» زاهر بن عمرو مولای ابن الحمق مسطور است که مؤلف، زاهر، مولای عمرو بن الحمق را بر آن ترجیح داده است، چنانکه در زیارت ناحیه ی مشتمله بر اسماء شهدا و زیارت رجبیه منقول از «مصباح الزائر» بدینگونه نقل شده است.مؤلف گوید: در این مقام مناسب است اشارت به حال زاهر مولای عمرو بن الحمق و گوییم که حبر خبیر، قاضی نعمان مصری (۱) در کتاب «شرح الاخبار

---

۱ - ۸۸. مترجم گوید: نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون (حیوان در مستدرک الوسائل غلط طبع است) مکنی به ابی حنیفه بود، در ابتدای دولت فاطمیین به آنها پیوست و مردم مغرب همه مذهب مالک دارند و نعمان از علمای مالکی بود. چون دولت فاطمیان اوج گرفت قاضی نعمان از جمله ی آنان شد و تا دولت فاطمی در مغرب بر پا بود او و فرزندانش قاضی القضاتی داشتند و آنها به مذهب اسماعیلیه بودند و خلفای فاطمی خود از فرزندان محمد بن اسماعیل بن جعفر بن صادقند علیه السلام و ابن خلکان ترجمه ی قاضی را آورده است گوید: از مذهب مالک منتقل به مذهب امامیه شد و او امامیه را بر اسماعیلیه اطلاق می کند چنانکه در شرح حال صلاح الدین ایوبی گوید: او دولت امامیه را از مصر برانداخت، یعنی اسماعیلیه را. صاحب «مستدرک» رحمه الله گوید: وی اثنی عشری بود و تقیه می کرد و در این عقیده متابعت از مجلسی رحمه الله کرده است، اما دلیلی بر این دعوی نیست و همه ی مردم دانند فاطمیان مصر اسماعیلی او هم قاضی دولت آنها بلکه مؤسس فقه آن ها بود و پیش از وی فقه نداشتند، تا او مذهبی آمیخته از مذهب مالک و مذهب امامیه برای آنها ساخت؛ اگر دلیلی بر اثنی عشری بودن او داشتیم مانند قاضی نور الله، منصب وی را در دولت مخالفین حمل بر تقیه می کردیم اما این که در «مستدرک» گوید: اسماعیلیه ملاحده بودند و منکر شریعت، کلیا صحیح نیست، زیرا که به تواتر و ضرورت ثابت است که خلفای فاطمی مصر مانند ملاحده الموت بیدین نبودند و سیاست آن ممالک بزرگ بی شریعت و فقه ممکن نیست و در آن زمان قانون مملکتی غیر از فقه نبود و نیز آنها در مصر مساجد و معابد داشتند و جامع ازهر از مآثر آنا هنوز باقی است وعزاداری حضرت ابی عبدالله علیه السلام در مصر رواج دادند و سید رضی در شعری اظهار اشتیاق بدانها نموده است. البس الذل فی دیار الاعادی و بمصر الخیلفه العلوی اما ملاحده در هر عصر هستند و هر وقت دولت نوی روی کار آید یا مرامی تازه ظاهر گردد بدان می چسبند. گاهی قرمطی گاهی اسماعیلی آزادی طلب و گاهی ضد آزادی فردی و گاهی طرفداری فقرا و غیره، در آن زمان هم خود را به اسماعیلیه بسته بودند.

که از شهری به شهری بردند و در منظر مردم نصب کردند و چون آنها بازگشتند زاهر بیرون آمد و پیکر او به خاک سپرد و زاهر بماند تا با حسین علیه السلام کشته شد.از اینجا معلوم گشت که زاهر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مخصوص به متابعت عمرو بن حمق خزاعی گشت، از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و حواری امیرالمؤمنین علیه السلام (آن بنده ی صالح که عبادت او را فرسوده بود و چشم او نزار و رنگش زرد شد) و زاهر مصاحبت وی کرد تا او را به خاک سپارد و جثه اش پنهان کند و نیکبختی او را بدانجا کشانید که در یاری حسین علیه السلام به شهادت رسید. و از اخلاف اوست ابوجعفر زاهری محمد بن سنان از اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد - سلام الله علیهم.مترجم گوید: شرح شهادت عمرو بن حمق پیش از این بگذشت و او در قتل عثمان شرکت داشت و معاویه فرستاد او را کشتند، اما این که مار او را گزید محتمل است از مکاید معاویه باشد، چنین شهرت داد تا به کشتن پیرمردی صالح از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بدنام نگردد و معاویه از این گونه مکیدتها بسیار داشت. در بودن امثال عمرو بن حمق از صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله در قاتلین عثمان، شیعیان را حجتی قوی است بر اهل سنت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کردند: «اصحاب من به منزلت ستارگانند به هر یک اقتدا کنید هدایت یابید» و گوییم در تبری از عثمان به عمرو بن حمق و کمیل بن زیاد و امثال آنان از صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله اقتدا کردیم.باز بر سر سخن رویم. بدان که مورخان جماعتی را نام بردند که در وقعه ی طف حاضر بودند و جان بدر بردند یکی از آنان غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بود - و ذکر او بگذشت - گفت: چون دیدم اصحاب کشته می شدند و بر زمین می افتادند آنها را بگذاشتم و گریختم.و دیگر مرقع بن ثمامه ی اسدی است، طبری و جزری گفتند: بر سر زانو نشست و هر چه تیر در ترکش داشت بینداخت، چند تن از کسان وی نزدیک او آمدند و امانش دادند و بردندش و با عمر سعد نزد عبیدالله زیاد رفت و قصه ی او بگفت:

ص: ۳۱۴

عبیـدالله او را به زاره نفی کرد.مترجم گوید: «زاره» جایی است در بحرین به گرمی و بدی هوا معروف بود و آن وقت از اعمال عمان بود و عمان هم به بـدی هوا معروف است. و فیروز آبادی گفته زاره نیزار است و روسـتایی است در صـعید و دهی اسـت نزدیـک طرابلس غرب، و دهی است در بحرین. انتهی.ابوحنیفه در اخبار الطوال گفت که: «ابن زیاد او را به ربـذه روانه کرد و او بـدانجا بود تا یزید بمرد و عبیدالله به شام گریخت، مرقع به کوفه بازگشت.دیگر از نجات یافتگان عقبه (۱) بن سمعان است؛ طبری و جزری گفته اند او مولای رباب دختر امرؤالقیس کلبی زوجه ی ابی عبدالله الحسین علیه السـلام است که مادر سـکینه علیهاالسـلام بود، چون او را دسـتگیر کردند عمر سـعد با او گفت: تو کیستی و اینجا به چه کاری؟ گفت: من بنده ی مملوکم، دست از او بداشت و رها کردشدیگر ضـحاک بن عبدالله مشرقی (۲) است - و ذکر قصه ی او در اینجا مناسب آمـد - لوط بن یحیی ازدی؛ یعنی ابی مخنف از عبدالله عاصم فائشـی (۳) روایت کرده است از ضـحاک بن عبدالله مشرقی گفت: با مالک بن نضر ارحبی نزد حسین علیه السلام رفتیم و بر او سلام کردیم و بنشستیم؛ جواب سلام ما بداد و مرحبا گفت و از سبب آمدن ما بپرسـید! گفتیم آمدیم بر تو سلام کنیم و برای تو از خدای تعالی عافیت طلبیم و عهدی نو کنیم و خبر مردم را با تو بازگوییم و اینکه بر حرب تو متفق گشـتند تا رأی خویش بینی. حسین علیه السلام گفت: خدا مرا بس است و او نیکو وکیلی است! پس ما دلتنگی نمودیم از مردم و از روزگار و بر او سـلام و وداع و خداحافظی کردیم و دعا کردیم، فرمود: شما را چه باز می دارد از یاری من؟ مالک بن نضـر ارحبی گفت: بـدهکارم و عیالمند. من گفتم: من هم وام دارم و عیال، و لکن اگر رخصت فرمایی تا کسی از یاران تو باقی باشم و توانم خدمتی مفید به

۱- ۸۹. عقبه به ضم «عین» و سکون«قاف».

۲- ۹۰. مشرق به کسر میم و فتح راء.

۳- ۹۱. و «فائش» بطنی است از همدان.

تقدیم رسانم و دفع شری کنم، به یاری تو در مقاتلت بکوشم و اگر مقاتلی نمانـد بازگردم؟ گفت: رخصت دادم! پس با آن حضرت بودم – و این مرد بعضی وقایع شب و روز عاشورا را روایت کرده است – (طبری) ضحاک گفت: چون دیدم اصحاب حسین علیه السلام همه کشته شدند و لشکر یکسره به آن حضرت و اهل بیت او روی آوردند و هیچ کس نماند مگر سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر (بتصغیر) بن عمرو حضرمی، گفتم یابن رسول الله یاد داری آن پیمان که با تو کردم و گفتم: «تا مقاتلی باشد من هم از تو دفاع کنم و چون هواداری نبینم دستوری دهی مرا که بازگردم، گفتی چنین باشد؟»امام فرمود: راست گفتی اما چگونه توانی رست از دست این مردم اگر توانی؟ تو را آزاد کردم. ضحاک گفت: وقتی سپاه عمر سعد اسبهای ما را پی (۱) می بریدند من اسب خود را در یکی از خیمه های اصحاب در وسط سراپرده ها پنهان کرده بودم و پیاده جنگ می کردم و در آن روز پیش آن حضرت دو مرد را بکشتم و دست یکی را بینداختم و چند بار حسین علیه السلام با من گفت: دستت خشک مباد! و خدای دست تو را مبراد! و از اهل بیت پیغمبر تو را جزای نیکو دهاد و چون مرا رخصت داد اسب را از خیمه بیرون آوردم و بر پشت آن نشستم «حتی اذا قامت علی السنابک رمیت بها عرض القوم» و اسب را به مهمیز برانگیزیدم تا پای بجست و خیز گرم کرد، به میان لشکر زدم و راه گریز برای من باز شد تا از صفوف برون شدم و پانزده مرد در پی من افتادند تا به «شفیه» رسیدیم – دهی نزدیک فرات – و چون به من رسیدند روی به سوی آنها بگردانیدم، کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی (۲) و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این پسر عم ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است، شما را به خدا قسم که دست از او بدارید! سه تن از بنی تمیمم باآنها بودند گفتند: برادران خویش را اجابت

ص: ۳۱۶

۱– ۹۲. رگ پشت ران اسب.

۲– ۹۳. مشرح به کسر «میم» و فتح «راء» و خیوان به فتح «خاء» معجمه است.

می کنیم و آن حاجت که خواستند بر می آوریم و دست از صاحب ایشان باز می داریم. اینها که چنین گفتند دیگران هم پذیرفتند و خدا مرا برهانید.شیخ ثقه جلیل محمد بن حسن صفار قمی توفی در سنه ی ۲۹۰ در قم در کتاب «بسائر الدرجات» به اسناده از حذیفه بن اسید غفاری صحابی روایت کرده است (و این حذیفه از آنهاست که با پیغمبر تحت شجره بیعت کرد و سال ۴۲ در کوفه درگذشت و کشی او را از حواریون حسن علیه السلام شمرده است) گفت: «چون حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد و به مدینه بازگشت من همراه او بودم؛ در پیش روی او شتری با بار می راندند که آن حضرت به هر جای رو می کرد آن شتر را از او جدا نمی کردند، روزی با او گفتم: جعلت فداك یا ابا محمد! بار این شتر چیست که از خود جدا نمی کنی هر جا که روی؟ گفت: ای حذیفه نمی دانی چیست؟ گفتم: نه، گفت: دیوان است؛ گفتم: چه دیوان، گفت: دیوان شیعیان ما و نام ایشان در آن نوشته است. گفتم: فدای تو شوم نام مرا به من بنمای گفت: فردا بامداد نزد من آی! من بامداد نزد او فتم و برادرزاده ی خویش را با خود بردم؛ او خط خواندن می دانست و من نمی دانستم. امام علیه السلام فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: آن حاجت که دیروز وعده دادی، گفت: این جوان همراه تو کیست؟ گفتم: برادرزاده ام که خواندن می تواند و من نمی توانم. گفت: بنشین! نشستم؛ نشستم؛ فرمود: آن دیوان اوسط را بیاورید! آوردند پس آن جوان نگیست، نام ها در آن آشکار بود؛ ناگاه گفت: ای عم اینک نام من، گفتم: داغت به دال مادرت(تلطف است نه نفرین) ببین نام من کجاست گفت: لختی بجست آنگاه گفت: اینك نام تو، پس خرسند شدیم و آن جوان با حسین علیه السلام کشته شد.مترجم گوید: دیوان در اصطلاح آن زمان دفتری بود که نام عمال و لشکریان و وظیفه خواران و اندازه عطای هر یک را در آن می نوشتند و در ایام ما آن را لیست حقوق گویند. و چون حضرت امام حسن علیه السلام مدتی خلافت کرد دیوانها و اسناد خلافت و عهود و سواد عزل و نصب ولات و امثال آن در زمان خود آن حضرت و زمان پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت او بود و این مکاتیب برای

سلاطین و مرا و خلفا بسیار مهم است، از این جهت حضرت امام حسن علیه السلام چون به مدینه رفت آن دفاتر و مکاتیب را با خود ببرد و در راه هم هرگز آنها را از خود جدا نمی کرد. و نیز آن حضرت برای شیعه و بازماندگان شهدای صفین و جمل و نهروان وظیفه مقرر داشته بود و پنج میلیون درهم از بیت المال کوفه و خاج دارا بگرد را هر سال در ضمن عقد صلح از معاویه گرفته بود و تقسیم این مال متوقف بر دیوان و حساب و نوشتن اسامی و تفاصیل احوال شیعه است، و چون امام نام کسی را در زمره ی شیعیان خویش نویسد و آنها از سهو و خطا معصومند موجب خرسندی آن شیعی گردد، چون یقین داند که بر امام حالت کسی مشتبه نمی گردد هر چند از وظیفه گیران نباشد و شاید در آن دیوانها نام همه شیعیان خالص الی آخر یا تا زمانی معین نوشته بوده است از جانب خدای تعالی و آن از اسرار امامت باشد محفوظ عند اهله و الله العالم؛ و در تأیید این احتمال احادیثی وارد است بدون ذکر دفتر محسوس (۱) .مؤلف گوید: ابن عباس را بر ترک یاری حسین علیه السلام ملامت کردند، گفت: «اصحاب حصین علیه السلام مردمی بودند معین، کاسته و افزون نگردند و ما آنها را پیش از مشاهده به نام می شناختیم».و محمد بن حنفیه گفت: «نام اصحاب امام حسین علیه السلام نزد ما نوشته شده است با نام پدرانشان، پدر و مادرم فدای آنها! کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ فائز می شدم».من گویم اگر ابن عباس مقصر بود این سخن عذر تقصیر او نمی شود، چون

۱- ۹۴. علی بن احمد و احدی نیشابوری که از بزرگان مفسرین اهل سنت است در کتاب «اسباب النزول» در آیه ی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه گوید سدی گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امت مرا در صورتهای خودشان بر من نمودند چنانکه بر آدم و مرا بیاگاهانیدند که به من، که ایمان می آورد و که کافر می شود این قضیه به منافقین رسید، استهزاء و افسوس کردند و گفتند: محمد گمان دارد که هر کس را بدو ایمان آورده می شناسد و هر کس را کافر باشد نیز! با آن که ما با اوییم و ما را نمی شناسد! خداوند این آیت بفرستاد.

خداوند نام همه ی کافران و فاسقان را از پیش می داند و علم او تخلف نپذیرد و این همان شبهت اهل جبر است که گفتند:می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بودو جواب آن در کتب کلام به تفصیل مذکور است که علم خدا موجب اجبار بندگان نیست و چون من درباره ی ابن عباس متوقفم، از جانب وی جوابی نمی گویم. اما محمد بن حنفیه ارجح در عذر وی همان است که در اول کتاب گذشت که او به دستور امام علیه السلام بماند و جاسوس آن حضرت بود در مدینه. و همچینن هر یک از بنی هاشم و غیر آنها که عدالت ایشان ثابت باشد تخلف ایشان به اجازت و رخصت خود آن حضرت بود تا یک باره این سلسله منقرض نشود و شیعه برنیفتند، چون مقدر بود هر کس با آن حضرت برود کشته شود اما نجات امثال ضحاك بن عبدالله و آن گروهی که امام علیه السلام آنها را مرخص فرمود و رفتند به جهت کمی معرفت و ضعف ایمان، امید از عاطفه و مهر حسینی است که در آخرت بر آنها ببخشاید، چنانکه در این جهان بر آنها ببخشود و مرخص کرد. و در ضمن حکایت حر که راه بر آن حضرت گرفته بود گذشت که امام علیه السلام می خواست مردمی که همراه او بودند پراکنده سازد و متفرق کند، حر پیش می آمد و نمی گذاشت و سخت می گرفت و این از غایت رأفت بود که به مردم داشت و نمی خواست آنها بی سببی کشته شوند و اگر کسی را به یاری خود می طلبید می خواست از روی معرفت باشد و دانسته، پس از لطف وی بعید نیست که در قیامت هم از آنها که مرخص فرمود شفاعت کند، رحمت او شامل حال آنان شود که رحمت حسینی را کوچك نباید شمرد «رزقنا الله التوفیق و العصمه».باز بر سر سخن رویم؛ ارباب مقاتل گویند: اصحاب در پی یکدیگر می آمدند وداع می کردند و می گفتند: السلام علیك! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و آن حضرت جواب می داد علیك السلام! ما در اثر شما می رسیم و این آیت تلاوت می فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلا» تا همه کشته شدند –

ص: ۳۱۹

رضوان الله علیهمـادیرت کؤس للمنایـا علیهم فاغفوا عن الـدنیا کاغفاء ذی سـکرفاجسامهم فی الارض قتلی بحبه و ارواحهم فی الحجب نحو العلی تسـری فمـا عرسوا الاـ بقرب حبیبهم و ما عرجوا من مس بؤس و لا ضـریعنی: «جامهای مرگ بر آنها پیموده شد و چشم از دنیا پوشیدند مانند چشم پوشیدن مست، پیکرهای ایشان روی زمین در دوستی او کشته شده و جانهای ایشان در حجابها سوی عالم بالا می رود، پس منزل نکردنـد مگر نزدیک دوست خود و به سـختی و رنـج از رفتن راه فرونماندنـد».سـید رحمه الله گوید: اصـحاب حسـین علیه السلام سوی کشته شدن بر یکدیگر پیشی می گرفتند و چنان بودند که گویی درباره ی ایشان گفته شـد:قوم اذا نودوا لـدفع ملمه و الخیل بین مـدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافتون علی ذهاب الاـنفس«گروهی کـه چـون برای دفع بلاـ و سـختی خوانـده شونـد و سـپاهیان بعضـی بـه نیزه زدن سـر گرم باشـند و بعضـی به گردآوردن دلیران، دلهـا را روی زره می پوشـیدند مثل اینکه به رفتن جان سـبقت می جوینـد».در وصف اصـحاب ابی عبـدالله بالاـتر از آن نمی شود که او خود فرمود: «ندیـدم اصـحابی باوفاتر از اصـحاب خود».جـد من مرحوم آخونـد ملا غلامحسـین - اعلی الله مقـامه - گویـد:پنجه ی شـیران او آشوب هر پولاد حصن مشـته ی گردان او آسـیب هر روئین حصارروز میـدان چون عقاب چرخ پوشان پر گشای گاه جولان چون سمند باد پاشان بی سپار

زال گردون لنگ لنگان همچو پیر بی عصا مهر رخشان پوی پویان همچون طفل نی سوارابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: «مردی را که در طف با عمر سعد بود، گفتند: وای بر تو چگونه ذریه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را کشتید؟! گفت: سنگ زیر دندان تو باد! اگر تو هم با ما بودی و آنچه دیدیم می دیدی، همان کار که ما کردیم تو نیز می کردی، گروهی بر سر ما ریختند دست به دسته ی شمشیر مانند شیر درنده، سواران را از چپ و راست به هم می مالیدند و خویشتن را به خود در مرگ می افکندند، امان می دادیم نمی پذیرفتند و به مال رغبت نداشتند، می خواستند یا از آبشخور مرگ بنوشند یا بر مرگ مستولی گردند و اگر ما دست از آنها بازداشته بودیم جان همه ی افراد سپاه را گرفته بودند، ای مادر مرده! اگر آن کار نمی کردیم چه می کردیم؟!»و شیخ ابوعمرو کشی گوید: حبیب از آن هفتاد تن است که یاری امام حسین علیه السلام کردند، به پیشباز آهن رفتند و سینه ها جلوی نیزه و رویها را دم شمشیر دادند، امان می دادندشان نمی پذیرفتند و مال بر آن ها عرضه می داشتند سر باز می زدند و می گفتند اگر حسین علیه السلام کشته شود و چشمی از ما در کاسه بگردد، بهانه ی ما پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله چه باشد؟! چنین کردند تا کشته شدند».

ص: ۳۲۱

به میدان رفتن اهل بیت امام حسین و کشته شدن آنها در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین

اشاره

چون یاران امام علیه السلام کشته شدند و غیر اهل بیت او کس نماند - و ایشان فرزندان علی علیه السلام و جعفر طیار و عقیل و اولاد امام حسن علیه السلام و اولد خود آن حضرت علیه السلام بودند - گرد هم آمدند و یکدیگر را وداع کردن گرفتند و دل بر مرگ نهادند و مناسب حال ایشان است این ابیات:قوم اذا اقتحموا العجاج رأیتهم شمسا وخلت وجوههم اقمارالا یعدلون برفدهم عن سائل عدل الزمان علیهم او جاراو اذا الصریخ دعاهم لملمه بذلوا النفوس و فارقوا الاعماراآیید تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران لو کنت ساعه بیننا ما بیننا و شهدت کیف نکرر التودیعاایقنت ان من الدموع محدثا و علمت ان من الحدیث دموعاو کعب بن مالک گفت:قوم علا بنیانهم من هاشم فرع اشم و سؤدد ما ینقل قوم بهر نظر الاله لخلقه و بجدهم نصر النبی المرسل بیض الوجوه تری وجوه اکفهم تندی اذا اعتذر الزمان الممحل و شیخ فاضل المعی علی بن عیسی اربلی از کتاب «معالم العتره» از عوام بن حوشب روایت کرده است گفت: «این حدیث به من رسیده است که رسول

خـدا صـلی الله علیه و آله به چند تن از جوانان قریش نگریست. رویها مانند شمشـیر پرداخته و صـیقل زده، درخشان و در روی آن حضـرت نشانه ی انـدوه پدیدار گشت، چنانکه همه دانسـتند و گفتند یا رسول الله تو را چه شد؟ گفت: ما آن خاندانیم که خداونـد آخرت را برای ما بر دنیا برگزیـد، به یاد آوردم آن چه را از امت من به خانـدان من می رسد از کشـتن و از وطن دور کردن و آواره سـاختن».(ارشـاد) پس علی اکـبر بـن الحسـین علیهماالسـلام پیش رفت و مـادرش لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسـعود ثقفی است.و مؤلف گوید: عروه بن مسـعود یکی از چهارتن است که در اسلام آنان را مهتر عرب می شمردند و یکی از آن دو مرد است که کفار قریش پنداشـتند اگر خدا کسی را به رسالت خواهد برگزید آنها سزاوارند بدان قال تعالی «و قالوا لو لا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم» و همواست که قریش او را در صلح حدیبیه فرستادند و کافر بود و با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله صـلح کرد و در سـال نهم (هشـتم) هجرت که پیغمبر صـلی الله علیه و آله از حصار طائف بازگشت، مسـلمانی گرفت و از آن حضـرت دسـتوری یافت که به منزل خود بازگردد و قوم خویش را به اسلام خواند، هنگامی که اذان نماز می گفت یکی او را تیری افکند و از آن درگذشت؛ رسول خدا صـلی الله علیه و آله چون بشنید گفت: مثل عروه مثل آن رسول است که خداوند در سوره ی «یس» (۱) یاد کرده است قوم خویش را سوی خدا خواند و او را بکشتند. این

---

۱ – ۹۵. در این حـدیث نبوی که سوره ی یس را نـام می برد و همچنین احـادیث متواتره ی بسـیار که نـام سوره ها در آن برده شد، دلیل قطعی است که این سور در زمان پیغمبر صـلی الله علیه و آله مرتب شده و آیات در جای خود قرار گرفته بود و مردم آنها را می شـناختند و در حافظه یا مکتوب داشتند که تا پیغمبر می فرمود سوره ی بقره یا احزاب یا یس مردم ملتفت می شدند کدام سوره را می فرماید. و از اینکه سوره برائت بسم الله نداد به خوبی معلوم می شود که در ترتیب آیات و ترکیب سور ذوق و سلیقه ی مردم به کـار نرفته و محض متـابعت نص رسول صـلی الله علیه و آله کرده انـد و اخار آحادی که مخالفت این ادله قطعیه است قابـل اعتمـاد نیست. و نیز در خود قرآن کریم است: «فـاتوا بسوره من مثله» و نیز «فـأتوا بعشـر سور مثله مفتریات» از آنها معلوم می شود این سوره ها و اینکه کدام آیه در کدام سوره باشد در عهد رسول خدا صـلی الله علیه و آله و به دسـتور او بود و هم می بینیم در اول سوره ای المر است و در سوره ی دیگر الر، در چنـد سوره ی حم است، در یـک سوره حمعسق، در سوره ای طس، در سوره ای طسم و به همین ترتیب با عنایت خاص به حروف این سوره ها را تنظیم کرنـد در عهد خود پیغمبر و سلیقه به کار نبردنـد. و نیز معلوم است که وقتی سوره ای وحی می شـد، نویسـندگان وحی می نوشـتند و از روی آن نسـخه های بسـیار برداشته می شد و هزاران مردم از حفظ می کردند و در تمام عربستان منتشر می شد و هر سوره را هزاران نفر از بر داشـتند و نوشـته بودند و لو اینکه به یک نفر همه سوره ها را یک جا از بر نداشت یا ننوشـته بود. نمی دانم چرا بعضی مردم به راویان حدیث نسـبت سـهو نمی دهند که غالبا یک نفرند و به راویان قرآن که هزاران نفر بودند نسبت سهو و غلط می دهند و شیخ صدوق در اعتقادات خود گوید: اعتقاد ما آن است قرآن که خداوند بر پیغمبرش صـلی الله علیه و آله فرسـتاد همین است که در دست مردم است بیش از این نیست و شـماره سوره های آن صـد و چهارده است تا اینکه گوید: و هر کس به ما نسـبت دهد که ما می گوییم بیش از این است دروغ گوید. و مانند همین سید مرتضی رحمه الله و شیخ طبرسی در«مجمع البیان» گفته است و بالاـتر از همه علاـمه حلی در «تـذکره» گویـد: که این قرآن امروزی مـا همـان مصـحفی است که امیرالمـؤمنین علی بن ابیطـالب علیه السـلام داشت و همـان است که همه ی صـحابه ی پیغمبر قبول کردنـد و عثمـان قرآنهای دیگر را سوزانیـد و نیز

گوییم که اختلاف در قرائت از زمان پیغمبر تا کنون بوده و پیغمبر خود نوع این اختلاف را جایز دانسته بود و عثمان خطا کرد که خواست اختلاف در قرائت را براندازد چنانکه سید مرتضی در شافی فرموده است، و اگر عثمان آنها را نسوزانیده بود مردم می دیدند که اختلاف قرائت در آن مصاحف مهم نیست و نیز گوییم سوره ی فاتحه را چند میلیون مسلمان روزی ده مرتبه به همین طور می خواندند و اگر کسی گوید آن یک نفر سهو نکرد که سوره ی حمد را طور دیگر نقل کرد، همه سهو کردند، سخت بی خرد و بسیار سفیه است و باید گفت این یک نفر سهو کرد نه میلیونها نفوس.

حکایت را در شرح «شمائل محمدیه» در شرح قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: «عیسی بن مریم را مشاهده کردم و از همه کس که دیده ام عروه بن مسعود بدو ماننده تر است» نقل کرده است و جزری در «اسد الغابه» از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «چهار کس در اسلام مهترانند؛ بشر بن هلال عبدی، عدی بن حاتم طایی، و سراقه بن مالک مدلجی و عروه بن مسعود ثقفی».(ملهوف) و آن حضرت (یعنی علی بن الحسین علیه السلام) از نیکو صورت و زیبا خلقت ترین مردم بود، از پدر خویش دستوری خواست که به حرب رود! او را

دستوری داد آنگاه با نومیدی بدو نگریست و چشم به زیر انداخت و بگریست.و از «امالی» صدوق و «روضه الواعظین» مستفاد می گردد که علی اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت، پس حسین علیه السلام بگریست و گفت: «اللهم کن انت الشهید علیهم فقد برز الیهم ابن رسولک و اشبه الناس وجها و سمتا به».یعنی: خدایا گواه باش که به مبارزت آنها رفت فرزند پیغمبر تو و شبیه ترین مردم به او در روی و خوی.و محمد بن ابی طالب گویدکه آن حضرت انگشت سبابه به سوی آسمان بلند کرد و در نسخه ای محاسن روی دست گرفت، چناکه شاعر گوید:شه عشاق خلاق محاسن بکف بگرفت آن نیکو محاسن به آه و ناله گفت ای داور من سوی میدان کین شد اکبر من به خلق و خلق آن رفتار و کردار بد این نورسته همچون شاه مختارو گفت: «اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه اللهم امنعهم برکات الارض و فرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاه عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلوننا».یعنی: خدایا! گواه باش بر این قوم که جوانی به مبارزت آنان بیرون رفت شبیه تر مردم در خلقت و خوی و گفتار به رسول تو که هر گاه مشتاق دیدار رسول تو صلی الله علیه و آله می شدیم نگاه به روی او می کردیم؛ خدایا! برکات زمین را از ایشان بازدار و آن ها را پراکنده ساز و جدایی افکن میان آنها، هر یک را به راهی دیگر دار و والیان را هرگز از ایشان راضی مکن، (۱) که ما را خواندند تا یاری ما کنند اکنون بر ما تاختند و به کارزار پرداختند».

۱- ۹۶. دعای امام علیه السلام درباره ی اهل کوفه مستجاب شد و همشه ولات آنان را یاغی می شمردند و آزار می کردند تا وقتی شهر بغداد ساخته شد، کوفه به تدریج از میان رفت.

آنگاه آن حضرت بانگ بر عمر سعد زد که خدا رحم تو را قطع کند (۱) و هیچ کار بر تو مبارک نگرداند و بر تو گمارد کسی که بعد از من در بستر سرت را ببرد، همچنانکه رحم مرا بریدی و پاس قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشتی! آنگاه به آواز بلند این آیت تلاوت کرد: «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم».آنگاه علی بن الحسین علیه السلام بر آن سپاه تاخت و این رجز می خواند: (ارشاد)انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شبث و شمر (۲) ذاک الدنی اضربکم بالسیف حتی اینثنی ضرب غلام هاشمی علوی و لا ـ ازال الیوم احمی عن ابی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی یعنی«من علی پسر حسین پسر علی ام علیه السلام، سوگند به خانه ی خدا ما به نبی صلی الله علیه و آله اولی تریم از شبث و شمر دون، آن قدر به شمشیر بر شما می زنم تا شمشیر بپیچد و بتابد، زدن جوان هاشمی علوی، امروز از پدرم حمایت می کنم، قسم به خدا که نباید پسر زیاد دعی درباره ی ما حکم کند».و چند بار بر سپاه تاخت و بسیاری بکشت. در«روضه الصفا» گوید: دوازده بار (محمد بن ابی طالب) تا مردم از بسیاری کشتگان به خروش آمدند و روایت شده است که با تشنگی ۱۲۰ مرد بکشت (مناقب) هفتاد مبارز بینداخت و نزد پدر بازگشت، زخمهای بسیار بدو رسیده (ملهوف و محمد بن ابی طالب) گفت: ای پدر

---

۱ – ۹۷. عمر بن سعد بن ابی وقاص از قریش بود از بنی زهره بن کلاب و امام علیه السلام از اولاد عبدمناف بن قصی بن کلاب، پسر عمر سعد خویش بود با امام علیه السلام، اما پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد، امام علیه السلام نیز او را نفرین کرد به قطع رحم، یعنی قصاص و تلافی آن که خدا او را به مجازات آن برساند نظیر «من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» و گرنه خداوند قطع رحم نمی کند چون با کسی خویشی ندارد و گاهی در عربی نام چیزی را بر ثمره و نتیجه ی آن اطلاق می کنند چنانکه باران را بر گیاه در اینجا نیز خدا رحمت را قطع کند، یعنی به جزای قطع رحم تو را عذاب کند.

۲– ۹۸. شمر بر وزن کتف.

تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن تاب از من ببرد، آیا شربت آبی هست (محمد بن ابی طالب) تا بر دفاع دشمن قوت یابم؟ (۱) (ملهوف) حسین علیه السلام بگریست و گفت: «واغوثاه یا بنی» ای پسرک من اندکی جنگ کن! بزودی جد خویش را دیدار کنی و او جامی پر به تو نوشاند که دیگر تشنه نشوی.(محمد بن ابی طالب) روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: ای فرزند زبان خود را نزدیک آور! پس زبان او ار در دهان گرفت و بمکید و انگشتری بدو داد که نگین در دهان نه! و گفت به جنگ دشن بازگرد که امیدوارم پیش از شام جد تو جامی پر به تو بنوشاند که دیگر تشنه نشوی! او با می گشت و می گفت:الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق«جنگ است که گوهر مردان را آشکار می کند، و درستی دعاوی پس از جنگ روشن می گردد، به خدای پروردگار عرش که از این دسته های سپاه جدا نمی شویم مگر تیغها در نیام برود».و همچنان کارزار می کرد تا کشتگان او به دویست تن رسید (ارشاد) و اهل کوفه از کشتن وی پرهیز می کردند. (ارشاد و طبری) پس مره بن منقذ بن نعمان العبدی اللیثی او را بدید و گفت: گناه همه ی عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار کند و من پدرش را به داغ او ننشانم! پس بر او بگذشت و با شمشیر می تاخت. مره را بر او بگرفت و بر او نیزه زد و او را بینداخت، مردم گرد او بگرفتند و با شمشیر او را پاره پاره کردند. (مناقب) مره بن منقذ ناگهان نیزه بر پشت او فروبرد و مردم با شمشیر بر او ریختند. (ابوالفرج) گوید: پی در پی حمله می کرد تا تیری افکندند و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید

---

۱ - ۹۹. مؤلف برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر با آن که می دانست آب در آنجا موجود نیست از «مدینه المعاجز» حدیثی نقل کرده است از ابی جعفر طبری از عبیدالله بن الحر گفت: حسین بن علی علیه السلام را دیدم که فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست، حسین علیه السلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است. [

و فریاد زد: یا ابتاه علیک السلام! ای پدر خدا حافظ، این جد من رسول خداست صلی الله علیه و آله، ترا سلام می رساند و می گوید: بشتاب نزد ما آی! و نعره کشید و از دنیا رفت.و در بعضی مقاتل است که منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر او زد که بیفتاد و مردم با شمشیر می زدند، پس دست در گردن اسب آورد و اسب او را سوی لشکر دشمن برد و آن ها با شمشیر او را ریز ریز کردند. وقتی روح به حنجره او سید به بانگ بلند گفت: ای پدر این جد من است پیغمبر صلی الله علیه و آله، جامی پر به من نوشانید که دیگر تشنه نشوم و می گفت: «العجل العجل» بشتاب! بشتاب! که تو را جامی آماده است و این ساعت آن را بنوشی.سید رحمه الله گفت: پس حسین علیه السلام بیامد و بر سر او بایستاد، روی بر روی او نهاد (طبری) حمید بن مسلم گفت: آن روز این سخن از حسین علیه السلام شنیدم که می گفت:«قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما اجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمه الرسول».خدا بکشد آن گروهی که تو را کشتند! چه دلیرند بر خداوند رحمان و بر شکستن حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله» (ارشاد) و اشک از دیدگانش روان گشت و گفت: «علی الدنیا بعدک العفاء» پس از تو خاک بر سر دنیا!و در «روضه الصفا» گوید: صدای آن حضرت به گریه بلند شد و کسی تا آن زمان صدای گریه ی او را نشنیده بود. و در مقام جد من گوید:گلی که جلوه گر از رخ هزار مینویش ز باد حادثه بنگر به خاک ره رویش ز شاخسار امامت سپهر چید گلی که بود باغ رسالت معطر از بویش فکند چرخ به خاک سیه مهی که مدام صد آفتاب دمیدی ز شام گیسویش

ز تیشه ی ستم از پا در آمد آن سروی که جویبار دل مصطفی بدی جویش جمال وی چو به میزان عدل سنجید بجز رسول ندیدند همترازویش فشاند خاک به فرق جهان و اهل جهان به خاک و خون چو شه آغشته دید گیسویش نه جز غبار گرفته تنی در آغوشش نه غیر تیر نشسته کسی به پهلویش چو دید چشم زره خونفشان به پیکر وی هزار چشمه ی خون شد روان ز هر مویش سیاه گشت چو شب روز روشنش در چشم به خاک تیره چو دید آفتاب سان رویش به صد خروش چو چوگان عقاب در میدان کزان میانه رباید ز خصم چون گویش ولی چه سود که ابر بلا خدنگ جفا همی فشاند چو باران بسر زهر سویش و در «معراج المحبه» است.سوی لشکر گه دشمن شدی تفت ندانم که کرا بود و کجا رفت همی دانم که جسم جان جانان مقطع گشت چون آیات قرآن چو رفت از دست شاه عشق دلبند دوان شد از پی گم گشته فرزندصف دشمن دریدی از چپ و راست نوای الحذر از نینوا خاست عقابی دید ناگه پر شکسته علی افتاده زین از هم گسسته سری بی افسر و فرقی دریده به جانان بسته جان از خود بریده فرود آمد ز زین آن با جلالت چو پیغمبر ز معراج رسالت بگفت با آن چکیده ی جان عشقش پس از تو خاک بر دنیا و عیشش

در آن زیارت که از حضرت صادق علیه السلام مرویست گوید:«بابی انت و امی من مذبوح و مقتول من غیر جرم و بابی انت و امی من دمک المرتقی الی حبیب الله و بابی و انت و امی من مقدم بین یدی ابیک یحتسبک و یبکی علیک محترقا علیک قلبه یرفع دمک بکفه الی عنان السماء لا یرجع منه قطره و لا تسکن علیک من ابیک زفره».و شیخ مفید گفت: زینب خواهر سید الشهداء علیه السلام شتابان بیرون آمد و فریاد می زد: «یا اخیاه و یابن اخیاه» و آمد تا خویش را بر او افکند، حسین او را بگرفت و به خیمه بازگردانید و جوانان را فرمود: برادر خویش را بردایند و ببرید! (طبری و ابوالفرج) پس او را از مصرع برداشتند و نزدیک خیمه ای که جلوی آن کارزار می کردند نهادند.و جد من آخوند ملا غلامحسین گوید:چو آفتاب برآمد ز خیمه خورشیدی که آفتاب نمی دید هیچگه رویش ز داغ سروقدی موکنان و مویه کنان بسان فاخته هر سو خروش کو کویش مؤلف گوید: کلام علما در اول شهید از اهل بیت مختلف است که اعلی اکبر بود یا عبدالله بن مسلم بن عقیل و آنچه ما ذکر کردیم و اول علی را گفتیم اصح است و ابوجعفر طبری و ابن اثیر و ابوالفرج اصفهانی و ابوحنیفه دینوری و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگان همین قول را برگزیدند و در آن زیارت مشتمله بر اسامی شهدا وارد است: «السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل».و مترجم گوید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوات هر کس را اخص به او بود پیشتر به جنگ می فرستاد، چنانکه امیرالمؤمنین در نهج البلاغه فرموده است، برای رفع تهمت و تأسی دیگران در جان باختن و این بر خلاف روش ملوک دیگر است که نزدیکان خویش را از معرکه دور می دارند. در کربلا- نیز امام علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اعز مردم بود بر وی در راه خدا داد و جهاد فرمود تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشد.و مؤلف گوید: قول شیخ اجل نجم الدین جعفر بن نما که گوید: «چون کسی با

او نمانـد مگر اقـل از اهـل بيت او، على بن الحسـين عليه السـلام بيرون آمـد» ضـعيف است و شايـد مقصود وى همان است كه ديگران گفته اند، هر چند سياق كلام وى را بر آن حمل نتوان كرد و در سن او نيز اختلافى عظيم است. محمد بن شهر آشوب و محمـد بن ابى طـالب موسوى گفتنـد هيجـده سـاله بود و شـيخ مفيـد گفت نوزده سـال داشت و بنـابراين از برادش امـام زين العابدين عليه السـلام به سال خردتر بود.و بعضى گويند ۲۵ سال، و غير آن هم گفته انـد و او بزرگتر بود از امام زين العابـدين عليه السـلام و اين اشهر است. و ابوالفرج سن او را ذكر نكرده است و همين گويد به عهد خلافت عثمان متولد گشت. و اينكه علامه مجلسـى گويد ابوالفرج و محمد بن ابى طالب سن او را هيجده سال گفته اند، او خود بهتر داند و ما در «مقاتل الطالبيين» ابوالفرج نيافتيم.شـيخ برگوار فقيه محمـد بن ادريس حلى در «سـرائر» در آخر كتاب حج گويد كه: اگر زيارت ابى عبدالله عليه السـلام باشد، بايد فرزندش على اكبر هم زيارت شود و مادرش ليلى بنت ابى مره بن عروه بن مسـعود ثقفى است، اول قتيل آل ابى طالب در جنگ يوم الطف و او در امارت عثمان متولد شد و از جدش على ابن ابى طالب عليه السـلام روايت كرد و شـعرا او را مـدح گفته انـد.از ابى عبيـده و خلف احمر روايت است كه اين ابيات را در مدح على اكبر بن الحسـين عليه السـلام گفته اند، آنكه در كربلا به شـهادت رسـيد:لم تر عين نظرت مثله من محتف يمشـى و لا ناعل يغلى بنى (۱) اللحم حتى اذا انضج لم يغل على الآكل

ص: ۳۳۱

۱- ۱۰۰. بنى مكسـر «باء» و فتح «نون» و تشديد «ياء» مكسور در آخر آن همزه تسـهيل شده و نى ء بر وزن سـيد به معنى نيم پز است، باء حرف جر بر آن در آمـده و معنى اشـعار اين است: هيـچ ديـده ى بينا مانند او نديده است نه كسـى كه پاى برهنه راه رود و نه كفش پوشيده، گوشت نيم پز را مى جوشانـد تـا وقتى كه نيك پخته شود، در حضور خورنـده نجوشـد (اين وصـف جود و بخشـش اوست كه پيش از آمـدن مهمان خوراك او را پخته و آماده مى كنـد تا چون بيايـد به انتظار پختن ننشيند و به خائيـدن ناپخته از خوردن نمانـد) چنان بود كه چون آتش او براى طبخ افروخته شود آن را كريمانه بر ملا بر افروزد كه بيچاره فقير آتش را ببيند و هم آن مرد تنها و بى كس در ميان قبيله، مقصودم پسر ليلى است، خداوند روزى و بخشش پسر زنى پاك گوهر گرانمايه (يعنى مادرش بانويى بزرگ زاده و شريف است) دنيا را بر دين نمى گزيند و حق را به باطل نمى فروشد.

کان اذا شبت له ناره یوقدها بالشرف الکامل کیما یراها بائس مرسل او فرد حی لیس بالآهل اعنی ابن لیلی ذا السدی و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل لا یؤثر الدنیا علی دینه و لا یبیع الحق بالباطل و شیخ مفید رحمه الله در کتاب «ارشاد» گوید: آن علی که در یوم الطف شهید شد اصغر بود از امام زین العابدین و امام علیه السلام بزرگتر بود از وی، و مادرش ام ولد بود مسماه به شاه زنان دختر کسری یزدگرد. محمد بن ادریس گوید: در این باب رجوع به اهل این فن که علمای نسب و سیر و تواریخ و اخبارند مانند زبیر بن بکار اولی است و جماعتی از آنان را نام برده است، و گوید: اینها همه اتفاق کرده اند که علی اکبر در کربلا شهید شد و ایشان در این فن بیناترند. کلام ابن ادریس بانجام رسید، و در این میدان سواری چون او باید که این راز را آشکار کند و حقیقت را شکفته بگوید.مترجم گوید: آنها که ابن ادریس در کتاب «سرائر» نام برده است و گفته اند علی شهید بزرگتر از امام زین العابدین بود ایناننـد: زبیر بن بکـار در کتاب «انساب قریش» و ابوالفرج اصفهانی و بلاذری و مزنی صاحب کتاب «لباب اخبار الخلفا» و عمری نسابه در کتاب «مجدی» و صاحب کتاب «زواجر و مواعظ» و ابن قتیبه در «معارف» و ابن جریر طبری و ابن ابی الازهر در تاریخ خود و ابوحنیفه ی دینوری در «اخبار الطوال» و صاحب کتاب «فاخر» از امامیه و ابوعلی بن همام در کتاب «انوار» در تاریخ اهل بیت و ده تن از این ها از غیر امامیه و از اهل سنتند. و از این کلام واضح می شود که اگر کسی در فن خود بصیر و ماهر و موثق باشد هر چند از اهل سنت بود، ابن ادریس قول او را بر قول عالم شیعی که بدان مرتبه بصیرت و

مهارت نباشد مرجح می شمارد، و چنانکه بعض جهال می پندارند، مطلقا روایات اهل سنت در تواریخ و سیر مردود نیست و اکثر مطالب مقاتل را علمای شیعه مانند مفید و ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب اهل سنت روایت کرده اند مانند زبیر بن بکار و مدائنی و طبری و دینوری و غیر آنها و آنها هم بسیار از شیعه نقل کرده اند مانند کلبی و ابی مخنف و نصر بن مزاحم، و نیز محمد بن ادریس را در کتاب «سرائر» در این باب کلامی است که مؤلف نقل نکرده است ذکر آن خالی از فائدت نیست. ابن ادریس گوید: «ای غضاضه تلحقنا و ای نقص یدخل لی مذهبنا اذا کان المقتول علیا الاکبر و کان علی الاصغر الامام المعصوم بعد ابیه الحسین علیه السلام فانه کان لزین العابدین علیه السلام یوم الطف ثلاث و عشرون سنه و محمد ولده الباقر حی له ثلاث سنین و اشهر ثم بعد ذلک کله فسیدنا و مولانا علی بن ابی طالب کان اصغر ولد ابیه سنا و لم ینقصه ذلک».یعنی: «ما را چه زیان دارد و بر دین ما چه نقصی آرد اگر مقتول در کربلاـ علی اکبر باشد و آن امام معصوم پس از پدرش علی اصغر؟ چون زین العابدین در یوم الطف ۲۳ ساله بود و امام محمد باقر سه سال و چند ماه داشت و نیز سید و مولای ما علی بن ابی طالب علیه السلام خردترین فرزندان پدرش بود و از او چیزی نکاست.مترجم گوید: آنچه به عقل ثابت است و در علم کلام محقق و از ضروریات مذهب ماست، آن است که در هر زمان حجتی باید عالم به احکام الهی معصوم از معاصی و سهو و خطا، اما بزرگتر بودن در سن از برادران عقلا شرط نیست و به نقل متواتر ثابت نشده است و اخبار آحاد در اصول دین حجت نیست و نیز گوییم عبدالله افطح سنا بزرگتر بود از امام موسی بن جعفر علیه السلام.و هم مؤید اکبر بودن علی شهید است آن ابیات که در مدح او آوردیم، چون دور می نماید که شاعر عرب با قلت معرفت درباره ی ولایت ائمه علیهم السلام آن مدایح را درباره ی کودکی هیجده ساله بگوید.و هم ابوالفرج از مغیره روایت کرده است که معاویه از ندمای خود پرسید:

شایسته ترین مردم برای خلافت کیست؟ گفتند: تو، گفت نه، علی بن الحسین بن علی علیهماالسلام به این امر اولی است که جد او رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در اوست شجاعت بنی هاشم و سخای بنی امیه و ناز و زیبایی ثقیف»و این کلام را معاویه درباره ی کودک هیجده ساله نگوید و باز از بعض روایات آشکار می گردد که علی اکبر را اهل و فرزند بود.از شیخ کلینی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی قدس سره از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است گفت پرسیدم آن حضرت را از این مسأله که مردی زنی را بعقد خود آورد و ام ولد پدر آن زن را نیز عقد کند، فرمود: باک نیست! گفتم به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السلام که علی بن الحسین علیهماالسلام (یعنی امام زین العابدین) دختر حسن بن علی علیهماالسلام را عقد کرد با ام ولد حسن علیه السلام با هم و مردی از اصحاب ما از من خواست از تو بپرسم! آن حضرت فرمود: چنین نیست امام زین العابدین دختر امام حسن علیه السلام را عقد کرد با ام ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شما است».و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است و در زیارت طولانی که از ثمالی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است، در زیارت علی بن الحسین مقتول در طف گفته است: «صلی الله علیک و علی عترتک و اهل بیتک و آبائک و ابنائک».اما اینکه مادر او در کربلا بود یا نبود در این باب چیزی نیافتم. مترجم گوید: ابوجعفر طبری در «منتخب ذیل المذیل» در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه بنت ابی مره بن عروه بن مسعود است و مادر آمنه دختر ابوسفیان. و حسان بن ثابت من در مدیح مادر علی اکبر گفته است:طافت بنا شمس النهار و من رأی من الناس شمسا بالعشاء تطوف ابو امها اوفی قریش بذمه و اعمامها اما سألت ثقیف و بعضی این دو بیت را به عمر بن ربیعه نسبت دهند و به جای شمس النهار

شمس عشاء روایت کنند و هم او گفته است که علی بن الحسین اکبر عقب نداشت. نسائی از علی الاصغر، امام زین العابدین علیه السلام را خواست در حدیقه، که گوید و صحیح گوید:علی الاصغر ایستاده بپای و آن سگان ظلم را بداده رضای

دیگر از شهدای اهل بیت عبدالله بن مسلم بن عقیل است

محمد بن ابی طالب گفت: اول کسی که از اهل بیت سید الشهداء علیه السلام به مبارزت بیرون آمد، عبدالله بن مسلم بن عقیل است و رجز می خواند:الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیه بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب پس کارزار کرد تا ۹۸ تن را در سه حمله بکشت و عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک در شهید کردن او شریک شدند. و ابوالفرج گوید: مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب است.شیخ مفید و طبری گفتند: مردی از همراهان عمر سعد که او را عمرو بن صبیح می گفتند، بر عبدالله بن مسلم تیری افکند و عبدالله دست بر پیشانی نهاد که سپر تیر شود، پس تیر دست او را سوراخ کرد و بر پیشانی بدوخت، چنانکه نتوانست آن را جدا کند، پس مردی دیگر با نیزه آهنگ او کرد و سنان در دل او فروبرد و او را شهید کرد – قدس الله روحه –.ابن اثیر گوید: مختار سوی زید بن رقاد حبانی فرستاد و این زید گفته بود: من بر جوانی تیری افکندم که دست بر پیشانی نهاده بود و این جوان عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بود و چون من تیر بر او افکندم گفت: بار خدا اینان ما را اندک یافتند و خوار کردند! آنان را بکش چنانکه ما را بکشتند! آنگاه تیری دیگر سوی آن جوان افکندم، و زید می گفت: نزدیک او رفتم، وی را یافتم درگذشته، پس آن تیر که بر شکم او زده بودم بیرون آوردم و آن تیر دیگر را بجنبانیدم تا از پیشانی او بیرون آوردم اما پیکان آن در پیشانی بماند» و چون اصحاب مختار آمدند تا او را

دستگیر کنند، تیغ به دست بیرون آمد، ابن کامل گفت: او را با شمشیر و نیزه مزنید و لکن تیر و سنگ بر او افکنید! چنان کردند، از پای درآمد و زنده بود گرفتند و همچنان زنده سوختندش.

دیگر از شهدای اهل بیت عون بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) مردم از همه سوی آنها را فروگفتند و عبدالله بن قطبه طایی نبهانی بر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تاخت و او را شهید کرد و در «مناقب» است که بیرون آمد و می گفت:ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشرپس سه سوار و هیجده پیاده را بکشت و عبدالله بن قطبه طایی او را شهید کرد ابوالفرج گفت: مادرش زینب عقیله (۱) دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سلیمان بن قته در این ابیات او را خواسته است:واندبی ان بکیت عونا اخاه لیس فیما ینوبهم بخذول فلعمری لقد اصیب ذوو القربی فبکی علی المصاب الطویل مؤلف گوید: عبدالله بن جعفر دو پسر داشت عون نام، یکی عون اکبر و دیگری عون اصغر، و یکی مادرش زینب – سلام الله علیها – است و دیگری جماعه (جمانه) دختر مسی بن نجبه فزاری و مورخان را خلاف است در آن که با حسین علیه السلام کشته شد کدام است، و چنان می نماید که مقتول در طف عون اکبر فرزند زینب – سلام الله علیها– است و عون اصغر در «حره ی واقم» کشته شد و او را مسرف بن عقبه ی ملعون بکشت و این را ابوالفرج گفته است.

۱– ۱۰۱. عقیله در هر طایفه آن زن محترمه را گویند که همه وی را به بزرگی و کرامت شناخته باشند و نزد او کوچکی کنند و زینب را عقیله ی بنی هاشم می گفتند و من غالبا عقیله را مهین بانو ترجمه می کنم.

دیگر از شهدای اهل بیت محمد بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) و عامر بن نهشل تیمی بر محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام تاخت و او را بکشت (ابوالفرج) مادرش خوصاء بنت حفص از بنی بکر بن وائل است و سلیمان بن قته در این شعار او را خواست:و سمی و النبی غودر فیهم قد علوه بصارم مصقول فاذا ما بکیت عینی فجودی بدموع تسیل کل مسیل و در «مناقب» است که او بیرون آمد به جنگ و می خواند:اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان پس ده نفر را بکشت و عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و ابوالفرج گفته است که پس از او برادر پدر و مادری او عبیدالله بن جعفر شهسد شد و روایت شده است که عبیدالله مذکور را بشر بن حویطر قانصی شهید کرد.

دیگر عبدالرحمن بن عقیل است

(طبری و کامل) عثمان بن خالد بن جهنی و بشر بن سوط همدانی قانصی بر عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب تاختند و او را شهید ساختند و در«مناقب» است که او رجز می خواند:ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق ساده الاقران هذا حسین شامخ البنیان و سید الشیب مع الشبان پس هفده سوار را به خاک انداخت و عثمان بن خالد جهنی او را بکشت. و از «تاریخ طبری» نقل است که مختار دو تن را دستگیر کرد که در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و ربودن جامه های او شریک بودند و این دو در جبانه ی کوفه

ص: ۳۳۷

بودند؛ یعنی میدان یا قبرستان و گردن آنها را بزد و جثه شان را به آتش بسوخت - لعنه الله علیهما-.

دیگر جعفر بن عقیل

مادر او ام الثغر بنت عامر از بنی کلاب است و بعضی گویند مادرش خوصأ بنت عمر بن عامر کلابی است. جنگ بیرون شد و می گفت:انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم من غالب و نحن حقا ساده النوائب هذا حسین اطیب الاطائب(طبری، ابوالفرج، کامل) پس عبدالله بن عزره ی خثعمی تیری بر او افکند و او را بکشت (مناقب) و او دو تن بکشت و به قول دیگر پانزده سوار و بشر بن سوط همدانی او را شهید کرد. و عبدالله اکبر بن عقیل مادرش ام ولد است و قاتل وی چنانکه از مدائنی نقل شده عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و مردی از همدان بود. و دیگر محمد بن مسلم بن عقیل، مادرش ام ولد بود و قاتل او ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی است به روایت ابی الفرج از ابی جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام.

دیگر محمد بن ابی سعید بن عقیل

ابوالفرج گفت: مادر او ام ولد و به روایت مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم: قاتل او لقیط بن یاسر جهنی بود به تیری که بیکفند بر وی. و محمد بن علی بن حمزه گفت که: جعفر بن محمد بن عقیل با وی کشته شد و هم گفت: شنیدم از مردی که می گفت: وی در روز حره شهید گشت.و ابوالفرج گفت: در کتاب «انساب» ندیدم محمد بن عقیل را فرزندی جعفر نام و نیز محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب روایت کرده است که علی بن عقیل مادرش ام

ولد بود و در آن روز کشته شد، پس همه ی آنها که روز طف از فرزندان ابی طالب کشته شدند ۲۲ تن بودند، غیر از آن ها که درباره ی آنها اختلاف است. انتهی کلام ابی الفرج. و از کتاب معارف ابن قتیبه است که از فرزندان عقیل نه تن با حسین علیه السلام بودند و کشته شدند و مسلم از همه دلیرتر بود. انتهی.مؤلف در حاشیه گوید: ابوسعید بن عقیل که فرزندش در کربلا شهید شد همان است که در مجلس معاویه با عبدالله بن زبیر گفتگو کرد و او را مفحم ساخت و چگونگی این داستان را ابن ابی الحدید از ابی عثمان روایت کرده است، گوید: حسن بن علی علیه السلام بر معاویه در آمد و عبدالله بن زبیر نزد او بود و معاویه دوست داشت میان مردان قریش خصومت افکند و مجادلت آنها را با هم بنگرد، پس با امام حسن گفت: ای ابا محمد علی علیه السلام بزرگتر بود به سال یا زبیر؟ حسن علیه السلام فرمود: سال آنان به یکدیگر نزدیک بود و علی علیه السلام اندکی بزرگتر بود از زبیر «رحم الله علیا»! ابن زبیر گفت: «رحم الله زبیرا»! ابوسعید بن عقیل آنجا بود، گفت: ای عبدالله! آیا از اینکه کسی بر پدرش رحمت فرستد آشفته و دلتنگ می شوی؟ ابن زبیر گفت: من هم بر پدرم رحمت فرستادم. ابوسعید گفت: آیا پنداری که علی علیه السلام همانند و همشأن زبیر بود؟ گفت: آنچه به عقل ما می رسد و می فهمیم آن است که هر دو از قریش بودند و هر دو مردم را سوی خویش خواندند و مدعی خلافت شدند و مقصود ایشان انجام نگرفت. ابوسعید گفت: این سخن را بگذار و دیگر مانند این کلام مگوی! راست است که علی علیه السلام و زبیر از قریش بودند، آیا منزلت علی علیه السلام در قریش و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان است که تو دانی؟ و وقتی علی علیه السلام مردم را به خود خواند، همه او را پیرو شدند، خود صاحب امر بود اما زبیر به کاری خواند که صاحب آن زنی بود، چون دو لشکر روبرو شدند بگریخت و پیش از آن که حق غالب گردد و باطل از ای در آید پشت به رزم داد، پس مردی او را دریافت در شأن کوچکتر از عضوی از اندام وی، و گردن او ببرید و پوشش و جامه ی او را برداشت و سر او را بیاورد، و علی علیه السلام با همان حشمت که در زمان پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را بود، در کار خویش پای استوار داشت.

عبـدالله بن زبیر گفت: اباسـعید! اگر غیر تو این سـخن گفتی دانستی که من در جواب وی عاجز نمی مانم! ابوسـعید گفت: «ان الـذی تعرض به یرغب عنـک» آن کسـی را که پیش می کشـی از تـو بیزار است (مقصود وی این است که می خواهی بگویی معـاویه بر علی علیه السـلام غالب آمـد و ملک بسـتد و به وجود معاویه فخر کنی! اما معاویه از تو بیزار است و غلبه معاویه فخر زبیر نمی شود).پس معـاویه ابوسـعید را از گفتـار بـازداشت و آنها خاموش شدنـد و عایشه را خبر گفتگوی آنان برسـید، وقتی ابوسـعید از نزدیـک سـرای عایشه می گـذشت، عایشه وی را آواز داد: یا اباسـعید تو با خواهرزاده ی من چنین و چنان گفتی؟ ابوسـعید بـدین سوی و آن سوی نگریست، کسـی را ندید، گفت: شـیطان ترا بیند اما تو او را نبینی! عایشه بخندید و گفت: «لله ابوک ما اذلق لسانک» چه تیز زبانی.

شهادت قاسم بن الحسن بن علی

مادرش ام ولـد بود، محمـد بن ابی طالب گوید: چنین آمده است که چون حسـین علیه السـلام او را دید به جنگ بیرون آمده، در آغوشـش گرفت و با هم گریسـتند چنـدان که بیهوش شدند و پس از آن که به هوش آمد از حسـین علیه السـلام دسـتوری جهـاد خواست، آن حضـرت اذن نـداد، پس آن جوان بر دست و پـای عم افتـاد و بوسه می داد تا اذن گرفت و به جنگ بیرون آمـد و اشـک بر گـونه هـایش روان بـود و می گفت:ان تنکرونی فانـا ابن الحسن سـبط النـبی المصـطفی المؤتمن هـذا حسـین کالاسـیر المرتهن بین اناس لا سـقوا صوب المزن پس جنگی سخت پیوست چنانکه با خردی ۳۵ مرد بکشت و در مناقب است که این رجز می گفت:انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله أولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی

ص: ۳۴۰

و در امالی صدوق است که پس از او یعنی پس از علی اکبر، قاسم بن حسن به جنگ بیرون شد و می گفت:لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذوی الجنان و سه تن از آنها بکشت، آنگاه او را از اسب بیکفندند – رضوان الله علیه – و فتال نیشابوری مانند این گفته است.(ابوالفرج، ارشاد، طبری) از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده اند که گفت: پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پاره ی ماه بود، شمشیر در دست، پیراهن و ازاری در بر و نعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود، فراموش نمی کنم که آن نعل پای چپ بود، پس عمرو بن سعد بن نفیل ازدی – لعنه الله – گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم! من گفتم: سبحان الله! این چه کار است که تو خواهی کرد؟! آن گروهی که بر گرد وی اند وی را کفایت کنند! گفت: و الله بر وی حمله کنم، پس حمله کرد و بتاخت، ناگهان با شمشیر بر آن جوان زد که به روی افتاد و گفت: یا عماه! حمید بن مسلم گفت: پس حسین علیه السلام سر برداشت و بدو تیز تیز نگریست (۱) چنانکه باز سر بر می دارد و تیز می نگرد، آنگاه مانند شیر خشمگین حمله کرد و عمرو را با شمشیر بزد، عمرو دست را سپر کرد و حسین علیه السلام دست او را از مرفق جدا ساخت، (ارشاد) پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند و حسین علیه السلام کناری رفت (۲) ، سواران اهل کوفه

ص: ۳۴۱

۱- ۱۰۲. جلی الحسین کما یجلی الصقر، تجلیه سر برداشتن و تیز نگریستن است. مؤلف در «منتهی الامال» گوید: تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید و لیکن تجلیه به این معنی نیامده است.

۲- ۱۰۳. و عبارت ابی مخنف در تاریخ طبری چنین است. فضرب عمرا بالسیف فاتقاه بالساعد فاطنها من لدن المرفق فصاح ثم تنحی عنه. و باید این عبارت را چنین ترجمه کرد: که حسین علیه السلام شمشیر بر عمرو زد و عمرو ساعد را سپر قرار داد، پس ساعد او را از مرفق جدا کرد و عمرو فریادی زد و از امام علیه السلام یا از قاسم دور شد. و از آن چه در متن گفتیم، معلوم شد عمرو بن سعد پامال ستم ستوران شد اما در «جلاء العیون» در ترجمه ی این داستان گفته است آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و این سهویست از آن مرحوم در ترجمه ی عبارت، و معصوم از سهو نیست مگر پیغمبران و ائمه علیهم السلام. البته مترجم این کتاب را هم سهو بسیار است که از خوانندگان تقاضای اصلاح دارم و باید دانست که نام این مرد عمرو بن فتح «عین» و سکون «میم» است نه به ضم«عین» و فتح «میم» و برای رفت اشتباه در حال رفع و جر آن را با «واو» نویسند و در حال نصب بی «واو» برای اینکه عمر به ضم عین غیر منصرف است و به فتح«عین» و سکون منصرف و نوشتن یا ننوشتن «الف» تنوین خود رفع اشتباه می کند.

تاختند تا عمرو را از دست حسـین علیه السلام برهانند، (ابوالفرج) و چون سواران تاختند سینه اسبان با عمرو برخورد و او بیفتاد و اسـبان عمرو را لگـدکوب کردند، چیزی نگذشت (۱) جان بـداد - لعنه الله و اخزه - گرد فرونشـست، حسـین علیه السـلام را دیدیم بر سـر آن پسـر ایستاده و او پای بر زمین می سود و حسین علیه السلام می گفت: دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشـتند و جـد تو دشـمن ایشان باد روز قیامت! آنگاه گفت: به خـدا سوگنـد بر عم تو سـخت گران آیـد که تو او را بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت او تو را سودی ندهد!(ملهوف) امروز کینه جوی بسیار است و یاور اند ک. پس او را برداشت بر سینه ی خود و گویی اکنون می نگرم دو پای آن پسـر بر زمین کشـیده می شد (طبری) و حسـین علیه السـلام سـینه او را بر سـینه ی خود نهاده بود. حمید گفت: من با خود گفتم آیا می خواهد چه کند؟ پس او را آورد و نزدیک پسـرش علی بن الحسـین علیه السـلام نهاد با کشـتگان دیگر از اهل بیت خود که بر گرد او بودند، پرسیدم این پسر کیست؟ گفتند قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.و روایت شده است که حسین علیه السلام گفت: «خدا یا شماره ی اینها را برگیر و آن ها را پراکنده ساز و بکش و هیـچ از آنها باقی نگـذار و هرگز آنها را نیامرز! ای عموزادگان من شـکیبایی نمایید! ای اهل بیت من صبر کنید! که بعد از امروز ذلت و خواری نبینید هرگز».در آن زیارت طویله که سـید مرتضـی علم الهدی رضی الله عنه خواند، گفت:«السلام علی القـاسم بن الحسن بن علی و رحمه الله و برکاته السـلام علیک یابن حبیب الله السـلام علیک یابن ریحانه رسول الله السـلام علیک من حبیب لم یقض

۱- ۱۰۴. فلم یرم حتی مات گویند مارمت بالمکان بکسر «راء» یعنی ما زلت به.

من الـدنیا و طرا و لم یشف من اعـداء الله صـدرا حتی عاجله الاجل وفاته الامل فهنیئا لک یا حبیب رسول الله ما اسـعد جدک و افخر مجـدک و احسن منقلبـک»مترجم گویـد: ظـاهرا این زیارت انشای خود سـید مرتضـی رحمه الله است و خوانـدن ادعیه و زیـارات کـه از ائمه علیهم السـلام وارد نیست، جـایز است، مشـروط به اینکه به نیت ورود و خصوصـیت نباشـد؛ یعنی خواننـده بدانـد از ائمه علیهم السـلام وارد نیست و با همین قصـد قرائت کنـد، چنانکه صدوق رحمه الله در کتاب «من لا یحضـره الفقیه» زیارتی برای حضـرت فاطمه ی زهرا - سـلام الله علیها- نقل کرده است و گویـد این انشای خود من است و زیارت مأثور برای آن حضـرت نیـافتم و هر محـدثی که زیارت یا دعایی غیر مأثور در کتاب خود نقل کنـد بایـد صـریحا بگویـد از امام نیست تا «تدلیس» نشود و «تدلیس» از گناهان کبیره است که موجب اضـلال می گردد و اگر صـریح گفت اضلال نیست.و باید دانست حسن بن حسن علیه السلام معروف به حسن مثنی نیز در کربلا بود. شیخ مفید در «ارشاد» گوید: «حسن بن حسن علیه السلام با عمش حسین علیه السلام در طف بود و چون حسین علیه السلام به شهادت رسید و اهل بیت او اسیر شدند، اسماء بن خارجه او را از میان اسرا بربود و گفت: به خدا قسم دست کسی به پسر خوله نمی رسد (و خوله بنت منظور مادر او فزاری بود و با اسماء بن خـارجه ی فزاری از یـک قـبیله بودنـد و این که بعضـی گوینـد اسـماء خـال حسن مثنی بـود، به معنی حقیقی کلمه صـحیح نیست) عمر بن سـعد گفت: خواهرزاده ابی حسـان را به خود او گذاریـد! و بعضـی گوینـد حسن زخمی خطرنـاک داشت (قد اشـفی منـه بـه معنی خطرنـاک اسـت نه شـفا یـافتن).و روایت دشه است که حسن بن حسن از عم خـویش یکی از دو دخـتر او سکینه و فاطمه را خواسـتگاری کرد، حسین علیه السلام فرمود: هر یک را که بیشتر دوست داری اختیار کن! حسن شرم کرد و جواب نداد، حسـین علیه السـلام فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمه ی بنت رسول الله صـلی الله علیه و آله شبیه تر است. انتهی کلام المفید».

مترجم گوید: تزویج یا زفاف حسن مثنی و فاطمه در همان ایام خروج امام علیه السلام از مدینه یا در راه مدینه و کربلا بوده است و فاطمه در کربلا نوعروس بود، برای آن که همان اوقات بالغه گردیده و نه سالش تمام شده بود، چون مادرش ام اسحق بنت طلحه زوجه ی امام حسن علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام در ماه صفر سال پنجاهم به شهادت رسید و ام اسحق پس از گذشتن عده به عقد امام حسین علیه السلام درآمد. البته تولد فاطمه پیش از ربیع الثانی سال ۵۱ نبوده است.پس وجود فاطمه ی نوعروس در کربلا قابل شک و تردید نیست و اگر زوجه ی قاسم نبود، زوجه ی حسن مثنی بود، و اگر تزویج قاسم به طوری که مشهور است صحیح باشد، باید یکی از دو احتمال را قبول کرد: اول اینکه حضرت سید الشهداء علیه السلام دختری دیگر داشت فاطمه نام غیر از آنکه به عقد حسن مثنی در آورده بود، چون مسلم نیست که دختر آن حضرت منحص به سکینه و فاطمه بوده است. و در «کشف الغمه» گوید چهار دختر داشت سکینه و فاطمه و زینب و چهارمی را نام نبرده است. و ابن شهر آشوب گوید سه دختر داشت، دوم آنکه دختری که به قاسم تزویج کرد نام دیگر داشت و به غلط و اشتباه بعضی روات فاطمه گفته اند، و اگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم، باید بگوییم همان تزویج حسن مثنی با قاسم اشتباه شده است؛ مثلا، یکی از روات در کتابی قصه ی فاطمه ی نوعروس را با تازه داماد که پسر امام حسن علیه السلام بود خوانده است و در ذهن خود پسر امام حسن علیه السلام را منطبق با قاسم دانسته، همانطور نقل کرده است.به نظر ما هیچ علتی ندارد که تزویج قاسم را انکار کنیم، چون ملا حسین کاشفی در «روضه الشهداء» نقل کرده است و او مردی جامع و عالم و متبحر بود، در شهر هرات می زیست معاصر با صاحب «روضه الصفا» و امیر علیشیر وزیر علم دوست، و آن قدر کتب ادب و تواریخ و وسایل که آن وقت در هرات بود در هیچ زمان در هیچ شهر فراهم نشد، از غایت حرص و ولهی که وزیر مزبور به علوم

مخصوصا به تواریخ داشت و به همین موجب «روضه الصفا» را برای او نوشتند. و اینکه گویند تزویج در آن گیر و دار بعید می نماید صحیح نیست، چون مصالح اعمال ائمه معصومین برای ما معلوم نیست و اگر کسی گوید کاشفی سنی بوده است، گوییم اولا: سنی بودن او معلوم نیست و ثانیا همه ی علمای ما از سنیان روایت کنند چنانکه شیخ مفید از مدائنی و زبیر بن بکار و طبری و غیر هم روایت کرد و ابن شهر آشوب از روایات غالب اهل سنت در «مناقب» آورده است و همچنین ابومخنف و هشام بن محمد کلبی که در عهد ائمه علیهماالسلام بودند از سنیان، بلکه از افراد لشکر عبیدالله روایت کردند و اگر روایت از اهل سنت جایز نبود، این همه علما در غیر مورد احتجاج این همه اخبار روایت نمی کردند.باز به سیاقت کتاب بازگردیم.در «بحار» است که پس از کشته شدن قاسم بن الحسن عبیدالله به جنگ بیرون آمد و می گفت:ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره پس چهارده مرد بکشت و او را هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسانید و رویش سیاه شد و ابوالفرج گوید: ابوجعفر باقر علیه السلام می گفت: حرمله بن کاهل اسدی او را بکشت. مؤلف گوید داستان شهادت او را در ضمن شهادت امام علیه السلام بیاوریم.

دیگر از شهداء ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب است

مادرش ام ولد بود و او برادر ابوینی قاسم بن حسن است علیه السلام. ابوالفرج به اسناد خود از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد روایت کرده است که عبدالله بن عقبه غنوی او را بکشت و سلیمان بن قته او را خواست در این بیتو عند غنی قطره من دمائنا و فی اسد اخیر تعد و تذکرو ابوالفرج گوید: ابوبکر پیش از برادرش قاسم به شهادت رسید و لکن طبری

و جزری و شیخ مفید پس از قاسم ذکر او کرده اند. و مترجم گوید: مورخین قدیم چنانکه سابقا گذشت، نظری به ترتیب و مقدم و مؤخر نداشتند و تقدیم و تأخیر فقط در ذکر است.

شهادت اولاد امیرالمؤمنین

(ارشاد) چون عباس بن علی علیه السلام بسیاری کشتگان اهل بیت بدید، با برادران مادری خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادر من! پیش روید تا من اخلاص شما را در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله ببینم! شما را فرزند نیست (تا غم فرزند خورید) پس عبدالله پیشتر رفت و کارزای صعب کرد، او و هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت رد و بدل کردند و هانی او را بکشت و در مناقب این رجز برای او ذکر شده است:انا ابن ذی النجده و الأفضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل یوم ظاهر الاحوال و ابوالفرج روایت کرد که او آن روز ۲۵ ساله بود. پس از وی جعفر بن علی پیش سپاه رفت و در «مناقب» گوید این رجز می خواند:انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال ذاک الوصی ذو السنا و الوالی حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذا الندی المفضال (ارشاد، طبری و ابوالفرج) هانی بن ثبیت بر وی تاخت و او را بکشت و ابوالفرج از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده است که: خولی (۱) بن یزید اصبحی جعفر بن علی علیه السلام را شهید کرد و ابن شهر آشوب گوید که: خولی بن یزید اصبحی تیر بر شقیقه یا چشم او افکند.

۱- ۱۰۵. مترجم گوید: خولی بضم «خاء» غلط است و صحیح آن بفتح «خاء» و فتح «واو» و تشدید«یا» است بر وزن جذلی.

و عثمـان بن علی علیه السـلام به مبـارزت بیرون آمـد و می گفت:انی انـا عثمـان ذو المفـاخر شـیخی علی ذو الفعال الظاهرهـذا حسـین سید الاخیر و سید الصغار و الاکابرو ۲۱ سـاله بـود و راهی را که دو برادر برفتنـد، او نیز برفت. و ابوالفرج روایت کرده است که: خولی بن یزیـد بر او تیری افکنـد و از پای در انداختش و در «مناقب» گوید که: تیری بر پهلوی او نشـست و از اسـب بیفتـاد، پس مردی از بنی ابـان بن دارم بر او تـاخت و او را شـهید سـاخت و سـر او برگرفت.مؤلف گویـد: از علی علیه السـلام روایت شـده است که فرمود: من او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیـدم.مترجم گویـد: این حـدیث دلالت بر آن ندارد که نامیـدن ائمه علیهم السـلام اولاـد خود را به نام خلفاء جایز نیست، چون امیرالمؤمنین علیه السـلام هم ابوبکر داشت و عم عمر و هم عثمان.دیگر از شـهدا محمد بن اصـغر بن علی علیه السلام است، مادرش ام ولد بود و مردی از بنی ابان بن دارم تیری بر او افکنـد و او را بکشت و سـرش را برداشت.دیگر ابوبکر بن علی بن ابی طـالب علیه السـلام است، مـادرش لیلی بنت مسـعود بن خالد است و مردی از همدان او را شـهید کرد و از مداینی روایت شده است که: او را در جویی کشته یافتند و معلوم نشد قاتل او که بوده است.شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الخیر الکریم المفضل هذا حسین ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصـقل تفـدیه نفسـی من اخ مبجل و جنگ پیوست تا زجر بن بـدر جحفی (کـذا) و گویند عقبه غنوی او را شـهید کرد.و در «مناقب» است که: پس از وی عمر بن علی علیه السلام به مبارزت آمد و این رجز می خواند:

خلوا عـداه الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث الحصور المكفهريضـربكم بسـيفه و لاـ يفر يا زجر يا زجر تـدان من عمرو زجر قاتل برادر خود را بکشت آنگـاه داخل هنگامه ی جنگ شـد.مؤلف گویـد: مشـهور بین اهل تاریخ این است که عمر با برادرش به کربلا نیامـد. و مترجم گویـد: این رجز را به انـدکی اختلاف طبری از شـمر بن ذی الجوشن نقل کرده است، و مصـرع اول این است: «خلوا عـداه الله خلوا عن شـمر».صـاحب «عمـده الطالب» گویـد: عمر بن علی علیه السـلام با برادرش به کوفه نرفت و آن روایت که وی در کربلا حاضـر بود صحیح نیست، بلکه در نسع درگذشت، ۷۵ ساله یا ۷۷ ساله.ابوالفرج گفت: محمد بن علی بن حمزه گفته است که: «ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام آن روز به شهادت رسید و من در هیچ یک از کتب انساب نام ابراهیم را نیافتم».سـید رحمه الله گفت: مصنف کتاب مصابیح روایت کرده است که حسن بن حسین علیه السلام معروف به مثنی در آن روز پیش عمش جنگ کرد و هفده تن بکشت و هیجده زخم بدو رسـید و بیفتاد؛ پس خالوی او اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه برد و علاـج کرد تـا بهتر شـد، آنگاه او را به مـدینه روانه کرد.در «بحار» است و هم از مقتل خوارزمی روایت شـده است که پسـری از سـراپرده بیرون آمـد ترسـان و دو گوشـوار مروارـیـد در گـوش داشت، به راست و به چپ می نگریسـت و دو گوشـوار او لرزان بودنـد، پس هـانی بن بعیث بر او حمله کرد و او را بکشت. شـهر بـانو بـدو می نگریست و از غایت دهشت چیزی گفتن نمی توانست و زبانش بنـد آمـده بود.و مؤلف در حاشـیه گفته است: این شـهر بانویه مادر امام زین العابدین نیست چون او در ایام ولادت فرزندش از دنیا رفت و در آخر کتاب به این اشارتی خواهم کرد. (طبری) از هشام کلبی از ابوالهذیل سـکونی از هانی بن ثبیت حضرمی روایت کرده است: ابوالهذیل گفت: هانی را در مجلس حضرمیان نشسته دیدم در زمان

خالد بن عبدالله، پیری سالخورده بود، می گفت: من از آنها بودم که در مقتل حسین علیه السلام حاضر بودند، ده مرد بودیم همه اسب سوار، ناگاه پسری از آل حسین علیه السلام بیرون آمد، چوبی از ستونهای خیمه در دست داشت، ازار و پیراهنی در بر، ترسان بود، به راست و چپ می نگریست، گویی اکنون می بینم که چون سر خویش می گردانید مرواریدهای گوشوارش می لرزید، ناگاه مردی تازان بیامد تا نزدیک او شد، از روی اسب سوی او برگردید و آن پسر را با شمشیر دو نیمه کرد» هشام گفت سکونی گفت: کشنده ی آن پسر خود هانی بوده نام خود را صریح نگفت و پوشیده داشت، و مؤلف باین شعر تمثل کرد.فلم تر عینی کالصغار مصابهم یقلب اکباد الکبار علی الجمریعنی: دیده ی من ندید مانند کودکان که مصیبتشان جگر بزرگان را به روی آتش می گرداند و کباب می کند».ابوحنیفه ی دینوری گفت: گویند که چون عباس کثرت کشتگان بدید با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: (و این برادران مادرشان ام البنین عامریه بود از آل وحید) جانم فدای شما! پیش روید و از سالار خویش حمایت کنید تا پیش روی آن جان دهید! پس همه با هم پیش رفتند و جلوی حسین علیه السلام بایستادند به روی و گلو و سینه او را از دشمن حفظ می کردند، پس هانی بن ثویب حضرمی بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را بکشت، آن گاه بر برادرش جعفر تاخت و او را نیز بکشت و یزید اصبحی تیری بر عثمان افکند و او را بکشت و سر او را جدا کرد و آن را نزد عمر سعد برد و گفت انعام و پاداش مرا بده. گفت: انعام از امیر خود طلب! یعنی عبیدالله که او پاداش تو را بدهد. اما عباس بن علی علیه السلام پیش روی حسین علیه السلام ایستاده بود و نزدیک او جهاد می کرد و حسین علیه السلام به هر سو می گردید با او بود تا کشته شد رحمه الله».

شهادت مولانا العباس بن امیرالمؤمنین

شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری» گویند: آن گروه بر

حسین علیه السلام بتاختند و بر سپاه او غالب گشتند و تشنگی بر حضرتش مستولی شد، بر بند آب (۱) بالا رفت و آهنگ فرات فرمود و برادرش عباس پیشاپیش او می رفت (غرض نهریست که از فرات جدا کرده بودند برای مزارع، و گرنه از کربلا تا شط مسافت بسیار است)، پس سواران ابن سعد راه بر ایشان بگرفتند، مدی از بنی دارم با آنها بود گفت: وای بر شما میان او و فرات حایل شوید و مگذارید بر آب دست یابد! حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! دارمی خشمگین شد و تیری افکند که بر زیر زنخ آن حضرت نشست و دست زیر حنک بگرفت، چنانکه هر دو دست از خون پر شد و آن را بریخت و گفت: خدیا سوی تو شکایت می کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبرت می کنند، پس به جای خود بازگشت و تشنگی بر او سخت شده بود و مردم گرد عباس را بگرفتند و او را از حسین علیه السلام جدا کردند. پس تنها جنگ پیوست تا زخمهای سنگین وی را رسید و از حرکت فروماند و شهادت فائز گشت. و قاتل او زید بن ورقاء حنفی (رقاد جنبی ظ) و حکیم بن طفیل سنبسی بود. و سید قریب همین روایت آورده است و حسن بن علی طبرسی روایت کرده است که: مردی بر حسین علیه السلام تیری افکند و آن در پیشانی او بنشست، عباس آن را بیرون آورد. و آن که ذکر کردیم که، در زیر زنخ آن حضرت بنشست مشهورتر است.طبری از هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبغ بن نباته (بضم

۱- ۱۰۶. در عبارت عربی به جای بند آب «مسناه» است و رکب المسناه؛ یعنی بر آن خاک توده که برای جلوگیری از آب بود بالا رفت و از بعض کتب مانند «ناسخ التواریخ» معلوم می شود «مسناه» نام اسبی است، اما اگر مدرک آن همین عبارت عربی باشد، دلالت بر آن ندارد که «مسناه» نام اسب است و اگر مدارک دیگر دارد ما نیافتیم و در «ناسخ التواریخ» گوید: اسبی به نام ذوالجناح، در کتب معتبره نیافتیم برای حضرت سید الشهدا علیه السلام همان «مرتجز و مسناه» مذکور است و این بنده ی مترجم گوید: معقول نیست که اسبان اردوی امام علیه السلام منحصر بدو اسب باشد، البته اسبها بسیار داشتند و ملا حسین کاشفی که نام اسب ذو الجناح را در «روضه الشهداء» آورده است کتاب تواریخ بسیار در دسترس خود داشت که اکنون برای ما در این زمان میسر نیست، چنان که سابقا مرقوم آمد.

نون) روایت کرده است از مردی که حسین علیه السلام را در عسکرش دیده بود و او برای قاسم حکایت کرد که: «چون سپاه حضرت ابی عبدالله علیه السلام مغلوب شدند، او خود بر بند آب بر آمد تا به فرات رود، مردی از سپاه ابن سعد از بنی ابان بن دارم بر کسان خود بانگ زد: وای بر شما میان حسین علیه السلام و آب حائل شوید که شیعه بر وی اجتماع نکنند! و خود اسب بر انگیخت و مردم در پی او رفتند تا میان او و آب فرات حائل شدند، حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! و آن مرد ابانی تیری افکند که زیر زنخ حسین علیه السلام بنشست، آن حضرت تیر بر کند و دو دست زیر آن گرفت تا از خون پر شد و گفت: خدایا سوی تو شکایت می کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبر تو می کنند. راوی گفت: به خدا قسم دیری نکشید که خداوند تشنگی بر وی مسلط کرد و او هرگز سیراب نمی شد. قاسم بن اصبغ گفت: گاهی من خود از آنها بودم که وی را پرستاری می کردیم و رنج او سبک می گردانیدیم، آب سرد برایش می آوردند آمیخته با شکر و طاسهای پر شیر و کوزه ها از آب و او می گفت آبم دهید که تشنگی مرا بکشت! پس کوزه یا طاسی به او می دادند که یکی از آن ها خانواده ای را سیراب می کرد، او می آشامید و چون از لب خود بر می داشت اندکی بر پهلو می افتاد، باز می گفت: وای بر شما مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشت! به خدا قسم که نگذشت مگر اندکی و شکمش مانند شکم شتر بر آمد و آماس کرد.مؤلف گوید: از کلام ابن نما معلوم می شود که نام این مرد زرعه(بضم زاء) بن ابان بن دارم بود. گفت روایت می کنم به اسناد متصل از قاسم بن اصبغ بن نباته گفت: حدیث کرد برای من کسی که حسین علیه السلام را مشاهده کرده بود راه «مسناه» گرفته آهنگ فرات فرموده و عباس – قدس الله روحه – پیش روی او بود و عبیدالله زیاد به عمر بن سعد نوشته بود میان حسین و یاران وی و آب فرات حایل شود که از آن قطره ای نچشند! پس عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرستاد و حسین علیه السلام را از آب بازداشت، و عبدالله بن حصین ازدی بانگ زد: ای حسین علیه السلام نمی بینی آب را مانند جگر آسمان! (یعنی کبود به رنگ میان

آسمان) به خدا سوگند که از آن نچشی تا تو و اصحابت تشنه جان دهید! پس زرعه بن ابان بن دارم گفت: میان او و آب مانع شوید! و تیری افکند زیر زنخ امام علیه السلام جای گرفت، آن حضرت گفت: خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز وی را نیامرز! و برای آن حضرت شربتی آب آوردند، خون از نوشیدن آن مانع آمد، پس امام علیه السلام خون را می گرفت (و یقول هکذا الی السماء) روی به آسمان همان کلام می گفت. (خدایا او را از تشنگی بکش! آه و بعضی ترجمه کرده اند که خون را به آسمان می پاشید.)و روایت می کنم از شیخ عبدالصمد از ابی الفرج عبدالرحمن بن جوزی که آن مرد ابانی پس از آن فریاد می زد از گرمی و سوزش شکم و سردی پشت، تا آخر آنچه از طبری نقل کردیم.

به داستان شهادت حضرت عباس قدس سره بن علی بازگردیم

صاحب «عمده الطالب» پس از ذکر فرزندان عباس رضی الله عنه گوید: کنیت وی ابوالفضل بود و او را «سقا» گفتند چون روز طف برای برادرش حسین علیه السلام به طلب آب رفت و پیش از آن که آب بدو رساند کشته شد و قبر او نزدیک شریعه است، همانجای که کشته شد، و او بدان روز علمدار حسین علیه السلام بود.و شیخ ابونصر بخاری از مفضل بن عمر روایت کرده است از امام صادق جعفر بن محمد علیهماالسلام که: «عم ما عباس با بصیرت و ثابت ایمان بود، با ابی عبدالله علیه السلام جهاد کرد و نیکو کفایت نمود تا کشته شد و خون عباس در قبیله ی بنی حنیفه است، آنگاه که کشته شد ۳۴ سال داشت و مادر او و عثمان و جعفر و عبدالله، ام البنین است بنت حزام بن خالد بن ربیعه تا این که گوید روایت کرده اند: عقیل نسابه بود و به انساب و اخبار عرب دانا و امیرالمؤمنین علیه السلام گفت با وی در میان قبایل عرب زنی جوی برای من زاده ی دلیران تا تزویج کنم و از او پسری دلاور به وجود آید! عقیل گفت: ام البنین کلابیه را تزویج کن که در همه عرب دلاورتر از پدران وی نیست! پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد و روز طف شمر بن

ذی الجوشن کلابی عباس و برادران وی را خواست و گفت: خواهرزادگان من کجایند؟ آنان پاسخ ندادند، حسین علیه السلام فرمود: او را اجابت کنید! اگر چه فاسق است اما از خالوهای شما است، آمدند و گفتند چه می خواهی؟ گفت شما در امانید! به من پیوندید و خویش را بکشتن مدهید! او را دشنام دادند و گفتند: چه زشتی تو و چه زشت است آن امان که آورده ای! آیا سرور و برادر خویش را رها کنیم بزینهار تو درآییم؟ و او با هر سه برادرش در آن روز کشته شدند.و صدوق روایت کرده است در«امالی» از علی بن الحسین علیهماالسلام در ضمن حدیثی که فرمود: خدای رحمت کند عباس را! برادر خویش را برگزید و کفایت فرا نمود و جان خویش را فدای برادر کرد تا هر دو دست او جدا گشت و خداوند بجای دستها دو بال وی را عطا فرمود که با فرشتگان در بهشت پرواز کند - چنانکه جعفر بن ابی طالب را - و عباس را منزلتی است نزد خدای تعالی روز قیامت که شهدا دریغ آن خوردند».ابوالفرج گفت: «عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام کنیت او ابوالفضل بود و مادرش ام البنین و او بزرگتر فرزند ام البنین بود، پس از برادران ابوینی خویش شهید شد، چون عباس فرزند داشت و آنها نداشتند، آنها را پیش فرستاد تا کشته شدند و ارث آنان بدو رسید، آنگاه خود کشته شد، پس وارث همه ی آنها عبیدالله بن عباس گشت و عمر بن علی با او در ارث برادران خصومت کرد و به چیزی صلح کردند (۱) ».و جرمی بن ابی العلاـ گفت: از زبیر شنیدم از عمش حکایت می کرد که فرزندان عباس او را «سقا» می نامیدند و به «ابوقربه» مکنی کرده بودند، ما من یعنی جرمی بن ابی العلا گویم که از فرزندان عباس ندیدم کسی که وی را بدین لقب و کنیت

۱- ۱۰۷. مترجم گوید: اگر کسی فرزند نداشته باشد میراث او به برادر ابوینی می رسد و برادر ابی محروم است مگر ابوینی موجود نباشد. ابوالفرج و هر کس دیگر که گفت عباس برای ارث بردن فرزندان خود از برادرانش آنها را پیش فرستاد، از گمان خود گفت و از راز دل او آگاه نبود.

خوانـد، و نه از گذشـتگان اولاد وی شـنیدم کسـی نقل کند، همین زبیر از عمش حکایت کرده است».مترجم گوید: جرمی بن ابی العلا نامش احمـد بن محمـد بن اسـحق ابوعبـدالله است و ابن نـدیم وی را در نحویین نام برده است و زبیر مـذکور زبیر بن بکـار نسابه و مورخ معروف است، قاضـی مکه متوفی ۲۵۳ به سن ۸۴ و عم او مصـعب بن عبـدالله نام داشت. ابوالفرج گفت و دربـاره ی عبـاس، شـاعر گفت:احق النـاس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسـین بکربلاـءاخوه و ابن والـده علی ابوالفضل المضـرج بالـدماءو من واسـاه لاـ یثنیه شـی ء و جـاد له علی عطش بمـاءو کمیت دربـاره ی او گویـد:و ابوالفضل ان ذکر هم الحلو شـفاء النفوس من اسـقام قتل الادعیاء اذ قتلوه اکرم الشاربین صوب الغمام و عباس مردی زیبا و نیکو روی بود، بر اسب بلنـد سوار می شـد، پای او بر زمین می کشـید و او را قمر بنی هاشم می گفتنـد و علمدار حسـین علیه السـلام بود.آنگاه ابوالفرج به اسـناده از جعفر بن محمد علیه السـلام روایت کرد که حسـین بن علی علیهماالسـلام اصحاب خویش را آماده ی حرب ساخت و رایت را بـه عبـاس سـپرد. و از ابی جعفر علیه السـلام روایت کرد که زیـد بن رقـاد جهنی (۱) و حکیم بن طفیـل طـایی عباس را شـهید کردند و مسـندا از معاویه بن عمار از امام جعفر صادق علیه السـلام روایت کرده است ام البنین مادر این چهار برادر به بقیع می رفت و بر پسران خویش

۱- ۱۰۸. در نسـخی که به صـحت آن اعتمـاد بیشتر است رقـاد است چنـانکه در بعضـی موارد همین کتاب گـذشت و به جای جهنی در بعض نسخ حنفی و در بعضـی حنانی یا جعفی یا جحفی و غیر آن است و در بعضـی جنبی به «جیم» و «نون» و «با» بر وزن فلس است و در چنین موارد آن که غیر مشـهور است، یعنی جنب ترجیـح دارد، زیرا که غالبـا ناسـخ لفظ غیر مأنوس را به مأنوس تر تبـدیل می کنـد و به همین جهت بسـیار از علما در تراجیـح خلاف اصل را ترجیـح می دهند نظیر عبدالله بن بقطر به «باء» یک نقطه که غالبا تصحیف می کنند.

شیون می کرد و زبان می گرفت غم انگیزتر و سوزناکترین شیوه و مردم برگرد او جمع می شدند و شیون او می شنیدند، مروان هم می آمد با مردم دیگر و زاری او می شنید و می گریست.ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: عباس، سقا، ماه بنی هاشم، علمدار حسین علیه السلام بود و از برادران مادری خویش بزرگتر بود، به طلب آب رفت بر او حمله کردند و او هم بر آنها تاخت و می گفت:لا ارهب الموت اذ الموت زقا (۱) حتی اواری فی المصالیت لقانفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقاو لا اخاف الشر یوم الملتقی یعنی: از مرگ نمی ترسم هنگامی که بانگ زند، تا وقتی که میان مردان کار آزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم، جان من وقایه ی جان پاک مصطفی است، من عباس هستم با مشک می آیم، و روز نبرد از شر نمی ترسم.پس آنها را پراکنده ساخت و زید بن ورقاء جهنی از پشت خرما بنی کمین کرد و حکیم بن طفیل سنبسی یاور او گشت و شمشیر به دست راست عباس زد و عباس تیغ به دست چپ گرفت و حمله کرد و رجز می خواند:و الله ان قطعتمو یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین و کارزار کرد تا ضعف بر او مستولی گشت، پس حکیم بن طفیل طایی از پشت درخت خرما کمین ساخت و بر دست چپ او زد، عباس گفت:یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمه الجبارمع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار معنی مصرع اخیر این است که: ای پروردگار آنها را به گرمی آتش بسوزان. و

ص: ۳۵۵

۱- ۱۰۹. «زقا» به «زای» نقطه دار؛ بانگ کرد.

«صلا» آتش است و «اصلاء» در آتش سوزانیدن.پس آن ملعون با گرز آهنین بر سر او کوفت و چون حسین او را بر کنار فرات بر زمین افتاده دید، بگریست و گفت:تعدیتم، یا شر قوم بفعلکم و خالفتمو قول النبی محمداما کان خیر الرسل وصاکم بنا اما نحن من نسل النبی المسدداما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه احمدلعنتم واخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقددر «بحار» از بعض تألیفات اصحاب نقل کرده است که عباس رضی الله عنه چون تنهایی خویش دید، نزد برادر آمد و گفت: ای برادر آیا رخصت هست به جهاد روم؟ حسین علیه السلام سخت بگریست و گفت: ای برادر تو علمدار منی و اگر بروی لشکر من پراکنده شود. عباس گفت: سینه ام تنگ شد و از زندگی بیزار شدم و می خواهم از این منافقین خونخواهی کنم. حسین علیه السلام فرمود: پس برای این کودکان اندکی آب به دست آور! پس عباس برفت و وعظ گفت و تحذیر کرد، سودی نبخشید، سوی برادر آمد و خبر بازگفت و شنید کودکان فریاد می زنند العطش! العطش! پس بر اسب خویش نشست و نیزه و مشک برداشت و آهنگ فرات کرد، پس چهار هزار نفر گرد او بگرفتند و تیر انداختند، عباس آنها را متفرق ساخت - و چنانکه در روایت آمده است - هشتاد تن بکشت تا وارد نهر آب شد، چون خواست کفی آب بنوشد، یاد از تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او کرد و آب را بریخت و مشک پر کرد و بر دوش راست گرفت و روی به جانب خیمه کرد. راه بر او بگرفتند و از هر طرف بر وی احاطه کردند، عباس با آنها کارزار کرد تا نوفل ازرق تیغی بر دست راست او زد و آن را ببرید، پس مشک به دوش چپ گرفت و نوفل ضربتی زد که دست چپ آن حضرت نیز از مچ جدا گشت، پس مشک به دندان گرفت و تیری بیامد و بر مشک رسید و آب آن را بریخت و تیری دیگر آمد و به سینه ی آن حضرت رسید و از اسب بگردید و فریادی زد و برادرش حسین علیه السلام را بطلبید، چون حسین علیه السلام بیامد دید بر زمین افتاده است، بگریست.

مؤلف گوید: طریحی در کیفیت قتل آن حضرت - سلام الله علیه - گوید: مردی بر او حمله کرد و به گرزی آهنین بر فرق سر او زد که سر او بشکافت و بر زمین افتاد، فریاد می زد: یا اباعبدالله علیک منی السلام!مترجم گوید: اینکه از قول حضرت سید الشهدا روایت کرده است «اگر تو بر وی لشکر من پراکنده می شود» دلالت دارد که به میدان رفتن حضرت ابی الفضل وقتی بود که اغلب اصحاب کشته نشده بودند و این بر خلاف روایت همه اهل سیر و اخبار است و حق این است که وقتی عباس رفت و کشته شد، لشکری باقی نمانده بود. و قاتل او را در این روایت نوفل ازرق گفته است، با آنکه موافق روایات صحیحه حکیم بن طفیل و زید بن رقاد است. و این روایت از جهتی مانند دامادی حضرت قاسم است، برای این که در کتب تواریخ معتبره که در دست ما است هیچ یک از این دو قصه مذکور نیست، جز اینکه دامادی حضرت قاسم را ملاحسین کاشفی ذکر کرده است و او مردی عالم و متتبع بود. و روایت آب آوردن حضرت عباس را مجلسی از یکی از تألیفات اصحاب که نمی شناسیم نقل فرموده است. فرق بین دو قصه این است که مورخین معتبر چیزی مخالف و مضاد با دامادی او نقل نکرده اند، غایت این که ساکت مانده اند، اما مطالب مخالف با این حکایت حضرت عباس علیه السلام بسیار نقل کرده اند - چنانکه گذشت - از شیخ مفید و ابوالفرج و ابومخنف و طبری، و ابوحنیفه دینوری گوید: از حسین علیه السلام جدا نمی شد، تا آخر با او بود، جهاد می کرد تا لشکر اعدا قهرا او را جدا کردند، چنانکه جمع بین روایات معتبره ی مورخین و این روایت نهایت تکلف دارد، مگر اینکه بگوییم چون کاشفی سنی بوده است باید روایت او مردود باشد و این مرد مجهول شیعی بوده است و او صحیح گفته است، و ما پیش از این گفتیم همه علما در مقتل از اهل سنت روایت کرده اند. و این اخبار که در ارشاد و ملهوف و مناقب ابن شهر آشوب و غیر آن می بینیم همه منقول از مداینی و زبیر بن بکار طبری و ابن اثیر و امثال آنهاست و اگر از ابی مخنف و هشام بن محمد بن سائب که شیعی بودند چیزی نقل کنند، باز غالبا اینها از اهل سنت، بلکه از لشکریان

ابن سعد که در کربلا بودند نقل کرده اند، و اگر باید روایات اهل سنت را ترک کرد، باید اکثر اخبار مقاتل را ترک کرد، بلکه باید تواریخ و تفاسیر و غزوات و سیر را دور انداخت، حتی تفسیر «مجمع البیان» و «تبیان» را که غالبا منقول از اهل سنت است، و اگر می توان آن ها را نقل کرد، دامادی حضرت قاسم را که ملاحسین کاشفی نقل کرده است نیز می توان نقل کرد، و حق آن است که علمای ما در غیر فقه و احکام، اخبار اهل سنت را نیز روایت می کردند و بر آنها اعتماد می نمودند، بلکه در فقه نیز گاهی به قرائن، روایت اهل سنت را ترجیح می دادند.ابن نما گوید که: حکیم بن طفیل سنسبی جامه و سلاح عباس را برداشت، او تیر بر آن حضرت افکنده بود.و در «بحار» است گویند که: چون عباس کشته شد، حسین علیه السلام فرمود: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی» اکنون پشت من شکست و چاره ی من کم شد.در «معراج المحبه» این ابیات در ذکر شهادت عباس نیکو گفته است:صف دشمن دریدی همچو کرباس رسید آنگاه بر بالین عباس به دامان برگرفت آنکه سرش را همی بویید خونین پیکرش رابرآورد از دل تفتیده آهی که سوزانید از مه تا به ماهی بگفتش کای سپهدار قبیله ز مرگت مر مرا کم گشت حیله شکستی پشتم ای شمشاد قتمت نمی یابد درستی تا قیامت دریغ از بازوی زور آزمایت دریغ از پنجه و خیبر گشایت دریغ از اهل بیت بی پناهم دریغ از یاور و میر سپاهم مؤلف به مناسبت مواسات حضرت عباس علیه السلام کلامی در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مواسات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابن ابی الحدید نقل کرده است:جاحظ در کتاب «عثمانیه» گفت: «ابوبکر از آنها بود که آزار می کشیدند و شکنجه می دیدند در مکه پیش از هجرت و علی بن ابی طالب آسوده بود، نه کسی در طلب او بود و نه او در طلب کسی».ابوجعفر اسکافی در رد این کلام گفت که: «ما به اخبار صحیح و حدیث مسند

معلوم کرده ایم که علی علیه السلام آن روز که به پیغمبر ایمان آورد بالغ بود و کامل، به دل و زبان با مشرکان قریش مخاصمت می رکد و بر آنها وجود او گران بود، در حصار شعب، او بود نه ابوبکر، و در آن خلوات و تاریکیها ملازم رسول بود، آن تلخی ها را از ابی لهب و ابی جهل نوش می کرد و در آتش مکاره می سوخت و در هر رنج با پیغمبر خویش شریک بود، بار سنگین بر دوش او بود و کار دشوار در عهده او.کیست که شبانه پنهان و پوشیده از شعب بیرون می آمد سوی بزرگان قریش مانند مطعم بن عدی و غیر او، هر کس که ابوطالب می فرستاد می رفت و برای بنی هاشم بارهای آرد و گندم را به پشت خود می آورد با آن بیم که از دشمنان چون ابی جهل و غیر او داشت، که اگر بر وی دست می یافتند خون او می ریختند؟ آیا علی علیه السلام این کار می کرد و یا ابوبکر؟! حال خویش ر ا علی علیه السلام در خطبه ی مشهور باز نموده است:«فتعاقدوا الا یعاملونا و لا یناکحونا و اوقدت الحرب علینا نیرانها و اضطرونا الی جبل وعر مؤمننا یرجو الثواب و کافرنا یحامی عن الاصل و لقد کانت القبائل کلها اجتمعت علیهم و قطعوا عنهم الماره و المیره فکانوا یتوقعون الموت جوعا صباحا و مساء لا یرون وجها و لا فرجا قد اضمحل عزمهم و انقطع رجاؤهم.»یعنی: «قریش با یکدیگر پیمان بستند که با ما معامله نکنند و زن به ما ندهند و نگیرند و جنگ بر ما آتش افروخت و ما را به کوه و سنگلاخی ملجأ کردند، مؤمن ما امید ثواب الهی داشت و کافر ما پاس خویشی و نسب، قبایل دیگر با آنان بودند، خواربار و فروشندگان آن را از کسان ما بریدند، بامداد و شام منتظر مرگ بودند، نه امید راهی و نه رویی به جایی، عزم ایشان پریشان و امیدشان بریده».ابوجعفر اسکافی گفت: «شک نیست که اباعثمان جاحظ را وهم باطل از راه برده و گمان خطا وی را از ثبات بر حق مانع آمده است و خذلان الهی موجب حیرت او شده و ندانسته و نسنجیده آن سخن گفت و پنداشت علی علیه السلام آزار

ندید و سختی نکشید تا روز بدر و از آن وقت زحمتهای وی آغاز شد، و حصار شعب را فراموش کرد که ابوبکر آسوده بود، هر چه می خواست می خورد و با هر که می خواست می نشست، آزاد و خوش با دل آرام و آسوده، و علی علیه السلام سختیها را هموار می کرد و رنجها می کشید، گرسنه و تشنه بود و بامداد و شام منتظر کشته شدن، برای اینکه او چاره اندیش و کارگزار بود، شاید اندک قوتی از شیوخ قریش و خرمندانشان پنهان برای بنی هاشم فراهم کند، نیمه جانی از بنی هاشم که در حصار بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را محفوظ دارد و هیچ وقت از هجوم ناگهانی دشمن مانند ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و ولید بن مغیره و عتبه بن ربیعه و غیر ایشان از فراعنه و جباران قریش ایمن نبود، و آن حضرت خویش را گرسنه می داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را سیر می کرد و خود تشنه می ماند و آب را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می نوشانید و اگر بیمار می شد او پرستار بود و چون تنها بود مایه ی انس او بود و ابوبکر از اینها دور بود، از این دردها چیزی نصب او نمی شد و آسیبی به وی نمی رسید و از اخبار آنان مجملی می شنید و مفصل نمی دانست، سه سال چنین بودند، معاملت و مناکحت با آنها ممنوع و با ایشان نشستن حرام، گرفتار و محصور بودند و از بیرون آمدن از شعب و از هر کار ممنوع، چگونه جاحظ این فضیلت بی نظیر را مهمل گذاشت و فراموش کرد؟ انتهی».و شیخ ازری در این باره گفت:هذه من علاه احدی المعالی و علی هذه فقس ما سواهامن غدا منجدا له فی حصار الشعب اذ جد من قریش جفاهایوم لم یرع للنبی ذمام و تواصت بقطعه قرباهافئه احدثت احادیث بغی عجل الله فی حدوث بلاهاففدا نفس احمد منه بالنفس و من هول کل بؤس وقاهاکیف تنفک و فی الملمات عنه و عصمه کان فی القدیم اخاهاو در تأیید قول ابی جعفر اسکافی که گفت: «چون بیمار می شد او پرستار بود» ابن ابی الحدید از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که: «بامداد بر رسول خدا

درآمدم یک روز پیش از اینکه رحلت کرد، با من گفت: نمی پرسی که دوش چه کشیدم از درد و بیداری من و علی علیه السلام؟ گفتم: یا رسول الله! امشب من به جای او با تو بیدار باشم! فرمود: نه او سزاوارتر است از تو به این کار.»بابی انت و امی یا امیرالمؤمنین! صفی الدین حلی گوید:انت سر النبی و الصنو و ابن العم و الصهر الاخ المستجادلو رای مثلک النبی لآخاه و الا فاخطأ الانتقادبکم باهل النبی و لم یکف لکم خامسا سواه یزادکنت نفسا له و عرسک وابنا ک لدیه النساء و الاولادجل معناک ان یحیط به الشعر و یحصی صفاته النقادو اول قصیده این است:جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت لک الانداداهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جوادخلق تخجل النسیم من اللطف و بأس یذوب منه الجمادو مناسب این مقاد جد من مرحوم آخوند ملاـ غلامحسین (چنین) گوید: (برای ذکر آن مرحوم و طلب مغفرت ثبت افتاد).در استقبال قصیده ی سنائی گوید:خوش بود زین خاکدان تیره دل بر داشتن چشم جان روشن ز خاک کوی دلبر داشتن خاکدانی بیش نبود این سرای شش دری رو به آسا چند جا در کاخ شش در داشتن زین خراب آباد دل بگسل که باید مر ترا روی دل زین شهر سوی شهر دیگر داشتن تا اینکه گوید:دین داور مهر حیدر مهر حیدر دین وی دین داور کی توان بی مهر حیدر داشتن

ابلهی بنگر خران چند را در روزگار دیده پوشی از مسیحا چشم بر خر داشتن برتر از این ابلهی چه بود بر دانای راز مصطفی بگذاشتن بوجهل ابتر داشتن غول وا نشناختن از خضر و ابلیس از سروش آدم و ابلیس را همسنگ و همسر داشتن ابلهی باشد حباب سست پی را در شنا هم ترازو با نهنگ کوه پیکر داشتن آن خران را این خران شایسته ی مهرند و بس مر خران را باید از خر مهره زیور داشتن کو مگس را پر طوطی پشه را فر همای یا خراطین را چون روح القدس شهپر داشتن مهر حیدر را دل سلمان و بذر هست جای کیست غیر از گوهری شایان گوهر داشتن تذییل: مؤلف فصلی در تعریف شجاعت آورده است نیکو و گوید: شجاعت دلاوری است و آن صفتی است نفسانی که با چشم دیده نمی شود مگر آثار آن، پس اگر کسی خواهد دلاوری مردی را بیازماید، بنگرد چون دشمن وی را فروگرفت و مرگ از همه سوی روی آورد و چاره مسدود شد، اگر بیتابی نمود و جزع کرد و گریختن خواست و ننگ گریز را بر جنگ و ستیز برگزید، از شجاعت بسی دور است، و اگر پای فشرد و بایستاد و شکیبایی نمود، قعقعه ی سلاح را زمزمه ی مزامیر و بانگ یلان را نغمه ی طنابیر انگاشت، مرگ را به هیچ در نگرفت و اجل را در آغوش کشید، دلاور است چنانکه شاعر گفت:یلقی الرماح بنحره فکانما فی قبله عود من الریحان و یری السیوف و صوت وقع حدیدها عرسا تجلیها علیه غوان یعنی: «به گلو پیش نیزه باز رود که گویی شاخه ی ریحان است، و شمشیر بانگ

آن در نظر وی عروسی است که رامشگران برای او آوردند.»چون این دانستی تو را معلوم گردید که همه ی یاران ابی عبدالله در شجاعت طاق بودند، اما عباس بن علی علیه السلام یگانه ی آفاق که در ایمان استوارتر و بصیرت وی بیشتر بود و منزلتی داشت نزد خدای تعالی که همه ی شهدا غبطه خورند.مسعودی در «مروج الذهب» گفته است که: اصحاب جمل بر میمنه و میسره ی لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام تاختند و آنان را از جای کندند، یکی از فرزندان عقیل نزدیک آن حضرت آمد، دید سر بر «قربوس» زین نهاده و در خواب است، گفت: یا عم میمنه و میسره در هم ریخت و شما همچنان در خوابید، گفت: ای برادرزاده روز اجل عمت معین است و از آن در نمی گذرد، به خدا سوگند که عمت باک ندارد او به اختیار بر مرگ افتد یا مرگ بر او بی اختیار، آنگاه سوی محمد حنفیه فرستاد – و او علمدار بود – که بر این قوم بتاز! محمد درنگ کرد و کندی نمود چون پیش روی او تیراندازان بود، می خواست تیرهای آنها به آخر رسد و چون تیر نماند بر آن ها تازد، پس علی علیه السلام نزدیک او شد و گفت: چرا حمله نکردی؟ جواب داد: چنین بینم که هر کس پیش رود، در پیش تیر و نیزه رود، اندکی درنگ می کنم تا تیر در ترکش آنان نماند آنگاه بر آنها تازم، علی علیه السلام فرمود: در میان نیزه ها بتاز که بر تو سپری است از مرگ.لاـ تحذرن فما یقیک حذار ان کان حتفک ساقه المقدارواری الضنین علی الحمار بنفسه لابد ان یفنی و یبقی العارللضیم فی حسب الابی جراحه هیهات یبلغ قعرها المسبارفاقذف بنفسک فی المهالک انما خوف المنیه ذله و صغارو الموت حیث تقصفت سمر القنا فوق المطهم عزه و فخار (۱) .

۱- ۱۱۰. یعنی نترس که ترس نگاهدار تو نیست، اگر مرگ تو مقدر شده باشد می بینم آن را که از بذل جان دریغ می کند، البته نابود می شود و ننگ برای او می ماند، گوهر مردان غیرتمند را خواری کشیدن زخمی است عمیق که میل جراحان به ته آن زخم نمی رسد، پس خویشتن را در خطرها بیفکن که ترس از مرگ ذلت و زبونی است، اما مرگ زیر نیزه های شکسته و بر اسب فربه مایه ی ناز و فخر است.

پس محمـد خفیه بتاخت و میان تیر و نیزه ها بایستاد، علی علیه السلام نزدیک او آمد و با دسته ی شمشیر بر او بزد و گفت: رگی از مادر تو را دریافت و علم ازو بگرفت و حمله کرد، مرد هم با آن حضرت حمله کردند، دشمنان مانند خاکستر که باد سخت بر آن وزد پراکنده گشتند.این محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤمنین است که خردمندتر و دلاورتر مردم بود، به قول زهری و جاحظ گفت: که محمد بن حنفیه همه ی مردم آینده و رونده و شهری و چادرنشین اعتراف دارند که او یگانه ی آن روزگار و مرد آن عصر بود، کاملترین مردم بود و دلاوری او از نوشته های مورخین و داستانها که در جنگ جمل و صفین روایت کرده اند آشکار می گردد (۱) و همین او را کافی است که علمدار امیرالمؤمنین بود، اما با این دلاوری و بزرگی در تاختن کندی نمود تا برای دشمن تیر نماند و لکن پدر و مادرم فدای عباس علمدار حسین علیه السلام و پهلوان لشکر او.شاه جهان فضل ابوالفضل نامدار تابنده آفتاب بلند آسمان عشق ماهی چنان نتافت ز اوج سپهر فضل شاهی چنین ندید کس اندر جهان عشق

۱- ۱۱۱. روایت است که روزی محمد حنفیه در صفین بین صفین آمد و به اهل شام اشارت کرد و گفت: اخسؤا یا ذؤبه النفاق و حشو النار و حصب جهنم عن البدر الزاهر و القمر الباهر و النجم الثاقب و السنان النافذ و الشهاب المنیر و الصراط المستقیم و البحر الخضم العلیم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت و کان امر الله مفعولا. الی آخر آن چه در فضائل پدر خویش گفت چنانکه فریقین اعتراف به فضل او کردند و من بنده ی مترجم چون دید لطف و فصاحت آن در عین عبارت عربی است آن را بعینها آوردم.

بر باد شد ز غیرت او دودمان عقل آباد کرد همت او خاندان عشق یلی که چون آهنگ فرات کرد، چهار هزار تن موکلان آب بر وی تاختند و بر او تیر باریدند مانند کوه در برابر باد، استوار باستاد و می گفت:لا ارهب الموت اذا الموت زقا مرگ اگر مرد است گو پیش من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان آن ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و پیش ازین بگذشت که اصحاب حسین علیه السلام هر گاه دشمن بر ایشان احاطه می کرد، عباس می تاخت و آنان را می رهانید و دانستی که خویش را سپر برادر کرد، هر جا برادرش بود «بابی انت و امی یا اباالفضل.»کم من کمی فی الهیاج ترکته یهوی لفیه مجدلا مقتولاجللت مفرق رأسه ذا رونق عضب المهزه صارما مصقولا«چه بسیار را که روز نبرد کشته و به خاک و خون آغشته گذاشتی، به دهن به زمین افکنده از تارک او نیام ساختی برای تیغ جوهر دار تیز گذار بران پرداخته و درخشان خود.»و این ابیات معروف را از قصیده ی ازریه در رثای او بیاوریم.الله اکبر ای بدر خرعن افق الهدایه فاستشاط ظلامهافمن المعزی السبط سبط محمد بفتی له الاشراف طأطأ هامهاواخ کریم لم یخنه بمشهد حیث السراه کبا بها اقدامهاتا لله لا انسی ابن فاطم اذ جلا عنه العجاجه یسکبر قتامهامن بعد ان حطم الوشیج و ثلمت بیض الصفاح و نکست اعلامهاحتی اذا حم البلاء و انما ابری القضاء جرت به اقلامهاوافی به نحو المخیم حاملاـ من شاهقی علیاء عز مرامهاو هوی علیه ما هنا لک قائلا الیوم بان عن الیمین حسامهاالیوم سار عن الکتائب کبشها الیوم غاب عن الصلاه امامها

الیوم آل الی التفرق جمعنا الیوم حل علی البنود نظامهاالیوم نامت اعین بک لم تنم و تسهدت اخری فعز منامهااشقیق روحی هل تراک علمت اذ غودرت و انثالت عیک لئامهاان خلت طبقت السماء علی الثری او دکدت فوق الربی اعلامهالکن اهان الخطب عندک اننی بک لا حق امر قضی علامهابرای سهولت ترجمه هر بیت را با شماره ی آن آوردیم تا هر کس ترجمه ی هر بیت را خواهد آسان بیابد.۱- الله اکبر چه ماه تمامی از افق هدایت فروافتاد و تاریکی غالب گشت!۲- کیست که دلداری دهد نوه ی محمد را در مرگ جوانمردی، که همه ی سروران را پیش او سر فرود آمد؟۳- برادر بزرگواری که در هیچ میدان آوردگاه بی وفایی ننمود، آنجایی که قدم بزرگان آنها را بلغزاند.۴- به خدا سوگند که فراموش نمی کنم فرزند فاطمه را وقتی که گرد و غبار فروبنشست، گردی که برانگیخته شده بود.۵- بعد از این که نیزه بشکست و تیغهای درخشان خرد گردید و علمها سرنگون شد.۶- تا وقتی بلا نازل گردید و آنچه قضا بدان رفته بود، قلم آن را جاری کرد(و عباس شهید شد).۷- او را روی به خرگاه آورد از بلندی جایی که رسیدن و آهنگ آن دشوار بود.۸- خود را بر وی افکند و گفت: امروز شمشیر از دست من جدا شد.۹- امروز پهلوان لشکر دور شد از آن، و امام نماز به نماز حاضر نگشت.۱۰- امروز جمعیت ما به پریشانی گرایید و امروز نظام فوج ها گسیخته شد.۱۱- امروز خوابید چشمهایی که از ترس تو نمی خوابید، و چشمهای دیگری بیدار ماند و خواب برای آن دشوار گشت.۱۲- ای پیوند جان من! هیچ دانستی که وقتی افتادی و فرومایگان و دونان

بر تو ریختند،۱۳- من پنداشتم آسمان بر زمین افتاد و کوههای روی زمین از هم ریخت؟۱۴- لکن کار دشوار را آسان می گرداند اینکه من بزودی به تو خواهم پیوست، حکم پروردگار دانا این است.

ص: ۳۶۷

در شهادت سیدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم و طفل شیر خوار و عبدالله بن الحسن

اشاره

این فصلی است که سرشک از دیدگان می بارد و اندوه را تازه می کند، آتش غم را در دل مؤمن افروخته می گرداند«والی الله المشتکی و هو المستعان».در بعض مقاتل روایت شده است که: «حسین علیه السلام چون ۷۲ تن از خاندان و کسان خویش را کشته دید، روی به جانب خیمه کرد و گفت: یا سکینه! یا فاطمه! یا زینب! یا ام کلثوم! علیکم منی السلام.پس سکینه فریاد زد: «یا ابه استسلمت للموت» آیا تن به مرگ دادی و دل بر رحیل نهادی؟فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یاوری ندارد؟و گفت: «ردنا الی حرم جدنا» ما را به حرم جدمان بازگردان!گفت: «هیهات لو ترک القطا لنام» (۱) اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند می خوابد، پس زنان آواز در هم انداختند و حسین علیه السلام آنها را خاموش گردانید و در همان مقتل است که روی به ام کلثوم کرد و گفت: ای خواهر«اوصیک بنفسک خیرا» یعنی وصیت می کنم که خویشتن را نیکو بداری و من به جنگ این لشکر می روم، پس سکینه فریاد کنان نزد او آمد و امام حسین علیه السلام سکینه را بسیار

۱- ۱۱۲. مثل است و قطا رغی است فارسی آن اسفرود، و در ترکی به باغریقره معروف است؛ یعنی آغوش سیاه.

دوست دشات، او را بـا سـینه چسـبانید و اشک او پاک کرده و گفت:سـیطول بعـدی یا سـکینه فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهـانی لا تحرقی قلبی بـدمعک حسـره مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالـذی تأتینه یا خیره النسوان یعنی: ای سکینه بـدان که گریه ی تو پس از آنکه مرگ من برسد بسـیار خواهد کشـید دل مرا به سـرشک خویش مسوزان به افسوس تا جان در تن من است، و چون کشته شوم تو اولی هستی که به بدن من، که البته نزد آن آیی ای برگزیده ی زنان».(این شعر اعم از این که از زبان خود امام یا دیگری از زبان امام علیه السـلام گفته باشد، مصداق دارد، چون سـکینه عمر طولانی یافت و دیر بمانـد و برگزیده ی زنان بود، در کمال شـرف و ادب و بزرگی، مانند او نیامد، خانه اش مجمع اهل فضل و شـعر بود و همه از وی توقع انعام وصـلت داشـتند و برای زیارت او از شـهرهای دور سـفر می کردنـد.)از ابی جعفر باقر علیه السـلام روایت اسـت که«چون وقت شـهادت حضـرت حسین بن علی علیهماالسلام برسید، دختر بزرگ خود فاطمه را بخواند و نامه ی پیچیده ای به او داد و وصـیتی زبانی هم با او فرمود و علی بن الحسـین علیهماالسلام مبطون بود«لا یرون الا انه لما به» معتقد بودند او در گرو همان رنجوری است که دارد یعنی امیـد بهبودی او نداشـتند، پس فاطمه آن نوشـته را به علی بن الحسـین علیهماالسـلام تسـلیم کرد و پس از آن به ما رسـید.»مترجم گوید: مردم امید بهبودی او نداشتند بدین جهت به صیغه ی جمع آورد و گرنه خود امام علیه السـلام می دانست که وصی او علی بن الحسین است و اسامی ائمه اثنی عشر - سلام الله علیهم - از پیش برای آنان ملعوم بود. و در دو کتاب حدیث اهل سـنت - صحیح بخاری و صحیح مسلم - به روایات مختلف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده انـد که فرمود: دوازده امام پس از آن حضـرت خواهـد بود، و این دوازده امام خلفای اهل سـنت نیسـتند، زیرا که خلفای آنها بیش از دوازده

بودنـد. و این حدیث روایت شیعه نیست و از احادیث ضعیف نیست و بخاری و مسلم هر دو پیش از ولادت امام دوازدهم از دنیا رفتند و به هر حال دوازده امام از پیش معلوم بود و سید الشهداء علیه السلام احتمال رحلت علی علیه السلام را نمی داد.و در «اثبات الوصیه» مسعودی است که علی بن الحسین علیهماالسلام را حاضر کرد و او بیمار بود و اسم اعظم (۱) و مواریث پیغمبران را به او موهبت کرد و گفت که علوم و صحف و مصاحف و سلاح نزد ام سلمه است - رضی الله عنها - و ام سلمه را فرموده است که آن امانت را به اهلش بازگرداند. و در همان کتاب است از خدیجه دختر امام محمد تقی علیه السلام، که در ظاهر خواهر خویش زینب را وصی گردانید برای آن که امامت علی بن الحسین علیهماالسلام پوشیده باشد برای تقیه و حفظ وی.و قطب راوندی در کتاب «دعوات» از زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که پدرم در آن روز خونین که کشته شد مرا به سینه چسبانید و می گفت: ای فرزند از من این دعا فراگیر که فاطمه به من آموخت و او از رسول خدا و او از جبرئیل - صلوات الله علیهم - فراگرفته بود، در هر حاجت و مهم و مصائب که پیش آید و امر عظیم دشوار، بگوی:«بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج

---

۱ - ۱۱۳. اسم اعظم لفظ نیست، بلکه سایر اسماء نیز، و آن چه ما بر زبان می آوریم اسم الاسم است به روایت کافی، و دعوت خداوند به اسم اعظم یا اسم دیگر به آن است ک داعی در آن اسم فانی شود و چون فانی در آن شد، خاصیت اسم در او ظاهر گردد و دعا مستجاب گردد و در دعای سمات است: باسمک الذی اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمه انفتحت الی غیر ذلک و اسم اعظم دارای خاصیت همه ی اسماء است که ائمه علیهم السلام وقتی بدان اسم خدا را می خواندند و بدان متحقق می شدند، هر معجزه اظهار می کردند؛ از مرده زنده کردن و شفا دادن بیماران و خرق قواعد طبیعت و همان می شد که می خواستند و آن از اسرار امامت بود که کیفیت آن بر ما مجهول است و انیت آن معلوم زیرا که ما نسبت به حقیقت ولایت چنانیم که عامی نسبت به معنی اجتهاد و همچنان که تعریف اجتهاد برای عوام ممکن نیست ولایت برای ما همچنان است.

السائلین یا من یعلم ما فی الضمیر یا منفسا عن المکروبین یا مفرجا عن المغمومین یا راحم الشیخ الکبیر یا رازق الطفل الصغیر یا من لا یحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا».مؤلف گوید: دعای دیگر از آن حضرت نقل کردیم در ضمن نقل وقایع صبح عاشورا و دعای سیمی نیز از آن حضرت در این روز روایت شده است، و آن را شیخ طوسی در «مصباح المتهجدین» در اعمال روز سیم شعبان نقل کرده است گوید: پس از آن دعای حسین علیه السلام را بخوان و آن دعایی است که آن حضرت روز عاشورا خواند. و در روایت کفعمی این آخر دعای او است در روز طف: «اللهم انت متعالی المکان آه».و در «بحار» شهادت آن پسری که از خیمه بیرون آمد نقل کرد، پس از آن گفت: «آنگاه حسین علیه السلام به جانب راست نگریست، کس ندید و روی به جانب چپ کرد کس ندید، پس علی بن الحسین علیهماالسلام بیرون آمد، بیمار بود، شمشیر برداشتن نمی توانست و ام کلثوم از پشت فریاد می زد: ای فرزند بازگرد! گفت: عمه بگذار پیش روی فرزند پیغمبر جهاد کنم! حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم او را بگیر تا زمین خالی از نسل آل محمد نماند!».مترجم گوید: این حدیث از کتب معتبره نقل نشده است و موافق اصول مذهب ما صحیح نیست، چون که ائمه علیهم السلام را از اول بلوغ تا آخر عمر حتی از قصد امری که خلاف رضای خدا باشد، معصوم می دانیم و لو سهوا و غفلتا، مگر آنکه بگوییم امام زین العابدین قصد تعارف داشت نه کشته شدن و آن نیز با عصمت منافات دارد و به هر حال نسبت سهو و غلط به راوی اولی است از نسبت غفلت به امام.

در شهادت طفل شیرخوار

و مادرش رباب دختر امری ء القیس و مادر رباب هند الهنود است (۱) (ملهوف)

ص: ۳۷۱

---

۱ – ۱۱۴. ابوجعفر طبری در کتاب منتخب گوید: ام اسحق دختر طلحه زوجه ی امام حسن علیه السلام پس از آن حضرت به وصیت او به عقد حسین علیه السلام در آمد و برای او فاطمه و عبدالله را بیاورد و عبدالله با پدرش کشته شد. و باید دانست که این امرؤالقیس نه آن امرؤالقیس بن حجر کندی شاعر معروف است که هشتاد سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم از دنیا رفت، بلکه او امرؤالقیس بن عدی بن اوس بن جابر کلبی است. ابن حجر عسقلانی در اصابه از ابن الکبی نسابه که از بزرگان امامیه و معاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود نقل می کند که: عمر بن الخطاب او را امارت داد و بر جمعی از قبیله قضاعه در شام که مسلمان شده بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام از او دخترش را خواستگاری کرد و دو فرزندش حسن و حسین علیهماالسلام با او بودند، و او دختران خود را به آنها تزویج کرد. و داستان آن را مفصلتر از امالی، ثعلب روایت می کند به اسناده ی از عوف بن خارجه گفت: «نزد عمر بودم به عهد خلافتش، مردی کم موی گام بر گردن مردمان می نهاد، وی آمد تا پیش عمر بایستاد و به خلافت تحیت گفت، عمر پرسید کیستی؟ گفت: مردی نصرانی، نامم امرؤالقیس بن عدی کلبی، عمر او را نشناخت، مردی گفت: همان است که در جاهلیت بکر بن وائل را غارت کرد. عمر پرسید چه می خواهی؟ گفت: می خواهم مسلمان شوم، عرض اسلام کرد بر وی و او مسلمان شد، پس عمر نیزه طلبید و لوا بر آن بست، او را امیر مسلمانان قضاعه فرمود، پیرمرد برخاست و آن پرچم بالای سر وی، عوف گفت ندیدم که کسی را نماز نخوانده و امیر مسلمانان کرده باشند مگر او، پس علی علیه السلام با دو پسرش برخاستند و او را دریافتند، علی علیه السلام با او گفت: من علی بن ابی طالبم علیه

السـلام پسـر عم پیغمبر صـلی الله علیه و آله و این دو فرزند من از دختر آن حضـرت و رغبت به مصاهرت تو داریم! امرؤالقیس گفت: یا علی علیه السلام! محیاه دخترم را به تزویج کردم و ای حسن علیه السلام! سلمی را به تو دادم و ای حسین علیه السلام! رباب را به تو دادم.

چون امام حسین علیه السلام جوانان و دوستان خوش را دید کشته، آهنگ جنگ کرد به نفس خویش و فریاد زد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله با غاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله فی أعنانتنا؟»«آیا کسی هست که دشمن را از حرم پیغمبر براند و دور کند؟ آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ آیا فریاد رسی هست که برای ثواب ما را یاری کند؟»پس صدای زنان به شیون بلند شد و امام علیه السلام نزدیک خیمه آمد و با زینب گفت: آن فرزند صغیر را به من ده تا او را وداع کنم، پس او را بگرفت و خواست ببوسد، حرمله بن کاهل اسدی – لعنه الله – تیری بیفکند که در گلوی طفل آمد و

او را ذبح کرد و این شاعر نیکو گفته است.و منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السهم منحرایعنی: «برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از وی بر گلوگاه او بوسه داد.»پس آن طفل را به زینب داد و گفت: او را نگاه دار! خود دو دست زیر گلوی او گرفت و چون پر شد به طرف آسمان پاشید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله» یعنی: چون چشم خدا می بیند، آن چه بر من آمد، سهل باشد.و شیخ مفید در مقتل این طفل گفت که: «حسین علیه السلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن الحسین فرزند او را آوردند، طفل بود، او را بر دامن نشانید، مردی از بنی اسد تیری افکند و او را ذبح کرد.ابومخنف گفت عقبه بن بشیر اسدی گفت که ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام با من فرمود: ای بنی اسد ما از شما خونی طلب داریم! گفتم گناه من چیست؟ رحمک الله یا اباجعفر! آن چه خون است؟ فرمود: پسرکی از آن حسین علیه السلام را نزد او آوردند، در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد، پس حسین علیه السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته ای پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر.»و سبط در «تذکره» از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که: چون حسین علیه السلام آنها را دید بر کشتن وی متفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جدم محمد رسول او! ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می دارید؟ و کلبی نظیر آنکه در اول صبح عاشورا گذشت آورده است تا گوید: آنگاه حسین علیه السلام روی بگردانید، طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می گرید، دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم! اگر بر من رحم نمی کنید بر این طفل ترحم کنید! پس مردی تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسین علیه السلام بگریست و می گفت خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را

خواندند تا یاری کنند آنگاه ما را کشتند، پس ندایی از آسمان رسید؛ ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه معین است و بعد از آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می گریست و می گفت: خدایا سوی تو شکایت می کنم از آن چه با من و برادران و فرزندان و خویشان من می کنند. و ابن نما گوید: آن طفل را با کشتگان اهل بیت بنهاد.و محمد بن طلحه در «مطالب السؤل» از کتاب «الفتوح» نقل کرده است که: «امام علیه السلام فرزند صغیری داشت، تیری آمد و او را بکشت، پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند و نماز بگذاشت بر وی و به خاک سپرد و این ابیات گفت: «کفر القوم و قدما رغبوا».و در «احتجاج» است که چون تنها بماند و کسی با او نبود مگر علی بن الحسین علیهماالسلام و پسری دیگر شیرخوار نامش عبدالله، آن پسر را روی دست بگرفت تا وداع کند ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه ی او نشست و او را ذبح کرد، پس امام علیه السلام از اسب بزیر آمد و با غلاف شمشیر قبری کند و او را به خون بیاغشت و دفن کرد آنگاه برخاست و می گفت همان ابیات را.ارباب مقاتل گویند که چون حسین علیه السلام بر اسب خویش سوار شد و آهنگ قتال کرد می گفت:کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم و قالوا اجمعوا احشروا الناس الی حرب الحسین یا لقوم من اناس ورذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی (1) لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین

ص: ۳۷۴

۱- ۱۱۵. از بیخ کندن.

و ابن سعد قد رمانی عنوه بجنود کوکوف (۱) الهاطلین لا لشی ء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیره الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضه قد خلصت من ذهب فانا الفضه و ابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین فابی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین و له فی یوم احد وقعه شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت امه السوء معا بالعترتین عتره البر النبی المصطفی و علی الورد (۲) یوم الجحفلین آنگاه مقابل مردم بایستاد شمشیر برهنه در دست، نومید از زندگی آماده ی مرگ و می گفت:انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق یزهرو فاطم امی من سلاله احمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفرو فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکرو نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهرو نحن ولاه الحوض نسقی ولاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکرو شیعتنا فی الناس اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیامه یخسر

ص: ۳۷۵

۱- ۱۱۶. و کوف ریزش سخت و هاطل باران پیوسته.

۲- ۱۱۷. ورد مرد دلیر است.

محمد بن ابی طالب گفت که ابو علی سلامی در تاریخ خود یاد کرده است که این ابیات را حسین علیه السلام خود انشاء کرد و کسی را مانند این نیست:فان تکن الدنیا تعد نفیسه فان ثواب الله اعلی و انبل و ان یکن الابدان للموت انشئت فقتل امری ء بالسیف فی الله افضل و ان یکن الارزاق قسما مقدرا فقله سعی المرء فی الکسب اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل(و از عبارت فوق معلوم می شود که محتمل است سایر ابیات را دیگران از زبان آن حضرت ساخته باشند، چون ساختن زبان حال در این موارد معهود است) آنگاه مردم را به مبارزت خاست و هر کس نزدیک او می شد می کشت تا کشتاری بزرگ از آنها کرد.پس به میمنه حمله کرد و گفت:الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول الناربعد از آن به میسره حمله کرد و می گفت:انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یکی از روات گفت: ندیدم کسی که دشمن بسیار بر او بتازد و فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند دلدارتر از وی، چنانکه مردان بر او می تاختند او با شمشیر حمله می کرد و آنان را مانند گله ی بز که گرگ در آن افتد پراکنده می ساخت، وقتی امام حمله می کرد و آن سی هزار بودند منهزم می شدند و مانند ملخ پراکنده و آن حضرت به جای خویش باز می گشت و می گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم».و در قصیده ی ازریه معروف گوید:من تری مثله اذا دارت الحرب و دارت علی الکماه رحاهالم یخض فی الهیاج الا وابدی عزمه یتقی الردی ایاهاصاحب الهمه التی لو ارادت و طأت عاتق السهی قدماها

ملأـ الأرض بالزلازل حتی زاد من ارؤس الکماه رباهالا تخل سیفه سوی نفحه الصور تسل الارواح من اشلاهافکأن الانفاس قد عاهدته فی جفاء النفوس مهما جفاهافابان الاعناق عن مرکز الابدان حتی کان ناف نفاهالا تقس بأسه ببأس سواه انما افل الظبی امضاها«که را بینی مانند او که چون آسیای حرب بگردد و پهلوانان را خرد کند؟! در جنگ فرونرود مگر با عزمی که مرگ از آن بترسد و پرهیز کند! صاحب همتی که اگر خواهد گام بر شأنه ستاره ی «سها» گذارد، زلزله در همه ی زمین افکند چنانکه بلندیها و کوههای زمین از انباشته شدن سرهای پهلوانان بیفزاید! مپندار شمشیر او را مگر دمیدن صور که جان ها را از کالبد بیرون می کشد، گویی جان های مردم او را همیشه دشمن خود دیدند از بس جان ستانی کرد، پس جدا کرد گردن ها را از جای اتصال به بدن گویا نابود کننده ی آن را بر انداخت، دلیری او را با دیگران مسنج، بهترین شمشیر آن است که تیزتر باشد».جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین مناسب این مقام در ضمن قصیده گوید:روز وغا چون ببر کند جوشن گاه وغا چون به سر نهد مغفرجان دلیران قرین گرم آتش چون به کف آرد به خشم سرد آذردشت ستیز و خروش رستاخیز عرصه ی ناورد و شورش محشرکه بستوه از سران غوغا جوی دشت برنج از یلان کند آورکه به کاهش ز نعل روئین سم چرخ به کاوش ز رمح آهن سردست دلیران به تیغ خاره گسل شست حریفان به تیر خارا درپیکر شیران و کوه کاه آتش جان دلیران و چرخ سوز اخگرزهر بریزند از دودم هندی مار ببارند از دو سر اژدرحاصل دوران و آتش سوزان خرمن گردون و فتنه ی صرصرکوهه به گردون زند چه بی سر تن سر به فلک آورد چه بی تن سر

مور پرنگش به آهنین پنجه روح قدس را فرو هلد شهپرچرخ برین را نهد به گردن بند کوه گران را به پای آرد سرپیل تنان را ازو به سر کوپال شیر دلان را ازو به دل خنجرچند جای از او نام بردیم تا خوانندگان طلب مغفرت کنند. و آن مرحوم با مقام علم و تقوا فضلی وافر داشت و جامع فنون بسیار بود مجود الخط و مجید الشعر، خوش طبع و بذله گوی و از همه ی فضایل برتر از مخلصین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود و به نام خود تفأل می زد و افتخار می کرد.من غلام شاه فردوسم به دوزخ چون روم شاه را باید همی دیرین غلام اندر رکاب آسمان از پایه ی ایوان من قائم مقام آفتاب از سایه ی دیوار من نایب مناب آسمان را گو منه در راه من دام از نجوم کارتن را گو متن در کاخ من تار از لعاب و تمام این قصیده را به خط خود آن مرحوم در یاداشتهای مرحوم عبرت دیدم، وفاتش به سال ۱۳۱۳ قمری و در نجف مدفون گشت. اعتماد السلطنه در «مآثر و الآثار» ذکر او کرده است و خود او قطعه ی از اشعار عربی در آخر«تحفه الناصریه» نوشته است (۱) .

ص: ۳۷۸

۱- ۱۱۸. آن مرحوم را تحقیقاتی است در ترجیح قرائات سبع بعضی بر بعضی از جهت قوت سند یا جهات ادبی تناسب لفظی و معنوی و علمی نظیر الحجه های مجمع، افسوس مبیضه نشده و ناتمام است و غالبا عاصم را مرجح داند و نادرا قرائت غیر او را؛ مثلا- کفوا به همزه را ترجیح می داد برای آن که اکثر قراء به همزه خواندند و دیگر برای این قول معروف که گفتند اگر قرآن به همزه نازل نشده بود همزه در کلام نمی آوردیم دلالت دارد که تسهیل همزه در قرآن بر خلاف اصل است و کمتر تسهیل در آن روا دارند و خاتم النبیین به کسر «تاء» ارجح است به متابعت اکثر قراء و بی تکلف بودن معنی به تفصیلی که ذکر کرده است و گفت معنی تواتر در قرائات سبع یا عشر آن است که علم داریم، لفظ منزل در اینها منحصر است، و خارج از اینها شاذ است؛ یعنی به تواتر از طرف علم اجمالی خارجند نظیر جهت در قبله که گویند محصل عین نیست و خارج از آن هم قبله نیست و نظیر ولادت خاتم انبیا که در ماه ربیع الاول است به تواتر مرددا بین بعض ایامه.

در «اثبات الوصیه» است که به روایتی او ۱۸۰۰ مرد جنگی را بکشت. و در «بحار» است که ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب گویند: پیوسته جنگ کرد تا ۱۹۵۰ مرد بکشت غیر از مجروحان، عمر سعد قوم خود را گفت: وای بر شما! آیا می دانید با که کارزار می کنید؟ این پسر «الانزع البطین» است، پسر کشنده ی عرب است، از هر سوی بر او تازید! و چهار هزار کماندار تیر باریدند بر وی و میان او و سراپرده حائل شدند.در دو کتاب فوق و «ملهوف» است که آن حضرت بانگ زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید، پس در دنیا آزاده مرد باشید و اگر از عربید، به گوهر خود بازگردید! شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه چه می گویی؟ گفت: من و شما با هم کارزار می کنیم و بر زنان گناهی نیست، تا من زنده ام (عتات) آن سرکشان خود را از حرم من باز دارید. شمر گفت: حق داری و درستی گفتی! آنگاه فریاد زد از حرم این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید که حریفی جوانمرد و بزرگوار است! پس مردم روی بدو آوردند یک شربت آب می خواست و هر وقت رو به سوی شریعه می کرد، همه یکباره حمله می کردند و او را از آب دور می ساختند.ابن شهر آشوب گوید: ابومخنف از جلودی روایت کرد که: «حسین علیه السلام بر اعور سلمی و عرو بن حجاج تاخت و این ها با چهار هزار مرد بر شریعه بودند و اسب در آب راند، چون اسب سر در آب کرد که بنوشد، حسین علیه السلام فرمود: تو تشنه ای و من هم تشنه ام و الله من آب نمی خورم تا تو آب بنوشی، چون اسب آواز امام بشنید، سر بلند کرد گویی کلام آن حضرت را فهمید، پس حسین علیه السلام فرمود: من آب می نوشم تو هم بنوش پس دست دراز کرد، مشتی آب برداشت، سواری گفت: یا اباعبدالله تو از خوردن آب لذت می بری و حریم تو را غارت کردند! پس آب را

بریخت و بر آن قوم تاخت و آنها را دور ساخت، دید سراپرده سالم است».مترجم گوید: این گونه غفلت و فریب شایسته ی مقام امامت نیست هر چند جلودی از مشاهیر اخباریین است و امیرالمؤمنین فرمود: «لا استغفل عن مکیده» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم، فطانت آنان قابل انکار نیست. و خواجه ی طوسی در سیاق شرایط نبوت در «تجرید» فرماید: و کمال العقل و الذکاء و الفطنه و قوه الرأی در عدم السهو». و علامه حلی در شرح آن فرموده است: لان ذلک من اظعم المنفرات عنه» و کسی را که این گونه فریب دهند و او فریب خورد مردم به او می خندند و افسوس و مسخره می کنند، و پیغمبر و امام از این منفرات منزهند تا حجت بر مردم تمام شود و نگویند امامی که فریب می خورد و رأی کامل نداشت چگونه ادعا می کرد که فعل و قولش حجت است و اسب با او سخن می گفت؟!مجلسی در «جلا» گوید: بار دیگر با اهل بیت وداع کرد و به صبر و شکیبایی فرمود و نوید ثواب و اجر داد و فرمود: ازارها بپوشید و آماده ی بلا باشید و بدانید که حافظ و حامی شما خداست و از شر دشمنان شما را نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند و دشمنان شما را به انواع بلا عذاب کند و در عوض این بلیت به انواع نعمتها و کرامات برساند، پس شکایت ننمایید و چیزی که از قدر شما بکاهد به زبان نگویید».در «بحار» گوید ابوالفرج گفت: حسین علیه السلام آب می خواست و شمر بی شرم جوابی بی ادبانه می گفت. به هر حال جهنم جای شمر و امثال او از دنیا پرستان است که برای حفظ دنیای خویش دین را زیر پا می گذارند. مردی گفت: ای حسین! آیا نمی بینی آب فرات مانند شکم ماهی می درخشید! به خدا سوگند از آن نچشی تا از تشنگی جان دهی! حسین علیه السلام گفت: «اللهم امته عطشا» به خدا قسم این مرد پیوسته می گفت مرا آب دهید! آب می آوردند و می آشامید تا از دهانش بیرون می آمد، باز می گفت تشنگی مرا کشت، مرا آب دهید! و همچنین بود تا بمرد. و گویند مردی که ابوالحتوف نام داشت از لشکر عبیدالله تیری افکند و آن تیر بر پیشانی امام علیه السلام نشست، آن را برکند و خون بر روی و محاسن آن

حضرت روان گشت و گفت:«اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاه اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا».(ترجمه ی عبارتی قریب به این بگذشت) آنگاه مانند شیر خشمگین بر آن ها تاخت و به هر کس می رسید به شمشیر او را می زد و می کشت و تیر از همه ی جانب بر آن حضرت می باریدند و بر گلو و سینه آن حضرت می نشست و می گفت: ای امت نابکار حرمت پیغمبر خود محمد را درباره ی اولاد او نگاه نداشتید، پس از من از کشتن هیچ یک از بندگان خدا هراسی ندارید و کشتن همه کس بر شما آسان است، به خدا سوگند که من امیدوارم مرا به عوض خوار کردن شما کرامت عطا فرماید و از شما انتقام بکشد از جایی که ندانید. حصین بن مالک سکونی گفت: یابن فاطمه! خدا از ما چگونه انتقام کشد؟ فرمود: جنگ در میان شما افکند و خون شما را بریزد، آنگاه عذابی دردناک فرستد بر شما، و آن حضرت قتال می کرد تا زخمهای سنگین به بدن مبارکش آمد.صاحب «مناقب» و سید رحمه الله گفتند. ۷۲ زخم بر آن حضرت آمد.و ابن شهر آشوب گفت: ابومخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد بر حسین علیه السلام ۳۳ زخم نیزه و ۳۴ زخم شمشیر یافتیم. و امام باقر علیه السلام فرمود: چون حسین علیه السلام شهید شد، بر او ۳۲۰ و چند زخم یافتند از نیزه و شمشیر و تیر، و در روایتی وارد است که ۳۶۰ زخم و در روایت دیگر ۳۳ ضربه غیر از زخم تیر و بعضی گویند ۱۹۰۰ زخم دیدند و تیر بر تن آن مظلوم مانند خار بود بر تن خار پشت. و روایت شده است که آن همه تیر بر پیش تن آن حضرت بود و گویند ایستاد تا ساعتی بیاساید از خستگی جنگ، و همچنانکه ایستاده بود، سنگی بیامد و بر پیشانی او رسید، پس جامه برداشت (۱) که خون را از روی

ص: ۳۸۱

۱- ۱۱۹. ثوب در عربی و جامه در فارسی هر چیز به ریسمان بافته است، هر چند نبریده و ندوخته و نپوشیده باشد، مرادف با آن که ما امروز قماش گوییم و مخصوص جامه ی تن نیست که پوشیده باشد، شاید امام دستمال پارچه برداشت تا خون پاک کند نه آن که بند زره بگشاید و دامن پیراهن را بالا آورد و بدنش برهنه شود چون در جنگ این کار معقول نیست و دلیلی هم بر آن نداریم و تیر انداختن دشمن و کارگر شدن تیر توقف بر برهنه بودن تن ندارد و تیر چنان می افکندند که حلقه های زره را می رید و می گذشت، اما همه کس نمی توانست و امام علیه السلام دستش مشغول پاک کردن پیشانی بود و نمی توانست سپر جلوی تیر بدارد که تیر آمد.

بسترد و پاک کند، تیری تیز سه شاخه و زهر آلوده بیامد و بر سینه ی آن حضرت نشست و به روایتی بر دل آن حضرت، قال جدی:تیری که عقل دید رها از کمان عشق بدرید ناف و کرد دل شه نشان عشق و گفت: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» و سر سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می دانی مردی را می کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست، آن گاه آن تیر را بگرفت و از پیشت بیرون آورد و خون مانند ناودان برجست پس دست بر آن زخم گذاشت، چون پر شد سوی آسمان پاشید، و یک قطره از آن برنگشت و سرخی در آسمان دیده نشده بود تا آنگاه که حسین علیه السلام آن خون را به آسمان پاشید و بار دوم دست بر آن نهاد و روی و محاسن را بدان آغشته کرد، فرمود: جد خویش رسول خدا علیه السلام را چنین خضاب شده دیدار کنم و گویم یا رسول الله فلان و فلان مرا کشتند.(مترجم گوید: مراد از سرخی آسمان سرخی غیر شفق مشرق و مغرب است و به روایت کامل ابن اثیر در آن وقت سرخی زاید بر عادت در آسمان پدید آمد، چند ماه بود و زایل شد و این سرخی شفق که اکنون هست از پیش در آسمان بود و حضرت پیغمبر آن را علامت نماز مغرب قرار داد) و در معراج المحبه این قضیه را نیکو به نظم آورده است.به مرکز باز شد سلطان ابرار که آساید دمی از رزم و پیکارفلک سنگی فکند از دست دشمن به پیشانی وجه الله احسن چو زد از کینه آن سنگ جفا را شکست آئینه ی ایزد نما راکه گلگون گشت روی عشق سرمد چون در روز احد روی محمد صلی الله علیه و آله

بدامان کرامت خواست آن شاه که خون از چهره بزداید بناگاه دل روشنتر از خورشید روشن نمایان شد ز زیر ابر جوشن یکی الماس وش تیری ز لشکر گرفت اندر دل شه جای تا پرکه از پشت پناه اهل ایمان عیان گردید زهر آلوده پیکان مقام خالق یکتای بیچون ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون سنان زد نیزه بر پهلو چنانش که جنب الله بدرید از سنانش به دیدار دلارا رایت افراشت سمند عشق بار عشق بگذاشت به شکر وصل فخر نسل آدم به رو افتاد و می گفت اندر آن دم ترکت الخلق طرا فی هواکا و أیتمت العیال لکی أراکافلو قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکاشیخ مفید رحمه الله پس از اینکه رفتن حسین علیه السلام به جانب بند آب و کشته شدن برادرش عباس علیه السلام را ذکر کرده است گوید: چون حسین علیه السلام به سراپرده بازگشت شمر بن ذی الجوشن با جماعتی از همراهان خود بر وی تاختند و او را فروگرفتند مردی از ایشان که مالم بن نسر کندی می گفتند، شتابان آمد و حسین علیه السلام را دشنام داد و شمشیر بر سر آن حضرت زد و قلنسوه بر سر داشت، آن را بدرید و به سر مبارك رسید، خون روان گشت و قلنسوه از خون پر شد، حسین علیه السلام فرمود: به دست راست خود نخوری و نیاشامی و خدای حشر تو را با ستمکاران کند! و آن کلاه بینداخت و دستمالی خواست و زخم سر ببست، کلاهی دیگر خواست بر سر نهاده و عمامه بربست. و طبری همچنین آورده است، مگر آن که به جای قلنسوه برنس ذکر کرده (مترجم گوید هر دو یکی است) و پس از آن گوید مانده شده بود، پس آن مرد کندی بیامد و آن کلاه اول را برداشت، خز بود، چون نزد جفت خویش برد و او ام عبدالله بنت حر خواهر حسین بن حر بدی بود و آن را می شست از خون، زنش گفت: آیا جامه ی پسر دختر پیغمبر را که ربوده ای در خانه ی من آوردی؟ بیرون برو! دوستان وی می گفتند: این مرد همیشه درویش و بیچاره بود تا بمرد.

طبری گوید: ابومخنف در حدیث خویش آورده است که: شمر بن ذی الجوشن با قریب ده نفر از پیادگان کوفی سوی آن منزل آمدند که بار و بنه و عیال او بدانجا بودند و میان او و آن منزل حایل گشتند، حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی ترسید در دنیا آزاد مرد باشید و اصل و گوهر داشته باشید، رحل و عیال مرا از این سرکشان و بیخردان خود حفظ کنید! شمر گفت: «ذلک لک یا بن فاطمه» یعنی این کار کنیم و تو حق داری. و با پیادگان نزدیک او شدند و در میان آنها بود ابوالخبوب، که عبدالرحمن جعفی نام داشت و دیگر قشعم بن عمرو بن یزید جعفی و صالح بن وهب یزنی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی و شمر آنها را تحریص می کرد و بر ابی الخبوب گذشت (مترجم گوید همین ابی الخبوب است که گاهی به تصحیف ابوالحتوف و ابوالخنوق می خوانند) و او تمام ساخته بود به آلات حرب و گفت: پیش رو! ابوالخبوب گفت: تو را چه مانع می شود؟ شمر گفت: با من چنین گستاخی می کنی؟ او هم گفت: تو با من گستاخی می کگنی! و یکدیگر را دشنام دادن گرفتند، ابوالخبوب پهلوانی پر دل بود با شمر گفت: این که این نیزه را در چشم تو می سپوزم شمر بازگشت و گفت: بخدا سوگند اگر دسترسی یافتم تو را بسزا خواهم رسانید، آن گاه شمر با پیادگان نزدیک حسین علیه السلام رسید؛ حسین علیه السلام بر ایشان می تاخت و آنها را می راند، باز او را در میان گرفتند، و پسری خردسال از خاندان او بیرون آمد؛ زینب دختر امیرالمؤمنین او را گرفت شاید نگاه داردش و حسین علیه السلام فرمود: او را نگاهدار! و آن پسر خود را از دست عمه رها ساخت و سوی حسین می دوید تا کنار او بایستاد. و شیخ مفید گفت: عبدالله بن حسن علیه السلام از نزد زنان دوان بیرون آمد و او پسری بود به بلوغ نرسیده تا کنار حسین علیه السلام بایستاد، زینب دختر امیرالمؤمنین خویش را بدو رسانید که نگذاردش و حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر او را نگاهدار! آن پسر سخت امتناع نمود و گفت: نه به خدا سوگند از عم خویش جدا نگردم.(طبری) بحر بن کعب شمشیر به قصد حسین علیه السلام فرود آورد، آن پسر گفت:

ای فرزند زن زشت کار عم مرا خواهی کشت؟ ابحر (۱) شمشیر زد، آن پسر دست را سپر کرد و شمشیر دست او را جدا ساخت چنانکه به پوست آویخته ماند؛ پسر فریاد زد: یا ابتاه! پس حسین علیه السلام او را بگرفت و به خویش چسبانید و گفت: ای برادرزاده بر این که بر تو نزال شد شکیبایی کن و خیر از خدای تعالی چشم دار، که او ترا به پدران صالح تو ملحق گرداند! پس حسین علیه السلام دست برداشت و گفت: خدایا اگر مقدر فرموده ای که تا مدتی اینان را برخورداری دهی، پس جدایی در ایشان افکن و هر یک رابه راهی دیگر بدار و ولات را از ایشان خوشنود مگردان! هرگز، که ایشان ما را خواندند که یاری کنند، اما بر ما تاختند و ما را کشتند.و سید گفت حرمله بن کاهل تری افکند و او را ذبح کرد در دامان عمش حسین علیه السلام.ابن عبد ربه در «عقد الفرید» گوید: مردی از اهل شام عبدالله بن حسن بن علی را دید زیبا روی ترین مرد و گفت این جوان را می کشم، مردی با او گفت: تو را به این چکار؟ او را واگذار؟ نپذیرفت و بر وی حمله کرد و او را به شمشیر زد و بکشت؛ چون ضربت به وی رسید فریاد زد یا عماه! عمش گفت: لبیک این فریادی است که یاور اندک دارد و کینه خواه بسیار و حسین علیه السلام بر کشنده ی او تاخت و دست او جدا کرد و ضربت دیگر زد و او را بکشت، پس جنگ پیوستند.مؤلف گوید: ظاهرا ابن عبد ربه را عبدالله بن حسن علیه السلام به قاسم مشتبه شده است، طبری گوید: حسین علیه السلام با پیادگان رزم کرد تا آن ها را بپراکند و از او دور شدند. و مفید گفت: پیادگان از راست و چپ بر آن همراهان حسین علیه السلام که مانده بودند بتاختند و آن ها را کشتند تا سه یا چهار نفر بماند. طبری و ابن اثیر گفتند: چون نماند با حسین علیه السلام مگر سه یا چهار تن سراویلی خواست محکم بافته از

۱- ۱۲۰. در بعض کتب مقاتل ابحر به صیغه تفضیل «بحار» مهمله است و در بعضی به همان صیغه به «جیم» و گویا اصبح بحر بی همزه است چنان که در تاریخ طبری است و این غیر ابجر پدر حجار بن ابجر است که نام او مکرر در مقاتل مذکور است، چون ابجر نصرانی بود و در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بر همان دین مرد و در تاریخ طبری مذکور است.

بافته های یمن که چشم در آن خیره می شد و آن را چند جای بدرید و بشکافت تا از تن او بیرون نیاورند، یکی از اصحاب گفت: کاش زیر آن «تبانی» پوشی! فرمود: آن جامه ی مذلت است و پویدن آن مرا شایسته نیست. راوی گفت چون آن حضرت شهید شد، ابحر بن کعب (در تاریخ طبری بحر است بی همزه ی اول) آن جامه را هم بیرون آورد(مترجم گوید سراویل زیر جامه ی گشاده است و فراخ و «تبان» خرد است و تنگ که امروز ما تنکه گوییم و ملاحان و شناگران می پوشیدند) ازدی، یعنی، ابومخنف گفت: حدیث کرد برای من عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمن که: از دو دست بحر بن کعب در زمستان آب چرک می تراوید و تابستان مانند دو چوب خشک می شد.سید گوید: راوی گفت حسین علیه السلام فرمود: جامه برای من بجوييد که کسی در آن رغبت نکند تا مرا برهنه نسازند! «تبانی» آوردند فرمود: نه این لباس ذلت است پس جامه ی کهنه برداشت و آن را بدرید و زیر جامه های خویش پوشید (و چون به شهادت رسید آن را هم برگرفتند) آنگاه سراویلی از «حبره» خواست و نظیر آنچه از طبری نقل کردیم ذکر کرده است (حبره جامه ای است یمنی که در آن زمان گرانبها بود).شیخ مفید گفت چون با حسین علیه السلام نماند مگر سه تن از اهل بیت او، روی به آن قوم آورد و آنها را می راند و دور می ساخت و آن سه تن حمایت می کردند تا آنها کشته شدند. و امام علیه السلام تنها ماند و زخمهای سنگین بر پیکر شریفش آمده بود، پس شمشیر بر آنها می زد و آنان از راست و چپ پراکنده می شدند. حمید بن مسلم گفت: ندیدم بی یار مانده ای و تنها شده ای که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شوند، بدان قوت قلب و ضبط نفس که او بود و پیادگان بر او حمله می کردند و آنها را از راست و چپ می راند چنان که گله ی بزان وقتی گرگ بر آنها حمله کند، چون شمر این بدید سواران را به مدد خود طلبید که از پشت پیادگان باشند (و مانع فرار آنها شوند) و کمانداران را گفت تیر افکندند، بدن شریف امام مانند خار پشت شد و دست از پیکار بداشت و آن سپاه پیش روی او بایستادند و

ص: ۳۸۶

زینب به در خیمه آمد و فریاد زد عمر بن سعد را: وای بر تو! آیا ابوعبدالله را می کشند و تو خیره بدو می نگری؟ عمر هیچ جواب نداد، زینب فریاد زد: وای بر شما! آیا مسلمانی میان شما نیست؟ هیچ کس جواب نگفت:و در روایات طبری است که عمر بن سعد نزدیک حسین علیه السلام آمد؛ زینب گفت: ای عمر بن سعد آیا ابی عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟ راوی گفت: گویی دیدم سرشک عمر بر گونه و ریشش می ریخت و روی از او بگردانید. و سید گوید چون زخم بر پیکر مبارک آن حضرت بسیار شد و مانند خارپشت گشت، صالح بن وهب یزنی نیزه بر تهیگاه آن حضرت زد که امام علیه السلام از اسب به زمین افتاد به گونه ی راست و می گفت: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» آنگاه برخاست – صلوات الله علیه – راوی گفت: زینب دختر علی علیه السلام از در خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: وا خاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی: ای کاش آسمان بر زمین می افتاد و ای کاش کوه ها خرد و پراکنده بر هامون می ریخت! و شمر بن ذی الجوشن بر اصحاب خویش بانگ زد که این مرد را چرا منتظر گذاشتید؟ و از هر سوی بر وی تاختند. انتهی.و از حمید بن مسلم روایت شده است گفت: حسین علیه السلام جبه ای از خز (۱)

۱- ۱۲۱. مترجم گوید: پیش از این گفتیم که در جنگ و در نظر دشمن مطلقا لباس فاخر پوشیدن سنت است، اما خز در ازمنه ی مختلفه بر معانی مختلفه اطلاق می گشت و اهل لغت در معنی آن خلاف کرده اند و در همه زمان سخت گرانبها بود و ابن اثیر گوید: در زمان ما جامه ی ابریشمینه است و در بعضی روایات آمده که آن حیوان دریایی است که گاه در خشکی نیز می آید. و در «مصباح المنیر» گوید: خز پشم گوسفند دریایی است، پس جامه ی بافتنی است و بعضی فقها گفته اند: مانند ماهی است بیرون آب زیست نتواند اما بعید می نماید و کلام اهل لغت و دیگران بر آن دلالت ندارد و آن ها که گفتند بر حسب ذوق خود و جمع بین روایات و اقوال مورخین و علما گفتند، و زهاد قدیم در زمان ائمه برای گرانی و عزت و این که لباس جباران است، پوشیدن آن را مطلقا یا در نماز جایز نمی دانستند و در اخبار ما تجویز آن وارد شده است و فقها گویند چون خز در آن زمان حیوان غیر مأکول بود و ائمه آن را تجویز کردند پس این حیوان از دیگر حرام گوشتها مستثنی است.

پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و به وسمه یعنی رنگ خضاب کرده بود.پیش از کشته شدن او را دیدم، پیاده بود اما مانند سواری دلیر جنگ می کرد و از تیرها که می افکندند احتراز می جست و بر پیکر هر سواری که رخنه آشکار بود می زد و می درید و حمله می کرد و می فرمود: آیا بر کشتن من مصمم شدید؟ به خدا قسم که خداوند خشم گیرد بر شما از کشتن من بیش از کشتن هر بنده دیگر! و امیدوارم که خداوند مرا گرامی دارد چنانکه شما خوار کردید و از شما انتقام کشد از جایی که گمان نداشته باشید! بخدا سوگند که اگر مرا بکشید تیغ در میان شما نهد و خونهاتان بریزد و هرگز از شما خوشنود نمی گردد و عذاب دردناکتان چشاند. راوی گفت: مدتی گذشت و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز می کردند و هر کدام این کار به دیگری حوالت می کرد. پس شمر بانگ زد: مادرتان به عزای شما نشیند! چه انتظار دارید؟ و آن مردم از هر سوی حمله کردند. و شیخ مفید گفت: زرعه بن شریک شمشیری بر دست چپ آن حضرت زد و ببرید و دیگری تیغ بر شانه ی او زد که به روی در افتاد (طبری) آنها بازگشتند و حسین علیه السلام (ینوء و یکبو) یعنی افتان خیزان بود، به مشقت بر می خاست باز می افتاد و مفید رحمه الله گفت سنان ابن انس نخعی (۱) بر او حمله کرد و نیزه بر آن حضرت زد و خولی بن یزید بشتاب از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت جدا کند، بر خود بلرزید، شمر گفت: خدا بازوی ترا سست کند! از چه می لرزی؟ و خود فرود آمد و سر مطهر را جدا کرد - لعنه الله تعالی -. در ترجمه طبری و روضه الصفا مسطور است که: سنان نیزه بر پشت آن حضرت زد که از سینه ی بی کینه اش سر زد و چون نیزه را بیرون کشید، روح مقدسش به اعلا علیین رسید.

---

۱ - ۱۲۲. طبری در «منتخب ذیل المذیل» به اسناده از پیرمردی از نخع روایت کرده است که: وقتی حجاج با مردم گفت: هر کس خدمتی کرده است؛ یعنی به دولت بنی امیه، برخیزد جماعتی برخاستند و خدمت خویش بگفتند و سنان بن انس هم برخاست و گفت: من کشنده ی حسینم علیه السلام حجاج گفت نیکو خدمتی است و چون به منزل خود بازگشت زبانش بسته شد و عقلش زایل گشت و در همانجا که نشسته بود می خورد و کار دیگر می کرد تا به جهنم رفت (مترجم).

ابوالعباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی متوفی در ۱۰۱۹ در «اخبار الدول» گوید: تشنگی بر آن حضرت سخت شد و او را از آب مانع می شدند، حتی وقتی شربتی آب به دست آورد خواست بنوشد، حصین بن نمیر تیری افکند که در کام آن حضرت نشست و آب خون شد و دست به آسمان برداشت و گفت: «اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی الارض منهم احدا» آنگاه مردم بر او حمله کردند از هر جانب، او به راست و چپ می زد تا زرعه بن شریک شمشیری بر دست چپ او فرود آورد و دیگری بر دوش او و سنان بن انس نیزه بر پیکر مبارکش فروبرد که از بالای اسب به زیر افتاد و شمر فرود آمد و سر او را جدا کرد و به خولی سپرد، آنگاه جامه های او را غارت کردند.مؤلف گوید: در روایت سید و ابن نما و صدوق و طبری و جزری و ابن عبد ربه و مسعودی و ابی الفرج، سر آن حضرت را سنان جدا کرد و دینوری گفت: حسین علیه السلام تشنه شد و قدح آب خواست، چون نزدیک دهان برد حصین بن نمیر تیری بر وی افکند که بر دهانش نشست و از نوشیدن مانع آمد، پس قدح از دست بگذاشت.سید رحمه الله گفت: سنان بن انس نخعی فرود آمد و شمشیر بر حلق شریف او زد و می گفت: من سر تو را جدا می کنم و می دانم پسر پیغمبری و مادر و پدرت از همه بهترند. آن گاه آن سر مقدس را جدا کرد. شاعر در این باره گوید:فای رزیه عدلت حسینا غداه تبیره کفا سنان ابوطاهر محمد بن حسن برسی روایت کرد در کتاب «معالم الدین» از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: چون کار حسین علیه السلام بدانجا کشید، فرشتگان بانگ بگریه بلند کردند و گفتند: ای پروردگار! این حسین برگزیده ی تو و پسر دختر پیغمبر تو است، پس خدای تعالی سایه ی قائم را به آنها نمود و گفت: به این انتقام می کشم خون او را.روایت است که این سنان را مختار بگرفت، بند بند انگشتان او ببرید، پس از آن دست و پای او جدا کرد، در دیگی از روغن زیتون جوشانیده انداختش و او

دست و پا می زد.راوی گفت: در آن وقت که امام شهید شد، گردی سخت سیاه و تاریک برخاست و بادی سرخ وزید که هیچ چیز پیدا نبود و مردم پنداشتند عذاب فرود آمد، ساعتی همچنان بود، آنگاه هوا باز شد و هلال بن نافع گوید: من ایستاده بودم با اصحاب عمر سعد – لعنه الله – که مردی فریاد زد: ایها الامیر! مژده که اینک شمر حسین علیه السلام را کشت! من میان دو صف آمدم و جان دادن او را دیدم، به خدا قسم هیچ کشته ی بخون آغشته را نیکوتر و درخشنده روی تر از وی ندیدم، تاب رخسار و زیبایی هیئت او اندیشه قتل وی را از یاد من ببرد و در آن حال شربتی آب می خواست! شنیدم مردی می گفت: «و الله لاـ تذوق الماء حتی ترد الحامیه فتشرب من حمیمها» امام علیه السلام را شنیدم می گفت: «انا لا ارد علی الحامیه و لا اشرب من حمیمها» من نزد جد خویش روم و از آب غیر آسن بنوشم و از آن چه شما با من کردید بدو شکایت کنم، پس همه خشمگین شدند که گویی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم به خدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم.کمال الدین محمد بن طلحه در«مطالب السؤل» گوید که: «سر حسین نبیره ی پیغمبر را جدا کردند به تیغ تیز و مانند ملحدان بر سر نیزه کردند (۱) .و در شهرها میان مردم گردانیدند و حرم و فرزندان او را خوار کردند و بر جهاز بی روپوش به هر سوی می کشانیدند و می دانستند اینها ذریت رسولند و به صریح قرآن و اعتقاد درست، دوستی آنها واجب است و خدا بازخواست می کند، اگر آسمان و زمین زبان داشتند بر آنها ناله و شیون می کردند و اگر کفار آنها را دیده

۱– ۱۲۳. شاهان همه به خاک فکندند تاجها تا زیب نیزه شد سر شاه جهان عشق بر پای دوست سر نتوان سود جز کسی کورا بلند گشت سر اندر سنان عشق از لا مکان گذشت به یک لحظه بی براق این مصطفی که رفت سوی آسمان عشق شاه جهان عشق که جانانش ازالست گفت ای جهان حسن فدای تو جان عشق تو کشته ی منی و منم خونبهای تو بادا فدای خون تو کون و مکان عشق.

بودنـد گریه و زاری می نمودنـد و اگر سـرکشان عهـد جـاهلیت در مصـرع ایشان بودنـد آنها نیزه می گریسـتند و سوگوار می شدند و اگر سـتمکاران و جباران آن وقعه دیده بودندبه یاری آنها می شـتافتند. چه بزرگ مصیبتی است که دل خدا پرستان را داغدار ساخت و آنها را به رثاء و نوحه سرائی (۱) داشت! و چه بلیتی است که مؤمنان را از سلف و خلف اندوهناک گردانید! دریغ از آن ذریت نبویه که خونشان به رایگان ریخته شـد و افسوس بر آن عترت محمدیه صـلی الله علیه و آله که تیغ آنها کند گردیـد! آوخ کـه آن گروه علـویه بی یـار ماندنـد و سـرورشان از دسـتشان رفـت! دردا که آن زمره ی هاشـمیه را حرمت حرم بشکسـتند و هتک آن را حلال شـمردند!»مؤلف گوید: روز عاشورا که حسـین علیه السـلام کشته شد جمعه ی دهم محرم بود، سال شـصت و یکم هجرت، بعد از نماز ظهر و سن آن حضرت ۵۸ سال بود و بعضی گویند شنبه بود و بعضی گویند دوشنبه و اول صحیح است. ابوالفرج گفت: اینکه عوام گویند عاشورا دوشنبه بود، رویت بر طبق آن نیامده است و ما به حساب هندی از همه زیجات استخراج کردیم، اول محرم سال ۶۱ چهارشـنبه بود، پس دهم آن ماه جمعه باشد و این حساب دلیلی است روشن و روایت مؤید آن است و شـیخ مفید گوید: عمر سـعد بامداد کرد آن روز و جمعه بود و بعضـی گویند شـنبه و بنابر خبری که پیش آوردیم، تحقیقا روز جمعه بود و در ورود آن حضـرت به کربلا گفت: روز دوم محرم روز پنجشنبه سال ۶۱ و در «تذکره سبـط» است که مقتـل او روز جمعه بود مـا بین نمـاز ظهر و عصـر برای آن که نمـاز ظهر را به کیفیت صـلاه خوف با اصـحاب خواند و بعضـی گویند شنبه بود (۲) .مترجم گوید: ابوجعفر کلینی در کافی و شـیخ طوسـی در تهذیب روز عاشورا را دوشـنبه گفته انـد در سـال ۶۱ هجرت و شـیخ در آخر کتـاب «الصوم» در بـاب صوم عـاشورا در حـدیث محمـد بن عیسـی بن عبیـد از برادرش از حضرت رضا علیه السلام روایت

۱- ۱۲۴. نسخه عربی اورثتها ظاهرا غلط است و صحیح ارثتها است.

۲- ۱۲۵. رجوع به حاشیه ی فصل بعد شود.

کرده است و ما محل حاجت را نقل می کنیم، فرمود: روز دوشنبه روزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن روز رحلت فرمود و مصیبت به آل محمد نرسید مگر روز دوشنبه، پس ما آن را نامبارک شمردیم و دشمنان ما بدان تبرک جستند. و شیخ طوسی جمعه و شنبه را نسبت به قول داده است؛ پس شکی در دوشنبه نیست و الحمد لله. هم در کتاب «تذکره» است که در قاتل آن حضرت اختلاف کردند به چند قول؛ اول آن که سنان بن انس نخعی قاتل بود، و این قول هشام بن محمد است، دوم؛ حصین بن نیمر که تیری افکند بر وی، آنگاه از اسب فرود آمد و سر او ببرید و بر گردن اسب خویش آویخت تا به ابن زیاد تقرب جوید، قول سوم مهاجر بن اوس تمیمی چهارم؛ کثیر بن عبدالله شعبی پنجم؛ شمر بن ذی الجوشن. انتهی.مؤلف گوید: قول ششم خولی بن یزید اصبحی است، زیرا که محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی نقل کرده اند که عمر سعد با همراهان خویش گفت: پیاده شوید و سر او جدا کنید! پس نصر بن حرشه ضبابی پیاده شد شمشیر بر حلقوم مبارک آن حضرت می کشید و کاری نساخت، ابن سعد بر آشفت و به مردی که در جانب راست او ایستاده بود گفت: وای بر تو! فرود آی و او را آسوده کن! پس خولی - خلده الله فی النار - فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد. و ابن عبد ربه گوید: سنان بن انس قاتل آن حضرت بود و خولی بن یزید از قبیله حمیر سر مطهر او را جدا ساخت و برای عبیدالله آورد و گفت: «اوفر رکابی... آه».و ابوحنیفه ی دینوری گوید: سنان بن انس نخعی بر وی تاخت و نیزه بر او زد که ا زاسب بر زمین افتاد و خولی بن یزید پیاده شد تا سر آن حضرت جدا کند، دستش بلرزید، برادرش شبل بن یزید فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد و به خولی داد (مترجم گوید: در این گونه امور ناچار مردم خلاف کنند چون بسیاری از رجاله بر گرد آن حضرت بودند و زخم بسیار بر پیکر آن حضرت زدند و در میان این زخمها آن زخم کاری که امام علیه السلام را به شهادت رسانید باید به حدس و تخمین معین گردد، و این مردم از قاتلان شمرده شدند همه بر گرد آن

حضرت بودند و اینکه شمر از همه مشهورتر است برای آن است که وی سرهنگ فوج پیاده بود و هر کار که افراد فوج کنند به سر کرده ی آنها منسوب شود و از اختلاف علماء درباره ی قاتل آن حضرت معلوم می شود که اطمینان به صحت زیارت معروفه ی به ناحیه نداشتند، چون در آن زیارت نام شمر صریحا مذکور است و اگر اطمینان داشتند به صحت آن خلاف نمی کردند) از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: «چون حسین بن علی علیهماالسلام را به شمشیر زدند و از اسب بیفتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب نمودند، منادی از بطنان عرش فریاد زد: ای امتی که بعد از پیغمبر خود متحیر و گمراه شده اید! خداوند شما را به اضحی و فطر موفق ندارد! و در روایتی است برای روزه و افطار. راوی گفت: ابوعبدالله گفت لا جرم بخدا قسم که موفق نشدند و موفق نخواهند شد تا آن کسی که باید به خونخواهی حسین بن علی علیهماالسلام برخیزد» (مترجم گوید محتمل است معنی این باشد که عید اضحی و فطر صحیح که شرط آن حضور امام است محقق نشود، نه آنکه رؤیت هلال عامه هرگز موافق واقع نیست، چون ضرورت مذهب ما بر خلاف این است و چون ماه نو دیدیم آن را اول ماه گیریم، هر چند اهل سنت هم همان شب ببینند و اگر دیدن آنها موافق واقع نباشد وقتی هم که اول ماه ما با آنها موافق باشد باید به رؤیت خود اعتنا نکنیم و هیچ کس بدان ملتزم نشود، حتی اخباریین).شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از حلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسی در لشکر آمد و فریاد می زد؛ او را از فریاد منع کردند! گفت چون فریاد نزنم و حال آن که می بینم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ایستاده نگاه به زمین می کند و جنگ شما را می نگرد؟! و من می ترسم بر اهل زمین نفرین کند و من با آنها هلاک شوم! آنها با یکدیگر گفتند دیوانه است، و آنها که پشیمان شده بودند و توبه کرده، گفتند: به خدا قسم که بد کاری کردیم با خویشتن و برای خاطر ابن سمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم! پس بر ابن زیاد خروج کردند و کارشان بدانجا رسید که رسید».

حلبی گفت با ابی عبدالله گفتم: «فدای تو شوم! آن فریاد زننده که بود؟ گفت: به اعتقاد ما جز جبرئیل نباشد».و مسندا از سلمه روایت کرده است که: بر ام سلمه در آمدم، دیدم می گریست. گفتم گریه ی تو از چیست؟ گفت: رسول خدا را در خواب دیدم بر سر و محاسن مبارکش خاک نشسته، گفتم یا رسول الله از چه خاک آلودی؟ گفت: اکنون در مشهد حسین علیه السلام بودم.و در «صواعق» ابن حجر است، گفت: «و از آیاتی که روز قتل آن امام ظاهر شد این است که آسمان تاریک گردید و ستارگان دیده شدند و هیچ سنگی را برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود و هم گفت آسمان سرخ گردید و آفتاب بگرفت، چنانکه ستارگان در روز پدیدار آمدند و مردم پنداشتند قیامت آمد، و در شام هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند».مترجم گوید: بر حسب قواعد نجومی در دهم ماه خورشید نگیرد و چون در روایت نصاری نظیر این کسوف برای حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - نیز آمده است و منجمین اروپا بر حسب زیجات خود حساب کردند، وقوع کسوف را در آن وقت متحمل ندیدند، یکی از بزرگان ایشان از اهل نجوم موسوم به «فلاماریون» کتابی عظیم الحجیم در این علم تصنیف کرده است و این مسئله را متعرض گردیده است و گوید: امثال این کسوفات در غیر وقت مشخص که روایات موثق وقوع آن را ثابت کند، نه بواسطه ی حائل شدن جرم ماه است - چنانکه در کسوفات عادی - بلکه به سبب کرات دیگری است مانند ذوات الاذناب که مقادیر و کیفیات حرکات آنها بر ما معلوم نیست و در زیجات ثبت نشده است).و این باب را به ابیاتی چند از مرحوم آخوند ملا غلامحسین جد خود ختم می کنم و از ناظران و مطالعه کنندگان التماس دعا دارم.شرم دار ای آسمان از روی احمد شرم دار شرم دار شمر دار آزرم دار

کجمداری چند و تا کی ای سپهر کجمدار شرم دار و شرم دار آزرم دارپرده ی ناموس احمد را گسستی تار و پود ای حسود، آتش بیداد زودز اطلس زر تارت از کین بگسلاند پود و تار شرم دار، شرم دار آزرم داراز غم بشکسته پر مرغان بستان رسول هم بتول، بلبل بیدل ملول و آنچنان بیخود که نشناسد قفس از شاخسار شرم دار، شرم دار آزرم دارطائران قدس را هر لحظه آه کودکان زان میان گشته برق آشیان بسکه بر شد بر بگردونشان شرار شعله بار شرم دار، شرم دار آزرم دارخسرو دین را سر ببریده اندر طشت زر جلوه گر، هم حریمش در بدرکافری را بر به تارک راست تاج زرنگار شرم دار، شرم دار آزرم دارآن لب و دندان که با دندان و لب میر عرب روز و شب، می مکیدی با عجب خستش از چوب جفا بی شرم رویی باده خوار شرم دار، شرم دار آزرم دارنوعروسی را ز جعد عنبرین کحلی ثیاب دل کباب، ز آتش غم جان بتاب

بامداد وصول دامادی چو شام هجر تار شرم دار، شرم دار آزرم دارشد بخون آغشته آن کاکل که در هر صبح و شام ز اهتمام، بـا هزاران احترام روح قـدس از سـنبل حورش بر افشانـدی غبـار شـرم دار، شـرم دار آزرم دارهر طرف نورسـته سـر وی را خط زنگارگون غرق خون، نخل قامت سـرنگون هر طرف نالان تذروی را خروش زار زار شرم دار، شرم دار آزرم دارگلشنی کش باغبانی کرد فخر کاینات بی ثبات، از سـموم حادثات عندلیبانش پراکنده به هر شـهر و دیار شـرم دار، شرم دار آزرم داروه چه زرین بال مرغان کز سـرا بستان دین بر زمین، بال و پر در خون عجین وه چه شیرین بر درختان کز جفا بی برگ و بار شرم دار، شرم دار آزرم دارتا شـباهنگان باغ دین فتادند از نوا بی نوا، در زمین نینواااز نوا بسـتند لب مرغان زار مرغزار شـرم دار، شرم دار آزرم دارساحت فردوس جاوید از هجوم آه حور در قصور، کرده بدرود سرور

هم ز غم فردوسیان را اشک ماتم بر عذار شرم دار، شرم دار آزرم دارصبح صادق را ز فرط غم جهان بین شد سفید چونکه دید، یوسف دین ناپدیدبسکه بارید اشک انجم از بصر یعقوب وار شرم دار، شرم دار آزرم دارنامه درهم پیچ شعری که توانی شرح غم ای اصم، رو ببند از نوحه دم کلکت اینک آتش افشان خامه اینک اشکبار شرم دار، شرم دار آزرم دار

ص: ۳۹۹

وقایع پس از شهادت

در وقایع پس از شهادت و در آن چند فصل است

(ملهوف) راوی گفت به ربودن ملبوس ان حضرت پرداختند، پیراهن او را اسحق بن حیوه ی (۱) حضرمی برگرفت و بپوشید و پیس شد و موی او بریخت. و روایت شده است که در پیراهن او بیش از صد و ده زخم بیافتند از اثر تیر و نیزه و شمشیر، و امام صادق علیه السلام فرمود: بر پیکر مبارک امام علیه السلام ۳۳ جای نیزه و ۳۴ جای شمشیر یافتند. و سراویل او را ابحر (۲) بن کعب تمیمی برداشت و روایت است که او زمین گیر شد و پاهای او خشک گردید و از حرکت بماند. و عمامه ی او را اخنس بن مرثد بن علقمه ی حضرمی و بعضی گویند جابر بن یزید اودی - لعنه الله - برداشت و بر سر بست و دیوانه شد. مترجم گوید: اگر شیعی اندکی از خاک قبر او بردارد شفا است برای او و این دشمنان جامه ی تن امام را برداشتند و آنان را موجب مرض شد که مؤثر در اینجا نیت و اخلاص است.و نعلین او را اسود بن خالد گرفت و انگشتری را بحدل (۳) بن سلیم کلبی و انگشت آن حضرت را خاتم ببرید و چون مختار او را دستگیر کرد هر دو پا

۱- ۱۲۶. به فتح «حاء» مهمله و سکون«یاء» دو نقطه و فتح و «او» بر وزن خیمه.

۲- ۱۲۷. در کتبی که به صحت آن ها اعماد بیشتر است بحر بی همزه آمده است.

۳- ۱۲۸. بحدل به «حاء» مهمله صحیح و به «جیم» مشهور است و سلیم به صیغه ی بر وزن زبیر.

و هر دو دست او را جدا کرد و همچنان گذاشت در خون خود می غلطید تا هلاک شد. و قطیفه ی آن حضرت را که از خز بود قیسط بن اشعب برداشت و زره او را که موسوم به «تبراء» بود عمر سعد برگرفت و چون به امر مختار عمر سعد را بکشتند آن زره را به قاتل وی ابی عمره بخشید و شمشیر آن حضرت را جمیع بن خلق اودی برداشت و بعضی گویند اسود بن حنظله تمیمی و به قول بعضی فلان نهشلی، و این شمشیر ذو الفقار نیست، چون ذوالفقار نزد اهل خود مصون و محوظ است با سایر ذخایر نبوت و امامت و همچنین آن انگشتر که بحدل برداشت نه انگشتر رسول خداست صلی الله علیه و آله که از ذخایر نبوت است.شیخ صدوق از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق را پرسیدم از انگشتری حسین علیه السلام به که رسید؟ و با او گفتم که من شنیدم از انگشت مبارک علیه السلام ربودند، فرمود: «چنان نیست که پنداشتند، حسین علیه السلام علی بن الحسین را وصی خویش گردانید و انگشتری در انگشت او کرد و امر امامت به او واگذاشت، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر را با امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و آن حضرت با امام حسن علیه السلام و امام حسن علیه السلام با امام حسین علیهماالسلام و آن انگشتری به پدر من رسید پس از پدرش و اکنون به من رسیده است و نزد من است، هر جمعه در دست می کنم در آن نماز می گذارم. محمد بن مسلم گفت: روز جمعه نزد او رفتم، نماز می گذاشت، چون نماز تمام شد دست سوی من دراز کرد، در انگشت او دیدم خاتمی که نقش نگینش این بود«لا اله الا الله عده للقاء الله» و گفت: این است انگشتری جدم ابی عبدالله الحسین علیه السلام».در «امالی» صدوق و «روضه الواعظین» روایت شده است: «اسب امام علیه السلام آمد، کاکل و موی پیشانی به خون حسین علیه السلام آغشته کرده بود و می دوید و شیهه می کشید، دختران پیغمبر بانگ او شنیدند و از سراپرده ها بیرون آمدند، اسب را بی سوار دیدند و دانستند آن حضرت به شهادت رسیده است.»و در «مدینه المعاجز» از مناقب ابن شهر آشوب اورده است که ابومخنف از

جلودی روایت کرد که: چون حسین علیه السلام بر زمین افتاد، اسب به حمایت او بر سواران حمله می کرد تا سوار را بر زمین می افکند و او را زیر پا می مالید و چهل تن را بکشت، آنگاه خود را به خون حسین علیه السلام آغشته کرد و به جانب خیمه روی آورد و بلند شیهه می کشید و دستها بر زمین می زد».و شاعر گوید:وراح جواد السبط نحو نسائه ینوح و ینعی الظامی المترملاخرجن بنیات الرسول حواسرا فعاین مهر السبط و السرج قد خلافأدمین باللطم الخدود لفقده و اسکبن دمعا حره لیس یصطلی یعنی: اسب سبط رسول صلی الله علیه و آله به جانب زنان او رفت شیون کنان و خبر مرگ آن تشنه ی خاک آلوده را به آنها داد، دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله سر برهنه بیرون آمدند و ساب او را دیدند زین از سوار خالی مانده، پس برای فقد او به سیلی به چهره ی خویش را خون آلوده کردند و با سوز دورن، اشک از چشم فور ریختند».(گویا این شعر از فصحای عرب نیست و یکی از متأخرین گفته است الفاظ آن فصیح نیست).و از صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب نقل است که: اسب امام علیه السلام از دست دشمن گریزان سوی امام آمد و کاکل در خون او آغشته کرد و از آنجا سوی سراپرده ی زنان آمد، شیهه زنان و نزدیک خیام سر بر زمین می کوفت تا بمرد و چون خواهران و دختران واهل بیت او اسب را بی سوار دیدند، فریاد به گریه و شیون برآوردند و ام کلثوم دست بر سر نهادگفت: «وا محمداه! وا جداه! وا نبیاه! وا ابالقاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء، صریع بکربلاء، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامه و الرداء».این حسین است در میدان افتاده در کربلا، سر او از قفا بریده و عمامه و ردای او ربوده اند، این بگفت و بیهوش شد. و در زیارت مرویه از ناحیه ی مقدسه است: «اسرع فرسک شاردا الی خیامک قاصدا محمحما باکیا فلما راین

النسـاء جوادک مخزیا و نظرن سـر جک علیه ملویا بر زن من الخـدور ناشـرات الشعور علی الخـدود لاطمات الوجوه سافرات و بالعویـل داعیـات و بعـد العز مـذللات والی مصـرعک مبـادرات و الشـمر (با الف و لام) جالس علی صـدرک مولع سـیفه علی نحرک قـابض علی شـیبتک بیـده ذابـح لک بمهنـده و قـد سـکنت حواسک و خفیت انفاسک و رفع علی القناه رأسک».یعنی: «اسب تو شـتابان آمـد و به آهنگ سـراپرده های تو، شـیهه زنان و گریان، و چون زنان آن اسب را زبون دیدند و زین را بر آن واژگون، از پرده بیرون آمدند، موی بر روی ریخته و پریشان کرده و سـیلی بر رخسار زنان و رویها گشاده شیون کنان، پس از عزت خوار گشـته، سوی قتلگاه تو شتابان، شمر بر سینه ی تو نشسته و شمشیر بر گلوی تو نهاده، محاسن تو را به دست گرفته و و تیغ هنـدی...حواس تو خاموش و دم فروبسـته و سـر مطهر ترا بالای نیزه زدنـد».مترجم گویـد: این اسب معروف به ذو الجناح است و در تواریخ و مقاتل معتبر قدیم که در دست ماست این نام نیست مگر در «روضه الشـهدا» ملا حسـین کاشفی، و چنانکه گفتیم کثر کتب قـدیم به دست ما نرسـیده است و نمی توان گفت همه مطالب آن کتب در این کتابها که داریم منـدرج است. ابن ندیم در کتاب فهرست خود که در سال ۳۷۷ تألیف کرده است، سه چهار هزار کتاب «تاریخ» و انساب و سیر شمرده است، همه از مصـنفین معتبر و شاید ما سـی کتاب از آن قبیل در دسترس خود نداشـته باشیم، پس چگونه توانیم عدم وجدان را دلیل عدم وجود دانیم؟ و ملا حسـین کاشفی عالمی متبحر بود. در مقتلی که منسوب به ابی اسحق اسفراینی است و اعتبار ندارد، نام آن را میمون آورده است و گوید: از اسـبان پیغمبر صـلی الله علیه و آله بود و در این امور که صـحت و بطلان آن معلوم نیست توقف بایـد کرد.به نـاگه رفرف معراج آن شـاه ابـا زین نگون شـد سوی خرگـاه پر و بالش پر از خون، دیـده گریان تن عاشـق کشش آماج پیکان

به رویش صیحه زد دخت پیمبر که چون شد شهسوار روز محشر؟کجا افکندی و چونست حالش؟ چه با او کرد خصم بد سگالش؟مر آن آدم وش پیکر بهیمه همی گفت الظلمیه الظلمیه سوی میدان شد آن خاتون محشر که جویا گردد از حال برادرندانم چون بدی حالش در آن حال نداند کس به جز دانای احوال

در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت

سید گوید: کنیزکی از جانب خرگاه حسین علیه السلام می آمد، مردی با او گفت: یا امه الله سالار تو کشته شد. آن کنیزک گفت من شتابان سوی بانوی خویش رفتم و فریاد زدم، زنان حرم برجستند، صیحه بر آوردند و آن مردم بر یکدیگر پیشدستی می کردند بر غارت خیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و نور چشم زهراء – سلام الله علیها – چنانکه چادر از سر زنان می کشیدند و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و حریم او همه می گریستند و از فراق حمات واحبا شیون می کردند. حمید بن مسلم روایت کرد که: «زنی دیدم از بنی بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر سعد بود و هنگامی که دید مردم بر زنان حسین علیه السلام و خیام آنها در آمده غارت می کنند، شمشیری در دست گرفت و جانب خیام آمد و گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را تاراج می کنند.«لا ـ حکم الا ـ لله یا لثارات رسول الله» فرمان خدا راست و بس، به خونخواهی رسول خدا برخیزید! شوهرش او را بگرفت، به جای خود بازگردانید.»راوی گفت: آنگاه زنها را از چادرها بیرون کردند و آتش در آن ها زدند، زنان سر برهنه، جامه هاشان ربوده پای برهنه گریان بیرون آمدند، خوار و اسیر و گفتند شما را به خدا ما را نزدیک مصرع حسین علیه السلام برید! چون بردند و دیده ی زنان به آن کشتگان افتاد، فریاد برآوردند و بر روی زدند. راوی گفت: به خدا قسم فراموش

ص: ۴۰۶

نمی کنم زینب دختر علی علیه السلام زاری می کرد و به آواز سوزنـاک و دلی پر انـدوه می گفت: «یا محمـداه صـلی علیک ملیـک السـماء هـذا حسـین مرمـل بالـدماء مقطع الاعضـاء و بناتک سـبایا الی الله المشـتکی و الی محمـد المصـطفی و الی علی المرتضـی و الی فاطمه الزهراء و الی حمزه سـید الشـهداء یا محمداه هذا حسین بالعراء (۱) تسـفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا وا حزناه وا کرباه الیوم مات جـدی رسول الله یا اصـحاب محمـداه هؤلاء ذریه المصـطفی یساقون سوق السـبایا».یعنی: «یا محمـداه! فرشـتگان آسـمان بر تو درود فرسـتند! این حسین است به خون آغشته، اعضا از هم جدا گشته و دختران تو اسیر شدند، به خدا شکایت بریم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه ی زهرا - سلام الله علیها - و به حمزه ی سیـد الشـهدا یـا محمـداه! این حسـین است در این دشت افتـاده! بـاد صـبا گرد و غبـار بر پیکر او می پراکنـد، به دست روسـپی زادگـان کشـته شـده، ای دریغ ای افسوس! امروز جـدم رسول خـدا رحلت کرد! ای اصـحاب محمـد صـلی الله علیه و آله اینها فرزنـدان مصـطفایند!ماننـد اسـیران آنها را می کشـند و می برنـد».و در روایت دیگر: «یا محمداه بناتک سـبایا و ذریتک مقتله تسـفی علیهم ریح الصـبا، و هذا الحسـین محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامه و الردا، بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبـا، بابی من فسـطاطه مقطع العری، بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریـح فیـداوی بابی من نفسـی له الفـدا، بابی المهموم حتی قضـی، بابی العطشان حتی مضـی، بابی من شـیبته تقطر بالدماء، بابی من جده محمد المصطفی، بابی من جده رسول اله السماء، بابی من هو سبط نبی الهدی، بابی محمد المصـطفی، بابی خدیجه الکبری بابی علی المرتضی، بابی فاطمه الزهراء سیده النساء، بابی من ردت له الشمس حتی صلی».یعنی: وا محمداه! دختران تو اسیرند و فرزندان تو کشته، باد صبا بر آنها خاک

۱- ۱۲۹. در جلاء چنین ترجمه کرده است: این حسین تو است به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عیان در صحرای کربلا افتاده و گویا عبارت عربی در نسخه ایشان طور دیگر بوده است.

می پراکنـد، این فرزنـدت از قفا سـر بریـده است، عمامه و ردا ربوده، پدرم فدای آن که روز دوشـنبه سپاهش تاراج شد (۱) ! پـدرم فـدای آنکه گره های بنـد خیام او را گسیختند! پـدرم فدای آن کسـی که به سـفر نرفته است تا امید بازگشت او باشد و خسـته و زخمـدار نیست تا علاج شود! پدرم فدای آنکه از محاسن او خون می چکید! پردم فدای آنکه جدش محمد مصـطفی است! پدرم فدای آن که نبیره ی پیغمبر رهنما است! پدرم فدای محمد مصـطفی و خدیجه ی کبری و علی مرتضـی و فاطمه ی زهرا سیده النساء! پدرم فدای آن که آفتاب برای او برگشت تا نماز

ص: ۴۰۸

۱- ۱۳۰. در این حـدیث عاشورا صـریحا دوشـنبه است و هنگام ترجمه ی این کتاب «مقاتل الطالبین» را ندیده بودم. وقت طبع اتفاقا بـدان برخوردم و ملاحظه کردم شاهزاده ی اعتضاد السـلطنه علیقلی میرزا در حاشـیه کتاب بر ابوالفرج که گوید: «عاشورا جمعـه بـود» اعـتراض کرده است که اول محرم سـال ۶۱ هجری در هیـچ زیجی چهارشـنبه نیسـت و زیجهـا در امثـال این امـور اختلاف ندارنـد، بلکه ی غره ی محرم سال شصـتم چهارشـنبه است و این بنـده مترجم این کتاب هم در زیـج هندی دیدم اول محرم سال ۶۱ روز یکشنبه است و عاشورا سه شنبه می شود و لیکن حساب زیجات بر حسب امر اوسط است نه رؤیت حقیقی، چنانکه در همان زیـج صـریحا مرقوم است و شاید رؤیت یکی دو روز با حساب زیج که به امر اوسط اسـتخراج شده است فرق داشـته باشد، پس آن که گوید: «عاشورا دوشـنبه بود» مانند کلینی و طوسـی قولش به صـحت نزدیکتر است چون ممکن اسـت رؤیت هلال اول محرم شـنبه باشد، یک روز پیش از حساب زیج و عاشورا دو شنبه و عوام اهل عراق که در زمان ابوالفرج می گفتند دوشـنبه بود، دهان به دهان از پدران خود شـنیده بودند و صـحیح بود و فاصـله ی زمان ابوالفرج از قتل امام علیه السـلام قریب ۲۵۰ سال است و هم این بنـده چنـد واقعه را از آن سـنوات که مورخان معین کردند چند شـنبه بود، حساب کردم، مانند روز فوت معـاویه که در پنجشـنبه پـانزدهم رجب سـنه ی شصـتم گفته انـد، دیـدم با زیـج یک روز اختلاف داشت و شـهادت امیرالمـؤمنین علیه السـلام را در سـال چهلم همچنین دیـدم و در این سـال ۱۳۶۹ که تاریـخ طبع این کتـاب است، اول محرم به رؤیت دوشـنبه است وبه حساب زیـج یک شـنبه است و یک روز اختلاف است و ناسخ التواریخ گوید: واقعه ی فاجعه در سال شصـتم بود برای این که در این سال دهم محرم جمعه بود و لیکن این طریق ترجیـح خطاست، زیرا که نباید برای تصـحیح روز در روایت آحاد، خر متواتر را در سال رد کرد و برای اهل تاریـخ روز بیشتر شـبهه می شود تا سال، چنانکه اکنون اکثر مطلعین می دانند مظفر الدینشاه در ۱۳۲۴ از دنیا رفت و هیچ کس نمی داند چند شنبه بود، مگر به مراجعه، و این تحقیق از خواص این کتاب است، فاعرف قدره.

بگـذشت. انتهی».همچنین زبان گرفته بود و شـیون می کرد که دوست و دشـمن را بگریانیـد.انگاه سـکینه پیکر مبارک پدرش حسـین علیه السـلام را در آغوش گرفت و جماعتی از اعراب چادرنشین ریختند، او را کشیدند و از پدر جدا کردند جد من در زبان حال سـکینه نیکو گفته است (لله دره.)پـدر به دام غمت آسـمان اسـیرم کرد به کودکی ز فراق تو چرخ پیرم کردبه دولت سر تو چرخ سـر بلندم دید سـرت برید و بر خصم سـر بزیرم کردز شـیر مام لبم تر نگشته بود هنوز که مام دهر زکین زهر غم به شیرم کردهر آنقـدر که برت آسـمان عزیزم دیـد همان قدر بر دشـمن فلک حقیرم کردمنم سـکینه کهین عندلیب گلشن تو که زاغ چرخ ز فریاد ناگزیرم کردز گلشـنت چو شـنید آسـمان صـفیر مرا پرم شـکست و بـدام بلا اسـیرم کردعـدو یتیم و گرفتار و دسـتگیرم خواست فلـک یتیم و گرفتـار و دسـتگیرم کردز جـان گذشـتم اگر جان برون رود ز تنم که تازیانه ی شـمر از حیات سیرم کردغفر الله له ولنا و حشرنا فی زمه محمد صلی الله علیه و آله.و شاعر عرب نیز نیکو گفته است:

ص: ۴۰۹

بـابی کالی ء (۱) علی الطف خـدرا هو فی حومه الحسـام المنیع قطعوا بعـده عراه و یا حبل وریـد الاسـلام انت القطیع قوضـی یا خیـام علیـا نزار فلقـد قوض العمـاد الرفیع و املأی العین یا امیه نوما فحسـین علی الصـعید صـریع و دعی صـکه الجباه لوی لیس یجـدیک صـکها و الـدموع چوکار شاه و لشـکر بر سـر آمد سوی خرگه سـپه غارتگر آمدبه دست آن گروه بی مروت به یغما رفت میراث نبوت هر آن چیزی که بد در خرگه شاه فتاد اندر کف آن قوم گمراه زدند آتش همه آن خیمه گه را که سوزانید دودش مهر و مه رابه خرگه شد محیط آن شـعله نار همی شد تا به خیمه ی شاه بیماربتول دومین شد در تلاطم نمودی دست و پـای خویشـتن گـم گهی در خیمـه و گـاهی برون شـد دل از آن غصـه اش دریـای خـون شـدمن از تحریر ایـن غم نـاتوانم که تصویرش زده آتش به جـانم مگر آن عارف پاکیزه نیرو در این معنی بگفت آن شـعر نیکواگر دردم یکی بودی چه بودی وگر غم اندکی بودی چه بودی در «مصـباح کفعمی» است که سکینه ی بنت الحسین گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد، من او را در آغوش گرفتم و بی هوش شدم در آن حال شنیدم می فرمود:شعیتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

۱- ۱۳۱. در نفس المهموم کالئـا به نصب بود و قیـاس به رفع است و نیز المنیع الف و لاـم لاـزم نـدارد و «هو فی حومه الحسام منیع» کـافی است و منیع خبر هو است و قوضـی نیز فصـیح نیست و فصـیح «فلیقوض خیـام علیا نزار» است زیرا که تقویض لازم اسـتعمال نشـده است و امر از آن باید به صـیغه ی مجهول و با لام امر باشد و گویا این شاعر عرب با اینکه مضامین دلپسـند در اشعار خویش به کار برده است، لفظا چندان فصیح نبوده است.

پس ترسان برخاست و چشمش از گریه آزرده شده بود و لطمه بر روی می زد ناگهان هاتفی گفت:بکت الارض و السماء علیه بدموع غزیره و دماءیبکیان المقتول فی کربلاـ بین غوغا امه ادعیاءمنع الماء و هو منه قریب عین ابکی الممنوع شرب الماءیعنی: «آسمان و زمین بر او گریستند اشک فراوان و خون، گریه می کنند بر آن که در کربلا کشته شد میان مردم فرومایه و بد گوهر بی پدر، از آب او را منع کردند با آن که نزدیک آب بود، ای چشم بگری بر کسی که از آب نوشیدن ممنوع شد!»ابن عبد ربه در کتاب «عقد الفرید» از حماد بن سلمه از ثابت از انس بن مالك روایت کرده است که: چون از دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله فارغ شدیم، فاطمه – سلام الله علیها – رو به من کرد و گفت: ای انس چگونه دلت آمد و راضی شدی که خاك بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله ریزی؟ باز گریست و فریاد زد: «یا ابتاه أجاب ربا دعاه یا ابتاه من ربه ما أدناه.»مؤلف گفت: این حال فاطمه – سلام الله علیها – بود پس از دفن پدرش، پس حال سکینه چه بود که بدن پدر را دید بی سر، آغشته به خون، عمامه و رداء ربوده، پشت و سینه به سم اسبان کوبیده، به زبان حال فریاد می زد: چگونه دلتان آمد که فرزند پیغمبر را بکشید و اسب بر بدنش بتازید؟

ص: ۴۱۱

غارت کردن ورس و حله ها و شتران

مردم بر ورس و حله ها و شتران ریختند و غارت کردند (ورس یعنی اسپرک و حلل همان است که در فصل یازدهم از باب اول شرح آن بگذشت) شیخ مفید گفت: اثاث و شتران و باروبنه آن حضرت را غارت کردند و جامه های زنان را بربودند. حمید بن مسلم گفت: «می دیدم زنی از زوجات مکرمات و بنات طاهرات را با آن بی شرمان بر سر جامه در کشمکش بودند و عاقبت آن مردم جامه را از او می ربودند».ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم گفت: «به علی اصغر بن الحسین علیهماالسلام رسیدم، دیدم بیمار است، بر بستر افتاده و شمر بن ذی الجوشن با رجاله؛ یعنی، پیادگان بر سر وی بودند، می گفتند این را نمی کشی؟ من گفتم سبحان الله! آیا کودکان را هم باید کشت؟! این کودک است (و انه لمابه) یعنی همین بیماری او را از پای در آورده است. کار من این بود، ایستاده بودم و هر کس می آمد و می خواست آزاری به آن حضرت رساند، جلوگیری می کردم تا وقتی عمر سعد برسید و گفت: هیچکس داخل خیمه ی زنان نشود و متعرض این جوان بیمار نگردد و هر کس از کالاـ و متاع ایشان چیزی برده است بازگرداند! حمید گفت: و الله هیچ کس چیزی باز پس نداد».مترجم گوید: یکی از قواعد مذهب ما این است که هر کس عمل نیکی کند

پاداش آن یابد هر چند او خود کافر باشد و عمل او اندک، مانند فرعون که کافر بود و آن همه ستم کرد اما بخشنده بود، خداوند ملک واسع و عمر دراز به او مرحمت کرد و نفرین موسی علیه السلام را بر وی مستجاب نفرمود و انوشیروان کافر بود و عادل خداوند بمروحه دفع عذاب از او فرماید، کما فی الحدیث. و عدل از اصول مذهب شیعه است، پس خداوند هیچ عمل خیر را ضایع نگذارد «کتب ربکم علی نفسه الرحمه» و عامه پندارند عمل زشت کار نیک را حبط؛ یعنی ناچیز و نابود می کند چون عدل الهی را از اصول عقیده نشمرند. و خواجه نصیر الدین طوسی فرماید: «الاحباط باطل» همچنین حمید بن مسلم هر چند در سپاه دشمن بود چون حفظ امام زین العابدین علیه السلام کرد، امید است خداوند عذاب را بر او سبک فرماید.در«اخبار الدول» قرمانی است که شمر خواست علی اصغر؛ یعنی امام زین العابدین علیه السلام را بکشد، زینب بنت علی علیه السلام بیرون آمد و گفت: او کشته نشود مگر من هم با او کشته شوم! شمر دست بداشت.و در «روضه الصفا» است که: چون شمر به آن خیمه درآمد که علی بن الحسین علیه السلام در آنجا افتاده بود و سر بر بالین نهاده، شمشیر برکشید تا او را بکشد، حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! آیا این بیمار را خواهی کشت؟ البته او را مکش! و بعض گویند عمر سعد دستهای او بگرفت و گفت: آیا از خدا شرم نداری و می خواهی این جوان بیمار را بکشی؟ شمر - لعنه الله - گفت: فرمان امیر است که همه ی فرزندان حسین علیه السلام را بکشم؛ عمر مبالغت کرد در منع وی تا دست بازداشت و به سوختن سراپرده های ایشان فرمود.و در «مناقب» ابن شهر آشوب است از «المقتل» احمد بن حنبل گفت: «سبب بیماری زین العابدین علیه السلام آن بود که زرهی پوشید از بالای او بلندتر بود، افزونی آن را به دست پاره کرد».و در روایت شیخ مفید است که: چون عمر سعد بیامد، زنان در روی او فریاد کشیدند و گریستند. عمر گفت: هیچ کس در خیام این زنان نرود و متعرض این

جوان بیمار نشوید! و زنان خواستند آن جامه ها که سپاهیان ستانیده بودند باز دهند تا خویشتن را بپوشند؛ ابن سعد گفت: هر کس چیزی گرفته است باز دهد! به خدا سوگند که هیچ کس چیزی باز نداد! پس بر آن چادر و بر سراپرده های زنان گروهی پاسبان برگماشت و گفت: پاس دارید کسی بیرون نرود و آنان را آزار نکنید! و به چادر خویش بازگشت و در میان همراهان خویش فریاد زد: «من ینتدب للحسین؟»طبری گفت: سنان بن انس نخعی بر در چادر ابن سعد آمد و به بانگ بلند فریاد زد:اوقر رکابی فضه و ذهبا انا قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیر هم اذ ینسبون نسبایعنی: «شتر مرا از سیم و زر سنگین بار کن که من پادشاه محجب؛ یعنی با فر و شکوه و آنکه در بند و دربان بسیار دارد و شکوه وی مانع دیدار او است بکشتم، کشتم کسی را که بهتر مردم است از جهت پدر و مادر و گوهر و نژاد او والاتر از همه».عمر بن سعد گفت: گواهی می دهم تو دیوانه ای و هرگز عاقل نبوده ای، او را در خیمه آورید! وقتی او را درآوردند با چوبدستی او را بیازرد و گفت: ای دیوانه! این چه سخن است که می گویی؟ به خدا سوگند اگر ابن زیاد این کلام تو بشنود گردن ترا می زند.مترجم گوید: مقصود عمر سعد این است که چرا حسین علیه السلام را این گونه ستایش می کنی و می گویی بهترین خلق است؟ و هم طبری گفت: مردم با سنان من انس گفتند تو حسین پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا علیهم السلام را کشتی، بزرگ و مهتر عرب بود و آمده بود پادشاهی را از دست بنی امیه بستاند، پس نزد امیران خویش رو و پاداش خود بخواه که اگر همه ی خزائن خویش را برای قتل حسین علیه السلام به تو دهند کم داده اند.مؤلف گوید: عمر بن سعد عقبه بن سمعان که مولان رباب، یعنی از بستگان

وی بود بگرفت و رباب زوجه ی امام حسین علیه السلام بود و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: بنده ی مملوکم، او را رها کرد و خبر او و مرقع بن ثمامه را پیشتر گفتیم.(طبری) راوی گفت آنگاه عمر سعد در میان همراهان خود فریاد زد: «من ینتدب للحسین علیه السلام و یوطئه فرسه» پس ده تن حاضر گشتند؛ از آنهاست اسحق بن حیوه (بر وزن خیمه) حضرمی که پیراهن آن حضرت را برده بود و پیش شد و اخنس بن مرثد بن علقمه بن سلامه ی حضرمی «فداسوا الحسین علیه السلام بخیولهم حتی رضوا ظهره و صدره» و من شنیدم اخنس در جنگی ایستاده بود، تیری تیز بیامد و دل او بشکافت و بمرد – لعنه الله –.و سید فرماید: «ثم نادی عمر بن سعد فی اصحابه من ینتدب للحسین علیه السلام فیوطی الخیل ظهره و صدره فانتدب منهم عشره و هم اسحاق بن حیوه الذی سلب الحسین علیه السلام قمیصه و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل السنبسی و عمر بن صبیح الصیداوی و رجاء بن منقذ العبدی و سالم بن خیثمه الجعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب الجعفی و هانی بن ثبیت الحضرمی و اسید بن مالک لعنم الله فدا سوا الحسین علیه السلام بحوافر خیلهم حتی رضوا صدره و ظهره».مضمون عبارات بسیار دلخراش است و خلاصه ی آنها را یکی از شعرا در یک بیت گفته است.لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش و بیش از این شرح دادن لازم نیست. راوی گفت این ده تن آمدند و نزدیک ابن زیاد بایستادند: اسید بن مالک گفت:نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسرابن زیاد پرسید کیستند؟ گفتند: آنها که اسب تاختیم، عبیدالله جائزتی اندک مقرر داشت. ابوعمر زاهد گفت: دیدم هر ده نفر حرامزاده بودند و اینها را مختار گرفت و دست و پای آنها را به بندهای آهنین بست، فرمود اسب بر آنها تاختند و همه را هلاک ساختند.

مترجم گویـد: در کافی روایتی است از عده ای از مجاهیل از مردی موسوم به ادریس بن عبدالله که فضه خادمه ی - سـلام الله علیها - برخصت بانوی خویش زینب، شـیری را به یاری طلبید و آن شـیر آمد و اسـبان پیش نرفتند، و مؤلف این روایت را نقل نکرد و چون اخبار مخالف قویتر و مشهورتر است.

(ارشاد. ملهوف) عمر بن سعد - لعنه الله - سر حسین علیه السلام را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی سوی عبیدالله فرستاد و سر دیگران از اصحاب و اهل بیت رحمه الله را بفرمود جدا کردند، ۷۲ سر بود با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بفرستاد و آن ها نزد ابن زیاد آمدند. طبری گوید: خولی بن یزید سر حسین علیه السلام را به کوفه برد؛ شب بود و در کوشک را بسته یافت، به سرای خویش رفت و سر مبارک را زیر طشتی نهاد و او را دو زن بود یکی از بنی اسد و دیگری حضرمی (۱) نامش «نوار» دختر مالک بن عقرب و آن شب نوبت وی بود. هشام گفت حکایت کرد مرا پدرم از نوار دختر مالک، گفت: خولی سر حسین علیه السلام را بیاورد آن را زیر طشت نهاد در سرای و خود در خانه آمد و به بستر رفت؛ گفتم چه خبر است و چه داری؟ گفت: برای تو ارمغانی آوردم که تا روزگار است دولتمند باشی! اینک سر حسین علیه السلام در سرای تو است. زن گفت: من با او گفتم وای بر تو مردم زر و سیم آرند و تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را آورده ای؟ به خدا سوگند هرگز با تو در یک خانه نباشم! و از بستر برخاستم و از

---

۱ - ۱۳۲. حضرمی منسوب به حضرموت است اما در «جلاء العیون» فرماید: خونی زنی داشت از بنی حضرم. من گمان نمی کنم قبیله ای به نام حضرم در عرب بوده است.

خانه به صحن سرای رفتم. او زن اسدیه را بخواند و با خود به خانه برد و من نشستم نگاه می کردم، به خدا قسم که می دیدم نور مانند ستونی از آسمان تا آن طشت پیوسته بود و مرغان سفید می دیدم بر گرد آن تا بامداد شد و خولی آن سر را نزد عبیدالله برد.و در کتاب «مطالب السؤل» و «کشف الغمه» است که حامل سر حسین علیه السلام بشیر بن مالک نام داشت و چون سر را پیش عبیدالله نهاد گفت:املأ رکابی فضه و ذهبا فقد قتلت الملک المحجباو من یصلی القبلتین فی الصبا و خیر هم اذ یذکرون النسباقتلت خیرالناس اما وابا عبیدالله بن زیاد از گفتار او برآشفت و گفت: اگر می دانستی چنین است چرا او را کشتی؟ به خدا که چیزی به تو ندهم و تو را هم بدو ملحق کنم، پسر گردن او بزد.و شیخ طوسی در «مصباح المتهجدین» از عبیدالله بن سنان روایت کرد، گفت: «داخل شدم بر سرور خود ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهماالسلام روز عاشورا، او را دیدم گرفته و اندوهگین، سرشک از دیدگان چون لؤلؤ می بارید؛ گفتم یابن رسول الله گریه از چیست؟ خدای دیده ی ترا نگریاند! فرمود: چونست که غافلی و نمی دانی؟! امروز حسین علیه السلام به شهادت رسید! گفتم یا سیدی در روزه ی آن چه فرمایی؟ گفت: روز دار بی نیت شبانه و افطار کن بی آنکه شادی نمایی و آن را تمام روزه مدار و افطار تو یک ساعت پس از نماز عصر باشد (یعنی فضیلت عصر) و به یک شربت آن افطار کن! که در چنین وقت جنگ پایان یافت و سی تن کشته بر خاک افتاده بودند که مصرع ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت دشوار بود و اگر بدان روزگار بود باید او را تسلیت داد، و بگریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک دیده تر شد.مترجم گوید: در احادیث ما فضیلت و استحباب روزه ی عاشورا و هم نهی از آن وارد شده است و شیخ طوسی رحمه الله فرمود: «هر کس برای حزن و اندوه روزه دارد

نیکو کرده است و هر کس برای تبرک و اعتقـاد به سـعادت آن روز روزه دارد گناهکـار است و خطا کرده است» و نیز مترجم گویـد عـامه روایت کرده انـد که چون حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله به مـدینه هجرت فرمود، یهود عـاشورا را روزه می گرفتنـد برای آنکه روز نجـات آنـان بود از فرعون؛ پس آن حضـرت فرمود مـا احقیم به موسـی علیه السـلام از یهود و آن روز روزه گرفتنـد. و هم عـامه خلاف کردنـد در نسـخ این حکم به وجوب رمضان، بعضـی گوینـد امر آن مطلقا منسوخ گشت، نه واجب است نه مستحب، و بعضـی گوینـد وجوب آن نسخ شده و اسـتحباب بر جای ماند اما روزه ی یهود روز دهم از تشـریق مـاه، مـاه اول سال است، شـرح آن را ابوریحان در «آثار الباقیه» آورده است و این روز منطبق با دهم محرم نیست، اما چون آن روز دهم مـاه اول سـال یهود است و روز عـاشورا نیز دهم مال اول سال است،ماننـد همنـد از این جهت. اما اینکه گفتیم همان روز نیست، برای آن است که مـاه ذی الحجه را در زمـان جـاهلیت اول بهـار قرار می دادنـد و روزه ی بزرگ یهود اوایل پاییز است، پس هرگز بـا یکـدیگر منطبق نمی گشت و یهود و عرب مـاه ها را قمری می گرفتنـد و سال را شمسـی و هر دو سه سال یک بار یک ماه بر دوازده ماه می افزودنـد و عرب آن را «نسـی ء» می گفتنـد و خاندانی موظف بدین حساب بودند موسوم به «قلامس» و هر سال در ایام حج خبر می دادند امسال «نسی ء» است و سیزده ماهه و این کار می کردند تا ذی الحجه به زمستان نیفتد و این رسم همچنان بود تا سال حجه الوداع خداوند در این باب آیت فرستاد: «انما النسی ء زیاده فی الکفر یضل به الذین کفروا» و نیز فرمود: «ان عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله» و به مفاد آن هرگز سال سیزده ماه نشود و از آن وقت آن رسم برافتـاد. امـا یهود هنوز این عـادت دارنـد و عـاشورای آنها که روزه گیرنـد پاییز است و از اینجا معلوم گردیـد که هر حساب که از روی زیج نسـبت به قبل از سال نهم هجرت استخراج شود درست نیست، چون حساب مضبوط ندارد مگر پس از حجه الوداع که رسم «نسـی ء» برافتـاد، حسـاب منظم گشت و اینکه گفتیم ذی الحجه در بهار بود علاوه بر ادله ی نقلیه بر طبق رساله ی مرحوم حاجی نجم الدوله در تطبیق تاریخ هجری و

مسیحی، در سال دهم هجری اول محرم با یازدهم آوریل؛ یعنی ۲۱ حمل منطبق است، پس روز عید قربان اول حمل بوده است. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم.سید بن طاووس رحمه الله در اقبال گفته است: «عصر روز عاشورا حرم حضرت حسین علیه السلام و دختران وی همه اسیر دشمن گشتند و به اندوه و گریه شام کردند. روزی بر آنها گذشت که قلم یارای بیان حالت ایشان را ندارد، و شب را بسر بردند نه مردی داشتند نه مددکاری، تنها و بی کس، دشمنان از ایشان بیزاری می نمودند و آزار و توهین می کردند برای تقرب به عمر سعد بی دین، یتیم کننده ی آل محمد صلی الله علیه و آله و مجروح کننده ی جگر آنان و خوش آیند ابن زیاد زندیق و یزید ملعون».در کتاب «مصابیح» خواندم به اسناده روایت کرده است از جعفر بن محمد علیهماالسلام از پدرش که او از علی بن الحسین علیهماالسلام پرسید: شما را بر چه نوع ستورانی نشانیدند؟ فرمود: مرا بر شتری لنگ بی روپوش نشانیده بودند و سر حسین علیه السلام را بر علمی برافراشته بودند و زنان پشت سر من بر استرانی همه ناهموار و معیوب و گروهی از شاطران چابک سوار در دنبال و بر گرد ما بودند نیزه در دست، اگر می دیدند اشک از چشمی روان است، با نیزه بر سر او می زدند تا به دمشق در آمدیم، مردی فریاد زد: اینان اسیران آن خاندان ملعونند. سید گوید: آیا چنین بلایی برای پدر و مادر و عزیزان تو هرگز اتفاق افتاد؟! البته در اندیشه ی تو و هیچ مسلمان بلکه کافری که رتبت و شأن پادشاهزادگان را بداند تصور آن آسان نیست!مؤلف گوید: چون اواخر روز عاشورا شد برخیز و بایست و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام و مولانا حسن بن علی و سیدتنا فاطمه زهرا و عترت طاهرین ایشان سلام کن و با دل شکسته و چشم گریان و زبانی خاضع آنان را تسلیت ده به این مصیبت و از خدای تعالی عذر خواه از تقصیر در واجب، برای آن که مشکل است کسی به لوازم این مصیبت هائل چنانکه در خور آن است قیام

ص: ۴۲۱

کنـد.و در «معراج المحبه» در قضایای شب یازدهم گوید:چو از میدان گردون چتر خورشـید نگون چون رأیت عباس گردیدبه چتر نیلی این زال مجدر کشـید از بهر ستر آل حیدربتول دومین ام المصائب چو خود را دید بی سالار و صاحب به اطفال برادر مـادری کرد بنـات النعش را جمع آوری کردشـفا بخش مریضان شاه بیمار غم قتل پـدر بودش پرسـتارشدندی داغـداران پیمبر درون خیمه ی سوزیـده ز اخگربه پا شـد از جفا و جور امت قیامت بر شـفیعان قیامت غنوده شـیر حق در بیشه ی خاک دل علم لـدنی گشـته صـد چاک شبی بگذشت بر آل پیمبر که زهرا بود در جنت مکدرشبی بگذشت بر ختم رسولان که از تصویر آن عقـل است حیران ز جمـال و حکایتهای جمال زبان صـد چو من ببریـده و لال ز انگشت و ز انگشتر که بودش بود دور از ادب گفت و شنودش

ص: ۴۲۳

روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه

آنگاه عمر سعد بقیه ی روز عاشورا و فردای آن تا ظهر در کربلا بماند (ممد بن ابی طالب) و کشتگان خودشان را گرد کرد و نماز گزارد بر آنها و به خاک سپرد و حسین علیه السلام و اصحاب او را همچنان در بیابان گذاشت.مترجم گوید: طبری از ابی مخنف نقل کرده است که همه کشتگان لشکر عمر سعد ۸۸ نفر بودند (طبری) پس حمید بن بکیر احمری را گفت فریاد بزند که لشکر روانه ی کوفه شوند، (ملهوف) و خود با هر که از کسان حسین علیه السلام مانده بود آماده ی رفتن شد. گلیمها بر جهاز شتر کشیدند و زنان را سوار کردند بی دوشکچه و میان آن همه دشمن با روی باز و امانتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند اسیران ترک و روم در سخت تر مصیبت و اندوه، کشان می بردند و چه نیکو گفته آن که گفت:یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب و ابوحنیفه ی دینوری گوید: «عمر سعد بفرمود زنان حسین علیه السلام و خواهران و دختران و کنیزان و حشم او را در کجاوه های با روپوش بر شتر نشانیدند (پس روی باز بودن آنان مسلم نیست) و در کامل بهایی است که عمر سعد - لعنه الله - روز عاشورا و فردای آن تا ظهر بماند و پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین علیه السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و زنان دیگر گماشت، و آن همه

بیست زن بودند و امام زین العابدین علیه السلام آن روز ۲۲ ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار سال داشت و هر دو در کربلا بودند، خداوند عزوجل آنها را حفظ کرد».و در «مناقب» گوید: زنان را اسیر آوردند، مگر شهر بانویه که خویش را در فرات افکند.ابن عبدربه در «عقد الفرید» گوید: «دوازه پسر از بنی هاشم اسیر شدند، در آنها بود محمد بن الحسین (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین) و علی بن الحسین و فاطمه دختر آن حضرت علیهم السلام، پس اولاد را پایه ی دولت بر جای نایستاد و ملک از آنها زایل شد و عبدالملک مروان برای حجاج نوشت: مرا دور دار از خون این خاندان! چون که دیدم وقتی حسین علیه السلام را کشتند چگونه ملک از دست آل حرب بدر رفت».(طبری) ابومخنف ازدی گوید: حدیث کرد مرا ابوزهیر عبسی از قره بن قیس تمیمی گفت: «آن زنان را دیدم چون بر نعش حسین علیه السلام و کسان و فرزندان او بگذشتند، فریاد کشیدند و سیلی بر رخسار زدند و از چیزهایی که هرگز فراموش نمی کنم گفتار زینب دختر فاطمه است - سلام الله علیها - وقتی بر برادرش گذشت او را بر خاک افتاده دید، می گفت: «یا محمداه یا محمداه صلی علیک ملائکه السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یا محمداه و بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیها الصبا».گفت: به خدا قسم هر دشمن و دوستی را بگریانید و در حدیث مشهور از زائده روایت شده است از امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «چون در روز طف بر ما آن رسید که رسید و پدرم با همراهان وی از فرزندان و برادران و سایر کسان او کشته شدند، و زنان و حرم را بر جهاز شتر سوار و به جانب کوفه روانه کردند و من کشتگان را بر زمین افکنده دیدم به خاک ناسپرده و بر من گران بود و از آنچه می دیدم سخت آشفته بودم، نزدیک بود جان از تنم بیرون رود و عمه ام زینب دختر بزرگ علی علیه السلام آثار آن حزن در من بدید،

ص: ۴۲۵

با من گفت: ای بازمانده ی جد و پدر و برادرانم! چون است که جان خود را در کف نهاده ای؟! گفتم: چگونه بی تابی نکنم و ناشکیبایی ننمایم که می بینم سید خود و برادران و عموها و عموزادگان و کسان خود را بر زمین افتاده و به خون آغشته در این دشت، جامه ها ربوده و نه کسی آنها را کفن کرده است و نه به خاک سپرد، هیچ کس سوی آنان نمی آید، و هیچ مردی نزدیک آنها نمی شود؟! گویی خانواده ی دیلم و خزرند! و عمه ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله با جد و پدر و عمت علیهم السلام و خداوند پیمانی گرفته است از جماعتی از این امت که فرعونان زمین آنها را نمی شناسند، اما فرشتگان آسمان ها می شناسند و آنها این استخوان های پراکنده را فراهم می کنند و با این پیکرهای خون آلود به خاک می سپارند، و در این طف برای قبر پدرت سید الشهدا علیه السلام نشانی بر پا می دارند که اثر آن کهنه نمی شود و رسم آن با گذشتن شبها و روزها ناپدید نمی گردد و پیشوایان کفر و پیروان ضلال در محو آن بکوشند و با این حال آن اثر ظاهرتر شود و کار بالا گیرد.»مترجم گوید: این حدیث از اخبار غیب و از معجزات ائمه علیهم السلام است و از آن زمان که این حدیث در کتب مدون گشته است تا کنون بیش از هزار سال گذشته و مصداق آن محقق گردیده است«لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه.»چو بر مقتل رسیدند آن اسیران به هم پیوست نیسان و حزیران (1) .یکی مویه کنان گشتی به فرزند یکی شد موکنان بر سوگ دلبندیکی از خون به صورت غازه می کرد یکی داغ علی را تازه می کردبه سوگ گلرخان سرو قامت به پا گردید غوغای قیامت نظر افکند چون دخت پیمبر به نور دیده ی ساقی کوثر

۱- ۱۳۳. یعنی اشک و خون نیسان ماه ریزش باران است و حزیران موسم جوشش خون و حجامت.

به نـاگه نعره ی هـذا اخی زد به جـان خلـد نار دوزخی زدز نیرنگ سـپهر نیل صورت سـیه شـد روزگار آل عصـمت ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن

ص: ۴۲۷

در دفن مولانا الحسین

(ارشاد) چون عمر سعد - لعنه الله - از کربلا- کوچ کرد گروهی از بنی اسد ساکن قریه ی غاضریه آمدند و بر حسین علیه السلام و اصحاب او نماز خواندند و دفن کردند و حسین علیه السلام را در همین جا که قبر اوست به خاک سپردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پای آن حضرت دفن کردند. و برای دیگر شهدای اهل بیت و اصحاب که در آن حوالی بودند، حفره کندند از جانب پای او و همه را با هم در یک جا به خاک سپردند و عباس بن علی را در آنجا که کشته شده بود در راه غاضریه دفن کردند و اکنون قبر او بدانجاست.و در کامل بهایی است که حر بن یزید را خویشان او در آنجا که کشته شد دفن کردند و گوید: بنی اسد بر سایر قبایل عرب فخر می کردند و به خود می بالیدند که ما بر حسین علیه السلام نماز گذاشتیم و او را با اصحاب او دفن کردیم.و ابن شهر آشوب و مسعودی گفتند: یک روز پس از آن که آنها به شهادت رسیدند، اهل غاضریه بدن آنها را به خاک سپردند و ابن شهر آشوب بر این افزوده است که بنی اسد برای بیشتر آنان قبری کنده می یافتند و مرغانی سپید می دیدند.و در «تذکره سبط» است که زهیر بن قین با حسین علیه السلام کشته شد و زنش با غلام وی گفت: برو و مولای خود را کفن کن! او رفت حسین علیه السلام را برهنه دید

ص: ۴۲۸

گفت: چگونه مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را برهنه گذارم؟ به خدا قسم که چنین نکنم! پس حسین علیه السلام را در آن کفن پوشید و زهیر را کفنی دیگر کرد.مؤلف گوید: بدان که در محل خود ثابت شده است که ولایت بر معصوم ندارد مگر معصوم و امام را باید غسل دهد، و اگر امام در مشرق باشد و وصی او در مغرب خداوند میان آنها جمع می کند.مترجم گوید: در اینجا فصلی مختصر آوریم در معنی امامت و وجوب لطف بر خداوند تعالی و شرایط امام که دانستن آن بر هر مکلفی واجب است و تقلید در آن جایز نیست. از اصول مذهب ما آن است که خداوند تعالی عادل است و تا حجت بر بندگان تمام نکند آنها را عذاب نفرماید، هم گوییم لطف بر او واجب است چنانکه خود فرماید: «کتب ربکم علی نفسه الرحمه» و معنی لطف آن است که هر چه موجب نزدیکی مردم به طاعت خدا و دوری از معصیت باشد فراهم می کند، تا آن حد که سلب اختیار از مردم نکند، و کاری نمی کند که مجبور به اطاعت شوند، بلکه کاری که اگر خواهند اطاعت کنند، بتوانند و از جمله فروع این اصل وجود امام است در هر عصری که احکام الهی را بداند و معصوم باشد از معصیت و سهو و خطا و این دو شرط اساس امامت است، چون اگر احکام الهی را نداند مردم را از جهل نرهاند، و اگر معصوم از گناه نباشد مردم را نتواند به ترک معاصی خواند، و اگر سهو و خطا کند بر قول و فعل او اعتماد نماند، چون هر گاه از او سؤالی کردند و او جواب داد، احتمال دهند او سهو کرده باشد و باز با این دو شرط واجب است خداوند عالم خلق و خلق او را - به فتح و ضم - چنان آفریند که موجب رمیدن مردم از وی نباشد؛ یعنی نه در تن و نه در خوی او چیزی نباشد که مردم نفرت کنند از آن، و اگر مردم را پرسند چرا عمل نیک نکردید و آن ها بگویند نمی دانستیم، خدا بگویید فلان مردم به نیکی می فرمود، چرا نزد او نرفتید؟ آنها بگویند نفرت کردیم و دیدن او را ناخوش داشتیم از بس تو او را منفور آفریده بودی، حجت مردم تمام باشد. و اگر بدخوی و زشت کردار باشد و مردم بدو رغبت نکنند یا حسب او بد و پست باشد و کاری نکوهیده کند و یاوه گوی و

هرزه و پست فطرت و بخیل باشد و هر چیز که موجب سبکی او در دیده ی مردم گردد و سبب نشیندن فرمان او باشد، امام از آنها منزه است. و آن حدیثی که گوید: «- نعوذ بالله - پیغمبر در نماز سهو کرد و ذوالیدین به یاد او آورد و آن حضرت سجده ی سهو کرد»، چون مخالف با اصول مذهب است، رد باید کرد و از کجا دانیم که راوی این حدیث سهو نکرده باشد و هر کس که بر پیغمبر سهو روا دارد چرا بر راویان حدیث روا ندارد؟ و آن کس که در فقه غوری دارد، داند که بسیار مسائل در معاملات و نکاح و غیر آن هست که یک بار اتفاق افتاد و یک بار پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم آن را بفرمود و هیچ تکرار نشد و همه ی مسلمانان به همان یک بار تمسک کنند و اگر سهو بر پیغمبر صلی الله علیه و آله روا باشد، چگونه تمسک توان کرد؟ و باز گوییم اموری دیگر از وظایف شخص امام است و دیگران را دانستن آن واجب نیست، او خود تکلیف خود داند. و ما گاهی بر حسب ظاهر ادله چیزی می گوییم و اگر نگوییم و ندانیم نیز تقصیر نکرده ایم، مثل اینکه آیا امام را جایز است چون بر مسلمانی خشم گیرد و عقوبت او خواهد، خانه ی او را خراب کند و بسوزاند؟ چنانکه در تواریخ آمده است که چون علی علیه السلام جریر بن عبدالله بجلی را به شام فرستاد و او با معاویه مساهله کرد، آن حضرت فرمود خانه او را خراب کردند. این عمل امیرالمؤمنین خود دلیل جواز است و ندانستن ما تقصیر نیست.در فقه گویند پسر بزرگتر اولی است به پدر خود در نماز و کفن و دفن و سایر امور وی و البته اگر امامی از دنیا برود و دو پسر داشته باشد یکی بزرگتر مانند عبدالله افطح فرزند حضرت صادق علیه السلام و دیگری کوچکتر مانند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، ولایت پدر با امام است که وصی اوست هر چند سنا کوچکتر باشد نه با آن پسر بزرگتر، اما اینکه آیا امام خودش باید مباشر نجهیز باشد یا می تواند دیگری را مأمور کند یا راضی شود، به عمل دیگری، اینها وظایف خود امام است و دانستن آن بر ما واجب نیست. پس اگر امام زین العابدین علیه السلام از کوفه به کربلا آید برای حضور در دفن پدرش - چنانکه مضمون بعضی احادیث است - یا نیاید و

همانجا به عمل بنی اسد و دفن آنها راضی باشد - چنانکه از کلام شیخ مفید و حدیث زائده از علی بن الحسین علیهماالسلام معلوم می شود - خود داند و دانستن آن بر ما واجب نیست.اما علمای ما مانند شیخ طوسی رحمه الله حدیثی روایت کرده اند در احکام غسل میت از معاویه بن عمار، که از خواص اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است، که آن حضرت وصیت کرد معاویه بن عمار او را غسل دهد و پس از نقل این حدیث تعجبی ننمودند و آن را تأویل نکردند، معلوم می شود اکثر این علما مانند شیخ مفید رحمه الله روا می شمردند غیر معصوم مباشر غسل معصوم گردد، البته با رخصت یا رضایت ولی او، و این که باید حتما مباشر غسل معصوم، معصوم باشد، بین متأخرین اخباریین معروف شده است و در میان علمای سابق که عارف به مسائل کلام و عقاید این فرقه بودند ثابت نبود و این همه کتاب که قدما در کلام و اصول عقاید و یا خصوص امامت نوشتند و شرایط امام را برشمردند، از این معنی نام نبردند.مؤلف گوید: از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت است که: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوار رحمت حق مشرف گشت، جبرئیل با روح و فرشتگانی که هر شب قدر فرود می آیند، آمدند و دیده ی امیرالمؤمنین علیه السلام گشوده شد و دید چگونه آنان میان آسمان و زمین را پر کرده و مددکاری او می کنند در غسل پیغمبر و نماز گذاشتند بر وی و قبر کندند و کسی برای آن حضرت قبر نکند مگر ایشان، و با امیرالمؤمنین در قبر رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قبر نهادند و آن حضرت سخن گفت و گوش امیرالمؤمنین علیه السلام باز شد و شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرشتگان را به یاری او وصیت می کرد و بگریست و کلام فرشتگان را هم بشنید که می گفتند ما در سعی تقصیر نمی کنیم (و طواف کوی او را بر خویش واجب شماریم) که ولی ما بعد از تو او است، اما ما را دیگر به چشم نبیند (۱) و پس از

۱- ۱۳۴. این عبارت را اگر حدیث به تمام الفاظ صحیح باشد باید تأویل کرد و چون دیدن فرشتگان برای ائمه علیهم السلام بلکه اولیای خدا هر چند معصوم نباشند ممکن است.

گذشتن امیرالمؤمنین علیه السلام، حسن و حسین علیهم السلام مانند همین دیدند، الا آنکه پیغمبر را هم با آن فرشتگان و روح دیدند و چون حسن علیه السلام درگذشت حسین علیه السلام همان را بدید و پیغمبر و علی علیهماالسلام را با فرشتگان دید و علی بن الحسین علیهماالسلام پس از پدر همان دید... آه».و در احتجاج مولانا الرضا بر واقفیه است که علی بن ابی حمزه با آن حضرت گفت: «ما از پدران تو روایت کرده ایم که متولی امر امام نمی شود مگر امامی مثل او، حضرت فرمود: مرا خبر ده که حسین علیه السلام امام بود یا نبود؟ گفت: امام بود. گفت: پس که متولی امر او گشت؟ علی بن ابی حمزه گفت: علی بن الحسین علیهماالسلام. امام فرمود: علی بن الحسین علیهماالسلام کجا بود؟ او که محبوس و در دست بعید الله اسیر بود! علی گفت: پنهان و پوشیده از کسان عبیدالله بیرون رفت و متولی امر پدر شد و بازگشت. امام فرمود: آن کس که علی بن الحسین علیهماالسلام را قدرت داد که به کربلا آید و متولی امر پدر گردد، قدرت می دهد صاحب این امر به بغداد آید و متولی امر پدر شود و بازگردد در حالتی که نه در زندان بود و نه اسیر. انتهی».مترجم گوید: شیخ صدوق رحمه الله در «عیون اخبار الرضا» احادیثی در باب وفات موسی بن جعفر علیهماالسلام روایت کرده است متضمن اینکه متولی امر آن حضرت غیر حضرت رضا علیه السلام بود. و در روایتی از عمر بن واقد آورده است که او گفت: «من آن حضرت را دفن کردم.و پس از آنها خود شیخ صدوق می فرماید: واقفیه بدین احادیث نتوانند بر ما ایراد کنند برای آن که امام صادق علیه السلام فرمود: «جایز نیست امام را غسل بدهد مگر کسی که امام باشد».پس اگر کسی به غیر حق ارتکاب این نهی کرد و امام را غسل داد به سبب این عمل او امامت امام لا حق باطل نمی شود، و نفرمود امام نیست مگر کسی که

امام سابق را غسل بدهـد. انتهی.و برای اختلاف احادیث در این مسأله توقف بایـد کرد.شـیخ صدوق از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر صـلی الله علیه و آله را در خواب دید ژولیده موی و گرد آلوده و شـیشه ی پر خون در دست داشت، پرسید یا رسـول الله این خون چیست؟ فرمود: این خون حسـین علیه السـلام است، همین امروز از زمین برداشـته ام، و از آن روز حسـاب نگاه داشت تا معلوم گردید آن حضـرت همان روز کشـته شده است.و شـیخ طوسـی به اسـناده از حضـرت صادق علیه السـلام روایت کرد که: «بامدادی ام سـلمه را دیدند گریان و پرسـیدند از چه می گریی؟ گفت: پسـرم حسـین علیه السلام دوش کشته شـد، برای آن که رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله را از زمـان رحلت تـا دیشب در خـواب ندیـده بودم، دیشب دیـدم گرفته و انـدوهناک، بـا او گفتـم: یـا رسـول الله صـلی الله علیـه و آلـه! چـون است تـو را محزون می بینم؟ فرمـود: امشب برای حسـین و اصـحاب او قبر می کندم».و روایات به مضـمون این بسیار است. و در «مناقب» گوید که، در اثر از ابن عباس روایت شده است که: «پس از قتـل حسـین علیه السـلام پیغمـبر را در خـواب دیـد گردآلـود، پـای برهنه و گریـان، دامن پیراهن به دست گرفته و تلاوت می فرمود: «لا تحسـبن الله غافلا عما یعمل الظالمون» فرمود: من به کربلا رفته بودم و خون حسین علیه السلام را از زمین برداشـتم و اینک در دامن من است و اکنون نزد پروردگار می روم تا با آنها مخاصمت کنم».و در «کامل» ابن اثیر است که ابن عباس گفت: «پیغمبر را در آن شبی که حسـین علیه السـلام کشـته شـد در خواب دیـدم، شـیشه در دست داشت و خون در آن جمع می کرد، گفتم: یـا رسول الله اینها چیست؟ فرمود: خون حسـین علیه السـلام و اصـحاب اوست، نزد خداونـد می برم. پس ابن عباس صـبح برخاست و مردم را از قتل آن حضـرت خبر داد و بعـد از آن که خبر رسـید، دانسـتند آن حضـرت در آن روز کشته شده بود».مؤلف گوید: در کتب معتبر کیفیت دفن حسین علیه السلام و اصحاب او به تفصیل

بیان نشده است و از روایت شیخ طوسی چنان معلوم می شود که بنی اسد بوریای نو آوردند و زیر بدن امام بگستردند، چون از ویزج روایت کرده است گفت که: «با غلامان نزدیک و خواص خود آمـدم و قبر مطهر را شکافتم، بوریای نو دیدم و بدن آن حضرت بر آن بوریا بود و بوی مشک شنیدم، پس آن را به حال خود گذاشتم و گفتم خاک ریختند و آب جاری کردم».و نیز از ابی الجارود روایت کرده است که: «قبر آن حضرت را از جانب سر و از جانب پا بشکافتند، از آن بوی «مشک اذفر» شنیدند و در آن شک نکردنـد».و در حـدیث مشـهور از زایـده - که صـدر آن در آخر فصل سابق بگذشت - وارد است که جبرئیل با رسول خـدا گفت: «این نواده ی تو - و اشارت به حسـین علیه السـلام کرد - با گروهی از فرزندان و اهل بیت و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که کربلا خواننـد کشـته شونـد، تا اینکه گفت: وقتی این گروه سوی خوابگاه خویش شـتافتند، خـدای عزوجل به دست خود جان آنها را قبض کنـد و فرشـتگان از آسـمان هفتم به زمین آینـد، ظرف ها از یاقوت و زمرد در دسـت داشـته باشند پر از آب زندگانی با حله های بهشتی و بوی خوش از بهشت آورند و بدان آب آن ها را بشویند و در آن حله ها کفن کننـد و بـدان بوی خوش حنوط، و فرشـتگان صف در صف بر آنها نماز گزارنـد، آنگاه خداونـد بر انگیزانـد گروهی از امت تو که کـافران آن ها را نشناسـند و ایشان در این خون ها شـریک نشـده باشـند، نه به گفتار و نه به کردار و نه نیت، و آن اجسام را به خاک سپارند و برای قبر حسـین علیه السلام علامتی نهند در آن بیابان تا برای اهل حق نشانه باشند و برای مؤمنین موجب رستگاری گردد و از هر آسمان در هر شبانه روز صد هزار فرشته برگرد او باشند، بر وی درود فرستد و خدای را تسبیح کنند و برای زوار مغفرت از خدای خواهند و نام هر زائر که آن جا آید بنویسند... آه».

ورود اهل بیت به کوفه

اشاره

(ملهوف) چون ابن سعد با اسیران نزدیک کوفه رسید مردم شهر به نظاره گرد آمده بودند. راوی گفت: زنی از اهل کوفه از بلندی بر اسیران مشرف گشت و گفت: شما اسیرن کدام طایفه اید؟ گفتند: اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله. آن زن فرود آمد، چادر و مقنعه و جامه هایی دیگر بیاورد به آنان داد تا خویش را بپوشیدند. راوی گفت: علی بن الحسین علیهماالسلام با آن زنان بود و از بیماری ناتوان، و حسن معروف به حسن مثنی نیز به ایشان بود و او عم خویش را یاری کرد و بر زخم شمشیر و نیزه شکیب نمود تا زخمهای بسیار وی را رسید. و نیز زید و عمر و فرزندان امام حسن علیه السلام با ایشان بودند و علی بن الحسین علیهماالسلام می فرمود: «شما بر ما چنین شیون و زاری می کنید! پس ما را که کشت؟!»مؤلف گوید: از عقیله، مهین بانوی خاندان هاشم، زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که چون ابن ملجم شمشیر بر فرق همایون پدرش زد و نشانه ی مرگ در پدر بدید، حدیث ام ایمن را بر آن حضرت عرض کرد و گفت دوست دارم آن حدیث از تو بشنوم، علی علیه السلام فرمود: ای دخترم! حدیث همان است که ام ایمن گفت و گویی می بینم تو را با زنان دیگر این خاندان خوار و زار و گرفتار، و می ترسید مردم از هر سوی شما را فروگیرند، پس شکیبایی نمایید! قسم به آن کس که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آن روز دوست خدا در

روی زمین شمایید و شیعیان و دوستان شما بس.(احتجاج) خطبه ی زینب – سلام الله علیها – در حضور اهل کوفه – در آن روز که وارد کوفه شدند –، به نکوهش و سرزنش آنان.از خدام بن ستیر اسدی روایت شده است که: «چون علی بن الحسین علیهماالسلام را با زنان از کربلا آوردند، زنان اهل کوفه را دیدند زاری کنان و گریبان چاک زده و مردان هم با آن ها می گریستند. زین العابدین علیه السلام بیمار بود و از بیماری ناتوان، به آواز ضعیف آهسته گفت: اینان بر ما گریه می کنند! پس ما را که کشت؟!آنگاه زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید! دمها فروبسته شد و زنگ و در از بانگ و نوا بایستاد. خدام (حذلم ط) اسدی گفت: زنی پرده نشین ندیدم هرگز گویاتر از وی، گویی بر زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن می راند! پس خدای را ستایش کرد و درود بر رسول او فرستاد و گفت:یا اهل الکوفه یا اهل الختل و الغدر و الخذل! الا ـ فلا رقأت الدمعه و لا هدات الزفره، انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا دخلا، هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق و الاماء و غمز الاعداء، او کمرعی علی دمنه او کقصه علی ملحوده، الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. اتبکون؟! اجل و الله فابکوا فانکم احریاء بالبکاء، فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا، فقد ابلیتم بعارها و منیتم بشنارها و لن ترحضوها ابدا، و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوه و معدن الرساله و سید شباب اهل الجنه و ملاذ حربکم و معاذ حزبکم و مقر سلمکم و آسی کلمکم و مفزع نازلتکم و المرجع الیه عند مقاتلتکم و مدرأ حججکم و منار محجتکم، بل ساء ما قدمتم لا نفسکم و ساء ما تزرون لیوم بعثکم فتعسا تعسا و نکسا نکسا، لقد خاب السعی و تبت الادی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذله و المسکنه، اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد صلی الله علیه و آله فرثتم و ای عهد له نکثتم و ای کریمه له ابرزتم وای حرمه له هتکتم وای دم له سفکتم؟ لقد جئتم شیئا ادا تکاد

السماوات يتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا، لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوءاء فقماء شوهاء خرقاء كطلاع الارض و ملاء السماء، افعجبتم ان تمطر السماء دما و لعذاب الآخره اخزى و هم لا ينصرون فلا يستخفنكم المهل فانه عزوجل لا يحضره البدار و لا يخشى عليه فوت الثار، كلا ان ربک لنا و لهم لبالمرصاد ثم انشأت سلام الله عليها تقول:ماذا تقولون اذ قال النبى لكم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهل بيتى و اولادى و مكرمتى منه اسارى و منهم ضرجوا بدم ما كان ذاک جزائى اذ نصحت لكم ان تخلفونى بسوء فى ذوى رحمى انى لا خشى عليكم ان يحل بكم مثل العذاب الذى اودى على ارم ثم ولت عنهم.این خطبه که زینب - سلام الله علیها - بخواند چنانکه در فصاحت و بلاغت مانند کلام پدرش بود، در معنی نیز بدان شباهت تام داشت، زیرا که بیان اوصاف اصناف مردم و خوی هر طایفه چنانکه جاحظ گفته است از خواص امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از دیگر خلفا در این معانی کلامی نقل نکردند.(ترجمه) ای مردم کوفه ای گروه دغا و دغل و بی حمیت! اشکتان خشک نشود و ناله تان آرام نگیرد! مثل شما مثل آن زن است که رشته ی خود را پس از محکم تافتن و ریستن باز تارتار می کرد، سوگندهاتان را دست آویز فساد کرده اید، چه دارید مگر لاف زدن و نازش و دشمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسی نمودن و چون دشمنان سخن چینی کردن؟ یا چون سبزه بر پهن روییده اید و گچی که (۱) روی قبر بدان اندوه ظاهر زیبا و به آرایش، و در باطن گندیده چنانکه شاعر گفت:ظاهرش چون گور کافر پر حلل باطنش قهر خدا عزوجل

ص: ۴۳۸

۱- ۱۳۵. در «جلاء العیون» در ترجمه ی این عبارت «فضه علی ملحوده» فرموده است، نقره که آرایش قبری کرده باشند و گویا در کتاب ایشان به جای قصه، فضه بوده است.

برای خود بـد توشه ای پیش فرسـتادید که خـدای را بر شـما به خشم آورد و در عـذاب جـاودان مانیـد، آیـا می گرییـد؟ آری بگریید که شایسته گریستنید؟ بسیار بگریید و اندک بخندید که عار آن شما را گرفت و ننگ آن بر شما آمد! ننگی که هرگز از خویشتن نتوانید شست و چگونه از خود بشویید این ننگ را که فرزند خاتم انبیا و معدن رسالت و سید جوانان اهل بهشت را کشتید؟! آن که در جنگ سـنگر شـما و پناه حزب و دسته ی شما (۱) بود و در صـلح موجب آرامش دل شما و مرهم نه زخم شما، و در سـختیها التجای شـما بد و در محاربات مرجع شـما او بود، بد است آنچه پیش فرسـتادید برای خویش و بد است آن بارگناهی که بر دوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود، نابودی باد شما را! نابودی و سرنگونی باد سرنگونی! کوشش شما به نومیـدی انجامیـد و دسـتها بریده شد و سودا زیان کرد و خشم پروردگار را برای خود خریدند و خواری و بیچارگی شـما را حتم شد.می دانید چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه پیمانی شکستید و چه

ص: ۴۳۹

---

۱ - ۱۳۶. بایـد دانست که اهـل کوفه غالبا دشـمن آل امیه و شـیعه ی امیرالمؤمنین بودنـد، اما بنی امیه بعضـی از رؤسا را فریفته بودند و مال و منصب داه و از سایر مردم به کشـتن و بسـتن و آزار و سـتم زهر چشم گرفته بودند. و به تجربه معلومگشته است که چون مردم مـدتی زیر فرمان جابر باشـند، اراده از آن ها مسلوب می گردد وماننـد موش که گربه را می نگرد یا مرد جبان که شـیر می بیند، شـیر گیر شود و خود را ببازد و دنبال دشـمن رود و خداوند این نعمت که به انسان داد و بر دیگر جانورانش فضـیلت نهاد، که عقل و اختیار است، در دولت جبابره معطل مانـد، لـذا مردم آلت دست باشـند و به ضـرر خویش اقدام کنند، آزادی فردی نمانـد. امروز دول ملاحده بندگان خدا را چنین دارند تا آلت اجرای مقاصد آنها شوند به ضـرر خویش، و سـنت انبیا بر خلاف این است، که اسـتقلال و آزادی افراد را می پرورنـد و مـداخلت در مال و عرض دیگری را حرام می فرماینـد. و خداوند هم بندگان را بر این فطرت بیافرید که مردم می خواهد در کار و مال و همه چیز خود آزاد باشد و اگر کسی را حبس کننـد و همه ی نعمتهـا برای او فراهم آورنـد، بـاز در عـذاب است. امـا اینکه زینب فرمـود: «مثـل شـما مثـل آن زن است... آه» مقصود آن است که مـا را به کمـک خود خواسـتیـد و نزدیک بود دشـمن را از خود برانیـد، اگر متابعت ما می کردیـد، اما باز رشته ی خود را باز کردید و برادرم را کشتید و دشمن بر شما مسلط گشت.

پرده گی او را از پرده بیرون کشیدند و چه حرمتی از وی بدریدید و چه خونی ریختید؟ کاری شگفت آورید که نزدیک است از هول آن آسمانها بترکند و زمین بشکافد و کوه ها بپاشند و از هم بریزند! مصیبتی است دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته (۱) در عظمت به پری زمین و آسمان است! آیا شگفت آورید اگر آسمان خون ببارد؟! «و لعذاب الآخره اخزی و هم لا ینصرون»، پس تأخیر و مهلت شما را چیره نکند که خدای تعالی از شتاب و عجله منزه است و از فوت خونی نمی ترسد و او در کمینگاه ما و شماست آنگاه این اشعار از انشای خود فرمود که معنی این است:چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله با شما گوید این چه کاری است که کردید شما که آخرین امت هستید، به خانواده و فرزندان و عزیزان ما، بعضی اسیرند و بعضی آغشته به خون؟ پاداش من که نیکخواه شما بودم این نبود، که با خویشان من پس از من بدی کنید، من می ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند آن عذاب که قوم ارم را هلاک کرد.پس از آنها روی بگردانید. حذلم گفت: مردم را حیران دیدم و دست ها به دندان می گزیدند؛ پیر مردی در کنار من بود، می گریست و ریشش از اشک تر شده بود و دست سوی آسمان برداشته می گفت: پدر و مادرم فدای ایشان! سالخوردگان ایشان بهترین سالخوردگانند و خردسالان آنها بهترین خردسالان و زنان ایشان بهترین زنان و نسل آنها والاتر از همه و فضل آنها بالاتر:کهولهم خیر الکهول و نسلهم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی پس علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: ای عمه خاموش باش! باقیماندگان را باید

۱- ۱۳۷. این الفاظ ترجمه ی تقریبی «صلعاء عنقاء» الی آخر است و این غایت جهد ماست در ترجمه ی این خطبه ی بلیغه و آن کس که از کلام و مزایای آن اندکی خبر داند که چنین خطبه از زن پرده نشین، بلکه از مردان نیز بی نیروی الهی و مدد غیبی متعذر است که می تواند بگوید: و هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف الی آخره تام المعنی و صحیح اللفظ و موجز و وافی. اگر بلغاء صفحات پر کنند مانند این چند کلمه نتوانند خوی مردمی را مجسم نشان دهند، چنانکه در آئینه، بر فرض آن که خود فهمیده باشند.

از گذشتگان عبرت گیرند و تو بحمد الله ناخوانده دانایی و نیاموخته خردمند، و گریه و ناله رفتگان را بازنمی گرداند. آن گاه آن حضرت از مرکب فرود آمد و چادری زدند؛ او زنان را فرود آورد و داخل چادر شد».

احتجاج علی بن الحسین بر اهل کوفه وقتی از خیمه بیرون آمد و سرزش ایشان بر بی وفایی و پیمان شکنی

حذام بن ستیر گفت زین العابدین علیه السلام بیرون آمد و مردم را اشارت فرمود که خاموش باشند! خاموش شدند و او ایستاده سپاس خدای گفت و ستایش او کرد و بر نبی صلی الله علیه و آله درود فرستاد. آنگاه گفت: ای مردم هر کس مرا می شناسد، می شناسد و هر کس نمی شناسد (بگویم) من علی فرزند حسینم علیه السلام که در کنار فرات او را کشتند بی آنکه خونی طلبکار باشند و قصاصی خواهند، من پسر آن کسم که حرمت او بشکستند و مال او تاراج کردند و عیال او را به اسیری گرفتند، منم پسر آن کس که او را به زاری کشتند و این فخر ما بس. ای مردم شما را به خدا سوگند می دهم آیا در خاطر دارید سوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی یاور گذاشتید؟ هلاک باد شما را! چه توشه ای برای خود پیش فرستادید! و زشت باد رأی شما! به کدام چشم به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر می افکنید وقتی با شما گوید عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید، پس، از امت من نیستید؟ راوی گفت: صدای مردم به گریه بلند شد و به یکدیگر می گفتند هلاک شدید و نفهمیدید! پس علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: خدای رحمت کند آن که نصیحت من بپذیرد و وصیت مرا محض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خاندان وی نگاهدارد! «فان لنا فی رسول الله صلی الله علیه و آله اسوه حسنه». همه گفتند یابن رسول الله ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم، دل به جانب تو داریم و هوای تو در خاطر ماست، خدای تو را رحمت فرستد! فرمان خویش بفرمای که ما جنگ کنیم با هر که جنگ تو خواهد و آشتی کنیم با هر کس تو با او صلح کنی و قصاص خون تو را از آن ها که بر تو و ما

ستم کردند بخواهیم. علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: هیهات هیهات. ای بی وفایان مکار! میان شما و شهوات حایل آمد، می خواهید همان اعانت که پدران مرا کردید همان گونه مرا هم اعانت کنید؟ هرگز چنین نخواهد شد.سوگند به پروردگار «راقصات» یعنی آن شتران که حاج را به منی و عرفات برند، آن زخم که دیروز از کشتن پدرم و اهل بیت وی بر دل من رسید هنوز بهتر نشده و التیام نیافته است، داغ پیغمبر صلی الله علیه و آله فراموش نگشته و داغ پدرم و فرزندان پدر و جدم«شق لهازمی و مرارته بین حناجری و حلقی» موی رخسار مرا سپید کرده است (۱) و تلخی آن میان حلقوم و حنجره ی من است و اندوه آن در سینه ی من مانده است، و خواهش من این است نه با ما باشید و نه بر ما! آنگاه فرمود:لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و أکرمافلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی اصیب حسین کان ذلک أعظماقتیل بشط النهر نفسی فداؤه جزاء الذی أرداه نار جهنماو در همان کتاب است احتجاج فاطمه صغری بر اهل کوفه؛ از زید بن موسی بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت شده است که فاطمه ی صغری (۲) پس از برگشتن از کربلا خطبه خواند و گفت: سپاس می گویم خدا را به شماره ی شنها و ریگها و هم سنگ جهان، از عرش تا خاک او را ستایش می کنم و به او ایمان

۱- ۱۳۸. مؤلف در «منتهی الآمال» در ترجمه ی این جمله گوید: حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید. اما من «لهازم» را به معنی حلق در کتب لغتی که در دست داشتم نیافتم. «و شق لهازم» کنایه از دمیدن موی سپید است که ما در ترجمه آوردیم.

۲- ۱۳۹. زید بن موسی بن جعفر معروف بزید النار است، به علتی که ذکر آن طول دارد. و تقیید فاطمه به صغری دلالت بر آن دارد که فاطمه ی دیگر بزرگتر از وی هم بود دختر سید الشهداء علیهم السلام و اینکه یکی از علما گوید: «آن حضرت یک دختر فاطمه نام داشت که به حسن مثنی داده بود و فاطمه ی دیگر نداشت که به قاسم دهد» این سخن مسلم نیست مگر اینکه کسی گوید این فاطمه صغری است نسبت به فاطمه دیگری بزرگتر از وی در قافله که دختر حضرت سید الشهدا نبود؛ مثلا دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و چون هر دو در اسرا بودند برای امتیاز به صغری و کبری تقیید می کردند و لیکن این احتمال اول نیست و هر دو ممکن است.

آورده ام و توکـل بر او کردم و گواهی می دهم که نیست معبودی غیر خداونـد یگانه ی بی شـریک و اینکه محمـد صـلی الله علیه و آله بنـده و فرسـتاده ی اوست و اینکه اولاـد او را در کنـار فرات سـر بریدنـد، بـا آن که کسـی را نکشـته بود تـا قصاص خواهند از وی، بار خدایا! به تو پناه می برم از این که دروغ بر تو بندم و خلاف آن چه بر رسول خود فرسـتادی سـخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصی خویش علی بن ابی طالب اما مردم حقش را غصب کردند و بی گناه او را کشتند، باز فرزند او را دیروز در خـانه ای از خـانه های خـدا شـهید کردنـد گروهی از مسـلمانان به زبان، که نیست بادا چنان مسـلمانی! و تا آن حضـرت زنده بود آبش ندادند و هنگام شـهادت تشـنگی او را فرونشاندند، تا تو ای خداوند او را به جوار خود بردی «محمود النقیبه طیب الضـریبه معروف المناقب مشـهور المذاهب» سـتوده خوی، پاک سـرشت، هنرهای وی شناخته و روش او روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید، او را از خردی به اسلام راه نمودی و در بزرگی خصائل وی را ستودی پیوسـته «ناصـحا لـک و لرسـلوک صـلواتک علیه و آله» با تو و پیغمبرت علیه السـلام دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خـود بردی، بی رغبـت در دنیـا و حرص بـدان، بلکـه راغـب در آخرت بـود، برای رضـای تـو در راه تـو کوشـش نمـود، او را پسـندیدی و برگزیدی و راه راست او را نمودی، اما بعد؛ ای اهل کوفه «یا أهل المکر و الغدر و الخیلاء» ای مردم دغا و بی وفا و خودخواه! مـا خـانواده ایم که خداونـد مـا را به شـما آزمـایش فرمود و شـما را به مـا، و مـا از آزمایش پاک بیرون آمـدیم و دانستیم و دریـافتیم سـر الهی نزد ماست و ماییم حافظ علم و حکمت خـدا و ماییم آن حجت که در زمین برای بنـدگان نصـب فرمود.ما را به بزرگی بنواخت و به رسولش صـلی الله علیه و آله برتری داد بر بسیاری از آفریدگان خود، اما شما ما را دروغگو دانستید و ناسپاسـی نمودید و کشـتن ما را حلال شـمردید و مال ما را تاراج کردید، گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم، چنانکه دیروز جد ما را کشتید و از شمشـیر شما خون ما می چکد به کین های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت و دلتان شاد شد، با خدای تعالی دلیری نمودید و مکری

اندیشـید و مکر خدا بهتر و بالاتر است، مبادا شما از ریختن خون و بردن مال ما شادان شوید! چون این مصیبت بزرگ که به ما رسـید، در کتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه خداوند آن را انفاذ کند و آن بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شـما بخشـید ننازید و نبالید، که خداوند آن را دوست نمی دارد که به خون ببالد و بنازد. هلاک باد شـما را! منتظر لعنت و عذاب باشـید! که گویی اکنون آمده است و از آسـمان لعنتها پی در پی فرومی بارد و شما را هلاک می کند و شـما را در این جهان به جان یکدیگر اندازد و آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جاودان مانید که بر ما سـتم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد! وای بر شما! آیا می دانید کدام دست بر ما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدیـد؟ دل شـما سـخت شـد و جگرها درشت گردید و بر دل و چشم و گوش شـما مهر نهاده شـد، شـیطان در نظر ما زشتیها را بیاراست و نویـد طول اجل داد و بر دیده ی شـما پرده ای آویخته است و راه را نمی شناسـید. هلاـک باد شـما را ای اهل کوفه که شـما را با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله کینه ها است و از وی خونها خواهیـد! آنگاه با برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام جد ما و با فرزندان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان و برگزیدگاند، بی وفایی کردید و یـک تن از شـما می نازد به آن و می گویـد:نحن قتلنا علیا و بنی علی (۱) بسـیوف هنـدیه و رماح و سبینا نساءهم سبی ترک و نطحنـاهم فـأی نطـاح«بفیـک ایهـا القائل الکثکث و لک الاثلب» خاک و سـنگ در دهانت ای شاعر! آیا به کشـتن آن قوم می نـازی که خداونـد پـاک و پـاکیزه شـان کرد و پلیـدی را از ایشان دور داشت؟(فاکظم واقع کما أقعی أبوک» پس از این غصـه بسوز و مانند پدرت سگ اسافل خویش رابه زمین بسای! هر کس فردا بدان رسد که از پیش فرستاد،

۱- ۱۴۰. به نظر می رسد که در مصرع اول تصحیف است و وزن شعر درست نمی آید و وزن اصلی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و ممکن است به فعلاتن مفاعلن فعلاتن تغییر کند.

بر آن فضل که خداوند ما را بخشید رشک می برید؟ و ای بر شما!فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک سا لا یواری الدعامصاگناه ما چیست که دریاهای ما جهان را فروگرفت و دریای تو آرام است که «دعموص» (۱) را هم نمی پوشاند؟«ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور»راوی گفت: پس آوازها به گریه بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان! بس است که دلهای مار ا بسوزانیدی و سینه های ما را (از غایت حسرت) کباب کردی و اندورن ما را آتش زدی! پس ساکت شد - علیها و علی ابیها و جدیها السلام -.مترجم گوید: ذهن بیشتر مردم به فاطمه ی بنت الحسین علیهماالسلام می رود که او فاطمه ی صغری است و لکن بر من محقق نگردید که فاطمه ی کبری که این فاطمه برای امتیاز از وی ملقب به صغری گشت، کیست و بی شک در مخدرات حرم نبوت، فاطمه نام بسیار بود تبرکا به نام سیده النساء، و فاطمه بنت الحسین همان زوجه ی حسن مثنی است که نوعروس بود و خداوند نسل او را برکت داد که

۱- ۱۴۱. اصلا جانوری خرد است بحری، که در سواحل عربستان و فارس بسیار است و گاه در کنار دریا نزدیک آب پس از مردن پاره ای از بدن آن منجمد می ماند و آن را «زبد البحر» و کف دریا می گویند و در طب به کار می برند. و در «منتهی الارب» گوید: به فارسی کفچلیز نامند و غرض از تمثیل آن است که دین ما جهانگیر شد و مردم آن را پسندیدند و پذیرفتند اما شما که دشمن دین بودید رأیتان باطل است و مردم قبول نکردند و شما حسد می برید بر ما و ما را آزار می کنید. و هنوز هم اهل الحاد و بی دینان از رواج دین تعجب می کند، حسد می برند و دریغ می خورند، و شنیدم یکی از ایشان می گفت: آن کس که در مصر اختراع شیشه کرد نعوذ بالله اشرف است از موسی بن عمران علیه السلام که تورات آورده، اما مردم جاهل او را فراموش کردند و موسی را هزاران سال است احترام می کنند. گفتم: موسی علیه السلام چیزی آورد که قیمتش از همه ی اختراعات مخترعین و از همه ی دنیا و مافیها بیشتر است. گفت چیست؟ گفتم آزادی افراد و احترام نفوس و اموال مردم که فرعون و سایر کافران آن را ناچیز می شمردند و مردم قیمت آن را دانستند و موسی و همه ی انبیا علیهم السلام را احترام کردند و مخترعین را فراموش، و چیزی نگذرد که مخترع بی سیم و خط آهن و برق را هم فراموش کنند و موسی و انبیا هر روز نامشان بلندتر و قدرشان ظاهرتر شود.

پس از فـاطمه زهرا بنت رسول الله صـلی الله علیه و آله جهـان به فرزنـدان وی بیشتر از سـایر مخـدرات مشـرف گشت، چنانکه سادات طباطبایی و شـرفای مکه و خاندان سلطنت عراق و پادشاه ماوراء اردن از فرزندان این نوعروسند - کثرهم الله - و فاطمه در سال ۱۱۷ درگذشت در مدینه ی طیبه و قبری را که اکنون در دمشق در تربت «باب الصغیر» است و به او نسبت می دهند از او نیست و به احتمـال قـوی از دیگری از بزرگـان این خانـدان است که تاریـخ او بر مـا مجهـول مانـده است.سـید رحمه الله در «ملهوف» پس از خطب گذشـته گویـد: ام کلثوم دختر علی علیه السـلام از پشت پرده خطبه خواند به گریه ی بلند و گفت: ای اهل کوفه! بدا به حال شـما! زشت باد روی شـما که حسین علیه السلام را تنها گذاشتید و او را کشتید و مال او را تاراج کردید و آن را وارث شدید و زنان او را اسـیر کردید، سـختی و آزار رسانیدید! پس هلاک باد شـما! را می دانید چه مصـیبتها به شما رسـید و چه گنـاه بزرگی بر دوش گرفتیـد و چون خونهـا ریختیـد و چه زنـان شـریفه را داغـدار کردیـد؟ بهترین مردان پس از پیغمبر را بکشتید و مهربانی از دل شما برکنده شد، آگاه باشید که حزب خدای فیروز گردند و حزب شیطان زیان کنند. آنگاه این ابیات بخواند:قتلتم اخی صبرا فویل لامکم تجزون نارا حرها یتوقدسـفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمدالا فابشـروا بالنار انکم غـدا لفی سـقر حقا یقینا تخلـدواو انی لأبکی فی حیاتی علی أخی علی خیر من بعـد النبی سـیولدبدمع غزیر مسـتهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمدیعنی: برادر مرا بزاری کشـتید، وای بر مادر شـما! بزودی به پاداش رسـید به آتش گرم برافروخته! ریختیـد خونهایی که خداوند ریختن آن را حرام کرد و قرآن و محمد هم، هان مژده باد شـما را به آتش که فردا یقینـا براستی در سـقر جاویـدان مانیـد! و من در زنـدگی خود بر برادرم گریه می کنم، بر بهتر کسـی که پس از پیغمبر متولد شود، به اشک بسیار که همیشه بر چهره ی من ریزد و هرگز خشک نشود».

(مترجم گوید: به نظر می رسد این شعر را مردی غیر فصیح، زبان حال ساخته باشد و به خطبه ضمیمه کرده چون از تخلدوا، نون ساقط شده است بی عامل و نیز «مکفکف» معنی ندارد).راوی گفت: مردم به گریه و شیون آواز برآوردند و زنان موی پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و رویها بخراشیدند و بر رخسار سیلی می زدند و زاری می کردند و مردان بگریستند و ریش ها می کندند، زن و مرد گریان بیش از آن روز کس به یاد ندارد.مجلسی در «بحار» گوید: در بعض کتب معتبره دیدم مرسلا از مسلم گچکار روایت کرده است که: «عبیدالله مرا برای مرمت دار الاماره ی کوفه خواسته بود و من درها را بگچ استوار می کردم. شنیدم بانگ وغریو از اطراف کوفه بر آمد؛ خادمی نزد من آمد، پرسیدم: چه خبر است که کوفه را خروشان بینم؟ گفت: هم اکنون سر خارجی که بر یزید بیرون آمده بود، آوردند گفتم: این خارجی کیست؟ گفت: حسین بن علی علیهماالسلام. مسلم گفت: ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون شد، آنگاه طپانچه بر رخسار خویش زدم چنانکه نزدیک شد دو دیده ام نابینا گردند و سدت از گچ بشستم و از پشت قصر بیرون شدم تا نزدیک کناسه ای رفتم، ایستاده بودم و مردم منتظر رسیدن اسیران و سرها بودند که ناگهان نزدیک، چهل «شقه» (1) دیدم می آید بر چهل شتر نهاده، و حرم زنان و اولاد فاطمه علیهاالسلام در آن شقه ها بودند و علی بن الحسین علیه السلام را دیدم بر شتری بی گستردنی و پالان، و از رگهای گردن او خون می پالایید و می گریست؛ می گفت:یا امه السوء لا سقیا لربعکم یا امه لم تراعی جدنا فینالو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولوناتسیرونا علی الاقتاب عاریه کأننا لم نشید فیکم دینا

ص: ۴۴۷

۱- ۱۴۲. مرحوم مجلسی در «جلاء العیون» شقه را کجاوه و محمل ترجمه کرده است و من در کتب لغت بدین معنی نیافتم، هر چند عبارات روایت بر این دلالت دارد.

بنی امیه مـا هـذا الوقوف علی تلـک المصـائب لاـ تلبون داعیناتصـفقون علینـا کفکم فرحا و أنت فی فجاج الأرض تسـبوناألیس جدی رسول الله ویلکم أهدی البریه من سـبل المضـلینایا وقعه الطف قد أورثتنی حزنا و الله یهتک اسـتار المسـیئینایعنی ای امت بد! باران بر مسـکن شما نبارد! ای امتی که پاس جد ما را درباره ی ما نداشتید! اگر ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله روز رسـتاخیز جمع کند شـما چه می گویید؟ ما را بر چوب جهاز شتر برهنه می برید! گویی ما دین را میان شما استوار نکردیم! ای بنی امیه! برای چیست وقوف شـما بر این مصائب و جواب نـدادن خواننده ی ما؟ از شادی کف می زنید بر ما و در زمینها ما را به اسـیری می بریـد! وای بر شـما! آیـا جـد مـا رسـول الله مردم جهـان را از راه ضـلال به هـدایت نیـاورد؟ ای وقعه ی طـف مرا انـدوهگین ساختی، خـدا پرده ی بـدکاران را می درد.پس مسـلم گفت: اهل کوفه به آن کودکان که بر محامل بودنـد خرما و جوز و نان می دادند، ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است، و آنها را از دست و دهان ایشان می گرفت و بر زمین می انـداخت و چـون این سـخن می فرمود مردم گریه می کردنـد، و ام کلثوم سـر از محمـل بیورن کرد و گفت: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه می کنند؟! روز داوری خدا میان ما و شما حکم فرماید! همچنان که او با ایشان سـخن می گفت، ناگهان هیاهو برخاست و سـرها را آوردند، پیشتر از آن سرها سر حسین علیه السلام بود، سری مانند زهره و ماه، شبیه ترین مردم به پیغمبر صـلی الله علیه و آله و محاسنش به سیاهی شبه خضاب شده و روی مانند قرص ماه از افق بر آمده، باد محاسن او را به راست و چپ می برد، زینب روی به جانب او گردانید، سـر برادر دید، کنار پیشانی به پیش محمل زد، چنـانه دیـدیم خون از زیر قناع او روان گشت و با سوز و گـداز سوی او اشارت کرد و گفت:یا هلالا لما اسـتتم کمالا غاله خسفه فأبدی غروبا

ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبایا أخی فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبایا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبایا أخی لو تری علیا لدی الأسر مع الیتم لا یطیق جواباکلما أوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبایا أخی ضمه الیك و قربه و سکن فؤاده المرعوباما أذل الیتیم حین ینادی بأبیه و لا یراه مجیبا۱- ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی، خسوف تو را فروگرفت و پنهان گشتی!۲- نه پنداشته بودم ای پاره ی دلم (چنین روزی آید) این مقدر و نوشته بود.۳- ای برادر با این فاطمه ی خردسال سخن گوی که نزدیک است دلش آب شود و بگدازد!۴- ای برادر آن دل مهربان تو چونست که سخت و درشت گشت بر ما؟!۵- ای برادر کاش علی را وقت اسیر کردن می دیدی با یتیمان دیگر ه ك یارایی گفتار نداشت!۶- هر وقت او را می زدند و می آزردند، تو را بزاری می خواند و سرشک روان از دیده می ریخت.۷- ای برادر او را در آغوش خود کش و نزدیک خود کن و دل ترسان وی را آرامش ده!۸- چه خوار است یتیم وقتی پدرش را بخواند و او اجابت نکند!مترجم گوید: مؤلف در «منتهی الآمال» در صحت روایت مسلم جصاص تردید کرده است، برای اینکه در کتب معتبره ی قدیمه که به دست ما رسیده است، ذکر این قصه نیست و ما در این باره همان را گوییم که در قصه طفلان مسلم و عروسی قاسم گفتیم و همه ی کتب قدیمه به ما نرسیده است و قرینه بر کذب اینها نداریم، بلی، اگر شرط نقل حدیث وجود یقین بود و از کتب معتبره یقین حاصل

می شـد، بـایستی به همـان اکتفـا کنیم، امـا هر دو مقـدمه ممنوع است، نه یقین شـرط است و نه از کتب معتـبره ی قـدیمه یقین حاصل می شود، بلی ظنی که از آنها حاصل می شود، قویتر از ظن دیگر است.

ص: ۴۵۱

در ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله

(فتوح اعثم کوفی) از روات ثقات نقل شده است که عمر سعد امانتهای پیغمبر خدا را بر شتران برهنه بی پوشش و گستردنی سوار کرد و مانند اسیران به کوفه آورد، چون بدان شهر رسید، عبیدالله بفرمود سر حسین علیه السلام را (که پیشتر از اسرا به کوفه آورده بودند) بیرون برند (و بار دیگر با اسیران به کوفه در آوردند) پس آن سر مبارک را بر نیزه نصب کردند و سرهای دیگران را همچنین و پیشاپیش آنها می آوردند تا به شهر در آمدند، آن گاه آن سرهای پاک را در کوچه و بازار بگردانیدند؛ و از عاصم از زر (۱) روایت است که گفت: «اول سری که در اسلام

ص: ۴۵۲

۱- ۱۴۳. ابن عاصم بن ابی النجود قاری معروف است که قرائتش را بر قرائان دیگر مرجح نهاده اند و رسم قرآن امروز بر طبق قرائت اوست و او شاگرد زر بن حبیس و ابو عبدالرحمن سلمی بود در قرائت. و زر به ضم «زای» نقطه دار از بزرگان زهاد و تابعین و معلم قرآن بود در صدر اول و قرآن را از امیرالمؤمنین علیه السلام فراگرفته و همچنین ابو عبدالرحمن سلمی، پس عاصم به امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیکتر بود از دیگران. وفاتش در سال ۱۲۹ به کوفه بود و حفص شاگرد علصم قرائتش بر روایات دیگران ترجیح دارد و چون انسان در کلمات قرآن که در قرائتهای مختلف آمده است دقت کند، می یابد که غالبا اختیار عاصم با سیاق کلام مناسب تر است. و باید دانست که قرآن را از زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله کلمه به کلمه می آموختند و نوع اختلافی که امروز میان قاریان است، در زمان پیغمبر هم بود و پیغمبر آن را تجویز کرده بود و مردم عنایت شدید داشتند به ضبط قرآن و کلمات آن که فلان صحابی کلمه را به مد خواند یا به قصر یا مالک را بأماله خواند یا بی الف و در نوشته چند جا «تاء» رحمت و سنت را کشیده نوشتند و یک جا شی ء را شای و هکذا سایر امور، برای آنکه متاخرین مطمئن شوند قرآن تحریف نشده است. و یکی از رسوم قدیمه پیش از خلافت عثمان و سوزاندن مصاحف، نماز «تراویح» بود در ماه مبارک رمضان، هزار رکعت به جماعت در شبها و تمام قرآن را در این رکعات می خواندند و قرآن را هزار قسمت کرده بودند هر قسمت در یک رکعت، در تمام شهرها این عمل رایج بود، هر قسمتی را یک رکوع می گفتند و هنوز نوشتن این رکوعات در مصاحف معمول است، به طوری که همه مسلمانان همه قرآن را در ماه رمضان می شنیدند، پس عثمان نمی توانست از آن چیزی حذف کند.

بر نیزه نصب کردند، سر حسین بن علی علیهماالسلام بود و زن و مرد گریان بیش از آن روز دیده نشد».و جزری گوید: اول سر در اسلام که بر چوب نصب شد به قولی سر حسین علیه السلام بود و لیکن قول صحیح آن است که اول سر، سر عمرو بن حمق خزاعی است».و در «ینابیع الموده» است که هشام بن محمد از قاسم مجاشعی روایت کرده است که سرها را به کوفه آوردند، اسب سواری دیدم زیباروی از همه ی مردم زیباتر و سر عباس بن علی را جلو سینه اسب خویش آویخته بود، باز دیدمش روی سیاه شده مانند قیر و خود می گفت: هیچ شب بر من نمی گذرد مگر دو تن بازو و بغل مرا می گیرند و کشان کشان سوی آتش می برند و در آن می افکنند و به بدتر حالی بمرد».شیخ مفید گفت: «چون سر حسین علیه السلام را به کوفه آوردند و فردای آن روز عمر سعد با اهل بیت و دختران امام علیه السلام برسیدند، ابن زیاد بنشست و بار عام داد در قصر امارت و سر را نزد خویش خواست، آوردند بدان می نگریست و می خندید و چوبدستی در دست داشت بر دندان پیشین امام علیه السلام می زد». و در «صواعق» ابن حجر گوید: «چون سر حسین به خانه ی ابن زیاد رسید، از دیوارها خون می بارید چنانکه از شرح همزیه نقل است».هم او گوید: «که سر را در سپری نهادند، به دست راست گرفت و مردم دو رده بایستادند».

و در «مثیر الاحزان» است که انس بن مالک گفت: «عبیدالله زیاد را دیدم به جوبدستی با دندانهای حسین علیه السلام بازی می کرد و می گفت: زیبا دندانی دارد! گفتم: به خدا سوگند چیزی گویم که تو را بد آید! پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم همین جای چوب تو را از دهان وی می بوسید.و از سعید بن معاذ و عمر بن سهل روایت است که نزد عبیدالله حاضر گشتند و دیدند به جوبدستی بر بینی و چشم ها و دهان حسین علیه السلام می زد.ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم گفت: «عمر سعد مرا بخواند و سوی اهل خانه ی خود فرستاد تا مژده ی فتح و سلامت او را به خاندانش برسانم، نزد ایشان رفتم و خبر بگفتم؛ آنگاه به قصر ابن زیاد رفتم به نظاره، که بار داده بود، و اسرا را می آوردند تا ببینم و مردم به قصر آمده بودند و سر حسین علیه السلام را دیدم پیش دست خود نهاده، به چوبدستی ساعتی میان دندانهای پیشین وی می کاوید. چون زید بن ارقم دید از این کار دست باز نمی دارد، گفت: چوب خود را بردار! به آن خدا که معبودی غیر او نیست، دو لب رسول خدا بر این دو لب دیدم نهاده می بوسید؛ آنگاه آن پیرمرد گویی رگ چشمش باز شد و گریه سر داد و لختی بگریست. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: خدا دیده ی تو را بگریاند! اگر نه این بود که پیرمردی خرف شده وخرد از تو برفته، گردن تو را می زدم. ابن ارقم برخاست و بیرون رفت. پس از آن مردم شنیدم می گفتند: وقتی زید بن ارقم بیرون می رفت، سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را می کشت. من پرسیدم چه گفت: گفتند: چون از بر ما می گذشت گفت: «ملک عبد عبدا فاتخذهم تلدا (۱) ».

---

۱ - ۱۴۴. عبارت مثلی است که ما در فارسی به جای آن هزلا گوییم: «مرده را که رو بدهی کفن خود را آلوده می کند» و ترجمه اش این است: که بنده ای بنده ی دیگر را مالک شد پس همه را خانه زاد خود فرض کرد و مقصود این است که، بنی امیه از اندازه بدر رفتند و این زید بن ارقم انصاری بود از خزرج و هفده غزوه از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافت و در احد صغیر بود که در صف پذیرفته نشد و یتیم بود، عبدالله بن رواحه او را تکفل می کرد، و خبر عبدالله بن ابی را که گفته بود: «لیخرجن الأعز منها الأذل» به نبی صلی الله علیه و آله برسانید و پس از لحت آن حضرت در کوفه ساکن شد و در کنده خانه ساخت و از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت بود، با این حال همه مسلمانان از اهل سنت و شیعه وی را محترم دارند و گروهی موثق شمارند. وفاتش در کوفه به عهد مختار در سال ۶۶ بود و بعضی گویند در سال ۶۸.

ای مردم عرب! شما از امروز بنده شدید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادی که نیکان شما را بکشد و بدان را بنده ی خود گیرد و به این خواری و زبونی راضی شدید، دور باد آن که به خواری راضی شود!»و در «تذکره سبط» و «صواعق» و از تبر مذاب نقل است که زید برخاست و می گفت: «ای مردم! از امروز شما بنده اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید، به خدا قسم نیکان شما را خواهد شکت و اشرار را بنده خواهد گرفت، دوری باد آن را که به خواری و ننگ تن دهد! آنگاه گفت: ای پسر زیاد تو را حدیثی گویم سخت تر از این! رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم حسن علیه السلام را بر ران راست نشانیده بود و حسین علیه السلام را بر زانوی چپ و دست بر سر آنها نهاده گفت: خدایا این دو را با صالح المؤمنین به تو سپردم! پس امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد تو چه شد ای پسر زیاد؟!»و در «تذکره سبط» است که در مفردات بخاری از ابن سیرین روایت شده است که: چون سر حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد گذاشتند در طشتی، و او دندانهای آن حضرت را به چوب می زد و در زیبایی آن سخنی گفت: انس بن مالک نزد او بود، بگریست و گفت: شبیه ترین مردم است به پیغمبر؛ و آن حضرت به «وسمه» و به روایتی به سیاهی خضاب کرده بود».و بعضی گویند خضاب کردن آن حضرت به سیاهی ثابت نیست و آفتاب رنگ آن را بگردانیده بود.و در «حبیب السیر» مسطور است که: «چون آن سر مطهر را نزد ابن زیاد بردند، برداشته بر رو و موی او می نگریست؛ ناگاه لرزه بر دست شومش افتاد، آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاد و قطره ای خون از آن بچکید، از جامه های آن

ملعون در گذشت و رانش را سوراخ کرد، چناکه هر چند جراحان سعی نمودند، معالجه ی آن علت نتوانستند کرد، لا جرم ابن زیاد با خود مشک نگاه می داشت تا بوی بد ظاهر نشود».قال هشام بن محمد: لما وضع الرأس بین یدی ابن زیاد قال له کاهنه قم فضع قدمک علی فم عدوک!أقول ثم نقل ما لا احب نقله من المصیبه العظیمه الموجعه و لله در مهیار حیث قال:تعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده وضعوا(از این روایت معلوم می شود که ابن زیاد هنوز مذهب جاهلیت داشت و کاهن مخصوص همراه او بود و مؤید آن پیش ازاین در داستان میثم گذشت).مؤلف گوید: خدای مختار را جزای خیر دهد که تلافی کرد. چنان که شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ جعفر بن نما روایت کردند که چون سر ابن زیاد را نزد مختار آوردند چاشت می خورد، خدای را بر این پیروزی شکر گفت، و گفت: سر حسین بن علی علیهماالسلام را نزد ابن زیاد – لعنه الله – بردند چاشت می خورد، و سر ابن زیاد را نزد من آوردند و من چاشت می خورم. چون از خوردن فراغ یافت برخاست و به نعل لگد بر روی ابن زیاد زد، آنگاه نعل را سوی علام خود افکند و گفت آن را بشوی که بر روی پلید این کافر نهادم.سبط که از شعبی روایت کرد که قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود، ابن زیاد گفت: «درباره ی من و حسین علیه السلام چه گویی؟ گفت روز قیامت جد و پدر و مادر او درباره ی او شفاعت می کنند و جد و پدر و مادر تو درباره ی تو، ابن زیاد سخت برآشفت و او را از مجلس براند».و مدائنی (۱) گفت: یکی از حاضران مجلس او مردی بود از بکر بن وائل، جابر

۱– ۱۴۵. ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی از بزرگان اهل تاریخ است، ولادتش به سال ۱۳۵ و وفات او در سال ۲۱۵ است یا ۲۲۵، و نزدیک ۲۵۰ کتاب در تاریخ و ما یتعلق به تصنیف کرد.

یـا جبیر می گفتنـدش، چون آن کار زشت از ابن زیاد بدیـد، پیش خود گفت با خـدا پیمان بسـتم که اگر دو کس بر ابن زیاد خروج کنـد من یکی از آنان باشم و چون مختار به خونخواهی حسـین علیه السـلام برخاست (او با مختار شد). وقتی سـپاه شام برای سـرکوبی او آمدنـد و دو سـپاه روبرو شدند، این مرد به مبارزه بیرون آمد و می گفت:و کل شـی ء قد أراه فاسدا الا مقام الرمـح فی ظـل الفرس هر چیزی را تبـاه و بیهوده ببینم مگر افراشـته بودن نیزه در سایه ی اسب، و بر آن صـفوف تاخت و فریاد زد: ای ملعون ملعون زاده و دست نشانـده ی ملعون! مردم از گرد ابن زیـاد بپراکندنـد؛ او و ابن زیـاد در هم آویختنـد. پس هر یک بر دیگری نیزه فروبرد که، هر دو بیفتادند و کشـته شدند.و قول دیگر آنکه قاتل ابن زیاد ابراهیم بن مالک اشتر بود و پس از این یاد کنیم.و هم در «تذکره سـبط» است که ابن سعد در «طبقات» گوید: مرجانه مادر ابن زیاد با او گفت: «ای پلید نجس! پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتی؟! به خدا سوگند که بهشت را هرگز نخواهی دید».آنگاه ابن زیاد همه ی سرها را در کوفه بر چوب نصب کرد و بیش از هفتاد سر بود. اول سـر که پس از سـر مسـلم بن عقیل در کوفه نصب شـد این سـرهای مطهر بود شیخ مفید گوید: عیال حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند، زینب در میان آنان

بود ناشناس و با جامه های کهنه، و طبری و جزری گفتند: کهنه تر و پست تر جامه ی خود را پوشید تا شناخته نشود و کنیزان گرد او را بگرفتند. (شیخ مفید) تا به کناری در آن قصر بنشست و کنیزانش گرد او بگرفتند. ابن زیاد گفت: این که بود که با کنیزان خود به کناری خزید؟ زینب علیهاالسلام پاسخ نداد و بار دوم و سوم همان سخن اعاده کرد و از او بپرسید، یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه و آله. پس ابن زیاد روی بدو کرد و گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و أکذب احدوثتکم» یعنی: سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و کشت و افسانه ی شما را دروغ نمود! زینب علیهاالسلام گفت: «الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمدلله».یعنی: سپاس خدای را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت و از پلیدیها پاک گردانید، تنها فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید، حمد خدا را که او دیگریست غیر ما.ابن زیاد گفت: کار خدا را با اهل بیت خود چگونه دیدی؟زینب فرمود: آنها گروهی بودن که خداوند تعالی کشته شدن را برای ایشان مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شتافتند. و به روایت سید رحمه الله فرمود: جز نیکی ندیدم، آنها گروهی بودند خداوند بر آنها کشته شدن را مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شتافتند و خداوند میان تو و آن ها جمع فرماید و با آنها محاجه و خصومت خواهی کرد، پس بنگر آن روز که فیروز گردد! ای پسر مرجانه! مادرت به عزای تو نشنید! راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گویی آهنگ قتل او کرد (ارشاد) ابن زیاد افروخته شد و عمرو بن حریث گفت: ای امیر! این زن است و زن را به گفتار نگیرند و در سخن ملامت نکنند.پس ابن زیاد گفت: از گردنکشی بزرگتر خاندان و خویشان تو دردی به دل داشتم که خدا شفا داد. دل زینب بشکست و بگریست و گفت: «لقا قتلت کهلی وابرت أهلی و قطعت فرعی واجتثث اصلی فان یشفک هذا فقد اشفیت».

سرور مرا کشتی و خانـدان مرا برانـداختی و شاخ مرا بریـدی، و ریشه ی مرا بکنـدی، پس اگر شـفای تو در این است البته شـفا داده شدی.ابن زیاد گفت: سـجع نیکو می آورد! پدرش هم سـجعگوی و شاعر بود. زینب فرمود: زن را با سجعگویی چه؟سرم گرم کار دیگر است، از سوز سـینه چیزی بر زبانم جاری شد که گفتم. و علی بن الحسـین علیهاالسـلام را از نظر او گذرانیدند، پرسـید کیستی؟ فرمود: علی بن الحسین. آن ملعون گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ امام فرمود: برادری داشتم علی نـام داشت، مردم او را کشـتند. ابن زیاد گفت: خـدا کشت، امام فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها» پس ابن زیاد خشـمگین گردید و گفت: در پاسخ من دلیری می کنی و هنوز دل دری که با من سـخن کنی؟ او را ببرید و گردن بزنید! پس زینب عمه اش در وی آویخت و گفت: ای پسر زیاد هر چه خون از ما ریختی بس است.و او را در آغوش گرفت و گفت: و الله از او جدا نمی شوم، اگر او را بکشـی مرا نیز بـا او بکش! پس ابن زیاد ساعتی بـدان دو نگریست و گفت: «عجبا للرحم» خویشـی عجیب است! به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده اش کشـته شود، او را رها کنید! «فانی أراه لما به» یعنی پندارم همین رنجوری وی را بکشد.(تذکره ی سبط) گویند رباب دختر امرؤالقیس زوجه ی آن حضرت سر مطهر او را بر داشت و در دامن گذاشت و بوسـید و گفت:وا حسـینا فلا نسـیت حسـینا اقصدته اسـنه الادعیاءغادروه بکربلا صـریعا لا سقی الله جانبی کربلاء«وا حسـیناه! که من حسـین علیه السـلام را فراموش نکنم، پیکان آن حرامزادگان به پیکر او رسـید، او را در کربلا افتاده گذاشـتند، خداونـد هیچ جانب کربلا را سـیراب نکند!»سـید رحمه الله آن کلام زینب را که فرمود: «اگر می خواهی او را بکشـی مرا با او بکش» نقل کرده است و پس از آن گوید: علی علیه السلام با عمه خود گفت: ای عمه خاموش باش تا من سخن گویم! آنگاه روی به ابن زیاد کرد و فرمود: آیا مرا از مرگ

می ترسانی؟ ندانستی که کشته شدن ما را عادت است و شهید گشتن برای ما کرامت؟ آنگاه ابن زیاد امر کرد امام علیه السلام را با اهل بیت به خانه ی پهلوی مسجد اعظم بردند و زینب فرمود: زن عربیه نزد ما نیاید مگر مملوکه یا ام ولد که آنها مانند ما اسیر شده اند!(و از سوز دل ما آنها آگاهند).باز ابن زیاد امر کرد سر مطهر را در کوچه ها بگردانیدند.مؤلف گوید: شایسته است در اینجا تمثیل به این اشعار:رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناه یرفع و المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لاـ متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایه و أصم رزؤک کل رن یسمع أیقظت أجفانا و کنت لها کری و أنت عینا لم تکن بک تهجع ما روضه الا تمنت أنها لک حفره و لخط قبرک مضجع ۱- سر پسر دختر پیغمبر و جانشین او در چشم مردم بالای نیزه بلند می شود.۲- در پیش چشم و گوش مسلمانان و هیچ کس انکار نمی کند و زاری نمی نماید.۳- از دیدن مصیبت تو چشمها نابینا شد و عزای تو هر آوازی را که شنیده می شد فرونشانید.۴- دیده هایی را که تو موجب خواب آنها بودی، بیدار کردی و چشمی را که از ترس تو به خواب نمی رفت، خوابانیدی.۵- هیچ باغی نیست مگر آرزو می دارد قبر و آرامگاه تو باشد.شیخ صدوق در «امالی» و فتال نیشابوری در «روضه الواعظین» از دربان عبیدالله روایت کردند که«چون سر مطهر ابی عبدالله علیه السلام را آوردند، بفرمود تا آن را در طشتی از زر پیش دست او نهادند و به چوبدستی بر دندانهای او می زد و می گفت: یا اباعبدالله! زود مویت سفید شد! یک تن از آن جماعت گفت: بس کن که من دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جای چوب تو را می بوسید. ابن زیاد گفت: این روز به

جای روز بـدر، آنگاه امر کرد علی بن الحسـین علیهماالسـلام را غل کردنـد و با زنان و اسـیران به زنـدان فرسـتاد و من با آنها بـودم، بر هیـچ گروهی از زن و مرد در کـوچه هـا نمی گذشـتم مگر بر روی می زدنـد و می گریسـتند، پس آنهـا را به زنـدان کردند و در بر آنها بسـتند پس از آن ابن زیاد علی بن الحسین علیهماالسلام و زنان را بخواند و سر حسین علیه السلام را بیاورد و زینب هم در میان آنها بود، پس ابن زیاد گفت: «الحمد لله الذی فضـحکم و قتلکم» و سخن را بدانجا کشاند که ابن زیاد آن ها را به زندان بازگردانید و مژده ی کشتن حسین علیه السلام را به نواحی فرستاد و اسیران را با سر مطهر به شام روانه داشت».

در کشته شدن عبدالله بن عفیف

سید رحمه الله گفت: ابن زیاد – لعنه الله – بر منبر بالا رفت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و در ضمن سخن گفت: سپاس خدا را که حق و اهل حق را فیروز گردانید و امیرالمؤمنین یعنی یزید و پیروان او را نصرت داد و کذاب بن کذاب را بکشت! هنوز کلمه ای بر این نیفزوده بود که عبدالله بن عفیف ازدی برخاست، وی از برگزیدگان و زاهدان شیعه بود، چشم چپش در روز جمل رفته بود و دیگری در صفین، و پیوسته ملازم مسجد اعظم بود و تا شب در آنجا نماز می گذاشت، گفت: ای پسر مرجانه کذاب بن کذاب تویی و پدرت و آن که تو را در اینجا نشاند و پدرش! ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می کشید و این کلام را بالای منبر مسلمانان می گویید:راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گفت: این متکلم بود که: عبدالله عفیف گفت: ای دشمن خدا من بودم! آیا این ذریت پاک را که «أذهب الله عنهم الرجس» می کشی و خویش را مسلمان می پنداری؟ واغوثاه! اولاد مهاجر و انصار کجایند؟ چرا از آن امیر گمراه لعین لعین زاده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی کشند؟راوی گفت: ابن زیاد افروخته تر گشت و رگهای گردنش بر آمد و گفت: بیاوریدش! عوانان دویدند؛ اشراف قبیله ی ازد، پسر عمان وی برخاستند و او را از

ص: ۴۶۲

دست عوانان و از در مسجد بیرون بردند و به سرایش رسانیدند. ابن زیاد گفت سوی این کور ازدی روید که خدا دلش را کور کرد، همچنانکه چشمش را کور کرد و نزد منش آورید. رفتند و چون قبیله ی ازد آگاه گشتند، فراهم شدند و قبایل یمن را با خود همدست کردند تا عبدالله را از شر عبیدالله حفظ کنند، و ابن زیاد خبر یافت و قبایل مضر را بخواند و با محمد اشعث به جنگ آنها فرستاد. راوی گفت کار زاری صعب شد و گروهی کشته شدند تا اصحاب ابن زیاد به در سرای عبدالله رسیدند، در را بشکستند و در سرای ریختند، دختر عبدالله بانگ برآورد که ای پدر! آنها که می ترسیدی رسیدند، عبدالله گفت: باکی بر تو نیست، شمشیر به من ده! بگرفت و از خود دفاع می کرد و می گفت:أنا ابا ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامرکم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور«منم پسر عفیف صاحب فضل و برتری و پاک سرشت، عفیف پدر من است و او پسر ام عامر است، بسیار زره پوشید و هم سر برهنه و پهلوان تاراج کننده شما را بر زمین افکنده ام».و دخترش می گفت ای پدر کاش مرد بودم و پیش روی تو نبرد می کردم با این نابکاران، کشندگان عترت پاک رسول صلی الله علیه و آله! اما آن مردم از همهه سوی گرد وی بگرفتند و او از خویش میراندشان و از هر سوی که حمله می کردند دخترش می گفت از فلان سوی آمدند، تا به بسیاری عدد بر وی دست یافتند، دخترش گفت: امان از خواری! پدرم را احاطه کردند و هیچ کس نیست یاری او کند و عبدالله شمشیر به دست می چرخید و می گفت:اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری سوگند می خورم که اگر چشمم گشوده بود، راه آمد و شد نزد من بر شما تنگ می شد!راوی گفت: او را دستگیر کردند و نزد عبیدالله بردند، چون بر وی در آمد و او را بدید گفت: خدای را سپاس که تو را رسوا کرد. عبدالله عفیف گفت: ای دشمن

خدا به چه چیز مرا رسوا کرد؟ به خدا قسم اگر چشمم بازبود راه آمد و شد بر شما تنگ می شد! ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا درباره ی عثمان چه گویی؟ گفت: ای بنده ی زاده ی بنی علاج ای پسر مرجانه! و دشنام دادش، تو را با عثمان چکار که کار نیکو کرد یا زشت، صالح بود یا تباهکار؟ خداوند ولی آفریدگان خوش است و میان آن ها و عثمان حکم خواهد کرد به درستی و عدل، لکن مرا از خودت و پدرت و یزید و پدرش بپرس. ابن زیاد گفت: تو را از هیچ نپرسم تا مرگ را بچشی چشیدنی ناگوار که به سختی از گلوی تو فرورود. عبدالله بن عفیف گفت: «الحمد لله رب العالمین» من از خدا شهادت می طلبیدم پیش از این که مادر تو را بزاید و از خدای خواستم که به دست ملعونتر خلق که خداوند او را بیش از همه دشمن دارد به شهادت رسم و چون نابینا شدم از شهادت نومید گشتم، الآن حمد خدای را به جای آرم که مرا پس از نومیدی شهادت روزی کرد و دانستم دعای مرا مستجاب فرموده است. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: گردنش بزنید! زدند و در «سبخه» (۱) به دار آویختند.شیخ مفید فرماید: چون عوانان او را بگرفتند، به شعار ازد آواز برداشت (یعنی سخنی که طایفه ی ازد هنگام سختی و دعوت به جنگ می گفتند) پس هفتصد مرد آمدند و او را به قهر از دست عوانان بگرفتند و به سرای بردند، شبانه عبیدالله کسانی بر در خانه ی او فرستادند، بیرونش آوردند و گردنش بزدند و در «سبخه» (مسجد - خ ل) به دار آویختند و چون بامداد شد، عبیدالله سر حسین علیه السلام را فرستاد در کوچه های کوفه و قبایل بگردانیدند. و از زید بن ارقم روایت که بر من بگذشتند و سر بالای نیزه بود و من در بالاـ خانه بودم؛ چون برابر من رسید شنیدم قرائت می کرد: «أم حسبت أن أصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» به خدا قسم موی بر تن من راست شد و فریاد زدم: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله سر تو و کار تو و الله عجیب تر است! و چون از گردانیدن آن فارغ شدند به قصر

۱- ۱۴۶. سبخه جایی در کوفه بود معروف و در لغت به معنی شورزار است.

آوردند و ابن زیاد آن را به زحر (۱) بن قیس داد با سرهای اصحاب آن حضرت و برای یزید بن معاویه فرستاد.سید رحمه الله گفت: عبیدالله بن زیاد نامه سوی یزید نوشت و خبر کشته شدن حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گرفتاری اهل بیت را به او داد و همچنین نامه به عمرو بن سعید امیر مدینه فرستاد.طبری از هشام از عوانه بن حکم کلبی روایت کرده است که چون حسین علیه السلام کشته شد و باروبنه و اسیران را به کوفه نزد عبیدالله آوردند و اهل بیت در زندان بودند، ناگاه سنگی بیفتاد در زندان و بر آن نامه بسته بود و نوشته که نام با پیکی تندرو سوی یزید بن معاویه فرستادند و قصه شما را برای او نوشتند، پیک در فلان روز بیرون رفت و فلان مدت در راه است که می رود و فلان مدت در راه برگشتن و فلان روز به کوفه می رسد، پس اگر تکبیر شنیدید یقین دانید فرمان کشتن آورده است و اگر تکبیر نشنیدند امان است و سلامتی - ان شاء الله.(و مترجم گوید: این کاغذ را ظاهرا یکی از دوستان خاندان که از اخبار قصر عبیدالله آگاه بود به سنگی بسته و در زندان پرتاب کرده بود) چون دو روز یا سه روز بازگشت آن چاپار مانده بود، باز سنگی بیفتاد و بر آن کاغذی بسته ببودند با تیغ سر تراشی (که مقصود از آن معلوم نشد) و نوشته بودند: وصیت و عهد هر چه خواهید به جا آورید که فلان روز منتظر چاپاریم و آن روز آمد و آواز تکبیر نشنیدند. یزید نوشته بود اسرا را به دمشق روانه کند.مترجم گوید: عوانه بن حکم بن عیاض کلبی مکنی به «ابی الحکم» از علمای کوفه و عارف به اخبار و تواریخ و اشعار بود ابن ندیم ذکر او کرده است. وفات او در سال ۱۴۷ است، ۸۶ سال پس از شهادت حضرت - سید الشهداء علیه السلام، و دو کتاب در تاریخ نوشت، یکی موسوم به کتاب «التاریخ» و دیگر در اخبار معاویه و بنی امیه، و هشام بن محمد بن سائب که او نیز از مورخان بزرگ و نزدیک سیصد

۱- ۱۴۷. به فتح «زاء» و سکون «حاء» مهمله.

کتاب در مواضیع مختلف از فنون و ایام و انساب تألیف کرد، از عوانه بسیار نقل کرده است. وفاتش در سال ۲۰۶ بود. و عوانه در جوانی خود حتما مردانی را دیده بود که زمان شهادت حسین بن علی علیه السلام را درک کرده و عبیدالله زیاد را دیده بودند و خبرش در غایت صحت و اعتبار است. و طبری نیز کتب آنان را داشت، پس در روایت مذکور تردید نمی توان کرد و اهل بیت در این مدت که نامه ی عبیدالله به دمشق برسید و خبر شهادت امام را بداد و برگشت، در کوفه ماندند و هر چه پیک تندرو باشد و چابک، تا به شام رود و بازگردد و عبیدالله اهل بیت را روانه کند چهل روز می گذرد. و اینکه در «ناسخ التواریخ» اختیار کرده است، زیارت امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت قبر سید الشهدا علیه السلام را در اربعین و ملاقات با جابر بن عبدالله انصاری هنگام رفتن به شام بوده است، صحیح می نماید، اما این که اصلا این واقعه را انکار کنیم چنانکه «لؤلؤ و مرجان» اختیار فرموده است، بی اندازه بعید است، با این شهرت و داعی بر جعل آن نیست.و سید در «ملهوف» و ابن نما نقل کرده اند. و اگر گوییم بعض روایت در این خصوص که زیارت اربعین وقت رفتن بود یا برگشتن سهو کرد، آسانتر می نماید که بگوییم اصل واقعه مجعول است و اخباری که به نظر بعید می آید و آثار ضعف در آن مشاهده می شود غالبا بی اصل و مجعول نیست، بلکه سهو و تصرفی در بعض خصوصیات و جزئیات آن شده است.باز بر سر سخن رویم، پس عبیدالله مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را بخواند و اسرا را با سرها بدیشان سپرد و روانه شام کرد.(کامل) ابن زیاد با عمر سعد گفت: آن نامه که درباره ی کشتن حسین علیه السلام به تو دادم به من بازگردان! عمر گفت: نامه چه لازم؟ که فرمانی دادی و من به انجام رسانیدم و آن نامه هم گم شده است. گفت: باید بیاوری! عمر سعد همان جواب گفت و ابن زیاد اصرار کرد. عمر گفت: نامه را گذاشتم که چون پیرزنان قریش در مدینه بر من اعتراض کنند آن نامه عذر من باشد. باز گفت: من تو را پند دادم نصیحت کردم درباره ی حسین علیه السلام که اگر پدرم را چنان نصیحت کرده بودم حق

پـدری را ادا کرده بودم، تو نشـنیدی. عثمان بن زیاد برادر عبیـدالله گفت: راست می گویـد، کاش اولاد زیاد تا قیامت همه زن بودند، خزامه در بینیهاشان آویخته بود و حسـین کشته نمی شد! ابن زیاد انکار نکرد.در «تذکره سبط» است که عمر بن سعد از نزد ابن زیـاد برخـاست تـا به منزل خـویش رود و می گفت: هیـچ کس به منزل خـویش بـازنگشت آن طـور که من بازگشـتم! عبیـدالله پسـر زیاد فاسق فرزنـد فاجر را اطاعت کردم و خداوند حاکم عادل را نافرمانی نمودم و پیوند خویشـی ببریدم، و مردم همه ترک او کردند و بر هر گروهی می گذشت، روی از او برمی گردانیدند و چون به مسجد می آمد، مردم بیرون می فتند و هر کس می دید دشنامش می داد، پس در خانه نشست تا کشته شد.مترجم گوید: از این روایت معلوم گردید او به روی نرفت و شایـد حکومت ری هم حیلتی بود از ابن زیاد و آوازه در انـداخت که کفار بر آن جا مسلط شده اند تا مردم به رغبت فراهم شونـد، آن گاه آنها را به حرب حسـین علیه السـلام فرسـتد.ابوحنیفه دینوری گویـد: «از حمیـد بن مسـلم روایت شـده است که گفت: عمر سـعد بـا من دوست بود، وقتی از او حـالش بپرسـیدم گفت: مپرس از حالم که هیـچ غایبی بـدحالتر از من به سـرای خویش بازنگشت! قرابت نزدیک را قطع کردم و کاری پس زشت مرتکب گشتم».

ص: ۴۶۷

در فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه و خطبه ی ابن زبیر در مکه

(طبری) هشام گفت حدیث کرد مرا عوانه بن حکم گفت: چون عبیدالله زیاد حسین بن علی علیهماالسلام را بکشت و سر او را آوردند، عبدالملک به ابی الحارث سلمی را بخواند و گفت به مدینه رو نزد عمرو بن سعید بن عاص و مژده قتل حسین علیه السلام را بدو ده! - و این عمرو آن روز امیر مدینه بود - عبدالملک خواست تعلل کند و بهانه آورد، ابن زیاد بانگی بر او زد «و کان عبیدالله لا یصطلی بناره» کسی را یارا نبود که یکی او را دو گوید، گفت: برو تا مدینه و کسی پیش از تو خبر به مدینه نرساند! و چند دینار بدو داد و گفت: بهانه نیاور و اگر شترت مانده شد شتر دیگر بخر! عبدالملک گفت: به مدینه رفتم، مردی را از قریش دیدار کردم، پرسید: چه خبر است؟ گفتم: «الخبر عند الأمیر» خبری دارم که نزد حاکم باز گویم. گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد! عبدالملک گفت: بر عمرو بن سعید در آمدم، گفت: چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر بدان دل شاد کند، حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد گفت: خبر قتل او را در شهر به بانگ بلند بگوی! من رفتم و بلند گفتم، به خدا قسم نشنیدم شیون و زاری مانند شیون و زاری زنان بنی هاشم در خانه هاشان بر حسین علیه السلام! پس عمرو بن سعید خندان گفت:عجت نساء بنی زیاد عجه کعجیج نسوتنا غداه الارنب

ص: ۴۶۸

زنـان بنی زیـاد فریـادی زدنـد همانطوری که زنان ما در روز جنگ «ارنب» فریاد زدنـد.«ارنب» جنگی بود که بنی زبیـد در آن جنگ بر بنی زیاد بن حارث بن کعب از رهط عبدالمدان غالب آمدند و این شـعر از عمر بن معد یکرب زبیدی است.عمرو بن سعید پس از خواندن این شـعر گفت: این گریه و شـیون در مقابل گریه و شـیون بر عثمان! آنگاه بر منبر بالا رفت و خبر کشـته شدن حسـین علیه السـلام را بگفت. ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه در ذکر حکم بن عاص و پسـرش مروان حکم گفت که مروان پسـرش عقیده ای زشت تر داشت و کفر و الحادش عظیمتر بود و هم او بود که چون سـر حسین علیه السلام به مدینه رسـید - و آن روز امیر مـدینه بـود - سـر مبـارک روی دسـت گرفـت و گفت:یـا حبـذا بردک فی الیـدین و حمره تجری علی الخـدین کأنما بت بمجسدین (۱) آنگاه سـر را سوی قبر مطهر پیغمبر انـداخت و گفت: ای محمـد امروز عوض روز بـدر و این قول مشـتق است از شـعری که یزیـد بن معـاویه بـدان تمثل جست روزی که سـر آن حضـرت به دست او رسـید، و شـعر از ابن زبعری و خبر مشـهور است.ابن ابی الحدید گفت: شـیخ ما ابوجعفر این قصه را چنین نقل کرد و لکن قول صحیح این است که روز مروان امیر مدینه نبود بلکه عمرو بن سـعید بود و سر را هم به مدینه نفرستادند، بلکه عبیدالله نامه بدو نوشت و مژده ی قتل حسـین علیه السـلام بـداد، پس عمرو بن سـعید آن نامه را بالای منبر بخوانـد و آن رجز بگفت و سوی قبر مبارک اشارت کرد، گفت: «یـوم بیـوم بـدر» گروهی از انصـار بر او انکـار کردنـد.این حکـایت را ابوعبیـده در کتـاب «مثـالب» آورده است. انتهی. (طبری) هشـام از ابی مخنف روایت کرده است از سـلیمان بن ابی راشـد از عبـدالرحمن بن عبیـد ابی الکنود گفت: خبر کشـته شدن دو فرزند عبدالله بن جعفر بن

۱- ۱۴۸. مجسد به ضم «میم» و سکون «جیم» و فتح «سین» جامه ی رنگ شده به زعفران.

ابی طالب با حسین علیه السلام به وی رسید، مردم به تعزیت او آمدند و یکی از بستگان بر او در آمد - و گمان ندارم آن مولی را مگر ابا اللسلاس، گفت: این هم برای خاطر ابی عبدالله الحسین به ما رسید. راوی گفت: عبدالله بن جعفر نعل خود را سوی او پرتاب کرد و گفت: یا ابن اللخناء (دشنام سخت زشت است که نظیر آن در فارسی مستعمل نیست) آیا درباره ی حسین علیه السلام همچنین سخن گویی؟! و الله اگر من با او بودم، دوست داشتم از وی جدا نگردم تا با او کشته شوم به خدا قسم که از صمیم قلب مرگ فرزندان را مکروه ندارم و مصیبت آنان مرا سهل می نماید که با برادر و پسر عمم حسین علیه السلام کشته شدند و با او مواسات کردند و شکیبایی نمودند! آن گاه رو به حاضران آورد و گفت: کشته شدن حسین علیه السلام بر من سخت دشوار و گران است و خدا را سپاس اگر چه من خود با او مواسات نکردم فرزند من با او مواسات کرد. و گفت: چون خبر قتل آن حضرت به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب با کنیزان خود بیرون آمد بی چادر، و جامه بر خود پیچیده بود، می گفت:ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر قتل حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان و کسان خود بیرون آمد تا نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدان جا ملتجی شد و فریادی کشید، آنگاه روی سوی مهاجر و انصار بگردانید و گفت:ماذا تقولون ان قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع خذلتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموع أسلمتموهم بایدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوع ما کان عند غداه الطف اذ حضروا تلک المنایا و لا عنهن مدفوع پس زن و مرد گریان به بسیاری آن روز ندیدیم. هشام گفت یکی از اصحاب ما از عمرو بن ابی المقدام روایت کرد از عمرو بن عکرمه گفت: «آن روز که

حسین علیه السلام کشته شد، در مدینه صبح برخاستیم، یکی از بستگان ما حکایت می کرد که شب آوازی شنید:ایها القاتلون جهلا- حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملاک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل«ای کشندگان حسین به نادانی! مژده باد شما را به عذاب و شکنجه! همه ی اهل آسمان بر شما نفرین می کنند از پیغمبر و فرشته و طوائف دیگر، شما لعنت شدید به زبان سلیمان بن داوود و موسی و عیسی صاحب انجیل علیهماالسلام.»هشام گفت: عمرو بن حیزوم الکلبی حکایت کرد از پدرش گفت: «من هم این آواز را شنیدم».و در «کامل» ابن اثیر و غیر آن است که دو سه ماه مردم هنگام برآمدن آفتاب دیوارها را گویی خون آلوده می دیدند (مترجم گوید: این حکایت مؤید آن سخن است که پیش از این گفتیم، سرخی آسمان که پس از کشتن آن حضرت پدیدار گشت غیر سرخی شفق است، که پیش از کشته شدن آن حضرت هم بود و پیغمبر آن را علامت مغرب قرار داد).سبط در «تذکره» گوید: «چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به مکه رسید و عبدالله زبیر از آن آگاه شد، خطبه خواند و گفت: اما بعد؛ اهل عراق مردمی بی وفا و فاجرند و اهل کوفه بدترین مردم عراقند، حسین علیه السلام را خواندند تا او را امیر خویش گردانند و کارهای ایشان را راست و درست کند و در دفع شر دشمن، یاورشان باشد و معالم اسلام که بنی امیه محو کردند برگرداند، و چون نزد ایشان رفت، بشوریدند و بر وی و او را کشتند و با او گفتند دست در دست آن نابکار ملعون پسر زیاد نه تا رأی خود را درباره ی تو انفاذ کند! پس حسین علیه السلام مرگ به نام را بر زندگی با ننگ برگزید؛ خدای رحمت کند حسین علیه السلام را و رسوا سازد کشنده ی وی را و لعنت کند آن که به این امر فرمود و آن را پسندید! آیا پس از این مصیبت که بر ابی عبدالله آمد، دل کسی به

عهـد این گروه بنی امیه آرام گیرد و یـا پیمـان این بی وفایان جفاکار را باور کنـد؟ به خـدا قسم که حسـین علیه السـلام روزها روزه دار بود و شبها به عبادت ایستاده و به پیغمبر نزدیکتر بود از این فاجرزاده! به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی داد و به عوض ترس از خـدای تعالی سـرود نمی شـنید و بـدل روزه میگساری نمی کرد و به جای شب زنـده داری ببانگ نای و مزمار گوش نمی داد و مجالس ذکر را به شـکار و میمون بازی بدل نکرد! او را کشـتند«فسوف یلقون غیا الا لعنه الله علی الظالمین».و ابن اثیر هم این خطبه را با انـدکی اختلاف در «کامل» آورده است و از ابی عبدالله محمد بن سـعد زهری بصـری کاتب واقدی صاحب کتاب «طبقات» منقول است از ام سـلمه که: «چون خبر کشـته شدن حسـین علیه السلام به ام سلمه رسید، گفت: «أو قد فعلوها ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا» آیا آن کار زشت را مرتکب شدنـد؟! خـدا خانه ها و گورهاشان را از آتش پر کند! آنگاه چنـدان بگریست که بیهوش شد!ابن ابی الحدید گوید ربیع بن خثیم (1) بیست سال سـخن نگفت و خاموش بود تا حسین علیه السـلام را کشـتند، یک کلمه از او شنیدند«أو قد فعلوها» و گفت: ای خدایی که آسمانها و زمین را بیافریدی و دانای آشکار و پنهانی! تو حکم می کنی میان بندگانت در هر چه با هم خلاف کنند! و باز خاموش بود تا در گذشت».مؤلف در حاشـیه گفته است که او یکی از زهـاد ثمـانیه است و قـبرش در نزدیکی مشـهد مقـدس واقـع است و معروف است به خـواجه ربیع و من در رجال خود حال او را نگاشـته ام، هر کس خواهد به آنجا رجوع کند.در«مناقب» از تفسـیر ثعلبی روایت کرده است که ربیع بن خثیم با یکی از آن ها که در کربلا حاضر بود گفت: آیا این سرها را بر گردن اسبان آویخته آوردید؟! و باز

۱- ۱۴۹. به صیغه تصغیر و به تقدیم «ثاء» سه نقطه بر «یا».

گفت: به خـدا قسم که برگزیـدگان را کشتید، کسانی که اگر رسول خدا صـلی الله علیه و آله آنها را دریافته بود، دهان آن ها را می بوسـید و در دامن خود می نشانید و گفت: «اللهم فاطر السماوات و الأرض عالم الغیب و الشهاده أنت تحکم بین عبادك فیها کانوا فیه یختلفون».

ص: ۴۷۳

فرستادن عبیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام

(ارشاد) چون مردم از گردانیدن آن سر پاک در کوفه فراغ یافتند به قصر بازگردانیدند و ابن زیاد آن را با سرهای دیگر یاران آن حضرت به زحر بن قیس (۱)

ص: ۴۷۴

۱- ۱۵۰. زحر بن قیس بن فتح «زا» معجمه و سکون «حاء» مهمله است و در کتاب «اصابه» به «جیم» سهو کاتب و مطبعه است در کتاب مزبور از ابن کلبی که از بزرگان شیعه است روایت می کند که زحر بن قیس بن مالک بن معاویه بن سغنه (بسین مهمله و نون) جعفی ادراک عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و از دلاوران بود و با علی علیه السلام بود، امیرالمؤمنین هر وقت او را می نگریست می فرمود: هر کس خواهد شهید زنده را نگرد او را ببیند (نمی دانم مدح است یا ذم) و او را عامل مدائن فرمود و چهار پسر داشت همه از اشراف و اعیال کوفه بودند، یکی فراست نام داشت که مختار او را کشت و دیگری جبله بود با ابن اشعث کشته شد. و در سپاه ابن اشعث قاریان خوارج سپرده بدو بودند و حجاج گفت: هر فتنه که بر خیزد خاموش نمی شود مگر یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود و این را عظمای یمن است. و سوم جهنم نام داشت با قتیمه بن مسلم به خراسان بود، ولایت گرگان داشت و چهارم حمال نام داشت، در روستا می زیست. انتهی. و جهم با قتیمه بن مسلم داستانی دارد که ذکر آن کنیم ان شاء الله و از این عبارت ارشاد و عبارات دیگران معلوم می شود که سر مطهر را زودتر فرستادند و خاندان رسول صلی الله علیه و آله در کوفه بودند تا ابن زیاد نامه به یزید نوشت و درباره ی اسرا تکلیف خواست و یزید جواب نوشت که آنها را به شام فرستد! چنانکه عمر سعد هم سر مطهر را برای ابن زیاد زودتر فرستاد همان عصر عاشورا و فردای آن روز خود با اهل بیت روانه شد و در این مواقع رسم است که زیر دستان برای چاپلوسی و اظهار خدمت، زودتر سرهای مقتولین و شهدا را برای امرای خود می فرستند.

داد و با جماعتی از اهل کوفه از جمله ابابرده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و همه را به شام نزد یزید رستاد که - لعنت بر همه باد.مؤلف در اینجا تمثل به قول امیرالمؤمنین علیه السلام رد که درباره ی کشتگان صفین فرمود: «أین الذین تعاقدوا علی المنیه و ابرد برؤسهم الی الفجره» کجایند آنها که بر مرگ هم پیمان شدند و سرهاشان را پیکان برای فاجران بردند؟ و هم به قول این شاعر:بنفسی رؤس معلناک علی القنا الی الشام تهدی بارقات الأسنه بنفسی خدود فی التراب تعفرت بنفسی جسوم بالعراء تعرت ربیع الیتامی و الأرامل فابکها مدارس للقرآن فی کل سحره و أعلام دین المصطفی و ولاته و أصحاب قربان و حج و عمره«جانم فدای آن سرها که بالای نیزه پدیدار بود بر پیکانهای درخشنده و سوی شام به ارمغان برده شد! جانم فدای آن گونه های خاک آلوده و آن پیکرهای برهنه در دشت افتاده! بهار یتیمان و بیوه زنان بودند، بر آنها گریه کن! و در هنگام شبگیر تلاوت قرآن می کردند، علمای دین پیغمبر مصطفی و اصحاب قربان و حج و عمره بودند».از عبدالله بن ربیعه ی حمیری روایت است گفت: من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم که زحر بن قیس بیامد، یزید گفت: وای بر تو! چه خبر؟ گفت: مژده می دهم به فتح و فیروزی که خداوند روزی کرد. حسین بن علی با هیجده تن از خاندان و شصت تن از شیعیان خویش به کشور ما آمدند، ما سوی آنها شتافتیم و از آن ها خواستیم تسلیم شوند و فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا جنگ را آماده باشند! جنگ را بر تسلیم برگزیدند، پس ما از اول آفتاب بتاختیم و از همه جانب آنان را فروگرفتیم تیغها به کار افتاد و سرها را شکافتن و انداختن گرفت و آن دسته مردم بگریختند، اما سنگری نبود، به فراز و نشیب پناه می بردند و پشت تپه و ماهور پنهان می شدند، به خدا قسم ای امیرالمؤمنین! به اندازه ی کشتن ذبیحه یا خواب قیلوله نگذشت که

همه آنها را کشتیم و اینک پیکر آنها برهنه و جامه هاشان در خون آغشته و چهرشان خاک آلود، آفتاب بر آنها می تابد و بادها گرد بر ایشان می پراکند و عقاب و کرکس به زیارت آنان آیند، در بیابان خشک افتاده اند (این احمق نمی دانست که داعیان حق هرگز خوار نشوند و ستم دو روزه قدر آنها نکاهد! پس از این پادشاهان به زیارت او افتخار کنند و تاجداران پیشانی بر آستان او سایند! یزید سر به زیر انداخت، آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خوشنود می شدم اگر او را نمی کشتید و اگر آنجا بودم او را عفو می کردم و در روایت «نور الابصار» سید شبلنجی و «تذکره» سبط است که او را بیرون کرد و هیچ صلت نداد.مؤلف گوید: خود آن حضرت خبر داده بود چنانکه از ابی جعفر محمد بن جریر روایت شده است به اسناده ی از ابراهیم بن سعید و این ابراهیم هنگامی که با زهیر بن قین صحبت حسین علیه السلام را اختیار کرد با او بود و گوید:امام علیه السلام با زهیر گفت: ای زهیر بدان که اینجا زیارتگاه من است و این، یعنی سر مرا از پیکر من جدا می کنند و زحر بن قیس آن را برای یزید می برد به امید صلت، اما او را چیزی نمی بخشد.و مترجم گوید:این محمد بن جریر طبری از علمای امامیه است و غیر از محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ است و ابن جریر امامی را کتابی است در دلائل امامت و معجزات ائمه علیهم السلام، «مدینه المعاجز» از آن بسیار نقل کرده است.باز بر سر سخن رویم و به حدیث ارشاد بازگردیم.پس از آن که عبیدالله زیاد سر امام علیه السلام را برای یزید بفرستاد، امر کرد زنان و کودکان آن حضرت را برگ سفر ساختند و علی بن الحسین علیهماالسلام را امر کرد غلی بر گردن نهادند و در دنبال سر با مخفر (۱) بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی

۱- ۱۵۱. مخفر به ضبط تاریخ طبری اگر صحیح باشد به«حاء» مهمله و «فاء» مشدده و«زاء» نقطه دار است و در متن نفوس المهموم به «خاء» معجمه و «فاء» مشدده و «راء» مهمله است و مرد بدین نام در جای دیگر ندیدم.

الجوشن بفرستاد؛ رفتند تا به آن مردمی که سر را برده بودند رسیدند و علی بن الحسین علیهماالسلام با کسی سخنی نگفت تا به دمشق رسیدند.و از کتب شیعه و سنی روایت شده است که حاملان آن سر مقدس در اول منزل که فرود آمدند به شرب و نشاط نشسته بودند که دستی از دیوار پدیدار شد و قلمی آهنین داشت و چند خط به خون نوشت:أترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب بیم و هراس آن ها را بگرفت و از آن منزل کوچ کردند. در «تذکره ی سبط» از ابن سیرین روایت کرده است که سنگی یافتند که پانصد سال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن به خط سریانی نوشته بود به عربی نقل کردند.أترجو امه... البیت. و سلیمان بن یسار گوید سنگی یافتند بر آن نوشته بود:لابد ان ترد القیامه فاطم و قمیصها بدم الحسین ملطخ ویل لمن شفعاؤه خصماؤه و الصور فی یوم القیامه ینفخ«البته روز قیامت فاطمه علیهاالسلام بیاید و پیراهنش آغشته به خون حسین علیه السلام باشد! و ای بر کسی که دشمن وی باید شفاعت او کند در وقتی که صور قیامت دمیده شود!»و از «تاریخ خمیس» نقل است که: روانه شدند، در راه به دیری رسیدند، فرود آمدند تا بخوابند، نوشته ای بر دیوار دیر دیدند «اترجو امه... البیت» راهب را پرسیدند از آن خط و نویسنده ی آن، گفت این خط پانصد سال پیش از آن که پیغمبر شما مبعوث شود اینجا نوشته بود.سبط ابن جوزی مسندا روایت کرد از ابی محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری در ضمن حدیثی که چون آن مردم در منزلی فرود آمدندی، سر را از صندوقی که برای آن ساخته بودند بیرون آوردندی و بر نیزه نصب کردندی و همه

شب پاس او داشتندی تا وقت رحیل باز آن را در صندوق می نهادند، پس در منزلی فرود آمدند و دیر راهبی بود، سر را به عادت بیرون آوردند و بر نیزه نصب کردند و پاسبانان پاس می دادند و نیزه را به دیر تکیه دادند، نیمه شب راهب نوری دید از آنجا که سر بود تا به آسمان کشیده؛ و بر آن قوم مشرف گشت و گفت: شما کیستید؟ گفتند: اصحاب ابن زیاد. پرسید: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا. پرسید: پیغمبر خودتان؟ گفتند: آری. گفت: چه بد مردمی هستید! اگر مسیح را فرزندی بود، ما او را در چشم خویش جای می دادیم! آنگاه گفت: شما می توانید کاری کنید؟ گفتند: چه کار؟ گفت: من ده هزار دینار دارم، آن را بستانید و سر را به من دهید امشب نزد من باشید و چون خواستید روانه شوید آن را بگیرید! بپذیرفتند، سر را به او دادند و پولها را بگرفتند. راهب سر را برداشت و بشست و خوشبوی کرد و روی زانو گذاشت و همه شب بگریست تا سپیده ی صبح بدمید. گفت: ای سر! من غیر خویشتن چیزی ندارم و شهادت می دهم به یگانگی خدا و اینکه جد تو پیغمبر او بود و شهادت می دهم که من خود مولی و بنده توام، آنگاه از دیر بیرون آمد و اهل بیت را خدمت می کرد.ابن هشام در سیره گفت: سر را برداشتند و روانه شدند؛ چون نزدیک دمشق رسیدند، با یکدیگر گفتند آن مال را زودتر میان خویش قسمت کنیم مبادا یزید بر آن واقف شود و از ما بستاند، پس کیسه ها آوردند و گشودند و آن زرها سفال شده بود و بر یک سوی آن نگاشته: «و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون» و بر روی دیگر،«و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» آنها را در بردی (۱) ریختند.شیخ اجل سعید بن هبه الله راوندی در «خرائج» این خبر را به تفصیل آورده

---

۱ – ۱۵۲. بردی: به فتح «با و راء و دال» در آخر آن الف، نهری است در دمشق از جانب مغرب به شهر می آید و از مشرق بیرون می رود.

است و در آن کتاب گوید: «راهب چون سر شریف را به آنها بازگردانید از دیر فرود آمد و در کوهی تنها به عبادت پروردگار پرداخت و هم در آن کتاب گوید که: رئیس آن جماعت عمر سعد بود و او آن مال را از راهب بگرفت و چون دید سفال شده است غلامان خود را فرمود در نهر ریختند».مؤلف گوید: از تواریخ و سیر معلوم می شود که عمر سعد با آن جماعت نبود و بعیدتر از این، آنکه در کتاب مزبور گوید: عمر سعد روانه ی ری شد اما به ولایت خود نرسید و خداوند جان او را بگرفت و در راه بمرد، اما قول صحیح آن است که عمر بن سعد را مختار کشت در سرای او به کوفه و دعای حضرت امام حسین علیه السلام درباره ی او مستجاب شد که گفت: «سلط الله علیک من یذبحک بعدی علی فراشک».سید رحمه الله گوید: ابن لهیعه و غیر او حدیثی روایت کردند و ما موضع حاجت از آن را بیاوریم، گفت: طواف کعبه می کردم، ناگهان مردی دیدم می گفت: خدایا مرا بیامرز و نپندارم بیامرزی! گفتم: ای بنده ی خدا از خدای بترس و چنین سخن مگوی که اگر گناهان تو به اندازه ی دانه های باران و برگ درختان باشد و توبه کنی، خدا تو را بیامرزد که آمرزنده و مهربان است! گفت: نزدیک من آی تا داستان خویش با تو گویم! نزدیک او رفتم، گفت: بدان که پنجاه مرد بودیم و سر حسین علیه السلام را به شام می بردیم، چون شام می شد سر را در صندوقی می نهادیم و گرد آن به شراب می نشستیم، شبی یاران من شراب نوشیدند تا مست شدند و من ننوشیدم؛ وقتی تاریکی شب ما را گرفت رعد و برقی دیدم و درهای آسمان را نگریستم گشوده و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرود آمدند با جبرئیل و بسیار فرشتگان و جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سرا بیرون آورد و به خویش چسبانید و بوسید و همچنین پیغمبران یکایک و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بگریست و پیغمبران او را تعزیت و سر سلامتی دادند، جبرئیل با او گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! خداوند تبارک و تعالی مرا فرموده مطیع تو باشم هر چه بفرمایی

درباره ی امت خویش! اگر خواهی زمین را بلرزانم که زیر و رو شود چنانکه با قوم لوط کردم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! نمی خواهم، چون که روز قیامت شود با آنها در حضور خداوند به هم خواهم رسید. آنگاه فرشتگان سوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم: «الامان الامان یا رسول الله» فرمود: برو «لا غفر الله لک».

ص: ۴۸۱

در ذکر چند واقعه در راه شام

بـدان که ترتیب منازلی که در آن فرود آمدند و شب ماندند یا گذشـتند معلوم نیست و در هیچ یک از کتب معتبره ذکر نشده است، بلکه در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مـذکور نیست. اما در بعض منازل حوادثی اتفاق افتاد که در این کتاب بـدانها اشارت می کنیم.ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: «از مناقب حسین علیه السلام آثاری است که از مشاهد میان راه از کربلا تا عسـقلان ظـاهر گشت در موصـل، نصـیبین و حمـاه و حمص و دمشق و غیر ذلـک و این مواضع را مشـهد الرأس نامنـد».مؤلف گوید: از این عبارت آشـکار گردید که سـر مبارک را در این جای ها مشهدی معروف بود، اما مشهد دمشق جایی است معلوم و من به زیارت آن مشـرف گشـتم و اما مشـهد رأس الحسـین علیه السـلام در موصل:در «روضه الشـهداء» گوید که: «آن مردم چون به موصل رسدینـد خواسـتند به شـهر انـدر آینـد، سوی اهل آن شـهر فرسـتادند و زاد و علوفه خواسـتند و این که شـهر را آرایش کننـد و آیین بندند، مردم موصل متفق گشـتند که حوائج آنها را فراهم کنند و بیرون فرسـتند و آنها به شـیر نیایند و در بیرون شـهر منزل کنند و از همانجا به شام روانه شوند و آنها نیز چنین کردند، در یک فرسـنگی موصل فرود آمدند و سر مطهر را بر سنگی نهادند و از آن قطره ی خونی بر سنگ بچکید. پس از

ص: ۴۸۲

آن در هر سال روز عاشورا از خون می جوشید و مردم از اطراف نزدیک آن سنگ می آمدند و عزای آن حضرت بر پا می کردند و همچنین بود تا به عهد عبدالملک مروان بفرمود که آن سنگ را به جای دیگر بردند و دیگر اثری از آن معلوم نگشت، لکن در آن مقام گنبدی ساختند و مشهد نقطه نام نهادند. انتهی ملخصا.اما واقعه ی نصیبین؛ در «کامل بهائی» مسطوراست که: «چون به نصیبین رسیدند منصور بن الیاس به آراستن شهر بفرمود و بیش از هزار آئینه به کار آرایش رفت و آن ملعون که سر مطهر امام علیه السلام با او بود خواست به شهر در آید اسب فرمان او نبرد، اسب دیگر خواست، آن نیز فرمان نبرد تا چند اسب عوض کرد، ناگاه سر مطهر را دیدند بر زمین افتاده است، ابراهیم آن را برداشت و نیک در آن نگریست و بشناخت، آنها را ملامت کرد، اهل شام چون این بدیدند از وی، او را بکشتند و سر ا بیرون شهر گذاشتند و به شهر نبردند».مولف گوید: شاید آنجا که سر شریف افتاده بود مشهدی شد.و هم در «کامل بهائی» است که: «حاملان سر می ترسیدند قبائل عرب ناگاه بر سر آنان ریزند و سر را بستانند، راه معروف را رها کردند و بیراهه می رفتند و هر گاه به قبیله ای می رسیدند، می گفتند: این سر خارجی است و علوفه از آنها می خواستند».اما مشهد رأس الحسین علیه السلام در حماه؛ در «ریاض الاحزان» از بعض کتب مقاتل روایت کرده است که، مؤلف آن گفت: «به سفر حج رفتم، به حماه رسیدم، در باغستانهای آنجا مسجدی دیدم آن را مسجد الحسین علیه السلام می گفتند. به درون مسجد رفتم، در یکی از ساختمانهای آن پرده از دیوار آویخته دیدم، آن را برداشتم، سنگی دیدم در دیوار مورب کار گذشته بود و نشانه ی گردن در آن هویدا دیدم و بر آن خون خشک شده مشاهده کردم، یکی از خادمان مسجد را پرسیدم از آن سنگ و نشانه ی گردن و آن خون منجمد؟ گفت: این سنگ جای سر مبارک حسین بن علی علیهماالسلام است که وقتی مردم آن را به دمشق می بردند بر این سنگ

نهاده بودند... الخ».اما مشهد رأس الحسین در حمص (۱) ؛ که ابن شهر آشوب نام آن برده است، تفصیل آن را در جایی نیافتم و نیز آن مشاهد که وی فرمود از کربلا تا عسقلان است، ندانستم مگر پهلوی در شمالی صحن مولانا ابی عبدالله علیه السلام مسجدی است که آن را مسجد رأس الحسین علیه السلام نامند و پشت کوفه نزدیک نجف اشرف مسجدی است که آن را مسجد حنانه نامند و زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در آنجا مستحب است، برای آن که وقتی سر مطهر آن حضرت را در آنجا گذاشته بودند.و مفید و سید و شهید رحمهم الله در باب زیارت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - گویند: وقتی به علم رسیدی، و آن موضع حنانه است آنجا دو رکعت نمازگزار، چون محمد بن ابی عمیر از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از برابر آن ستون کج که در ره نجف است بگذشت و در آنجا دو رکعت نماز بگذاشت، او را گفتند این نماز برای چیست؟ فرمود: این جای سر جدم حسین بن علی علیهماالسلام است، وقتی از کربلا آوردند اینجا نهادند و از اینجا نزد عبیدالله بردند.و صاحب جواهر رحمه الله گفت: شاید همین موضع سر مبارک آن حضرت را دفن کردند و مؤلف از کلام وی تعجب نمود.اما مشهد رأس الحسین در عسقلان؛ در «مشکوه الادب» ناصری گوید: بدان که در حلب جایی است مشهور موسوم به مشهد السقط در جبل جوشن که کوهی است مشرف بر حلب و در جانب غربی آن مقبره ها و مشهدها است از آن شیعه؛ از جمله قبر ابن شهر آشوب صاحب کتاب «مناقب» و دیگر قبر احمد بن منیر عاملی است که ترجمه ی وی را در «امل الامل» و مؤلف در «فوائد الرضویه»

۱- ۱۵۳. حمص به کسر «حاء» و تخفیف «میم» مثل حبر شهری است میان دمشق و حلب. در «معجم البلدان» گوید: قبوری از اولاد جعفر طیار در آنجا است.

آورده است.مترجم گوید: ابن شهر آشوب از بزرگان علما و مفاخر شیعه است و کتاب «مناقب» او بی نظیر است و هر کس در آن بدقت نگرد داند که وی باید صدها برابر «بحارالانوار» خوانده باشد، تا آن اندازه مناقب برگزیده و گرد آورده باشد و تألیف چنان کتاب جز به تأیید خداوندی برای بشر عاجز میسر نیست. اما وضع این گونه کتب با وضع کتب تاریخ مخالفت دارد؛ مثلا مسلمات دشمن را ولو ضعیف در مقام احتجاج بر او ذکر باید کرد، بر خلاف تواریخ و سیر که نظر به واقعه است نه بر حجت تمام کردن، لذا منقولات آن کتاب را نباید در سیاق تواریخ آورد.یاقوت حموی در «معجم البلدان» گوید: «جوشن کوهی است در مغرب حلب و مس سرخ را از آن جا بیرون آرند و به بلاد حمل کنند».گویند از آن هنگام که خاندان حسین بن علی علیهماالسلام از آنجا بگذشتند، عمل معدن بر افتاد، چون زوجه ی حسین علیه السلام حامل بود و در آنجا جنین بیفکند و از آن صنعتگران معدن که آنجا بودند آب و نان خواست، اجابت نکردند، دشنام دادند و بر آنها نفرین کرد، از آن هنگام باز هر کس در معدن کار کند سود نبرد و در جنوب آن کوه جایی است که مشهد السقط گویند و مسجد الدکه هم گویند و آن سقط را محسن بن حسین علیه السلام نامیدند.مؤلف گوید و سزاوار است در اینجا بگویم:فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الأواخر ما لاقی من الاول یعنی: «بخت این اسم را بنگر که چگونه رسید او را از متأخران مانند آنچه رسید از سابقین».مترجم گوید: آن عبارت را «معجم البلدان» در ذیل «جوشن» آورده است و در ذیل «حلب» گوید: نزدیک باب الجنان، مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام است که او را در خواب بدانجا دیدند. و داخل باب العراق مسجد غوث است، در آن سنگی است کتابتی بر آن نگاشته، آن را خط علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند. و در جانب

غربی شهر در دامنه ی کوه جوشن قبر محسن بن حسین است و گویند چون اسیران اهل بیت را از عراق به دمشق می برند بدانجا رسیدند، فرزندی سقط شد یا طفلی همرآه آنها بود، در گذشت، در آنجا دفن کردند و نزدیک آن مشهدی است زیبا و مردم حلب بدان تعصب دارند و بنایی محکم کرده اند و مال بسیار به مصرف رسانیده و گویند علی علیه السلام را در خواب بدانجا دیدند.

ص: ۴۸۷

در ورود اهل بیت به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفتند: روز اول صفر سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را به شام در آوردند و بنی امیه آن روز را عیـد گرفتنـد و اندوه مؤمنان در این روز تازه گردد:کانت مآتم بالعراق تعدها امویه بالشام من أعیادهایعنی: «در عراق عزاهـا بر پای بود، که امویان شام آن را عیـد خویش شـمارند».و از ابی ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل است که: روز اول صـفر سـر حسـین علیه السـلام را به دمشق در آوردنـد و یزید بن معاویه آن را پیش دست خود نهاد و به چوبدستی بر دندانهای پیشـین او می زد و می گفت: «لست من خندف... الخ».و در «مناقب» از ابی مخنف است که چون سـر آن حضرت را بر یزید در آوردند بویی خوش از آن می دمید بهتر از هر عطری».سـید رحمه الله گفت: آن مردم سـر حسین علیه السلام و اسرا را بردند؛ چون نزدیک دمشق رسـیدند، ام کلثوم نزد شمر آمد – و شمر هم از فرستادگان بود – و فرمود: ای شمر به تو حاجتی دارم! پرسـید: حاجت تو چیست؟ فرمود: چون ما را به شهر در آوردی از دری بر که نظاره گیان اندک باشند و با آن مردم که همراه تواند بگوی سرها را از میان کجاوه ها بیرون برند و ما را از آنها دورتر دارند که از بسیاری نگاه کردن

رسوا شدیم! اما شمر در جواب آن سؤال امر کرد سرها را بر نیزه کنند و میان کجاوه ها آرند از لجاجت و دشمنی! و آنها را از وسط نظارگیان بگذرانید با همان حالت تا به دروازه ی دشمق رسیدند و آنها را بر پله های در مسجد جامع بایستانیدند، جایی که اسیران را نگاه می داشتند:بنفسی النساء الفاطمیات أصبحت من الاسر یسترئفن من لیس یرأف و مذ ابرزوها جهره من خدورها عشیه لا حام یذود و یکنف توارت بحذر من جلاله قدرها بهیبه أنوار الاله یسجف لقد قطع الأکباد حزنا مصابها و قد غادر الاحشاء تهفو و ترجف«جانم به فدای دختران فاطمه علیهاالسلام! از کسی مهربانی چشم داشتند که به آنها مهربانی نمی نمود، چون آنها را از پرده بیرون کشیدند، در آن شبی که حمایت کننده ای نبود تا دشمن را براند و آنان را در زینهار خود حفظ کند، از آن هنگام در پرده از جلالت قدر و بزرگی مستور شدند و هیبت نور الهی پوشش آنها گشت، مصیبت ایشان جگرها را از غم پاره کرد و دلها را به لرزه آورد (۱) .»

ص: ۴۸۹

۱- ۱۵۴. از عبارت سید رحمه الله چنان معلوم می شود که اسرا را با سرهای مطهره با هم به شام بردند و با هم وارد شهر شدند و همین که از عبارت او مفهوم می شود در ذهن غالب مردم مرکوز است، اما از دو روایت معتبر که احتمال ضعف و کذب در آن دو داده نمی شود معلوم می گردد که سر مطهر را زودتر فرستادند و اهل بیت را پس از آن، یک روایت آن که سر مطهر اول ماه صفر به دمشق رسید؛ این را ابوریحان بیرونی و دیگر علما روایت کردند و ابوریحان سخت پای بسته به صحت منقولات خویش و مردی متعمق و دقیق بود و عقل و عادت مؤید آن است؛ چون عامل و حاکم و سرهنگ سلطان همیشه برای چاپلوسی و اظهار خدمت خود خبر مغلوب شدن دشمن و سر او را هر چه زودتر به امیر خود می رساند، همچنان که وقتی حضرت را شهید کردند فورا سر مطهر را با خولی بن یزید به کوفه فرستادند و بقیه ی سرها و اسرا را فردای آن روز آوردند. عبیدالله نیز برای اظهار خدمت به یزید سر مطهر سید الشهداء علیه السلام را با چابک سواران تندرو هر چه زودتر به شام فرستاد و آن ها اول صفر رسیدند به رسم چاپاران. و روایت صحیح و معتبر دیگر درباره ی اهل بیت بگذشت که ابن زیاد آنها را در کوفه به زندان کرد و نگاهداشت وبه یزید نامه نوشت و دستوری خواست که آنها را نگاهدارد یا روانه ی مدینه کند؟! و این قصه را چنانکه گفتیم عوانه بن حکم نقل کرد که خود مروخی معتبر بود و کتاب در تاریخ بنی امیه نوشت و بسیار قدیم است که اگر واقعه ی طف راخود در نیافت با مردمی که آن واقعه را دریافته بودند معاصر بود، و در عهد او هنوز پیر مردانی که عبیدالله را دیده و اسرا را مشاهده کرده بودند حیات داشتند و روایات دیگر به اعتبار این دو روایت نیست؛ پس طریقه جمع آن است که سر مطهر آن حضرت را زود فرستادند و اول صفر به شام رسید و اهل بیت علیهماالسلام را و همچنین سایر سرها را پس از آن فرستادند با هم یا اول سرها را و پس از آن اهل بیت را و نزدیک دمشق باز سرها را بیرون فرستادند و با اهل بیت وارد کردند برای نظاره ی مردم و ترغیب آنها و الله العالم.

از یکی از بزرگان تابعین روایت است که چون سرمبارک حسین علیه السلام را در شام دید، یک ماه خود را پنهان کرد، پس از یک ماه او را یافتند، از سبب غیبت وی پرسیدند، گفت: نمی بینید چه بلایی بر ما آمد؟ و این شعر انشا کرد:جاؤوا برأسک یـابن بنت محمـد مترملاـ بـدمائه ترمیلاـو کأنما بک یابن بنت محمـد قتلوا جهارا عامـدین رسولاقتلوک عطشانا و لم یترقبوا فی قتلک التأویل و التنزیلاو یکبرون بأن قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلایعنی: «ای پسـر دختر محمد صلی الله علیه و آله! سر تو را آوردند خون آلوده، و گویی به سـبب ریختن خون تو آشـکارا و عمدا پیغمبر صـلی الله علیه و آله را کشـتند، تو را تشـنه کشـتند و پاس قرآن و تأویل آن را در کشـتن تو نداشتند، برای تو بانگ به الله اکبر بلند کردند با آن که به کشتن تو الله اکبر و لا اله الا الله را کشـتند».در «بحار» است که صاحب «مناقب» به اسـناده از زیـد از پدرانش روایت کرده است که سـهل بن سـعد گفت: «به بیت المقدس می رفتم؛ گذارم بر دمشق افتاد و شهری دیدم جویهای آب روان و درختان بسیار، پرده ها و حجابهای دیبا آویخته، مردم را دیـدم شادمانی می نماینـد و زنان دف و طبل می زنند. با خود گفتم شامیان را عیدی باشد که ما ندانیم؟! پس چند تن دیدم با یکدیگر سـخن می گفتند پرسیدم شما شامیان را عیدی است که ما نمی دانیم؟ گفتند: ای پیرمرد گویا تو بیابانی ای چادر نشـین؟ گفتم: من سـهل بن سـعدم، محمـد صـلی الله علیه و آله را دیده ام. گفتند: ای سـهل! عجب نداری که آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو

نمی برد؟! گفتم: مگر چه شده؟ گفتند: این سر حسین علیه السلام عترت محمد صلی الله علیه و آله است از عراق ارمغان آورده اند! گفتم: وا عجبا! سر حسین علیه السلام را آوردند و مردم شادی می نمایند؟! باز پرسیدم: از کدام دروازه می آورند؟ اشارت به دروزاه کردند که آن را «باب ساعات» گویند.سهل گفت در میان گفتگوی ما، ناگهان دیدم بیرقهای پی در پی پیدا شد و سواری دیدم بیرقی در دست داشت، پیکان از بالای آن بیرن آورده و سری بر آن بود روشن، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ناگاه دیدم از پشت سر وی زنانی بر شترانی بی روپوش سوارند و نزدیک شدم و از زن نخستین پرسیدم: کیستی؟ گفت: سکینه ی بنت الحسین علیه السلام گفتم: حاجتی داری تا بر آورم؟ که من سهل (1) بن سعد ساعدی هستم، جدت را دیدم و حدیث او را شنیدم. گفت: ای سهل به حامل این سر بگو که آن را پیشتر برد تا مردم مشغول به نگریستن آن شوند و به حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه نکنند!سهل گفت: نزدیک آن نیزه دار شدم، گفتم: توانی حاجت مرا بر آوری و چهارصد دینار بستانی؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: این سر را از حرم جلوتر بری! پذیرفت و آن زر بدو دادم و سر را در حقه گذاشتند و بر یزید در آمدند. من هم با آن ها رفتم و یزید را دیدم بر تخت نشسته و تاجی بر سر دارد در و یاقوت در آن نشانیده و بر گرد او پیرمردان قریش بودند، چون حامل سر بر او داخل شد گفت:اوفر رکابی فضه أو ذهبا أنا قتلت السید المحجباقتلت خیر الناس اما و أبا و خیر هم اذ ینسبون نسبایزید گفت: اگر می دانستی بهترین مردم است چرا او را کشتی؟ گفت: به طمع جایزه ی تو! یزید به کشتن او فرمود و سرش بریدند.آنگاه سر امام علیه السلام را در طبقی زرین نهاد و می گفت: «کیف رأیت یا حسین»

---

۱ – ۱۵۵. سهل بن سعد ساعدی انصاری زمان رحلت پیغمبر پانزده ساله بود و آخرین کس بود از صحابه که به مدینه وفات یافت به سن ۹۶ سالگی.

ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی؟»مترجم گوید: ندیدم در کتب مقاتل باب الساعات را تفسیر کنند و دوست ندارم تا بتوانم نکته ی مبهم و مطلبی تاریک در ترجمه بماند، مگر تفسیر آن بر من معلوم نباشد یا از خوف تطویل و ملال خوانندگان از ذکر آن خود داری کنم.بیشتر مردم امروز می پندارند آلت ساعت را فرنگیان نزدیک به عهد ما ساخته اند و باور نمی کنند در زمان یزید بالای دروازه ی شهر دمشق ساعت بود و لیکن چنین نیست، بلکه در آن عهد و پیشتر هم ساعت بود و مخترع اصلی آن معلوم نیست، مردم او را فراموش کرده اند، منتها اهل فرنگستان رقاص در ساعت به کار برده اند برای تنظیم حرکات و در قدیم به غیر رقاص تنظیم می کردند.امام فخر رازی که معاصر خوارزمشاهیان است، در تفسیر خود در جلد اول در ذیل آیه ی هاروت و ماروت و اقسام سحر به مناسبت گوید:«قسم پنجم کارهای شگفت انگیزی است که از ترکیب آلات به نسبت هندسی ظاهر می شود و گاهی قوه متخیله را به ادراک اموری می دارد مانند دو سوار که با یکدیگر نبرد می کنند و یکی دیگری را می کشد (خیمه شب بازی) و مانند اسب سواری که در دست شیپور دارد و هر ساعت که از روز می گذرد شیپور می زند بی آن که بر آن دست گذارند، و روم و هند صورتها می سازند که بیننده میان آن ها و انسان حقیقی فرق نمی گذارد، حتی گریه و خنده بلکه میان خنده ی شادی و خنده ی خجلت و خنده ی سرزنش و شماتت تمیز می دهند، تا این که گویا از این باب است ترکیب صندوق ساعات و علم جر اثقال که چیز بزرگ و سنگینی را با آلتی سبک و سهل برمی دارند و اینها در حقیقت نباید از اقسام سحر شمرده شود».و در شرح حال احمد بن علی بن تغلب بغدادی فقیه حنفی گویند: پدرش ساعتهای مشهور در مدرسه ی مستنصریه بغداد را ساخت و نیز خاندان ساعاتی در دمشق و قاهره بودند از فرزندان رستم بن هردوز و او در ساختن ساعت ماهر بود و به امر نور الدین محمود زنگی ساعت جامع دمشق را اصلاح کرد و فرزند ابوالحسن علی بن رستم شاعر معروف بن ابن الساعات را ابن خلکان

گویـد در قاهره دیـدم.و جرجی زیـدان در«آداب اللغه» گوید: رضوان بن محمد کتابی در علم ساعات تصـنیف کرد و صورت آلاـت آن را در آن کتـاب کشـیده است و کـار هر یک و نام آن و جان آن را بتفصـیل ذکر کرده است و نسـخه ای از آن در کتابخـانه ی خـدیویه است. و چون از حس نقـل کرده است، قول او را در اینجا آوردم و گرنه به جرجی زیـدان و امثال وی از مؤلفین عصـری مسـیحی برای کمی تـدبر و مسامحه در نقل و قلت فهیم اعتماد ندارم و اغلاط فاحش در کتاب او بسـیار است؛ مثلاـ در قراء سـبعه که از همه چیز معروفترنـد، نـام کسـانی را نیـاورده و به جـای آن یزیـد بن قعقـاع را ذکر کرده است.مؤلف گوید: صاحب «کامل» بهائی خبر سـهل بن سـعد را مختصـرتر آورده است و در آن گوید: دیدم سرها را بر نیزه ها و سر عباس بن علی علیهماالسـلام در پیش آنها بود؛ نیک در آن نگریسـتم، گویی می خندید و سـر امام علیه السـلام پشت همه ی سرها و جلوی زنان بود، آن را هیبتی عظیم بود و روشـنی تابان، و محاسـنش مـدور با انـدکی سـفیدی و به رنگ خضاب شده، گشاده چشم، ابروها باریک و کشـیده، پیشانی باز، میان بینی انـدک بر آمـده، لبخند زنان، دیدگانش گویی سـمت افق می نگریسـت سوی آسـمان، و بـاد در محـاسن او افتاده به راست و چپ می برد گویی امیرالمؤمنین علیه السـلام است و هم در «کامل» بهائی است: اهل بیت را سه روز بر دروازه ی شام بداشـتند تا شـهر را آیین بسـتند هر چه تماتر و به هر زیور و آرایش و آئینه که بود بیاراسـتند، چنـانکه هیـچ چشمماننـد آن ندیـده بود، آنگـاه از مردم شام به انـدازه ی پانصـد هزار مرد و زنان، دفن زنان بیرون آمدند و امیران با دف و صـنج و شیپور با هزاران مرد و زن و جوانان می رقصیدند و دف و صنج می زدند و طنبور می نواختند و مردم شام به گونه گون جامه ها و سـرمه و خضاب خویش را آراسـته بودند، و این روز چهارشـنبه ۱۶ ربیع الاول (۱) بود، و بیرون شهر از بسیاری مردم

ص: ۴۹۳

۱- ۱۵۶. مترجم گوید: در این روایت شانزدهم ربیع الاول چهارشـنبه است و این هم مؤید گفتار آن کسان است که عاشورا را دوشـنبه داننـد، چون بر حسب زیـج روز اول ربیع الاول ۶۱ چهارشـنبه است و پـانزدهم نیز چهارشـنبه و با این روایت یک روز اختلاف دارد، برای اختلاف رؤیت و حساب. اما غره ربیع الاول سال ۶۰ که«ناسخ التواریخ» برگزیده است شنبه بود و شانزدهم یکشنبه می شود.

مانند عرصه محشر شده بود، در یکدیگر موج می زدند و چون روز بلند شد سرها را به شهر در آورند و چون وقت زوال شد به در خانه ی یزد بن معاویه رسیدند از بسیاری ازدحام کوفته و مانده و برای یزید تختی نهاده بودند گوهر نشان و سرای او را به هر گونه زیور آراسته و برگرد تخت او کرسیهای زرین و سیمین نهاده دربانان یزید بیرون آمدند و آنها را که حامل سر بودند به سرای او در آوردند، چون داخل شدند گفتند: به عزت امیر قسم که خاندان ابی تراب را بتمامی کشتیم و برانداختیم و برکندیم و شرح حال بگفتند و سرها پیش او گذاشتند و در این مدت که اهل بیت در دست آنها اسیر بودند، هیچ کس نتوانست بر آنها سلام کند؛ ناگهان در این روز پیر مردی از مردم شام نزدیک علی بن الحسین علیهماالسلام آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم.»شیخ مفید رحمه الله گفت: چون به در سرای یزید رسیدند محفز (۱) بن ثعلبه آواز برآورد که اینک: «محفز بن ثعلبه أتی امیرالمؤمنین باللئام الفجره علی بن الحسین علیهماالسلام» فرمود: آن بچه که مادر محفز زائید بدتر و لئیم تر است! و بعضی گویند یزید این جواب داد.و شیخ صدوق در «امالی» روایت کرده است که از دربان ابن زیاد - و ما اول حدیث را در وقایع مجلس عبیدالله زیاد نقل کردیم - پس از آن گوید: «مژده به اطراف بلاد فرستاد و اسرا و سر امام علیه السلام را روانه ی شام کرد و جماعتی از آن ها که همراه ایشان رفتند برای من گفتند که نوحه ی جن را تا صبح می شنیدند و گفتند: چون زنان و اسیران را به دمشق داخل کردیم روز بود، سنگدلان و درشتخویان اهل شام می گفتند: ما اسیرانی زیباتر از اینها ندیدیم. شما کیستید؟ سکینه دختر امام

۱- ۱۵۷. در طبری محفز به «حاء» بی نقطه و «فاء» مشدده و «زای» نقطه دار و نسخه اخبار الطوال محقن است به نون.

حسین علیه السلام گفت: ما اسیران آل محمدیم. پس آن ها را بر پله کانهای مسجد که همیشه جای اسیران بود بر پای داشتند، و علی بن الحسین علیهماالسلام با ایشان بود، جوان بود؛ و پیرمردی شامی نزد ایشان آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم و أهلککم و قطع قرون الفتنه» سپاس خدای را که شما را کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را ببرید! و از ناسزا گفتن چیزی فرونگذارد، چون سخن او به آخر رسید علی بن الحسین علیهماالسلام با او گفت آیا کتاب خدا را نخوانده ای؟ گفت چرا خوانده ام. فرمود: این آیت را نخوانده ای که: «قل لا أسألکم علیه أجرا الا الموده فی القربی.»؟یعنی: «از شما مزد رسالت نخواهم مگر خویشان و نزدیکان مرا دوست دارید؟ پیرمرد گفت: خوانده ام. امام فرمود: ما همانهاییم. باز فرمود: آیا این آیت نخواندی: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»؟گفت: چرا. پس آن شامی دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا سوی تو بازگشتم و از دشمن آل محمد و کشندگان آن ها سوی تو بیزاری می جویم! قرآن را خواندم و تا امروز متوجه این آیتها نشدم».و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «چون علی بن الحسین پس از شهادت حسین علیه السلام بیامد (ظاهرا به مدینه)، ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله (ظاهرا ابراهیم بن محمد بن طلحه) به استقبال او رفت و گفت: یا علی بن الحسین علیهماالسلام! که غالب شد؟ و او سرش را پوشیده بود و در محمل نشسته، علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: هر گاه خواستی بدانی که غالب شد و وقت نماز آمد، اذان و اقامه بگوی!»مترجم گوید: به نظر می رسد که مؤلف این سوال و جواب را در دمشق می دانست، که در سیاقت اخبار شام و دخول اهل بیت آورده است. و طلحه جد ابراهیم همان است که با امیرالمؤمنین علیه السلام به مخاصمت برخاست و جنگ جمل بر پای کرد و کشته شد و کینه ی او هنوز در دل فرزندانش بود، از این جهت وقتی حسین علیه السلام کشته شد، شادمانی نمود و زخم زبان زد علی بن الحسین را، اما

جاهلانه، و امام علیه السلام جوابی دندان شکن داد وی را که اولاد ابی سفیان کین کشتگان بدر و حنین از ما می جویند و می خواهند به کشتن و آزار ما انتقام پیغمبر کشند و دین آن حضرت را براندازند، اما دین اسلام در قلوب مردم جای گرفته است و چون هنگام نماز آمد همه جا آواز به «أشهد ان محمدا رسول الله» بردارند و بنی امیه منع نتوانند؛ پس دشمن ما غالب نشد.در «اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری است: گویند ابن زیاد علی بن الحسین علیهماالسلام را با زنان دیگر سوی یزید بن معاویه فرستاد همراه زحر بن قیس و محقن بن ثعلبه (۱) و شمر بن ذی الجوشن، پس رفتند تا به شام رسیدند و به شهر دمشق بر یزید در آمدند و سر حسین علیه السلام پیش یزید گذاشته شد، آنگاه شمر بن ذی الجوشن گفت:این مرد با هیجده تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش نزد ما آمدند، ما سوی آنان شتافتیم و خواستیم فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا رزم را آماده شوند الی آخر. و مشهور میان مورخین است که این سخنان را زحر بن قیس گفت - لعنه الله - و آن را در فصل یازدهم در فرستادن ابن زیاد سرهای مطهره را به شام نقل کردیم (۲) .مترجم گوید: این زحر بن قیس را ابن حجر در «اصابه» ذکر کرده است و گوید با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را از ابن کلبی، یکی از بزرگان شیعه نقل کرده است، و بعید نمی نماید، چون گروهی از مردم در هر زمان موافق متقضای همان زمان رفتار می کنند، زمان دولت علی علیه السلام نسبت با وی دوست صمیمی بودند و در دولت یزید فرزند او را کشتند». و پسر زحر بن قیس جهم نام داشت و با هفت هزار کوفی در سپاه قتیبه باهلی بود و آن سپاه به دسیسه ی سلیمان بن عبدالملک

۱- ۱۵۸. احتمال قوی می رود محفن بفاء و نون به صیغه اسم آلت صحیح باشد و در نسخ مختلف است - چنانکه گذشت.

۲- ۱۵۹. در نسخه ی «اخبار الطوال» به جای جزر و جزور، خرز خروز است و ما سابقا ترجمه کردیم (نگذشت مگر بقدر کشتن ذبیحه) و در اینجا باید ترجمه کرد نگذشت مگر باندازه ی دوختن چند درز مشک.

بر قتیبه بشوریدنـد و او را کشـتند با آن خـدمت که به اسـلام و به دولت بنی امیه کرده بود. و در تاریـخ آمده است که قتیبه ی باهلی خراسان و افغانسـتان و ترکستان را بگشود و شهر کاشغر را فتح کرد و نزدیک خاک چین شد؛ شاه چین سوی او نوشت: مردی را از اشـراف پیروان خویش نزد مـا فرست تـا خبر شـما از او بپرسـیم و دین شـما را بـاز دانیم! قتیبه بن مسـلم دوازده مرد برگزیـد و آزمـایش کرد خردمنـد و تیزهـوش، نیکو روی و بـا انـدام، زیبـا موی و نیرومنـد و همه چیز دادشـان، از جـامه هـای خزودیبـای نازک و سـفید و نعلین و عطر و بنـدگان و اسبان کوه پیکر و یـدک و آلات رزم و بزم - و سـفیر همچنین بایـد، و امروز هم چنین کنند و بدین گونه سـفرا فرسـتند! - و رئیس آنان هبیره بن مشمرج نام داشت و با او گفت: بروید و عمامه های خـود را از سـر برنداریـد! و از آن گفت که عمـامه شـعار مسـلمانی بـود و تغییر لبـاس در بلاـد بیگـانه علاـمت ضـعف است و نگاهداشتن آن دلیل عزت و قوت - و امروز هم علمای فرنگستان گویند:ضعیف همیشه در لباس، تقلید قوی تر از خویش کند و آن را موجب عزت خود دانـد بـا آن که دلیـل مقهوریت است - و قتیبه به این جهت گفت هرگز عمـامه از سـر بر نداریـد! و چون نزد امپراطور رفتیـد با او بگوییـد که قتیبه رئیس ما سوگند یاد کرده است که باز نگردد مگر خاک کشور شـما را در زیر پی سپرد و بنـد بر گردن مهمتران شـما گـذارد و خراج از شـما بگیرد! آنها رفتند تا دار الملک چین رسـیدند، به حمام رفتند و لبـاس رقیق پوشـیدند و به هر زیور خود را آراسـتند و عطر به کـار بردنـد و نزد امپراطور در آوردنـدشان، اعیـان مجلس بـدانها ننگریسـتند و شـاه آن ها را رخصت انصـراف داد روز دیگر آنها را بخواست، با جامه های سـنگین و گرابنها رفتنـد و روز سوم سـاز حرب پوشـیدند و در آمدنـد تمام ساخته. و شبی امپراطور چین هبیره را بخوانـد و گفت: بزرگی کشور و بسـیاری سـپاه و لشـکر و آلت و عدت مرا دیدی! دانستی که من از شـما نمی ترسم و شـما مانند تخم مرغی هستید در دست من! و پرسـید: این سه زی و لباس شما در سه روز چه بود؟هبیره گفت: آن اول جامه وزی ما بود در خانه و اهل خود، و آن که روز دوم

دیدنـد جـامه ی امارت و حضور نزد امرا و سوم زی حرب بود؛ یعنی ما وحشـی نیستیم و به غارت نیامـدیم، مـدنیتی داریم و به آبادی آمـدیم و نیرویی داریم با ادب و دین توأم.طبری گوید پادشاه چین گفت: روزگار خود را نیکو تدبیر کردید و گفت با امیر خود بگوی بازگردد که شـما انـدک مردمیـد با او! می دانم برای تاراج مال ما آمـده است از غایت حرص و گرنه سپاهی فرسـتم شـما را هلاـک کننـد!هبیره گفت: چگونه اندکنـد آن قومی که یـک سوی لشـکرشان در کشور توست دیگر سوی در رسـتنگاه زیتون؛ یعنی مصـر و آفریقا؟ و چگونه حریص مال باشد و برای غارت آید آن که نعمت دنیا در کف اوست و از آن چشم پوشیده و روی به حرب آورده است؟ رسم غارتگران آن است که چون مال به دست آرند بگریزند و در کنجی نشینند و بخورند، این رسم باهمتان جهانگیر است که ما داریم و امیر ما سوگند یاد کرده است که بازنگردد مگر خاک شـما را زیر قدم سپارد و بند بر گردن مهتران شـما نهد و خراج سـتاند از شـما! پادشاه چین گفت: این سهل است اندکی خاک با شما فرستم تا گـام بر آن نهـد و چنـد تن مهتر زاده فرسـتم بر گردن آنهـا بنـد نهـد و بازگردانـد و مالی فرسـتم. و سواده بن عبـدالله سـلوکی گوید:لا عیب فی الوفد الذین بعثتهم للصین ان سلکوا طریق المنهج کسروا الجفون علی القذی خوف الردی حاشا الکریم هبیره بن مشـمرج لم یرض غیر الختم فی اعنـاقهم و رهـائن دفعت بحمل سـمرج أدی رسالتک التی استرعیته و أتاک من حنث الیمین بمخرج اما سلیمان بن عبدالملک با باهلی دل بد کرد و گروهی از سرهنگان سپاه او را بفریفت و برانگیخت تا بر سر او ریختند و اندک مردم از اهل بیت و

برادران و فرزندان و چند نفر از دوستان با او بودند، دفاع کردند تا همه کشته شدند، و از جمله برادرانش عبدالرحمن و عبدالله و صالح و حصین و عبدالکریم و پسرش کثیر را پیش چشم او کشتند و سرهای آن ها را جدا کردند و به شام برای سلیمان فرستادند. گوینـد وقتی مردم بر سراپرده او تاختنـد، ریسمانها را باز کردند، دیدند جراحات بسیار بر پیکر قتیبه رسیده است، جهم پسر زحر بن قیس با رفیق خود سعد گفت: فرود آی و سر او جدا کن! گفت: می ترسم لشکریان شورش کنند! گفت: مترس من در کنار توام. پس فرود آمد سر او را جدا کرد. و گوینـد پس از آن مردی از قبیله ی باهله این جهم را بکین قتیبه بکشت و قتل قتیبه در سال ۹۶ بود و قبرش در حوالی کاشغر است و این شعر عبدالرحمن بن جمانه ی باهلی پیش از این بگذشت:و ان لنا قبرین قبر بلنجر و قبر بصینستان یالک من قبرباز به روایت دینوری بازگردیم. دینوری گفت پس زنان اهل بیت عصمت را بر یزید بن معاویه در آوردند و زنان حرمسرای یزید و دختران معاویه و کسان وی چون آنها را دیدند فریاد کشیدند و بیتابی نمودند و شیون کردن و سر حسین علیه السلام پیش دست یزید بود. سکینه گفت: و الله سنگیندل تر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی را بدتر و درشت خوی تر از او! سوی سر می نگریست و می گفت:لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل آنگاه امر کرد سر حسین علیه السلام را بر در مسجد دمشق نصب کردند.سبط در «تذکره» گوید: از یزید بن معاویه مشهور است و در تمام روایات مذکور، که چون سر مطهر را پیش روی او گذاشتند، اهل شام را نزد خویش بخواند و به خیزران بر آن می زد و اشعار ابن زبعری را می خواند «لیت أشیاخی...الخ».زهری گفت: چون سرها را آوردند، یزید در بالا خانه ی مشرف بر جیرون نشسته بود و این شعر که گفته ی خود اوست می خواند:

لما بـدت تلك الحمول و أشـرقت تلك الشـموس على ربی جیرون (۱) .نعب الغراب فقلت صـح أو لا تصـح فلقـد قضـيت من الغريم ديوني يعني: «چون آن كاروانيان پديـدار شدنـد و آن آفتابها بر تپه هاى جيرون تافتند كلاغ بانك زد، فگتم خواه بانگ زنی و خواه نزنی من از بـدهكار وام خود را سـتاندم».مترجم گويـد: به حسـاب معلوم كرديم هنگـام ورود اهـل بيت به شـام بر حسب روايت «كامـل بهـايى؛ يعنى شانزدهم ربيع الاول سال ۶۱ هجرى اواخر قوس و اول زمسـتان بود و در چنـان ايـام عياشان مجلس لهو را در بـاغ و صـحرا نتواننـد برد، ناچـار يزيـد براى چنين ايام منظرى بلنـد و با صـفا كه مشـرف بر صـحرا بود ساخته داشت و در آنجـا نشسـته بود كه اسـرا را آوردنـد و او تماشـا مى كرد. و مقصود او از بـدهكار پيغمبر اكرم است كه از آل ابى سفيان بسـيار كشـته بود و آنها كين مقتولشان را مى جسـتند.در اخبار اهل سنت آمده است كه: «هند مادر معاويه ظاهرا در فتح مكه مسلمانى گرفت و با زنان ديگر با پيغمبر صلى الله عليه و آله بيعت كرد، به مضمون آيه ى كريمه ى «لا يسرقن و لا يزنين» تا به اين جمله رسـيد«و لا يقتلن أولادهن» زنان عهد كنند فرزندان خود را نكشـند به سـقط و غير آن، هند خود دارى نتوانست كرد و گفت: ما فرزندان خود را تا كوچكند نكشـيم و چون بزرگ شدند تو آن ها را بكشـى؟! و كينه ى خود را ظاهر ساخت و همين كينه در اولاد او بود، تا وقتى يزيد گفت ما وام خود را پس گرفتيم».باز به كلام سبط در «تذكره» باز گويم. گويد: ابن ابى الدنيا گفت كه چون با

---

۱ - ۱۶۰. در «معجم البلـدان» گويـد: جيرون نزديک دروازه ى دمشق، سـقفى مسـتطيل است بر سـتون ها بنا كرده و بر گرد آن شهرى است، و از يكى از اهل سـير نقل كرده است كه يكى از جبابره در زمان قديم قلعه ى آن را ساخت و پس از آن صائبين آن را عمارت كردند و در داخل آن معبدى براى مشترى ساختند... آه. و چنان مى نمايد كه اين بنا در زمان ياقوت بود و گويا معبد بت پرستان فنيقيها بود و چون بناى عالى و عجيب داشت، تفرجگاه اهل دشمق بود.

چوب بر دندان پیشین آن حضرت می زد و این اشعار حصین بن الحمام مری را خواند:صبرنا و کان الصبر منا سجیه بأسیافنا یفرین (کذا) هاما و معصمانفلق هاما من رؤس أحبه الینا و هم کانوا اعق و اظلمایعنی: «شکیبایی نمودیم و شکیبایی خوی ماست(واسیافنایفرین) و شمشیرهای ما می برد و می شکافد سر و دست را، می شکافیم سرهای دوستان خود را و آن ها آزارنده تر و ستمکارتر بودند». مجاهد گفت: نماند کسی مگر او را دشنام داد و عیب گفت و ترک او کرد.ابن ابی الدنیا گفت: ابوبرزه ی اسلمی (بفتح باء و سکون راء) نزد او بود، گفت: «ای یزید! چوب خود را بردار! که بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این دندانها را می بوسید» و ابن جوزی در کتابش موسوم به «الرد علی المتعصب العنید» گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (چون با زندگان و مردان دشمنی کردند) بلکه عجب از یزید مخذول است که (کینه جویی از سر بریده می کرد) و به چوب بر دندان پیشین حسین علیه السلام می زد و مدینه را غارت کرد! گیرم حسین علیه السلام خارجی بود، آیا این کار با خوارج رواست؟ آیا در شرع نباید آن ها را به خاک سپرد؟ و اینکه گفت: می توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم، هر کس چنین کند و معتقد به آن بود، هر چه او را لعنت کنی کم کرده ای! اگر آن سر مطهر را احترام می کرد و نماز می گذاشت بر آن و در طشت نمی نهاد و به چوب نمی زد، چه زیان داشت وی را؟ مقصود او از کشتن حاصل شده بود و لکن کینه های عهد جاهلیت بود که وی را بر این داشت و دلیل آن شعری است که گذشت «لیت اشیاخی... آه».ابن عبد ربه اندلسی در «عقد الفرید» از ریاشی روایت کرده است به اسناده از محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین است و نام علی سقط شده است) گفت: «ما را نزد یزید بردند پس از کشتن حسین علیه السلام، و ما دوازده پسر بودیم و بزرگتر از همه علی بن الحسین علیهماالسلام بود و

ما را بر یزید در آوردند، هر یک دست به گردن بسته، پس با ما گفت: بندگان اهل عراق شما را به قتل رسانیدند و من از خروج ابی عبدالله علیه السلام و کشتن وی آگاه نبودم».شیخ ابن نما گفت علی بن الحسین علیهماالسلام گفت: ما دوازده پسر بودیم در غل بسته ی ما را بر یزید بن معاویه در آوردند، چون نزدیک او ایستادیم گفتم: تو را به خدا سوگند چه پنداری؟ و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بر این حال نگرد چه کند؟ یزید با مردم شام گفت: درباره ی اینان چه بینید؟مؤلف گوید: ملعونی سخنی زشت گفت که آن را نقل نکردم؛ مترجم گوید: آن ملعون رأی به کشتن آنها داد و مثلی به زبان عربی آورد که به جای آن ما در فارسی گوییم «شیر را بچه همی ماند بدو» و این مؤدبانه تر است از آن مثل عربی. این گونه مطالب را که ناقلین روایت کردند باید طوری ذکر کرد که هم معنی پوشیده نماند و هم رعایت ادب شده باشد، اما هیچ نقل نکردن پسندیده نیست و اگر مورخان احساسات و عواطف را در نقل وقایع به کار برند، هیچ داستانی چنانکه واقع شده است به سمع متاخرین نمی رسد. به سیاق کتاب باز گردیم.نعمان بن بشیر گفت: ای یزید! با اهل بیت حسین علیه السلام آن کن که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را بر این حال می دید آن کار می کرد! و فاطمه دختر امام فرمود: ای یزید! اینان دختران پیغمبرند که اسیر تو شده اند! از سخن او مردم را دل بشکست و هر کس در آن سرای بود بگریست، چنانکه فریادها بلند شد علی بن الحسین علیه السلام گفت: من در غل بسته بودم، گفتم ای یزید! آیا اجازت می دهی من سخنی گویم؟ گفت: بگو اما هجر نگوی! گفتم: در جایی ایستاده ام که شایسته چون من کسی یاوه گویی نیست، آیا اندیشه کنی اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا در غل ببیند با من چه کند؟! یزید با اطرافیان خود گفت: او را بگشایید!»در «اثبات الوصیه» مسعودی است که: چون حسین علیه السلام شهید شد، علی بن الحسین علیهماالسلام را با حرم روانه ی شام کردند و بر یزید در آوردند و ابوجعفر فرزندش دو سال و چند ماه داشت؛ او را هم بردند. یزید گفت: ای علی بن الحسین! چه

دیـدی؟ فرمود: آنچه خداونـد مقدر فرموده بود پیش از آن که آسـمان ها و زمین را بیافریند. یزید با همگنان مشورت کرد در امر وی، رأی به قتل او دادند و همان کلمه ی زشت که پیش گذشت گفتند، ابوجعفر صـلی الله علیه و آله لب به سـخن گشود و خـدای را سپاس گفت و سـتایش کرد و با یزیـد گفت: مردم تو به خلاف مشاورین فرعون رأی دادنـد، چون که او وقتی از جلسـای مجلس خویش دربـاره ی موسـی و هـارون رأی خواست، گفتنـد: «ارجه و اخاه» او را با برادرش مهلت ده، و این ها به قتل ما اشارت کردنـد، بی موجبی نیست! یزید پرسـید موجب چیست؟ ابوجعفر فرمود: آنها زیرک و عاقل بودند و این ها گول و احمـق، چـون پیغمـبران و اولاـد آن هـا را نمی کشـند مگر بی پـدران و حرام زادگـان (خواسـتند فرعون رسوا نشود و این ها رسوایی تو خواستند) پس یزید سر به زیر انداخت.»(تذکره سبط) علی بن الحسین علیهماالسلام با زنان به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز بودند، پس علی علیه السـلام فریاد زد: ای یزید! چه گمان بری به رسول خدا صـلی الله علیه و آله اگر ما را به ریسمان بسـته و برهنه بر جهاز شتر بیند؟! پس هیچ کس در آن مردم نماند مگر همه بگریسـتند.(شـیخ مفید و ابن شـهر آشوب) گفتند: چون سـرها را نزد یزیـد گذاشـتند و سـر حسـین علیه السـلام در آنها بود، به چوب بر دندان پیشـین آن حضـرت زدن گرفت و گفت: این روز به جای روز بدر، این شعر خواند:نفلق هاما من رجال أعزه علینا و هم کانوا أعق و أظلماو یحیی بن الحکم برادر مروان بن حکم با یزید نشسـته بود، گفت:لهام بأرض الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سـمیه أمسـی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل (۱) .یعنی: آن لشکر که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیکترند از ابن

۱- ۱۶۱. در تاریخ طبری مصرع اخیر چنین است «و لیس لآل المصطفی الیوم من نسل» و قافیه به این روایت اصح است.

زیاد بنده ی بد گهر، سمیه نسل و تبارش به شماره ی ریگهاست و دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بی فرزند ماند».یزید چون این بشنید، دست بر سینه ی یحیی زد و گفت: مادر مرده خاموش باش!مترجم گوید: پیش از این گفتیم که زیاد فرزند سمیه را، معاویه ملحق بخویش کرد و شوهر سمیه بنده ی بنی ثقیف بود و یحیی بن حکم همان هنگام از این الحاق راضی نبود و می گفت: بنی امیه از شرفای قریشند و زیاد بنده زاده است، نباید داخل قبیله ی ما شود! در این جا نیز اشارت به همان عقیده می کند که ابن زیاد از ما نیست و حسین علیه السلام و اولاد پیغمبر با ما خویشند، ما نباید بیگانه را بر خویش مسلط کنیم! و نیز گوییم: در جنگ صفین یکی از مردان سپاه معاویه که نسبت عالی نداشت به مبارزت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد؛ معاویه می ترسید که آن حضرت به دست آن مرد کشته شود، و این ننگ است که قرشی را غیر قرشی بکشد و عرب در آن وقت تعصب خویشی داشتند که راضی نبودند خویشان آن ها را هر چند دشمن باشند بیگانه بکشد، و این که مروان در مدینه با ولید می گفت حسین را در همین مجلس به قتل رسان، برای ابن بود که ولید هم از بنی امیه بود و او را همشأن حسین می دانست.ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که: عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص نزد یزید بن معاویه نشسته بود که عبیدالله بن زیاد سر حسین علیه السلام را نزد او فرستاد. چون طشت پیش یزید گذاشتند، عبدالرحمن بگریست و گفت:ابلغ امیرالمؤمنین فلا تکن کموتر قوس و لیس لها نبل و پس از آن دو شعر بالا، «لهام بجنب الطف»... وزن شعر اول مشوش است و در روایت ابن نما این ابیات را نسبت به حسن بن حسن داده است.شیخ صدوق از فضل بن شاذان روایت کند گفت: «از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که چون سر مبارک حسین علیه السلام را به شام بردند، یزید - لعنه الله - خوان طعام نهاد و به یاران خویش به نان خوردن نشست و فقاع می نوشیدند، چون

فارغ شدند سر را گفت در طشت زیر تخت نهادند و بساط شطرنج بر تخت گسترد، به بازی پرداخت و حسین و پدرش و جدش - سلام الله علیهم - را به زشتی نام می برد و سخریه و افسوس می کرد و هر گاه بر حریف غالب می گشت فقاع بر می داشت و سه جام می نوشید و ته جرعه را نزدیک آن طشت روی زمین می ریخت، پس هر کس از شیعیان ماست باید از آبجو خوردن و شطرنج باختن پرهیز کند و هر کس نظرش به فقاع و شطرنج افتد باید یاد حسین علیه السلام کند و یزید و آل او را لعن فرستد تا گناهانش را خداوند پاک گرداند، هر چند به اندازه ی ستارگان باشد. و هم از آن حضرت روایت شده است: نخستین کس که در اسلام آبجو برای او ساختند یزید بود در شام، وقتی برای او آوردند خوان نهاده بود و سر مبارک حسین نزد او بود، پس خود بیاشامید و به یاران خود داد و گفت: بنوشید که این شرابی خجسته و میمون است و از مبارکی آن است که اول باری که آن را تناول می کنیم سر دشمن ما حسین علیه السلام نزد ما است و خوان طعام ما بر آن نهاده است و با جان آرام و قلب مطمئن طعام می خوریم. پس هر کس از شیعیان ماست باید از آبجو بپرهیزد که آن شراب دشمنان ماست!در«کامل بهائی» از کتاب «حاویه» روایت کرده است که:«یزید شراب نوشید و از آن بر سر شریف ریخت، پس زن یزید آن را بگرفت و به آب شست و به گلاب خوشبو کرد، در آن شب سیده النساء فاطمه الزهراء علیهاالسلام را در خواب دید، او را بر آن کار نیک آفرین گفت».و شیخ مفید روایت کرد که یزید با علی بن الحسین علیهماالسلام گفت: پدرت پیوند خویشی ببرید و حق مرا نشناخت و در ملک با من به نزاع برخاست و خدای تعالی با او آن کرد که دیدی، علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود:«ما أصابکم من مصیبه فی الارض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر».«هیچ مصیبتی نرسد در زمین یا در جان شما مگر آن که در کتابی نوشته است پیش از آفرینش و آن بر خدا آسان است».

یزید با پسرش خالد گفت: جواب بازگوی! خالد ندانست چه بگوید. یزید گفت بگو:«و ما أصابكم من مصيبه فما كسبت أيديكم و يعفو عن كثير».یعنی: هر مصیبتی که شما را رسد برای آن کاری است که از دست شما صادر شد و خداوند بسیاری از گناهان را عفو می کند.«آنگاه زنان و کودکان را بخواند و پیش روی خود بنشانید با هیأتی دلخراش و گفت: خدا زشت گرداند پسر مرجانه را! اگر میان شما و او خویشی بود این کارها نمی کرد و شما را به این حالت نمی فرستاد.مترجم گوید: یزید به کار پدرش طنز می زند که گفت: زیاد برادر من است و یزید می گوید اگر راستی زیاد برادر معاویه بود، عبیدالله هم مانند معاویه با حسین بن علی علیه السلام خویش بود.علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون سر مبارک حسین بن علی علیهماالسلام را نزد یزید بردند با علی بن الحسین علیهماالسلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و علی بن الحسین علیهماالسلام در غل بسته بود، یزید گفت: «الحمد لله الذی قتل أباك» حمد خدای را که پدرت را کشت. علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: خدا لعنت کند کشنده ی پدرم را! یزید برآشفت و به کشتن او فرمود.علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود: اگر مرا بکشی دختران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را که به منازلشان بازگرداند، که غیر من محرمی ندارند؟ یزید گفت: تو خود بازگردانشان! آن گاه سوهان خواست و به دست خود جامعه را که بر گردن امام بود بریدن گرفت و با او گفت: یا علی می دانی از این کار چه خواهم؟ فرمود: آری می خواهی کس را بر من منت نباشد غیر تو (۱) ! یزید گفت: به خدا سوگند غیر این نخواستم! آنگاه یزید گفت:

ص: ۵۰۶

۱- ۱۶۲. امام باید چنین فطن و زیرک باشد که مردم از متابعت وی عار ندارند و غرض خداوند از نصب او حاصل شود نه این که مغفل باشد و فریب خورد که مردم خود را از وی برتر شمارند - چنانکه گذشت.

«ما أصابکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم»امام فرمود: هرگز این آیه درباره ی ما نازل نشده است، بلکه آیت دیگر مطابق حال ما است:«ما اصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها.»پس ماییم که از آنچه از دست رفته اندوه نمی خوریم و به آنچه از نعمت ما را رسد نمی بالیم و ناز نمی کنیم.در کتاب، «عقد الفرید» است که: چون حسین بن علی علیهماالسلام ناراضی از ولایت یزید به کوفه آمد، یزید سوی عبیدالله که والی عراق بود نوشت: به من خبر رسیده است که حسین به کوفه می آید و در میان همه ی زمان ها زمان تو در همه ی شهرها شهر تو در همه ی حاکمها خود تو بدین واقعه مبتلا- شدید و این آزمایش است برای تو، یا آزاد می مانی یا به بندگی باز می گردی! (یعنی حکم می کند که زیاد برادر معاویه نبود) پس عبیدالله حسین علیه السلام را بکشت و سر او را با حرمش سوی یزید فرستاد. چون سر را نزد او گذاشتند به شعر حصین بن جماحم مزنی تمثل جست «نفلق هاما... آه که گذشت، علی بن الحسین علیهماالسلام در اسیران بود فرمود: اولی تر آن است که به کلام خداوند تمثل جویی نه شعر! قوله تعالی:«ما أصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا- تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور».یزید برآشفت و تیز شد و دست بر ریش خود کشید و گفت: آیت دیگر از کتاب خدا مناسب تر است تو را و پدرت را «و ما أصابکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر».ای اهل شام درباره ی این ها چه رأی می دهید؟ مردی کلمه ای گفت که مفاد آن کشتن آن ها بود و نعمان بن بشیر گفت: بنگر تا رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر اینها را بدین حالت می دید چه می کرد تو نیز همان کن! گفت: راست گفتی، بند از ایشان

بردارید! و مطبخ مهیا کرد و کسوت داد و جائزت بسیار بخشید و گفت: اگر میان پسر مرجانه و ایشان قرابت بود آنها را نمی کشت، و به مدینه شان بازگردانید.و در «مناقب» و غیر آن روایت کرده اند که: «یزید روی به مهین بانوی بنی هاشم؛ یعنی زینب – سلام الله علیها – کرد و درخواست سخن گوید! زینب اشارت به علی بن الحسین علیهماالسلام فرمود که او سرور و سخنگوی ماست! امام به این شعر تمثل کرد:لاـ تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم و ان نکف الأذی منکم و تؤذونااالله یعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لم تحبونا«طمع نکنید که شما ما را خوار کنید و ما شما را گرامی داریم، و اینکه ما دست از آزار شما برداریم و شما ما را آزار کنید! خدا دند که ما شما را دوست نمی داریم و شما را هم ملامت نمی کنیم اگر ما را دوست ندارید».یزید گفت: ای جوان درست گفتی، لکن جد و پدرت خواستند امیرمؤمنان شوند، سپاس خدا را که آن ها را کشت و خون آنها را بریخت. امام علیه السلام فرمود: نبوت و امارت، پدران و نیاکان مرا بود پیش از آن که تو متولد شوی! و برای این سکینه علیهماالسلام می گفت: سنگیندلتر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی بدتر و ستمکارتر از وی».در «مناقب» از یحیی بن حسن نقل کرده است که: یزید با علی بن الحسین گفت: عجب است پدرت دو فرزند خود را با هم علی نام نهاد! امام فرمود: پدرم پدرش را دوست داشت چند بار به نام او نامید.سید رحمه الله گوید:سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاد و زنان را پشت سر خود بنشانید تا سر را نبینند، اما علی بن الحسین علیهماالسلام آن را بدید و دیگر سر (گوسفند و غیر آن) تناول نفرمود. اما زینب چون سر را بدید دست به گریبان فرابرد و آن را چاک زد و به آواز سوزناک که دلها را پاره می کرد فریاد زد:«یا حسیناه یا حبیب الله یا بن مکه و منی یابن فاطمه الزهراء سیده النساء یابن

بنت المصطفی».راوی گفت: به خدا قسم هر کس را در مجلس بود بگریانید و یزید – لعنه الله – خاموش نشسته بود، آنگاه زنی هاشمیه در سرای یزید بود شیون کنان بر حسین علیه السلام فریاد می زد: «یا حسیناه یا سید اهل بیتاه یابن محمداه یا ربیع الأرامل و الیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء».راوی گفت: هر کس بشنید بگریست.و مما یزیل القلب عن مستقرها و یترک زند الغیظ فی الصدر وارياوقوف بنات الوحی عند طلیقها بحال بها یشجین حتی الأعادیا«چیزی که دل را از جای بر می کند و آتش خشم و کینه را در سینه می افروزد ایستادن دختران وحی است نزد آزاد کرده ی خود به حالتی که حتی دشمنان را دلریش می کردند.»آنگاه یزید چوب خیزران خواست و بدان ثنایای ابی عبدالله علیه السلام را می کاوید. ابوبرزه ی اسلمی روی بدو آورد و گفت: وای بر تو ای یزید! آیا به چوبدستی خود بر دهان حسین بن فاطمه علیهاالسلام می زنی؟ گواهی می دهم که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که ثنایای او و برادرش حسین علیه السلام را می مکید و می گفت: شما سید جوانان اهل بهشتید. پس خدای قاتل شما را بکشد و لعن کند و جهنم را برای او آماده سازد و بد بازگشت گاهی است!راوی گفت: یزید خشمگین شد و به بیرون کردن او فرمود کشان کشان بیرونش بردند و گفت به این اشعار ابن زبعری تمثل جست:لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل لعبت هاشم بالملک فلا۔ خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندف ان لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل مترجم می گوید: ظاهرا شعر دوم و اخیر از خود یزید است و معنی این است:

«ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بـدر کشـته شدند می دیدند زاری کردن قبیله ی خزرج را از زدن نیزه (در جنگ احـد) از شادی فریاد می زدنـد و می گفتنـد ای یزیـد! دسـتت شل مباد، مهتران و بزرگان آن ها را کشتیم، این را به جای بـدر کردیم و سـر به سـر شـد، قبیله ی هاشم با سـلطنت بازی کردنـد، نه خبری از آسـمان آمـد و نه وحی نازل شـد، من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد صلی الله علیه و آله را از فرزندان او نجویم».مترجم گوید: ابن زبعری (۱) نام او عبدالله بن زبعری بن قیس بن عدی بن سـعد بن سـهم از قریش بود، گویند در قریش از او نیکو شعرتر نبود و در بلاغت سر آمد همه، اما دشمن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و مسلمانان بود در اشعار خود بسیار جسارت می کرد و مردم را به مخالفت تحریص می کرد و تا بعد از فتح مکه مسـلمان شد و از ما تقدم عذر خواست و اشعاری در مدح پیغمبر گفت از جمله:یا رسول الآله ان لسانی راتق مـا فتقت اذ انـا بوراذ اجـاری الشـیطان فی سـنن الغی و من مـال میله مثبورجئتنـا بـالیقین و البر و الصـد ق وفی الصـدق و الیقین السروریعنی: ای فرستاده ی خدا زبان من می دوزد، آن را که شکافتم وقتی گمراه بودم تا وقتی با شیطان راه های ضلال را می پوییـدم و هر کس بـا شـیطان راه رود هلاک شود، امر یقینی و نیکی و راستی آوردی و در راستی و یقین شادمانی است».و نیز در ضـمن قصـیده گوید:فاعف فدا لک و الدی کلاهما وارحم فانک راحم مرحوم و علیک من سـمه الملیک علامه نور أغر و خاتم مختوم أعطاک بعد محبه برهانه شـرفا و برهان الاله عظیم یعنی: «ببخشا پدر و مادرم هر دو فدای تو! و مهربانی کن که تو مهربان (با دیگرانی) و دیگران با تو مهربانند! از نشانه های خداوند بر تو علامتی است و آن

۱- ۱۶۳. به کسر «زای» نقطه دار و فتح «باء» یک نقطه و سکون «عین» و فتح «راء» مهمله، در آخر آن الف.

نور درخشـان است (در روی تو) و مهر نبوت است بر تو نهاده (۱) ! برهان خداونـدی تو را برتری داده است و دوستی تو را در دلها نهاده و برهان خـدا بزرگ است».و اشـعار در کفر و زنـدقه پیش از این گفته بود و پشـیمان شـد، و از اشـعار نیکوی او در زمان کفرش این سه بیت است:ان للخیر و للشر مدی لکلا ذینک وقت و أجل کل بؤس و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل و العطیات خساس بینهم و سواء قبر مثر و مقل«نیکی و بدی هر دو مدتی دارند و به انجام رساند، هر سـختی و هر نعمتی نابود می شود و دختران روزگـار بـا همه بـازی می کننـد، مال دنیا که به مردم داده شـده است دست به دست می گردد، قبر دولتمنـد و درویشماننـد یکـدیگر اسـت».بـاز بـه ترجمـه ی کتـاب بـازگردیم. راوی گفـت: زینب دخـتر علی بن ابی طـالب برخـاست و گفت:«الحمد لله رب العالمین و صل علی رسوله و آله أجمعین، صدق الله سبحانه: «ثم کان عاقبه الذین أساؤا السوأی أن کذبوا بآیـات الله و کـانوا بهـا یسـتهزون». أظننت یـا یزیـد حیث أخـذت علینـا أقطـار الأرض و آفاق السـماء فأصـبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامه؟ و ان ذلک لعظم خطرک عنـده، فشـمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جـذلان مسرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه، و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا أنسیت قول الله عزوجل: «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب الیم».«سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر پیغمبر و خاندان او باد همه! خدای سبحانه راست گفت: «ثم کان عاقبه... آه» سزای آنها

---

۱ - ۱۶۴. و ایـن بیـت او صـریح است که نـور در رخسـار پیغمـبر صـلی الله علیه و آله و همچنین مهر نبـوت در پشت دوش آن حضرت خارق عادت بود و دلیل صدق آن حضرت بود، و چون ابن زبعری معاصر است با آن حضرت دلیل بر صحت روایاتی است که درباره ی مهر نبوت و امثال آن آمده است.

که کار زشت کردند زشت باشد، که آیا خدا را تکذیب کردند و به آن استهزاء نمودند، ای یزید! آیا پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و راه چاره بر ما مسدود ساختی تا ما را برده وار به هر سوی کشانیدند، ما نزد خدا خواریم و تو گرامی بروی؟ و این غلبه ی تو بر ما از فر و آبروی تو است نزد خدا؟! پس بینی بالاـ کشیدی و تکبر نمودی و به خود بالیدی، خرم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته و کارهای تو آراسته، ملک و پادشاهی ما تو را صافی گشته. اندکی آهسته تر! آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی«و لا یحسبن... الخ». کافران نپندارند که چون مهلت دادیم ایشان را خوبی ایشان خواهیم! نه چنانست، بلکه ما آنها را مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند و آنان را عذابی باشد دردناک».«أمن العدل یا بن الطلقاء تخدیرک حرایرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا؟ قد هتکت ستورهن و أبدیت وجوههن تحذو بهن الأعداء من بلد الی بلد و یستشر فهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف، و لیس معهن من رجالهن ولی و لاـ من حماتهن حمی، و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه أکباد الأزکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء، و کیف لاـ یستبطأ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنآن و الاحن و الاضغان، ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم:لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب أهل الجنه تنکتها بمخصرتک».«ای پسر آن مردمی که جد من اسیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود! از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول را صلی الله علیه و آله اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی؟ پرده ی آنها را بدری، روی آنان را بگشایی؟ دشمنان آنها را از شهری به شهری برند و بومی و غریب چشم بدانها دوزند و نزدیک و دور، وضیع و شریف چهره ی آنها را می نگرند! از مردان آن ها نه پرستاری مانده است، نه یاوری، نه نگهداری و نه مددکاری، چگونه امید دلسوزی و غمگساری باشد از آن که دهانش جگر پاکان را بخائید و بیرون انداخت و گوشتش از خون شهیدان

بروئید؟! چگونه به دشنی ما خانواده شتاب ننماید آن که سوی ما به چشم کینه و بغض نگرد؟! باز می گویی «لأهلوا... الخ» ای یزید دستت شل مباد، و به چوب آهنگ دندان ابی عبدالله الحسین سید جوانان اهل بهشت کردی، نه خود را گناهکار دانی و نه این عمل را بزرگ شماری»!«و کیف لا تقول ذلک و قد نکات القرحه و استأصلت الشأفه باراقتک لدماء ذریه محمد صلی الله علیه و آله و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب، و تهتف بأشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن و شیکا موردهم، و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت، اللهم خذ لنا بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا، فو الله ما فریت الا جلدک و لا حززت الا لحمک و لتردن علی رسول الله صلی الله علیه و آله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم و یأخذ بحقهم،«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتا بل أحیاء عند ربهم یرزقون» و کفی بالله حاکما و بمحمد صلی الله علیه و آله خصیما و بجبرئیل ظهیرا».«چرا نگویی که زخم را ناسور کردی و شکافتی و ریش را ریشه کن کردی و سوختی؟! خون ذریت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ریختی که از آل عبدالمطلب ستارگان زمین بودند! اکنون یاد اسلاف و نیاکان خود کردی و آنان را خواندی (و نازشست خواستی؟ غم مخور) که در همین زودی نزد آنان روی و آرزو کنی کاش دستت خشک شده بود و زبانت گنگ و آن سخن نمی گفتی و آن عمل نمی کردی! خدایا داد ما را بستان و از این ستمگران انتقام ما را بکش! و خشم تو فرود آید بر آن که خون ما بریخت و حمات ما را بکشت! به خدا قسم که پوست خودت را شکافتی، گوشت خودت را پاره پاره کردی و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آیی با آن بار که بر دوش داری از ریختن خون دودمان وی و شکستن حرمت عترت و پاره ی تن او، جایی که خداوند پریشانی آن ها را به جمعیت مبدل کند و داد آن ها بستاند، و مپندار آن ها را که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند همین بس که خداوند حاکم است و محمد صلی الله علیه و آله خصم

و جبرئیل پشتیبان».«و سیعلم من سول لک و من مکنک رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا و أیکم شر مکانا و أضعف جندا، و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لا ستصغر قدرک و استعظم تقریعک و استکثر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری، الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان و الطلقاء فهذه الأیدی تنطف مندمائنا و الأفواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل».یعنی: «آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد، بزودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدام یک شما بدتر و لشکر کدام یک ضعیف تر است و اگر مصائب روزگار با من این جنایت کرد (و مرا به اسیری به اینجا کشانید) و ناچار شدم با تو سخن گویم باز قدرت را بسیار پست دانم و سرزنش های عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (و حشمت و امارت تو سبب ترس و وحشت من نشود و خود را نبازم و نترسم و این جزع و بیتابی که در من بینی نه از هیبت تست) لکن چشمها گریان است و دلها بریان (از مصیبت برادر و خاندانم) (۱) سخت عجیب است که حزب خدا به دست طلقا و حزب شیطان کشته می شوند! خون ما از سر پنجه های شما می ریزد و گوشتهای

۱- ۱۶۵. در «جلاء العیون» در ترجمه ی چنین آورده است: و اینکه من قدرت را کم می شمارم و سرزنش تو را عظیم می دانم، نه برای آن است که خطاب در تو فایده می کند، بعد از آن که دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان بریان کردی، و موعظه چه سود می بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا، و سینه ها که شیطان در آن آشیان کرده؟! و به اعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی! پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان به دستهای آزاد شدگان خبیث و نسل های زناکاران فاجر! که خون ما از دستهای ایشان می ریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد... آه. و ترجمه «تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل» را نیاورده است و چون در بسیاری از کلمات دیگر نیز مخالفت با عبارت عربی است احتمال می رود که مرحوم مجلسی رحمه الله نسخه ی دیگر از این خطبه داشتند که عبارت آن غیر از این عبارت بود و آن جمله «تنتابها العواسل» و نیز«ولئن جرت علی» را نداشت.

مـا از دهنهـای شـما بیرون می افتـد و آن بـدنهای پاک و پاکیزه را گرگان سرکشی می کننـد و کفتاران آنها را در خاک می غلطاننـد».مترجم گویـد: کنایات در عبارات این خطبه بسیار است؛ مثلا جویـدن گوشت کنایه از ظلم است. همچنین سرکشی گردن گرگ و کفتـار از آن بـدنها کنـایه از غربت آنها است، چون زینب - سلام الله علیها - پس از چنـد ماه یقین داشت آن بـدنهای پـاک را به خـاک سپردنـد. و نیز حـدیث ام ایمن را خود او برای امام زین العابـدین علیه السلام روایت کرد و گفت: «گروهی را خداونـد مقـدر فرموده است که آن بـدنها را دفن کنند» و به روایتی خود امام در دفن آن ها حاضر گشت - چنان که پیش از این گفتیم - پس سر کشی گرگان و کفتـاران کنـایه از آن است که قبر آن ها در آن وقت در غربت و در بیابان بود، جایی دور از خویش و تبار و دوست و آشنا، کسی به زیارت آن ها نتوانستی رفت، مگر حیوانات صحرا و ما در فارسی می گوییم «از تنهـایی و بی کسی چشم مرا کلاغ بیرون می آورد» و تنها بودن قبر در مکانی که کسی یاد آن نکنـد بر اقارب گران است، چنـانکه شاعر گفت در مقـام دلتنگی و جزع:و قـبر حرب بمکـان قفر و لیس قرب قـبر حرب قبر تتمه خطبه: «و لئن اتخـذتنا مغنما لتجدنا و شـیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید، فالی الله المشتکی و علیه المعول، فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک، فو الله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت و حینا و لا تدرک أمدنا و لا ترحض عنک عارها و هل رأیک الا فنـد و ایامک الا عـدد و جمعک الا بدد، یوم ینادی المنادی ألا لعنه الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین، الذی ختم لأولنا بالسعاده و المغفره و لآخرنا بالشـهاده و الرحمه و نسئل الله أن یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافه، انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیل».«اگر امروز به گمان خود غنیمت به دست آوردی و سود بردی، به همین زودی زیان کنی، وقتی که نیابی مگر همان را که دست تو از پیش فرستاد و خداوند بر بندگان ستم نکند؛ شکوه به خدا بریم و اعتماد بر او کنیم، پس هر کید که داری

بکن و هر چه کوشـش خواهی بنمای و هر جهد که داری به کار بر! به خدا سوگند ذکر ما را از یادها محو نتوانی کرد و وحی ما را که خداوند فرستاد، نتوانی می رانید و به غایت ما نتوانی رسـید و ننگ این سـتم را از خویش نتوانی سترد! رأی تو سست است و شـماره ی ایام دولت تو انـدک و جمعیت تو به پریشانی گرایـد، آن روز که منادی فریاد زد: «ألا لعنه الله علی الظالمین فالحمـد لله رب العـالمین» سـپاس خـدا را کـه اول مـا را به سـعادت و مغفرت ختم کرد و آخر مـا را به شـهادت و رحمت فـائز گردانید از خدا خواهیم که ثواب آن ها را کامل کند و بیفزاید و خود او بر ما نیکو خلف بود«انه رحیم و دود حسـبنا الله و نعم الوکیل».یزید گفت:یا صیحه تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح«فریادی است که از زنان شایسـته است، نوحه گران را مرگ دیگران سـهل نمایـد».مؤلف گویـد: در نـامه ی ابن عبـاس بن یزیـد مسـطور است: «کـدام شـماتت بزرگـتر از آن که دختران و کودکان و زنان خاندان رسول خدا صـلی الله علیه و آله را اسیر و گرفتار و غارت زده از عراق به شام بردی تا قدرت خود را به مردم بنمایی؟! و ببیننـد ما را مقهور کردی و بر خانـدان رسول صـلی الله علیه و آله چیره گشتی و کین خویش و تبار کافر خود را در روز بـدر به گمان خود از ما کشـیدی و دشـمنی پنهان را آشـکار کردی، و آن بغض که مانند آتش در چوب آتش زنه پوشـیده بودی ظاهر نمودی! تو و پدرت خون عثمان را دستاویز آن کینه توزیها ساختید؛ وای بر تو از عذاب خداوند حاکم روز جزا! به خـدا سوگند که اگر از زخم دست من برهی، از زخم زبانم نرهی، سـنگ و خاکت در دهان باد که سـخت بی خرد و ناکسـی! و خـاک بر سـرت که نکوهیـده مردی! و بـدان غره مباش که امروز بر ما ظفر یافتی! و به خـدا قسم اگر چه امروز ما مغلوب تو شدیم، فردا غالب شویم نزد آن حاکم عادلی که در حکم ستم نکند و به همین زودی تو را با رنج و سختی از این جهان بیرون برد، گناهکار و نکوهیده و منفور، پس هر چه می توانی خوش بزی ای پدر مرده! و گناه افزون کن!

و السـلام علی من اتبع الهدی».شـیخ مفید گفت فاطمه بنت الحسـین گفت: «چون به نزد یزید نشستیم دلش بر ما بسوخت، پس مردی شامی سـرخ فام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دخترک را به من ببخش! و مرا خواست، و من دختری زیبا روی بودم؛ بر خویش بلرزیدم و پنداشـتم این کار توانند و به جامه ی عمه ام زینب در آویختم و او می دانست این کار نشدنی است و با آن مرد گفت: دروغ گفتی، به خـدا سوگنـد اگر بمیری چنین شوخ چشـمی نه تو توانی کرد و نه یزیـد! یزیـد بر آشـفت و گفت: دروغ گفـتی به خـدا قسم که می تـوانم و اگر خـواهم می کنم! زینب فرمـود: هرگز نتـوانی! و الله خداونـد تـو را بر این قدرت نداده است، مگر از دین ما بیرون روی و دین دیگر گیری. یزید از خشم برافروخت و گفت: در روی من این سـخن می گویی؟ پـدر و برادرت از دین بیرون رفتنـد! زینب فرمود تو و جـد و پـدرت اگر مسـلمان باشـید، به دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشـمن خدا دروغ گفتی. زینب فرمود: تو امیری و ست دست تو است، به ستم دشنام می دهی و به قـدرت زور می گویی. گویا شـرم کرد و خاموش شد. شامی آن کلام باز گفت، یزید جواب داد: دور شو، خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد»!و سـبط در «تذکره» از هشام بن محمد مانند این آورده است مختصرتر، و صدوق در امالی و ابن اثیر در کامل نیز، مگر آن که به جای فاطمه بنت الحسـین علیهماالسـلام فاطمه بن علی علیهاالسـلام گفته انـد.و سـید در لهوف گفت: «مرد شامی نگاه به فاطمه ی بنت الحسین علیهاالسلام افکند و گفت: یا امیرالمؤمنین این دخترک را به من بخش! فاطمه با عمه ی خـویش گفت: یـتیم شـدم، کنیز هم بشـوم؟ زینب گفت: «لاـ و لاـ کرامه» کـاری است نشـدنی. شـامی گفت: کیست؟ یزید گفت: دختر حسـین. او گفت: حسـین پسـر فاطمه و علی بن ابی طالب علیهماالسلام؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: خدا تو را لعنت کند! آیا عترت پیغمبر را می کشـی و ذریت او را اسـیر می کنی؟ به خدا قسم پنداشتم اینها اسیران رومند! یزید گفت: به خدا قسم تو را رهم با آن ها ملحق می کنم! امر کرد

گردنش زدند».و در «امالی» صدوق است که: یزید زنان حسین علیه السلام را با علی بن الحسین علیهماالسلام به زندانی کرد که از سرما و گرما محفوظ نبودند تا چهره ی آن ها پوست انداخت.و در ملهوف است راوی گفت: «یزید خطیب را بخواند و امر کرد بالای منبر رود و حسین و پدرش علیهماالسلام را ذم کند. خطیب به منبر بر آمد و در ذم امیرالمؤمنین و حسین علیهماالسلام سخن از اندازه بدر برد و معاویه و یزید را فراوان بستود. علی بن الحسین علیهماالسلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو! خوشنودی آفریدگان را به خشم آفریدگار خریدی؟ «اشتریت مرضاه المخلوقین بسخط الخالق» پس جای خود را در دوزخ آماده بین.»ابن سنان خفاجی در مدح امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نیکو گفته است:اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم أعوادهاو مؤلف گوید: نام این شاعر ابومحمد عبدالله بن محمد بن سنان و نسبت او به خفاجه بنی عامر است و قبل از بیت مذکور گوید:یا امه کفرت و فی أفواهها القرآن فیه ضلالها و رشادهااعلی المنابر... آه الخ.تلك الخلائق بینکم بدریه قتل الحسین و ما خبت احقادهاو الله لو لا تیمها و عدیها عرف الرشاد یزیدها و زیادهامؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری و علامه مجلسی رحمهما الله از «دعوات راوندی» نقل کرده اند که: چون علی بن الحسین علیهماالسلام را نزد یزید بردند، می خواست او را به بهانه بکشد، پیش روی خوتد بایستانیدش و با او به سخن پرداخت شاید کلمه ای بر زبانش گذرد و بهانه ی کشتن او گردد، و علی علیه السلام هر کلمه را پاسخی می داد و تسبیح کوچکی در دست داشت، در بین سخن با انگشتان می گردانید، یزید - لعنه الله - گفت: من با تو سخن می گویم و تو با من تکلم می کنی و سبحه می گردانی، این چگونه روا باشد؟ امام علیه السلام فرمود: پدرم برای من حدیث کرد از

جدم که چون نماز بامداد بگذاشتی سخن نگفته سبحه بگرفتی و گفتی: «اللهم انی أصبحت اسبحک و أحمدک و أهللک و اکبرت و امجدک بعدد ما ادیر به سبحتی» این دعا می خواند و سبحه می گردانید و هر سخن که می خواست می گفت غیر از تسبیح، و می فرمود که این سبحه گردانیدن ذکر کردن محسوب است، و من در پناه آنم تا شب به بستر روم و چون در بستر می رفت همان دعا می خواند و سبحه زیر بالین می نهاد و برای او تسبیح محسوب می گردید از وقتی تا وقتی، و من در این کار اقتدا به جد خویش کردم. یزید بارها با او گفت: من با هیچ یک از شما سخنی نمی گویم مگر جوابی می دهید مقنع، و از او درگذشت وصلت داد و به رهایی او امر کرد. و مراد از جد او شاید رسول صلی الله علیه و آله باشد، چون یزید –لعنه الله – برای امیرالمؤمنین علیه السلام فضلی معتقد نبوده است.(ملهوف) راوی گفت: یزید – لعنه الله – آن روز علی بن الحسین علیهماالسلام را وعده داد که سه حاجت روا کند، و آنان را در منزلی فرود آورد که از سرما و گرما حفظ نمی کرد و بدانجا ماندند تا چهره هاشان پوست انداخت، و تا در آن شهر بودند بر حسین علیه السلام شیون و زاری می کردند. سکینه گفت: چون چهار روز از ماندن ما بگذشت در خواب دیدم و خوابی طولانی نقل کرد و در آخر آن گفت: زنی دیدم در هودج سوار دست بر سر نهاده، پرسیدم کیست: گفتند فاطمه ی بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت – سلام الله علیهما– گفتم: به خدا سوگند نزد او روم و آنچه با ما کردند با او بگویم! پس شتابان رفتم تا به او رسیدم و پیش او بایستادم گریان و می گفتم ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردند، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شمردند، ای مادر! به خدا پدر ما حسین علیه السلام را کشتند. گفت: ای سکینه! دیگر مگو که بند دلم را گسیختی، این پیراهن پدر توست، از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم.شیخ ابن نما گفت: «سکینه در دمشق در خواب دید گویی پنج شتر از نور روی بدو آوردند و بر هر شتری پیر مردی نشسته است و فرشتگان گرد آن ها بگرفته اند و خادمی با آنها راه می رود، پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد و

نزدیک من رسید و گفت: ای سکینه! جد تو بر تو سلام می فرستد، گفتم: سلام بر او باد ای فرستاده ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله)! تو کیستی؟ گفت: خادمی از بهشت. گفتم: این پیر مردان شتر سوار کیستند؟ گفت: اول آدم صفوه الله است و دوم ابراهیم خلیل الله و سوم موسی کلیم الله و چهارم عیسی روح الله علیهم السلام. گفتم: آن که دست بر محاسن دارد و افتان و خیزان است کیست؟ گفت: جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله. گفتم: به کجا خواهند رفت؟ گفت: سوی پدرت حسین علیه السلام پس روی به طرف او کرده دیودم تا آنچه ستمکاران پس از وی با ما کردند با او بگویم، در این میان پنج کجاوه از نور دیدم می آیند و در هر کجاوه زنی بود، گفتم این زنان کیستند؟ گفت: اولی حواء مادر بشر است، دوم آسیه بنت مزاحم و سوم مریم بنت عمران و چهارم خدیجه بنت خویلد و پنجمی که دست بر سر نهاده افتان و خیزان است جده ی تو فاطمه است بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت. گفتم به خدا قسم با او بگویم که با ما چه کردند! پس به او پیوستم و پیش او ایستادم گریان و گفتم: ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردند، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شمردند، ای مادر! به خدا پدر من حسین علیه السلام را کشتند. گفت: دیگر مگوی ای سکینه که جگر مرا آتش زدی و بند دلم را پاره کردی! این پیراهن حسین علیه السلام است با من و از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. پس از خواب بیدار شدم و خواستم این خواب را پوشیده دارم، با کسان خودمان گفتم اما میان مردم شایع شد».(بحار) از هند زوجه ی یزید روایت است که گفت: «در بستر خفته بودم، در آسمان را دیدم گشوده و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهر حسین علیه السلام می آمدند و می گفتند: السلام علیک یا ابا عبدالله! السلام علیک یابن رسول الله! در آن میان پاره ی ابری دیدم از آسمان فرود آمد و مردان بسیار بر آن بودند و مردی درخشنده روی مانند ماه در میان آن ها بود، پیش آمد و خم شد و دندانهای ابی عبدالله علیه السلام را ببوسید و می گفت: ای فرزند تو را کشتند، می شود تو را نشناخته باشند؟! از آب نوشیدن تو را منع کردند، ای فرزند من جد تو پیغمبرم و

این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن علیهم السلام و این عم تو جعفر و این عقیل و این دو حمزه و عباسند، و همچنین یکی یکی خاندان را شمرد؛ هند گفت: ترسان و هراسان از خواب برجستم و روشنایی دیدم از سر حسین می تافت؛ در طلب یزید شدم، او را در خانه ی تاریکی یافتم روی به دیوار کرده و می گفت: «مالی و للحسین» مرا با حسین چکار؟ و سخت اندوهگین بود، خواب را با او گفتم سر به زیر انداخت. و گفت: چون بامداد شد، حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواست و پرسید اینجا بمانید دوست تر دارید یا به مدینه بازگردید؟ و جائزتی گرانبها به شما دهم. گفتند: اول باید بر حسین علیه السلام عزاداری کنیم. گفت: هر چه خواهید کنید، پس حجره ها و خانه ها خالی کردند در دمشق و هر زن قرشیه و هاشمیه جامه سیاه پوشید و بر حسین علیه السلام شیون و زاری کردند هفت روز علی ما نقل».ابن نما گفت: «زنان در مدت اما در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاری شیون می کردند و مصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج فرومانده (الاسی لکلم الثکلی عال طبه) در خانه ای جای داده بودنشان که آن ها را از سرما و گرما حفظ نمی کرد «حتی تقشرت الجلود و سال الصدید بعد کن الخدور و ظل الستور و الصبر طاعن و الجزع مقیم و الحزن لهن ندیم».یعنی: پس از پرده نشینی و سایه پروری رخسارشان پوست انداخت و صدید جاری گشت، شکیبایی رفته، رشته صبر گسسته واندوه با ایشان پیوسته.»«کامل» بهایی از کتاب «حاویه» نقل کرده است که: زنان خاندان نبوت شهادت پدران را از فرزندان خردسال پنهان می داشتند و می گفتند: پدرانتان به سفر رفته اند و همچنین بود تا یزید آنان را به سرای خویش در آورد. و حسین علیه السلام را دختر کی خردسال بود چهار ساله، شبی از خواب برخاست سخت پریشان و گفت: پدرم کجاست که من اکنون او را دیدم؟ چون زنان این سخن بشنیدند بگریستند و کودکان دیگر هم، و شیون برخاست و یزید بیدار شد و پرسید چه خبر است؟ تفحص کردند و قضیه باز گفتند. یزید گفت: سر پدرش را نزد او برید، آوردند و در

دامنش نهادند، گفت: این چیست؟ گفتند سر پدرت، آن دخترک را دل از جای برکنده شد و فریادی زد و بیمار شد، در همان روزها در دمشق درگذشت».و این روایت در بعض کتب مفصلتر آمده است که بر آن سر شریف دستمال دیبقی افکندند و پیش آن دختر نهادند و روپوش از آن برداشتند و گفتند این سر پدر تو است.آن را از طشت برداشت و در دامن نهاد و می گفت: کیست که تو را به خون خضاب کرد ای پدر؟ که رگ گلوی تو را برید ای پدر؟ که مرا به این کوچکی یتیم کرد ای پدر؟ پس از تو به که امیدوار باشم ای پدر؟ این دختر یتیم را که بزرگ کند؟ و از این قبیل سخنان نقل کند تا گوید: دهان بر دهان شریف پدر نهاد، گریه سخت کرد چنانکه بیهوش افتاد، او را حرکت دادند از دنیا رفته بود و چون اهل بیت این بدیدند، صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد و هر کس از اهل دمشق بر آن آگاه شد زن یا مرد گریان شدند».(بحار) صاحب «مناقب»، و غیر او گفتند: «یزید – لعنه الله – خطیبی را امر کرد بر فراز منبر بر آید و حسین علیه السلام و پدرش علی علیه السلام را ناسزا گوید، پس خطیب سپاس و ستایش خدای به جای آورد و آن دو بزرگوار را ناسزا گفت و در ستایش معاویه و یزید سخن درازی کرد و هر امر نیکی بدانها نسبت داد، پس علی بن الحسین علیهماالسلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو! خشم خداوند را به خوشنودی آفریدگان خریدی؟ پس جای خویش را در آتش آماده بین! آنگاه فرمود: ای یزید مرا رخصت ده تا بر فراز این منبر روم و سخنانی گویم که خوشنودی خدا در آن باشد و اهل مجلس از شنیدن آن اجر و ثواب برند. یزید راضی نشد، مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین اجازت ده به منبر رود شاید از او چیزی شنویم! گفت: اگر بر فراز منبر رود تا مرا با آل ابی سفیان رسوا نکند فرود نیاید! گفتند: یا امیرالمؤمنین این نوجوان خردسال چه تواند کرد؟ یزید گفت: کام این خاندان را در کودکی به علم برداشتند. شامیان اصرار کردند تا رخصت داد و زین العابدین علیه السلام به منبر بر آمد، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و خطبه خواند که اشک ها روان گشت و دلها به فزع آمد، آنگاه فرمود:

ص: ۵۲۲

ایها الناس و اعطینا ستا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحه و الفصاحه و الشجاعه و المحبه فی قلوب المؤمنین؛ و فضلنا بأن منا النبی المختار محمدا و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و أسد رسوله و منا سبطا هذه الامه، من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی؛ أیها الناس انا ابن مکه و منی... الخطبه».یعنی: «ای مردم به ما شش چیز داده شد (که به مردم دیگر هم کم و بیش دادند) و هفت چیز دادند بدانها بر دیگران برتری یافتیم (و غیر ما را ندادند) اما آن شش چیز؛ دانش است و بردباری و بخشش و فصاحت و دلاوری و دوستی در دل مؤمنان؛ اما آن هفت چیز که بدانها برتری داریم بر دیگران، پیغمبر مختار محمد صلی الله علیه و آله از ماست و صدیق (که به او اول ایمان آورد؛ یعنی علی علیه السلام) از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه شیر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله از ماست و دو سبط این امت از مایند؛ هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد گوهر و نژاد خویش را بگویم ای مردم منم پسر مکه و منا الی آخر الخطبه».در «کامل» بهایی است که: «حضرت امام زین العابدین روز جمعه از یزید دستوری خواست که خطبه بخواند، یزید رخصت داد و چون روز جمعه شد ملعونی را گفت بر فراز منبر رود و هر چه بر زبانش آید ناسزا به علی و حسین علیهماالسلام بگوید و شیخین را ستایش کند. به منبر رفت و هر چه خواست گفت، امام علیه السلام فرمود: مرا اذن ده که من هم خطبه بخوانم! یزید از آن وعده که داده بود پشیمانش د و اذن نداد، پسرش معاویه خرد بود، گفت: ای پدر! از خطبه خواندن او چه خیزد؟ اذن ده تا خطبه بخواند! یزید گفت: شما از امر این خانواده در چه گمانید؟! آن ها علم و فصاحت را به ارث دارند، از آن ترسم که خطبه ی او فتنه انگیزد و وبال آن به ما رسد! و مردم پایمردی کردند تا اجازت داد، پس زین العابدین علیه السلام به منبر تشریف ارزانی داشت و گفت:«الحمد لله الذی لا بدایه له و الدائم الذی لا نفاد له، و الأول الذی لا أول لأولیته و الآخر الذی لا آخر لآخریته و الباقی بعد فناء الخلق قدر اللیالی و الایام

و قسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملک العلام».یعنی: «سپاس خداوندی را که وجودش را آغاز نیست و همیشه هست و نابود نگردد، نخستین موجودی است که اول بودن او را ابتدا نیست و آخری است که آخریت او را انتها نه، پس از نابود شدن آفریدگان باقی ماند، شبها و روزها را اندازه معین کرده است و نصیب هر یک از مردم را عطا فرموده است، بزرگ است خداوند پادشاه دانا و سخن را بدانجا کشید که:«ان الله أعطانا العلم و الحلم و الشجاعه و السخاوه و المحبه فی قلوب المؤمنین و منا رسول الله و وصیه وسید الشهداء و جعفر الطیار فی الجنه و سبطا هذه الامه و المهدی الذی یقتل الدجال، ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فقد اعرفه (۱) بحسبی و نسبی أنا بن مکه و منی أنا بن زمزم و صفا أنا بن من حمل الرکن

۱- ۱۶۶. در کتاب «جلاء العیون» چنین ترجمه کرده است: منم فرزند آن که مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت و من ندیدم رکن را به معنی مقام ابراهیم علیه السلام و در تواریخ ذکر یا اشارتی به برداشتن آن مقام مبارک با رداء نیافتم، بلکه رکن گوشه های کعبه است که رکن عراقی و شامی و یمانی و مغربی گویند، و گاهی بر حجر الاسود اطلاق کنند که در رکن عراقی است، چون آن را حجر الرکن می گفتند و به کثرت استعمال حجر حذف شد و برای تسهیل به رکن تنها اکتفا می کردند، و کعبه را در زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث نشده بود تجدید عمارت کردند. طبری گوید: چون بنا به آن حد رسید که باید حجر الاسود را نصب کنند، قبائل در آن خلاف کردند و نزاع برخاست و مصمم به جنگ شدند، بنی عبدالدار کاسه بزرگ پرخون آوردند و دست در آن نهادند و پیمان بستند به جنگ و قریش چهار پنج روز درنگ نمودند و با هم مشورت می کردند که جلوگیری آن فتنه را چگونه کنند تا ابوامیه بن مغیره، سالخورده تر از دیکر قرشیان گفت: هر کس نخست از در مسجد الحرام در آید، هر چه فرمان دهد او را گردن نهید و فتنه نینگیزید! پس اول کس که در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود! گفتند: این امین است حکم او را بپسندیم، این محمد است. چون نزدیک رسید و خبر بگفتند، فرمود: جامه آورید! آوردند، رکن را برگرفت؛ یعنی حجر الاسود را و به دست خود در آن جامه نهاد و فرمود: هر قبیله جانبی از این جامه را به دست گیرد و بردارد، برداشتند تا محاذی محل آن رسید، خود آن را به دست خود در جای نهاد و بر آن بنا فرمود. و قریش آن حضرت را پیش از نزول وحی امین می گفتند. انتهی. و این کار در نظر قریش و دیگر قبایل بزرگ آمد و آن را منتی دانستند بر عرب که اگر نبود بنای کعبه ناتمام مانده و جنگ عرب را تمام می کرد و ظاهرا آن عبارت جلاء سهو است در ترجمه و الله العالم.

بأطراف الردنا انا بن خير من ائتزر و ارتدى انا بن خير من طاف و سعی أنا بن خير من حج و أتی (لبی، ظ) أنا بن من أسری به الی المسجد الاقصی أنا بن من بلغ به الی سدره المنتهی أنا بن من دنی فتدل فکان قاب قوسين أو أدنی أنا بن من أوحی اليه الجليل ما أوحی انا بن الحسين القتيل بکربلاء أنا بن علی المرتضی أنا بن محمد المصطفی أنا بن فاطمه الزهراء انا بن خديجه الکبری أنا بن سدره المنتهی أنا بن شجر طوبی انا بن المرمل بالدماء أنا بن من بکی عليه الجن فی الظلماء أنا بن من ناح عليه الطيور فی الهواء.»چون سخنش بدينجا رسيد، مردم آواز به گريه و ناله بلند کردند و يزيد ترسيد فتنه بر خيزد، موذن را گفت اذان نماز گويد! (روز جمعه خطبه پيش از نماز است بر خلاف عيد و چون خطبه به انجام رسد اذان نماز گويند، پس مؤذن برخاست و گفت: «الله اکبر» امام فرمود: آری، «الله اکبر و اعلی و أجل و أکرم مما أخالف و أحذر».يعنی: خداوند بزرگتر و برتر و بزرگوارتر و گرامی تر از هر چيز است که از آن بيم و هراس دارم (و او مرا از شر همه نگاه می دارد).چون مؤذن گفت: «أشهد أن لا ـ اله الا ـ الله»، امام گفت: آری، هر کس شهادت دهد من هم با او شهادت دهم و با منکر آن همداستان نباشم، که معبودی جز او نيست و پروردگاری غير او نه.و چون گفت: «أشهد أن محمدا رسول الله صلی الله عليه و آله» عمامه از سر برگرفت و موذن را گفت: به حق اين محمد ساعتی خاموش باش! و روی به يزيد کرد و گفت: ای يزيد! اين پيغمبر عزيز و بزرگوار جد من است يا جد تو؟ اگر گويی جد توست، مردم همه ی جهان دانند دورغ گويی و اگر جد من است پس چرا پدر مرا به ستم کشتی و مال او را تاراج کردی و زنان او را به اسارت آوردی؟ اين سخن را بگفت و دست به گريبان برد و جامه ی خويش چاك زد و بگريست و گفت: به خدا قسم اگر در جهان کسی باشد جدش پيغمبر صلی الله عليه و آله، آن کس منم، پس چرا اين مرد پدر مرا به ستم کشت و ما را مانند روميان اسير کرد؟ و آن گاه گفت: ای يزيد اين کار

کردی بازگویی محمـد رسول الله، و روی به قبله ایستی؟ وای بر تو از روز قیامت، که جـد و پـدر من در آن روز خصم توانـد! پس یزیـد بانگ زد موذن را که اقامه گویـد! میان مردم غریو و هیاهو برخاست، بعضـی نماز گذاشـتند و بعضـی نماز نخوانـده پراکنده شدند».و هم در «کامل» بهایی گوید: زینب علیهاالسـلام نزد یزید فرسـتاد و رخصت خواست برای برادرش حسین علیه السـلام مجلس عزا برپـای دارد، یزیـد - لعنه الله - رخصت داد و آنـان را در «دار الحجـاره» فرود آورد، هفت روز بـدانجا ماتم داشـتند و هر روز زنان بسـیار نزد ایشان می آمدند و نزدیک بود مردم در سرای یزید ریزند و او را بکشند. مروان آگاه گردید و گفت: مصـلحت نیست اهل بیت حسین علیه السلام را در این شهر نگاهداری! برگ سفر بساز و ایشان را سوی حجاز فرست! و یزیـد برگ سـفر ایشان بساخت و به مـدینه روانه کرد - بنابر این روایت، مروان بدان وقت در شام بود -».صاحب «مناقب» از مـدائنی نقـل کرده است که: «چون سـید سـجاد نژاد و تبـار خویش بیـان کرد، یزیـد یکی از عوانان خود را گفت: او را در آن بوسـتان بر و خونش بریز و همانجا به خاک سـپار! پس او را در بوستان برد، او به کندن قبر پرداخت و سید سسجاد علیه السلام به نماز ایسـتاد. چون خواست آن حضـرت را به قتل رسانـد دستی از هوا پدید شد و بر رخسار او زد که به روی در افتاد و نعره کشـید و بیهوش شد. خالد فرزند یزید این بدید (لیس لوجهه بقیه) رنگ از رخسارش بپرید وس وی پدر رفت و ماجرا بگفت، یزیـد به دفن آن عوان در همان گودال فرمود و سـید سـجاد را رها کرد؛ و جای حبس زین العابدین علیه السـلام امروز مسـجد است:صـاحب «بصائر الـدرجات» از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام روایت کرد که علی بن الحسـین علیهماالسـلام را با همراهان نزد یزید بن معاویه بردند آن ها را در خانه ی ویران مسکن دادند، یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند که سـقف فروافتد و ما را بکشد؟! پاسـبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگرید از خراب شدن خانه می ترسند، با آن که فردا آنها را بیرون می برنـد و می کشـند، علی بن الحسـین علیهماالسـلام فرمود: هیـچ یک از ما زبان رومی را نیکو نمی دانست جز من».

ص: ۵۲۶

و هم در «کامل» بهایی از کتاب مـذکور، که یزید امر کرد سـرها را از دروازه های شـهر بیاویختند و هم در آن کتاب است که سر آن حضـرت علیه السـلام را چهل روز بر مناره ی مسـجد جامع آویختند و سایر سـرها را بر در مساجد و دروازه های شهر و یک روز هم بر در سـرای یزید بیاویختند.شـیخ راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که: «در دمشق بودم و سـر حسـین علیه السـلام را بدانجا آوردند، مردی پیشاپیش آن سر سوره ی کهف می خواند تا به این آیت رسید قوله تعالی: «أم حسبت ان أصـحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا».خداونـد سـر را گویا گردانیـد و به زبان فصـیح گفت: عجبتر از قصه اصـحاب کهف، کشـتن و به تحفه فرستادن من است».مجلسی رحمه الله پس از نقل خطبه علی بن الحسین علیهماالسلام گوید در روایتی آمده است که: «یکی از دانشـمندان یهود در مجلس یزید بود، پرسـید این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسـین علیه السـلام. گفت: حسـین پسـر که بود؟ گفت: علی بن ابی طـالب گفت: مـادرش؟ گفت: فاطمه ی بنت محمـد صـلی الله علیه و آله. عالم یهودی گفت: سـبحان الله! پسر دختر پیغمبر خود را به این زودی کشتید، پاس حرمت خاندان او را پس از وی نداشتید؟ به خدا قسم که اگر موسی بن عمران نبیره ای از خود گذاشته بود معتقدم که او را می پرستیدیم، شما دیروز پیغمبرتان از جان رفت بر سر فرزنـد او ریختیـد و او را کشتید؟! چه بد امتی هستید! یزید بفرمود تا سه بار مشت بر گلوی او زدند. دانشـمندن برخاست و می گفت: خواه مرا بزنیـد و خواه بکشـید، یا رها کنیـد، من در تورات خوانـده ام که هر کس فرزنـد پیغمبری را بکشد پیوسـته ملعون باشد و اگر مرد در آتش دوزخ بسوزد» سـید رحمه الله گفت: ابن لهیعه (۱) از ابی الاسود محمد بن عبدالرحمن روایت کرده است گفت: رأس الجالوت مرا دید و گفت: میان من و داوود هفتاد پشت فاصله است و هر گاه یهود مرا بینند تعظیم

۱- ۱۶۷. لهیعه: بر وزن سفینه نامش عبدالله، قاضی مصر بود و از معتبرین اهل سنت است.

می کنند، اما شما میان فرزند پیغمبرتان و خود آن بزرگوار یک پدر فاصله است، او را کشتید».و از زین العابدین علیه السلام روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را نزد یزید بردند، مجلس شرب آماده می ساخت و آن سر را پیش روی خود می گذاشت و در حضور او شراب می خورد، روزی سفیر پادشاه روم در مجلس آمد و او از اشراف و بزرگان روم بود، گفت: ای پادشاه عرب، این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چه کار؟ گفت: چون به کشور خود بازگردم، شاه مرا از هر چیز که دیده باشم بپرسد، خواستم خبر این سر را نیز بدانم و بگویم تا در شادی و سرور با تو شریک شود. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسا گفت: بیزارم از تو و دین تو، دین من بهتر از دین شماست، پدرم از نبیرگان داوود است و میان من و او پدران بسیار است، ترسایان مرا بزرگ دارند و خاک پای مرا به تبرک برند و شما فرزند دختر پیغمبرتان را می کشید با این که یک مادر در میان است؟! پس این چه دین است که شما دارید؟ آنگاه گفت: آیا داستان کلیسای «حافر» را شنیدی؟ یزید گفت: بگوی تا بشنوم! گفت: میان عمان و چین دریایی است پهن، یک سال راه است و در آن دریا زمین معمول نیست مگر جزیره ای آباد در میان آب است، هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ که شهری در زمین بدان بزرگی نیست و از آن جا یاقوت و کافور آرند و درختان آن عود و عنبر است و ساکنان آن دین عیسی علیه السلام دارند و جز پادشاه نصاری را در آنجا تصرف نیست و کلیسا بسیار بدانجا است، بزرگتر از همه کلیسای «حافر» (۱) است و در محراب آن حقه آویخته

۱- ۱۶۸. مترجم گوید: حدیثی که یقینا یا به ظن قوی بر خلاف واقع باشد نقل کردن آن جایز نیست مگر به ضعف یا کذب آن اشاره شود و این حدیث را مرسلا روایت کرده اند و سندی بر آن نیاورده اند و به نظر مجعول می آید یا تغییر و تصرفی در آن شده است، چون به تواتر معلوم است کهمیان دریای عمان و چین؛ یعنی در اوقیانوس هند جزایر بسیار است و اکثر مردم آن جا نه قدیم نصرانی بوده اند و نه امروز، در زمان یزید نصاری به این نواحی راه نیافته بودند و اکثر در بحر الروم بودند و جزائر آنجا را در تصرف داشتند، اما اینکه نصاری به حضرت عیسی علیه السلام و مادرش احترام بسیار می کنند و به اندک مناسبتی مکانی را متبرک می شمرند و به زیات آن می روند صحیح است، و شاید کلیسای «حافر» در محل دیگری بوده است غیر اقیانوس هند و یا در آنجاست بی آن تفاصیل که در این روایت آمده است. و نقل این گونه احادیث بدون تنبیه بر ضعف آن موجب تزلزل مردم می شود، مخصوصا ملاحده آن را دستاویز مقاصد خویش و تمسخر مؤمنین می کنند و علامه حلی رحمه الله در «نهایه الاصول» گوید: ملاحده عمدا حدیث بر خلاف عقل جعل کردند و در احادیث داخل کردند تا مردم را از دین نفور کنند.

است زرین و سـمی در آن است گویند، این سم آن خر است که عیسی علیه السلام وقتی بر آن سوار شد، و گرد آن حقه را به دیبا آراسـته انـد و هر سال گروهی ترسا به زیارت آن رونـد و بر گرد آن طواف می کنند و می بوسـند و در آن جا حاجتها از خدای خواهند. با سم خری که آن را سم خر عیسـی علیه السـلام پندارند، چنین کنند! شـما دخترزاده پیغمبرتان را می کشـید؟ چه شوم مردمید شما» و چه نامبارک دینی است دین شما! یزید گفت: این نصرانی را بکشید که مرا در کشور خود رسوا نکند! چون ترسا دریافت، گفت کشـتن من می خواهی؟ یزیـد گفت: آری، گفت: بدان که دوش پیغمبر شـما را در خواب دیدم می گفت: ای نصرانی تو اهل بهشتی و از سخن او مرا شگفت آمد. «اشهد أن لا اله الا الله و أشهد ان محمدا رسول الله» علیه السلام و برجست آن سـر مطهر را به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا کشته شد - رضوان الله علیه -.در «تذکره» سبط است که زهری گفت: «چون زنان و دختران حسـین علیه السـلام بر زنان یزید در آمدند، زنان یزید برخاستند و شیون نمودند و ماتم به پـا کردنـد، آن گـاه یزیـد بـا علی اصـغر گفت: اگر خواهی زنـد مـا بـاش و بـا تو نیکی نمـاییم و اگر خواهی تو را به مـدینه بازگردانیم، فرمود: می خواهم به مـدینه روم. او را با خاندانش به مدینه بازگردانید».و شـعبی گفت: «چون زنان حسـین بر زنان یزید در آمدند بانگ وا حسیناه برآوردند، یزید بشنید و گفت:یا صیحه تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح

رباب دختر امرؤ القیس زوجه ی آن حضرت در میان اسیران بود و او مادر سکینه است و حسین علیه السلام او را دوست داشت و اشعاری درباره ی او گفت از جمله ی آنها این ابیات است:لعمرک انی لا حب دارا تحل بها سکینه و الرباب احبهما و ابذل فوق جهدی و لیس لعاذل عندی عتاب و لیس (و لست، ط) لهم و ان عتبوا مطیعا حیاتی أو یغیبنی التراب و رباب را یزید و مهمتران قریش خواستگاری کردند، نپذیرفت و گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زیبنده نیست و یک سال پس از حسین علیه السلام بزیتس و از اندوه درگذشت و پس از آن حضرت زیر سایه نرفت.سید رحمه الله گفت: روزی زین العابدین بیرون آمد و در بازار می گشت؛ منهال بن عمرو کوفی با او باز خورد و گفت: شب بر تو چون گذشت یابن رسول الله؟ فرمود: مانند بنی اسرائیل در آل فرعون «یذبحون أبنائهم و یستحیون نسائهم» ای منهال! عرب می بالد بر قبائل دیگر که محمد صلی الله علیه و آله عربی بود و قریش بر عرب فخر می کنند که پیغمبر از ایشان است و ما که خاندان اوییم گرفتار و کشته و آواره ایم «فانا لله و انا الیه راجعون» از این مصیبت که بر ما گذشت! مهیار چه نیکو گفت:یعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده و ضعوابأی حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع یعنی: «چوب منبر او را به خاطر او احترام می کنند و فرزندان او را زیر پای نهادند.به چه موجب فرزندان او پیرو شما شوند با اینکه ناز شما به این است یار او و پیرو اویید؟

و حکایت شده است که یزید - لعنه الله - گفت: سر حسین علیه السلام را بر در سرایش بیاویختند و اهل بیت را به درون سرای در آوردند، چون زنان در آن سرای رفتند همه ی آل معاویه و آل سفیان به گریه و فریاد و شیون افتادند و جامه و زیور از تن برکندند و ماتم گرفتند سه روز، و گویند حجره ها و خانه ها در دمشق خالی کرد و هیچ زن هاشمیه و قرشیه در دمشق نماند مگر سیاه پوشید و هفت روز ماتم گرفتند علی ما نقل.(ارشاد) آنگاه امر کرد زنان را با علی بن الحسین علیهماالسلام در سرایی جداگانه فرود آوردند و آن سرا پیوسته به سرای یزید بود، چند روز در آنجا بماندند (کامل، بهائی) چون زنان در آمدند زنان آل ابی سفیان پیشباز رفتند و دست و پای دختران رسول صلی الله علیه و آله را ببوسیدند و زاری کردند و بگریستند و سه روز ماتم گرفتند، هند شیون و زاری کرد و جامه چاک زد و از پرده بدر آمد پای برهنه و سوی یزید شد، و یزید در مجلس خاص بود و گفت: ای یزید! تو فرمودی سر حسین علیه السلام را بر در سرای من بالای نیزه کنند؟ و یزید بدان وقت نشسته بود تاجی بر سرداشت گوهر آگین از در و یاقوت و جواهر گرانبها، چون جفت خود را برآن حال دید برجست و او را بپوشید و گفت: ای هند بر دخترزاده ی رسول خدا بگری و زاری کن! و در روایت دیگر آمده است که: هند زوجه ی یزید دختر عبدالله بن عامر بن گریز (بن وزیر زبیر) زوجه ی حسین علیه السلام بود و چون هند در آن مجلس عام نزد یزید آمد و گفت: آیا این سر پسر فاطمه علیهاالسلام بنت رسول الله است که در سرای من آویخته ای؟ یزید برجست و او را بپوشانید و گفت: آری، ای هند زاری کن و شیون نما بر دخترزاده ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و گریه کن! چون که همه ی قبیله ی قریش بر او گریه می کنند، خدا ابن زیاد را بکشد که عجله کرد. و پس از آن اهل بیت را در سرای خاص خویش منزل داد و هر صبح و شام که طعام می خورد علی بن الحسین علیهماالسلام را نزد خود به طعام می نشانید.و در «کامل» ابن اثیر و «ملهوف» است که: «هر گاه یزید صبح یا شام طعام می خورد، زین العابدین علیه السلام را می خواند نزدیک خود، روزی او را با عمرو بن

حسین علیه السلام بخواند - عمرو پسری خردسال بود، گویند یازده ساله - با زین العابدین علیه السلام بیامد، یزید با او گفت: با این - یعنی پسرش خالد - جنگ می کنی؟ عمرو گفت: مرا کاردی ده و او را هم بده تا جنگ کنیم! یزید او را به خویشتن چسبانید و گفت: «شنشنه اعرفها من اخزم هل تلد الحیه الا الحیه» و این دو مثل در عربی مقام تحسین گفته شود و ما به جای آن در مقام تحسین گوییم: شیر را بچه همی ماند بدو.»و در «کامل» گوید به قولی: «چون سر ابی عبدالله علیه السلام به یزید رسید، از ابن زیاد خرسند شد و کار او را بپسندید و صلت داد و بر رتبتش بیفزود، اما اندکی بگذشت که دشمنی مردم و لعن و نفرین و دشنام آنها را نسبت به خود بنشنید، پشیمان شد و می گفت: چه زیان داشت اگر رنج و آزار او را تحمل می کردم و او را در سرای خویش می آوردم و هر چه می خواست در فرمان او می گذاشتم، هر چند پادشاهی مرا وهن بود، اما قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مراعات کرده بودم، خدا لعنت کند ابن مرجانه را که راه چاره بر وی مسدود کرد! و حسین علیه السلام از او درخواست دست در دست من نهد و یا به یکی از مرزهای کشور رود و تا آخر عمر بدانجا باشد، ابن زیاد نپذیرفت و او را بکشت و به کشتن او مرا مبغوض مسلمانان کرد و تخم دشمنی من در دلهای آن ها کاشت و بر و فاجر را دشمن من کرد! کشتن حسین علیه السلام را بزرگ شمردند، چه بد کرد با من ابن مرجانه! خدای او را لعنت کند و بر وی خشم گیرد»!مؤلف گوید: کسی که در افعال یزید و اقوال او نیک بنگرد، بر وی آشکارا گردد که چون سر مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام و اهل بیت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهر کرد و آن سخنان گفت، و علی بن الحسین علیهماالسلام را با سایر خاندان در زندانی کرد از گرما و سرما محفوظ نبودند تا چهره ی ایشان پوست انداخت، اما چون مردم آنها را شناختند و بزرگواری ایشان بدانستند و مظلومی آنها بدیدند و معلوم گردید که از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از کار یزید کراهت نمودند و او را دشنام دادند و لعن کردند و به اهل بیت علیهم السلام روی نمودند و یزید

بر آن آگاه شد، خواست خویش را از خون آن حضرت بری ء نماید، نسبت قتل به ابن زیاد داد و او را نفرین کرد و پشیمانی نمود بر کشتن آن حضرت و رفتار خویش را با علی بن الحسین علیهماالسلام نیکو کرد و آن ها را در سرای خاص خویش فرود آورد، حفظ ملک و پادشاهی را تا دل مردم را به خویش جلب کند، نه آنکه راستی کار ابن زیاد را نپسندیده باشد و از کشتن آن حضرت پشیمان شده باشد، و دلیل بر این داستانی است که سبط ابن جوزی در «تذکره» روایت کرده است که: ابن زیاد را نزدیک خود بخواند و مال فراوان او را بخشید و تحفه های بزرگ داد و نزدیک خود نشانید و منزلت او را بلند گردانید و او را به اندرون خود برد نزد زنان خود و ندیم کرد و شبی مست با مطرب گفت: بخوان و خود این ابیات بدیهه انشاء کرد:اسقنی شربه تروی مشاشی (۱) ثم مل فاسق مثلها ابن زیادصاحب السر و الأمانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی أعنی حسینا و مبید الأعداء و الحسادابن اثیر در «کامل» از ابن زیاد نقل کرده است که: «ابن زیاد با مسافر بن شریح یشکری در راه شام گفت: من حسین علیه السلام را به امر یزید کشتم و گفته بود: یا او کشته شود یا تو کشته شوی! من قتل او را اختیار کردم».

۱- ۱۶۹. مشاش: سر استخوان است.

فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء را به مدینه ی رسول و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان

بدان که چون یزید بن معاویه دختران رسول خدا و آن ذریت پاک را رخصت داد بر حسین علیه السلام عزاداری کنند و ماتم گیرند، و علی بن الحسین علیهماالسلام را وعده داد سه حاجت برآورد و سه روز یا هفت روز ماتم گرفتند، چون روز هشتم شد، ایشان را بخواند و ماندن در دمشق را پیشنهاد ایشان کرد، نپذیرفتند و گفتند ما را به مدینه بازگردان که جد ما بدان شهر هجرت فرمود.پس با نعمان بن بشیر که از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود (در قصه ی مسلم ذکر او بگذشت و او امیر کوفه بود بدان وقت) گفت: برگ سفر این زنان را بساز هر چه شایسته تر و مردی از شامیان امین و پارسا برگزین و با ایشان بفرست و سواران و اعوان همراه ایشان کن! آنگاه کسوت و عطاها داد و مشاهره و انعام مقرر کرد.شیخ مفید گفت: «چون خواست برگ سفر ایشان بسازد علی بن الحسین علیهماالسلام را بخواند و خالی کرد و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! به خدا سوگند اگر من بودم و پدرت هر چه می خواست می پذیرفتم و تا می توانستم مرگ را از او دور می کردم، اما خدا چنین فرمان کرده بود، و چون به مدینه بازگشتی از آن جا سوی من نامه نویس و هر حاجت که داری بخواه! و خلعت برای او و خاندان رسالت مقرر کرد و از جمله نعمان بشیر را همراه ایشان کرد و گفت: شبانه آن ها را ببرید و تو خود اندکی دور از ایشان و در پی ایشان باش، چنانکه چشم تو آن ها را بیند و

ص: ۵۳۴

اگر در منزلی فرود آینـد دورتر فرود آی و خود بـا همراهـان برگرد ایشـان پاسـبان باشـید و در جایی دورتر فرود آئیـد که اگر یکی از ایشان حاجتی خواهـد شـرم ندارد!پس نعمان با ایشان روانه شد و با ایشان در منازل فرود می آمد و مهربانی می کرد و پاس ایشان می داشت تا به مـدینه رسـیدند. انتهی».از یافعی نقل است که، حافظ ابو العلا (۱) همدانی گفته است که: چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید، به مدینه فرستاد و چند تن از بستگان بنی هاشم را بخواست و با گروهی از بستگان ابی سفیان و حرم محترم حسـین علیه السـلام هم به مدینه گسـیل داشت و برگ سفر ایشان بساخت و هر حاجت که داشتند بر آورد».و در «ملهوف» گوید که: «یزید با علی بن الحسـین علیهماالسـلام گفت: آن سه حاجت که تو را وعده دادم بگوی تا انجام دهم، آن حضـرت فرمـود: «اول سـر پـدرم حسـین علیـه السـلام را بـه من نمـایی ه از آن تـوشه برگیرم. دوم آن که، هر چه از مـا گرفتند بازگردانی. سوم آنکه، اگر مرا خواهی کشت، کسـی را با این زنان به حرم جـدشان فرستی!»یزید گفت: اما روی پدرت هرگز نخواهی دیـد و اما کشـتن تو، از آن درگذشـتم، اما زنان را دیگری به مـدینه بازنگردنـد مگر تو، و اما آنچه از شـما بردند، من چنـد برابر در عوض آن بدهم، امام علیه السـلام فرمود: مال تو را نخواهیم و آن ارزانی تو باد! آن چه را از ما گرفتند خواسـتم، برای آن که چرخ نخ ریسـی فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مقنعه و قلاده و پیراهن او در آن ها بود، پس یزید فرمان داد آن ها را بازگردانیدنـد و خود دوست دینار بیفزود و امام و آن را بر فقرا انفاق کرد و یزید امر کرد اسـرا را به وطن خود به مـدینه بازگرداندنـد».در بعض مقاتـل است که چون خواسـتند به مـدینه بازگردنـد کجاوه ها آوردنـد و آراسـتند و سـفره های ابریشمین گستردند و مال بسیار بر آن ها ریختند و گفت: یا

۱- ۱۷۰. حافظ ابوالعلاء همدانی نامش حسن است و یاقوت در «معجم الادباء» ترجمه ی او را به تفصیل آورده است.

ام کلثوم! این اموال عوض آن مصیبتها که به شما رسید، ام کلثوم فرمود: ای یزید! چه بی شرم و سخت روی مردی! تو برادر و مردان خاندان را می کشی و به جان آن خواهی ما را به مال دنیا دلخوش کنی؟! به خدا قسم که چنین امری نخواهد شد:من أین تخجل أوجه أمویه سبکت بلذت الفجور حیائها(کامل، بهائی) روایت است که ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق در گذشت.ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه در «رحله ی» معروف خود گوید: «در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ مشهد ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه - سلام الله علیهما - است و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را (کنیت) ام کلثوم داد برای شباهت به خاله اش ام کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و مسجد بزرگی بر آن ساخته اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد؛ مردم دمشق گویند قبر ست (۱) ام کلثوم است.

ص: ۵۳۶

۱- ۱۷۱. مترجم گوید: این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است امروز نسبت به زینب کبری می دهند. مشهد دیگر در تربت «باب الصغیر» در خود دمشق است منسوب به ام کلثوم و مشاهدی چند امروز در آن تربت است منسوب به اهل بیت، از جمله مشهد سکینه بنت الحسین، مشهد سیده زینب صغری مکناه به ام کلثوم فاطمه ی صغری بنت الحسین، عبدالله بن امام زین العابدین علیه السلام عبدالله بن امام جعفر صادق علیه السلام، رؤوس شهدا. یاقوت در «معجم البلدان» در ضمن وصف دمشق، قبوری از صحابه و تابعین و اهل بیت که بدانجا مدفونند ذکر کرده است و از اهل بیت ام الحسن بنت امام جعفر صادق علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس و پسرش سلمان و زوجه اش ام الحسن بنت علی بن ابی طالب علیه السلام و خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام و سکینه بنت الحسین علیه السلام (و خود او گوید: صحیح آن است که سکینه در مدینه مدفون گشت) و دیگر محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام و فضه کنیز فاطمه ی زهرا - سلام الله علیها - و از صحابه بلال و ابو الدرداء نام برده است. گوید: بیرون شهر نزدیک مشهد خضر قبر محمد بن عبدالله بن الحسین بن احمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است و در باب الفرادیس مشهد حسین بن علی علیهماالسلام است و گوید: در جامع دمشق از جهت مشرق مسجد عمر بن الخطاب و مشهد علی بن ابی طالب و مشهد حسین و زین العابدین علیهماالسلام و مقصود از مشهد بنایی است که به یاد آنها بر پای کنند برای علاقه و خصوصیتی که آن مکان با ایشان داشت. و باب الفرادیس درب شمالی مسجد بزرگ دمشق گویا سر مطهر را در آن جا آویخته بودند و پس از آن که ولید بن عبدالملک چهار در برای مسجد ساخت، موسوم به باب الفرادیس شد، و این جامع که ولید ساخت، پیش از وی کلیسای نصاری بود به نام یحیی پیغمبر صلی الله علیه و آله.

سیـد رحمه الله گفت: «روایت شده است که سـر حسـین علیه السـلام را به کربلا باز گردانیدند و با جسد شـریف دفن کردند و عمـل طـایفه بر این است و غیر این هم روایت شـده است و مـا نقل نکردیم چون بنای ما بر اختصار است».مؤلف گویـد: کلام اهل اثر در مدفن رأس شریف مختلف است؛ گروهی گفتند یزید آن را نزد عمرو بن سعید بن عاص عامل مدینه فرستاد؛ عمرو گفت: هرگز نمی خواستم آن را برای من فرستد، فرمان داد در بقیع نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند (۱) ، و بعضی گونید آن سر در خزانه ی یزید بود تا منصور بن جمهور به

۱- ۱۷۲. مترجم گوید: قول صـحیح در مدفن حضـرت سیده النساء زهرا - سلام الله علیها - آن است که در خانه ی خود بود و این قول شـیخ صـدوق رحمه الله است در فقیه و کلینی در کافی و شـیخ طوسـی در تهذیب گوید: آن کس که گفت: فاطمه - سلاـم الله علیهـا - در بقیع مـدفون شـد از صواب دور است و قول آن که گویـد: در روضه مطهره دفن شـد و آن که گویـد در خانه خود، قولشان به هم نزدیک است. مترجم گوید: مقصود شـیخ طوسی رحمه الله این است: چون خانه ی فاطمه - سلام الله علیها - ملاصق آن جزء مسـجد است که روضه گویند و البته در آن وقت در جای در دیوار و شباکی فاصله نبود، ممکن است اطلاـق روضه بر خـانه ی مبارک آن حضـرت به علاقه مجاورت. و آن که گفت در روضه مـدفون است مقصودش همان خانه است، چون اگر فاطمه زهرا در روضه مدفون باشد در غیر خانه ی خود، باید او را در مسـجد پیغمبر که از زمان آن حضـرت تا کنون پیوسـته مجمع خلاـیق بود دفن کرده باشـد و این بـا تستر قبر که مقصود اهـل بیت بود مناسب نیست، و چون در آن عهد دفن کردن در خانه معهود بود، هیـچ علت نـدارد بگوییم با آن قصد تستر که داشـتند حضـرت زهرا را از خانه بیرون برند و در مسـجد یا در بقیع دفن کنند. پس در صـحت قول مشایخ ثلاثه تردید نباید کرد و اکنون قبر مطهر آن حضرت در ضریح پیغمبر صلی الله علیه و آله و پشت سـر آن حضـرت است و خـانه ی حضـرت زهرا - سـلام الله علیهـا - ملاـصق خانه ی عایشه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا دفن شد.

خزانه ی او در آمد، آن را در سبدی سرخ رنگ یافت و به سیاهی خضاب شده بود، آن را نزدیک باب الفرادیس دفن کرد، و بعضی گویند سلیمان بن عبدالملک مروان آن را در خزانه ی یزید یافت و در پنج جامه ی دیبا کفن کرد و با جماعتی از اصحاب خود بر آن نماز گزاردند و دفن کردند. و مشهور میان علمای امامیه آن است که یا با جسد شریف دفن شد و علی بن الحسین علیهماالسلام آن را باز گردانید یا نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شد، چنانکه در اخبار بسیار وارد است.مترجم گوید: به قول صاحب جواهر نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام همان مسجد حنانه است. و مرحوم مجلسی گوید در «جلاء» احادیث بسیار دلالت می کند بر آن که مردی از شیعیان، آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است. انتهی.من بنده مترجم این کتاب هر چند تفحص کردم در «بحار و تهذیب و کافی» که مجلسی در بحار به آنها حواله کرده است، یک حدیث هم نیافتم، بلکه روایت «تهذیب» صریح است در فاصله بین مدفن رأس شریف و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام. ابن شهر آشوب گفت: سید مرتضی در بعض مسائل خویش گفته است: سر مطهر حسین علیه السلام را از شام به کربلا باز گردانیدند و به بدن ملحق کردند. و شیخ طوسی فرماید: زیارت اربعین به همین علت باید کرد. و در تاریخ «حبیب السیر» گوید: یزید بن معاویه سرهای شهدا را به علی بن الحسین علیهماالسلام تسلیم کرد و آن حضرت آن سرها را روز بیستم صفر به ابدان طاهره بازگردانید، آن گاه به مدینه ی طیبه توجه فرمود. و گوید: اصح روایات در مدفن سر مکرم این است.مترجم گوید: اختیار این قول از خواند میر عجیب می نماید، چون رسیدن اهل بیت علیهم السلام روز بیستم به کربلا عادتا محال است با مسافتی که میان کوفه و شام است و مدتی که در شام ماندند.و سبط در «تذکره» پنج قول نقل کرده است؛ یکی آن که در کربلا با بدن مطهر دفن شد، دوم در مدینه نزدیک قبر مادرش، سوم به دمشق، چهارم به مسجد

الرقه، پنجم در قاهره و گفت: اشهر آن است که با اسراء به مدینه باز گردانیدند، آن گاه از آن جا به کربلا فرستادند و با بدن دفن شد، تا آنکه گوید: بالجمله سر یا بدن مطهر هر جا که باشد او خود در دلهای و ضمایر جای دارد.مترجم گوید: خلفای فاطمی سری از شام به قاهره بردند و آوازه در انداختند سر حسین علیه السلام را آوردیم برای سیاست ملک و توجه دادن مردم به قاهره و اعتباری به قول پنجم نیست.سبط گوید:بعضی اساتید ما در این معنی شعری خواند:لا تطلبوا المولی الحسین بأرض شرق أو بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی (۱) .(ملهوف) راوی گفت: چون زنان و عیال حضرت ابی عبدالله علیه السلام از شام بازگشتند و به عراق رسیدند با آن دلیل که همراه بود، گفتند: ما را از کربلا بر و چون به مصرع رسیدند جابر بن عبدالله انصاری را یافتند با چند تن از بنی هاشم و خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند و با هم بدان مقام مبارک رسیدند، بگریستند و زاری کردند، سیلی بر روی زدند، ناله های جانسوز

---

۱ - ۱۷۳. یعنی مولانا ابی عبدالله السحین علیه السلام را در زمین مشرق یا مغرب جستجو نکنید! همه را رها کنید و سوی من آیید که قبر او در دل من است! و سبط از این بیت تنبیه آنان خواست که از اختلاف اخبار وحشت کنند و از اینجابایدمتنبه شویم که اگر چه در اخبار و احادیث اختلاف است، دین را زیانی نباشد، چون اصول دین ما به براهین عقلی که علمای کلام در کتب خویش ذکر کرده اند ثابت و مبرهن است و به قدری آسان که همه کس می تواند با حذف اصطلاح، ادراک آن کند و احتیاجی به اخبار آحاد نداریم و معجزات و آیات پیغمبر صلی الله علیه و آله به قرآن و نقل متواتر قطعی قابت است و در فروع دین فقها می توانند حدیث قطعی و غیر قطعی و صحیح و ضعیف را تشخیص دهند، و همچنانکه حدیث مجعول بسیار است، حدیث صحیح نیز بسیار است و بر عالم تشخیص آن دشوار نیست. و اینکه عوام اخباریین پندارند که باید همه مردم به مضامین همه ی احادیث معتقد باشند، البته باطل است چون خداوند عالم به محال تکلیف نمی کند و مردم را نمی توان معتقد به صحت همه احادیث کرد و نه مأمور به تشخیص حدیث صحیح از سقیم دانست اما یاد گرفتن اصول دین به ادله کلامیه سهل است.

سردادنـد و زنان قرای مجاور به ایشان پیوسـتند و چنـدی بماندنـد. و در مقتل ابن نما نزدیک همین آورده است.مترجم گویـد: بسـیاری از علما زیارت اهل بیت قبر مطهر را در روز اربعین مستبعد شمردند، مخصوصا حاجی میرزا حسین نوری رحمه الله در «لؤلؤ و مرجـان» سـخت انکار کرده است. و ما پیش از این گفتیم دلیلی بر انکار اصل زیارت در روز اربعین نـداریم، اما به ظن غـالب زیارت هنگام رفتن به شام بود نه بازگشـتن، و اگر گوییم بعض روات در این خصوصـیت سـهو کرد و هنگام بازگشـتن گفت، آسانتر می نماید که گوییم اصلا زیارت نکردند، و غالب علائم ضعف در احادیث از تصرفی است که روات کردند در خصوصـیات سـهوا، و اصـل آن مجعول نیست بـا این شـهرت، و به روایتی که شـیخ طوسـی در «تهـذیب» روایت کرد، زیـارت اربعین را مانند جهر بسم الله الرحمن الرحیم شـعار شـیعه شمرده است، و نقل شعائر در اعتبار مانند متواتر است، چون نمی توان در شـعائر اهل مـذاهب دروغ نقل کرد، و زیارت اربعین از قـدیم در زمان ائمه علیهم السـلام شـعار شـیعه بود و به ظن غالب از زمان زیارت امام زین العابدین علیه السـلام این اشـعار در میان شیعه ی عراق ماند.در اینجا ارباب تقوی و اهل ورع، از ذاکرین می پرسند: نقل وقایع مشکوک‌که مانند طفلان مسلم رحمهما الله و عروسی حضرت قاسم رضی الله عنه و قضیه ی فاطمه صغری و مرغ و امثال آن، در منابر چگونه است؟در جواب گوییم: اگر ذاکر نسـبت قضـیه را به کتابی که از آن نقل کرده است بدهـد و به مستمع چنان وانمود نکند که یقینا صحیح است، ضرر ندارد و گرنه «تدلیس» است و«تدلیس» در روایت جایز نیست، و چون غالب مردم متوجه این احکام نیسـتند، لازم است چنـد مسـئله برای توجه خوانندـه ذکر شود تا اگر راوی خود مجتهد نیست در امثال آن ها رجوع به مجتهـد اعلم کند و این هم از مسائل تقلیدی است.اگر مسـتمع از ناقل حدیث بخواهد یا متوقع باشد یا در خاطرش مرکوز باشد و چنان داند که راوی واقع را نقل می کند، جایز نیست نقل کردن غیر حدیث

متواتر و مقرون به قرائن قطعیه، و اگر مستمع حدیث مظنون خواهد، می تواند حدیث ظنی نقل کند.در غیر این صور در نقل سیر و وقایع جایز است متابعت طریقه ی اهل تاریخ در اعتماد کردن بر احادیثی که ناقل آن موثق و مطلع بوده است، چون این رسم از زمان ائمه تا کنون میان مورخین بود، بر کسی انکار نکردند اما مخالفت آن طریقه خروج از اصطلاح و «تدلیس» است.نقل حدیث با سند جایز است، خواه سند آن ضعیف باشد یا صحیح، مگر نقل کردن حدیث به سند ضعیف برای کسانی که جاهل به اسنادند و چنان وانمود کردن که این حدیث معتبر است و قابل اعتماد، تدلیس است.نقل حدیثی که یقینا یا به ظن غالب مجعول است بدون تنبیه بر آن جایز نیست و نقل حکایات مشتمل بر حکمت و مواعظ و حجت مذهبی مانند حکایات کلیله و دمنه و حکایت حسنیه و بلوهر و یوذاسف و امثال آن ها جایز است به طوری که «تدلیس» نشود. هر چند جایز است دعایی که از امام وارد نشده کسی بخواند یا بر عبارات ادعیه و زیارات مأثوره چیزی بیفزاید، نه به قصد تشریع، اما برای محدث و ناقلین حدیث جایز نیست نقل کردن و نسبت دادن به معصوم، بلکه نقل آن معصیت و از گناهان کبیره است، و جواز خواندن موجب جواز نقل از معصوم نیست. بلی، اگر دعا و زیارت غیر مأثور را نقل کند با تصریح به اینکه مأثور نیست، ضرر ندارد و اگر دعایی نقل کند و هیچ تصریح نکند که از معصوم است یا از غیر معصوم، مشکل است و چون غالب مردم ذهنشان به مأثور می رود موجب«تدلیس» است.اضافه کردن صلی الله علیه و آله و سلام و امثال آن در متن احادیث اگر موهم آن نشود که در اصل حدیث بوده است، ضرر ندارد.واجب نیست عین الفاظ حدیث را نقل کردن، بلکه نقل به معنی هم جایز است اگر موجب «تدلیس» نشود، یعنی ناقل صریحا بگوید نقل به معنی کرده ام یا عادت بر آن جاری باشد مانند نقل احادیث در منابر به زبان غیر عربی.

فرقی بین نقل حدیث شفاها و یا کتبا نیست و «تدلیس» و «تحریف» در هر دو حرام است.در نقل حدیث به معنی شرط است که حاصل مضمون حدیث محفوظ ماند و چیزی بر آن افزوده و یا کاسته نگردد؛ مثلا اگر امام بفرماید: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی» و کسی بگوید: الآن پشتم شکست و امیدم ناامید شد و چاره از دستم رفت» جایز نیست، برای آن که امیدم ناامید شد در عبارت امام نیست و «قلت حیلتی» یعنی چاره ام کم شد نه از دستم رفت، مگر اینکه صریحا بگوید که امام قریب به این مضامین فرموده یا به عنوان زبان حال بخواند.تغییر ألفاظ حدیث بطوری که معنی محفوظ باشد و «تدلیس» نشود ضرر ندارد؛ مثلا ضمیر به جای ظاهر و ظاهر به جای ضمیر آوردن و مقدر را مذکور ساختن و لفظی را به مرادف یا قریب المعنی تبدیل کردن مثل انکسر به انقصم و همچنین مختصر یا مفصل کردن؛ بطوری که معنی تغییر نکند جایز است؛ مثلا «یا ایها الذین آمنوا» را به ای مؤمنین و یا «أبناء الدنیا» را به ای کسانی که فریب دنیا و مال دنیا را خوردید و هکذا.تغییر لفظ حقیقی به مجازی یا مجازی به حقیقی که معنی را تغییر ندهد و «تدلیس» نشود جایز است؛ مثلا «یداه مبسوطتان» را گویی خداوند عالم جواد است یا بالعکس و همچنین تغییر صیغه ی ماضی به مضارع و بالعکس، در صورتی که از زمان منسلخ باشد مثل «کان الله علیما حکیما» را گوی خداوند دانا و حکیم می باشد و به لفظ جامع طوری جایز است که معنی محفوظ ماند و «تدلیس» نشود و به اصطلاح مطول، معانی «اول» باید محفوظ ماند نه «ثوابی» و نقل است که مردم از یکی از علمای متورع خواستند واقعه ی عاشورا را در منبر بیان کند، فرمود: حضرت سیدالشهداء علیه السلام روز دهم محرم در کربلا شهید شد و از منبر فرود آمد و نه از این جهت بود که نقل غیر آن جایز نیست، بلکه چون مردم از کثرت اعتقاد به آن عالم قول او را حجت می گرفتند و توقع داشتند آن چه یقینا مطابق واقع باشد بگوید،: به متواتر اکتفا کرد و در جایی که مستمع چنین متوقع

باشـد تکلیف همین است، اما همیشه مردم از همه کس این توقع ندارند.سـید گوید راوی گفت: آنگاه از کربلا جدا گشـتند و روانه ی مدینه شدند، بشـیر بن جذلم (مترجم گوید حذلم به «حاء» بی نقطه و «ذال» نقطه دار بر وزن «جعفر» صحیح است و در احتجاج خطبه ی زینب - رضـی الله عنه - را از حذام بن ستیر روایت کرده است، آن نیز ظاهرا تصـحیف حذلم است و بشـیر و ستیر مقدم یا مؤخر نیز قرینه بر وحدت و تصحیف است و این مرد همراه اسرا بود و در دمشق محافظ و مأمور رسیدگی به آنان بود و در سـفر مدینه همراه ایشان آمد).بشـیر بن حذلم گفت: چون نزدیک مدینه رسـیدیم علی بن الحسـین فرود آمد و فرمود بارها بگشودند و خیمه برافراشت و زنان را فرود آورد و گفت: ای بشـیر خدای پدرت را رحمت کند که شاعر بود! تو نیز شعر گفتـن تـوانی؟ گفـت: آری، یـابن رسـول الله مـن نیز شـاعرم. حضــرت فرمـود: بـه شـهر مـدینه رو و خـبر مرگ ابی عبـدالله را بگوی!بشـیر گفت بر اسب خویش سوار شـدم و تازان رفتم تا به مـدینه رسـیدم و به مسـجد رسول خدا صـلی الله علیه و آله در آمدم و آواز به گریه بلند کردم و این شـعر از انشای خود گفتم:یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسـین فأدمعی مدرارالجسم منه بکربلا مضـرج و الرأس منه علی القناه یداربشـیر گفت: گفتم این علی بن الحسـین علیهماالسـلام است با عمه ها و خواهران پیرامون شهر شما و نزدیک منازل شما فرود آمده است، من فرستاده ی اویم سوی شما و جای او را به شما نشان می دهم، پس در مدینه هیچ زن پرده نشـین نماند مگر از خانه بیرون آمد زاری و شیون کنان و من ندیدم مرد و زن گریان بیش از آن روز و نه روزی تلختر بر مسـلمانان از آن، و کنیزکی دیـدم بر حسـین علیه السـلام زبـان گرفته بـود و می گفت:نعی سـیدی نـاع نعـاه فأوجعا و أمرضنی ناع نعاه فأفجعافعینی جودا بالدموع و أسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا

علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فأصبح هـذا المجـد و الـدین أجـدعاعلی بن نبی الله و ابن وصـیه و ان کان عنا شاحط الـدار اشسـعایعنی: «خـبر مرگ مولاـی مرا داد خـبر دهنـده ای، پس دل را بـه درد آورد و چـون آن خـبر داد مرا بیمـار سـاخت و انـدوهگین کرد، پس ای دو دیده ی من اشک بریزید و بسـیار بریزید! باز هم اشک بریزید و با هم اشک بریزید! بر آن کسـی که مصـیبت او عرش خـدای بزرگ را به لرزه آورد، پس از این مجد و بزرگی و دین ناقص و خوار گشـتند، گریه کن بر پسـر دختر پیغمبر او اگر چه منزل و سـرای او از ما سـخت دور است!»آنگاه گفت: ای خبرگزار! اندوه ما را برای حسـین علیه السلام تـازه کردی و زخمهـایی که التیـام نیـافته بـود بـاز بکاویـدی، تو کیسـتی؟ گفتم: بشـیر بن حـذلم، مولاـی من علی بن الحسـین علیهماالسـلام مرا فرستاد و او در فلان جا با عیال و زنان ابی عبدالله علیه السلام فرود آمد، پس از من جدا گشتند و پیشتر از من بـدان موضع روانه شدنـد و من اسب را زدم تـا بـازگردم، دیـدم همه جاها و راه ها را گرفته انـد، از اسب فرود آمـدم و گام بر گردن مردم نهادم تا نزدیک خیمه رسـیدم؛ علی بن الحسـین علیهماالسـلام به درون خیمه بود، بیرون آمد و دستمالی در دست داشت، سـرشک بـدان پاک می کرد و پشت سـر او خادمی کرسـی در دست داشت، بگذاشت و آن حضـرت بر آن نشـست و گریه گلوی او گرفته بود و خویشـتن داری نمی توانست، و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله و زاری می کردند و مردم از هر طرف دلـداری و سـر سـلامتی می دادنـد و آن زمین یکبـاره فریاد بود! پس به دست اشاره فرمود خاموش باشـند! جوشـش آنهـا فرونشـست پس گفت:«الحمـد لله رب العـالمین مالک یوم الـدین باری ء الخلائق أجمعین الـذی بعـد فارتفع فی السـموات العلی و قرب النجوی، نحمـده علی عظـائم الاـمور فی فجـائع الـدهور و ألم الفجـائع و مضاضه اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاظعه الکاظه الفادحه الجائحه، ایها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیله و ثلمه فی الاسلام عظیمه قتل ابوعبدالله الحسین و سبی نسائه و صبیته و داروا برأسه فی

البلدان من فوق عال السنان، و هذه الرزيه التی لا مثلها رزيه، أيها الناس فأی رجالات منكم تسرون بعد قتله، ام أی فؤاد لا تحزن من أجله، أم أيه عين منكم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها فلقد بكت السبع الشداد لقتله و بكت البحار بأمواجها و السموات بأركانها و الأرض بأرجائها و الأشجار بأغصانها و الحيتان و لجج البحار و الملائكه المقربون و اهل السموات أجمعون، يا ايها الناس ای قلب لا ينصدع لقتله، أم أی فؤاد لا يحن اليه، أم أی سمع يسمع هذه الثلمه التی ثلمت فی السلام و لم يصم، ايها الناس أصبحنا مطرودين مشردين مذودين و شاسعين عن الأمصار كأنا أولاد ترک و كابل، من غير جرم اجترمناه و لا مكروه ارتكبناه و لا ثلمه فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق و الله لو ان النبی تقدم اليهم فی قتالنا كما تقدم اليهم فی الوصايه بنا لما ازدادوا على ما فعلوا بنا، فانا لله و انا اليه راجعون من مصيبه ما أعظمها و أوجعها و أفجعها و أكظها و أفظعها و أمرها و أفدحها فعند الله نحتسب فيما أصابنا و ما بلغ بنا فانه عزيز ذو انتقام.»(ترجمه) سپاس خدای را که پروردگار اهل جهان است و مالک روز جزا، آفریننده ی همه ی آفریدگان، آن که بلند است و بر آسمان های افراشته مستولی و نزدیک است، چنانکه سخنان آهسته را می شنود. او را سپاس گوييم بر سختيهای بزرگ و آسيبهای روزگار و آزار مصائب دلخراش و گزش بلاهای جانسوز و اندوه بزرگ و مصيبت عظيم رسوا كننده و رنج آور و گران و بنياد كن؛ ای مردم! خداوند تبارک و تعالی و له الحمد ما را به مصائب عظيم بيازمود و رخنه ی بزرگ در اسلام پديد آمد، ابوعبدالله الحسين كشته شد و زنان و فرزندان او اسير گشتند و سر او را در شهرها بر نيزه بگردانيدند، اين مصيبتی است كه مانند آن هيچ مصيبت نيست! كدام يک از مردان شما پس از كشتن او شادی نمايد؟! و كدام دل است كه برای او اندوهگين نشود؟! و كدام چشم است سرشگ خود را نگاهداری تواند و از ريزش باز دارد؟! آسمانها به آن سختی برای كشتن او بگريستند و درياها با امواج و آسمان ها با اركان و زمين از همه جوانب، و درختان با شاخها و ماهيان

و انبوه آب دریاها و فرشتگان مقرب همه و اهل آسمان ها بگریستند.ای مردم! کدام دل از کشتن او نشکافد و کدام قلب برای او ناله سر ندهد و کدام گوش است که داستان این رخنه که در اسلام پدید آمد بشنود و کر نشود؟ای مردم! ما آواره شدیم و رانـده، و دور از خانمان از وطن جـدا مانـده، مانند بردگان ترک و کابل، نه گناهی کرده بودیم و نه ناپسـندی مرتکب شده یا رخنه در اسـلام آورده «ما سـمعنا بهـذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق».به خدا قسم پیغمبر صـلی الله علیه و آله اگر به جای آن وصـیتها به کشـتن ما امر می فرمود بیش ازین که با ما نمی کردند «انا لله و انا الیه راجعون» چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراش و سـخت و رسوا و تلـخ و بینـاد کن است! از خـدای چمشم داریم اجر این مصـیبت را که به مـا رسـید، که او غالب و منتقم است. انتهی الترجمه».راوی گفت: صوحان بن صعصـعه بن صوحان برخاست، و زمین گیر بود، و عذر خواست از تخلف برای رنج پای خویش، امام علیه السـلام عذر او بپذیرفت و نیکو گمانی نمود و شـکر گفت و رحمت بر پدرش فرستاد. جزری و ابن صـباغ مـالکی گفتنـد: یزیـد مردی امین بـا خانـدان پیغمبر صـلی الله علیه و آله از شام روانه ی مـدینه کرد و سواران چند همراه ایشان بفرسـتاد.و در «اخبار الدول» گوید: «این مرد نعمان بن بشـیر بود با سی مرد، آنها را فرستاد شبانه با آن ها می رفت و اهـل بیت پیشـتر بودنـد، چنـان که چشم او ایشـان را می دیـد و چون در منزل فرود می آمدنـد، او و همراهـان دورتر بـار می گشودند و بر گرد ایشان مانند پاسبان بودند. و نعمان از حوایج ایشان می پرسید و مهربانی می کرد تا به شهر مدینه در آمدند، پس فـاطمه دختر علی بن ابی طـالب علیه السـلام بـا خواهرش زینب گفت: این مرد با ما نیکی کرد، آیا بینیـد که چیزی به وی صلت دهیم؟ زینب گفت: به خـدا که چیزی نداریم جز این زیورها، پس دو دسـتبند و دو بازوبند خویش را بیرون آورده برای نعمان فرستادند و عذر خواستند، نعمان همه را بازگردانید و گفت: اگر من خدمت شما برای دنیا کرده بودمی، این صلت

پـذیرفتمی و مرا کافی بود، اما من این خدمت برای خدا کردم و قرابت شـما با رسول خدا صـلی الله علیه و آله. و زوجه حسـین علیه السـلام ربـاب، دختر امرؤ القیس مادر دخترش سـکینه با او بود و با اسـرا او را به شام بردنـد و به مـدینه بازگشت؛ اشـراف قریش او را خواسـتند، نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا صـلی الله علیه و آله دیگری را به پدر شوهری خود نمی پسـندم. و یک سال پس از آن بزیست و زیر سـقف نرفت تا فرسوده گشت و از انـدوه بدرود زندگانی گفت. و بعضـی گویند یک سال در کربلا بر سر قبر شوهر بماند، پس از آن به مدینه رفت و از اندوه درگذشت.در بعض مقاتل است که ام کلثوم چون روی به مدینه داشت می گریست و ابیاتی می خواند که از جمله آنها این است:مدینه جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الأحزان جیناالا فاخبر رسول الله عنـا بأنـا قـد فجعنـا فی أبیناخرجنـا منـک بالأـهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنیناو کنا فی الخروج بجمع شـمل رجعنا بـالقطیعه خائفینـاو مولانـا الحسـین لنـا أنیس رجعنا و الحسـین به رهینافنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی أخیناالا یا جـدنا قتلوا حسـینا و لم یرعوا جنـاب الله فیناألاـ یا جـدنا بلغت عـدانا مناها و اشـتفی الأعـداء فینالقـد هتکو النساء و حملوها علی الاقتـاب قهرا أجمعینـامؤلف گویـد: ابیات بسـیار است، از ترس اطاله همه ی آن ها را نیاوردیم.راوی گفت: اما زینب دو جانب در مسجد را به دست گرفت و فریاد زد: ای جداه! خبر مرگ برادرم حسین را آوردم و زینب هرگز اشکش نمی ایستاد و گریه و نـاله سـبک نمی کرد و هر گـاه علی بن الحسـین علیهماالسـلام را می دیـد، انـدوهش تـازه تر می شـد و غمش افزوده تر می گشت.سـید رحمه الله گفت: «از حضـرت صادق علیه السـلام روایت شده است که، امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدرش بگریست، روزها روزه بود و شبها به بندگی

خـدای ایسـتاده، چون هنگام افطار می شد غلام وی خوردنی و آشامیدنی می آورد و نزد او می نهاد و می گفت: ای سـید من تناول فرمای! امام می فرمود: پسر پیغمبر را گرسنه کشتند، پسر پیغمبر را تشنه کشتند و چند بار تکرار می کرد و می گریست تا خـوردنی خـود را بـه سـرشک خـویش تر می سـاخت و آب را بـا اشـک می آمیخت و همچنیـن بـود تـا بـه رحمـت حق پیوست.مترجم گویـد: گاه باشـد که اسم عـدد را مجازا بر مقـداری نزدیک به آن اطلاق کننـد و این از قواعد لغت و فصاحت خارج نیست؛ مثلا چیزی نزدیک ده من است، به تقریب گویند ده من و گروهی نزدیک هزار نفرند گویند هزار نفر به تقریب، مگر حشویه که مجاز را در قرآن روا ندانند. و بعض عوام که از مجاز چیز دیگر می فهمند و پندارند امام علیه السـلام مجاز در کلام خویش نیاورد، با آن که خـدا و پیغمبر مجاز در کلام آورنـد، چون باشـد که امام مجاز نگویـد؟ گوییم رحلت امام زین العابـدین علیه السـلام چنـانکه شـیخ طوسـی در کتاب تهـذیب و دیگران گفته انـد، در سال ۹۵ بود، ۳۴ سـال پس از واقعـه ی عاشورا و ۳۴ سـال به چهـل سال نزدیک است. امام جعفر صادق علیه السـلام به تقریب چهل فرمود و از آن ۳۴ خواست.و این که فرمایـد آن حضـرت همه روز روزه بود و همه شب به عبـادت ایسـتاده نیز به تغلیب و مجـازات است؛ یعنی غالبـا روزه بود، چون روزه بعض ایام حرام است و بعضی مکروه و نیز صوم دهر مطلقا مرجوح است.باز به ترجمه کلام سید بازگردیم: یکی از موالی و بسـتگان آن حضـرت حکایت کرد که روزی به صـحرا بیرون رفت و من در پی او رفتم، او را یافتم بر سـنگی درشـت پیشانی نهاده است و من ناله و گریه ی او را می شـنیدم و هزار بار گفت: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبـدا ورقا لا اله الا الله ایمانا و صـدقا».پس سـر از سـجده برداشت و محاسن و روی او را دیدم از سـرشک دیده تر بود. گفتم: یا سـیدی! وقت آن نرسـیده است که اندوه تو تمام شود و گریه ی تو اندک گردد؟ با من گفت: «ویحک»! یعقوب بن اسـحاق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده فرزند داشت، خداوند یکی از آن ها را ناپدید کرد، موی سرش از اندوه

سپید شد و پشتش از غم خم گشت و دیده اش از گریه نابینا شد با آنکه فرزندش در جهان زنده بود، و من پدر و برادر و هفده نفر از خاندان خود را از دست دادم دیدم کشته و افتاده بودند، چگونه اندوه من به آخر رسد و گریه ام اندک شود؟شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله به اسناده از خالد بن سدیر روایت کرده است گفت: «امام صادق علیه السلام را پرسیدم از مردی که جامه ی خویش را بر مرگ پدر و مادر و برادر و یکی از خویشان خود بدرد؟ فرمود: باکی نیست، موسی بن عمران بر برادرش هارون علیهماالسلام جامه چاک زد و نباید مرد بر مرگ فرزند و نه شوهر بر مرگ زن جامه بدرد، اما زن می تواند بر مرگ شوهر جامه چاک کند، تا اینکه فرمود: دختران فاطمه علیهاالسلام گریبان بر حسین علیه السلام دریدند و لطمه بر رخسار زدند و بر مثل حسین سزاوار است لطمه بر روی زدن و گریبان دریدن».از «دعائم الاسلام» از جعفر بن محمد علیهماالسلام روایت است که فرمود: یک سال بر حسین علیه السلام نوحه کردند هر روز و هر شب و سه سال از آن روزی که آن مصیبت بر آن حضرت رسید».مترجم گوید: «دعائم الاسلام» تصنیف قاضی نعمان مصری است که شرح حال او در ذیل قصه ی شهادت زاهر مولی عمرو بن الحمق گذشت، عبارت منقول اندکی ابهام دارد. برقی روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، زنان بنی هاشم پلاس سیاه در بر کردند و از گرما و سرما رنجی نمی دیدند و علی بن الحسین برای آن ها طعام ماتم می ساخت».ثقه الاسلام کلینی رحمه الله از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد زوجه ی کلبیه او؛ یعنی رباب ماتم گرفت، بر او می گریست و زنان و کنیزان با او می گریستند تا دیگر اشک در چشم آنها نماند، و در آن میانه دیدند کنیزکی اشکش روان است، او را بخواند و با او گفت: چون است که در میان ما اشک تو تنها روان مانده است؟ گفت: هر گاه که مانده می شوم شربتی سویق می نوشم، آن زن بفرمود خوردنی ساختند و سویق ها آماده کردند، بخورد و بیاشامید و بخورانید و بنوشانید و گفت: می خواهم بدین خوردن نیرو تازه کنیم بر

گریستن بر حسین علیه السلام، و هم فرمود: برای آن زوجه ی کلبیه چند مرغ اسفرود (با غریقره) تحفه آوردند. زن گفت: اینها چیست؟ گفتند: فلان ارمغان فرستاده است تا در طعام ماتم حسین علیه السلام به کار بری. گفت: ما عروسی نداریم تا مرغ بریان خوریم! اینها به چه کار ما آیند؟ پس بفرمود از سرای براندندشان چون بیرون رفتند دیگر کسی آن ها را ندید، گویی میان آسمان و زمین پرواز کردند، اثری از آن ها مشاهده نشد».و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: هیچ زن هاشمیه سرمه به چشم نکشید و خضاب نکرد و از هیچ سرای هاشمی دود برنخاست تا پنج سال بگذشت و عبیدالله زیاد – لعنه الله – کشته شد».از تاریخ ذهبی نقل است که: «در سال ۳۵۲ و روز عاشورا معزالدوله اهل بغداد را ملزم کرد که مجلس سوگواری سازند و بر حسین علیه السلام نوحه کنند و بفرمود بازارها را بستند و پلاسهای سیاه بیاویختند و هیچ آشپز خوردنی نپخت و زنان شیعی رویهای خود را سیاه کرده بیرون آمدند، لطمه بر روی زنان و نوحه خوانان، و چند سال این کار کرد. و از تاریخ ابن وردی است که: «در سال ۳۵۲ و معز الدوله بفرمود نوحه کنند و لطمه زنند و زنان موی پریشان کنند و رویها به سیاهی بینداینند بر حسین علیه السلام، و اهل سنت از منع آن عمل فرو ماندند که دولت در دست شیعه بود».در کتاب «خطط و آثار مقریزی» است که ابن زولاق در کتاب «سیرت» معز لدین الله گفت: «روز عاشورا سال ۳۶۳ گروهی از شیعه و پیروان ایشان به مشهد کلثوم و نفیسه رفتند و گروهی از سواران و پیادگان اهل مغرب با آنها رفتند به نوحه گری و گریه بر حسین علیه السلام و در بعض کتب هست که در سال ۴۲۲ در بغداد ماتم حسین علیه السلام بر پا کردند به زاری و شیون و اهل سنت بشوریدند و کار به پیکار رسید تا گروهی به قتل رسیدند و بازارها ویران گشت.مترجم گوید: معز لدین از خلفای فاطمی مصر و مغرب است از شیعه ی اسماعیلیه و معز الدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه است که در ایران و عراق

عرب حکومت داشتند و از شیعه اثنی عشریه بودند.و این معز لدین الله ابوتمیم سعد بن اسماعیل بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است، پادشاه چهارم از سلسله ی فاطمیان، ولادت او در شهر مهدیه است که جد او مهدی عبیدالله در آفریقا ساخته و پایتخت آن ها آن شهر بود و پس از آن منتقل به «منصوره» شدند تا زمان خلافت این معز که سردای کاری و شجاع بدو پیوست نامش «جوهر» و همه ی کشورهای شمال آفریقا را از اوقیانوس اطلس تا مصر برای او بگشود و از اوقیانوس اطلس ماهی شکار کرد و برای معز فرستاد و پادشاهان مراکش را در قفص آهنین روانه ی «منصوره» کرد و از آن جا به مشرق افریقا آمد و مملکت مصر را فتح کرد و شهر قاره را در مصر بساخت و به این جهت این شهر را «قاهره ی معزیه» گویند و دار الملک معز از «منصوره» به قاهره منتقل گشت و جزایر دریای مدیترانه و تنگه «جبل الطارق» در تصرف آنان بود و جزیره ی خضرا که بندر اسپانیا بود در آن تنگه و غیر آن را (1) در تحت فرمان آوردند و معز خود چندی در جزیره ی «سردانیه» بود و امروز این جزیره متعلق به مملکت ایتالیا است و آن را «ساردنی» می گویند.و گویند چون معز به مصر آمد در شهر اسکندریه نزدیک مناره ی معروف بنشست و مردم را موعظه کرد که من به کشور گشایی نیامدم، بلکه آمدم حج و جهاد را بر پای دارم و مذهب جد خود را رواج دهم و مخصوصا نام حج و جهاد

ص: ۵۵۱

۱- ۱۷۴. ما برای این خلفای اسماعیلیه امامت و ولایت ثابت نمی کنیم و آن ها با خلفای بنی عباس و بنی امیه در نظر یکسانند، بلکه در متابعت احکام شرع و حفظ اصول اسلام اهل سنت به ما نزدیکترند از شیعه ی اسماعیلیه، و لیکن بعض اهل حدیث گفته اند که: مردی در جزیره ی خضرا خدمت نواب یا فرزندان مهدی علیه السلام رسید و گمان کرده اند آن سلاطین مغرب اولاد امام دوازدهم ما بودند با آن که امرای جزیره ی خضراء و سایر نواحی مغرب و نواب و فرزندان مهدی اسماعیلیه بودند، نه مهدی منتظر عجل الله تعالی فرجه که امام دوازدهم ماست و شهر مهدیه در مغرب هم منسوب به مهدی اسماعیلی است که عبیدالله نام داشت و دعوی مهدویت می کرد.

برد برای آن که در مدت خلافت اجدادش گروهی ملاحده در شرق طغیان کرده بودند به نام «قرامطه» و جانبداری از خلفای فاطمی می نمودند به امید آن که چون ایشان قوت یابند به شمشیر آن ها مذهب الحاد را رواج دهند. و هیچ حکمی از احکام اسلام در نظر ملاحده جاهلانه تر از حج و جهاد نیست، چون تعقل نمی کنند کسی تحمل رنج سفر کند و نفقه بسیار به مصرف رساند و در بیابان قفری بر گرد احجاری چند بگردد و میان صفا و مروه هروله کند و هفت ریگ به ستونی افکند و با همان رنج و زحمت به ملک خود بازگردد. و همچنین جهاد در نظر آن ها لغو است و گویند چه لازم کسی را کشتن و اسیر کردن و مال او را به تاراج بردن؟ برای آن که از خیال باطلی به خیال باطل دیگر بر گردد و عاقلانه ترین عبادات به نظر بی دینان زکاه و کمک به فقراست و گویند مالی که بیهوده صرف حج و جهاد می شود باید صرف فقرا کرد و آن را هم نمی کنند. معز برای بیزاری جستن از این قبیل عقاید گفت: من برای اقامه جهاد و حج و ترویج دین جد خود آمدم.و ابن خلکان گوید: «چون به قصر قاهره در آمد به سجده افتاد و برخاست دو رکعت نماز بگذاشت و هم او گوید که «جوهر» چون مصر را بگشود، بفرمود بر خطبه نماز جمعه این عبارت افزودند:«اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمه البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الأئمه الطاهرین آباء أمیرالمؤمنین».و روز جمعه ی هیجدهم ربیع الآخر سال ۳۵۹ «جوهر» خود در جامع ابن طولون با سپاه خود نماز جمعه بگذاشت و خطیب عبدالسمیع بن عمر عباسی خطبه خواند و فضائل اهل بیت علیهم السلام در خطبه بیاورد و برای «جوهر» دعا کرد، بسم الله الرحمن الرحیم را به رسم شیعه به جهر خواند و سوره الجمعه و المنافقین را در دو رکعت قرائت کرد و قنوت خواند و در اذان «حی علی خیر العمل» گفت در جامع ابن طولون، پس از آن در مساجد دیگر «حی علی خیر العمل» گفتند و

جوهر آغاز بنای جامع ازهر نهاد... الی آخر». ولادت معز لـدین الله دوشـنبه یازدهم رمضان سال ۳۱۹ در شهر مهدیه بود و روز یکشـنبه ی هفتم ذیحجه سال ۳۴۱ به تخت نشـست و روز یکشـنبه سه روز مانده از محرم سال ۳۵۷ خبر فتح افریقا تا اوقیانوس اطلس بـدو رسـید و نیمه ی رمضان همین سال مژده فتـح مصـر بدو دادند و روز دوشـنبه هفت روز مانده از شوال سال ۳۶۱ از منصوریه به جزیره ی سـردانیه رفت و روز پنجشـنبه ی صفر سال ۳۶۲ آهنگ مصـر فرمود و روز شـنبه پنج روز مانده از شعبان همین سال وارد اسـکندریه شد و روز سه شـنبه پنجم رمضان از این سال به قاهره آمد و به شـهر قدیم مصـر نرفت و روز جمعه یـازدهم ربیع الآخر سال ۳۶۵ در قـاهره درگـذشت. و به قـولی سـیزدهم آن مـاه، ولی این قـول صـحیح نیست، زیرا که به زیج هنـدی حسـاب کردم یـازدهم ربیـع الآخر مزبـور جمعه بود نه سـیزدهم و این ایـام که در این تواریـخ ذکر شـد همه را از زیج اسـتخراج کردم مطـابق بود یا به یک روز اختلاف و از این ها دقت و صـحت قول اهل تاریـخ در این قضایا محقق می شود.اما سیـده نفیسه که دسـته ی شـیعیان روز عاشورا نزد قبر او رفتند به امر معز لدین الله، دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسـلام است عمه ی پدر حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زوجه ی اسحق بن امام جعفر صادق علیه السلام و از او دو فرزنـد داشت، قـاسم و ام کلثوم. ولاـدت نفیسه در مکه ی معظمه به سـال ۱۴۵ ببود و در مـدینه ی منوره به زهـد و عبـادت پرورش یـافت، روزهـا روزه و شـبها بـه بنـدگی خـدا ایسـتاده و ملاـزم حرم جـدش پیغمـبر صـلی الله علیه و آله بـود. سـی حج بگـذاشت و بیشتر پیاده.از زینب برادرزاده ی وی نقل که گفت: «عمه خود را چهل سال خـدمت کردم، ندیـدم شبی بخوابـد و روزی افطار کنـد. گفتم: آیا بر خود ترحم نمی کنی؟ گفت: چه ترحم کنم که گردنه ها در پیش است و جز رسـتگاران از آن نگذرنـد!و روایت کرده انـد که: «در صـمر همسایه ای داشت یهودی، زن او به حمام می رفت، دختری زمین گیر داشت، برای تنهایی او را به خانه ی نفیسه برد که ملول نشود تا از حمام بازگردد، از آب وضوی او قطراتی به آن دختر رسید، شفا یافت».

بـالجمله چنان بود که عروس امام جعفر صادق علیه السـلام چنان بایـد.و ابن خلکان گویـد: با شوهرش اسـحق به مصـر آمـد و بعضی گویند قدوم او به مصر در سال ۱۹۳ بود و چون مردم مصر آن کرامت از وی بدیدند قصد زیارت او کردند. وفاتش در سال ۲۰۸ است، و باتفـاق مورخین در مصـر مـدفون شـد. و گوینـد شافعی بـدو تبرک می جست و از او دعا می خواست. و ام کلثوم که قبرش در قاهره است، دختر قاسم بن امام صادق علیه السـلام است. و سید شبلنجی اخبار سیده ی نفیسه را با جماعتی از سـادات اهـل بیت در کتـاب «نور الابصار» آورده است. و مناسب است شـیعیان به آن قبور متبرکه توسل جوینـد و گاهی در موسم حج به زیارت آنها روند تا به برکت آنها مذهب تشیع در مصـر هم رواجی گیرد و مردم مصر شیعیان را بینند و بشناسند و ندانسـته تهمتهای ناروا به آنها نزنند، چنانکه به مناسـبت قبور اهل بیت در دمشق گروهی شسیعه در آن جا تجمع کردند و به برکت آن مزارات قوت گرفتنـد.باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم. از ابی ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل شده است که: روز عاشورا را متبرک می شـمردند تا قتل حسـین علیه السلام در آن روز اتفاق افتاد و با آن حضرت و اصحاب او کاری کردند که جفاکارترین مردم در هیچ امت روا ندارد، از کشـتار و تشـنگی و شمشیر و سوختن و سر بر نیزه زدن و اسب تاختن، پس آن را شوم شـمردند، امـا بنی امیه جـامه ی نو پوشـیدند و زیور کردنـد و سـرمه کشـیدند و عیـد گرفتنـد و ولیمه و مهمانیهـا دادنـد و شیرینیها و طعامهای خوش خوردنـد و مردم در ایام دولت آنها بر آن رسم بودند، پس از آن هم بر آن طریقه ماندند، اما شـیعه نوحه و زاری می کنند و به اندوه می گریند و در مدینه اسلام و غیر آن از شهرهای دیگر اظهار غم می کنند و به زیارت تربت مسعوده می روند و عامه ی مردم چیز نو خریدن و نو کردن متاع و کالای خانه را در این روز شوم دارند.

ص: ۵۵۷

در آنچه ظاهر شد پس از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین از گریستن آسمانها و زمین و اهل آنها و ناله ملائکه به خدا در امر آن حضرت و نوحه جن و مراثی که برای آن حضرت گفتند

در گریه ی آسمان و زمین

اشاره

شیخ ابوجعفر طوسی از مفید از احمد بن ولید از پدرش از صفار از ابن عیسی از ابن ابی فاخته روایت کرده است گفت: «من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار نزد ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهماالسلام بودیم، من گفتم: فدای تو شوم! در مجلس اینها (عمال خلفا) حاضر می شوم و در دل خود یاد شما می کنم، چه بگویم؟ فرمود: ای حسین چون در مجالس اینان حاضر شوی بگوی: «اللهم أرنا الرخاء و السرور» یعنی: خدایا ما را آسایش و شادی نصیب کن! که اگر گفتی به مقصود خود رسی. گفتم: فدای تو شوم! من یاد حسین علیه السلام می کنم، چه بگویم؟ فرمود بگوی: «صلی الله علیک یا أباعبدالله» و سه بار تکرار کن! آن گاه روی به جانب ما کرده فرمود که اباعبدالله الحسین علیه السلام چون کشته شد، آسمانهای هفتگانه و زمینها و آن چه در آسمان و زمین و بین آن ها بود و هر کس که در بهشت و دوزخ است و هر موجودی که دیده می شود یا دیده نمی شود بر او گریه کردند، مگر سه چیز که گریه نکردند! گفتم: فدای تو شوم! آن سه چیز که نگریستند چیستند؟ فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص. انتهی.»مترجم گویم: از نسبت گریه به جمادات عجب نباید داشت! هر چند بعض مردم سست عقیده از جهالت بر این گونه امور طنز می زنند.و شیخ طوسی رحمه الله در تفسیر «فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا

ص: ۵۵۸

منظرین» در سوره ی دخان از تفسیر تبیان گوید: در گریه ی آسمان و زمین سه قول است: قول اول آن که مراد از آسمان و زمین اهل آسمان و زمین است؛ یعنی اهل آسمان و زمین گریه کنند یا نکنند، دویم آنکه، اگر آسمان و زمین بر کسی می گریستند، بر ایشان نمی گریستند و عرب چون خواهد مرگ کسی را بزرگ شمارد گوید:آفتاب در مرگ او تاریک شد و ماه بگرفت و آسمان و زمین بر مرگ او گریه کردند، و شاعر گفت:الریح تبکی شجوها و البرق یلمع فی الغمامه و دیگری گوید:فالشمس طالعه لیست بکاسفه تبکی علیک نجوم اللیل و القمرسوم آنکه، بر ایشان نگریست آنچه بر مؤمن می گرید و آن جای نماز و مکان بالا رفتن عمل صالح اوست، کنایه از آنکه عمل صالح نداشتند و مؤمنان عمل صالح دارند.و سدی گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان بر او گریست و گریه ی او سرخی اطراف آن است. انتهی بتلخیص.و این معانی که شیخ رحمه الله از کلام عرب نقل کرده است، در فارسی نیز استعمال کنند، چنانکه جایی را نام برند و اهل آن جای را خواهند؛ مثلا گویند: شهر بشورید، یعنی اهلش بشوریدند و فلان کشور فقیر است، یعنی اهلش فقیرند و نیز در مقام تعظیم مصیبت گویند: آسمان و زمین و در و دیوار گریه می کردند. سعدی گوید:گیتی بر او چو خون سیاوش گریه کرد خون سیاوشان زده چشمش روان برفت و نیز گوید:آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

دجله خونابست زین پس گر نهد در نشیب خاک نخلستان بطحا را کند در خون عجین روی دریا در هم اندر این حدیث هولناک می توان دانست بر رویش ز موج افتاده چین و اینکه در وجه سوم گفت «مصلی بر او گریه نمی کند یا مصلی و جای نماز بر مؤمن گریه می کند» در فارسی نظیر دارد، وقتی عالمی از دنیا برود گویند محراب و منبر بر او گریه می کردند و اگر تازه دامادی در گذرد گویند حجله بر او می گریست و اگر بزرگی از دنیا رود نظیر آن چیزی گویند. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم.شیخ صدوق از جبله مکیه روایت کرده است گفت از میثم تمار قدس سره شنیدم می گفت: به خدا قسم این امت پسر پیغمبر خود را روز دهم محرم می کشند و دشمنان خدا آن روز را فرخنده دارند این امر شدنیست و در علم خدا گذشته است، و امیرالمؤمنین علیه السلام پیمانی با من سپرده است و آن را می دانم و مرا خبر داد که هر چیز بر او بگرید حتی وحش بیابان و ماهیهای دریاها و مرغان هوا و خورشید و ماه ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جن و انس، و همه ی فرشتگان آسمان ها و زمین ها و رضوان و مالک و حمله ی عرش و آسمان خون و خاکستر بارد تا اینکه گفت: ای جبله اگر نگریستی آفتاب را سرخ، مانند خون تازه بدانکه سید الشهداء علیه السلام کشته شده است.جبله گفت: روزی بیرون رفتم، آفتاب را بر دیوارها دیدم تابیده بود مانند چادرهای به عصفر رنگ کردم که بر دیوار بیاویزند، فریاد زدم و گریستم و گفتم: و الله سیدنا الحسین علیه السلام کشته شد».شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی قدس سره به اسناده ی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرد که هشام بن عبدالملک سوی پدر من فرستاد و او را به شام برد، چون بر وی در آمد، گفت: یا اباجعفر علیه السلام ما تو را خواستیم تا چیزی بپرسیم که سائل از آن نشاید غیر من و مسؤول غیر تو! و نپندارم کسی جواب آن را داند مگر یک تن که

جواب آن را دانـد. پـدرم گفت: امیرالمؤمنین از هر چه خواهـد بپرسـد، اگر جواب آن را بدانم بگویم و اگر ندانم بگویم نمی دانم، که راست گفتن اولی است. هشام پرسـید: خبر ده مرا از آن شبی که علی علیه السلام کشـته شد، مردمی که در آن شـهر نبودنـد چگونه آگاه شدند بر قتل وی و به چه نشان دانسـتند؟(گویا این معنی هشام را معلوم بود که در بعض بلاد دور از کوفه پیش از آن که چاپار و پیک توانـد خبر رسانیـد، از قتل امیرالمؤمنین آگاه شدنـد و خبر آن میان مردم شایع گشت، دانست این سر غیب است و چاره جز سؤال از امـام محمـد بـاقر نیست) و بـاز گفت اگر آن را دانسـتی و جواب دادی، مرا خـبر ده که آیاماننـد آن نشـانه برای غیر قتـل علی علیـه السـلام نیز اتفـاق افتـاد؟ پـدرم گفـت: یـا امیرالمـؤمنین چـون آن شـب فرارسـید که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کشـته شـد، هیچ سـنگ از زمین برنداشـتند مگر زیر آن خون تازه و سـرخ یافتند و آن شب که هارون برادر موسی کشته شد همان علامت پدیدار گشت، و همچنین آن شب که یوشع بن نون کشته شد و آن شب که عیسی بن مریم علیه السلام به آسمان رفت و آن شب که شمعون بن حون الصفا کشته شد و آن شب که حسین بن علی علیهماالسلام به شهادت رسید، پس رنگ روی هشام بگردید و تیره شد و خواست پدرم را آزار رساند. پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین! بندگان خـدا را بایـد فرمـان پادشاه بردن و راست گفتن و نیکخواهی نمودن و اینکه من جواب امیرالمؤمنین را گفتم از هر چه پرسـید، برای آن بود که دانسـتم او تکلیف مرا در اطاعت خود می داند، پس به من گمان نیکو برد. هشام گفت اگر خواهی سوی اهل خود بازگرد. پس پـدرم بیرون آمـد و هشام هنگام بیرون آمـدنش با او گفت که پیمان کن با من و خدای گواه باشد بر ما که این سـخن را تا من زنده ام با کسـی نگویی! پدرم پیمان کرد به چیزی که وی را خوش آمد.مؤلف گوید: در این حدیث آمده است که هارون کشـته شـد با این که به عقیده ی ما او به مرگ خدایی از دنیا رفت و مؤلف حدیثی در این باب روایت کرد و گفت شاید این کلام را بر مذاق هشام فرمود و عقیده ی هشام این بود که هارون کشته

شد، چنانکه یهود به موسی چنین نسبت دادند.مترجم گوید: امام علیه السلام در حضور هشام صریحا فرمود برای کشته شدن حسین بن علی علیهماالسلام خون از زیر سنگ بیرون آمد و با بنی امیه چنین سخن گفتن سخت خطرناک بود و امام از آن باک نداشت و خویش را ایمن از آزار او می دانست، پس مخالفت با هشام در اینکه هارون کشته شد یا به مرگ خدایی از دنیا رفت، مهم نیست و اولی آن است که بگوییم اطمینان به صحت نقل این خصوصیات نیست. و راوی چون کلامی طویل از امام بشنود، ممکن است در بعض کلمات آن سهو کند و امام مردم هارون فرمود و راوی از خاطرش محو شد و به جای آن کشتن نقل کرد و امثال این در نقل کلام دیگران و در احادیث بسیار اتفاق افتد. و شیخ طوسی در «تهذیب» و «استبصار» بسیار از این سهوها را یاد کرده است. و اینکه اخباریین گویند علم داریم به صحت همه احادیث و بعض علما که گویند ظن اطمینانی داریم (یعنی ظن قوی نزدیک به علم) به صحت همه ی احادیث به تمام خصوصیات و الفاظ البته صحیح نیست، و ما در محل خود ثابت کرده ایم در این احادیث موجوده اخبار مجعوله و محرفه و آن که عمدا یا سهوا در آن تصرف کرده اند بسیار است و روش علمای سابق ما مانند علامه ی حلی و شهیدین و امثال ایشان بر تتبع اسناد حدیث و تقسیم آن و تمیز حدیث صحیح از سقیم بود، نه آن که محدث استرابادی و اتباع وی گفته اند. و با کثرت احادیث کاذبه علم یا اطمینان به صحت همه باقی نمی ماند و نیز نسبت دادن مطالب مشکوکه به امام معصوم علیه السلام از گنهان کبیره است و داخل کردن چیزی که صحت آن ملعوم نیست در دین بدعت است، و بعض احادیث را مخصوصا باید گفت از امام نیست تا عقیده ی مردم به دین محکم شود. و از زمان محدث استرابادی که اخبار و احادیث همه را صحیح پنداشتند و قرآن و سنت متواتره و عقل را رها کردند و احادیث ضعیفه را اساس دین گرفتند، بی دینی و سستی عقیده شایسته گشت، برای آن که مردم خرافات و معانی نامعقول در ضعاف احادیث بسیار دیدند. فقیه محقق ابن ادریس رحمه الله گوید: «فهل هدم الدین الا اخبار

الآحاد» خصوصا که اخباریین مردم را مجبور می کنند عین ظاهر لفظ حدیث را بی توجیه و تأویل باید پذیرفت و عقل را متابعت نباید کرد.اما قضیه فوت هارون، یهود هم می گویند به مرگ خدایی از دنیا رفت و هم یوشع بن نون را به عقیده ی یهود نکشتند؛ اما شمعون الصفا که وصی بلا فصل و جانشین حضرت عیسی علیه السلام است، نصاری گویند در شهر رومیه به شهادت رسید و در آنجا دفن شد و امروز کلیسای بزرگی بر قبر او است و تولیت آن با پاپ اعظم است و اهل فرنگ آنر ا بغایت محترم شمرند و به زیارت آن روند و نام پدرش در نسخه کتاب ماحمون است. و البته تصحیف اسم عبری است و نصاری اختلاف دارند؛ گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یوحنا اما لغت صفا به معنی سنگ است و در زبان یونانی سنگ را «پطرس» گویند و امروز فرنگیان به تخفیف «پطر» یا «پیر» گوین. و از آن ملقب به صفا گشت که حضرت عیسی او را به منزلت نخستین سنگ بنای دین خود شمرد و او را به این عنوان خطاب کرد. و مناسب است در این جا بگوییم که در شریعت حضرت موسی در بسیاری از نجاسات و احداث که به بدن کسی می رسید تا خود را پاک نمی کرد، حق نداشت داخل جماعت مؤمنین شود و از معاشرت و سخن گفتن و معاملات ممنوع بود و این محرومیت را «قطع» می نامیدند، و در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است که: «اذا أصاب أحدهم البول قطعوه» یعنی آن مرد نجس شده را قطع معاشرت می کردند و در میان جماعت راه نمی دادند و اکنون هم با زن حائض و نفساء همین عمل کنند و کسی که تفسیر علی بن ابراهیم را بیند یقین داند که ضمیر جمع در «قطعوه» به بنی اسرائیل برمی گردد و ضمیر مفرد «بأحدهم» و اگر غرض قطع بول بود، باید «قطعه» بگوید و گویا یکی از روات پس از شنیدن این کلام از امام علیه السلام یا خواندن در کتاب، ضمیر «قطعوه» را به بول برگردانید؛ یعنی وقتی نجس می شد بول را از بدن او می بریدند. و روایت کرده است «قرضوا لحومهم بالمقاریض» یعنی با قیچی می بریدند و غرض نقل حدیث این بود که بدانی چگونه تحریف در احادیث می شود.

ص: ۵۶۳

مؤلف گوید: در این مقام سزاوار است نقل حدیث زهری، بتمامه. ابن عبدربه در «عقد الفرید» گفت: حدیث زهری در قتل حسین علیه السلام آنگاه مسندا آن را از عمرو بن قیس و از عقیل روایت کرده است که گفتند زهری گفت: «با قتیبه به آهنگ مصیصه بیرون شدم و بر عبدالملک بن مروان در آمدیم، در ایوانی ایستاده بود و دو صف مردم بر دو جانب در ایوان ایستاده بودند، هر گاه حاجتی خواستی با آنکه نزدیک او بود می گفت و او با دیگری همچنین تا به در ایوان می رسید، و کسی میان آن دو صف مردم راه نمی رفت، زهری گفت: آمدیم بر در ایوان ایستادیم، عبدالملک با آن که بر جانب راست ایستاده بود، گفت: شب قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه شد و آیا در این باب به شما چیزی رسید؟ پس هر یکی از آن که پهلوی اوب ود بپرسید تا به در رسید؛ هیچ کس جوابی نداد و زهری گفت: من گفتم در این باب چیزی دانم و گفتار مرا یکی یکی به هم گفتند تا به عبدالملک رسید و او مرا بخواند، من میان دو صف رفتم تا به عبدالملک رسیدم و سلام کردم. گفت: کیستی؟ گفتم محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری، و عبدالملک مرا به نسب بشناخت و او مردی بود بسیار جویای حدیث و پرسید: روز قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ و در روایت دیگر پرسید: آن شبی که فردای آن حسین علیه السلام کشته شد در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ زهری گفت: حدیث کرد مرا فلان و نام این راوی را بریا ما ذکر نکرد که آن شبی که علی بن ابی طالب و حسین بن علی علیهماالسلام فردای آن کشته شدند، هیچ سنگی از بیت المقدس برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه مشاهده گردید. عبدالملک گفت: راست گفتی؛ آن که این حدیث را به تو گفت با من هم گفت، من و تو در این حدیث منفردیم. آن گاه مرا از علت مسافرت پرسید؟ گفتم به مرابطی آمدم؛ یعنی در مرز اسلام نشینم، از حال و قصد کفار آگاه باشم. گفت: ملازم در بار ما باش! من چندی نزد او بماندم و مال بسیار مرا داد، آن گاه دستوری خواستم که به مدینه بازگردم! رخصت داد و غلامی با من بود و مال بسیار همراه داشتم در صندوقی و آن صندوق گم شد، گمانم به غلام رفت، به وعد و وعید هر

چه کردم اقرار نیاورد. پس او را بر زمین افکندم و بر سینه اش نشستم و آرنج بر سینه ی او گذاشتم و سخت می فشردم و قصد قتل او نداشتم، اما او بمرد و پیش روی من جان داد و من به مدینه آمدم و سعید بن مسیب و ابا عبدالرحمن و عروه بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله را پرسیدم از کار خویش؟ همه گفتند توبه برای تو ندانیم. خبر به علی بن الحسین علیهماالسلام رسید و مرا نزد خود خواست! نزد او رفتم و قصه ی خویش بگفتم. فرمود: گناه تو را توبه این است دو ماه پی در پی روزه دار و بنده آزاد کن و شصت مسکین طعام ده! این کار کردم و باز آهنگ خدمت عبدالملک نمودم، و به او خبر رسیده بود که آن مال از دست من بشده است. چند روز بر در سرای او بدم، اذن دخول نداد. پس نزد معلم فرزند او نشستم، یکی از پسران او را تعلیم می داد که چون بر امیرالمؤمنین در آید، چه بگوید. و با آن معلم گفتم: هر اندازه امید داری عبدالملک تو را صلت دهد من به تو دهم بهشرط آن که به این پسر بیاموزی که چون بر امیرالمؤمنین در آید و او را از حاجتش پرسد، بگوید حاجت من آن است که از زهری راضی بشوی! آن کار کرد و پسر را آن سخن بیاموخت و او نزد عبدالملک بگفت و عبدالملک بخندید و پرسید: زهری کجاست؟ گفت: بر در سرای است. مرا اذن داد، داخل شدم و پیش روی او بایستادم. گفتم: یا امیرالمؤمنین حدیث کرد مرا سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین» یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.مؤلف گوید: «مصیصه» (بر وزن شریفه) به تخفیف هر دو صاد یا بتشدید صاد اول شهری است بر کنار جیحان در مرز شام میان انطاکیه و کشور روم است و از جاهایی است که مسلمانان در قدیم مرزداران می نشانیدند و «مصیصه» نیز از قرای دمشق است نزدیک باب «لهیا» جایی بر دروازه ی دمشق و در این حدیث زهری، مقصود جای اول است چون که برای مرابطی آمده بود.و قول عبدالملک که گوید:«من و تو در این حدیث منفردیم» یعنی دیگری غیر ما آن را روایت نکرد

جون یکی از دو معنی غریب در اصطلاح اهل حدیث آن است که متن آن را یک نفر نقل کند.مترجم گوید: نظیر این سوال را هشام از امام محمد باقر علیه السلام کرد به روایت سابقه و چون به روایت مختلف نقل شده است، احتمال کذب در آن بعید است و تعجب خلفا از این بود که چگونه آوازه ی قتل امیرالمؤمنین یا حسین علیهماالسلام در افواه افتاده در بیت المقدس یا شهر دیگر پیش از آن که به وسائل آن زمان رسیدن خبر ممکن باشد؟! و از هر عالمی استفسار می کردند.شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از زهری روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام کشته شد، سنگی در بیت المقدس نماند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند.» و هم او از حارث اعور روایت کرده است که: «علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود پدر و مادرم فدای حسین علیه السلام که پشت کوفه کشته می شود و به خدا قسم گویی می بینم حیوانات صحرایی از هر نوع بر قبر او گردن کشیده می گریند و شبها شیون می کنند تا صبح و چون چنین شد، شما هم جفا نکنید».و از زراره روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ای زراره! آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و زمین چهل روز گریه کرد به این که سیاه و تاریک شد و خورشید چهل روز گریست و به منکسف شدن و سرخ گشتن (تفسیر چهل روز کسوف بیاید ان شاء الله) و کوه ها پاره شد و از هم بریخت و دریاها شکافته شد و فرشتگان چهل روز گریستند و هیچ زن از ما خضاب نکرد و روغن به کار نبرد و سرمه نکشید و سر شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد - لعنه الله - را بیاوردند و پس از آن پیوسته اشک می ریختیم، و جدم هر گاه یاد او می کرد می گریست تا محاسن او به آب دیده تر می شد و هر کس گریه ی او را می دید از سوز دل اشک می ریخت؛ و فرشتگان که نزدیک قبر او هستند گریه می کنند؛ تا اینکه گفت: هیچ چشمی و اشکی محبوبتر نیست نزد خداوند از آن چشم که بر او اشک ریزد و هیچ کس بر او گریه نکرد مگر فاطمه علیهاالسلام و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را خوشنود ساخت و حق ما را ادا کرد، و هیچ بنده محشور نشود در قیامت مگر

چشـمش گریـان باشـد غیر آن که بر جـدم گریه کنـد، که او بـا چشم روشن محشور گردد به شادمانی، و خوشـی و خرمی در روی او پدیـدار باشـد، و همه مردم در هول و هراس باشـند و ایشان ایمن، و مردم در عرض اعمال باشـند و آنها با حسـین علیه السـلام حدیث گویند و زیر عرش نشسته باشند در زیر سایه ی آن و از سختی حساب نترسند. با آنها گویند به بهشت در آیید! نخواهند و مجلس و حدیث حسـین علیه السلام را بر بهشت بگزینند، و حوران بهشتی سوی آنها فرستند که ما آرزومند شماییم با ولدان مخلدین، آن ها سـر بر ندارند برای آن سرور و کرامت که در آن مجلس بینند. و گروهی را از دشمنان ایشان به موی پیشانی گرفته کشان سوی آتش می برنـد و گروهی گوینـد: «مالنا من شافعین و لا صـدیق حمیم» و منزلت آن ها را می بینند و نمی تواننـد به ایشان نزدیک شوند و به آنان برسـند؛ و فرشـتگان پیغام از جانب ازواج و خزانه داران آن ها می آوردند که چه کرامات ایشان را مقرر است؟ می گوینـد: نزد شـما می آییم. پس گفتار ایشان را به ارواحشان می رسانند و شوق ایشان افزوده می گردد برای آن کرامت و قرب منزلت که از حسـین علیه السلام دارند و می گویند: الحمد خدای را که هول بزرگ را از ما دور داشت و اهوال قیـامت را از مـا کفـایت کرد و از آنچه می ترسـیدیم ما را برهانیـد! و مراکب می آورنـد و شتران اصـیل با جهاز و پالان و بر آن سوار می شوند و خدای را سـتایش می کنند و سپاس می گویند و درود بر محمد و آل او می فرستند، تا به منـازل خـویش در بهشت رسـند».از امیرالمؤمنین علیه السـلام روایت است که: «در «رحبه» بود؛ یعنی میـدانی در کوفه و این آیت تلاـوت می کرد: «فمـا بکت علیهم السـماء و الاـرض و مـا کـانوا منظرین» و در آن هنگـام حسـین علیه السـلام از یکی از درهـای مسـجد خـارج شـد. فرمود: این فرزنـد من کشـته می شود و آسـمان و زمین بر او گریه می کننـد.و از ابی عبـدالله علیه السـلام روایت است که: «برای کشـته شـدن حسـین علیه السـلام آسـمان و زمین بگریسـتند و سـرخ شدند و بر هیچ کس گریه نکردند مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهماالسلام.

ص: ۵۶۷

و به مضمون این حدیث، احادیث بسیار از کتب عامه و خاصه روایت شده است. و از ابی عبدالله علیه السلام روایت است که: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قالت حسین علیه السلام هم ولد الزنا بود. و آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر آن ها، راوی گفت: گفتم آسمان چگونه گریه می کند؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع می کند و در سرخی فرومی رود.»و از داوود بن فرقد روایت است گفت: «در خانه ی ابی عبدالله نشسته بودم، کبوتر راعبی (1) دیدم بانگ بسیار می کند. ابوعبدالله علیه السلام دیری سوی من نگریست و گفت: ای داوود می دانی چه می گوید؟ گفتم: لا ـ و الله فدای تو شوم! فرمود: بر کشندگان حسین علیه السلام نفرین می کند. از این مرغان در منازل خود نگاه دارید».مؤلف در حاشیه گفته است در «حیوه الحیوان» گوید: راعبی متولد از قمری و کبتر است و در آواز خود فرفره ای دارد و سجعی که قمری و کبوتر ندارند و این سبب فزونی بهای او است.حسین بن علی بن صاعد بربری که متولی قبر حضرت رضا علیه السلام بود، از پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت کرد: «این جغد به عهد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در منازل و قصر و سراهای مردم سکنی داشت و هر گاه مردم طعام می خوردند می پرید و پیش روی ایشان می نشست و خوردنی و آشامیدنی برای او می نهادند، می خورد و می آشامید و باز به جای خود باز می گشت و چون حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد از آبادی ها گریزان شد و به ویرانه ها و کوه ها و بیابان ها پناه برد و گفت: بد امتی هستید شما که پسر پیغمبرتان را کشتید و من بر جای خویش ایمن نیستم».مترجم گوید: راوی این حدیث مجهول و روایت ضعیف است و شواهد بسیار دلالت دارد که بوم پیش از شهادت آن حضرت هم ویرانه نشین بود و ظاهرا این مرد بربری که خادم قبر حضرت رضا بوده است، این حدیث را از آن امام نشنیده است یا حدیث به این کیفیت نبوده؛ مثلا امام فرمود: حق دارد جغد که از این

ص: ۵۶۸

۱- ۱۷۵. به راء و عین هر دو مهمله.

مردم می پرهیزد برای آنکه پسر پیغمبرشان را کشتند.شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش که حسین بن علی علیهم السلام روزی بر برادرش حسن علیه السلام درآمد، چون بدو نگریست، بگریست، حسن علیه السلام گفت: یا اباعبدالله از چه گریه می کنی؟ گفت: گریه می کنم از آنچه با تو کردند.حسن علیه السلام گفت: آنچه با من کردند زهری است که در پنهانی به من نوشاندند و مرا بکشتند، اما روزی مانند روز تو نیست یا اباعبدالله که سی هزار مرد بر تو تازند و همه ادعا کنند از امت محمد صلی الله علیه و آله هستند و دین اسلام دارند! پس بر کشتن و ریختن خون تو و شکستن حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و تاراج باروبنه تو هم قول گردند. در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود آید و آسمان خون و خاکستر بارد و هر چیز بر تو گریه کند حتی وحش در بیابان و ماهیها در دریا.و در زیارتی که سید مرتضی خواند این عبارت آمده است «لقد صرع بمصرعک الاسلام و تعطلت الحدود و الأحکام و اظلمت الایام و انکسف الشمس و اظلم القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز العرش و السماء و اقشعرت الأرض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الأهواء و فجع بک الرسول و از عجت البتول و طاشت العقول».ابن حجر در «صواعق» گوید: ابونعیم اصفهانی در «دلائل النبوه» از نصره ازدیه روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون بارید بامداد که برخاستیم، حب و کوزه ها پر از خون بود».و در احادیث دیگر هم مانند آن روایت شده است و از آیاتی که روز قتل آن حضرت ظاهر شد این بود آسمان را سیاهی عظیم بگرفت چنانکه ستارگان در روز پدیدار گشتند و هیچ سنگی برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند.و ابوشیخ روایت کرده است آن عدس که در لشکر ایشان بود خاکستر شد و این عدس در کاروان یمن بود، به عراق می آوردند و هنگام قتل حسین علیه السلام به ایشان رسید.

مترجم گویـد: در این روایت تصـحیف است، زیرا که عراق معـدن حبوب است و عـدس یا طعام دیگر را از یمن به عراق نمی آورند و آنچه آوردند «ورس» بود تصـحیف به عدس شده و برای یزید فرستاده بودند و امام علیه السلام آنها را تصرف فرموده و پس از کشـته شدن آن حضرت سپاه ابن سعد غارت کردند، چنانکه شرح آن بگذشت.ابن عیینه از جده ی خود روایت کرد که ساربـانی بـا او این خبر بگفت و اسپرک او خـاکستر شـده بود.و ناقه ای کشـتند، در گوشت او چیزی ماننـد موش دیدنـد و چون پختند مانند علقم تلخ بود. و آسمان برای کشتن او سرخ شد و آفتاب بگرفت چنانکه ستارگان در نیمروز پدیدار شدند و مردم گمان کردنـد قیامت بر پا شـد، و هیـچ سـنگی بر نداشـتند مگر زیر آن خون سـرخ تازه بود.و عثمان بن ابی شـیبه روایت کرده است که: «آسـمان پس از کشـتن حسـین علیه السـلام چنان سرخ بود که از سرخی آن دیوار به نظر می آمد به چادرهای معصـفر پوشـیده است و سـتارگان به یکـدیگر می خورند، و عصـفر گل کافشه است».و ابن جوزی از ابن سـیرین روایت کرده است که: «جهان سه روز تاریک شد آنگاه سـرخی در آسـمان پدید آمد.ابوسـعید گفت: هیچ سـنگی بر نداشـتند مگر زیر آن خون سـرخ تـازه یافتنـد و آسـمان خون باریـد، چنانکه مـدتها اثر آن در جامه ها پدیـدار بود، پس از آن هوا بگشود.و ثعلبی و ابونعیم همان احادیث خون باریـدن را نقل کرده اند و ابونعیم بر آن افزوده است که چون بامداد برخاستیم، حب ها و کوزه ها پر از خون بود.و در روایـتی است که ماننـد خون چیزی بر جـامه هـا و دیوارهـا یافتنـد در خراسـان و شـام و کوفه، و اینکه سـر حسـین علیه السـلام را در سـرای ابن زیاد آوردند از دیوارها خون روان بود.و ثعلبی روایت کرده است که آسـمان بگریسـت و گریه آن سرخی آن است و

غیر او گفت کرانه های آسمان شش ماه سرخ شد پس از قتل آن حضرت، و پیوسته پس از آن سرخی دیده می شد.و ابن سیرین گفت: به ما خبر رسید که این سرخی که با شفق است پیش از کشته شدن حسین علیه السلام نبود.مترجم گوید: قول ابن سیرین حجت نیست و آن را از معصوم نقل نکرده است و سرخی شفق را پیغمبر علامت وقت مغرب قرار داد بی خلاف، و این سرخی که هنگام قتل سید الشهداء علیه السلام پدید آمد سرخی فوق عادت بود - چنانکه سابقا بگذشت -.و ابن سعدان گفت: این سرخی در آسمان پیش از قتل آن حضرت دیده نشد.ابن جوزی گفت: و حکمت ظهور این سرخی آن است که ما چون خشم گیریم سرخی در رخسار ما پدیدار گردد و خداوند از جسمیت مبراست، پس غضب خود را از قتل حسین علیه السلام به سرخی افق نمود برای اظهار بزرگی جنایت، کلام صواعق به انجام رسید، و از شرح قصیده ی همزیه مانند این روایت شده است.در «تذکره ی» سبط است از هلال بن ذکوان که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، دو یا سه ماه گذشت، دیوارها را گویی خون آلوده می دیدیم از هنگام نماز صبح تا غروب آفتاب. و گفت: به سفری رفتیم، بارانی بر ما بارید که نشانه ی آن در جامه های ما بماند مانند خون».از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل است که قرظه بن عبیدالله گفت: نیمروزی آسمان بر قطیفه سفید بارید، نیک نگریستم خون بود و شتر به چرا رفت برای آب نوشیدن، آب خون بود و دانستیم که همان روز حسین علیه السلام کشته شد. سرخی از جانب مشرق بر آمد و سرخی از جانب مغرب و نزدیک بود در وسط آسمان به یکدیگر رسند. و از عقود الجمان سیوطی نقل است که منجمین گویند: خورشید منکسف نمی شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم برای مقارنه که گفته اند«قاتلهم الله».در صحیحین آمده است که روز رحلت پیغمبر آفتاب بگرفت و آن دهم ماه

ربیع الاول بود، چنانکه زبیر بن بکار روایت کرده است. و روز قتل حسین علیه السلام هم آفتاب بگرفت، چنانکه در تواریخ مشهور است و آن دهم محرم بود.و مؤلف گوید: شیخ شهید در «ذکری» روایت کرده است که: «علی المشهور خورید روز عاشورا منکسف شد وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، چنانکه ستارگان میان روز هویدا گشتند» و این را بیهقی و غیر او روایت کرده اند. و پیش از این گفتیم که ابراهیم فرزند پیغمبر چون از دنیا رفت آفتاب بگرفت. و زبیر بن بکار در کتاب انساب روایت کرده است که وفات ابراهیم در دهم ربیع الاول بود. و اصحاب ما روایت کردند که از علائم ظهور مهدی علیه السلام کسوف شمس است در نصف اول ماه رمضان. انتهی.مترجم گوید: در احادیث اهل سنت آمده است که آفتاب روز وفات ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرفت و مردم گفتند گرفتن آفتاب برای موت ابراهیم و مصیبت رسول بود علیه السلام. پیغمبر فرمود: «خورشید و ماه دو آیتند از آیات خداوند عزوجل، نه برای مردم کسی منکسف می گردند و نه برای زنده بودن کسی و چون آنها را گرفته دیدید، خدای را بخوانید و نماز گزارید تا گشوده شود. انتهی».اما وفات ابراهیم در روز دهم ربیع الاول مسلم نیست، شاید روز دیگر بود که کسوف آفتاب در آن معتاد باشد و پیش از این مؤلف از سیوطی در «عقود الجمان» نقل کرد که این حدیث رد منجمین است و لکن قول صحیح آن است که شیخ مرتضی انصاری رحمه الله از سید مرتضی و شیخ کراجکی نقل کرده است که: «کسوف و خسوف و اقتران کواکب و امثال آنها بر اصول صحیحه و قواعد محکمه مبتنی است و منجمین در آن ها خطا نمی کنند و دائما به حقیقت می رسند بر خلاف احکام و تأثیر کواکب در خیر و شر. انتهی».و طعن سیوطی و امثال وی بر منجمین از جهل است یا تجاهل و حساب کسوف و خسوف مانند حساب بهار و پائیز و ایام هفته است و همچنانکه نمی توان گفت شب بیست و هفتم ماه نو رؤیت شد، همچنین نمی توان گفت در غیر وقت معین کسوف اتفاق افتاد.

و غزالی در مقدمه ی کتاب«تهافه الفلاسفه» گوید: «قسم دوم از مطالب فلاسفه اموری است که مخالف با هیچ اصلی از اصول دین نیست و مؤمن بانبیاء ناچار نیست انکار آن کند، مثل اینکه گویند: خسوف ماه برای آنست که زمین میان ماه و خورشید فاصله می شود و ماه چون از خورشید نور می گیرد وقتی در سایه ی زمین افتاد، نور خورشید بر آن نمی تابد و مثل این که گویند: در کسوف آفتاب جرم ماه میان چشم بیننده و آفتاب حایل می گردد... و ما در صدد باطل کردن اینها نیستیم، چون غرض به آن تعلق نمی گیرد و هر کس پندارد باطل کردن این مقالات خدمت به دین است، به دین جنایت کرده است و آن را سست گردانیده، چون براهین هندسی و حسابی بر این مسائل قائم است و شکی در آن نگذاشته و هر کس از این علوم آگاه باشد و ادله آن را بداند چنانکه از پیش خبر دهد در فلان روز و فلان ساعت کسوف می شود و مدت آن تا انجلا چه اندازه است، اگر به او گویند این بر خلاف شرع است در علم خود شک نمی کند، بلکه در شرع شک می کند و اینها که از غیر طریق صحیح یاری شرع می کنند زیانشان بر شرع بیش از آنهاست که رد بر شرع می کنند، چنانکه گفته اند: «عدو عاقل خیر من صدیق جاهل» یعنی دشمن دانا به از نادان دوست، تا اینکه گوید بزرگترین اعتراض ملاحده بر دین وقتی است که کسی برای یاری شرع صریحا یکی از این قبیل امور را بر خلاف شرع داند، بهانه به دست آورند و گویند اگر شرط دینداری معتقد شدن به اینهاست، پس نباید دیندار بود و مقصود ما این است که عالم به هر شکل باشد فعل خداست. انتهی».و ما سابقا گفتیم امثال این کسوفات در غیر وقت اگر به سند صحیح ثابت شود، برای حائل شدن اجرام دیگر جوی است نادر الوقوع نظیر «ذوات الأذناب» و احجار سماوی؛ و در لغت مانعی نمی بینیم که بر «عجه»های سخت که گاهی در عربستان اتفاق می افتد نیز اطلاق کسوف صحیح باشد، و «عجه» شنهای ریز است که چون بر می خیزد هوا را تاریک می کند، چنانکه روز چراغ لازم می شود و چون می نشیند یا باران بر آن می بارد، همه چیز را آلوده می کند. و مطالب بسیار در

زبـان اهل شـرع است که نبایـد حمل بر اصـطلاح خاص اصـحاب فنون کرد، چنانکه گوینـد: مکه در مرکز زمین یا مرکز عالم است و از زمین کره ی زمین نخواهنـد، بلکه ربع مسـکون و بر قدیم خواهند و مکه در وسط ربع مسـکون است، چنانکه دوری آن از شـرق اقصـی و آخر چین یا مغرب اقصـی و بلاد مراکش تقریبا مساوی است، و نیز از پانزده درجه ی عرض جنوبی و ۵۵ درجه ی عرض شـمالی تـا مکه مسـاوی یکـدیگر است. و زمین در زبـان همه کس به معنی کره ی زمین نیست، چنانکه مردی گویـد: زمین خود را فروختم، قطعه را خواهـد نه کره را؛ و نیز در قرآن است که ذو القرنین خورشـید را دید در چشـمه ی گل آلوده غروب می کنـد، این غروب به اصـطلاح نجوم نیست بلکه چنان است که مسافر دریا گویـد دیدم آفتاب را از آب بیرون می آمـد و در آب فرومی رفت و گـاه باشـد که این مسافر خود عالم به جغرافیا و نجوم بود، باز این گونه سـخن گویـد، و این معنی را واضـحتر در تفسیر منسوب به خواجه عبدالله انصاری دیدم در چند جای، و از آن اجزایی نزد منسب و تفسیری است به فارسـی فصـیح سـخت نیکو بر وفق مذاق اهل شرع و آیات را در سه نوبت تفسیر کرده است؛ نوبتاول ترجمه ی فارسی و نوبت دوم مبسـوط و کامـل و سـهل و نوبت سوم انـدکی دقیقـتر و علمی برای خواص و اگر مسـلمانان اقـدام به طبع آن کننـد، بسـی سودمند افتد؛ و یکی از وزرای دانشـمند که شاید راضـی نباشد نام او برده شود، از غایت علاقه که بدین تفسیر دارد اجزای آن را از اطراف بلاد اسلام از ترکیه و افغانستان و غیره فراهم کرده است. به ترجمه بازگردیم.

ص: ۵۷۵

در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای تعالی در امر آن حضرت و گریستن ایشان

اشاره

ابوجعفر محمد بن حسن طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «چون کار حسین علیه السلام به آنجا کشید که کشید، فرشتگان سوی خداوند عزوجل زاری کردند و گفتند: ای پروردگار! آیا این آزار را با حسین علیه السلام برگزیده ی تو و فرزند پیغمبرت مرتکب می شوند؟ امام فرمود: پس خداوند سایه ی قائم را برای ایشان بر پای داشت و گفت: به این انتقام می کشم از ستمکاران بر وی».شیخ صدوق از ابان بن تغلب روایت کرده است از ابی عبدالله صادق علیه السلام گفت: چهار هزار ملک به یاری حسن علیه السلام فرود آمدند، آنان را اذن جنگ نداد، بازگشتند باز رخصت طلبیدند و فرود آمدند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و اکنون نزدیک مرقد او آشفته و گرد آلوده بر او گریه می کنند تا روز قیامت، و رئیس آنان فرشته ای است نامش منصور».مؤلف گوید: احادیث بسیار روایت شده است که چهار هزار ملک نزدیک قبر او تا قیامت گریه می کنند و در بعض آن احادیث است که هیچ زائری به زیارت نرود مگر به پیشباز او روند، و بیمار نگردد مگر عیادت او کنند، هیچ یک نمیرد مگر بر جنازه ی او نماز گزارند و پس از مردن برای او استغفار کنند و آمرزش از خدا خواهند و همه ی این فرشتگان در زمین به انتظار ظهور حضرت قائمند - صلوات الله علیه -.

ص: ۵۷۶

و شیخ ابن قولویه از عبدالملک بن مقرن از ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: «چون زیارت ابی عبدالله علیه السلام کنید، پیوسته خاموش باشید و دم فروبندید و سخن مگوئید مگر به نیکی و فرمود: فرشتگان شب و روز که نگهبان خلقند چون (از آسمان فرود آیند) فرشتگان حائر را ملاقات و با آن ها مصافحه کنند، اینها از شدت گریه جواب ندهند تا هنگام زوال شود یا تا فجر روشن گردد، پس از آن سخن گویند و از خبر آسمان ها پرسند، اما در بین این دو وقت سخنی نگویید و از گریستن و دعا سستی ننمایند».از حریز روایت است گفت: «با ابی عبدالله علیه السلام گفتم: فدای تو شوم! اجل شما خانواده بسیار نزدیک است با این حاجت مردم به شما! فرمود: هر یک از ما را صحیفه ای است که هر چه باید انجام دهد در مدت زندگی خود، در آن مکتوب است و چون به انجام رسید، داند که اجل او فرا آمده است و نبی صلی الله علیه و آله نزد او آید و خبر مرگ او بدهد و آن چه نزد خدای تعالی برای او آماده است (از نعمت و رحمت) او را بر آن آگاه کند و چون آن صحیفه به دست حسین علیه السلام بدادند و هر چه باید بکند یا نکند برای او تفسیر کردند و آن را بخواند، هنوز از کارهای کردنی چیزها مانده بود، به جهاد بیرون رفت و آنچه مانده بود واقع گشت و فرشتگان از خداوند تعالی دستوری خواستند یاری وی را، و دستوری رسید، اما تا خویشتن را ساختند و آماده ی آمدن گشتند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و چون فرود آمدند او را کشته یافتند، گفتند: پروردگارا! ما را رخصت دادی فرود آییم و او را یاری کنیم، اکنون به شهادت رسیده است! وحی رسید که ملازم بارگاه او باشید تا هنگام رجعت و اینک بر او زاری کنید و بر آنچه از دست شما رفت افسوس خورید! زیرا که اختصاص به او یافته اید. پس فرشتگان پیوسته گریه می کنند و افسوس می خورند و بدین عمل تقرب به خدا می جویند، تا هنگام رجعت یار او باشند».از صفوان جمال روایت است از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «در راه مدینه که به مکه می رفتم با آن حضرت گفتم: یابن رسول الله! تو را اندوهگین و شکسته خاطر

می بینم! فرمود: اگر آنچه من می شنوم تو نیز بشنوی، البته تو را از این سوال باز دارد. گفتم: چه می شنوی؟ فرمود: فرشتگان از خدا به تضرع می خواهند که کشندگان امیرالمؤمنین و حسین علیهماالسلام را لعن فرستد و زاری و شیون جن و جزع و گریه ی ملائکه را بر گرد وی می شنوم، کیست با این حال خوردن و آشامیدن و خواب بر وی گوارا باشد؟».و در «بحار» از حسن بن سلیمان روایت کرده است به اسناده از ابی معاویه از اعمش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیهم السلام گفت: «پیغمبر فرمود: آن شب که به آسمان رفتم، صورت علی بن ابی طالب علیه السلام را در آسمان پنجم دیدم، گفتم ای حبیب من جبرئیل این صورت چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! فرشتگان آرزو کردند صورت علی علیه السلام را و گفتند پروردگارا! بنی آدم در دنیا هر صبح و شام از نظر بر رخسار علی بن ابی طالب علیه السلام محبوب حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله و جانشین و وصی و امین او بهره می برند، ما را هم از صورت او بهره ور گردان چنانکه اهل دنیا بهره ور گشتند! خداوند صورت او را برای آن ها از نور قدس خود بیافرید. پس علی علیه السلام نزد ایشان است، شب و روز به زیارت او فائز می گردند و صبح و شام بر وی او می نگرند».و نیز گفت: خبر داد مرا اعمش از جعفر بن محمد علیهماالسلام از پدرش گفت: چون ابن ملجم ملعون بر آن حضرت ضربت زد، آن ضربت در صورت آن حضرت که در آسمان بود نمودار گشت و ملائکه پیوسته آن را می بینند و بر کشنده ی او لعن می فرستند و چون حسین بن علی علیهماالسلام به شهادت رسید، آن فرشتگان فرود آمدند و آن حضرت را برداشتند و در کنار آن صورت علی علیه السلام که در آسمان پنجم بود بداشتند، پس هر گاه فرشتگانی از آسمان بالا فرود آیند یا از آسمان اول بالا روند به آسمان پنجم برای صورت علی علیه السلام و او را نگرند یا حسین علیه السلام را خون آلوده بینند، بر یزید و ابن زیاد و کشندگان حسین بن علی علیهماالسلام لعن کنند تا روز قیامت. اعمش گفت: حضرت صادق برای من فرمود این از علم مکنون و مخزون است و جز با کسی که شایسته آن باشد مگوی»!

ص: ۵۷۸

مترجم گویـد: امام علیه السـلام فرمود این از علم مخزون است به علت آن که ذهن اکثر مردم از شـنیدن هر لفظ به معنی مادی آن منصـرف می شود و هر چیز را عنصـری و مـادی پندارنـد و معـانی دیگر را چون بیننـد منطبق با علم ناقص آنها نمی گردد، منکر می شونـد، امـا آن که می دانـد موجود منحصـر در محسوس نیست و عوالم بسـیار است، دانـد که ممکن است امـام علیه السلام آوازی بشنود و دیگری نشنود و نیز داند هر چیز را در هر عالمی صورتی است، چنانکه میر فندرسکی گوید:چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبـاستی صورتی در زیر دارد آن چه در بالاـستی و عـالم ملاـئکه و سـموات و مجردات به منزله ی عقل عالم کبیر است و صورت هر چیز در آن است، ماننـد عقل ما که صورت چیزها در آن هست و مرد دینـدار بایـد چون حـدیثی شنیـد و او را مسـتبعد آمـد، بی تامل رد نکنـد، بلکه در آن توقف کند و علم آن را به اهلش واگذارد. و اینکه گویند: مخالف عقـل را بایـد تأویـل کرد، برای کسـی است که در علـوم عقلیه و نقلیه راسـخ باشـد، ماننـد علاـمه ی حلی و خواجه ی طوسـی رحمهما الله نه آنکه فرق میان یقین و ظن و مستبعد و محال نمی گذارد.

در شیون کردن جنیان بر حضرت سیدالشهداء

ابن قولویه روایت کرده است از میثمی که سه تن کوفیه به آهنگ یاری حسـین علیه السـلام بیرون شدنـد، در دهی که «شاهی» نام داشت فرود آمدنـد؛ دو نفر دیدنـد یکی پیر و دیگری جوان و سـلام کردند، پیر گفت: من مردی از جنیانم و این برادرزاده ی من است؛ خواست یاری این مظلوم کند و من چیزی به خاطرم می رسد. جوانان انسی گفتند: آن چیست؟ گفت: بپرم و خبر او را برای شـما بیـاورم تا با بصـیرت برویـد. گفتنـد: نیکو رأیی است. گفت: آن روز و شب غایب گشت و فردا بیامـد، آوازی شنیدنـد و کس را ندیدنـد، می گفت:و الله ما جئتکم حتی بصـرت به بالطف منعفر الخـدین منحوراو حوله فتیه تـدمی نحورهم مثل المصابیح یطفون الدجی نورا

وقد حثت قلوصی کی اصادفهم من قبل أن تتلاقی الخرد الحورافعاقنی قدر و الله بالغه و کان أمرا قضاه الله مقدوراکان الحسین سراجا یستضاء به الله یعلم انی لم أقل زورامجاورا لرسول الله فی غرف و للوصی و للطیار مسرورایکی از آن جوانان انسی جواب داد:اذهب فلا زال قبر انت ساکنه الی القیامه یسقی الغیث ممطوراو قد سلکت سبیلا کنت سالکه و قد شربت بکأس کان مغزوراو فتیه فرغوا لله أنفسهم و فارقوا المال و الأحباب و الدوراسبط در «تذکره» گوید مداینی از مرد مدنی نقل کرده است که گفت: «چون حسین علیه السلام روانه ی عراق گردید، من هم به امید آن که به خدمت او برسم بیرون شدم، چون به ربذه رسیدم مردی دیدم نشسته، گفت: یا عبدالله! گویا به یاری حسین علیه السلام خواهی رفت؟ گفتم: آری، گفت: من نیز همین خواهم؛ اندکی اینجا باش که من رفیق خویش را فرستاده ام اکنون باز آید و خبر بیاورد! پس ساعتی نگذشت که رفیقش آمد گریان، آن مرد پرسید خبر چیست گفت و الله ما جئتکم... آه.به خدا سوگند نزد شما نیامدم تا او را در طف دیدم هر دو گونه اش خاک آلوده و نحر شده و بر گرد او جوانانی بودند از گلویشان خون می ریخت، مانند چراغ بودند که از تاب رخسار تاریکی را می زدودند، من شتران خویش را به شتاب راندم شاید به ایشان رسم پیش از این که حوران بهشتی را ملاقات کنند، اما قدر الهی مانع آمد و خداوند آن را به انجام رساند، امری بود خدا فرموده و مقدر کرده. حسین علیه السلام روشنی است که از او کسب نور کنند و خدا داند که من دروغ نگفتم همسایه ی رسول خداست صلی الله علیه و آله در غرفه ها و همسایه ی وصی او علیه السلام و جعفر طیار است، شادان».و از شعر سوم که گوید: «شتران خود را بشتاب راندم» معلوم می شود که این شاعر انسی بوده است نه جنی و با شتر برای یاری آن مظلوم می رفت نه به

ص: ۵۸۰

پریـدن و این حکایت از معصوم نیست تا حجت باشد.ابن شـهر آشوب در «مناقب» گوید: «جن تا یک سال بر سـر قبر پیغمبر بر حسین علیه السـلام می گریسـتند و در همان کتاب است که دعبل گفت: پـدرم از جـدم از مادرش سـعدی بنت مالک خزاعیه روایـت کرده کـه او آواز جنیـان را می شـنید بر حسین نـوحه می کردنـد».یـابن الشـهید و یـا شـهیدا عمـه خیر العمـومه جعفر الطیارعجبـا لمصـقول علاـک حـده فی الوجه منـک و قـد علاـه غبارو در روایت غیر«مناقب» است که دعبل گفت من خود در قصـیده گفتم:زر خیر قبر بالعراق یزار واعص الحمار فمن نهاک حمارلم لا أزورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزارو لک المحبه فی قلوب ذوی النهی و علی عـدوک مقته و دماریابن الشـهید و یا شـهیدا عمه خیر العمومه جعفر الطیارمؤلف گویـد: ظـاهرا این دو بیت اقتبـاس از شـعری است که مردی در حضور موسـی بن جعفر علیهماالسـلام خوانـد.ابن شـهر آشوب گوید: حکایت کنند که منصور نزد موسـی بن جعفر علیهماالسـلام فرسـتاد و عرضه داشت روز نوروز بنشـیند تا مردم به تهنیت آیند و هر چه مال پیشـکش برای خلیفه آورند آن حضـرت بسـتاند، امام علیه السـلام فرمود: من هر چه در اخبار جدم جسـتجو کردم از این عیـد خبری نیافتم، از آئین فارسیان است که اسـلام برانـداخت - معاذ الله - چیزی را که اسـلام برانـداخت ما احیا بکنیـم! منصـور گفت: برای سـیاست لشـکر این کـار بایـد کرد(که عجمنـد) و تـو را به خـدا سوگنـد می دهم که بنشـینی! آن حضرت بنشست (۱) بزرگان و سرهنگان و سپاهیان

---

۱ - ۱۷۶. مترجم این کتـاب گویـد: به مقتضای این روایت حضـرت موسـی بن جعفر علیهماالسـلام در زمان منصور نیز به عراق آمـد و منصور ده سـال پس از حضـرت امام جعفر صادق زیست و در سال ۱۵۸ که به حج رفت روز شـشم ذی الحجه نزدیک مکه در حال احرام درگـذشت و ده سال از امامت حضـرت موسـی بن جعفر علیهماالسـلام در زمان منصور بود و احتمال بودن این واقعه و گفتگو در مـدینه ممکن نیست، چون منصور در این ده سال دو بار به حج رفت یکی در سال ۱۵۲ و دیگر در سال ۱۵۸ و در هیـچ یـک از این دو سال نوروز در ایام حـج نبود، بلکه در جمادی الاولی یا پیش از آن بود و بر فرض صـحت، این حـدیث دلالت دارد که نوروز را عید گرفتن اگر نه برای احیاء سـنت مجوس باشد جایز است و اولی آن است که مرد مؤمن به قصـد وقوع نصب امیرالمؤمنین علیه السـلام به خلافت در این ایام آن را عید گیرد، چون بر حسب بعض روایات آن روز نوروز بود و من از زیـج هنـدی اسـتخراج کردم تحویـل آفتـاب برج حمل در سال دهم هجری چهارشـنبه ی بیست و یکم ذی الحجه بود، سه روز پس از غـدیر خم و جشن گرفتن پس از سه روز هم مناسب است. و به روایت معلی بن خنیس از حضـرت صادق علیه السـلام بسیاری از وقایع در نوروز اتفاق افتاد و اهل علم را در آن سـخنی است و گروهی آن را ضـعیف شمارند و به نظر من روایت مجعول نیست، اما سـهوی از روات در آن راه یافته؛ از جمله وقایع نوروز و زیـدن بادهای لواقـح و دمیدن شـکوفه و گـل است و در آن شـکی نیست، و دیگر قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه جودی، و در تورات آمـده است که کشتی روز ۱۷ از ماه ۷ بر کوه آراراط قرار گرفت. و روز اول از مـاه اول زمین خشک بود که نوح بیرون آمـد و ظاهرا روز اول از ماه اول همان نـوروز اسـت و سـال رسـمی یهـود از اول بهـار بـود و سـال شـرعی اول پـائیز، و دیگر کشـته شـدن عثمـان و خلاـفت ظـاهری امیرالمؤمنین علیه السلام ولیکن کشته شدن عثمان در هیجدهم ذی الحجه سال ۳۵ بود در برج سرطان، و ضعف حدیث از این جهت است. گویا امام فرمود: غدیر نوروز بود و همان روز یعنی روز غدیر امیرالمومنین علیه السـلام به خلافت ظاهری رسـید و راوی از آن نوروز فهمیـد امـا اینکه در روایت است که مبعث پیغمبر صـلی الله علیه و آله و شکسـتن بتهـای کعبه هم در نوروز

بود، چون راجع به قبل از حجه الوداع است، حساب نجومی در آن مضبوط نیست. پیش از این گفتیم عرب بعض سال ها را سیزده ماه می گرفتند و این حساب منظم زیج به برکت حکم خدا در قرآن و بر افتادن «نسی ء» است.

خدمت او مشرف شدند و تهنیت گفتند و هدایا و تحف بسیار آوردند، خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و هر چه می آوردند شماره برمی گرفت، در آخر پیرمردی فرتوت بیامد و گفت: ای دختر زاده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله من مردی درویش و بی چیزم، مالی ندارم که تقدیم کنم و لکن جدم در مرثیه ی جد تو حسین علیه السلام بیت گفت، آن را تقدیم می کنم:عجبت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج وقد علاک غبارولأسهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزارألاـ تقضقضت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبارحضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام فرمود: هدیه تو را پذیرفتم. بنشین خدای

ص: ۵۸۲

متعال تو را برومند گرداناد! سوی آن خادم التفات فرمود که، نزد امیرالمؤمنین رو و خبر این مالها با او بگوی و بپرس با آن چه باید کرد! خادم رفت و بازگشت و گفت: امیرالمؤمنین می گوید همه ی آن مال به او بخشیدم تا هر چه خواهد کند، حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام با آن پیرمرد فرمود: مال را بر گیر که همه را به تو بخشیدم».سبط ابن جوزی در «تذکره» گوید: در ذکر نوحه کردن جن بر آن حضرت، زهری از ام سلمه روایت کرد که گفت: صدای جن را نشنیدم مگر در آن شبی که حسین علیه السلام کشته شد، شنیدم گوینـد می گفت:ألا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی ثوب عبددانستم که حسین علیه السلام کشته شد».شعبی گفت: اهل کوفه شنیدند یکی هنگام شب می گفت:أبکی قتیلا بکربلاء مضرج الجسم بالدماءأبکی قتیل الطغاه ظلما بغیر جرم سوی الوفاءأبکی قتیلا بکی علیه من ساکن الارض و السماءهتک أحلوه و استحلوا ما حرم الله فی الاماءیا بابی جسمه المعری الا من الدین و الحیاءکل الرزایا لها عزاء و ما لذا الرزء من عزاءو لیکن قرینه بر اینکه خواننده جنی بود در این حکایت نیست.زهری گفت جن بر آن حضرت نوحه کردند و گفتند:خیر نساء الجن یبکین شجیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرد که: وقتی حسین بن علی علیهماالسلام شهید شد گچکاران صدای جن را هنگام سر در قبرستان شنیدند و می گفتند:مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود

ص: ۵۸۳

أبواه من عليا قريش و جده خير الجدودو از على بن حزور روايت است كه از ليلى شنيدم مى گفت: نوحه ى جن را بر حسين بن على عليهماالسلام شنيدم:يا عين جودى بالدموع فانما يبكى الحزين بحرقه و توجع يا عين ألهاك الرقاد بطيبه عن ذكر آل محمد و ترجع باتت ثلثا بالصعيد جسومهم بين الوحوش و كلهم فى مصرع از داوود رقى روايت است گفت: جده ى من براى من حكايت كرد كه چون حسين بن على عليهماالسلام كشته شد، جن بر او به ابيات نوحه سرايى كردند:يا عين جودى بالعبر و ابكى فقد حق الخبرابكى ابن فاطمه الذى ورد الفرات فما صدرالجن تبكى شجوها لما أتى منه الخبرقتل الحسين و رهطه تعسا لذلك من خبرفلأبكينك حرقه عند العشاء و بالسحرو لأبكينك ما جرى عرق و ما حمل الشجردر «مناقب» است از نوحه جنيان:احمرت الأرض من قتل الحسين كما احمر عند سقوط الجونه العلق يا ويل قاتله يا ويل قاتله فانه فى شفير النار يحترق و نيز:أبكى ابن فاطمه الذى من قتله شاب العشرو لقتله زلزلتم و لقتله خسف القمرمترجم گويد: از نوحه و زارى كردن جن و شنيدن گروهى از مردم اشعار آنان را عجب نبايد داشت، زيرا كه وجود جن به نص قرآن ثابت است و در علم حكمت نيز تجسم و تمثل موجودات غيبى و مجردات در نظر بعض مردم در پاره اى اوقات مبرهن گرديده است و هم به تجربه رسيده ونيز در همه طوائف و لغات لفظى هست براى دلالت كردن بر جن، لابد چيزى ديدند و محتاج به تعبير از آن شدند

و کلمه ای برای آن وضع کردنـد و اگر ندیـده بودنـد برای آن لفظی نبود، مثل آن که ما تلگراف را ندیده بودیم هم برای آن نـداشتیم و لیکن بعضـی مردم مادی و جاهل گمان می کننـد هر موجودی محسوس است و بایـد همه کس همه چیز را ببیند، و وجود روح و خداونـد متعـال و جن و عـالم قبر و برزخ و امثـال آن را انکار می کننـد و اگر خواب دیـدن شایع نبود آن را هم منکر می شدنـد و می گفتنـد ممکن نیست یک نفر چیزی ببیند و دیگران نبیند، اما حکماء جایز می شـمارند که موجود مجرد که عاده دیـده نمی شود گاهی برای بعض مردم متمثل گردد، هر چند دیگران نبینند و فرشـتگان برای انبیاء همچنین متمثل می شدنـد، آنها را می دیدنـد و سـخنشان می شـنیدند و دیگران هیچ نمی دیدند و نمی شـنیدند، با اینکه در کنار پیغمبران نشسـته بودنـد. و ما نمی گوییم همه ی قصه ها که از جن نقل می کننـد صـحیح است و نمی گوییم همه باطل است و حکایات از جن نیزماننـد حکایات از انس دروغ و مجعول دارد و صـحیح هم دارد، و اگر یک داسـتان از بزرگان و سـلاطین و علما بر خلاف واقع نقل کردند مثل آن که شیخ الرئیس از اصـفهان صدای چکش مسـگران کاشان می شنید دلیل آن نیست که شیخ الرئیس اصـلا وجود نـداشت. همچنین اگر قصه مجعول از جن نقل کنـد، دلیل عدم وجود جن نیست، اما این که جنیان شـعر عربی می گفتنـد نیز عجیب نیست، زیرا که تمثـل صـورت یـا صورت غیـبی برای هر کسـی مطـابق فکر و روح اوست؛ قـال تعـالی: (و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسـنا علیهم ما یلبسون).مؤلف فصـلی آورده است در مراثی عربی و این بنـده مرتجم فائده معتد به در نقـل ترجمه ی آن ابیـات ندیـدم، الاـ آن که منـاسب است حکایاتی از دعبل که مؤلف در این فصل آورده است نقل شود. (بحار) در بعض مؤلفات اصـحاب دیدم دعبل خزاعی گفت که: بر سید و مولای خویش علی بن موسی الرضا علیهماالسلام در آمـدم در چنین روزهـا (ایـام عـاشورا)، او را دیـدم محزون و غمنـاک نشسـته و یاران بر گرد وی، چون مرا دیـد فرمود: خوش آمدی ای دعبل! خوش آمدی ای ناصر ما به دست و زبان! آنگاه جای برای

من بگشود و مرا در کنار خویش بنشانید و گفت: ای دعبل! دوست دارم برای من شعر خوانی! که این روزها روز اندوه ما اهل بیت و شادی دشمنان ماست مخصوصا بنی امیه، ای دعبل! هر کس بر ما بگرید یا بگریاند و لو یک نفر را، ثواب او بر خداست.ای دعبل! هر کس دیده اش اشک ریزد بر مصیبت ما و بگرید برای آن چه ما را رسید از دشمن، خداوند او را با ما و در زمره ی ما محشور کند، ای دعبل! هر کس بر مصیبت جد من حسین بگرید، خدای تعالی البته گناهان او را بیامرزد! آن گاه برخاست و فرمود: میان ما و حرمش پرده زدند و زنان را پشت پرده نشانید که بر مصیبت جد خویش حسین علیه السلام گریه کنند، آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای دعبل! بر حسین علیه السلام مرثیه بخوان که تو تا زنده ای یاور و مادح مایی پس در یاری ما کوتاهی مکن تا توانی! دعبل گفت گریه گلوی مرا بگرفت و اشکم روان گشت و این اشعار گفتم:أفاطم لو خلت السحین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده و أجریت دمع العین فی الوجنات أفاطم قومی یا ابنه الخیر و اندبی نجوم سموات بأرض فلات قبور بکوفان و اخری بطیبه و اخری بفخ نالها صلواتی قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات توفوا عطاشا بالعراق فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی مؤلف گوید: دعبل را غیر از این قصیده ی تائیه، اشعار در مصیبت حسین علیه السلام بسیار است. ابوالفرج در اغانی گوید: دعبل از شیعیان مشهور است و به علی علیه السلام محبت داشت و قصیده ی او «مدارس آیات خلت...» آه از نیکوترین اشعار و بهترین مدایح است که در اهل بیت گفتند و آن قصیده را برای علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان برد و آن حضرت ده هزار درهم مسکوک به نام خود به وی صلت داد و از جامه های خویش خلعتی بخشید و مردم قم سی هزار درهم در بهای آن خلعت می دادند نپذیرفت سر راه بروی گرفتند و به قهر بستانیدند. دعبل

گفت: شما این خلت را برای تقرب به خدا می خواهید آن را بر شما حرام کرده است. پس سی هزار درهم بدو دادند؛ سوگند یاد کرد که نمی فروشم مگر قطعه ای از آن به من دهید که در کفنم باشد! پس به اندازه ی یک آستین جدا کردند و آن در کفن او بود. و گویند قصیده ی «مدارس آیات» را بر جامه ی نوشت و در آن احرام بست و فرمود. آن را هم در کفنش گذاشتند و همیشه مردم از زبان او می ترسیدند، او هم از خلفا می ترسیدند، چون بسیار آنان را هجا گفته بود و پیوسته گریزان از خلق و آواره می زیست.و هم در «اغانی» است مسندا از عبدالله بن سعید اشقری گفت: «دعبل بن علی برای من حکایت کرد که چون از خلیفه بگریختم شبی در نیشابور ماندم، تنها و شبانه، خواستم قصیده ای در مدح عبدالله بن طاهر گویم، من در این اندیشه بودم که ناگهان شنیدم کسی گفت: السلام علیکم! و در هم بسته بود، بدنم بلرزید و سخت بترسیدم، گفت: خدای تو را سلامت دارد! مترس که من یکی از برادران تو از جنیان یمن، یکی از برادران ما از عراق بیامد و قصیده ی «مدارس آیات» را برای ما بخواند، خواستم آن را از خود تو شنوم. پس من آن را خواندم و بگریست تا بیفتاد و گفت: آیا برای تو حدیثی نگویم تا در نیت خویش استوارتر گردی و به مذهب خود سخت تر متمسک شوی؟ گفتم: چرا. گفت: مدتها نام جعفر بن محمد علیهماالسلام را می شنیدم، به مدینه رفتم، شنیدم می فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: تنها علی و شیعیان او رستگارند» آن گاه با من وداع کرد که بازگردد، گفتم: «یرحمک الله» اگر خواهی نام خویش با من بازگوی گفت: ظبیان بن عامر».مؤلف گوید: دعبل بسال ۲۴۶ درگذشت. شیخ صدوق از علی بن دعبل روایت کرده است که گفت: پدرم دعبل را چون مرگ فرارسید رنگش بگردید و زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت؛ نزدیک شد من از مذهب او برگردم، اما سه روز پس از مرگ او را در خواب دیدم، جامه های سفید در بر داشت و کلاهی سفید بر سر، او را گفتم ای پدر خدای عزوجل با تو چه کرد؟ گفت: ای پسرک من! آن

سیاه شدن روی و بند آمدن زبان من که دیدی، از شراب خواری بود در دنیا و همچنان بودم تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردم و جامه های سپید پوشیده بود و کلاهی سفید بر سر داشت، با من گفت: تویی دعبل؟ گفتم: آری یا رسول الله. فرمود: از اشعار خویش که درباره ی فرزندان من گفته ای بخوان! پس من این اشعار خواندم:لا أضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل أحمد مظلومون قد قهروامشردون نفوا عن عقر دارهم کأنهم قد جنوا ما لیس یغتفردعبل گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: احسنت! و مرا شفاعت کرد و جامه های خویش را به من داد، اینهاست، و اشارت به جامه های تن خود کرد.صدوق رحمه الله گوید: ابا نصر محمد بن حسن کرخی کاتب را شنیدم می گفت بر قبر دعبل بن علی خزاعی نوشته بود:أعد لله یوم یلقاه دعبل أن لا اله الا هویقولها مخلصا عساه بها یرحمه فی القیامه الله الله مولاه و الرسول و من بعدهما فالوصی مولاه مؤلف گوید: حسین بن علی علیهماالسلام را بسیاری از شعرا رثا گفتند، که اگر هم خواهیم بر گزیده های آن را بیاوریم چندین مجلد شود.و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: حسین علیه السلام را گروهی از متأخران شعرا رثا گفتند که از کراهت تطویل ذکر آنها نکردیم، اما از متقدمان چیزی از مراثی به ما نرسید و شعرا از ترس بنی امیه اقدام به آن نمی کردند و صاحب بن عباد نیکو گفت:این خیر المداح (الملاح،ظ) من مدحته شعراء البلاد فی کل نادابن شهر آشوب از «امالی» مفید نقل کرده است که در زنی بود نوحه گر و فاطمه – سلام الله علیها – را در خواب دید که بر قبر حسین علیه السلام افتاده بود می گریست و فرمود او را به این ابیات نوح کند:

أيها العينان فيضا و استهلا لا تغيضاو ابكيا بالطف ميتا ترک الصدر رضيضالم امرضه قتيلا لا و لا كان مريضايعنى: اى دو چشم اشک ريزيد و سرشک بباريد و خشک نشويد، و بگرييد کشته ی طف را که سينه اش کوبيده شد. کشته که من پرستاری او نکردم و بيمار هم نبود.

فی ذکر بعض ما قیل من المراثی فیه

فی تـذکره السـبط قال السـدی: أول من رثاه عقبه بن عمرو العبسـی فقال:اذا العین قرت فی الحیاه و أنتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورهـامررت علی قـبر الحسـین بکربلاـ ففـاض علیه من دمـوعی غزیرهـاو مـا زلت أبکیه و أرثی لشـجوه و یسـعد عینی دمعهـا و زفیرهـاو نـادیت مـن حـول الحسـین عصائبـا أطـافت بـه مـن جـانبیه قبورهاسـلام علی أهـل القبـور بکربلاـ و قـل لهـا منی سـلام یزورهاسـلام بآصـال العشـی و بالضـحی تـودیه نکبـاء الریـاح و مورهـاو لاـ برح الزوار زوار قـبره یفـوح علیهـم مسـکها و عبیرهالبعضـهم:لا تأمن الـدهر ان الـدهر ذو غیر و ذو لسانین فی الـدنیا و وجهین أخنی علی عرته الهادی فشـتتهم فما تری جامعا منهم بشخصـین کأنما الدهر آلی أن یبددهم کثائر ذی عناد او کذی دین بعض بطیبه مدفون و بعضهم بکربلاء و بعض بالغریین و أرض طوسـی و سامرا و قـد ضـمنت بغداد بدرین حلا وسط قبرین مرثیه السـید الرضـی:یا سادتی ألمن ألقی أسا و لمن أبکی بجفنین من عینی قریحین

ص: ۵۹۰

أبکی علی الحسن المسموم مضطهدا ام للحسین لقی بین الخمیسین أبکی علیه خضیب الشیب من دمه معفر الخد محزوز الوریدین و قال ربیع بن أنس رثاه عبیدالله بن الحر فقال:یقول أمیر غادر ای غادر ألا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه و نفسی علی خذلانه و اعتزاله و بیعه هذا الناکث العهد لائمه فیاندمی الا أکون نصرته ألا کل نفس لا تسدد نادمه و انی علی ان لم أکن من حماته لذو حسره ما ان تفارق لازمه سقی الله أرواح الذین تازروا علی نصره سقیا من الغیث دائمه و قفت علی أطلالهم و محالهم فکاد الحشی ینفض و العین ساجمه لعمری لقد کانوا سراعا الی الوغا مصالیت فی الهیجاء حماه خضارمه تأسوا علی نصر ابن بنت نبیهم بأسیافهم آساد غیل ضراغمه فان تقتلوا فی کل نفس بقیه علی الارض قد أضحت لذلک واجمه و ما ان رأی الراؤن أفضل منهم لدی الموت سادات و زهر قماقمه أیقتلهم ظلما و یرجو ودادنا فدع خطه لیست لنا بملائمه لعمری لقد راغمتمونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه أهم مرارا أن أسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه فکفوا و الا زرتکم فی کتائب أشد علیکم من زحوف الدیالمه و لما بلغ ابن زیاد هذه الأبیات طلبه فقعد علی فرسه و نحجی منه و قال آخر من أبیات و قد مر بکربلاء:کربلا لا زلت کربا و بلا مالقی عندک أهل المصطفی کم علی تربک لما صرعوا من دم سال و من دمع جری یا رسول الله لو أبصرتهم و هم ما بین قتل و سبامن رمیض یمنع الظل و من عاطش یسقی أنابیت القناجزروا جزر الأضاحی نسله ثم ساقوا أهله سوق الاماهاتفات برسول الله فی شده الخوف و عثرات الخطا

قتلوه بعـد علم منهم أنه خامس أصـحاب الكساليس هـذا لرسول الله يا امه الطغيان و الكفر جزايا جبال المجـد عزا و علا و بـدور الأرض نورا و سـناجعل الله الـذى نالكم سـبب الحزن عليكم و البكالا أرى حزنكم يسـلى و لا رزؤكم ينسـى و ان طال المدى و ذكر الشعبى و حكاه ابن سعد أيضا قال مر سليمان بن قته (۱) بكربلا فنظر الى مصارع القوم فبكى حتى كاد أن يموت ثم قال:و ان قتيـل الطف من آل هـاشم أذل رقابـا من قريش فـذلت مررت على أبيـات آل محمـد فلم أرهـا امثالها يوم حلت فلا يبعـد الله الديار و أهلها و ان أصـبحت منهم برغمى تخلت ألم تر أن الأرض أضـحت مريضه لفقد حسين و البلاد اقشعرت فقال له عبدالله بن حسن هلا قلت: أذل رقاب المسلمين فذلت.و أنشدنا أبوعبدالله محمد بن البنديجى البغدادى قال أنشدنا بعض مشايخنا ان ابن الهباريه الشاعر اجتاز بكربلا فجلس يبكى على الحسين و أهله عليهم السلام و قال بديها:أحسين و المبعوث جدک بالهدى قسما يكون الحق عنه مسائلى لو كنت شاهد كربلاء لبذلت فى تنفيس كربک جهد بذل الباذل و سقيت حد السيف من أعدائكم عللا و حد السـمهرى البازل لكننى اخرت عنک لشـقوتى فبلا بلى بين الغرى و بابل هبنى حرمت النصر من أعدائكم فأقل من حزن و دمع سائـل ثم نام فى مكانه فرأى رسول الله صـلى الله عليه و آله فى المنام فقال له: يا فلان جزاک الله عنى خيرا ابشـر فان الله قد كتبک ممن جاهد بين يدى الحسين عليه السلام.أقول قوله و تعالى آخر من أبيات و قد مر بكربلا لازلت الأبيات قائل هذه

۱- ۱۷۷. به «قاف» مفتوحه و «تاء» دو نقطه مشدده.

الأبيات السيد الرضى رحمه الله.و له أيضا من قصيده يرثى بها الحسين عليه السلام:و رب قائله و الهم يتحفنى بناظر من مطاف الدمع ممطورخفض عليك فللأحزان آونه و ما المقيم على حزن بمعذورفقلت هيهات فات السمع لائمتى لا يفهم الحزن الا يوم عاشورايوم حدى الطعن فيه لابن فاطمه سنان مطرد الكعبين مطورو خر للموت لا كف تقلبه الا بوطى من الجرد المحاضيرظمآن يسلى بخيع الطعن غلته عن بارد من عباب الماء مقروركأن بيض المواضى و هى تنهبه نار تحكم فى جسم من النورلله ملقى على الرمضاء عض به فم الردى بعد اقدام و تشميرتحثو عليه الربى ظلاـ و تستره عن النواظر أذيال الاعاصيرتهابه الاسد ان تدنو لمصرعه و قد أقام ثلاثا غير مقبورو مورد غمرات الضرب غرته جرت اليه المنايا بالمصاديرو مستطيل على الايام يقدرها أخنى الزمان عليه بالمقاديرأغرى به ابن زياد لؤم عنصره و سعيه ليزيد غير مشكوروود ان يتلافى ما جنت يده و كان ذلك كسرا غير مجبورتسبى بنات رسول الله بينهم والدين غض المبادى غير مستوران يظعن الموت منهم بابن منجبه فطال ما عاد ريال الأضافيرللسيد حيدر بن سليمان الحلى امام شعراء العراق بن سيد الشعراء.فى الندب و المراثى على الاطلاق من مرثيه طويله انتخبتها تحرزا من الاطاله:الله أكبر يا رواسى هذه الأرض البسيطه زائلى أرجاءهايلقى ابن منتجع الصلاح كتائبا عقد ابن منتجع السفاح لواءهاما كان أوقحها صبيحه قابلت بالبيض جبهته تريق دماءهامن أين تخجل أوجه أمويه سكبت بلذات الفجور حياءها

قهرت بنی الزهراء فی سلطانها و استأصلت بصفاحها امراءهاضاقت به الدنیا فحیث توجهت رأت الحتوف امامها و وراءهافاستوطأت ظهر الحمام و حولت للغر عن ظهر الهوان و طاءهاطلعت ثنیات الحتوف بعصبه کانوا السیوف قضاءها و مضاءهامن کل منتجع برائد رمحه فی الروع من مهج العدی سوداءهاان تغر نبعه عزه لبس الوغی حتی یجدل أو یعید لحاءهاما اظلمت فی النقع غاسقه الوغی الا تلهب سیفه فاضاءهایعشو الحمام لشعله من عضبه کرهت نفوس الدارعین صلاءهاواشم قد مسح النجوم لواءه فکأن من عذباته جوزاءهازحم السماء فمن محک سنانه حرباء لقبت الوری خضراءهاأبناء موت عاقدت أسیافها بالطف ان تلقی الکماه لقاءهاو من مرثیه له أیضا:یا آل فهر این ذاک الشبا لیست ضباک الیوم تلک الضباللضیم أصبحت و شالت ضحی نعامه العز بذاک الابافلست بعد الیوم فی حبوه مثلک بالأمس فخلی الحباحی علی الموت بنی غالب ما أبرؤ الموت بحر الظبی قومی فأما أن تجلی علی أشلاء حرب خیلک المشرباأو ترجعی بالموت محموله علی العوالی أغلبا أغلبایا فئه لم تدر غیر الوغی اما و لا ـ غیر المواضی أبانومک تحت الضیم لا ـ عن کری أسهر بالأجفان بیض الظبی یا هاشم این الحمی أین الحفاظ المر أین الاباأتشرق الشمس و لا عینها بالنقع تعمی قبل أن تعزباو هی لکم فی السبی کم لا حظت مصونه لم تبد قبل السباکیف بنات الوحی أعدائکم تدخل بالخیل علیها الخبالقد سرت أسری علی حاله قل لها موتک تحت الظبی

تساقط الادمع أجفانها كالجمر عن ذوب حشى الهباو من مرثيه له رحمه الله:اميه غورى فى الخمول وا نجدى فمالك فى العلياء فوزه مشهدهبوطا الى أنسابكم و انخفاضها فلا نسب ذاك و لا طيب مولدتطاولتمو لا عن على فتراجعوا الى حيث انتم واقعدوا شر مقعدقديمكوا ما قد علمتم و مثله حديثكمو فى خزيه المتجددفماذا الذى أحسابكم شرفت به فاصعدكم فى الملك اشرف مصعدعجبت لمن فى ذله النعل رأسه به يتراءى عاقدا تاج سيددعوا هاشما و الفخر يعقد تاجه على الجبهات المستنيرات فى الندى و دونكمو و العار ضموا غشاوه اليكم الى وجه من العار أسودفسل عبد شمس هل يرى جرم هاشم اليه سوى ما كان أسداه من يدو قل لأبى سفيان ما أنت ناقم امنك يوم الفتح ذنب محمدفكيف جزيتم أحمدا عن صنيعه بسفك دم الأطهار عن آل أحمدبعثتم عليهم كل سوداء تحتها دفعتم اليهم كل فقعاء موبدو لا ـ مثل يوم الطف لوعه واجد و حرقه حران و حسره مكمدغداه ابن بنت الوحى خر لوجهه صريعا على حر الثرى المتوقددرت آل حرب انها يوم قتله أراقت دم الاسلام فى سيف ملحدلعمرى لئن لم يقض فوق و ساده فموت أخى الهيجاء غير موسدو ان أكلت هنديه البيض شلوه فلحم كريم القوم طعم المهندو ان لم يشاهد قتله غير سيفه فذالك أخوه الصدق فى كل مشهدلقد مات لكن ميته هاشميه لهم عرفت تحت القنا المتقصدكريم ابى شم الدنيه أنفه فاشممه شوك الوشيح المسددو قال قفى يا نفس وقفه وارد حياض الردى لا وقفه المترددرأى ان ظهر الذل أخشن مركبا من الموت حيث الموت عنه بمرصدفآثر ان يسعى على جمره الوغى برجل و لا يعطى المقاده عن يد

قضـی ابن علی و الحفـاظ کلاهمـا فلست تری مـا عشت نهضه سـیدلقد وضـعت أوزارهـا حرب هـاشم و قـالت قیام القائم الطهر موعـدی و من مرثیه له أیضا:قـد عهـدنا الربوع و هی ربیع ابن لا این انسـها المجموع عجبا للعیون لم تغد بیضا لمصاب تحمر فیه الـدموع و أسـی شـابت الليـالی علیه و هو للحشـر فی القلوب رضـیع أی یوم بشـفره البغی فیه عاد أنف الاسـلام و هو جـدیع یوم صکت بـالطف هـاشم وجه الموت فالموت من لقاها مروع بسـیوف للحرب سـلت فکلشـموس سـجود من حولها و رکوع وقفت موفقا تضـیفت الطیر و قراه فحوم و وقوعموقف لا البصیر فیه بصیر لاندهاش و لا السمیع سمیع جلل الافق فیه عارض تقع من سنا البیض فیه برق لموع فلشـمس النهار فیه مغیب و لشـمس الحدید فیه طلوع أینما طارت النفوس شعاعا فلطیر الردی علیها وقوع قد تواصت بالصبر فیه رجال فی حشـی الموت من لقاها صدوق سـکنت منهم النفوس جسوما هی بأسا حفائظ و دروع سد فیهم ثغر المنیه شـهم لثنایا الثغر المخوف طلوع و له الطرف حیث سار أنیس و له السـیف حیث بات ضجیع لم یقف موقفا من الحزم الا و به سن غیره المقروع طمعت ان تسـومه الضـیم قـوم و ابی الله و الحسـام الصـنیع کیـف یلوی علی الـدنیه جیـدا لسوی الله مـا لواه الخضوع فـابی ان یعیش الا ـ عزیزا او یجلی الکفـاح و هو صـریع فتلقی الجموع فردا و لکن کل عضو فی الروع عنه جموع رمحه من بنانه و کان من عزمه حد سیفه مطبوع زوج السیف بالنفوس و لکن مهرها الموت و الخضاب النجیع

بأبی کالئا علی الطف حـذرا هو فی حومه الحسام المنیع قطعوا بعده عراه و یا حبل ورید الاسـلام انت القطیع قوضـی یا خیام علیا نزار فلقد قوض العماد الرفیع و أملای العین یا امیه نوما فحسـین علی الصید صریع و دعی صکه الجباه لوی لیس یجدیک صکها و الدموع و له أیضا رحمه الله:أتربه وادی الطف حیاک ذو العرش وروت رباک المزن رشا علی رش فکم فیک من سهم ثوی و بعزمه اذا الخیل جاشت فی الوغی رابط الجأش شدید القوی ماضـی العزیمه و الشبا زعیم اللوی لم یلو جنبا علی فرش بنفسی أباه جرعتها عـداتها جنی الحتف بالبیض الظبی و القنا الرفش قضت عطشا دون الحسـین حفیظه بأفئده کادت تطیر من البهش سـراعا سمت فوق الصـراح نفوسـها و أوردها عـذب المناهل ذو العرش فعاد ابن ام الموت فردا بصارم یـذیب قوی الصـخر الاصم لـدی البطش یخوض الوغی ثبت الجنان اذا انبری بصارمه ینشـی من الموت ما ینشی فلولا القضا لم یبق نافخ ضرمه و قد نظرته شوسها نظر المغشی

ص: ۵۹۷

ففاجأه سهم برته يد الشقا و سدده كف الضغائن و الغش هوى للثرى ينحط من ملوكتها له غزو الأملاك تعلن بالخمش فلهفى لذياك الحسين و قد غدا عفيرا و سافى الريح أنواره تغشى بنفسى من باهى الاله بنوره و طهره من سوره الرجس و الفحش يعز على المختار أحمد ان يرى كريم ابنه بالرمح و الجسم للوحش ثلاثا على الرمضاء غسله الدماء و كفنه الذارى و لم ير من يغش و أعظم خطب أعقب القلب لوعه هجوم العدا بالخيل و الذبل الرقش فوزعن ما ضم الخبا من نفائس و من سابغات للهياج و من فرش و عادت بنات الوحى أسرى حواسرا و أحشاؤها كادت تذوب من الدهش تصون محياها بأيد تقرحت من السوط لم يمكن قبضا من الرعش سبايا تراماها السهول الى الربى و من أسف تدمى الانامل بالنهش و أكرم خلق الله زين عباده ذليلا بأغلال الشقا ناهكا يمشى

ص: ۵۹۸

یری آله الغر الکرام علی الثری ضحایا و سافی الریح بردا لها ینشی و هم خیر خلق الله صلی علیهم و أملاکه و الحاملون علی العرش و من الرثاء للسید مهدی الحلی رحمه الله:بأبی عتره النبوه أضحت فی ربا کربلا تقاسی ظماهالست أنسی الحسین اذا احدقت فیه جنود تقودها امراهاأقبلت نحو حربه مثل مجری السیل عن بعضها یغص فضاهافرماهم باسد غاب یرون الحرب عیدا اذا استدیر رحاهاثبتوا للقراع و الحتف یخطو بین خطیها و بیض ظباهافتری البیض کالومیض تشج الهام و السمر رتعا بحشاهاو علی النقع و الظبا باکیات و هم الباسمون فی ملتقاهافأحال القضا علیهم فخروا کانتثار النجوم فوق ثراهاو بقی محمد الوغایر قد القوم بعضب أهدی الیهم کراهاان سطی رجت البسیطه حتی خیل ان السبع الطباق طواهاهو و الله لو أراد لأفنی ما حوته غبراؤها و سماهاأسلمته ید القضا فرمته آل حرب عن غیها و شقاهافهوی للصعید ملقی فخرت من سماء الدین الحنیف ذکاهاو انثنی المهر للفواطم ینعی نادبا هف عزها و حماهافتصارخن عن جوی نادبات یابنی غالب لیوث وغاهاأعلمتم ان المشایخ منکم طمعت فی تراثهم طلقاهاأعلمتم بان صدر علاکم بات قسرا معاره لعداهاأعلمتم بان جسم حسین جعلته ضریبه لظباهاما عهدناکم تسامون ضیما و بکم شید للمعالی بناهاحر قلبی لهن اذ صرن اسری حاسرات من بعد صون خباها

صادیات غرثی و أعناقها فی السیر ملویه لحامی حماهاان تباکین مالهن رحیم أو تنادین لا یجاب نداهایا لها من مصائب قد بکتها بـدم الدمع أرضـها و سـماهاو مرثیه طویله للمولی الکاظم الارزی رحمه الله:هی المعالم أبلتها ید الغیر و صارم الدهر لا ینفک ذا أثریـا سـعد دع عنـک دعوی الحب نـاحیه و أخلنی و سؤال الارسم الـدثراین الاولی کان اشـراق الزمان بهم اشـراق ناحیه الآکام بالزهرجار الزمان علیهم غیر مکترث و أی حر علیه الـدهر لم یجرأما تری الـدهر قـد دارت دوائره علی الکرام فلم تبق و لم تذرو ان نیل منک مقـدار فلا عجب هل ابن آدم الا عرضه الخطرو کیف تأمن من جور الزمان ید خانت بآل علی خیره الخیرلله من فی فیافی کربلا ثووا و عندهم علم ما یجری من القدرما أو مضت فی الوغی یوما سـیوفهم الا وفاض سـحاب الهام بالمطریسطو بمثل هلال کل بدر دجی فی جنح لیل من الهیجاء معتکر

اسد و ليس لها الا ـ الوغى اجم و لا ـ مخاليب غير البيض و السمرصالوا و لو لا قضاء الله يمسكهم لم يتركوا من بنى سفيان من أثرسل كربلا كم حوت منهم هلال دجى كأنها فلك للأنجم الزهرو واحد العصر اذ نابته نائبه من النوائب كانت عبره العبرمن آل أحمد لم يترك سوابقه فى كل آونه فخرا لمفتخراذا نضى برده التشكيل منه تجد لا ـ موت قدس تردى هيكل البشرما مسه الخطب الا مس مختبر فما رأى منه الا اشرف الخبرو أقبل النصر يسعى نحوه عجلا سعى غلام الى مولاه مبتدرفأصدر النصر لم يطمع بمورده فعاد حيران بين الورد و الصدرلاقاك منفردا أقصى جموعهم فكنت أقدر من ليث على حمرصالوا و صلت و لكن أين منك هم النقش فى الرمل غير النقش فى الحجرلم تدع آجالهم الا و كان لها جواب مصغ لأمر السيف مؤتمر

ص: ۶۰۱

یـا مـن تسـاق المنایـا طـوع راحتـه موقـوفه بین قـولیه خـذی و ذری لله رمحـک اذ نـاجی نفوسـهم بصـادق الطعن دون الکـاذب الأشـرحتی دعتک من الاقدار داعیه الی جوار عزیز الملک مقتدرفکنت اول من لبی لدعوته خاشاک من فشل عنها و من خوران یقتلوک فما عن فقـد معرفه الشـمس معروفه بالعین و الأثرقـد کنت فی مشـرق الدنیا و مغربها کالحمد لم تغن عنها سائر السورما أنصـفتک الظـبی یـا شـمس دارتهـا اذ قابلتـک بـوجه غیر مسـتترو مـا دعتـک القنـا یـا لیـث غابتهـا ان لم تـذب لحیـاء منـک أو حذرواصـفقه الدین لم تنفق بضائعه فی کربلاء و لم تربح سوی الضـررو أصـبحت عرصات العلم دارسه کأنها الشجر الخالی من الثمرلم أنس من عتره الهادی جحاجحه یسـقون من کدر یکسون من عقرقد غیر الطعن منهم کل جارحه الا المکارم فی أمن من الغیر

ص: ۶۰۲

لهفی لرأسک و الخطار یرفعه قسرا فیسجد رأس المجد و الخطرمن المعزی رسول الله فی ملاـ کانوا بمنزله الأشباح للصوران ینزلوا حضره السفلی فانهم من حضره الملک الأعلی علی سررو ان أبوا لذه الاولی مکدره فقد صفت لهم الاخری بلا کدربنی امیه ان ثارت کلاـبکم فان للثار لیثا من بنی مضرمؤید العز یستسقی الرشاد به أنواء غر بلطف الله منهمرو ینزل الملاء الاعلی لخدمته موصوله زمر الاملاک بالزمریا غایه الدین و الدنیا و بدأهما و عصمه النفر العاصین من سقرلیست مصیبتکم هذا الذی وردت فی الدهر اول مشروب لکم کدرلکن صبرتم علی أمثالها کرما و الله غیر مضیع أجر مصطبرفهاکموها غیاث الله مرثیه من عبد عبدکم المعروف بالازری یرجو الاغاثه منکم یوم محشره و أنتم خیر مذخور لمدخرو له رضی الله عنه:

ص: ۶۰۳

ان كنت فی سنه من عاده الزمن فانظر لنفسک و استیقظ من الزمن لیس الزمان بمأمون علی أحد هیهات ان تسکن الدنیا الی سکن ودع مصاحبه الدنیا فلیس لها الا مفارقه السکان للسکن الا تذکرت ایاما بها ظعنت للفاطمیین أظعان عن الوطن أیام دارت بشهر المجد دائره ما کان کررها الا علی شجن أیام طل من المختار ای دم و ادمیت أی عین من أبی حسن اعزز بناصر دین الله منفردا فی مجمع من بنی عباده الوثن یوصی الأحبه الا تقبضوا بید الا علی الدین فی سر و فی علن و ان جری أحد الأقدار فاصطبروا فالصبر فی القدر الجاری من الفطن سقیا لهمته ما کان اکرمها فی سقی ظامی المواضی من دم هتن حیث الأسنه للاجلال مفصحه عن المنایا لأهل المقول اللکن یقول و السیف لو لا الله یمنعه أبی بأن لا یری رأسا علی البدن

ص: ۶۰۴

يا خيره الغـدر ان أنكرتم شـرفى فان واعيه الهيجاء تعرفنى لا تفخروا بجنود لا عداد لها ان الفخار بغير السـيف لم يكن و مذ رقى منبر الهيجاء أسـمعها مواعظا من فروض الطعن و السنن لله موعظه الخطى كم وقعت من آل سفيان فى قلب و فى اذن كأن أسيافه اذ تستهل دما صـفائح البرق حلت عقـده المزن فلم يروا مثله ذاك السـيف مقتنصا تلك الاوابـد لم ينكل و لم يهن لله حملته لو صـادفت فلكا لخر هيكله الاعلى على الـذقن يفرى الجسوم بعضب غير ذى ثقه على النفوس و رمـح غير موتمن و عزمه فى عرى الأقـدار نافـذه لو لاقت الموت قادته بلا و سن حتى اذا لم تصب منه العـدا غرضا رموه بالنبل عن موتوره الطعن فانقض عن مهره كالشمس من فلكه فغاب صبح الهدى فى الفاحم الدجن و أصبحت ظلمات الشر محدقه من الحسين بذاك النير الحسن

قل للمقادير قد أحدثت حادثه غريبه الشكل ما كانت و لم تكن أمثل شمر أذن الله جبهته يلقى حسينا بذاك الملتقى الخشن واحسره الدين و الدنيا على قمر يشكو الخسوف على عساله اللدن يا من يقلد حتى الوحش منته و ابن النجابه مطبوع على المنن هيهات ان الندى و العلم قد دفنا و لا- مزيه بعد الروح للبدن لقد هوت من نزار كل راسيه كانت لأبنيه الايجاد كالركن ما للحوادث لا- دارت دوائرها أصابت الجبل القدسى بالوهن أى الشموس توارث بعدما تركت فى صدر كل كمال قلب مفتتن لهفى على ناطقات العلم كيف غدت و أفصح اللسن منها أخرس اللسن يوم بكت فيه عين المكرمات دما على الكريم فبلت فاضل الردن يوم أجال القذا فى عين فاطمه حتى استحال وعاء الدمع كالمزن لم تدر أى رزايا الطف تندبها ضربا على الهام أم سيبا على البدن

ص: ۶۰۶

ان زلزلت هذه السفلی فلا عجب دارت علی الفلک الاعلی رحی المحن تبکی علی سید کانت له شیم یجری بها المجد مجری الماء فی الغصن و من الرثاء للشیخ جعفر الخطی رحمه الله و قد أوردنا اولها فی آخر مقتل أصحاب الحسین علیه السلام:فلم یبق الا واحد الناس واحدا یکابد من أعدائه ما یکابدیکر فینثالون عنه کأنهم مهی خلفهن الضاریات شواردااذا رکع الهندی یوما بکفه لدی الحرب فالهامات منه سواجدیحامی وراء الطاهرات مجاهدا بنفسی و بی ذاک الحامی المجاهدفما اللیث و الأشبال هیج علی الطوی بأشجع منه حین قل المساعدو لا سمعت اذنی و لا اذن سامع باثبت منه فی اللقا و هو واحدالی أن اسال الطعن و الضرب نفسه فخر کما یهوی الی الارض ساجدفلهفی له و الخیل منهن صادر خضیب الحوامی من دماء و واردو أعظم شی ء أن شمرا له علی جناجن صدر ابن النبی مقاعدفشلت یداه حین یفری بسیفه مقلد من تلقی الیه المقالدو ان قتیلا أحرز الشمر شلوه لا کرم مفقود یبکیه فاقدو لهفی علی انصاره و حماته و هم لسراحین الفلاه موائدمضمخه أجسادهم فکأنما علیهن من حمر الدماء مجاسدو ان أنس لا أنسی النساء فکأنما قطا ریع عن أوطاره و هو هاجدخوارج عن أبیاتها و هی بعدها لارجاس حرب بالحریق مقاعدسوافر بعد الصون ما لوجوهها براقع الا أذرع و سواعداذا هن سلبن القلائد جددت من الاسر فی أعناقهن قلائدو تلوی علی أعضادهن معاضد من الضرب اذ تبتز منها المعاضدنوادب لو ان الجبال سمعنها تداعت أعیالیهن و هی سواجد

اذا هن أبصـرن الجسوم كانها نجوم على ظهر الفلاه رواكدتداعين يلطمن الخدود بعوله تصدع منها القاسـيات الجلامدو يخمشن بالأيـدى و جوها كأنها دنانير أبلاهن بالحك ناقدو ظلن يرددن المناح كأنما تعلمن منهن الحمام الفواقدو من الرثاء للسـيد حيدر الحلى رحمه الله:لتلوى لوى الجيد ناكسه الطرف فهاشمها بالطف مهشومه الانف و فى الارض فلتنثل كنانه نبلها فلم يبق طهم فى وفاضـهم يشـفى و يا مضـر الحمراء لا تنشـرى اللوا فان لواك اليوم أجدر باللف و يا غالب ردى الجفون على القذا لمن أنت بعد اليوم ممـدوده الطرف لتنض نزار الشوس نشـره زغفها فبعد أبى الضـيم ما هى للزغف بنى البيض احسابا كراما و أوجها و ساما و أسيافا هى البرق فى الخطف السـتم اذا عن ساقها الحرب شـمرت و عن نابها قد قلصت شفه الحتف سحبتم اليها ذيل كل مفاضه ترد الظبـا بـالثم و السـمر بـالقصف فكيف رضـيتم من حراره و ترهـا بماء الطلا منكم ظبى القوم تستشـفى ألم يأتكم ان الحسـين تنـازعت حشـاه القنا حتى ثوى فى ثرى الطف بشم أنوف أكرهوا السـمر فانثنت تكسـر غيظا وهى راعفه الانف أبا حسن أبناؤك اليوم حلقت بقادمه الأسـياف عن خطه الخسف ثنت عطفها نحو المنيه اذ أبت بأن تغتـدى للـذل مثنيه العطف لقد حشدت حشـد العطـاش على الردى عطاشـا و مـا بلت حشـى بنوى اللهف ثوت حيث لم تـذمم لهـا الحرب موقفـا و لاـ قبضت بالرعب منها على الكف سـل الطف عنهم أين بالأـمس طنبوا و أين اسـتقلوا اليوم عن عرصه الطف و هل زحف هـذا اليوم أبقى لحيم عميـد وغى يسـتنهض الحى للزحف فلاـ و أبيـك الخير لم يبق منهم قريع وغى يفرى القنـا مهـج الصف مشوا تحت ظـل المرهفات جميعهم بأفئده حرى الى مورد الحتف فتلك على الرمضاء صرعى جسومهم و نسوتهم هاتيك أسرى على العجف

مشوا بالانوف الشم قدما و بعدهم تخال نزار تنشق النقع فی انف و هل یملک الموتور قائم سیفه لیدفع عنه الضیم و هو بلا کف خذی یا قلوب الطالبین قرحه تزول اللیالی و هی دامیه القرف و من الرثاء له نادبا لمولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه:من حامل لولی الله مألکه تطوی علی نفثات کلها ضرم یابن الاولی یقعدون الموت ان نهضت بهم لدی الروع فی وجه الظبی الهمم أعیذ سیفک أن تصدی حدیدته و لم تکن فیه تجلی هذه الغمم و ان أعجب شی ء أن أبثکها کأن قلبک خال و هو محتدم ما خلت تقعد حتی تستثار لهم و أنت أنت و هم فیما جنوده هم لم تبق أسیافهم منکم علی ابن تقی فکیف تبقی علیهم لا أبا لهم کلا و صفحک ان القوم ما صفحوا و لا وحلمک ان القوم ما حلموالا صبر او تضع الهیجاء ما حملت بطلقه معها ماء المخاض دم فحمل امک قدما أسقطوا حنقا و طفل جدک فی سهم الردی فطموانهضا فمن بظباکم هامه فلقت ضربا علی الدین فیه الیوم یحتکم

و تلک أنفاکم فی الغاصبین لکم مقسومه و بعین الله تقتسم هذا المحرم قد وافتک صارخه مما استحلوا به ایامه الحرم یملأن سمعک من أصوات ناعیه فی مسمع الدهر من أعوالها صمم تنعی الیک دماء غاب ناصرها حتی اریقت و لم یرفع لکم علم مسفوحه لم تجب عند استغاثتها الا بأدمع ثکلی شقها الألم حنت و بین یدیها فتیه شربت من نحرها نصب عینیها الظبا الحذم موسدون علی الرمضاء تنظرهم حری القلوب علی ورد الردی ازدحمواسقیا لثاوین لم تبلل مضاجعهم الا الدماء و الا الأدمع السجم أفناهم صبرهم تحت الظبی کرما حتی مضوا ورداهم ملؤه کرم و خائضین غمار الموت طافحه أمواجها البیض فی الهامات تلتطم مشوا الی الحرب مشی الضاریات لها فصارعوا الموت فیها و القنا اجم و لا غضاضه یوم الطف ان قتلوا صبرا بهیجاء لم یثبت لها قدم

و حائرات أطار القوم أعينها رعبا غداه عليها خدرها هجمواكانت بحيث عليها قومها ضربت سرادقا أرضه من عزهم جرم يكاد من هيبته ان لا يطوف به حتی الملائک لو لا أنهم خدم فغودرت بين أيدى القوم حاسره تسبى و ليس لها من فيه تعتصم نادت و يا بعدهم عنها معاتبه لهم و يا ليتهم من عتبها امم قومى الاولى عقدت قدما مازرهم على الحميه ما ضيموا و لا هضمواعهدى بهم قصر الأعمار شأنهم لا يهرمون و للهيامه الهرم ما بالهم لا عفت منهم رسومهم قروا و قد حملتنا الأنيق الرسم يا غاديا بمطايا العزم حملها هما تضيق به الاضلاع و الحزم عرج على الحى من عمرو العلى فأرح منهم بحيث اطمأن البأس و الكرم وحى منهم حماه ليس يأينهم من لا يرف عليه فى الوغى العلم المشبعين قرى طير السماء و لهم بمنعه الجار فيهم يشهد الحرم

ص: ۶۱۱

كماه حرب ترى فى كل باديه قتلى بأسيافهم لم تحوها الرجم كان كل فلا دار لهم و بها عيالها الوحش أو أضيافها الرخم قف منهم موقفا تغلى القلوب به فى فوره العتب و اسأل ما الذى بهم جفت عزائم قهر ام ترى بردت منها الحميه ام قد ماتت الشيم و من الرثاء للشيخ صالح التميمى رحمه الله:سامحو بدمعى فى قتيل محرم صحائف قد سودتها بالمحارم قتيل يعفى كل رزء ورزؤه جديد على الايام سامى المعالم قتيل بكاه المصطفى و ابن عمه على و أجرى من دم دمع فاطم و قل قتيل قد بكته السماء دما عبيطا فما قدر الدموع السواجم و ناحت عليه الجن حتى بدا لها حنين تحاكيه رعود العمائم اذا ما سقى الله البلاد فلا سقى معاهد كوفان بنو المرازم أتت كتبهم فى طيهن كتائب و ما رقمت الا بسم الاراقم لخير امام قام فى الأمر فانبرت له نكبات أقعدت كل قائم اذا ذكرت للطفل حل برأسه بياض مشيب قبل شد التمائم ان أقدم الينا يابن اكرم من مشى على قدم من عربها و الأعاجم فكم لك انصارا لدينا و شيعه رجالا- كراما فوق خيل كرائم فودع مأمون الرساله و امتطى متون المراسيل الهجان الرواسم وحشمها نحو العراق تحفه مصاليت حرب من ذؤابه هاشم قساوره يوم القراع رماحهم تكفلن أرزاق النسور القشائم مقلده من عزمها بصوارم لدى الروع امضى من حدود الصوارم اشد نزالا من ليوث ضراغم و اجراى نوالا من بحور خضارم

و أزهى وجوها من بـدور كوامل و أوفى ذماما من و فى الـذمائم كأنهم يوم الطفوف و للظبا هنالك شـغل شاغل بالجماجم غـدا ضاحكا هذا و ذا متبسـما سـرورا و ما ثغر المنون بباسم و ما سـمعت اذنى من الناس ذاهبا الى الموت تعلوه مسره قادم لقد صبروا صبر الكرام و قـد قضوا على رغبه منهم حقوق المكارم الى ان غـدت أشـلاؤهم فى غرامها كأشـلاء قيس بين تينا و جاسم فلهفى لمولاى الحسـين و قـد غـدا وحيـدا فريدا فى وطيس الملاحم يرى قومه صـرعى و ينظر نسوه تجلبن جلباب البكا و المآتم هناك انتضـى عضـبا من الحزم قاطعـا و تلك خطوب لم تـدع حزم حازم أرى طيب خيم الفرع أعـدل شاهـد على أصـله فى طيب خيم الجراثم أبوه على اثبت النـاس فى اللقـا و أشـجع من قـد جاء من صـلب آدم يكر عليهم مثل ما كر حيـدر على أهل بـدر و النفير المزاحم و لما أراد الله انفاذ أمره بأطوع منقاد الى حكم حاكم اتيح له سـهم تبوأ نحره تبوأ نحرى ليته و غلاصـمى فهدت عروش الدين و انطمس الهدى و أصبح ركن الحق واهى الدعائم و أعظم خطب لا تقوم بحله متون الجبال الراسيات العظائم عويل بنات المصـطفى نـدائى لهـا جواد قتيـل الطف دامى القوائم ينحن كمـا نـاح الحمـائم بالبكـا لا غزر دمعا من بكاء الحمائم فيا وقعه كم كـدرت من مشارب لنا مثل ما قدر رنقت من مطاعم عليكم سـلام الله ما هبت الصـبا و ما حرك الأغصان مر النسائم و من الرثاء لبعضـهم رحمه الله:البـدار البدار آل نزار قد فنيتم ما بين بيض الشـفارقوموا السـمر كسـروا كل غمد نقبوا بالقتام وجه النهارطرزوا البيض من دماء الاعادى فلقوا البيض بالظبى البتارو اسطحوا من دم على الأرض أرضا و ارفعوا للسماء سماء غبار

أفرغوا كـل سابغـات دلاـص ذاهب برقهن بالأبصارخـالفوا السـمر بين بيض المواضـى وامتطوا للنزال قتب المهارفابعثوها صوايحا فأدمى بها و شمت أنف مجدكم بالصغارسلبتكم بالرغم أى نفوس البستكم ذلا مدى الاعماريوم جزت بالطف كل يمين من بنى غالب و كل يسارأنزار نضوا برود التهانى فحسـين على البسيطه عارطأطئوا الرؤوس ان رأس الحسين رفعوه فوق القنا الخطارلا تلد هاشـميه علويا ان تركتم اميه بقرارلا تمدوا لكم عن الشـمس ظلا ان فى الشمس مهجه المختارحق ان لا تكفنوا علويا بعدما كفن الحسـين الذارى لا تذوقوا المعين واقضوا ظمأ بعد ظام مضـى بحد الغرارلا تشقوا لآل فهر قبورا و ابن طه ملقى بلا أقبارهتكوا عن نسائكم كل خدر هذه زينب على الأكوارشأنها النوح ليس تهدأ آنا عن بكى بالعشى و الأبكارو للشافعى كما فى ينابيع الموده و غيره:و مما نى نومى و شيب لمتى تصاريف ايام لهن خطوب تأوب همى و الفؤاد كئيب وارق عينى و الرقاد غريب تزلزلت الدنيا لآـل محمـد و كـادت لها صم الجبال تـذوب فن مبلغ عنى الحسـين رساله و ان كرهتها أنفس و قلوب قتيلا بلا جرم كأن قميصـه صـبيغ بمـاء الاـرجوان خضـيب نصـلى على المختـار من آل هـاشم و نوذى بنيه ان ذاك عجيب لئن كـان ذنـبى حب آل محمد فذلك ذنب لست عنه أتوب هم شفعائى يوم حشرى و موقفى و بغضهم للشافعى ذنوب

در ذکر فرزندان حسین و زوجات آن حضرت و فضل زیارت و ستم خلفاء بر قبر شریف او

در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت

شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام را شش فرزند بود:۱- علی اکبر، کنیت او ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر کسری یزدگرد است.۲- علی اصغر که با پدرش در طف به شهادت رسید و ذکر او پیش از این گذشت، مادرش لیلی دختر ابی مره بن مسعود ثقفی است.۳- جعفر بن حسین، بی عقب است، مادرش قضاعیه بود و در حیات پدر بدرود حیات گفت.۴- عبدالله صغیر بود و در دامن پدرش تیری بیامد و او را ذبح کرد؛ ذکر او نیز پیش از این بگذشت.۵- سکینه ی بنت الحسین مادرش رباب بنت امرؤ القیس بن عدی کلبیه است و هم او مادر عبدالله بن الحسین است.۶- فاطمه بنت الحسین، مادرش ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله تیمیه است.علی بن عیسی اربلی در «کشف الغمه» در ذکر اولاد آن حضرت گوید: کمال الدین گفت: «اولاد آن حضرت ده تن بودند، شش پسر و چهار دختر، پسران علی اکبر و علی اوسط که زین العابدین علیه السلام است و ذکر او بیامد ان شاء الله و علی

اصغر و محمد و عبدالله و جعفر، اما علی اکبر با پدرش بود، جهاد کرد تا کشته شد و علی اصغر نیز کودک بود، تیری به وی رسید و شهید گردید و بعضی گویند عبدالله نیز با پدرش به شهادت رسید. و دختران او زینب و سکینه و فاطمه بودند و این قول مشهور است. و گروهی گفتند چهار پسر و دو دختر داشت و قول اول مشهورتر است. اما ذکر جاوید و نسل فرخنده ی او از علی اوسط زین العابدین به روزگار ماند، نه از دیگر فرزندان. انتهی».مؤلف گوید: شماره ی اولاد آن حضرت را گفت و نام بعضی را نبرد، چون که از چهار دختر، سه دختر یاد کرد. و ابن خشاب گفت: او را شش پسر آمد و سه دختر، علی اکبر با پدر به شهادت رسید و علی اوسط امام سید العابدین علیه السلام و علی اصغر و محمد و عبدالله شهید و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه. و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گوید: فرزندان حسین بن علی علیهماالسلام شش پسرند و دو دختر، علی اکبر که با پدرش کشته شد و علی اصغر و عبدالله و جعفر و سکینه و فاطمه؛ و نسل حسین علیه السلام از علی اصغر یعنی امام زین العابدین باقی ماند و مادر او ام ولد بود و او بهترین مردم زمانه بود. زهری گفت: من هاشمی به از او ندیدم.صاحب «کشف الغمه» گفت: «حافظ عبدالعزیز علی اکبر و علی اصغر را بر شمرد و علی اوسط را از قلم بینداخت و به قول صحیح، آن حضرت سه فرزند علی نام داشت، چنانکه کمال الدین گفت، و زین العابدین علی اوسط است و تفاوت میان قول کمال الدین و قول حافظ چهار تن است. انتهی کلام علی بن عیسی».مؤلف گوید: در نام مادر امام زین العابدین علیه السلام میان اهل حدیث و سیر خلاف است. سبط ابن جوزی گفت: مادرش ام ولد بود. و ابن قتیبه گوید: کنیزکی سندیه بود او را غزاله یا سلامه می گفتند. و از کامل مبرد نقل است که نام مادر علی بن الحسین سلامه بود از فرزندان یزدگرد و نسب او معروف است و از زنان نیک بود. و بعضی گویند او خوله، و بعضی سلامه یا سلافه یا بره گفتند. و در ارشاد گوید:

مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و گویند نام او شهربانو است و امیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را ولایت ناحیه ای از نواحی مشرق داد و او دختر دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری را برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و آن حضرت یکی را که شاه زنان بود به فرزندش حسین علیه السلام بخشید و از او زین العابدین متولد گشت و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و از او قاسم متولد شد. پس قاسم و امام زین العابدین پسر خاله بودند.مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که اسم اصلی او سلافه بود و به سلامه تصحیف گشت یا بالعکس، و شاه زنان لقب است و شهر بانویه نامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بدان نامید.حکایت کنند که آن حضرت پرسید چه نام داری؟ گفت: شاه زنان دختر کسری، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: شاه زنان نیست بر امت محمد صلی الله علیه و آله (و شاه زنان به معنی سیده النساء است) بلکه تو شهربانو و خواهرت مروارید است (۱) گفت: آری. و اما غزاله یا بره نام ام ولدی بود حضرت امام حسین علیه السلام را، که علی بن الحسین را پرستاری می کرد و آن حضرت او را مادر می گفت، چون روایت شده است که مادر آن حضرت هنگام وضع حمل از دنیا رفت، پس امام حسین علیه السلام او را به یکی از کنیزان سپرد تا پرستاری کند. امام زین العابدین علیه السلام مادری غیر او نمی شناخت و مردم او را مادر امام زین

---

۱ – ۱۷۸. شاه زنان همان است که ما امروز ملکه می گوییم و همچنین شهربانو، یعنی بانوی کشور و مملکت، و شهر در زمان قدیم به معنی مملکت بود و ایرانشهر می گفتند، یعنی مملکت ایران پس هر دو لقب است و هیچ یک اسم خاص نیست. اما سلافه و غزاله و بره نیز نام فارسی نیستند و طبری گوید نام او جیدا بود و الله العالم. و یکی از زوجات آن حضرت عایشه بنت خلیفه بن عبدالله جعفیه بود که هنگام خروج مختار در کوفه بود و جسد فرات بن زحر بن قیس را از مختار خواست و به خاک سپرد، چنانکه در تاریخ طبری است.

العابـدین علیه السـلام می دانسـتند. الـخ.پس معلوم گردیـد اینکه گوینـد آن حضـرت مادر خود را به مولای خود تزویج کرد، مقصود آن حاضـنه بود که پرسـتاری او می کرد و مردم او را مادر می نامیدند. انتهی کلام المؤلف.اما سـکینه ی بنت الحسـین علیه السـلام نامش آمنه و گروهی گفتند امینه بود. (مترجم گوید: در تاریخ ابن خلکان امیمه است) و مادرش رباب دختر امرؤ القیس بن عدی است و مؤلف کتاب مختصـری از شرح حال امرؤ القیس آورده است و پیش از این بتفصیل در حاشیه ذکر آن کردیم و به تکرار نپردازیم و گوید این اشـعار را امام درباره ی سـکینه و رباب فرموده است:لعمرك اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الربـاب احبهمـا و أبـذل جـل مـالی و لیس لعاتب عنـدی عتاب فلست لهم و ان عابوا مطیعا حیاتی أو یغشـینی التراب و هشام کلبی گفت: رباب از زنان نیك و برگزیدگان آنها بود؛ بعد از قتل حسـین او را خواستگاری کردند، گفت: پدر شوهری پس از پیغمبر برای خویش نمی پسـندم. و روایت شـده است که در رثـای شوهر خویش بگفت:ان الـذی کـان نورا یسـتضاء به بکربلاـ قتیل غیر مـدفون سـبط النبی جزاك الله صالحه عنا و جنبت خسـران الموازین قـد کنت لی جبلا صـعب ألوذ به و کنت تصـحبنا بالرحم و الدین من للیتامی و من للسائلین و من یغنی و یأوی الیه کل مسـکین و الله لا ابتغی صـهرا بصهرکم حتی اغیب بیـن الرمـل و الطین یعنی: «آن کس که نـور بـود و مردم از روشـنی او بهره می گرفتنـد در کربلاـ کشـته شـد و او را به خـاك نسپردند؛ ای دختر زاده ی پیغمبر! خدا تو را جزای نیکو دهد از ما و ترازوی تو سـنگین بر آید؛ کوهی سـخت بودی، پناه به تو می بردیم و با مهربانی و دین صحبت ما می داشتی.اکنون کیست که یتیمان و سائلان را رسیدگی کند و کیست درویشان را

بی نیاز گرداند و بیچارگان را پناه دهد؟ به خدا قسم که من پیوند مصاهرت با کسی نبندم پس از شما تا در خاک و شن پنهان شوم»جزری گفت: «زوجه ی حسین علیه السلام رباب دختر امرؤ القیس با او بود و او مادر سکینه است و او را به شام بردند با دیگر خاندان آن حضرت، پس از آن به مدینه بازگشت و اشراف قریش او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهم و یک سال پس از آن حضرت بزیست، در این یک سال زیر سقف نرفت و پیوسته اندوهناک بود تا فرسوده و رنجور گشت و در گذشت. و گروهی گفتند یک سال بر سر قبر آن حضرت بماند، پس از آن به مدینه بازگشت و از غایت اندوه در گذشت.ابوالفرج گفت: در روایت آمده است «سکینه در مجلس عزایی بود و دختر عثمان هم در آن مجلس بود و می گفت: من شهید زاده ام. سکینه خاموش بود تا مؤذن بانگ برداشت «اشهد ان محمدا رسول الله.» سکینه گفت: این پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان گفت من دیگر با شما مفاخرت نمی کنم».دمیری از فائق نقل کرده است که سکینه بنت الحسین کودکی خرد بود، نزد مادرش رباب آمد گریان، مادرش پرسید تو را چه شده است؟ گفت: «مرت بی دبیره فلسعتنی بابیره» یعنی زنبورکی بر من گذشت و به نیش کوچک مرا بگزید. و گوید دبره زنبور عسل است و دبیره تصغیر آن.سبط بن جوزی از سفیان ثوری روایت کرد که: «وقتی علی بن الحسین علیهماالسلام آهنگ حج فرمود، خواهرش سکینه سفره برای او ساخت، هزار درهم در آن صرف کرد و فرستاد و چون امام علیه السلام به پشت «حره» رسید (سنگلاخ نزدیک مدینه) بفرمود آن را میان درویشان و بیچارگان تقسیم کردند.ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: وقتی حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد هفتاد و چند هزار دینار وام داشت و علی بن الحسین علیه السلام بدان مشغول، چنانکه بیشتر روزها از خوردن و آشامیدن و خواب فرومانده بود، در خواب دید مردی با او گفت گه اندوه قرض پدر مدار که خداوند آن را از مال

«نحیس» قضا کرد. امام فرمود: به خدا سوگند در اموال پدر خود مالی به نام «نحیس» نمی شناختم، شب دوم باز همان خواب دید، کسان خود را از آن مال بپرسید، زنی گفت: پدرت را بنده ای رومی بود نحیس نام و چشمه ی آبی در «ذی خشب» بیرون آورده بود، از آن چشمه پرسید، جای آن بگفتند و اندکی از آن واقعه بگذشت. ولید بن عتبه بن ابی سفیان سوی علی بن الحسین علیهماالسلام پیغام فرستاد که شنیدم پدرت را چشمه ی آبی است در «ذی خشب» آن را «نحیس» گویند، اگر فروختن آن خواهی، من خریدارم. امام فرمود: برگیر در مقابل آن که قرض پدرم را ادا کنی و مقدار آن را بفرمود. ولید گفت: قبول کردم و شبهای شنبه را از آن آب برای آبیاری ملک خواهرش سکینه - رضی الله عنها - استثنا فرمود. وفات سکینه در مدینه بود روز پنجشنبه پنج روز گذشته از ماه ربیع الاول سال ۱۱۷ و در همان سال خواهرش فاطمه ی بنت الحسین علیهماالسلام وفات یافت. مادر فاطمه ام اسحق دختر طلحه بن عبیدالله است و ام اسحق پیش از این زوجه ی حضرت امام حسن علیه السلام بود و طلحه بن حسن را آورد و طلحه در کودکی در گذشت و پس از امام حسن علیه السلام ام اسحق به عقد امام حسین علیه السلام در آمد و فاطمه را آورد.مترجم گوید: تاریخ وفات حضرت سکینه بدان تفصیل صحیح نیست چون پنجم ربیع الاول ۱۱۷ پنجشنبه نبود، بلکه یکشنبه بود و پانزدهم چهارشنبه، و شاید به اختلاف رؤیت و حساب پانزدهم پنجشنبه بود و «لخمس خلون» در اصل «لخمس عشره خلون» بوده است و عشر سهوا از قلم نساخ افتاده است. و به روایت دیگر فاطمه ی بنت الحسین در سنه ۱۱۰ درگذشت و سکینه ی زوجه ی مصعب بن زبیر بود. زبیر همان است که با طلحه جنگ جمل را بر پای کردند، و ثروت بسیار داشت، چنانکه در «شذرات الذهب» گوید: دو میلیون و چند صد هزار درهم دین او بود، ادا کردند و ثلث او را هم جدا کردند و از باقیمانده هشت یک به چهار زن دادند، به هر یک یک میلیون

و دویست هزار درهم رسید و مصعب از دست برادرش ولایت عراق داشت و عبدالملک مروان مصعب را بکشت و سکینه به عقد عبدالله بن عثمان بن حکیم بن حزام در آمد و پس از او به عقد زید بن عمرو بن عثمان بن عفان، و سلیمان بن عبداللملک او را به طلاق او امر کرد. و از حضرت سکینه در کتب و تواریخ و ادب بسیار نوادر و لطائف منقول است «و العهده علی الناقل» اما فاطمه را پس از رحلت حسن مثنی، عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بخواست و یک میلیون درهم صداق او داد. و شرافت آن مخدره را از اینجا باید دانست که مردی از بنی امیه نواده ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که بنی امیه بر منبرها سب می کردند بخواهد و این مقدار صداق دهد و بدین مباهات کند و فاطمه از این شوهر دوم پسری آورد موسوم به محمد. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم.ابوالفرج گفت: «مادر فاطمه ام اسحق دختر طلحه است. مادر ام اسحق «جرباء» بنت قسامه بن طی است، او را «جرباء» گفتند از غایت زیبایی او، هر زن زیبا که پهلوی او می ایستاد روی «جربا» را زیباتر از خود می دید (مترجم گوید: «جرباء» به معنی دختر بانک است) و ام اسحق در خانه ی حسن بن علی بن ابی طالب بود، چون هنگام وفات او برسید حسین علیه السلام را بخواند و گفت: ای برادر این زن را برای تو می پسندم. او را از خانه های خود بیرون نکنید و چون عده او به سر آید او را به عقد خویش در آورا! امام حسین علیه السلام پس از وفات برادر او را به عقد خود آورد و از حسن علیه السلام پسری آورد به نام طلحه در کودکی گذشت و فرزند نگذاشت.مترجم گوید: پیش از این در ذکر شهادت قاسم گفتیم که فاطمه دختر امام حسین علیه السلام در همان سال شهادت آن حضرت به ده سالگی و بلوغ رسید، زیرا که فاصله بین شهادت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بیش از این نبود و گفتیم فاصله در کربلا نوعروس بود.از «تقریب» ابن حجر نقل است که: «فاطمه ی بنت الحسین ثقه بود از طبقه ی

چهارم؛ پس از صد سال از هجرت درگذشت و سالخورده بود».و شیخ مفید گوید: «روایت شده است که حسن بن حسن علیه السلام از عم خود حسین علیه السلام یکی از دو دختر او را خواست، حسین علیه السلام فرمود: برای تو دخترم فاطمه را برگزیدم که به مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله ماننده تر است».

ص: ۶۲۵

در فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء

مستحب است زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین مظلوم علیه السلام بلکه تاکد استحباب زیارت آن حضرت از ضروریات مذهب شیعه ی اثنی عشریه است، چنانکه وارد شده است «ان زیارته فرض علی کل مؤمن» یعنی زیارت آن حضرت فرض است بر هر مؤمن. و وارد است که زیارت او بر مرد و زن واجب است و هر کس ترک آن کند، حق خدا و رسول را ترک کرده است، بلکه ترک آن عقوق است نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و نقص ایمان و دین است، و هر کس ترک آن کند بی علتی اهل دوزخ است.مترجم گوید: چون حدیث در امثال این معانی وارد گردیده است و مقصود از فرض، استحباب مؤکد است که گاهی در لسان أئمه علیهم السلام بر آن اطلاق می شود و قرینه ی اراده ی این معنی اجماع علماست بر عدم وجوب، و اجماع آنها بی رأی معصوم محال است. و اینکه فرمود: «هر کس آن را ترک کند اهل دوزخ است» برای آن که عادتا دوستان آن حضرت و معتقدین به امامت بی علت ترک زیارت نکنند و اگر کسی ترک کرد عمدا بی علتی این عمل کاشف از سوء اعتقاد اوست و از این جهت اهل دوزخ است و خود ما اگر بشنویم مسافری از آشنایان ما برای شغلی به کربلا رفت و چند روز بماند و اصلا به زیارت نرفت، یقین دانیم که در ایمان وی نقصی است، بلکه با ائمه ی دیگر نیز؛ و پاره ای اعمال مستحب است که تهاون به آن در

عـادت، کاشف از بی ایمانی است.حضـرت امام محمـد باقر علیه السـلام با محمـد بن مسـلم فرمود: «شـیعیان ما را امر کنیـد. به زیـارت قـبر حسـین بـن علی علیهماالسـلام که آمـدن نزد قـبر او بر هر مـؤمن که اقرار به امـامت او دارد واجب است از خـدای تعالی».و امام جعفر صادق علیه السـلام فرمود: اگر یکی از شـما همه روزگار عمر خود حج گزارد و زیارت حسین علیه السلام نکند، حقی از حقوق رسول خدا را ترک کرده است، چون حق حسـین علیه السلام از خدای تعالی واجب است بر هر مسلمان، و فرمود: آن کس که به زیارت قبر حسـین علیه السلام نرود و خویشتن را از شیعه ی ما پندارد، در حقیقت از شیعه ی ما نیست و اگر بهشتی باشد در آن جا میهمان اهل بهشت است».و با ابان بن تغلب فرمود: ای ابان! کی به زیارت قبر حسـین علیه السـلام رفتی؟ گفتم: بسیار زمان است که نرفته ام. فرمود: سـبحان ربی العظیم و بحمـده! تو از رئیسان شـیعه باشـی و به زیارت حسـین علیه السـلام نروی؟ هر کس که زیارت او کند خدای تعالی به هر گام حسنه ای برای او نویسد و به هر گام گناهی محو کند و گناهان گذشـته و آینـده ی او را بیامرزد.»در روایات بسـیار آمـده است که با ترس هم زیارت قبر حسـین علیه السـلام را ترک نکنیـد و هر کس با ترس او را زیارت کند خداوند روز فزع اکبر او را ایمن گرداند و ثواب در آن روز بقدر خوف است و هر کس از آنان بترسد و با ترس زیارت کند خدای عزوجل او را در سایه ی عرش جای دهد و هم صـحبت او حسـین علیه السلام باشـد زیر عرش خدای، و او از اهوال روز قیامت ایمن گرداند.و در چند روایت وارد شده است از حضـرت صادق علیه السـلام که: «مالـدار را سـزاوار است هر سـال دو بـار به زیـارت قبر حسـین علیه السـلام رود، بی چیز را سـالی یک بار و فرمود: آن که منزلش نزدیـک است بیش از یـک ماه ترک زیارت نکنـد و آن که منزلش دور است هر سه سال یک بار؛ و در حـدیث دیگر سزاوار نیست تخلف از زیارت آن حضـرت بیش از چهار سال و از حضـرت ابی الحسن علیه السـلام است که هر کس در سال سه بار به زیارت قبر ابی عبدالله رود، از فقر ایمن گردد».

در زیارت آن حضرت اخلاص و شوق بایـد داشت و هر کس به شوق به زیارت او رود از بنـدگان گرامی خدای تعالی و زیر پرچم حسـین علیه السـلام باشد و هر کس او را زیارت کند و از آن خشـنودی خدا خواهد، خدای تعالی او را از گناهان بیرون آورد مانند فرزندی که از مادر متولد گردد، و فرشتگان بدرقه ی او کنند. و در روایتی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بدرقه ی او کننـد تا به خانه ی خود آیـد.از حمران روایت است که: «به زیارت قبر حسـین علیه السـلام رفته بودم، چون بازگشـتم حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام با عمر بن علی بن عبدالله بن علی بن علی بن دیدن من آمدند و امام با من گفت: ای حمران! بشارت باد تو را که هر کس قبرهای شـهیدان آل محمد را زیارت کند و از آن خشنودی خدای تعالی وصلت پیغمبر او را خواهد، از گناهان بیرون آیـدماننـد آن روز که از مادر متولـد شـده است».از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام روایت شـده که: «چون روز قیامت شود منادی فریاد زنـد که زوار حسـین علیه السـلام کجایند؟ گروهی برخیزند که شـماره ی ایشان را جز خدای عزوجل کسـی ندانـد. خداونـد گویـد: زیارت قبر او برای چه کردیـد؟ گویند: ای پروردگار! رسول خدا و علی و فاطمه – صـلوات الله علیهم – دسوت داریم، از آن آزارها که به آن حضـرت رسـید دل ما بسوخت به زیارت او رفتیم. خطاب آیـد که ای محمـد و علی و حسن و حسـین علیهماالسـلام! با آنها پیوسـته شوید که شـما با ایشان و در درجه ی ایشان باشید و زیر پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله فراهم گردید! پس در سایه ی آن پرچم نشـینند و آن را علی علیه السـلام نگاهدارد تا همه با هم به بهشـت رونـد و همه در پیش آن علم و در طرف راست و چپ باشـند».مترجم گویـد: پشت علم را نفرمود شایـد برای آن که امام علیه السـلام تا همه ی شـیعیان داخل بهشت نگردنـد، خود در بهشت نرود و شاهد غرض چیز دیگر است، و الله العالم.و در احادیث بسـیار آمده است که زیارت آن حضـرت موجب آمرزش گناهان و دخول بهشت و آزاد شدن از آتش و ریزش گناهان و رفع درجات و مستجاب شدن دعاهاست. هر کس نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشناسد خداوند

گنـاه گذشـته و آینـده ی او را بیامرزد. و در روایت دیگر است که شـفاعت او را درباره ی هفتاد گناهکار بپـذیرد و نزد قبر او حاجتی نخواهد مگر روا گرداند.حضـرت صادق علیه السـلام با عبدالله بن النجار گفت: شـما به زیارت حسـین علیه السـلام می روید و در کشتی می نشـینید؟ گفت: گفتم آری. فرمود: این را دانسـته ای که اگر کشتی بگردد و شما را در آب ریزد، منادی فریاد می زنـد که شـما پاک شدید و بهشت شـما را گوارا باد؟!و فائد حناط با آن حضـرت گفت: «شـیعیان نزد قبر حسـین می آیند با نوحه خوان و طعام. حضـرت فرمود: شنیده ام هر کس نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشنساد، گناه گذشته و آینـده ی او آمرزیـده شود».مترجم گوید: این عمل که اکنون مرسوم است در عهد امام هم بود و امام علیه السـلام آن را تقریر فرمود.و در روایت آمـده است که «زوار حسـین علیه السـلام چهل سال پیش از دیگر مردم به بهشت در آیند و آن کس که به زیارت حسـین علیه السـلام رود گناهان خود را بر در سـرای خویش گـذارد و از آن بگذرد، چنانکه یکی از شـما از جسـر می گذرد و آن را در پس پشت خود می گذارد؛ یعنی از شـهر خود بیرون نرفته و به زیارت نرسـیده گناهان آمرزیده می شود».در حدیثی وارد شده است که، روز قیامت با زوار قبر حسین علیه السلام گویند دست هر کس را خواهید بگیرید و به بهشت روانه شویـد، پس مرد زائر دسـت هر کس را کـه دوست دارد بگیرد، حتی آن که مردی بـا دیگری گویـد: مرا نمی شناسـی که من فلانـم کـه فلاـن روز پیش پـای تـو برخاسـتم؟ او را هم به بهشت می برد و کسـی او را بـاز نمی دارد.و از سـلیمان بن خالـد از حضـرت صادق علیه السـلام روایت است سلیمان گفت: «از آن حضرت شنیدم می گفت: خدای تعالی در هر وقت روز و شب صـد هزار بار سوی بندگان می نگرد و هر کس را خواهد می آمرزد و هر کس را خواهد عذاب می کند مگر زوار قبر حسـین علیه السلام و اهل بیت را که همه را می آمرزد، و نیز می آمرزد هر

کس را که آنها شفاعت کنند، پرسیدند اگر چه مستحق دوزخ باشد؟ فرمود: اگر چه مستحق دوزخ باشد، مگر ناصبی را».و در روایات بسیار آمده است که زیارت آن حضرت برابر حج و عمره و جهاد و عتق بلکه معادل بیست حج، بلکه افضل از بیست حج است، بلکه هشتاد حج مبرور برای او نوشته می شود. و وارد است برابر حجی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد. و در روایت دیگر است که هر کس به زیارت او رود و عارف به حق او باشد مانند کسی است که صد حج با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد و هر کس پیاده به زیارت او رود خداوند به هر قدم که بردارد و بگذارد ثواب آزاد کردن یک بنده از فرزندان اسماعیل علیه السلام برای او نویسد.حضرت صادق فرمود: «اگر فضل زیارت و قبر او را برای شما گویم حج را ترک می کنید. آیا نمی دانی که خدای تعالی کربلا را حرم امن گرفت پیش از آن که مکه را حرم گیرد؟ و از آن حضرت روایت است که گفت: روزی حسین علیه السلام در دامن رسول خدا نشسته بود، پیغمبر با او بازی می کرد؛ عایشه گفت: یا رسول الله! این فرزند را چه قدر دوست داری؟ گفت: وای بر تو چگونه او را دوست ندارم که میوه ی دل و روشنی چشم من است؟ و بدان که امت من او را می کشند؛ هر کس او را زیارت کند خداوند برای او یک حج از حجهای من بنویسد. گفت: یا رسول الله یک حج از حجهای تو؟ فرمود: بلکه دو حج از حجهای من. گفت: دو حج از حجهای تو؟ فرمود: آری و همچنان عایشه می پرسید و رسول خدا بر عدد می افزود تا به نود حج و عمره از حجهای رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید».از قداح از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است، قداح گفت: «پرسیدم ثواب آن که به زیارت قبر حسین علیه السلام رود چیست، اگر حق او را بشناسد و سرکش و نافرمان نباشد؟ فرمود: هزار حج مقبول و هزار عمره ی مقبوله برای او نوشته می شود و اگر شقی باشد در سعدا نوشته می شود و پیوسته در رحمت پروردگار غوطه ور باشد».و در احادیث بسیار آمده است که زیارت آن حضرت موجب طول عمر و حفظ

جان و مال و فزونی روزی و زدودن اندوه و روا شدن حاجات است، بلکه کمتر چیزی که به او دهند آن است که خدای تعالی جان و مال او را حفظ کند تا به اهل خود بازگردد، و چون روز قیامت شود او را حفظ کند نیکوتر، و حکایت شده است که چون خبر شهادت آن حضرت به اهل بلاد رسید، صد هزار زن نازا نزد قبر آن حضرت رفتند و همه فرزند آوردند و عرب می گفتند: زن نمی زاید مگر به زیارت قبر مردی کریم رود».از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: «حسین علیه السلام به ستم کشته شد و به اندوه و تشنه، دل افسرده، خداوند قسم یاد کرد که هر گاه غمگین و افسرده دل و گناهکار و تشنه و رنجور به زیارت او رود و خدای را نزد قبر او بخواند و به حسین علیه السلام تقرب جوید به خدای عزوجل، خداوند غم از او دور کند و مسألت او را عطا فرماید و گناه او را بیامرزد و بر عمر او بیفزاید و روزی او را وسیع گرداند. «فاعتبروا یا اولی الأبصار».از ابی یعفور روایت است گفت: «با حضرت صادق گفتم: شوق من سوی تو موجب شد مرا که برای تشرف به خدمت تو در راه رنج بردم. فرمود: از پروردگار خود گله مکن! چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من؟ (راوی اهل عراق بود، به مدینه مشرف شده بود برای رسیدن به حضور امام علیه السلام و در راه رنج بسیار دید و شکایت از رنج راه کرد، امام با او آن کلام فرمود) راوی گفت: آن کلام امام که فرمود «چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من» بر من دشوارتر آمد از آنکه فرمود: «از پروردگار خود شکایت مکن»! و گفتم کیست که حق او بر من عظیم تر باشد از تو؟ فرمود: حسین علیه السلام، چرا نزد او نرفتی که خدای را بخوانی و حوائج خود را آنجا از او بخواهی؟»و از آن حضرت است که فرمود: «آن کس که حسین علیه السلام را زیارت نکند از خیر بسیار محروم گردیده است و از عمر او یک سال کاسته شده».و در چند روایت آمده است که زیارت آن حضرت افضل اعمال است و به هر درهم که انفاق کند هزار درهم او را عوض دهند. و در حدیث ابن سنان فرمود: به

هر درهم هزار درم و هزار درم برای او محسوب شود و شمرد تا ده بار و فرمود که پیغمبران و مرسلین و ائمه و فرشتگان به زیارت او آیند و برای زوار او دعا کنند، در آسمان بیشتر و آنان را مژده ها دهند و به دیدن آن ها فرحناك شوند و غیر از این هم بسیار در فضل زیارت آن حضرت آمده است، و برای تبرک چند حدیث در اینجا ذکر می کنیم.از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت شده است به اسناده ی از معاویه بن وهب گفت: رخصت طلبیدم که به حضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شوم؛ فرمود: در آی! در آمدم، یافتم او را در خانه ای بر مصلی نشسته من هم نشستم تا نماز بگزارد و پس از نماز شنیدم با پروردگار مناجات می کرد و می گفت: ای کسی که کرامت را مخصوص ما گردانیدی و ما را وعده ی شفاعت دادی و جانشینی پیغمبر را خاص ما فرمودی و علم گذشته و آینده را به ما دادی و دل مردمان را سوی ما راغب گردانیدی! من و برادران و زائران قبر پدرم حسین علیه السلام را بیامرز که مال های خویش را انفاق کردند و تن خویش را به رنج افکندند تا به ما نیکی کرده باشند،: و به صلت ما امید ثواب از تو دارند، و پیغمبر تو را بدان شاد کردنئد و فرمان ما را پذیرفتند و دشمن ما را اندوهگین ساختند و از این کار رضای تو خواستند، پس پاداش ایشان ده به اینکه از آنها راضی گردی و شب و روز حافظ آنها باش و خاندان و فرزندان آنها را در غیبت آنها به نیکوتر وجهی نگاهدار و با آنها باش! و شر هر ستمگر عنید و هر ضعیف و شدید و شیاطین جن و انس را از ایشان دور کن و بزرگترین آرزوهای آن ها را که در غربت از تو دارند، به آنها بده و زیارت ما را که به فرزندان و کسان و خویشان خود برگزیدند (مکافات کن و اجر ده)! خدایا! دشمنان ما زیارت ما را بر ایشان عیب می گیرند اما عیب گیری آن ها را مانع زیارت ما قرار نمی دهند از برای مخالفت با مخالفین ما، پس ببخشای بر آنها رویها که آفتاب رنگ آنها را بگردانید و آن چهره ها که بر قبر مطهر ابی عبدالله علیه السلام مالیده و سوده می شود و آن چشم ها که سرشک آنها برای دلسوزی بر ما روان می گردد و آن دلهای بی قرار که برای ما می سوزد و آن فریادی

که برای ما بلند می شود! خدایا! من آن جان ها و آن بدنها را به تو می سپارم تا آن هنگام که به حوض برسانی آن ها را روزی که همه ی مردم تشنه باشند؛ و همچنین دعا می کرد در حال سجده به این مضمون تا فارغ شد. گفتم: فدای تو شوم! اگر این دعا که از تو شنیدم درباره ی ملحدان خداشناس کرده بودی، نپندارم آتش بر آن ها اثر کند، به خدا قسم آرزو کردم که زیارت آن حضرت کرده بودم و به حج نمی آمدم. فرمود: تو به او بسیار نزدیکی (ظاهرا در کوفه منزل داشت) چه مانع می شود تو را از زیارت او؟ باز فرمود: آنها که در آسمان برای زوار آن حضرت دعا می کنند بیش از آنند که در زمین دعا می کنند».در بحار گوید: مؤلف «مزار کبیر» به اسناده از اعمش روایت کرده است گفت: در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه ای بود، بسیار نزد او می رفتم و شب جمعه بود نزد او بودم او گفتم: چه گویی در زیارت قبر حسین علیه السلام؟ گفت بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش. خشمگین از نزد او برخاستم و گفتم سحرگاه باز نزد او روم و از فضائل امیرالمؤمنین برای او آن قدر حدیث گویم که چشمش کور شود و گفت رفتم و در بکوفتم و آوازی از پشت در آمد که اول شب به زیارت رفت. من شتابان پشت سر او بیرون رفتم تا به حائر رسیدم. پیرمرد را دیدم در سجده است و از رکوع و سجده ملول نمی شود. با او گفتم: تو دیروز می گفتی زیارت بدعت است و بدعت ضلالت و ضلالت در آتش و امروز به زیارت آمدی؟! گفت: ای سلیمان! ملامت نکن که من برای این خاندان امامت ثابت نمی کردم تا در این شب خوابی دیدم هولناک، گفتم: چه دیدی؟ گفت: مردی دیدم میانه بالا ـ که رسایی و حسن او را وصف کردن نتوانم، و گروهی بر گرد او بودند و همراه او می آمدند، اسب سواری پیشاپیش او بود بر سر تاجی چهار گوشه داشت و بر هر گوشه آن گوهری درخشان که پرتو آن تا سه روز راه می تافت. گفتم: کیست؟ گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله. گفتم: آن دیگران؟ گفتند: جانشین او علی بن ابی طالب. باز دیدم شتری از نور و بر آن کجاوه ای است از نور میان زمین و آسمان می پرید. گفتم این ناقه از آن کیست؟ گفتند: خدیجه دختر

خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیهماالسلام. گفتم: آهنگ کجا دارند؟ گفتند: به زیارت حسین بن علی علیهماالسلام می روند که به ستم در کربلا شهید شد. پس قصد آن کجاوه کردم و ورقعه ها دیدم می ریزد از آسمان و در آن نوشته: «امانا من الله جل ذکره لزوار الحسین بن علی علیهماالسلام لیله الجمعه«آنگاه هاتفی از آسمان فریاد زد که ما و شیعیان ما در درجه ی علیه بهشت باشیم؛ ای سلیمان به خدا قسم از این مکان جدا نشوم تا روح از بدن من جدا گردد.»مترجم گوید: اعمش ابو محمد سلیمان بن مهران اسدی کاهلی مولی بود؛ یعنی از بستگان بنی اسد غیر عرب و اهل سنت غالبا او را موثق دانند. و وفات او در سال وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، الا ـ آن که وفات آن حضرت ماه شوال است و وفات اعمش در ماه ربیع الاول سال ۱۴۸.ابن العماد حنبلی در «شذرات الذهب» گوید: «محدث کوفه و عالم آنجا بود» ابن مدینی گفت:» ۱۳۰۰ حدیث روایت کرد». و ابن عیینه گفت: «عالمترین مردم کوفه به قرآن و فرائض و حافظترین آنها حدیث را، اعمش است» یحیی قطان گفت: «علامه ی اسلام است». وکیع گفت: «هفتاد سال تکبیر اول نماز جماعت از او فوت نشد».و خریبی گفت: «پس از او عابدتر از وی نیامد و مالک از او به ارسال روایت می کند، چون از خود اعمش حدیث نشنید. و خودش طبع بود، روزی نزد طلبه علم آمد و گفت: «اگر آن که در خانه ی من است (یعنی زوجه اش) نزد من مبغوض تر از شما نبود، بیرون نمی آمدم».و روزی مردی خواست میان اعمش و زوجه اش را اصلاح کند، با زوجه ی اعمش گفت: از این که چشمش شوهرت کم سو است و آب از آن روان است و ساق پایش باریک است غم مخور، که او امام و پیشوای عصر است. زن گفت: من او را برای دیوان رسائل نمی خواستم. اعمش گفت: تو بیشتر عیوب مرا به زنم نمودی!روزی جولایی با او گفت: در شهادت جولا چه گویی؟ گفت: با دو عادل

پـذیرفته است.وقتی ذکر این حـدیث نزد او شـد که هر کس هنگام تهجـد بخوابد شـیطان در گوش او بول کند، اعمش گفت: چشم من همـان از بول شـیطان علیـل شـده است (۱) .هشـام بن عبـدالملک برای او نوشت: فضائـل عثمـان و مسـاوی علی علیه السـلام را برای مـن بنـویس! نـامه را برگفت و بخوانـد و گوسـفندی نزدیـک او بـود، نـامه را در دهـانش گـذاشت تـا بخـورد (گوسـفندان عربسـتان کاغذ می خورند) و با فرسـتاده ی هشام گفت: این است جواب کاغذ. فرسـتاده الحاح کرد و به آشنایان اعمش متوسل گردیـد و گفت: اگر جواب نبرم هشام مرا می کشد. جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اگر مناقب همه ی اهـل زمین برای عثمـان ثـابت باشـد تو را سودی نـدارد و اگر مساوی همه ی مردم (نعوذ بالله) علی علیه السـلام را باشـد، تو را زیـانی نرسانـد، خویشـتن را باش! و السـلام». انتهی کلام ابن العماد.و ابوعلی در «رجال» خود اعمش را از روات شـیعه شـمرده است و علامـه ی حلی و دیگران از علمـا وی را از شـیعه نشـمردند. و صـحیح آن است که اعمش از دوسـتان اهـل بیت بود اما شیعی امامی نبود و شاید کسـی برای ائمه علیهم السـلام معجزه و منقبت و فضائل معتقد باشد و زیارت قبور آنها را موجب نیل به سـعادت دانـد و شـفاعت ایشان را نزد پروردگار مقبول شـمارد، اما آن ها را معصوم ندانـد، در این صورت او امامی مذهب نیست. و گروهی از اهل سـنت همچنین بودنـد و هسـتند و با همه ی آن فضائل که برای ائمه قائل بودند، چنان نبود که اگر آن هـا در حکم دینی چیزی می گفتنـد و علمـای دیگر چیز دیگر، یقین کننـد به بطلان قـول دیگران و صـحت قول ائمه علیهم السـلام، و احـترام ایـن مردم از ائمه نظیر احـترام مـاست از حضـرت عبـدالعظیم و حضـرت عبـاس و زینب - سـلام الله علیهم - اجمعین و از اعمش فتاوی خاصه نقل کرده اند بر خلاف مذهب اهل بیت، پس وی معتقد به عصمت

۱- ۱۷۹. و شرح این حدیث را در حواشی «ارشاد القلوب» دیلمی ذکر کرده ام.

آنها نبود اگر چه از دوستان بود، و گاه باشد که عامه اطلاق شیعه بر آنها کنند چنانکه ابن ابی الحدید و صاحب «لسان العرب» را شیعی شمردند و حق با علمای سابق است که اعمش را از شیعه نشمردند. و علامه ی حلی رحمه الله در کتاب«نهایه الاصول» از علائم کذب حدیث شمرده است که واقعه عاده باید مشهور گردد و فقط یک تن آن را نقل کند، نظیر افتادن مؤذن از مناره روز جمعه و بودن شهر بزرگی میان بصره و بغداد بزرگتر از هر دو، بنابر این، گوییم اعمش در عهد خود مردی گمنام نبود و بلکه از زراره و ابی بصیر معروف تر بود و اگر امامی بود پوشیده نمی ماند. به ترجمه بازگردیم.از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از پدرش از ابن محبوب از حسین دختر زاده ی ابی حمزه ثمالی روایت است گفت: «در آخر دولت بنی مروان به قصد زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون رفتم پنهان تا به کربلا رسیدم، در کناری از آن قریه پنهان شدم تا نیمی از شب بگذشت، سوی قبر رفتم، چون نزدیک شدم مردی روی به من آمد و گفت: باز گرد که اجر زیارت را یافتی و اکنون به قبر نتوانی رسید! من ترسان بازگشتم تا نزدیک سپیده دم سوی قبر رفتم و باز همان مرد آمد و گفت: اکنون بدانی نخواهی رسید. من گفتم: خدا تو را سلامت دارد! چرا به آن نمی رسم؟ از کوفه برای زیارت آمدم، میان من و قبر آن حضرت مانع مشو! می ترسم هوا روشن شود و اهل شام مرا این جا ببینند و بکشند! گفت: اندکی باش که موسی بن عمران علیه السلام از خدای دستوری خواست تا قبر آن حضرت را زیارت کند و خداوند وی را رخصت داده است، با هفتاد هزار فرشته فرود آمدند و از اول شب در حضور اویند و در انتظار طلوع فجر نشسته، پس از آن به آسمان می روند. من گفتم: خدا تو را سلامتی دهد کیستی؟ گفت: من از آن فرشتگانم که به پاسبانی قبر حسین علیه السلام و آمرزش خواستن برای زوار او مأموریم. من بازگشتم و نزدیک بود از اینکه شنیدم عقل از سرم پرواز کند. چون سپیده دمید رفتم و کسی مانع نشد، پس نزدیک قبر شدم و سلام کردم و نفرین بر قاتلان و نماز صبح بگذاشتم و از ترس اهل شام شتابان بازگشتم».

از ابن قولویه باسناده از اسحق بن عمار روایت است گفت: با حضرت صادق علیه السلام گفتم: یابن رسول الله! شب عرفه در حائر بودم، نزدیک سه هزار مرد نیکو روی و خوشبوی سپید جامه دیدم، همه شب نماز می کردند،خواستم نزدیک قبر روم و ببوسم، و دعاهایی کنم، از انبوه مردم نتوانستم به قبر رسم، هنگام سپیده دم سجده کردم کردم و سر برداشتم کسی را ندیدم! ابوعبدالله علیه السلام گفت: دانستی که بودند؟ گفتم: نه فرمود: پدرم از پدرش روایت کرد که چهار هزار فرشته بر حسین علیه السلام گذشتند هنگام شهادت، پس سوی آسمان بالا رفتند و خدای تعالی به ایشان وحی کرد ای فرشتگان! شما بر فرزند حبیب و برگزیده ی من محمد صلی الله علیه و آله گذشتید و او را می کشتند، یاری او نکردند، پس به زمین روید نزدیک قبر او ژولیده و گرد آلوده و بگریید بر او! و آن فرشتگان بدانجا هستند تا قیامت».و نیز مسندا از مفضل بن عمر روایت است که ابوعبدالله علیه السلام گفت: گویا می بینم فرشتگان را با مؤمنان مزاحمت می کنند بر قبر حسین علیه السلام! پرسیدم: آیا در نظر مؤمنین پدیدار می گردند؟ فرمود: هیهات! هیهات! ولکن به خدا سوگند با مومنان همراهند و بر روی آن ها دست می کشند و خداوند برای زوار قبر حسین علیه السلام هر بامداد و شام خوراک بهشتی می فرستد و فرشتگان آنان را خدمت می کنند، هیچ بنده حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از خدا نخواهد مگر آن که خداوند آن حاجت را روا سازد. گفتم: به خدا قسم که کرامت این است. گفت: ای مفضل! می خواهی بر آن بیفزایم؟ گفتم آری یا سیدی. فرمود: گویم بینم تختی از نور نهاده است و گنبدی از یاقوت سرخ بر آن زده و گونه گون گوهر در آن نشانیده و گویا بینم حسین علیه السلام بر آن تخت نشسته و بر گرد او نود هزار گنبد سبز است و گویا می بینم مؤمنان او را زیارت می کنند و بر او سلام می دهند، خدای عزوجل گوید: ای دوستان من! از من حاجت بخواهید که بسیار رنج بردید و خواری کشیدند و آزار دیدید! و امروز روزی است که حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از من نخواهید مگر آن را روا سازم برای شما، پس خوردنی و آشامیدنی ایشان از بهشت باشد. به خدا سوگند که این کرامتی است که نظیر و مانند ندارد!»

مرحوم مجلسی رحمه الله گوید: فرستادن طعام در برزخ است و بر افراشتن گنبد در وقت رجعت به قرینه ی قول امام علیه السلام که فرموده از حوائج دنیا و آخرت.مترجم گوید: بر من معلوم نشد که مقصود مرحوم مجلسی چیست و آن کلام امام علیه السلام چگونه قرینه بر رجعت و برزخ می شود، البته آن نعمت و سعادت و خدمت و مهربانی ملائکه و طعام بهشتی محسوس نیست، چنانکه امام خود فرمود: «هیهات هیهات» یعنی فرشتگان را با چشم سر نمی بینند و همانطور که خدمت ملائکه در همان هنگام زیارت است ولی غیر محسوس، طعام بهشتی و گنبدهای سرخ و سبز هم در همان هنگام زیارت است در عالم معنی و غیب نه بعد از مردن زائر در عالم برزخ و هنگام رجعت و این احتمال با عبارت حدیث موافقتر است از آن که مجلسی فرموده است. و تأویل ظواهر الفاظ بطوری باید کرد که مخالف قواعد لغت نباشد. و نیز این حدیث منافات ندارد با حدیث سابق که اسحق بن عمار فرشتگان را دید، زیرا که مقصود اینجا دیدن مستمر و عام است مانند دیدن زوار یکدیگر را که امام فرمود: «هیهات هیهات» اما دیدن بعض مردم در بعض حالات را نفی نکردند. به ترجمه بازگردیم.هم ابن قولویه به اسناده از عبدالله بن حماد بصری از حضرت صادق روایت کرده است که با من گفت: خداوند شما را به چیزی مزیت داد در جوار شما که هیچ کس را مانند آن نداد، و گمان ندارم که قدر آن را به شایستگی بشناسید و به حق آن قیام کنید! و مردمی دیگر قابلیت آن یافتند و به لطف الهی بی کوشش خود به این سعادت نائل گشتند و بر شما سبقت گرفتند. گفتم: فدای تو شوم! این فضیلت که این همه وصف کردی و نام نبردی چیست؟ فرمود: زیارت جد من حسین علیه السلام که دور از اهل در زمین غربت شهید و مدفون شد، اگر کسی به زیارت او رود، گریان باشد و اگر نرود اندوهگین، و اگر قبر او را نبیند، از فراق او بسوزد و اگر قبر او را ببیند با فرزندش که زیر پای او مدفون است، بر وی رحمت آورد، در بیابانی است درو از خویش و تبار، از حقش بازداشتند و برگشتگان از دین متفق شدند بر کشتن او و او را با جانوران دشت تنها گذاشتند، و از آب که

پست ترین جانوران از آن می نوشند، منع کردند و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین و خاندان او را ضایع گذاشتند، پس مظلوم در خاک رفت و با خویشان و شیعیان خود بخفت جایی از تنهایی سهمگین و از جد خود دور، و در منزلی که هیچ کس به زیارت او نرود مگر آن مؤمن که خداوند دل او را به ایمان آزموده است و حق ما را به او شناسانیده. گفتم: فدای تو شوم! من به زیارت او می رفتم تا به کار دیوانم گماشتند و اموال سلطان به من سپردند و نزد ایشان معروف شدم. از تقیه به زیارت آن قبر مطهر نرفتم و می دانم در زیارت او خیرها است. فرمود: می دانی فضل کسی که به زیارت او رود چیست و نزد ما چه پاداش بزرگ دارد؟ گفتم نی. فرمود: فضل او آن است که فرشتگان آسمان به او می بالند و پاداش ما وی را آن که هر صبح و شام برای او رحمت می طلبیم، و پدرم حدیث کرد برای من و فرزند: از زمانی که آن حضرت به شهادت رسید، آن مکان خالی نیست از کسی که بر او صلوات فرستد یا جن و یا وحش، و هیچ موجودی نیست مگر به حال زائر او غبطه می خورد و آرزوی مقام او می کند و خویشتن را به او مسح می کند و از نگریستن به روی زائر امید خیر دارد، برای آن که چشم آن زائر قبر او را نگریسته است. آنگاه فرمود: به من گفتند گروهی از مردم نواحی کوفه و غیر آن به زیارت می آیند و زنان آنها ندبه و شیون می کنند در نیمه ی شعبان؛ برخی به قرآن خواندن و گروهی به قصص و احادیث گفتن و دیگر به شیون و زاری کردن و مرثیه خواندن؟ گفتم: آری چنین است فدای تو شوم! از آنچه فرمودی بدانجا دیدم. گفت الحمد لله که خداوند در میان مردم کسی را مقدر فرمود که به زیارت ما می آید و مدح ما می کند و مرثیه برای ما می گوید، هر چند دشمنان ما بسیار بر آن ها طعن زنند و جماعتی از خویشان ما و بیگانگان مدمت آنها کنند و اعمال ایشان را بد و زشت جلوه دهند.»در کتاب «بشاره المصطفی از اعمش از عطیه عوفی (1) است، گفت: با جابر بن

۱- ۱۸۰. عطیه بن سعد عوفی ساکن کوفه بود، از تابعین است و گویند حجاج او را چهار صد تازیانه کرد که علی علیه السلام را دشنام دهد نپذیرفت. وفات او در سال ۱۱۱ هجری است و جابر بن عبدالله انصاری از صحابه ی پیغمبر است و در صحابه دو تن به این نام و نسب بودند، و این که معروفتر است جابر بن عبدالله بن عمرو است و آن دیگر ابن رئاب و غیر این دو هم در صحابه، جابر بن عبدالله بود نه انصاری و این جابر بن عبدالله معروف که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار حدیث روایت کرده است از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و جنگ صفین در رکاب مبارک با معاویه جنگ می کرد. به نظر می رسد که از آن زمان تا زمان شهادت حضرت حسین علیه السلام در بصره یا کوفه منزل داشت که روز اربعین یا روز دیگر به زیارت آن حضرت مشرف شد اما آخر عمر در مدینه طیبه بود و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقه ی درس و حدیث داشت و چشمش نابینا شده بود و موی سر و محاسن را بصفرت خضاب می کرد. و گویند وصیت کرد حجاج بر او نماز نگزارد و بر طبق این روایت حجاج در آن وقت والی مدینه بود و به روایت دیگر در آن وقت رحلت کرد، ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بود و او نماز بگذاشت و به روایت اول وفات او به سال ۷۴ بود، به روایت دوم به سال ۷۸ از دنیا برفت.

عبدالله انصاری به زیارت قبر حسـین علیه السلام رفتیم، چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات شد و غسل کرد و قطیفه بـه کمر بست و قطیفه دیگر بر دوش افکنـد؛ آنگـاه کیسه بگشـود و در آن «سـعد» (۱) بود، بر تن خود بپاشـید، و هیـچ گام بر نـداشت مگر ذکر خدا کردم تا نزدیک قبر رسـید، با من گفت: مرا به قبر رسان که آن را مس کنم! رسانیدم. پس بی هوش بر قبر بیفتاد و من آب بر او ریختم تا به هوش آمـد و سه بار گفت: یا حسـین! آنگاه گفت: دوست جواب دوسـتش را نمی دهـد، باز گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گردن تو بر آغوش و شانه ات فروریخت و میان سر و تنت جدایی افتاد؟ من شهادت می دهم که تو فرزند بهترین پیغمبران و مولای مؤمنان، حلیف تقوی و پرهیزگاری و از زاده ی هادیان، پنجم اصـحاب کسـاء و فرزنـد بزرگـتر نقبـا و مهیـن سـروان و سـیده ی زنـانی! چرا نباشـی که دست سـید المرسـلین تـو را پروریـد و در دامن پرهیزگاری بپالیدی و از پستان ایمان شیر خوردی و به اسلام از شیر باز گرفته شدی؟ در زندگی پاک و در مردن پاک، اما دل مؤمنان در فراق تو بسوخت و شک ندارند که تو زنده ای و

---

۱ - ۱۸۱. سـعد کوفی ریشه ای است قـابض و خوشـبوی در طب برای محکم کردن لثه و بن دنـدان به کـار می رود و عطـاران زمان ما آن را «تاپالاق» گویند و جابر خود را به کوبیده ی آن معطر ساخت.

سلام و خشنودی خدا تو را باد! و شهادت می دهم که قصه و داستان تو مانند یحیی بن زکریا بود. آن گاه به اطراف قبر توجه کرد و گفت: سلام بر شما ای ارواحی که در نواحی قبر حسین منزل کردید و در خرگاه او شتر خود را خوابانیدید! شهادت می دهم که شما نماز را بر پا داشتید و زکات دادید و امر به معروف و نهی از منکر کردید و با ملحدان جهاد نمودید و خدای را عبادت کردید تا مرگ شما را فرارسید؛ با آن کسی سوگند که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد، ما با شما شریک بودیم در آن چه داخل آن شدید. عطیه گفت: من با او گفتم ما با ایشان چگونه شریک باشیم که در فراز و نشیب همراه آنها نبودیم و شمشیر نزدیک و این مردم میان سر و تنشان جدایی افتاد، فرزندان ایشان (یتیم شدند) و زنان بیوه گشتند؟ گفت: ای عطیه! از حبیب خود رسول الله شنیدم می گفت: هر کس قومی را دوست دارد با آن ها محشور شود و هر کس عمل قومی را دوست دارد در آن عمل با آنها شریک باشد. سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد نیت من و اصحاب من همان است که حسین و اصحاب او بر آن نیت درگذشتند. مرا سوی خانه های کوفه برید! و چون به نیمه ی راه رسیدیم گفت: ای عطیه تو را وصیت کنم و گمان ندارم پس از این سفر به دیدار تو رسم؛ آل محمد علیهم السلام را دوست بدار که دوست داشتنیند و دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله را دشمن گیر که دشمن گرفتنیند اگر چه بسیار روزه باشند! و با دوستان این خاندان مهربان باش که اگر یک پای آنها بلغزد به بسیاری گناه، پای دیگرشان استوار گردد به محبت آنان! و عاقبت امر دوستان بهشت است و بازگشت دشمن به جهنم».

در ستم خلفا بر قبر شریف آن حضرت

ابن اثیر در «کامل» در وقایع سال ۲۳۶ گوید: در این سال متوکل امر کرد قبر حضرت حسین بن علی را علیهماالسلام و منازل و سراها که برگرد آن بود ویران سازند و زمینها را آبیاری و کشت کنند و مردم را از آمدن آنجا باز دارند، پس در میان مردم آن ناحیت جار کشیدند هر کس را پس از سه روز نزدیک این قبر یافتیم او را در مطبق به زندان کنیم. مردم بگریختند و ترک زیارت کردند و آن جا ویران شد و کشت کردند. و متوکل سخت دشمن علی بن ابی طالب علیه السلام و خاندان او بود و هر کس را می شنید ولایت او و خاندان او دارد، امر می کرد مال او را بستانند و خونش بریزند، و یکی از ندیمان وی عباده مخنث نام داشت، زیر جامه های خود بر شکم بالشی می بست و سر برهنه می کرد و موی نداشت، و پیش روی متوکل می رقصید و مطربان می خواندند«قد اقبل ألاصلع البطین خلیفه المسلمین» و متوکل شراب می خورد و می خندید، روزی در چنین حال منتصر فرزند او حاضر بود، به عباده اشاره کرد و او را نهیب داد، عباده از بیم او خاموش ماند. متوکل گفت: تو را چه شد؟ عباده برخاست و خبر بگفت. منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین! آن کسی که این سگ تقلید او می کند و مردم می خندند، پسر عم و بزرگ خاندان تو نازش و فخر تو بدو است و اگر خواهی گوشت او را بخوری خود بخور، و به این سگ و امثال وی مخوران! متوکل خنیاگران را گفت با هم بخوانید:

ص: ۶۴۲

عـار الفـتی لا ـبن عمـه رأس الفـتی فی حر امه و این یکی از موجبـات قتـل متوکـل به دست منتصـر گردیـد.ابوالفرج در مقـاتل الطالبیین گوید: متوکل بر آل ابی طالب سـخت می گرفت و با آن گروه درشتی می کرد و به کار ایشان اهتمامی شدید داشت و کینه و دشـمنی بسـیار، و سخت بد گمان بود بدیشان، و وزیر او عبید الله بن یحیی بن خاقان هم نسبت به آن خاندان بد رأی بود و هر رفتـار زشتی را در نظر او نیکو می نمود، پس بـدرفتاری را به پـایه ای رسانیـد که هیـچ یـک از بنی عبـاس پیش از او بـدان پـایه نرسانیـده بود، چنانکه قبر مطهر حضـرت حسـین علیه السـلام را شـخم زد و نشانه ی آن را بر انـداخت و بر راه زوار پاسـگاه مرتب کرد تا هر کس به زیارت می رفت می آوردند و او را می کشت یا به شـکنجه های سخت آزار می کرد».احمد بن جعـد و شـاء برای من یعنی ابوالفرج حکـایت کرد و او آن جسـارت متوکـل را دیـده بود و گفت سـبب شـخم زدن قبر ابی عبـدالله الحسـین علیه السـلام آن بود که زنی مطربه کنیزکان بسـیار زیر فرمان داشت و پیش از آن که متوکل به خلافت رسـد، آن کنیزکان را برای متوکل می فرسـتاد، چون به شراب می نشست برای او می خواندند. وقتی آن مطربه را نزدیک خود طلبید رفتند و نیافتندش، به زیارت قبر حسـین علیه السلام رفته بود. خبر به آن زن رسید، شتابان بازگشت و کنیزکی را که متوکل می خواست و بـا او الفت داشت بفرسـتاد، متوکـل پرسـید: کجـا بودیـد؟ گفت: بانوی ما به حـج رفته بود و ما را با خود برده – ماه شعبان بود – متوکل گفت: در ماه شـعبان به حج کجا رفته بودید؟ کنیزک گفت: به زیارت قبر حسـین علیه السلام رفته بودیم، متوکـل از خشم برافروخت؛ بـانوی او را بخوانـد، بیاوردنـد و به زنـدان فرمود و املاـک او را بگرفت و مردی از یاران خود که دیزج نام داشت و یهودی بود و مسـلمان شـده بود، سوی قبر حسـین علیه السـلام فرسـتاد تا آن را شـخم زنند و آثارش را محو کننـد و ساختمانهـای اطراف را ویران سازنـد، دیزج رفـت و گرداگرد او هر چـه بـود ویران کرد و به انـدازه ی دویست جریب اطراف قبر را شخم زد تا به قبر آن حضرت رسید، هیچ کس نزدیک آن نشد، گروهی از یهود بیاورد آن را شخم زدند

و آب برگرد آن روان ساختند و پاسگاه ها مرتب کرد، فاصله هر پاسگاه تا پاسگاه دیگر یک میل تا اگر کسی به زیارت رود او را بگیرند و نزد متوکل فرستند.محمد بن حسین اشنانی گفت: «در آن ایام از ترس مدتی به زیارت نرفتم تا دل بر خطر نهادم و مردی عطار با من همراه شد و به زیارت رفتیم، روز در کنجی پنهان می شدیم وشب راه می رفتیم تا به حوالی غاضریه رسیدیم و نیمه ی شب از آن ده بیرون شدیم و از میان دو پاسگاه گذشتیم، پاسبانان خواب بودند، تا جای قبر رسیدیم، عین آن بر ما معلوم نشد، تفحص کردیم تا به نشانها و علائم آن را یافتیم، صندوقی که بر آن بود کنده و سوزانیده بودند و آب بر آن قبر شریف جاری کرده و آنجا که آجر چین است مانند گودالی فرورفته بود. زیارت کردیم و خویش را بر قبر افکندیم، از آن بویی شنیدیم که عطری پیش از آن بدان خوشی نبوییده بودیم، من با آن عطار که همراه بود گفتم این چه بویست؟ گفت: به خدا قسم که عطری مانند این تاکنون نشنیده ام. پس وداع کردیم و بر گرداگرد قبر بر مواضع بسیار نشان گذاشتیم تا متوکل کشته شد، با جماعتی از آل ابی طالب و شیعیان سوی آن قبر رفتیم و آن نشانه ها که گذاشته بودیم بیرون آوردیم و قبر را به حالت اول بازگردانیدیم».و باز ابوالفرج گفت که متوکل عمر بن فرج رجحی را به عاملی مدینه و مکه فرستاد و آل ابی طالب را از ملاقات مردم منع کرد و احسان مردم را از آن ها باز داشت، و اگر شنید کسی با ایشان نیکی نموده است شکنجه های سخت کرد و غرامتهای سنگین گرفت و آن ها از پریشانی چنان شدند که چند زن علویه یک پیراهن بیشتر نداشتند و هنگام نماز به نوبت می پوشیدند و برهنه پشت چرخ می نشستند و نخ می ریشتند تا متوکل کشته شد، منتصر بر آنها مهربانی و احسان کرد و مالی فرستاد میان ایشان بخش کردند و در همه چیز مخالفت پدر کرد، از بس او و رفتار او را ناخوش داشت».شیخ طوسی در امالی باسناده از محمد بن عبدالحمید روایت کرد گفت: «همسایه ی ابراهیم دیزج بودم و در مرض موت او به عیادتش رفتم، او را سنگین و

بـد یـافتم چنـانکه گـویی از دیـدن چیزی هولنـاک دهشت زده است و به سـابقه ی آشـنایی و انس و الفت که در میـان بود از حـالش بپرسـیدم، وبا آن که به من ثقه داشت و همیشه اسـرار خود با من می گفت، حال خود از من پوشـیده داشت و به طبیب اشارت کرد و طبیب به اشارت او متوجه شد، اما از حال او چیزی ندانست تا علاجی کند و برخاست بیرون رفت و مکان خالی مانـد، من از حـال او پرسـیدم، گفت: به خـدا سوگنـد به تو خبر دهم و از خـدای تعـالی آمرزش می طلبم! متوکل مرا به نینوی فرسـتاد سوی قبر حسـین علیه السـلام تـا آن را شـخم زنم و نشـان قبر را محو کنم، شـبانه بـا کـارگران و بیـل و کلنـگ بـدانجا رسـیدیم؛ غلامان و همراهان خود را گفتم که آن عمله را به خراب کردن وادارند و زمین را شخم زنند و خود از غایت تعب و ماندگی افتادم و خوابیدم؛ ناگهان دیدم هیاهوی سـخت برخاست و فریادها بلند شد و غلامان مرا بیدار کردند، ترسان برجسـتم و گفتم چه خبر است؟ گفتند: امر عجیبی! گفتم چیست؟ گفتند: جماعتی بر گرد آن قبرند، نمی گذارند بدانجهت رویم، ما را به تیر می زنند، برخاستم تا حقیقت امر معلوم کنم، دیدم همچنان است که می گویند؛ اول شب بود و مهتاب تابیده، گفتم شما هم تیر بیفکنید، افکندند اما تیرها سوی ما بازگشت و اندازنده ی آن را کشت، من سـخت ترسان شدم و تب و لرز مرا گرفت، همان وقت از آن جا روانه شدم و خویش را به دست متوکل کشـته دیدم چون آن چه درباره ی آن قبر به من دسـتور داده بود انجام ندادم. ابوبریره گفت: با او گفتم شـر متوکل از تو بگردید، او را دوش به تحریک منتصـر فرزندش بکشـتند. دیزج گفت: شنیـدم اما تن من از رنجوری به حدی است که امید زندگی ندارم. ابوبریره گفت: این سـخن در اول روز بود، هنوز شام نشده دیزج از دنیـا رفت.مترجم گویـد متوکل در سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کرد و کشـته شـدن او یازده سال بعـد از آن در شـب چهارشـنبه سه روز گذشـته از شوال سال ۲۴۷ بود. و نیز از روایت ابوالفرج معلوم شـد که خرابی قـبر مطهر آن حضـرت مـدتها طول کشید اما از این روایت «امالی» چنان مستفاد می شود که ابراهیم دیزج کار ناتمام گذارده بیمار شد و بازگشت، و پیش از اینکه متوکل از تقصیر او آگاه گردد، هم

متوکل کشته شد و هم دیزج مرد و اینها با یازده سال فاصله مناسبت ندارد. و از بعض روایات مجلسی رحمه الله معلوم می شود که متوکل دو بار به آن امر شنیع فرمان داد، یک بار در سال ۲۳۶ که همه ی مورخان نوشته اند و یک بار در سال ۲۴۷ اندکی پیش از آن که کشته شود، گویا چون اول آن ابنیه و منازل را ویران کردند مردم چندی ترسیدند و ترک زیارت کردند، چند سال گذشت و کار سختگیری از شدت افتاد، باز قبر را به علائمی که گذاشته بودند در خفا می رفتند و زیارت می کردند و تدریجا جماعتی در آن نواحی اجتماع کرده بودند، متوکل دانست و ابراهیم دیزج را فرستاد که باز سخت گیرد و آثار قبر را از میان ببرد. باز به ترجمه کتاب بازگردیم:ابن خنیس گفت ابوالفضل روایت کرد که: منتصر شنید پدرش متوکل سب فاطمه – صلوات الله علیها – می کند. مردی را از آن پرسید، گفت: کشتن متوکل واجب است مگر آن که هر کس پدر خود را بکشد عمر دراز نیابد. منتصر گفت: باک ندارم که به کشتن پدر اطاعت خدا کنم و عمر دراز نیابم، پس پدر را بکشت و هفت ماه پس از وی بزیست.و هم در کتاب «امالی» طوسی از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که چون متوکل جعفر بن معتصم را خبر رسید که مردم عراق در زمین نینوی برای زیارت قبر حسین علیه السلام فراهم می گردند، یکی از سرهنگان خود را با سپاهی گران فرستاد تا قبر را با زمین هموار کنند و مردم را از زیارت و اجتماع باز دارند، پس آن سرهنگ به کربلا رفت و دستور را انجام داد به سال ۲۳۷ و گروهی از مردم بشوریدند و بر گرد او اجتماع کردند و گفتند: اگر همه ی ما کشته شویم باز هر کس زنده ماند از زیارت دست باز ندارد، چون معجزات و دلائلی دیدند و بدین قبر اقبال کردند. آن سرهنگ برای متوکل نوشت، خلیفه جواب داد که دست از ایشان بازدار و به کوفه رو و چنان باز نمای که از برای اصلاح امر ایشان رفته ای و مقصود تو رفتن به شهر کوفه است! و امر بدین قرار بود تا سال ۴۷ و متوکل را خبر رسید که مردم دهها و اهل شهر کوفه به زیارت آن قبر می روند، جمعیت آنها

بسیار شده است و بازاری دارند، سرهنگی را با سپاه فرستاد و منادی کرد که هر کس زیارت قبر کند، از او بیزاریم و قبر را نبش کرد و زمین را کشت و مردم از زیارت باز ماندند، و خواست بر آل ابی طالب و شیعه سخت گیرد، کشته شد و آنچه می خواست انجام نگرفت.مترجم گوید: مورخین ۲۳۶ نوشته اند و ۲۳۷ در این روایت صحیح نیست. و نیز طبری صریحا گوید: در همان سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کردند. و سابقا از عبارت ابوالفرج معلوم شد سال ها آن قبر مطهر خراب بود. و طبری خود آن زمان را درک کرده است و روایاتی که دلالت دارد متوکل به خراب کردن قبر توفیق نیافت، صحیح نیست و آن ها که گفته اند از غایت محبت و غلو دوستی گفتند، نه شقاوت این مردم کمتر از لشکر عبیدالله بود و نه قبر مبارک محترمتر از بدن شریف ابی عبدالله علیه السلام که بر آن است تاختند و پشیمان شدن متوکل و سرهنگ خود را بازداشتن از منع زیارت بود پس از خرابی، موقتا، نه از خراب کردن. و در همان کتاب «امالی» از عبد الله بن رابیه روایت کرد که من به سال ۲۴۷ حج گزاردم، چون بازگشتم، به عراق آمدم و امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم ترسان از عمال دولت و از آنجا آهنگ زیارت قبر حسین علیه السلام کردم؛ به کشت و آبیاری زمین مشغول بودند و به چشم خویش دیدم گاوان را می راندند تا محاذی محل قبر می آمدند و از آن جا به راست و چپ می رفتند و گام بر قبر نمی نهادند، زیارت نتوانستم کرد و به بغداد آمدم و می گفتم:تا لله ان کانت امیه قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلومافلقد اتاه بنوابیه مثلها هذا لعمرک قبره مهدومااسفوا علی ان لا یکونوا شایعوا فی قتله فتتبعوه رمیماچون به بغداد آمدم، های و هوی شنیدم. پرسیدم، گفتند مرغ خبر قتل جعفر متوکل آورد. تعجب نمودم و گفتم خدایا این شب به جای آن شب!و در همان کتاب از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است گفت: نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از عراق آمد، جریر پرسید از مردم چه خبر داری؟

گفت: رشید فرمان کرده بود قبر ابی عبدالله علیه السلام را شخم زنند و آن درخت سدر که آنجا بود ببرند! جریر دست سوی آسمان برداشت و گفت: الله اکبر! در این باب حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسید که سه بار گفت: «لعن الله قاطع السدره» یعنی خدا لعنت کند برنده ی درخت کنار را! معنی آن را تا کنون ندانسته بودیم و مقصود از بریدن درخت کنار، گم کردن قبر حسین علیه السلام بود تا مردم بنشانه آن را نیابند».مترجم گوید: جریر بن عبدالحمید ضبی ابوعبدالله از محدثین اهل سنت است و در ری می زیست؛ در سال ۱۸۸ به سن ۷۸ درگذشت و یحیی بن مغیره رازی گویا از شاگردان او است و حال او برای من مجهول است. و این گفتگو دلالت بر آن دارد که هاورن الرشید هم پیش از متوکل قبر آن حضرت را خراب کرد و شخم زد و تفصیل آن را در غیر این اثر ندیدم و مشهور نیست، گویا به این امر فرمان داد و زود پشیمان شد و منع شدید نکرد مانند متوکل. و مؤید این که به عهد هارون نیز این جسارت با قبر مطهر شد، حکایتی است طولانی که شیخ طوسی در امالی از ابی بکر بن عیاش راوی عاصم قاری روایت کرده است و مؤلف نیاورده است. و خلاصه ی آن سرزنش و ملامت ابوبکر است موسی بن عیسی هاشمی والی کوفه را بر شیار کردن قبر مطهر و آزار و حبس کردن او ابوبکر را و البته این واقعه راجع به جسارت متوکل نیست، زیرا که ابوبکر بن عیاش و هارون هر دو در سال ۱۹۳ درگذشتند و ابوبکر در زمان متوکل نبود. و طبری در تاریخ خود از علی بن محمد از عبدالله قاسم بن یحیی روایت کرد که هارون الرشید در پی ابن داوود و خدام قبر ابی عبدالله علیه السلام در حایر فرستاد، آنها را آوردند، حسن بن راشد وی را بدید و از کارش پرسید، گفت: این مرد یعنی رشید در پی من فرستاده است و بر جان خویش می ترسم از شر او. گفت: چون به حضور هارون رسی بگوی این مرد یعنی حسن بن راشد مرا بر قبر گذاشته است، چون آن سخن بگفت، هارون گفت این کلام ساخته حسن می نماید، او را حاضر کنید: چون حسن بیامد، هارون پرسید: برای چه این مرد را متولی حائر کرده ای؟ حسن

گفت: خدا رحمت کند آن که او را متولی حائر کرد! ام موسی فرمود آن را در حائر گمارم و هر ماه سی درهم اجری دهم. هاورن گفت: او را به حائر بازگردانید و آن مقرری که ام موسی معین کرده به وی دهید! و ام موسی مادر مهدی است. انتهی. باز به ترجمه برگردیم.در کتاب امالی از عمر بن فرج رجحی روایت کرده است که: «متوکل مرا بفرستاد تا قبر حسین بن علی علیهماالسلام را خراب کنم، بدان ناحیت رفتم و فرمود گاوان بر قبرها راندند، بر همه ی آن قبرها بگذشتند و چون به قبر مطهر آن حضرت رسیدند، گام بر نداشتند، عمر گفت: من چوب برگرفتم و گاوان را می زدم، چنانکه چوب ها در دست من بشکست، به خدا قسم که گام بر قبر نگذاشتند».و از کتاب «مناقب» است که مستر شد از حال حائر و کربلا برداشت و گفت: قبر به خزانه حاجت ندارد، و آن را بر لشکریان ببخشید، و چون بیرون آمد، خود و پسرش راشد کشته شدند».

ص: ۶۴۹

خاتمه، در شرح حال توابین و خروج مختار و کشتن وی کشندگان حسین را

اشاره

مؤلف گوید: در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه ابن اثیر در کتاب کامل آورده است. و مترجم گوید: کتاب «کامل» اقتباسی از تاریخ طبری است و عبارت طبری فصیحتر و معانی آن کاملتر است و نسخه ی قدیم کتاب «نفس المهموم» در این قسمت تصحیح کامل نشده است، بر خلاف فصول و ابواب سابقه، و اغلاط مطبعه زیاد دارد، لذا در ترجمه ی خاتمه مجبور شدیم از تاریخ طبری آن را تکمیل کنیم و این ترجمه را بر اصل کتاب فزونی دارد.چون حسین علیه السلام به شهادت رسید و ابن زیاد از لشکرگاه نخلیه بازگشت و به کوفه آمد، شیعیان یکدیگر را سرزنش کردند و پشیمان شدند و دانستند خطای بزرگی از ایشان صادر شده است که حسین علیه السلام را خواندند و یاری او نکردند تا نزدیک آنها به شهادت رسید و دیدند این ننگ شسته نشود و گناه ایشان زایل نگردد مگر کشندگان او را بکشند، پس در کوفه نزد پنج تن از رؤسای شیعه اجتماع کردند: سلیمان بن صرد خزاعی که از صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مسیب بن نجبه فزاری از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و عبدالله بن وال تیمی تیم بکر بن وائل و رفاعه بن شداد بجلی که از برگزیدگان اصحاب علی علیه السلام بودند. پس در سرای سلیمان بن صرد خزاعی فراهم آمدند و نخست مسیب بن نجبه آغاز سخن کرد و گفت: بعد حمد الله، اما بعد؛

خدای تعالی ما را به درازی عمر بیازمود تا فتنه ها دیدیم و از خدای تعالی خواهانیم ما را از آن کسان قرار ندهد که فردا با آن ها گویند: «اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر» آیا به شما عمر ندادیم به آن اندزاه ای که هر کس پند پذیر است، پند پذیرد؟ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عمری که خداوند بهانه ی فرزند آدم را پس از آن نمی پذیرد شصت سال است و هر یک از ما به این سن رسیده است و ما گروه شیعه همیشه خودستایی می کردیم و به نکوکاری خود می بالیدیم و اما خدا ما را دو جای دروغگو دید، درباره ی پسر دختر پیغمبرش صلی الله علیه و آله و او رسولان و نامه ها فرستاد و راهی برای بهانه ی ما نگذاشت و ما را پی در پی پنهان و آشکارا به یاری خود خواند، اما ما از ذبل جان ذریغ کردیم تا نزدیک ما به شهادت رسید، نه به دست یاری او کردیم و نه به زبان جانبداری و نه به مال و عشیرت خود مددکاری او نمودیم،پس نزد خدای تعالی عذر ما چه باشد و هنگام دیدار رسول خدا چه گوییم که فرزندان حبیب او و عترت و دودمان وی در نزد ما کشته شدند؟ به خدا سوگند که عذری ندارید مگر کشندگان او و یاور آن ها را بکشید یا خود کشته شوید. شاید خداوند از ما خشنود گردد! با این حال من از عقوبت او و در روز قیامت ایمن نیستم، ای مردم! مردی را بر خویشتن امارت دهید که ناچار شما را امیری باید و علمی که برگرد آن فراهم شوید!و رفاعه بن شداد برخاست و گفت: اما بعد؛ خدای عزوجل تو را به بهترین گفتار راه نمود و ما را به راه صواب خواندی و به حمد خدا و صلوات آغاز کردی و به جهاد فاسقین و توبه کردن از این گناه بزرگ دعوت کردی و ما از تو می شنویم و می پذیریم، و گفتی امیر برگزینید که پشت شما بدو گرم باشد و بر گرد علم او فراهم شوید! ما نیز همین رأی داریم؛ اگر آن امیر تو باشی، تو را بپسنیدم و به نیکخواهی تو دل بندیم و میان ما محبوب باشی، اگر رأی تو و دیگر یاران باشد، این کار به پیرمرد و بزرگ شیعه گذاریم که صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و صاحب سابقه و به دلاوری و دیانت و عقل و تدبیر او اطمینان داریم. و عبدالله بن سعد نظیر همین سخن بگفت و بسیار مسیب و

سلیمان را ستاش کردند و مسیب گفت: راه صواب همین است، کار خود را به سلیمان بن صرد گذارید!پس سلیمان به سخن گفتن پرداخت و پس از ستایش باری تعالی گفت که خداوند ما را به روزگاری انداخت که زندگانی در آن ناخوش و مصیبت بزرگ است و جور و ستم برگزیدگان شیعه را فروگرفته است، به خدا قسم که می ترسم پس از این بهتر از این نباشد و ما گردن کشیدیم و منتظر بودیم خاندان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله بیایند و آنها را نوید یاری دادیم و با آمدن تحریص کردیم، چون آمدند سستی کردیم و فروماندیم و ناتوانی نمودیم و کار را پشت گوش افکندیم و نشستیم تا فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و دودمان و خلاصه و پاره ی گوشت تن او کشته شد، فریاد می زد و داد می خواست، کسی داد او نداد، بد کاران او را آماج تیر و نیزه کردند و ستم نمودند بر وی و داد ندادند. اینک برخیزید که خدا بر شما خشم گرفته است و نزد زن و فرزند نروید تا خدای از شما خشنود گردد! و به خود او سوگند که نپندارم خشنود گردد از شما مگر با کشندگان او نبرد کنید و از مرگ نهراسید، که هیچ کس از مرگ نترسید مگر خوار شد! و مانند بنی اسرائیل باشید که پیغمبرشان گفت: شما بر خویش ستم کردید که گوساله را به خدایی گرفتید پس سوی پروردگار باز آیید و یکدیگر را بکشید! چنان کردند، بر سر زانو نشستند و گردنهار را کشیدند، چون دانستند چیزی آنها را از آن گناه بزرک نرهاند مگر یکدیگر را بکشند، اگر شما را به مانند آن خوانند چه خواهید کرد؟ شمشیر در دست آماده باشید و نیزه ها را برافراشته دارید و تا توانید ساخته شوید و نیرو گیرید و اسب سواران فراهم کنید تا شما را بخوانند و به جهاد بیرون روید! خالد بن سعد بن نفیل گفت: اما من به خدا سوگند اگر دانستمی که چون خود را بکشم از گناه بیرون روم و خدای عزوجل از من خشنود گردد، خوشی را بکشم و من همه ی حاضران را گواه می گیرم که هر چه دارم بر مسلمانان صدقه است و با آن مسلمانان را تقویت کنم تا با بدکاران جهاد کنند، و از مال خود برای خود نگاه ندارم مگر سلاحی که با دشمن بدان رزم دهم. و ابوالمعتمر حنش بن ربیعه

کلابی مانند این سخن گفت. سلیمان گفت: هر کس از این گونه خدمت خواهد کرد، نزد عبدالله بن وال تیمی آورد و چون اموال نزد او فراهم گردد برگ فقیران و بینوایان را بدان سازیم. و سلیمان بن صرد بن سعد بن حذیفه بن یمان نامه نوشت و او را بر قصد خویش آگاه گردانید و او را با شیعیان مدائن به یاری خود خواند. و سعد آن نامه را برای شیعیان بخواند، همه پذیرفتند و سوی سلیمان نامه نوشتند و او را آگاه ساختند که ما نیز بیاییم و یاری کنیم. و سلیمان به مثنی بن مخربه عبدی هم نامه فرستاد به بصره در همان معنی که به سعد فرستاده بود؛مثنی جواب فرستاد که ما گروه شیعه خدای را سپاسگزاریم بر آنچه شما قصد آن کردید و ما نیز به تو پیوندیم در هر زمان که معین کنی! و در زیر نامه نوشت: «تبصر کانی قد اتیتک معلما الی آخر الابیات» (۱) و آغاز کار آنها در سال ۶۱ بود پس از قتل ان حضرت، و پیوسته از ساز جنگ می دیدند و مردم را به پنهانی به خونخواهی حسین علیه السلام می خواندند و دسته دسته مردم بدانها می پیوستند تا یزید بمرد درسال ۶۴. پس یاران سلیمان نزد او آمدند و گفتند امیر گمراه در گذشت و کار حکومت سست گردید. اگر خواهی بر جهیم و عمرو بن حریث جانشین ابن زیاد را بگیریم و بند کنیم و به خونخواهی حسین علیه السلام دعوت آشکارا نماییم و در جستجوی کشندگان حسین علیه السلام برآییم و مردم را سوی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانیم که حق آن ها را به ستم بگرفتند. سلیمان بن صرد گفت: شتاب منمایید که من در این کار نگریستم، دیدم کشندگان حسین علیه السلام مهتران کوفه و دلیران عربند و خون حسین علیه السلام را باید از آنها خواست و چون از

۱- ۱۸۲. تمام این ابیات این است: تبصر کانی قد اتیتک معلما علی اتلع الوادی اجش هزیم طویل القری نهد الشواء مقلص ملح علی فاس اللجام ازوم بکل فتی لا ـ یملأ ـ الروع نحره محس لعض الحرب غیر سؤوم اخی ثقه ینوی الاله بسعیه ضروب بنصل السیف غیر اثیم اشعاری است سخت نیکو و برای اهل ادب نقل کردیم.

قصه ی شما آگاه گردند سخت گیرند، و چنان بینم که پیروان من اگر اکنون بیرون آیند موفق نشوند و دلشان شفا نیابد و در دست دشمن چون گوسفندان کشته شوند و لکن دعات پراکنده سازید و به این کار دعوت کنید! چنان کردند و پس از مرگ یزید مردم بسیار بدانها پیوستند و اهل کوفه (یعنی اشراف آن ها غیر پیروان سلیمان بن صرد) عمرو بن حریث را براندند و با عبدالله بن زبیر بیعت کردند. و سلیمان و یاران او مردم را به خود دعوت می کردند و چون شش ماه از هلاک یزید بگذشت، مختار بن ابی عبیده به کوفه آمد روز نیمه ی رمضان و عبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن زبیر هم به امارت کوفه آمد هشت روز مانده از رمضان و ابراهیم بن محمد بن طلحه را هم به عاملی خراج (۱) با او فرستاده بود و مختار مردم را به کشتن کشندگان حسین علیه السلام می خواند و می گفت: من از جانب مهدی محمد بن حنفیه آمدم و نماینده و وزیر اویم پس گروهی از شیعه به وی پیوستند. و مختار می گفت: سلیمان بن صرد جنگ آزموده نیست و بصیرت در حرب ندارد، بیرون خواهد آمد و خویشتن را با همه ی همراهان به کشتن خواهد داد. خبر به عبدالله بن یزید والی ابن زبیر رسید که در این روزها کوفه بر وی بشورد و با او گفتند مختار را به زندان کن! و او را از عاقبت کار بترسانیدند. عبدالله گفت اگر با ما حرب آغازند و دست یازند، ما نیز بر ایشان تازیم، اما اگر ما

۱- ۱۸۳. مترجم گوید: جرجی زیدان و دیگران از مؤلفین جدید مسیحی و پیروان ایشان گمان برند خراج اسلام همان زکات است و این از غایت نادانی است چون زکات مصارفی معین دارد و مردم به اختیار می دهند و توانند مال خود را از والی پوشیده دارند و والی حق تفحص و تفتیش ندارد و شرط وجوب آن در بسیار بلاد نباشد، مانند آن ها که برنج خورند و چهارپایانشان در همه سال صحرا نروند و خراج برای مصلحت ملک است که تاب این شرایط ندارد و باید از زمین شهر یا کشتزارذ از هر نوع غله و کاشتنی خواه زکوی باشد یا غیر آن و باغ و دکاکین و غیر آن گرفت مگر زمین کفار که اهل آن به اختیار خود مسلمان شوند و از دادن مالیات معافند و ظاهرا در ممالک اسلامی منحصر است به مدینه و بحرین و در مکه خلاف است و سیرت خلفا برگرفتن خراج بود از زمان ائمه علیهم السلام و بعد از آن و ائمه علیهم السلام هم آن را تقریر و تجویز فرمودند و خمس و زکات برای امور خیر و قربات است نه مصالح ملکی.

را رها کننـد در طلب آنها نرویم. اینها خون حسـین علیه السـلام را خواهنـد، خـدا آن ها را رحمت کنـد! ایمننـد بیرون آینـد و آشـکار شوند و سوی قاتل حسین روند و ما هم پشتیبان آن ها هستیم. اینک ابن زیاد کشنده ی حسین علیه السلام و کشنده ی نیکان و برگزیـدگان شـما روی به ایشان دارد او را در یک منزلی جسـر منبج دیدند، رزم با وی و آماده شدن برای جنگ با او اولی اسـت از آن که در هم افتیـد و یکـدیگر را بکشـید و چـون دشـمن بیایـد نـاتوان شـده باشـید، و آرزوی او همین نـاتوانی شماست و اکنون کسـی که شـما را دشـمنترین خلق خـدا است آمـده است، کسـی که او و پدرش هفت سال بر شـما حکومت کردند و پارسایان و دینداران شـما را کشتند و اوست که حسین علیه السلام را کشت و شما خون او را می خواهید، پس نوک سر نیزه های خود را رو به ایشان فرادارید و روی خویش را بدان مخراشـید و بدانید من نیکخواه شمایم. و مروان ابن زیاد را به جزیره فرسـتاده بود که چون از آنجـا فارغ شود و کار آنجا را راست گردانـد به عراق رود و (جزیره نواحی شـمال عراق اسـت اطراف موصل) چون عبدالله بن یزید سـخن بپرداخت، ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم گفتار این منافق شما را فریب ندهـد! به خدا قسم که اگر کسـی بر ما بیرون آید او را بکشـیم و اگر یقین دانیم کسـی خواهد بر ما خروج کند پدر را به جرم پسـر و پسر را به جرم پدر و خویش را به جرم خویش و کدخدایان را به جرم زیردستان مؤاخذت کنیم تا همه تسلیم حق شوند و فرمان برند.مسیب بن نجبه از جای برجست و سـخن او ببریـد و گفت: ای زاده ی دو پیمان شـکن (۱) آیا ما را از شمشـیر و خشم خود می ترسانی؟ به خدا قسم تو از این کمتری و ترا سرزنش نمی کنیم اگر با ما کینه ورزی، که پدر و جد تو را کشتیم و امیدوارم از ابن شهر بیرون نروی تا سیمی آنان شوی! (آنگاه روی به عبدالله بن

۱- ۱۸۴. طلحه جد این ابراهیم و محمد پدرش هر دو در جنگ جمل کشـته شدند و هر دو با امیرالمؤمنین بیعت کردند، از این جهت مسیب گفت ای زاده ی دو پیمان شکن.

یزید که از جانب عبدالله زبیر حاکم بود کرد) و گفت: اما تو ای امیر! سخنی گفتی درست و استوار و من می دانم آن که در طلب خون حسین علیه السلام است، نیکخواه تو باشد و گفتار تو را بپذیرد. ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: به خدا سوگند که عبدالله بن یزید نفاق کرد و باطن خود آشکار نمود، البته کشته می شود. عبدالله بن وال برخاست و گفت: ای مردک تیمی چرا خود را میان ما و امیر ما داخل می کنی؟ به خدا قسم تو که بر ما امارت نداری، فقط مأمور گرفتن خراجی، به کار خود پرداز! به خدا قسم تو هم مانند جد و پدر پیمان شکنت می خواهی کار مردم را تباه سازی! آنها کاری کردند زشت و زشتی آن به خودشان بازگشت. پس گروهی از آنها که با ابراهیم و بر رای او بودند خشمگین شدند و دشنام از دو سو روان شد و عبدالله از منبر به زیر آمد. و ابراهیم او را بترسانید که نامه به ابن زبیر نویسد و از او شکایت کند و عبدالله این بشنید و نزد ابراهیم رفت و عذر خواست که من از این کلام خواستم میان اهل کوفه خلاف نیفتد، ابراهیم از او پذیرفت (۱) و عذر خواست. پس از آن یاران سلیمان آشکارا سلاح جنگ بخش می کردند و خود را آماده می ساختند.

ذکر آمدن مختار به کوفه

هشام بن محمد کلبی از ابی مخنف از نضر بن صالح روایت کرد که شیعیان مختار را دشنام می دادند و عتاب می کردند برای عملی که از وی صادر می شد.

ص: ۶۵۶

۱- ۱۸۵. مترجم گوید: پس از مردن یزید ابن زبیر دعوی خلافت کرد و قریش به او میل کردند و کسی باور نمی کرد بنی امیه بتوانند ملک خویش نگاهدارند که مردم سخت رنجیده بودند. اما مروان در شام بر تخت خلافت نشست و دشمن او ابن زبیر بود و لشکر به عراق فرستاد تا عمال ابن زبیر را براند. عبدالله بن یزید والی کوفه مردی عاقل بود و می دانست باید اهل کوفه را راضی نگاهدارد تا بتواند به یاری آنها با شامیان نبرد کند، اما ابراهیم جوان بود و بغض و کینه و تعصب را بر مصالح ملکی ترجیح می داد و نمی خواست شیعیان را که مخالف مردم او بودند آزاد گذارد، و هر چه صلاح مملکت باشد و همیشه عادت جوانان این است.

درباره ی حسن بن علی علیهماالسلام (۱) وقتی در ساباط مدائن او را خنجر زدند و به قصر ابیض بردند تا زمان حسین علیه السلام شد و آن حضرت مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مسلم در سرای مختار فرود آمد و آن سرای امروز (یعنی به عهد هشام) از آن مسلم بن مسیب است، پس مختار با مسلم بن عقیل بیعت کرد و نیکخواهی نمود و مردم را به متابعت وی خواند تا وقتی مسلم بن عقیل خروج کرد، مختار در یکی از قرای ملکی خود بود و آن ده را «لقف» می گفتند و با مسلم خروج نکرد چون مسلم نابهنگام بیرون آمد و همراهان او از پیش آگاه نبودند؛ وقتی با او گفته بودند هانی را زدند و به زندان کردند بیرون آمده بود. چون خبر خروج مسلم به مختار رسید، با چند تن از بستگان خویش از ده به شهر آمد، پس از غروب آفتاب به باب الفیل رسید و عبیدالله زیاد بدان وقت عمرو بن حریث را با رایت در مسجد نشانده بود؛ مختار متحیر بایستاد و ندانست چه کند. خبر او به عمرو بن حریث رسید، او را بخوند و امان داد و مختار تا بامداد زیر رایت عمرو بن حریث بماند؛ چون روز شد عماره بن ولید بن عقبه خبر او با ابن زیاد بگفت و چون روز بلند شد و در دار الاماره را بگشودند و مردم را اذن دخول دادند، مختار هم با دیگر مردم بر وی در آمد؛ عبید الله او را پیش خود خواند و گفت: تویی که مردم را می شورانیدی و سپاه فراهم می آوردی تا یاری مسلم بن عقیل کنند؟ مختار گفت: من چنین نکردم اکنون از بیرون شهر آمدم و زیر رایت عمرو بن حریث نشستم و عمرو هم گواهی داد که راست می گوید. پس عبیدالله بر روی مختار زد چنانکه پلک چشم او برگشت و گفت: اگر شهادت عمرو بن حریث نبود تو را می کشتم و بفرمود او را به زندان کردند و در زندان بود تا حسین بن علی علیهماالسلام کشته شد. آنگاه مختار زائده بن قدامه (۲) را بخواند و او را نزد عبدالله

۱- ۱۸۶. گویند مختار با عم خود گفت: حسن بن علی را بگیریم و تسلیم معاویه کنیم.

۲- ۱۸۷. مترجم گوید: «این زائده بن قدامه ثقفی پسر عم مختار است و مردی دیگر بدین نام و نسب حدیث معروف ام ایمن را روایت کرد، با یکدیگر اشتباه نشود! اولی از عمال حجاج شد و دوم محدث بود، صد سال پس از اولی می زیست و به سال ۲۶۱ درگذشت.

عمر به مـدینه فرسـتاد تا او نامه به یزیـد نویسد و شـفاعت مختار کند و یزید نامه برای عبیدالله فرسـتد در رهایی مختار.زائده به مدینه رفت و پیغام بگذارد و عبدالله عمر صفیه خواهر مختار را به حباله نکاح داشت، پس عبدالله نامه به یزید نوشت و شفاعت مختار کرد و آن نامه را با زائده بفرسـتاد. یزید نامه ی او بخواند و برای عبیدالله نوشت مختار را رها کند. عبیدالله او را رها کرد و گفت: از سه روز بیشتر در کوفه مباش! و مختار پس از سه روز آهنگ حجاز کرد.مترجم گوید: قول صحیح در حبس مختار و رهایی او همین است که ابن زیاد او را به زنـدان کرد و یزیـد به رهایی او فرمود، و پس از این در سال ۶۷ مصعب بن زبیر او را کشت. و حجاج در سال ۷۵ هشت سال پس از کشـته شدن مختار والی عراق شد و این که مرحوم مجلسی در «جلاء العیون» و «بحـار» نقـل کرده است که حجاج مختار را چنـد بار حبس کرد و عبـدالملک مروان برای او نوشت مختار را رها کنـد، او را رها کرد، و خداونـد او را نگاهـداشت تا کشـندگان حسـین علیه السـلام را کیفر کنـد، صـحیح نیست، زیرا که در زمان ولایت حجاج و مسـتولی بودن عبـدالملک بر عراق مختار کارهای خود را کرده و کشـته شده بود و دولت به ابن زبیر رسـیده و او هم کشـته شده بود و پس از آن حجاج والی کوفه شد.مرحوم مجلسـی رحمه الله این داستان را از کتابی که در دست مردم متداول بود و آن را تفسیر امام حسن عسـکری علیه السـلام می گفتنـد نقل کرده است و علمای ما آن را مجعول داننـد، چنانکه علامه حلی رحمه الله در «رجال» خود گوید: محمد بن قاسم مفسـر استرآبادی، یعنی راوی این تفسـیر ضـعیف و دروغگوست؛ کتاب تفسـیری از او روایت کننـد که از دو مرد مجهول دیگر روایت کرده است تـا اینکه گویـد: این تفسـیر تا موضوع است و سـهل دیباجی متهم به وضع آن است. انتهی. و بودن به همین داستان در این تفسیر دلیل بر صحت قول علامه ی حلی و مجعول بودن این تفسیر است، اما مجلسی و پدرش رحمه الله آن را معتبر می شمردند، از این جهت از آن نقل کرد.

باز به ترجمه کتاب بازگردیم:مختار آهنگ حجاز کرد و در راه حجاز نزدیک «واقصه» مردی به نام «ابن غرق مولی ثقیف» او را دیدار کرد و سلام داد و از علت چشم او بپرسید؛ مختار گفت: آن مادر... یعنی ابن زیاد به چوب زد تا چنین شد که بینی، باز گفت: خدا مرا بکشد اگر بند بند انگشت او را نبرم و اندام او را پاره پاره نسازم! و مختار از کار ابن زبیر پرسید، ابن عرق جواب داد او پناه به خانه خدا برده و مردم پوشیده با او بیعت می کنند و اگر نیرو گیرد و مردان او بسیار گردند، آشکار شود. مختار گفت: یگانه مرد عرب امروز اوست و اگر رأی مرا بپذیرد و پیروی من کند، مردم را به فرمان او در آورم و گرنه من کم از دیگران نیستم. ای ابن عرق! فتنه آغاز شد، اینک رعد و برق آن نمودار گشت و گویی مانند اسب برانگیخته شده است و بتاخت و تاز آمده است و پای آن در دنباله ی لگام می پیچید و ناگهان آن را ببینی و بشنوی در جایی پدیدار گردید و بگویند مختار با پیروان خود از مسلمانان به خونخواهی شهید مظلوم و مقتول و در کربلا برخاسته است، که بزرگ مسلمانان و فرزند سید المرسلین بود؛ یعنی حسین بن علی علیهماالسلام، به پروردگار قسم که به سبب شکتن او بکشم آن اندازه که به خون یحیی بن زکریا کشته شدند! و مختار روانه شد و ابن عرق از گرفتار او شگفتی می نمود. ابن عرق گفت: به خدا قسم آنچه مختار گفته بود دیدم و داستان او را با حجاج گفتم، بخندید و گفت: این ابیات را هم مختار گفت:و رافعه ذیلها و داعیه ویلهابدجله او حولها من با حجاج گفتم این سخن را به حدس و تخمین می گفت یا خبر از آینده داشت و از راهی به وی رسیده بود؟ حجاج گفت: به خدا قسم جواب سؤال تو را نمی دانم و لکن «لله دره» عجب مردی دیندار و سلحشور و دلیر افکن و دشمن شکن بود! (مترجم گوید: این روایت از ابی مخنف نیز دلیل بر کلام سابق است که گفتیم در زمان حجاج مختار کار خود را تمام کرده و کشته شده بود) آنگاه مختار

نزد ابن زبیر آمد و ابن زبیر کار خویش را از او پوشیده داشت. مختار از او جدا گشت و یک سال ناپدید بود، ابن زبیر از حال او بپرسید، گفتند در طائف است و خویشتن را مأمور از جانب خدا می داند برای انتقام و هلاک ساختن ستمگران. ابن زبیر گفت: خدای او را بکشد! چه مرد غیب گو و دروغ زن است! اگر خدا ستمگران را هلاک کند مختار یکی از ایشان باشد! به خدا سوگند ما در این گفتگو بودیم که مختار در مسجد پدیدار گشت و طواف کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و بنشست و آشنایان گرد او به حدیث نشستند و نزد ابن زبیر نیامد. ابن زبیر عباس بن سهل را نزد او فرستاد؛ او برفت و از حال مختار بپرسید و گفت: چون تو مردی چرا باید دوری گزینی از چیزی که اشراف قریش و انصار و ثقیف بر آن اجماع کردند؟ و هیچ قبیله نماند مگر رئیس آنها نزد ابن زبیر آمد، پس با این مرد بیعت کن! مختار گفت: من سال گذشته نزد او آمدم، او کار خود از من پنهان داشت چون از من بی نیازی نمود، خواستم به او بنمایم که من هم از او بی نیازم. عباس گفت امشب نزد او آی و من نیز هستم! پذیرفت و پس از نماز عشا نزد ابن زبیر آمد و گفت: با تو بیعت می کنم به شرط آنکه بی من هیچ کار نکنی و اینکه من هر روز پیش از همه ی مردم بر تو درآیم و چون غالب شدی بزرگتر و بهترین مناصب را به من دهی! ابن زبیر گفت: با تو بیعت می کنم بر متابعت کتاب خدا و سنت رسول وی. مختار گفت: با پست ترین بندگان من چنین بیعت می کنی! به خدا قسم که با تو بیعت نمی کنم مگر با همان شرایط که گفتم. ابن زبیر ظاهرا بپذیرفت و با مختار بیعت کرد و مختار با او بود و در جنگ حصین بن نمیر داد مردی داد و سخت بکوشید و بر مردم شام عرصه تنگ آورد (این حصین بن نمیر را یزید بن معاویه فرستاده بود به جنگ ابن زبیر و او مکه را حصار داد و کعبه معظمه را بسوخت روز شنبه سیم ربیع الاول سال ۶۴ تا خبر مردن یزید بن معاویه برسید حصار برداشتند. و چون یزید بمرد اهل عراق به اطاعت ابن زبیر در آمدند و پنج ماه بگذشت، مختار دید ابن زبیر او را عملی نمی دهد هر کس را که از کوفه می آمد از حال مردم می پرسید تا هانی ابی حیه وادعی آمد؛ مختار از

حال مردم بپرسید، هانی گفت: کارها همه مرتب و همه بر اطاعت ابن زبیرند الا اینکه گروهی از مردم که در حقیقت اهل شهر آنهـا هسـتند، اگر مردمی باشـد که برای آنهـا عمل نمایـد و آنها را گرد هم جمع کنـد، می توانـد به یاری آنها مـدتی بر زمین فرمانروایی کند. مختار گفت: من که ابواسحاقم به خدا سوگند آنها را گرد یکدیگر بر حق فراهم می کنم! پس بر مرکب خود نشسـت و به جـانب کوفه رانـد تا به نهر «حیره» رسـید، روز جمعه (۱) غسـل کرد و انـدکی روغن به کار برد و جامه بپوشـید و سوار شـد و به مسـجد قبیله ی سـکون و میـدان کنـده بگذشت و بر هر مجلس که می گذشت بر مردم آن سـلام می کرد و به فیروزی مژده می داد و می گفت: آمـد چیزی که آن را دوست دارید! و از قبیله ی بنی بداء گذشت؛ عبیده بن عمرو بدبی ء را از کنـده بدیـد؛ با او گفت: بشارت باد به فیروزی تو؛ ابا عمرو! که نیکو رأی بودی! خـدای گناه برای تو نگذاشت مگر همه را آمرزیـد و لغزش تو را ببخشـید! و این عبیـده مردی دلاـور و شـاعر بود دوسـتدار علی علیه السـلام مگر آنکه از شـرب شـکیب داشت، عبیـده گفت: خداونـد تو را مژده به خیر دهـد که مـا را مژده دادی! آیا تفسـیر این مژده را هم می گویی؟ گفت: آری شب نزد من آی! آن گاه بر بنی هند بگذشت و اسـماعیل بن کثیر را دیدار کرد و مرحبا گفت و گفت امشب تو و برادرت نزد من آیید که چیزی آورده ام که شـما را خوش آید! و پس از آن بر قبیله ی همدان بگذشت و گفت: چیزی آوردم که دوسـت دارید. آنگاه به مسـجد بزرگ کوفه آمد و مردم سوی او گردن کشـیدند؛ پس نزدیک سـتونی به نماز ایسـتاد تا هنگام فریضـه شد، با مردم نماز جمعه بگذاشت و بین نماز جمعه و عصـر همچنان در نماز بود، آنگاه به سـرای خویش رفت و شـیعیان نزد او می آمدند و اسماعیل بن کثیر و برادرش عبیده بن عمرو نزد او آمدند و از اخبار پرسید،

۱- ۱۸۸. مترجم این کتاب گوید: روایت آمدن مختار روز جمعه پانزدهم رمضان در غایت اعتبار است و اول ماه رمضان ۶۴ به حسـاب شـنبه است و ممکن است بـا رؤیـک یـک روز اختلاـف داشـته باشـد و این کلام مؤیـد آن است که درباره ی عاشورا گفتیم دوشنبه بود و با حساب یک روز اختلاف دارند.

داستان سلیمان بن صرد بگفتند و گفتند: به همین زودی خروج کند، پس مختار ستایش پروردگار به جای آورد و گفت مهدی (۱) فرزند جانشین رسول مرا نزد

ص: ۶۶۲

---

۱ - ۱۸۹. از کلام مختار و عمل او معلوم می شود که خبر آمدن مهدی صحیح است و در همان زمان معروف بود و گرنه مختار آن حدیث را دستاویز خویش نمی کرد و تفصیل این اجمال آن که بشارت ظهور مهدی علیه السلام را در آخر الزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و آن را علمای اهل سنت در صحاح معروفه و دیگر کتب خود به اسانید متعدده روایت کرده اند، چنانکه شک در صحت آن نیست و دعوی مهدویت برای محمد بن حنیفه در قرن اول هجری و برای محمد بن عبدالله حسنی در قرن دوم دلیل بر آن است که مسلمانان آن قرون هم معترف به مهدی علیه السلام بودند و آن حدیث رسول صلی الله علیه و آله نزد ایشان معروف بود و اینها همه به تواتر معلوم است و صحت آن قابل تردید نیست و نیز همه مسلمانان به نزول عیسی بن مریم در آخر الزمان مقرند حتی روایت آن را بخاری و مسلم نیز آورده اند و زنده بودن یک تن سالهای بسیار نزد موحد محال نیست، چون خداوند به هر چیز قادر است و این سه مذهب بزرگ توحیدی که مذهب یهود و مسیحی و اسلام است هر یک به آن معتقدند، چنانکه یهود گویند: ایلیا اکنون در آسمان زنده است و در آخر الزمان می آید و نصاری و مسلمانان درباره مسیح همین گویند. ملحدان قدرت خدا را باور ندارند، انکار مهدی از آنها غریب نیتس. و نیز گوییم مهدی عباسی این نام بر خود نهاد، اما زمین را پر از عدل نکرده و کار نیکی از او صادر شد که برانداختن ملاحده یعنی بی دینان بود و آنها قبل از وی در دستگاه دولت رخنه کرده بودند و غالب مشاغل مهمه را منحصر به خویش ساخته و مهدی می دانست که وجود ایشان سبب فساد دولت است، و اگر پادشاهی خواهد سلطنت خود را مستقر سازد و کشور خویش را امن دارد باید بی دین را در دستگاه دولت راه ندهد که بی دین دزد است و بی وفا. و بلعمی در ترجمه ی طبری گوید: همه علما متفقند که مذهب زنادقه بدتر است از جهادی و مغ و بت پرستیدن و نیز گوید: این زنادقه گفتندی: پیغامبر صلی الله علیه و آله مردی حکیم بود و به حکمت این مذهب بنهاد و بیشتر آن مردمان مهتران بودند و این مهتران خلق را بدین مذهب خواندندی و خلایق ایشان را اجابت کرده بودند و هم از دبیران و عقلا و خداوندان ادب و مهتر زادگان از خاص و عام و خلق بسیار اندرین مذهب آمده بودند به وقت مهدی، و آن کسان که دشوار آمدی شریعت مسلمانان نگاهداشتن و به نماز کاهلی کردندی و از جنابت تن شستن گران می آمدشان و دست در آب سرد کردن و تابستان روزه داشتن و زکات دادن سخت آمدشان و از هوا و مراد دل باز ایستادن و فرمان خدای عزوجل بردن قوله تعالی «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم...» و آنگاه داشتن امر خدای عزوجل سخت گران است، پس این مهتران که به وقت مهدی اجابت کرده بودند اندرین مذهب در آمدند و پس از اینها بلعمی داستان اتفاقی زنادقه با ابن مقفع را آورده است که گفتند: همه فخر مسلمانان به قرآن است که گویند اگر همه سخن گویان از آدمیان و پریان گرد آیند، این همه خلایق هرگز این چنین حدیث نگویند و ابن مقفع متعهد گردید تا قرآن بیاورد و حجت مسلمانان را نقص کند و همه بی دینان وی را به مال و نعمت و وسائل مدد کنند و او شش ماه نشست و هیچ نتوانست، و از معارضه یک آیت «یا ارض ابلعی ماءک» به تصدیق خود و یارانش فروماند. و باز بلعمی گوید: ایشان به مذهب خود می افزودند تا به وقت مهدی خواستند غلبه کنند، پس مهدی ایشان را هلاک کرد تا از این مهتران و مردمان کس نماند. و مترجم گوید: غرض بلعمی آن است که از این بی دینان کسی در دستگاه دولت و مشاغل عامه نماند و گرنه به عهد

بنی عباس و پس از ایشان هم ملاحده بودند به عهد ما، و مهدی مأمورین دولت را تتبع کرد که هر کس بی نماز و ملحد و بی دین بود براند و اگر بسیار قوی بود بکشت و این خلفا معتقد بودند که اگر بی دین هم در کشور هست نباید در شغل دولتی دخل کند و باید کار در دست اهل دین باشد و آزار بودن کفار به معنی همه کاره بودن آنها نیست. ملاحده و بی دینان زمان پندارند این مذهب زندقه چیزی است نو که تا عقول بشر ناقص بود در زمان قدیم آن را نیافته بودند و امروز به ترقی علوم و روشن شدن افکار آن را یافتند، ولی حقیقت این است که بی دینی مخصوص مردم شهوت پرست و عقول ضعیفه است که قدرت بر ادراک معانی باریک و غیر محسوس ندارند و ضعیف العقل همه وقت بود.

شما فرستاد، امین و وزیر اویم و برگزیده، و امیر مرا فرمود: بی دینان را بکشم و خون این خاندان را بخواهم و ستم ستمگران را از بیچارگان دفع کنم، پس شما پیش از همه کس اجابت او کنید! با او دست دادند و بیعت کردند. و نزد شیعیانی که بر گرد سلیمان بن صرد بودند، فرستاد و همان کلامی گفت و گفت: سلیمان بن مرد جنگ دیده و آزموده نیست می خواهد شما را بیرون برد و خود و شما را به کشتن دهد (۱) و من دستوری دارم بر طبق آن رفتار می کنم، دوستان شما را یاری می کنم و دشمن شما را می کشم و دل شما را شفا می دهم. پس سخن مرا بشنوید و فرمان مرا بپذیرید! دل خوش دارید و یکدیگر را مژده دهید که من ضامن هستم آرزوهای شما را بر آورم، و از این گونه سخنان می گفت تا بسیاری از شیعیان را به خویش مایل کرد و پیوسته نزد او می رفتند و او را بزرگ می داشتند اما مهتران و بزرگان شیعه با سلیمان بن صرد بودند و دیگری را با او برابر

ص: ۶۶۳

۱- ۱۹۰. عبارت مختار که در تاریخ طبری نقل کرده است این است: «انی قد جئتکم من قبل ولی الامر و معدن الفضل و وصی الوصی و الامام المهدی بامر فیه الشفاء و کشف الغطاء و قتل الاعداء».

نمی شمردند و سلیمان بر مختار سخت گران بود، منتظر بود تا کار سلیمان بن کجا انجامد، و چون سلیمان سوی جزیره بیرون شد، عمر سعد و شبث بن ربعی و زید بن حارث بن رویم با عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: مختار از سلیمان بر شما سخت تر است، سلیمان رفت با دشمن شما کارزار کند و مختار می خواهد در شهر شما و بر شما برجهد. او را بگیرید و به زندان کنید تا کار مردم راست گردد! ناگهان آمدند و گرد او را گرفتند، چون مختار آن ها را بدید گفت: شما را چه می شود؟ به خدا قسم (بعد ما ظفرت اکفکم) دست شما از آنچه خیال بسته اید کوتاه است و بدان نتوانید رسید!ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله گفت: بازوی او را ببند و پای برهنه و پیاده او را ببر. عبدالله گفت: با کسی که دشمنی با ما ننموده است این کار نکنم و ما او را به گمان گرفته ایم. ابراهیم بن محمد با عبدالله گفت: این آشیانه ی تو نیست، بیرون رو و پا از اندازه گلیم فراتر مکش! (مترجم گوید: ابراهیم خود از قریش بود و خلافت را برای مختار ثقفی شایسته نمی دانست، اما عبدالله از قریش نبود و کینه ای سخت نداشت) باز ابراهیم گفت: ای پسر ابی عبید! این کارها که از تو نقل می کنند چیست؟ مختار گفت: هر چه می گویند باطل است. پناه می برم به خدا از اینکه مانند پدر و جدت خیانت کنم! آنگاه او را به زندان بردند بی بند و گروهی گویند بر او بند نهادند. و در زندان می گفت: قسم به پروردگار دریاها و درختان و دشت و بیابانها و فرشتگان نیکو کردار و بندگان برگزیده که همه ستمگران را به نیزه و تیغهای هندی بران بکشم با گروه انصار که نه بی خرد و بد دل باشند و نه خودخواه و شریر (چون گروهی اهل ورع در دین تعصب داشتند اما فریب می خوردند و گروهی دیگر زیرک بودند، اما نظم دنیای خود می خواستند و خودخواه و شریر بودند و مختار هر دو دسته را مغضوب داشت) تا عمود دین را بر پا دارم و این شکاف که در اسلام پدید آمده است به هم پیوندم و سینه مؤمنان را شفا دهم و خون پیغمبران را خواهم! از زوال دنیا باک ندارم و از مرگ نهراسم.

و هم در داستان خروج مختار گویند: هنگامی که نزد ابن زبیر بود با او گفت: من قومی را می شناسم که اگر مردی دانا و خردمند و با تدبیر باشد و بداند چه کند، لشکری برای تو از ایشان بیرون آرد که با اهل شام به یاری آن ها پیکار توانی کرد! ابن زبیر پرسید آنها کیانند؟ گفت: شیعه ی علی علیه السلام در کوفه.گفت: تو آن مرد باش! او را به کوفه فرستاد؛ او به کوفه آمد و در ناحیتی نشست، بر حسین علیه السلام می گریست و مصیبت او را یاد می کرد و مردم او را دیدند و دوست خود گرفتند و او را به میان شهر کوفه بردند و بسیار گرد او بگرفتند تا کارش نیرو گرفت و بر ابن مطیع خروج کرد.مترجم گوید: روایت اول اصح است، زیرا که اگر ابن زبیر شیعه علی علیه السلام را به خود نزدیک می کرد، همه قریش و بزرگان از گرد او پراکنده می شدند، چون شیعه امیر عادل و با تقوی می خواستند و آن امرا را که بر گرد ابن زبیر بودند نمی پسندیدند و قریش نیز امیرالمؤمنین و شیعیان را دوست نداشتند، چنانکه در حیات آن حضرت پنج تن قرشی با او بودند: محمد بن ابی بکر و جعد بن هبیره خواهرزاده آن حضرت و هاشم مرقال و ابوالربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی حذیفه، و سیزده قبیله با معاویه بودند.

داستان بیرون رفتن سلیمان بن صرد و توابین به جنگ اهل شام

در سال ۶۵ سلیمان بن صرد خزاعی آهنگ خروج کرد و سران یاران خویش را بخواند، اول ربیع الاخر وعده گذاشته بودند. چون به نخلیه آمد در میان حاضران بگردید، شماره ی آنان را اندک یافت. حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عصیر (غضین، ظ) کنانی را به کوفه فرستاد بانگ بر آوردند «یالثارات الحسین» و این دو نخستین کس بودند که به این سخن آواز برداشتند، چون فردا شد سپاهیان وی دو برابر شدند و در دفتر خود نظر کرد و دید شانزده هزار کس بیعت کرده اند و گفت سبحان الله! از این شانزده هزار بیش از چهار هزار نیامدند! با او گفتند: مختار مردم را از تو بازمی گرداند و دو هزار تن به دو پیوستند. سلیمان

گفت: هنوز ده هزار می مانـد، مگر اینان ایمان ندارنـد و خـدا و پیمان او را یاد نمی آورند؟ سه روز در نخلیه بماند و نزد آنها که مانده بودند می فرستاد. نزدیک هزار نفر باز بدانها پیوستند. پس مسیب بن نجبه برخاست و گفت: «رحمک الله» آن که به کراهت به حرب بیرون آیـد، از او سودی نتوان برد، و قتـال آن کس کنـد که با نیت و رضا آیـد. پس منتظر کسـی مباش و در کـار خویش جـد نمـای! سـلیمان گفت: رأی نیکو دادی و در میـان یاران خویش به پای خاست و گفت: ای مردم! هر کس از آمـدن رضای خـدا و آخرت خواهـد از ماست و ما از اوییم و خـدای بر وی رحمت کند در حال حیات و پس از مرگ، اما هر کس دنیا خواهـد به خـدا قسم که ما «فی ء» نخواهیم گرفت و غنیمت به دست نخواهیم آورد مگر خشـنودی خـدا و ما را زر و سیمی نیست و مالی نـداریم مگر همین شمشـیرها که بر دوش داریم و توشه به قـدر سـد رمق، هر کس دنیا خواهـد با ما نیاید! پس یـاران او از توبه و برای خواسـتن خون پسـر دختر پیغمبر صـلی الله علیه و آله آمـدیم. و چون سـلیمان آهنـگ خروج کرد عبدالله بن سعد بن نفیل گفت: اندیشه ای به خاطرم آمد که بگویم، اگر صواب باشد از خدایست و اگر خطا باشد از من است. ما به خونخواهی حسـین علیه السـلام بیرون آمدیم و کشـندگان او همه در کوفه اند از جمله عمر سـعد و سـران محلات شهر و قبائل! اینها را بگـذاریم به کجا رویم؟ یاران او گفتند: رأی همین است.سـلیمان گفت: رأی من این نیست، چون قاتل او کسـی است که سـپاه فراهم کرد و گفت حسین علیه السلام را امان ندهم تا فرمان مرا گردن نهد و حکم خویش درباره ی او به انجام رسانم، کشـنده ی او این فاسق فاسق زاده عبیـدالله بن زیاد است. پس از خـدای خیر خواهیـد و روانه گردیـد! اگر خدا شـما را فیروز گردانـد امیـدواریم کار دیگران آسانتر باشـد و مردم شـهر به خوشـی طاعت شـما کننـد، آن قوت هر کس را در قتل آن حضـرت شـریک بود بکشـید و از حـد بیرون نرویـد و اگر به شـهادت رسـید باز جای دریغ و افسوس نیست، چون با بدعهدان کارزار کرده اید و ثواب خدا بهتر است برای نیکوکاران، و من دوست دارم که سر نیزه ی خود را

نخست سوی بزرگ بدعهدان و ستمگران افراشته کنید، و اگر با اهل شهر خویش در آویزید، ناچار هر کس پدر یا برادر یا خویش خود را یا کسی که راضی به کشتن او نیست کشته بیند. پس خیر از خدا خواهید و روانه شوید!مترجم گوید: اگر کسی پرسد این مردم بی رخصت امام زین العابدین علیه السلام و نص صریح او چرا به جهاد رفتند و آیا گناهکارند یا مصیب؟ در جواب گوییم: حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مردم کناره کرده بود و حال او مانند حال امام زمان علیه السلام بود به عهد ما و چنان که در احکام ضروریه در زمان ما نمی توان منتظر ظهور آن حضرت شد؛ مثلا رسیدگی به اموال ایتام و محجورین و قصاص و دفاع و حدود، زیرا که از ترک آن فتنه ها برخیزد و اشرار مسلط شوند و می دانیم خداوند در غیبت امام زمان علیه السلام از ما خواسته از جان یتیمان را از مرگ نگاهداریم و از فتنه و فساد و قتل و غارت و تسلط کفار بر مسلمانان به قدر قوت جلو گیریم، با اینکه اینها وظایف امام است، همچنین اصحاب سلیمان بن صرد دانسته بودند تکلیف آنها مجاهدت است و توبه آنها به کشتن قاتلین حضرت سید الشهداء علیه السلام، هر چند امام زین العابدین علیه السلام صلاح خویش در اقدام نمی دید، اما نهی نفرموده بود و در این باب تمسک به آیه ی قرآن کردند که چون بنی اسرائیل بت پرست شدند، خداوند آن ها را امر کرد به کشتن یکدیگر، و اگر کسی به قرآن یا اجماع یا عقل بداند حکم خدا، را مثل این است که از لفظ امام شنیده باشد. باز به کتاب بازگردیم.چون خبر بیرون رفتن سلیمان بن صرد به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید، با اشراف کوفه نزد سلیمان آمدند، مگر آن ها که شریک در خون حسین علیه السلام بودند بیرون نیامدند، و عمر سعد در آن وقت از ترس دشمنان خویش در قصر امارت می خوابید و عبدالله و ابراهیم با سلیمان گفتند: مسلمان برادر مسلمان است، با او خیانت نورزد و دغلی نکند و شما برادر و اهل شهر مایید و محبوبترین مردم نزد ما، پس دل ما را به مصیبت خود داغدار نکنید و به خروج خویش از شماره ی ما نکاهید! با ما باشید تا ما هم آماده شویم و چون

دشمن نزدیک ما رسید با هم بر سر آن ها رویم و کارزار کنیم! و گفت: اگر بمانید خراج جوخی (۱) و نواحی آن را به شما واگذارم و ابراهیم بن محمد همین گفت. سلیمان پاسخ داد که: این سخن محض از نیکخواهی گفتید و حق مشورت ادا کردید. اما کار ما با خدا و برای اوست و از او خواهیم ما را به راه صواب بدارد و اکنون جز رفتن در اندیشه نداریم، ان شاء الله تعالی. عبدالله گفت: اندکی بمانید تا سپاهی انبوه فراهم کنیم و با شما فرستیم با عدد بسیار با دشمن روبرو شوید - و شنیده بودند که عبیدالله از شام با سپاه بسیار آمده است - سلیمان نپذیرفت و بعد از غروب جمعه پنج روز گذشته از ربیع الاخر ۶۵ روانه گردید (مترجم می گوید: به حساب استخراج کردم این تاریخ صحیح است و پنجم ربیع الاخر ۶۵ جمعه بود) تا به «دیر الاعور» رسیدند؛ بسیاری از پیروان او گریخته بودند و سلیمان گفت: دوست نداشتیم اینها که تخلف کردند با ما بیایند و اگر می آمدند هم تباهی می کردند، خداوند آمدن ایشان را ناخوش داشت، پس از آمدن آن ها مانع شد و شما را به این مزیت مخصوص کرد. و از آنجا گذشتند تا به قبر حسین علیه السلام رسیدند (۲) یکباره فریاد زدند و بگریستند و گریه بیش از آن روز کس ندیده بود و یک شبانه روز آنجا بماندند و صلوات بر او می فرستادند و تضرع می کردند و از جمله سخنان ایشان بود:«اللهم ارحم حسینا الشهید ابن الشهید المهدی ابن المهدی الصدیق ابن الصدیق اللهم انا نشهدک انا علی دینهم و سبیلهم و اعداء قاتلیهم و اولیاء محبیهم».و نیز گویند چون سلیمان صرد و یاران او به قبر آن حضرت رسیدند، یکباره بانگ برآوردند که ای پروردگار! ما پسر دختر پیغمبر خود را تنها گذاشتیم. پس گناهان گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر و بر حسین علیه السلام و اصحاب او درود

۱- ۱۹۱. جوخی به فتح «جیم» و «خاء» و معجمه ای در آخر آن الف، روستایی است در واسط. پیش از این گفتیم خراج در اسلام غیر از زکات و خمس است.

۲- ۱۹۲. هر کس از کوفه به جانب موصل و جزیره رود از کربلا بگذرد و از این جهت گفتیم زیارت اربعین هنگام رفتن اهل بیت به شام برد.

فرست که شـهداء و مؤمنان بودند! و ما تو را گواه گیریم که بر دین آنانیم و بر همان عقیده که در راه آن به شـهادت رسیدند، و اگر ما را نیامرزی و نبخشـی زیانکار باشیم. و از نگریستن آن قبر مطهر اندوهشان افزوده گشت و چون خواستند روانه شوند، هر یک برای وداع جانب قبر رفتنـد و مردم انبوه شدنـد چنانکه بر حجر الاسود، و از آن جا به انبار رفتنـد و عبدالله سوی آن ها نامه فرسـتاد:«ای یاران ودوسـتان ما سخن ما بپذیرید و فرمان دشمن مبرید! شما مهتران و برگزیدگان این شهرید و چون دشمن شما را بینـد و بر شـما دست یابـد طمع او در بازمانـدگان بیفزاید و اگر آنان بر شـما فیروز گردند شـما را سـنگسار می کنند یا بدین خودشان بر می گردانند و هرگز رسـتگار نشوید. ای قوم! دوست ما و شما یکی است و دشمن ما و شما یکی است و اگر همه بر دفـاع متفـق باشـیم بر آنهـا فیروز آییم و اگر اختلاـف نمـاییم شوکت مـا شکسـته شود؛ ای مردم مرا در نیکخواهی خود راسـتگو دانید و فرمان مرا مخالفت نکنید و چون نامه مرا بخوانید بازگردید! والسـلام».سـلیمان و همراهان او گفتند: تا در شهر بودیم این مرد نزد ما آمـد و همین مطلب خواست، نپذیرفتیم اکنون که آماده ی جهاد شدیم و نزدیک زمین دشـمن گردیدیم، برگشـتن کاری خردمندانه نیست. از اینها معلوم گردید که چون کسی از کوفه به شام خواهد رفت، از کربلا گذرد و اهل بیت هم وقت رفتن به شام از کربلا گذشـتند و زیارت اربعین هنگام رفتن بود - چنانکه گذشت - و سلیمان در پاسخ او نامه نوشت و سپاسـگزاری کرد و گفت: «این مردم اکنون راضی شدند که جان خویش را در راه خدا دهند و از گناه بزرگ توبه کردند و روی به خـدا آوردنـد و توکل بر او کردند و بدانچه فرمان اوست تن دادند».چون نامه به عبدالله رسـید گفت: این مردم با جان خود بازی می کننـد، دل بر مرگ نهادنـد و نخستین خبر که از آنها رسـد کشـته شـدن باشـد، به خـدا سوگنـد که در اسـلام با سربلندی بهش شـهادت رسـند. و از آنجا رفتند تا «قرقیسـیا» رسیدند ساخته و آماده جنگ و زفر بن حارث کلابی بدانجا بود و در قلعه متحصن شد و

بیرون نیامد. سلیمان مسیب بن نجبه را سوی او فرستاد و درخواست که زفر بازاری بیرون فرستد و مسیب به دروازه قلعه آمد و خویشتن را بشناسانید و دستوری ورود خواست. هذیل پسر زفر نزد پدر خویش شد و گفت: مردی نیکو هیأت که مسیب بن نجبه نام دارد اذن می خواهد. پدرش گفت: ای فرزند! این پهلوان طایفه مضر الحمرا است! اگر ده تن از مهتران آنان را شماری یکی اوست و مردی خداپرست و پارسا و دیندار است. او را اذن ده! اذن داد بیامد. زفر او را در کنار خویش بنشانید و از او پرسید، مسیب حال و قصه خود بگفت. زفر گفت: ما دروازه شهر را بستیم تا بدانیم رزم ما را خواهید یا دیگری را و ما از کارزار با شما عاجز نیستیم، اما آن را نیز خوش نداریم، که شنیده ایم شما مردان نیکوکار و خوش سیرتید. آنگاه پسر خویش را بفرمود بازاری بیرون فرستد، و مسیب را هزار درهم و اسبی بداد، مسیب مال را بازگردانید و اسب را بپذیرفت و گفت: شاید اسب من از راه بماند و بدین نیازمند گردم. و زفر نان و علف و آرد بسیار فرستاد چنانکه از بازار بی نیاز شدند، مگر این که کسی تازیانه یا جامه خریدی. و فردا از «قرقیسیا» کوچ کردند و زفر به مشایعت آن ها بیرون رفت و گفت: از رقه پنج امیر روانه گشتند: حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبله بن عبدالله خثعمی و عبیدالله بن زیاد با سپاه بسیار به عدد خارها و درختان بیابان، و اگر خواهید در شهر ما بمانید و با ما هم متفق گردیم و چون دشمن آید با هم جنگ کنیم! سلیمان گفت: اهل شهر خودمان از ما همین خواستند نپذیرفتیم. زفر گفت: پس زودتر خود را به «عین الورده» رسانید و آن جا سرچشمه ای است، پشت به شهر کنید و روی به روستا! و آب و علف در دست شما باشد و از این سوی که ما هستیم ایمن باشید پس زودتر منازل را در نوردید! و ما جماعتی بزرگوارتر از شما ندیدیم و امیدوارم پیشتر به آنجا رسید و اگر با آن ها در آویختید، در دشت گشاده تیر اندازی و نیزه بازی نکنید که شماره ی آنها از شما بیش است و ایمن نیستم از اینکه شما را فروگیرند و محاصره کنند و پیش آنها نایستید تا بر خاکتان افکنند و صف نیارایید که شما پیادگان ندارید و ایشان هم

پیاده دارنـد و هم سواره و هم پشت یکدیگرنـد و لکن دسته دسته شویـد و دسته هـا را میـان میمنه و میسره ی لشکر ایشان پراکنده سازید و هر دسته ی را دسته دیگر مددکار و همرا باشد که چون دشمن بر یک دسته تازد، گروه دیگر به مدد آنان روند و برهانندشان و لختی بیاسایند، و اگر دسته ای بخواهد جای خود را تغییر دهد بتواند، و اگر یک صف باشید و پیادگان آنها حمله کنند و شما را از جای بکنند و از صف عقب زنند، صف شما بکشند و هزیمت افتد. آنگاه بدرود کردند و یکدیگر را دعا کردنـد و به شتاب راندند تا به «عین الورده» رسیدند در غربی آن فرود آمدند و پنج روز بیاسودند و مراکب را آسوده کردنـد و اهل شام با سپاه بیامدند تا یک مرحله از «عین الورده»، سلیمان بپاخاست و یاد آخرت کرد و ترغیب در آن فرمود و گفت:«اما بعد؛ دشمنی که برای رزم او شبانروز راه نوردیدید، نزدیک شما آمد؛ پس صادقانه بکوشید و شکیبایی کنید که خدای با صابران است و هیچ یک از شما پشت به جنگ نکند مگر به قصد آن که از سوی دیگر تازد یا به دسته ای از یاران خود پیوندد! و آن دشمن را که پشت کند و بگریزد نکشید و خستگان را به حال خود گذارید و قصد جانشان نکنید و اسیران را مکشید مگر آنان که پس از اسیر شدن باز دست به تیغ برنـد! که سیرت علی علیه السلام با اهل دعوت باطله این بود. باز گفت: اگر من کشته شوم، امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر او کشته شود امیر عبدالله بن سعد بن نفیل است و اگر او هم به شهادت رسید عبدالله بن وال و پس از او رفاعه بن شداد، خدا رحمت کند آن را که بر پیمان خویش با خدا استوار باشد!»آنگاه مسیب را با چهارصد سوار بفرستاد و گفت: روانه شو تا پیش لشکر ایشان رسی! بر مقدمه ی آن حمله بر! اگر کار بر وفق مراد رفت فبها و گرنه بازگرد و مبادا پیاده شوی یا بگذاری یکی از همراهان تو پیاده شود یا تنها با یکی از افراد دشمن روبرو گردد! مگر چاره ای از آن نباشد، پس مسیب آن روز و شب برفت و سحر فرود آمد و چون بامداد شد یاران خویش را به هر سوی فرستاد تا

هر که ببیند نزد او آرند. پس مردی بیابانی آوردند خر می چرانید، پرسید از لشکریان شام کدام با ما نزدیکترند؟ گفت: به شما نزدیکتر سپاه شرحبیل بن ذی الکلام است که یک میل از تو دورتر است و او با حصین اختلاف دارند، حصین می گوید سرهنگ سپاه منم و شرحبیل می گوید منم و اکنون منتظر فرمان ابن زیادند. او با مسیب و همراهان بشتافتند؛ ناگاهان بر سر آن ها ریختند و بر یک جانب لشکر حمله کردند و آن سپاه بشکست و مسیب مرد بسیار کشت و خسته بسیار کرد و چهارپایان فراوان بگرفت و شامیان لشکرگاه را رها کردند و بگریختند و یاران مسیب هر چه خواستند به غنیمت گرفتند و با مال بسیار نزد سلیمان بازگشتند. خبر به ابن زیاد رسید؛ حصین بن نمیر را شتابان بفرستاد با دوازده هزار مرد و اصحاب سلیمان به مبارزه آنها بیرون شدند، چهار روز مانده از جمادی الاولی (و در طبری گوید چهارشنبه هشت روز مانده از جمادی الاولی و آن که در متن کتاب است، تصحیف است و به حساب نجومی این روایت طبری صحیح است) بر میمنه عبدالله بن سعد را امیر کرد و بر میسره مسیب بن نجبه را و سلیما خود در قلب بایستاد. و حصین بن نمیر بر میمنه جبله بن عبدالله و بر میسره ربیع بن مخارق غنوی را امیر ساخت و چون نزدیک یکدیگر رسیدند شامیان ایشان را به اطاعت عبدالملک مروان و قبول خلافت وی خواندند و اصحاب سلیمان بن خلع عبدالملک و تسلیم عبیدالله بن زیاد و این که پیروان ابن زبیر را از عراق برانند و امر امامت را به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذارند و هر یک دعوت دیگری را رد کرد و میمنه سلیمان بر میسره اصحاب حصین تاختند و میسره اینها بر میمنه آنها و سلیمان از قلب سپاه حمله کرد و اهل شام را بتارانیدند، چنانکه به لشکرگاه بازگشتند و پیوسته اصحاب سلیمان پیروز بودند تا شب در میان ایشان چون پرده حاجب شد. و چون فردا شد سپاه ابن ذی الکلاع به شامیان پیوست، و عبیدالله او را با هشت هزار مدد فرستاده بود. و اصحاب سلیمان همه روز سخت بکوشیدند، تنها برای نماز دست از رزم بداشتند و چون شب شد از هم جدا شدند و خستگان در هر دو طرف بسیار بودند و قصاصان بر

گرد یـاران سـلیمان می گشـتند و آنـان را به جنگ ترغیب می کردنـد. و چون بامـداد شـد ادهم بن محرز باهلی با ده هزار تن شامی به مـدد شامیان آمـد و عبیـدالله آنها را فرسـتاده بود و روز جمعه جنگی سـخت کردنـد تا چاشـتگاه، آن گاه اهل شام به بسیاری عدد غلبه کردند و از هر سوی آنان را فروگرفتند و سلیمان حال یاران را بدید، فرود آمد و فریاد زد: ای بندگان خدای هر کس خواهد زودتر نزد پروردگار رود و از گناه پاک شود سوی من آید! پس نیام شمشـیر بشکست و گروه بسیاری نیام ها شکسـتند و همراه آن ها نبرد کردند و کشـتاری بزرگ کردند در شامیان و بسـیار خسته کردند، چون حصین بن نمیر شکیب و دلیری آنان را دید پیادگان را به تیر افکندن داشت و سواره و پیاده گرد آنان را بگرفتند. سـلیمان رحمه الله کشته شد، یزید بن حصـین تیری بر او افکند، بیفتاد و برخاست و باز بیفتاد و جان سپرد و چون سلیمان کشته شد علم او را مسیب بن نجبه برداشت و بر سلیمان درود فرستاد. آن گاه پیش رفت و ساعتی نبرد کرد و بازگشت، باز بتاخت و چند بار چنین کرد تا او نیز کشته شد رضـی الله عنه و چنـد مرد کشـته بود. و طبری از ابی مخنف روایت کرد که او و هنکـام قتال این رجز می خوانـد:قـد علمت میاله الذوائب واضحه اللبات و الترائب انی غداه الروع و التغالب اشجع من ذی لبد مواتب قطاع اقران مخوف الجانب و چون او کشته شد عبدالله بن سعد بن نفیل علم برداشت و بر آنها درود فرستاد و این آیت بخواند: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بـدلوا تبـدیلا» و هر کس از قبیله ازد بود گرد او بگرفتند و همچنان که ایشان در نبرد بودند سه سوار از جانب سـعد بن حذیفه برسـید و خبر آورد که وی با یک صـد و هفتاد تن مـداینی می آیـد و هم سـیصد تن بصـری با مثنی بن خربه عبدی در راهند. مردم شادمانی نمودند. عبدالله بن سعد گفت: اگر آنها به ما برسند و ما زنده باشیم! و چون فرستادگان برادران خویش را کشته دیدند، سخت افسرده شدند و به کارزار پرداختند و عبدالله بن سعد کشته شد او را برادر زاده ی ربیعه بن مخارق کشت و

بردارش خالد بن سعد بن نفیل بر قاتل برادر تاخت و شمشیر بر او سپوخت. مردی از یارانش او ار در آغوش کشید و دیگران آمدند و او را برهانیدند و خالد را کشتند و نزدیک علم کسی نبود، فریاد زدند و عبدالله بن وال (۱) را بخواندند، او با گروهی گرم پیکار بود، پس رفاعه بن شداد بتاخت و اهل شام را از گرد عبدالله بن وال بپراکند و عبدالله علم به دست گرفت و دلیرانه بکوشید و یاران را گفت: هر کحس زندگانی خواهد که پس از آن مرگ نباشد و آسایشی که رنج بعد از آن نبود و شادمانی که اندوه در دنبال ندارد به رزم با این فاسقان به خدا تقرب جوید که امشب به بهشت رویم! آن هنگام عصر بود، پس با یاران خویش حمله کرد، مردان بسیار بکشت و آن ها را براند، باز شامیان از همه طرف برگشتند تا آنها را به جای اول که بودند بازگردانیدند و جای آنها چنان بود که تنها از یک سوی حمله بر آنها می توانستند و چون شام شد ادهم بن محرز باهلی از شامیان نزدیک عبدالله بن وال آمد؛ شنید می خواند: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا» الآیه ادهم از شنیدن آن بر آشفت که این مردم ما را به منزلت مشرکین دانند و کشتگان خود را شهید پندارند و بر او حمله کرد و ضربتی بر دست او زد که آن را جدا کرد و دور شد و گفت: چنان پندارم که آرزو داری در منزل خود مانده بودی؟ ابن وال گفت: به خطا این گمان بردی؛ به خدا سوگند دلم نمی خواهد تو دست داشته باشی مگر برای همین که من به سبب بریدن دست خود اجر برم و گناه تو بیفزاید و اجر من بزرگ گردد. از این سخن خشمگین شد و بر او تاخت و تیغی بر وی زد که از آن به شهادت رسید و همچنین روی به دشمن بود و از جای خود عقب نمی رفت. و این عبدالله از فقها و عباد بود. و طبری گوید: «روزه و نماز بسیار می گذاشت و فتوی می داد».مترجم گوید: از عهد قدیم در زمان ائمه میان طایفه شیعه و اهل سنت گروهی مجتهد و اهل فتوی بودند و دیگران مسائل از آنها فرامی گرفتند و چون ابن وال

۱- ۱۹۳. وال به سیغه اسم فاعل از ولی مانند قاض.

کشته شد اصحاب او نزد رفاعه بن شداد بجلی آمدند و گفتند علم را تو بردار! رفاعه گفت: بیایید بازگردیم شاید روز دیگر خداوند مقدر فرماید که بیاییم که بر ایشان سخت تر از امروز بود.عبدالله عوف احمر گفت: اگر برگردیم بر دوش ما سوار گردند و یک فرسخ نرفته همه ی ما هلاک می شویم و اگر یک تن از ما برهد چادرنشینان وی را دستگیر و تسلیم آنها کنند و به زاری کشته شود و اکنون نزدیک غروب است، بهتر آن که همچنین سواره کارزار کنیم تا شب تاریک شود، اول شب بر اسبان نشینیم و شتابان برانیم تا بامداد، چون بامداد شود به آرامی و آهستگی، تا هر کس بتواند زخمی و خسته خود را همراه برد و منتظر دوستش شود و بدانیم از کدام راه می رویم.رفاعه گفت: نیکو رأیی است و علم را برداشت و کارزاری سخت شد. شامیان خواستند پیش از شام کار ایشان را یکسره کنند، نتوانستند، چون عراقیان سخت می کوشیدند و گویند مردی موسوم به عبدالله بن عزیز کنانی (در طبری کندی است) پیش سپاه شام آمد و فرزندی خرد داشت محمد نام و فریاد برآورد که آیا مردی از بنی کنانه در میان شما هست؟ مردی آمد و او پسر خود را به او سپرد که به کوفه رساند؛ او را امان دادند نپذیرفت.و در روایت طبری از ابی مخنف است که آن پسر چون از پدر جدا شد گریه می کرد و بی تابی می نمود و دل شامیان به حال او و فرزندش بسوخت و ناشکیبی نمودند و گریستند و او از نزدیک قوم خود به جانب دیگر لشکر دشمن رفت و قتال کرد تا کشته شد. باز به عبارت کتاب بازگردیم؛ و هنگام شام کرب بن یزید حمیری با صد سوار پیش آمد و کارزار کرد سخت و سپاه پسر ذی الکلاع حمیری امان بر او عرضه کردند، نپذیرفت و گفت: ما در دنیا در امان بودیم اکنون بیرون آمدیم تا امان آخرت یابیم، و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند و پس از این صحیر بن حذیفه بن هلال مزنی با سی تن از مزینه بیرون آمدند و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند و چون شام شد شامیان به لشکرگاه خویش بازگشتند و رفاعه

نگریست هر کس از اسبش پی بریده یا خودش مجروح بود او را به کسان و عشیرت وی سپرد و آن شب همه راه رفتند. چون بامداد شد، امیر لشکر شامیان حصین بن نمیر برای نبرد بیامد، کسی را ندید و به دنبال ایشان نفرستاد و آنها رفتند و از هر پلی می گذشتند آن را ویران می کردند تا به «قرقیسیا» رسیدند (۱) زفر با ایشان گفت: بمانید و آسوده باشید! سه شب بماندند. و طبری گوید: خوراک و علف فرستاد و جراحان روانه کرد برای علاج خستگان و سه شب همه را مهمان کرد و توشه ی راه داد و برگ سفر ساخت و ایشان را روانه ی کوفه کرد و سعد بن حذیفه بن یمان با مردم مدائن تا هیت آمدند و خبر آنان را شنیدند، بازگشتند و سعد بن حذیفه مثنی بن مخربه ی عبدی را در قریه ی «صندودا» دیدار کرد و خبر قتل و هزیمت اصحاب سلیمان را بگفت و هر دو در آن جا بماندند تاخبر رسید که رفاعه نزدیک است. چون او نزدیک ده رسید به استقبال بیرون شدند و با هم

ص: ۶۷۶

---

۱ - ۱۹۴. طبری از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده است و حمید بن مسلم از توابین است، گفت: چون آماده ی بازگشتن شدیم، عبدالله بن غزیه بر سر کشتگان بایستاد و گفت: خدا شما را رحمت کند که راست گفتید و شکیبایی نمودید و ما دروغ گفتیم و گریختیم، و چون روانه شدیم و بامداد شد، دیدیم عبدالله بن غزیه با بیست مرد دیگر بسیج بازگشتن کرده اند تا با دشمن جهاد کنند و رفاعه و عبدالله بن عوف احمر و دیگران آنها را سوگند دادند که مانند شما مردم با نیت و همت روا نیست از ما جدا گردید و سبب سستی ما شوید و به اصرار آن ها را منصرف کردند مگر یک تن از بنی مزینه که او را عبیده بن سفیان می گفتند، نخست با ما آمد و ظاهرا قانع شد، اما چون از او غافل شدند بازگشت و به شمشیر بر اهل شام حمله کرد و کشته شد و حمید بن مسلم گفت: این مرد با من دوست بود. می خواستم بدانم بر وی چه گذشت، مردی ازدی را در مکه دیدم،سخن از آن روز به میان آمد، گفت: شگفت ترین چیز که در روز عین ورده دیدم این که پس از هلاک آن قوم مردی با شمشیر بر ما حمله کرد، ما به رزم او بیرون شدیم. پی اسبش بریده بود و می گفت «انی من الله الی الله افر رضوانک اللهم ابدو اسر» تا کشته شد حمید گفت: اشک من از شنیدن آن روان شد. آن مرد پرسید: تو را با او خویشی بوده است؟ گفتم: نه و لکن دوست و برادر من بود و گفت: اشک تو مایستاد! بر مردی مضری که بر گمراهی کشته شد گریه می کنی؟ گفتم گمراه نبود و بر هدی و به بینت کشته شد. گفت: تو را هم خدا به آن جایی برد که او را برد! گفتم: آمین و تو را بدانجا برد که حصین بن نمیر را برد! آه انتهی مخلصا.

بگریستند ویک شبانه روز بماندند، پس از آن هر کدام به شهر خویش بازگشتند و چون رفاعه به کوفه رسید مختار در زندان بود و از زندان سوی رفاعه نامه فرستاد:اما بعد؛ مرحبا به آن گروه مردم که خدا از کشتگان ایشان راضی شد و بازگشتگان را پاداش عظیم مقرر داشت! به پروردگار خانه قسم که هیچ کس از شما گامی ننهاد و بر بلندی بر نیامد مگر ثواب خدای برای او بزرگتر بود از دنیا و مافیها، سلیمان تکلیف خود را انجام داد و خداوند تعالی او را سوی خود برد و روح او را با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان محشور کرد و او کسی نبود که شما به دستیاری او فیروز گردید، منم آن امیر مأمور و امین مأمون، کشنده ستمگران و کینه جوی از دشمنان دین، پس بسیج کنید و آماده باشید و شادمانی نمایید و یکدیگر را مژده دهید و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خونخواهی خاندان و دفع ستم از ضعفا و جهاد با فاجران می خوانم! و السلام».و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است گفت: شنیدم مختار نزدیک پانزده روز درنگ کرد، یعنی بعد از بیرون رفتن سلیمان بن صرد و با یاران گفت: «عدوا لغازیکم هذا اکثر من عشر و دون الشهر ثم یجیئکم نبأهتر من طعن نتر و ضرب هبر و قتل جم و امر رجم فمن لها انا لها لا تکذبن أنالها».یعنی: برای این مجاهد فی سبیل الله که سلیمان باشد روزها را بشمارید! از ده روز بیشتر و از یک ماه کمتر خبری عجیب رسد! زخم نیزه کاری و ضرب تیغ دردناک و کشته شدن گروه بسیار و کاری نامعلوم که سر به چه آرد! پس مرد کار کیست؟ منم مرد این کار! با شما دروغ نگویند! منم مرد این کار! انتهی.و قتل سلیمان و همراهان او در ماه ربیع الآخر بود به عهد خلافت مروان حکم، مروان در همان سال ماه رمضان درگذشت و چون عبدالملک بن مروان خبر کشته شدن سلیمان را بشنید بر فراز منبر شد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: «اما بعد؛ خدای سبحانه سلیمان بن صرد را که بر انگیزنده ی

فتنه و رأس ضلال بود از سران اهل عراق بکشت و شمشیر فرق مسیب بن نجبه را بشکافت و عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری دو مهتر دیگر از آن گمراهان و گمراه کنندگان را تباه ساخت و دیگر کسی که یارایی خلاف داشته باشد و سرکشی تواند کرد باقی نمانده است».مؤلف گوید: در این روایت اشکال است که آن وقت عبدالملک به خلافت نرسیده بود. و مترجم گوید: این حکایت دلالت بر آن ندارد که عبدالملک در آن وقت خلیفه بود و شاید هم سهو از روات است و خبر مروان را به پسرش نسبت دادند.

خروج مختار در کوفه

مترجم این کتاب گوید: مختار بن ابی عبیده ثقفی از دهات و شجاعان عرب است. پدرش سردار لشکر اسلام بود و در قادسیه با سپاه یزدگرد جنگ کرد و کشته شد و علمای رجال در ذم و مدح مختار مختلفند و گویند احادیث متناقض درباره ی وی رسیده است اما این بنده مترجم آنچه حدیث درباره ی او دیدم متناقض ندیدم و حساب بندگان در قیامت با خداست، هر کس را به مقتضای عمل و نیت جزا دهد و مختار هم مانند اغلب مردم کار نیک و زشت به هم آمیخته داشت. مردم را به محمد بن حنفیه می خواند و دعوی مهدویت برای او می کرد و طایفه «کیسانیه» شیعه بدو منسوبند و گویند پس از امام حسین علیه السلام برادرش محمد امام است و او زنده است و مهدی موعود او است و آخر الزمان ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد کند، و سید اسماعیل حمیری ابتدا از این طایفه بود و گروهی گفتند به همین مذهب از دنیا رفت و بعضی گویند به مذهب امامیه برگشت، و الله العالم. و پیروان مختار در زمان خود او همه مذهب «کیسانیه» نداشتند، بلکه چون دیدند مختار جانبداری اهل بیت می کند و به طلب خون حسین علیه السلام برخاسته است و در مذهب به آنها نزدیک تر است از بنی امیه و ابن زبیر، متابعت او کردند و نیز محمد بن حنفیه او را به حال خود گذاشت و محمد بن حنفیه رأس دعوت

«کیسانیه» نبود، به دلیل آن که ابن زبیر و عبدالملک مروان پس از کشته شدن مختار و شکست اصحاب وی متعرض ابن حنفیه نشدند و اگر او رأس آن دعوت بود، البته او را مانند زید و دیگران از بنی هاشم می کشتند و آزار می کردند.و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است که محمد بن حنفیه سوی شیعیان کوفه نوشت از محمد بن علی (بی دعوت خلافت و مهدویت) سوی شیعیان کوفه، اما بعد؛ به مجالس و مساجد روید و یاد خدا کنید آشکار و پنهان، و از غیر مسلمانان صاحب سر مگیرید، و آنان را به راز خویش آگاه مسازید، همچنانکه از گروهی ستمکار می ترسید بر جان خود، از گروه دیگر دروغگوی بترسید بر دین خود و بسیار نماز گزارید و روزه گیرید و دعا کنید! که هیچ یک از بندگان خدا برای دیگری سود و زیان ندارد مگر خدا خواهد، و هر کس در گروه کار و کوشش خویش است، هیچ کس بار از دوش دیگری برندارد.و الله قائم علی کل نفس بما کسبت فاعملوا صالحا و قدموا لانفسکم حسنا و لا تکونوا من الغافلین و السلام علیکم.و از این نامه به صراحت واضح می شود که ابن حنفیه طریقت ائمه ما داشت – سلام الله علیهم – که مردم را امر می کردند به متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معاشرت با مسلمانان و تقیه در دین و رفتن در مساجد و جماعت آنان و متابعت احکام خلفا و لو به تقیه تا فساد و فتنه در کشور اسلام پیدا نشود و می گفتند منتظر فرج باشید، و تا قائم آل محمد ظهور نکند طمع در امارت نبندید و ائمه علیهم السلام طالب دنیا نبودند و رواج دین می خواستند، ما رؤسای طوائف دیگر برای ریاست عجله داشتند و طالب چیزی که آنان را به دولت نرساند نبودند و اتباع خویش را به مخالفت خلفاء و سایر مسلمانان ترغیب می کردند.اگر گویی از اجماع اهل هر ملت و طریقتی علم به مذهب رئیس آنان حاصل می شود چنانکه می بینیم مالکیان دست باز نماز می گزارند، یقین می کنیم که مذهب مالک این است و چون بینیم شیعیان در وضو مسح بر پای می کنند دانیم مذهب ائمه علیهم السلام مسح بود و اگر اجماع صحیح نباشد فقه و احکام باطل شود.

ص: ۶۷۹

همچنین از اتفـاق «کیسـانیه» بر اینکه محمـد حنفیه مهـدی موعود بود معلوم می شود او هم خود را مهـدی می دانست که اتباع وی قائـل به آن شدنـد، در جـواب گـویم معلوم نیست «کیسـانیه» اتبـاع محمـد حنفیه بودنـد و اجمـاع وقـتی به حجت است که متابعت پیروان از کسـی معلوم باشـد و به هر حال ساحت محمـد بن حنفیه از این دعاوی باطله منزه است.امامیه را به تواتر دانیم متـابعت ائمه علیهم السـلام می کردنـد و همچنین اهـل لغت و عربیت متـابعت فصـحا می کردنـد در علوم خویش و بسـیاری از اصـحاب علوم نقلیه چنین بودنـد و اجماع آن ها حجت است و مرد باریک بین باید از تدبر در این وقایع حقیقت مذهب شـیعه ی امـامیه را آشـکار ببینـد که گوینـد در هر زمان امام معصوم بایـد، چون غیر معصوم خلیفه شود اگر مردم فرمان او را اطاعت کننـد و گردن نهنـد ظلم شـایع شود و اگر بشورنـد و نافرمـانی کننـد فتنه برخیزد و آسـایش نمانـد و راه هـا خطرنـاک گردد و زراعت و تجـارت تبـاه شود و چون پیغمبر صـلی الله علیه و آله این دین حنیف را بیـاورد و مسـلمانان متحـد گشـتند و آفـاق را بگرفتنـد و مال و غنائم بسـیار شـد، امرا خواسـتندماننـد پادشاهان و حکام دیگر امم مطلق العنان هر چه خواهند کننئد و در پی لـذات و تجمل رونـد و مردم تعرض نکننـد و این روش با حکومت دینی ساز گار نبود و مردم خویش را مکلف به حفظ قواعد دینی و نهی از منکر می دانسـتند و تحمـل فسق و فجور امرا را نمی کردنـد تـا زمـان عثمـان بر عمـال وی بشوریدنـد و عثمـان نتوانست مردم را راضـی کنـد، او را بکشـتند. و چون امام معصوم نباشـد کار بین دو محظور است؛ هم سـکوت مردم خطرناک است و هم نافرمانی و اعتراض، و دلیل ما بر امامت همان است که خردمنـدان جهان بر آن متفقنـد و تجربه شاهـد، که امر هیچ قوم و ملت بی سـلطان و رئیسـی نافذ الکلمه استقامت نپذیرد. و اگر حکومت نباشد و مردم از آن فرمان نبرند کار جهان راست نگردد و مخالف در این باب در صدر اسـلام خوارج بودند، می گفتند: امیر و خلیفه نخواهیم و بی سلطان و والی کارها مستقر باشد، و نظایر این مردم خودشان بر خویش امیر بر می گزینند و گاه باشد امیر ایشان جبارتر از سایر امرا باشد.

پس از این گوییم شیعه ی امامیه از فرق دیگر که وجود سلطان را لازم شمرند از دو جهت ممتازند: اول آن که گویند همین که عقل حکم می کند حکم خدا نیز همین است و مخالفین ما گویند خداوند تعالی را به امثال این امور عنایت نیست و تدبیر حکومت وظیفه خود مردم است. ما گوییم: چون خداوند تعالی در بی قدرترین مسائل حکم و عنایت دارد مانند مضمضه و استنشاق و مسواک، چگونه به امری که محتاج الیه امم عظیم است عنایت نکند؟ و ما لطف را بر او واجب دانیم و عنایت وی را بر بندگان لازم شمریم. و دیگر گوییم: چون خداوند به اطاعت سلطانی فرماید و بر مردم پذیرفتن اوامر وی را واجب کند باید آن سلطان به ظلم و گناه و آزار و اسراف و مانند آن امر نکند و تا خدا نداند کسی معصوم است مردم را به اطاعت او نفرماید؛ و به عباره اخری بهترین طرز حکومت آن است که قوه مقننه خدا باشد و قوه مجریه نیز مردی که خدا معین فرماید معصوم از همه گناهان و خطاها، و مخالف ما یا باید بگوید این بهترین طرز حکومت نیست یا این بهتر هست، اما خدا این طرز بهتر را برای مردم نخواسته است و هیچ یک از این دو را مرد موحد نگوید مگر لطف خدا را نسبت به بندگان انکار کند و - العیاذ بالله - و اگر با مردم این زمان از این مقوله سخن گویی جواب دهند اینها مسائل سیاست است نه دیانت، اما دین اسلام به همه چیز ربط دارد و در همه باب حکم کرده است.و گروهی گویند: چون خدا می دانست مردم فرمان امام نمی برند و حکومت معصوم را نمی پذیرند، چرا آنان را به این امر تکلیف کرد؟در جواب گوییم: در امور تشریعی خداوند حکم می کند به چیزی که می داند مردم اطاعت نمی کنند تا حجت تمام شود چناکه ابوجهل و کفار دیکر را به ایمان آوردن فرمود و نیز از همه کس تقوی خواست از همه گناهان، با این که می دانست هیچ کس بی گناه نخواهد ماند، لیکن باید عصمت را غایت و مطلوب خویش ساخت و بجهد بدان نزدیک شد، در حکومت هم بهترین طرز آن است که حاکم امام معصوم باشد و باید مردم به این غایت خود را نزدیک کنند، هر چه

ممکن شود و اگر مردم فرمان امام معصوم نبرند نقص او نیست، چنانکه تو اجیری در خانه آوری اگر وسائل کار او را آماده سازی و او کار نکند، حجت تو تمام بود، هر چند آن وسائل به کار نرود. امام امام است خواه مردم فرمان او برند یا نبرند، بزرگترین حکمای اسلام ابونصر فارابی در کتاب «تحصیل السعاده» گوید:الملك و الامام هو بماهیته و صناعته ملك و امام سواء وجد من یقبل منه ام لم یوجد اطیع ام لم یطع وجد قوما یعاونونه علی غرضه ام لم یجد کما ان الطبیب طبیب بماهیته و بقدرته علی علاج المرضی وجد مرضی ام لم یجد الی آخره».اما داستان مختار: در سال ۶۶ چهاردهم ربیع الاول یک سال پس از قتل سلیمان بن صرد مختار برجست و عبدالله بن مطیع را که از دست عبدالله زبیر والی کوفه بود براند، و سببش آن بود که چون سلیمان بن صرد کشته شد و بازماندگان اصحاب وی به کوفه بازگشتند مختار در زندان بود و او را عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه به زندان کرده بودند – و پیش از این ذکر آن بگذشت – و مختار از زندان به آن ها نامه نوشت و ستایشها کرد و نوید فیروزی داد و به آن ها چنین می نمود که محمد بن علی معروف به ابن الحنفیه او را به خونخواهی حسین علیه السلام فرموده است. باری نامه ی او را رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سعد بن حذیفه بن یمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط احمری و عبدالله بن شداد بجلی و عبدالله بن کامل بخواندند (طبری گوید: آن نامه را سیحان بن عمرو از زندان آورد و آن را در کلاه خود میان «ابره» و آستر پنهان کرده بود) پس ابن کامل را نزد مختار فرستادند و پیغام دادند ما مطیع فرمانیم و هر چه گویی آن کنیم. اگر خواهی بیاییم و تو را از بند برهانیم! عبدالله بن کامل برفت و بگفت و مختار شاد گشت و گفت: من خود در این ایام بیرون آیم، و او نزد ابن عمر فرستاده بود که مرا به ستم به زندان کردند و خواسته بود که نزد عبدالله یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه شفاعت او کند. ابن عمر نامه نوشت و شفاعت کرد، بپذیرفتند و از زندان بیرونش آوردند و پیمان گرفتند از او و سوگند دادند که شوری بر پای نکند و تا آن دو تن در کوفه اند به فتنه برنخیزد و

اگر فتنه انگیزد، هزار شتر نزد کعبه نحر کند و بندگانش نر و ماده آزاد باشند! چون از زندان بیرون شد و به سرای در آمد، با موثقین خود گفت: خدا دشمن آنها باشد! چه بی خرد مردمند! پندارند من این پیمان ها به سر برم! به خدا سوگند خوردم که خروج نکنم، اما من اگر سوگندی خورم و خلاف آن را بهتر بینم، کفارت دهم و خلاف کنم و خروج من بر اینها بهتر است و از خانه نشستن. اما قربانی هزار شتر و بنده آزاد کردن از خدو انداختن بر من آسانتر است و من دوست دارم کار من درست شود و هیچ مملوک نداشته باشم. و پس از آن شیعه نزد او می رفتند و متفقا بدو رضا دادند و پیروان او بسیار می شدند و کار او قوت می گرفت تا وقتی که عبدالله زبیر، عبدالله یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و عبدالله بن مطیع را عمل کوفه داد و حارث بن عبدالله را عمل بصره، بحیر بن ریسان حمیری با آن دو گفت: امشب بیرون مروید که قمر در ناطح است! حارث بن عبدالله بپذیرفت و اندکی درنگ کرد، اما عبدالله بن مطیع گفت: ما هم برای نطح می رویم، یعنی برای شاخ زدن، و بودن قمر در ناطح مناسب ماست (ناطح دو شاخ برج حمل است) و آخر به شاخ رسید و گفته اند: «البلاء موکل بالمنطق» و عبدالله مردی دلیر بود. و ابراهیم به مدینه رفت و خراج کوفه را به ابن زبیر باز نداد و گفت: خراج نگرفتم که در کوفه فتنه بود. ابن زبیر دست از او بازداشت و عبدالله بن مطیع پنج روز مانده از رمضان به کوفه رسید و ایاس بن ابی مضارب عجلی را به شحنگی کوفه گماشت و او را بفرمود به نیکو رفتاری و سخت گرفتن بر متهمان! و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت:اما بعد؛ امیرالمؤمنین یعنی عبدالله زبیر مرا به شهر شما فرستاد و مرزهای کشور شما را به من سپرد و فرمود «فی ء» شما را جمع آورم و فزونی آن را از کشور شما به جای دیگر نفرستم مگر شما راضی باشید، و اینکه به وصیت عمر بن خطاب و به سیرت عثمان بن عفان رفتار کنم، پس از خدای بترسید و راست باشید و خلاف ننمایید و دست بی خردان خود را بگیرید تا فساد نکنند و اگر این کار نکنید و از جانب من مکروهی به شما رسد خویش را سرزنش کنید! به خدا

سوگند که ناراستان سرکش را شکنجه ای سخت کنم و کجی گردنکشان متهم را راست گردانم».(مترجم گوید: عبدالله بن مطیع به این سخن ثابت کرد که او و ابن زبیر جانبداری از روش عثمان می کردند و راضی نبودند مردم به کار والیان اعتراض کنند) سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: هم اکنون به تو بگوییم که ما راضی نیستیم فزونی «فی ء» ما را به جای دیگر بری و باید آن را میان ما بخش کنی! و اما سیرت تو باید چون سیرت علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و به سیرت عثمان راضی نیستیم نه در مال و نه در رفتار با مردم، و به سیرت عمر بن الخطاب نیز راضی نیستیم در «فی ء» هر چند رفتار وی بر ما آسانتر است از رفتار عثمان و زیان آن کمتر، چون گاهی رفتار عمر بن الخطاب با مردم نیکو بود. پس یزید بن انس گفت: سائب بن مالک درست گفت و رأی ما نیز همین است. ابن مطیع گفت: به هر سیرت که شما دوست دارید و بپسندید رفتار می کنیم. آنگاه از منبر به زیر آمد؛ پس یزید بن انس اسدی با سائب گفت: ای سائب خدا تو را برای مسلمانان نگاهدارد که گوی فضیلت را ربودی! به خدا قسم من هم می خواستم برخیزم و مانند مقالت تو سخنی بگویم.(مترجم گوید: این روایت دلالت دارد که اهل کوفه از سیرت عمر بن خطاب هم راضی نبودند و این را ابومخنف از حصیره بن عبدالله روایت کرده است و گوید او ادراک آن عهد کرده است) و چون ابن مطیع از منبر فرود آمد، ایاس بن مضارب نزد او رفت و گفت: سائب بن مالک از سران اصحاب مختار است، سوی مختار فرست نزد تو آید، و چون بیامد او را به زندان کن تا کار مردم راست شود، چون مختار قوی گشته است و همین ایام بر جهد و شهر را تصرف کند. ابن مطیع زائده بن قدامه (پسر عم مختار) را با حسین بن عبدالله برسمی همدانی بفرستاد (برسم بر وزن برثن) با مختار گفتند: امیر را اجابت کن! مختار آهنگ رفتن کرد، زائده این آیت بخواند. «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک».....آه، پس مختار جامه بیفکند و گفت: قطیفه روی من اندازید که می لرزم و تب مرا

گرفته است و سرمای سخت در خویش می یابم! نزد امیر روید و حال من بگویید! آنها سوی ابن مطیع بازگشتند و حال او بگفتند، او مختار را به حال خود بگذاشت. و مختار اصحاب خویش را بخواند، در سراهای پیرامون و اطراف منزل خود جای داد و خواست در ماه محرم در کوفه خروج کند، مردی شبامی نامش عبدالرحمن بن شریح، سعید بن منقذ ثوری و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامه بن مالک جشمی را بدید و با آنان گفت: مختار می خواهد ما را به خروج وا دارد و نمی دانیم او را ابن حنفیه فرستاده است؟! بیایید سوی ابن حنفیه رویم و خبر مختار بگوییم، اگر ما را رخصت دهد پیروی او کنیم و اگر ندهد از وی بپرهیزیم. به خدا قسم که چیزی برای ما نیکوتر از سلامت دین ما نیست. گفتند: راست گفتی! پس نزد ابن حنفیه رفتند و چون بر او در آمدند از حال مردم بپرسید، بگفتند و حال مختار را نیز بگفتند، و اینکه ایشان را دعوت می کند به متابعت خویش، و از وی رخصت خواستند در متابعت مختار، چون از کلام فارغ شدند، ابن حنفیه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و فضل اهل بیت و مصیبت ایشان را یاد کرد و در ضمن کلام خویش گفت: «اما آن کس که به خونخواهی ما برخاست، من دوست دارم خداوند داد ما را از دشمنان ما بستاند به دست هر کس که خواهد».اسود بن جراد کندی گفت: بیرون آمدیم و با هم گفتیم ما را رخصت داد و اگر از خروج مختار راضی نبود، می گفت نکنید. پس بازگشتند و گروهی از شیعیان چشم به راه ایشان داشتند و رفتن آن ها بر مختار سخت گران بود و می ترسید بازگردند و چیزی آورند که شیعه را از پیرامون او بپراکند، چون آن ها به کوفه بازگشتند، پیش از آن که به خانه های خود روند نزد مختار آمدند، مختار پرسید چه آوردید؟ گفتند ما را به یاری تو فرمود. مختار گفت: الله اکبر! شیعیان را نزد من گرد آورید! هر کس نزدیک بود بیامد. مختار گفت: چند تن خواستند درستی دعوی مرا بدانند، نزد امام مهدی رفتند و از این که من آوردم بپرسیدند، محمد حنفیه خبر داد که من وزیر و پشتوان و فرستاده ی اویم و شما را به متابعت من

فرمود در آنچه شما را به آن می خوانم از جهاد با فاسقان و خواستن خون اهل بیت برگزیده ی پیغمبر. پس عبدالرحمن بن شریح برخاست و تفصیل بگفت و گفت این خبر را حاضران به غایبان برسانند و بسیج حرب کنید و آماده باشید! و چند تن از یاران او برخاستند و قریب به آن گفتند. پس شیعه بر گرد او فراهم شدند از جمله شعبی و پدرش شراحیل بود مختار خواست خروج کند، بعض اصحاب او گفتند: اشراف کوفه همه دشمن مایند و با ما به نزاع برخیزند، و اگر ابراهیم اشتر به ما پیوندد، امید است نیرو گیریم و بر دشمن فیروز گردیم، که او جوان است و مهتر قبیله ی خویش و بزرگ زاده است و عشیرتی دارد با عزت و عدد بسیار. مختار گفت: او را بخوابانید! سوی او شتافتند و شعبی هم با ایشان برفت و حال خود بگفتند و یاری از او طلبیدند و دوستی پدرش را با علی علیه السلام و خاندان او یاد کردند. ابراهیم گفت: اجابت شما کنم در طلب خون حسین علیه السلام و خاندان او به شرط آن که کار را به من گذارید! گفتند: تو شایسته امیری باشی، الا آن که مختار از جانب مهدی آمده است و او را به قتال کردن فرموده است و ما را به فرمان برداری از وی.ابراهیم خاموش ماند و چیزی نگفت. آنها بازگشتند و خبر بگفتند؛ سه روز مختار درنگ کرد، آن گاه با بیش از ده تن از اصحاب خود از جمله شعبی و پدرش نزد ابراهیم رفتند. ابراهیم بالشها گسترد و آنها نشستند و مختار را در کنار خود بنشانید. پس مختار گفت: این نامه ای است از مهدی بن امیرالمؤمنین، که امروز بهترین مردم روی زمین است، و پدرش بهترین مردم بود پس از انبیاء و رسل و او از تو خواست یاری ما کنی و هم پشت ما باشی. شعبی گفت: آن نامه با من بود، چون سخن مختار به انجام رسید با من گفت: آن نامه را به او ده! شعبی نامه را بدو داد و بخواند؛ نوشته بود: از محمد مهدی سوی ابراهیم بن مالك اشتر، سلام علیك! من سوی تو حمد می کنم خدایی را که نیست پروردگاری جز او، اما بعد؛ من وزیر و امین خود را که او را خود من پسندیدم و برگزیدم، نزد شما فرستادم و او را فرمودم به پیکار دشمن و طلب خون اهل بیت خود، پس تو

خود بـا عشـيرت و هر كس كه اطاعت تو كنـد برخيز و او را يارى كن! و اگر يارى من كنى و اجابت دعوت من نمايى، رتبت تو نزد من فزونى يابد و لگام اسبان و سواران به دست تو سپار و تو را سپاهسالار كنم و هر شهر و منبر و مرزى كه بر آن دست يـابى از كوفه تـا بلاد شام تو را دهم. و چون از خوانـدن نامه فارغ شـد گفت: ابن الحنفيه پيش از امروز براى من نامه نوشت و من هم براى او نوشـتم، هرگز غير نـام خود و نـام پـدر خود را در نـامه ياد نكرد.مختار گفت: آن زمان ديگر بود و امروز زمان ديگر است. ابراهيم گفت: كه مى داند اين نامه ى محمد بن حنفيه است؟ گروهى شهادت دادند از جمله يزيد بن انس و احمر بن شـميط و عبدالله كامل و ديگران همه، مگر شـعبى و چون ابراهيم شـهادت آنها بشـنيد از بالاى مسند برخاست و مختار را به جـاى خود نشانيـد و بيعت كرد و آن جمـاعت برخاسـتند و بيرون آمدنـد. و ابراهيم با شـعبى گفت: چون است كه تو شـهادت ندادى و پدرت شـهادت نداد؟ آيا اينها درست گواهى دادند؟ شـعبى گفت: اينها مهتران قراء و بزرگان شـهر و دلاوران عربند! البتهماننـد ايشان مردمى دروغ نگوينـد (۱) ! پس نـام ايشـان را نوشت و نگاهـداشت. و ابراهيم عشـيرت و فرمانبرداران خود را بخواهد و هر شب نزد مختار مى رفت و كارها راست مى كردند تا رأيشان آن شد كه شب پنجشـنبه چهاردهم ربيع الاول سال ۶۶ خروج كنند. (مترجم گويد: به حساب مسـتخرج از زيج، اول ماه ربيع الاول مزبور پنجشـنبه است؛ پس چهاردهم چهارشنبه مى شود و يك روز اختلاف رؤيت ممكن است، چنانكه در عاشورا گفتيم) شبى ابراهيم نماز مغرب را با ياران خود

---

۱ – ۱۹۵. مترجم گويد: شـعبى از فقهاى جمهور است، نامش ابوعمرو عامر بن شراحيل بن معبد شعبى همدانى است. ولادت او سال شـشم از خلافت عثمان است و گوينـد كاتب عبـدالله بن مطيع بود و قبل از آن كاتب عبـدالله بن يزيـد خطمى و شايد اين حكايت با صـحابت مختار و ابن اشتر منافات دارد. و گوينـد وقتى از جانب عبـدالملك به سـفارت روم رفت. وفات او در سال ۱۰۴ است و موافق روايت متن، وى شـيعى كيسانى بود يا عامى بود متمايل به شـيعه و به هر حال از اهل مذهب ما نبود زيرا كه شرط امامى بودن قائل بودن به عصمت امام است و شعبى خود در فقه مذهبى داشت.

بگذاشت و با سلاح تمام به آهنگ مختار بیرون آمد. و پیش از این ایاس بن مضارب با عبدالله بن مطیع گفته بود که مختار در این یکی دو شب خروج خواهد کرد و من فرزند خود را به کناسه فرستاده ام، تو نیز اگر در هر یک از میدان ها یک تن از یاران خویش را با گروهی از اهل طاعت فرستی، مختار و کسان او بترسند و بیرون نیایند. ابن مطیع عبدالرحمن بن سعد بن قیس همدانی را به میدان «سبیع» فرستاد و گفت: شر قوم خود را کفایت کن و دست به پیکار مبر! و کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان «بشر» فرستاد و زحر بن قیس کندی را به میدان «کنده» و عبدالرحمن بن مخنف را به میدان «صائدیین» و شمر بن ذی الجوشن را به «سالم» و یزید بن رویم را به «مراد» و هر یک را گفت: مبادا از جانب شما شری خیزد! و شبث بن ربعی را به «سبخه» فرستاد و گفت: چون فریاد آن مردم را بشنیدی، سوی آنان شو! و این جماعت روز دوشنبه در این میدان ها رفته بودند و ابراهیم اشد شب سه شنبه خواست نزد مختار رود، شنید میدانها را از پاسبان و سپاهی پر کرده اند و ایاس بن مضارب که شحنگی شهر داشت با پاسبانان بازار و کوشک را فروگرفته است. ابراهیم صد تن زره پوشیده همراه خود برداشت و روی زره قبا پوشیده بودند، یاران او گفتند: از راه کناره گیر! گفت: به خدا قسم که از میان بازار و قصر گذرم تا دشمن ما بترسد و به آنها بنمایم ایشان در نظر ما زبونند! پس از «باب الفیل» بگذشت و نزدیک سرای عمرو بن حریث رسید، ایاس بن مضارب با پاسبانان و سلاح ایشان را بدیدند؛ ایاس پرسید: کیستید؟ گفتند: من ابراهیم بن اشترم. ایاس گفت: این همه مردم با تو چه می کنند و چه در اندیشه دارید؟ من تو را رها نمی کنم تا نزد امیر برمت. ابراهیم گفت: راه بده! گفت: نمی دهم. مردی همدانی با ایاس بود او را «ابوقطن» می گفتند و ایاس پاس حرمت او می داشت او نیز با ابراهیم دوست بود،ابن اشتر گفت ای «اباقطن» نزدیک من آی! ابوقطن پنداشت که ابراهیم از او می خواهد نزد ایاس بن مضارب شفاعت او کند، نزدیک رفت و ابراهیم نیزه که در دست «ابوقطن» بود بگرفت و در گودی گلوی ایاس فروبرد، او را بیفکند و یک تن از همراهان خود را گفت سر او را

برداشتند و همراهان ایاس پراکنده شدند و نزد ابن مطیع رفتند. ابن مطیع پسر ایاس را که راشد نام داشت به جای او به شحنگی گماشت و پاسبانان را به وی سپرد و به جای او سوید بن عبدالرحمن منقری را به کناسه فرستاد و ابراهیم بن اشتر نزد مختار آمد و گفت: ما وعده گذاشته بودیم شب آینده بیرون آییم اما امشب اتفاقی افتاد که ناچار باید بیرون شد و خبر بگفت، مختار از کشته شدن ایاس شادان گشت و گفت: آغاز فتح است ان شاء الله تعالی! آنگاه با سعید بن منقذ گفت: برخیز و آتش در چوب و نی افکن و بلند نگاهدار! و عبدالله بن شداد را گفت: با او روانه شوید و فریاد کنید «یا منصور امت»! و به اسفیان بن لیلی و قدامه بن مالک گفت: برخیزید و فریاد زنید «یا لثارات الحسین»! آنگاه سلاح در بر کرد و ابراهیم با مختار گفت: کسان ابن مطیع در میدان ها ایستاده اند و نمی گذارند یاوران ما به ما ملحق شوند و اگر من با همراهان خویش نزد قبیله خود روم و هر کس فرمان مرا برد بخوانم و با آنها در محلات کوفه بگردیم و به شعار خود بانگ بر آوریم، هر کس خواهد با ما بیرون آید؛ تو نیز در جای خود باش و هر کس نزد تو آید او را نگاهدار! و با همراهان خویش نزد تو باشند، که اگر من دیر کردم کسی با تو باشد تا من بیایم. مختار گفت: همین کار کن و بشتاب! مبادا به پیکار امیر ایشان روی یا با کسی جنگ آغازی مگر آنها آغاز رزم کنند! پس ابراهیم با همراهان خویش نزد قبیله ی خود رفت و بیشتر آن ها که فرمان او را می پذیرفتند گرد او فراهم شدند و با آن ها در کوچه های کوفه می گشت، و از آنجا که پاسبانان ابن مطیع بودند پرهیز می کرد، تا به مسجد قبیله «سکون» رسیدند، گروهی از سواران زحر بن قیس جعفی نزد او آمدند اما فرمانده نداشتند، ابراهیم بر آن ها تاخت و بتارانیدشان تا به میدان کنده و می گفت: خدایا تو دانی که ما برای خاندان پیغمبر تو صلی الله علیه و آله غضب کردیم و برای ایشان بشوریدیم، پس ما را بر این قوم فیروزی ده! و ابراهیم پس از هزیمت ایشان به میدان «اثیر» رسید و آنجا به شعار خویش فریاد زدند و در آنجا بسیار بایستاد و سوید بن عبدالرحمن منقری جای ایشان بدانست، خواست به ایشان دست بردی زند شاید نزد ابن مطیع آبرو

و رتبتی یابد! و ابراهیم ناگهان او را پیش روی خود دید و با یاران گفت: ای شرطه خدا! پیاده شوید که خداوند تعالی شما را فیروزی دهد، نه این مردم را که در خون خاندان نبی صلی الله علیه و آله غوطه خوردند! یاران پیاده شدند و ابراهیم بر دشمن حمله کرد و آنان را تا بیابان بتارانید و از شهر بیرون کرد و آنها به هزیمت شدند چنانکه هنگام گریز سوار یکدیگر می شدند و یکدیگر را سرزنش می کردند و ابراهیم در پی آنها رفت تا به کناسه، یاران ابراهیم با او گفتند: در پی ایشان رویم که هول و هراس در دل آنها افتاده است و فرصت غنیمت باید شمرد! گفت: این کار صواب نیست، بهتر آن است که نزد مختار رویم که خداوند به سبب ما ترس از او زائل کند و بداند ما را چه رنجی رسید و بصیرت او افزون شود و نیرو تازه کند و من می ترسم سپاهیان ابن مطیع بر سر او نیز رفته باشند، پس ابراهیم بیامد تا بر در سرای مختار بانگها شنید برخاسته و دید مردم به کارزارند و شبث بن ربعی از سبخه آمده بود و مختار یزید بن انس را در روی او افکنده بود و نیز حجار بن ابجر عجلی و مختار احمر بن شمیط را به مقابله او فرستاده و همچنانکه مردم نبرد می کردند، ابراهیم از جانب کوشک دارالاماره بیامد و حجار و همراهان او را خبر برسید که ابراهیم می آید، او نیامده اینها در کوچه ها پراکنده شدند و قیس بن طحفه نهدی با نزدیک صد مرد از اصحاب مختار بیامد و بر شبث بن ربعی تاخت که با یزید بن انس رزم می دادند و راه دادند تا آنها به هم پیوستند. و شبث بن ربعی نزد ابن مطیع آمد و گفت: این سرهنگان را که در میدانها گذاشته ای بخوان و مردم دیگر با آنها ضم کن و به حرب مختار فرست که قوت گرفته است! و مختار بیرون آمده کار ایشان سر و سامان گرفته است. و مختار را خبر رسید که شبث بن ربعی ابن مطیع را چه نصیحت کرد، با جماعتی از یاران خود پشت دیرهند در سبخه پهلوی باغ زائده رفت و ابوعثمان نهدی در قبیله شاکر فریاد زد و آنها را به یاری مختار طلبید، و ایشان در سراهای خویش بودند می ترسیدند بیرون آیند، چون کعب خثعمی از قبل ابن مطیع نزدیک آنها بود و دهانه کوچه ها را گرفته بود، ابوعثمان با گروهی از یاران خویش بیامد و بانگ زد

«یا لثارات الحسین، یا منصور امت» ای مردم راه یافته! امین و وزیر آل محمد بیرون آمد و در دیرهند است، مرا سوی شما فرستاد تا شما را بخوانم و مژده دهم. پس بیرون آیید خدا شما را رحمت کند! بیرون آمدند و فریاد می زدند: «یا لثارات الحسین» و با کعب در آویختند و نبرد کردند تا راه گشوده شد سوی مختار شتافتند. و عبدالله بن قتاده با نزدیک دویست کس بیرون آمد و به مختار پیوست، کعب راه بر آنها بگرفت و پس از اینکه دانست از قبیله اویند رها کردشان تا به مختار پیوستند و شبام که طایفه ای از قبیله همدانند آخر شب بیرون آمدند و خبر ایشان به عبدالرحمن بن سعید همدانی رسید و پیغام داد اگر می خواهید به مختار پیوندید از میدان سبیع نگذرید، آنها نیز رفتند و به مختار پیوستند و ۳۸۰۰ تن از دوازده هزار نفر که با او بیعت کرده بودند پیش از سپیده دم گرد او فراهم شدند و چون فجر طالع شد آنان را بساخت و با یاران خود نماز صبح بگذاشت، هنوز تاریک بود و ابن مطیع سرهنگان و سپاهیان خود را که در میدان ها گذاشته بود در مسجد گرد آورد و فرمود راشد بن ایاس میان مردم فریاد زد هر کس امشب به مسجد نیاید از او بیزاریم. پس مردم فراهم شدند و ابن مطیع شبث بن ربعی را با سه هزار تن به حرب مختار فرستاد و راشد بن ایاس را با چهار هزار پاسبان، پس شبث بن ربعی روانه شد؛ وقتی خبر او به مختار رسید از نماز صبح فارغ شده بود مردی را فرستاد که تفصیل خبر شبث را بیاورد.سعر بن ابی سعر حنفی از اصحاب مختار بود و تا آن وقت نتوانسته بود خویشتن را به او برساند، آن وقت رسید و ابن ایاس را در راه دیده بود، خبر او را بیاورد و با مختار گفت و مختار ابراهیم اشتر را با هفتصد مرد و بعضی گویند با ششصد سوار و ششصد پیاده به حرب راشد بن ایاس فرستاد، و نعیم بن هبیره برادر مصقله بن هبیره را به رزم شبث، و فرمود: شتاب کنید و مگذارید آن ها بر شما تازند که شماره ی ایشان بیشتر است! پس ابراهیم سوی راشد شد و مختار یزید بن انس را با نهصد مرد در موضع مسجد شبث بن ربعی پیش خود بداشت. پس نعیم بن مصقله به مبارزت شبث رفت و سخت بکوشید، سعر بن ابی سعر را

امیر سواران کرد و خود با پیادگان بود و تا چاشتگاه جنگ کردند و یاران شبث به هزیمت شدند، چنانکه به خانه های خویش رفتند، اما شبث بانگ زد و آن ها را بخواند، گروهی بازگشتند و ناگهان بر اصحاب نعیم که پراکنده بودند تاختند و نعیم کشته شد و سعر بن ابی سعر اسیر گشت و سپاهیان ایشان گروهی گریختند و جماعتی اسیر گشتند و شبث عربها را آزد کرد و موالی را بکشت و موالی بستگان قبائل بودند از غیر عرب، و چنانکه از مطاوی تاریخ مختار معلوم گردید عجمیان بسیار در سپاه مختار بودند و مختار آنان را به خویش نزدیک می کرد چون در دین اسلام فرق میان عرب و عجم نیست پس از مسلمان شدن، اما رؤسای عرب مخصوصا قرشیان به این حکم تن نمی دادند و علت اینکه هیچ یک از آنان با امیرالمؤمنین علیه السلام نبود، همین بود که می دانستند آن حضرت فرق میان قبائل نمی گذارد و میثم که عجمی بود از همه کس به او نزدیکتر بود و گویند از قریش پنج تن با آن حضرت بود و سیزده قبیله با معاویه. و شبث بیامد تا مختار را احاطه کرد و مختار را از کشتن نعیم وهنی افتاده بود، و ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم را با دو هزار مرد فرستاد تا دهانه ی کوچه ها را گرفتند و مختار سوران را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان بایستاد. سواران شبث بر آنها تاختند و گروه مختار بر جای خود پای فشردند و یزید بن انس گفت: ای گروه شیعه! شما در خانه خود نشسته بودید و از دشمن خویش فرمانبرداری می کردید، با این حال شما را می کشتند و دست و پای شما را می بریدند و چشمان شما را بیرون می آوردند و بر تنه ی درختان خرما می آویختند به جرم این که دوستدار خاندان رسول صلی الله علیه و آله بودید، اکنون که با مردم در آویخته و به ستیز برخاسته اید اگر به شما دست یابند، آیا می پندارید که با شما چه خواهند کرد؟ به خدا قسم که یک چشم باز از شما نمی گذارند و شما را به زاری می کشند و با شما و با اولاد و ازواج و اموال شما کاری کنند که مرگ از آن بهتر است.به خدا قسم که شما را از ایشان نجات ندهد مگر راستی و شکیب و نیزه به کار بردن و شمشیر زدن! پس آماده ی حمله شدند و منتظر فرمان بودند و بر سر

زانو نشستند؛ و اما ابراهیم اشتر به جنگ راشد رفت و با راشد چهار هزار مرد بود، ابراهیم یاران خود را گفت: از بسیاری اینان مترسید! به خدا قسم که یک تن مرد کار به از ده تن اینان است و خدا صابران را یاری کند. و خزیمه بن نصر را با سواران پیش فرستاد و خود با پیادگان می رفت و با علمدار گفت: تو با علم خویش به همراه هر دو دسته باش! و مردم سخت جنگیدند و خزیمه بن نصر عبسی بر راشد تاخت و او را بکشت و بانگ بر آورد که من راشد را کشتم به خدای کعبه! و اصحاب راشد به هزیمت شدند؛ و ابراهیم و خزیمه و یاران ایشان پس از کشتن راشد سوی مختار شدند و پیشتر مژده کشتن وی را به مختار فرستاده بود، آنها تکبیر گفتند و قوی دل شدند و یاران ابن مطیع سست گردیدند و وهن در ایشان افتاد. و ابن مطیع حسان بن فائد بن بکر عبسی را با سپاهی انبوه نزدیک دو هزار تن بر سر راه ابراهیم فرستاد و ابراهیم آهنگ سبخه کرده بود تا لشکریان ابن مطیع که بدانجا بودند پراکنده سازد و ابن مطیع خواست ابراهیم را از آنها باز دارد، ابراهیم بر ایشان تاخت و آنها بی مقاومت بگریختند و حسان عقب لشکر رفت تا یاران خویش را از گریختن باز دارد؛ خزیمه او را بدید و بشناخت و گفت: ای حسان! اگر خویشی میان ما نبود اکنون تو را می کشتم، خویش را برهان! و اسب او بلغزید، او را بینداخت مردم گرد او بگرفتند، و ساعتی رزم آزمود؛ خزیمه به او گفت: تو را امان دادم، خویش را به کشتن مده! و مردم دست از او بداشتند و با ابراهیم گفت: این پسر عم من است، او را امان دادم. گفت: خوب کردی و اسب او را بخواست، آوردند، او را سوار کردند و گفت: به اهل خویش ملحق شو! و ابراهیم سوی مختار آمد، شبث بن ربعی را دید با سپاه خود گرد او را بگرفته اند و یزید بن حارث بر دهانه کوچه ها بود تا نگذارد کسی به سبخه آید، پیش ابراهیم باز آمد تا او را از پیوستن به مختار مانع گردد، اما ابراهیم خزیمه بن نصر را با گروهی در برابر یزید بن حارث بگذاشت و خود با یاران آهنگ مختار کرد او و یزید بن انس و با شبث در آویخت و همراهان وی را بتارانیدند و تا به خانه های کوفه رفتند و خزیمه بن نصر هم بر یزید بن

حـارث تاخت و گروه او را تار و مار کرد و سوی دهانه های کوچه ها شـتافتند، و مختار خواست به کوچه های کوفه در آیـد؛ تیراندازان تیر باریدند و از آنجا راه ندادند و مختار برگشت؛ و مردم هزیمت شده نزد ابن مطیع رفتند و خبر کشـته شدن راشـد بشنید، خویش را بباخت و دل از کف داد و عمر بن حجاج زبیدی با او گفت: ای مرد خویشتن دار باش و مترس و سوی مردم بیرون رو و آن هـا را به قتـال دشـمن بخوان! که مردم در شـهر بسـیارند و همه هوا خواه تو، مگر همان گروه که از کوفه بیرون رفته اند و خداوند آن ها را ذلیل خواهد کرد و من اول کسم که اجابت دعوت تو کنم، پس گروهی را به من سپر و به دیگران نیز، و مـأمور حرب کن! ابن مطیع برخاست و مردم را ملامت کرد بر هزیمت و به بیرون شـدن سوی مختار و رزم با او تحریص کرد، اما مختار چون دیـد یزید بن حارث نمی گذارد داخل شـهر گردد، سوی خانه های مزینه و احمس و بارق رفت و محلت آن ها از خانه های شـهر جـدا بود، مردم آن جا یاران مختار را آب دادند و او خود روزه بود، آب نیاشامید؛ احمر بن شـمیط با ابن کامـل گفت: آیـا مختار روزه دار است؟ گفت: آری. گفت: اگر افطار کنـد در دفاع قویتر باشـد. گفت: او معصوم است و تکلیف خود را بهتر می داند. احمر گفت: راست گفتی «اسـتغفر الله» (۱) ، و مختـار گفت: هم اینجا رزم دهیم که رزم را نیکو محلی است! ابراهیم گفت: این قوم را خداونـد بتارانیـده است و هول در دل ایشان افکنده، به شـهر باید رفت که هیچ مانعی از گرفتن قصـر دارالاماره نیست.پس مختار هر پیرمرد یا رنجور را با باروبنه و متاع آن جا بگذاشت و اباعثمان نهدی را امیر ایشان فرمود و ابراهیم پیشـاپیش او می رفت و از آن سوی ابن مطیع عمرو بن حجـاج را با دو هزار تن فرسـتاده بود و مختار به ابراهیم پیغام داد که سپاهیان عمرو را در هم پیچ و بگذار و برابر ایشان مایست! ابراهیم آن را در

۱- ۱۹۶. از اینجا معلوم می شود که شیعه در همان زمان معتقـد بودنـد ولی امر بایـد معصوم باشـد، هر چند در تشـخیص ولی اشتباه کرده بودند.

نوردید و نایستاد و مختار یزید بن انس را فرمود عمرو بن حجاج را نگاه دارد، او برابر عمرو رفت و مختار در پی ابراهیم بیامد تا در جای مصلی خالد بن عبدالله بایستاد (۱) و ابراهیم خواست از طرف کناسه به کوفه در آید، شمر بن ذی الجوشن با دو هزار کس بیرون آمد و راه بر او بگرفت و مختار سعید بن منقذ همدانی را به مقابلت او فرستاد و ابراهیم را فرمود همچنان جانب شهر رود، ابراهیم برفت تا به کوی شبث رسید، نوفل بن مساحق را با دو هزار مرد و به قول اصح با پنج هزار بدانجا دید، و ابن مطیع منادی کرده بود مردم به مساحق پیوندند و خود بیرون آمده و در کناسه ایستاده بود و شبث بن ربعی را در قصر گذاشته. ابراهیم اشتر نزدیک ابن مطیع آمد و یاران خود را گفت: پیاده شوید و نترسید از این که گویند شبث آمد یا آل عتبه آمدند یا آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان! و یکی یکی خانواده های کوفه را شمرد و گفت: اگر اینها زخم شمشیر بچشند از پیرامون ابن مطیع پراکنده شوند مانند گله بز که از گرگ گریزند! همچنان کردند و ابراهیم پایین دامن قبا را برگرفت و بر کمربند خویش زد و قبا را روی زره پوشیده بود و بر آنها تاخت؛ چیزی نگذشت که همه بگریختند چنانکه بر دهانه کوچه ها در راه بر دوش هم سوار می شدند و یکدیگر را می فشردند، و ابن اشتر بن نوفل بن مساحق رسید؛ عنان اسب او بگرفت و شمشیر برکشید که او را بکشد؛ نوفل گفت: تو را به خدا ای پسر اشتر! با من کینه داری و یا خونی طلبکاری از من؟ ابراهیم او را رها کرد و گفت: بیاد داشته باش! و نوفل همیشه این منت را به خاطر داشت و همراهان ابراهیم دنبال گریختگان به کناسه در آمدند و از آن جا به بازار و مسجد رفتند و ابن مطیع را در قصر به حصار افکندند و اشراف و مهتران کوفه با ابن مطیع به قصر اندر بودند، مگر عمرو بن حریث که به سرای خویش رفت و از شهر بیرون شد. و مختار آمد تا در کنار بازار و ابراهیم را به حصار بداشت و یزید بن انس و احمر بن شمیط با او بودند و قصر را سه روز محاصره

۱- ۱۹۷. یعنی جایی که بعد از این مصلای خالد بن عبدالله قسری شد.

کردنـد و حصار سـخت شـد. شـبث با ابن مطیع گفت: چاره برای خود و همراهان خویش بینـدیش! به خـدا قسـمکه ما نه برای خویش چـاره توانیم کرد و نه برای تو! ابن مطیع گفت: صـلاح در چه بینیـد؟ شـبث گفت: رأی آن است که برای خودت و ما امـان طلبی و بیرون رویـم و خـود و همراهـان را بـه هلاـک نیفکنی. ابـن مطیـع گفـت: هرگز از او امـان نطلبـم کـه کـار برای امیرالمـؤمنین در حجـاز و بصـره راست شـده است. شـبث گفت: پس بیرون رو چنـانکه کس آگـاه نشود، و نزد یکی از ثقـات خویش؛ در کوفه پنهان شو تا نزد امیر خویش یعنی ابن زبیر روی! آنگاه ابن مطیع با اسـماء بن خارجه و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالرحمن بن سـعید بن قیس و مهتران کوفه گفت: رأی شما چیست؟ آنها نیز با شبث موافقت کردند؛ پس بماند تا شام شد و بـا آن هـا گفت: من می دانم این فتنه ها را مردم فرومایه بر پای کردنـد و اشـراف و بزرگان شـما فرمانبردارنـد، با ابن بیر می گویم و از طاعت و اخلاص شـما او را آگاه می گردانم تا خداوند فرمان خود را انفاذ کند! آنها پاسـخی نیکو دادند و ستایش کردند و او بیرون رفت و به سرای ابی موسی فرود آمد و یاران وی در قصر بگشودند و گفتند: ای فرزند اشتر آیا ما در امانیم؟ گفت: آری. بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند و مختار به قصر در آمد و شب در آنجا بگذرانید و مهتران و اشراف کوفه به مسـجد رفتند و بعضـی بر در قصـر بودند و مختار بیرون آمد و بالای منبر رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: الحمدلله که دوستان را نوید ظفر داد و دشمنان را وعید خذلان و ضرر و تا انجام روزگار کار چنین باشد، وعده ای است انجام شدنی و حکمی است نفاذ یافتنی و زیاد کرد هر کس دروغ گفت. ای مردم! علمی برای ما برافراشـته شد و غایتی معین گشـت و ما را گفتنـد آن رایت را برداریـد و سوی آن غایت بشـتابید و از آن نگذریـد! دعوت خواننده را شـنیدیم و گفتار گوینده را اسـتماع کردیم. چه انـدازه زن و مرد از خبر مرگ و کشـتن من گوش هـا را پر کردنـد! دور بـاد آن که پشت کنـد و بستیزد و فرمان نبرد و دروغ گویـد و سرپیچد! اکنون ای مردم به متابعت من در آیید و بیعت کنید که بیعت هدایت و رشاد است! قسـم به خدایی که

آسـمان را مانند سـقف بلند برافراشت و زمین را دره ها و راه ها ساخت، پس از بیعت علی بن ابی طالب و آل او علیهم السـلام بیعتی صوابتر از این بیعت نیست! آنگـاه از منبر به زیر آمـد و به دورن کوشک رفت و اشـراف و مردم بر او در آمدنـد و بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول او و صلی الله علیه و آله و خونخواهی اهل بیت و جهاد با فاسقان و دفاع از ضعفا و قتال با هر کس که با اتباع مختار قتال کند و صـلح با کسی که با آنان صلح کند. و از بیعت کنندگان منذر بن حسان و پسرش حسان بن منذر بودند، چون از نزد وی بیرون آمدند سـعید بن منقذ ثوری با گروهی از شـیعیان آن دو را بدیدند و گفتند این دو از سران ستمکارانند، بر آن ها تاختند و هر دو را بکشـتند، و سـعید می گفت: شـتاب نکنید تا رأی امیر را بدانیم! آنها نپذیرفتند و چون مختار آگاه شد آن کار را ناپسـندیده داشت و کراهت نمود. و مختار مردم را نویدها می داد و دل اشراف را سوی خود جذب می کرد و سـیرت نیکو نمود و با او گفتند: ابن مطیع در سـرای ابوموسی است، هیچ نگفت تا شام شد. صد هزار درهـم برای او فرسـتاد و گفت با این مال بسـیج سفر کن، من دانستم در کجا پنهان شده ای و اینکه مانع تو از رفتن نداشتن برگ سفر است و میـان ایشـان دوستی بود.و مختار در بیت المال کوفه نه میلیون درهـم یافت، آن مال را برداشت و به سه هزار و پانصـد کس که پیش از حصار ابن مطیع بـدو پیوسـته بودنـد هر یک را پانصـد درهم داد و به شـش هزار تن دیگر که پس از حصار بدو ملحق شدنـد و در سه روز محاصـره بودنـد هر یـک را دویست درم.مترجم گویـد: همه آنچه میان سـپاهیان قسـمت کرد دو میلیون و نهصـد هزار درم می شود و مقصود راوی این نیست که همه مال را بخش کرد، و این همه مال در شـش ماه حکومت ابن مطیع در کـوفه از خراج آنجـا پس از مصـارف باقیمانـده بـود و از بسـیاری آن عجـب نبایـد داشت. و جهشـیاری در کتـاب «الـوزرا» فهرسـتی از خراجهـای آن زمـان آورده است از جمله مالیـات زیر را؛ دوازده میلیـون درهـم و صـد میلیون دانه انـار و هزار رطل زردآلو گفته است و از اهواز ۲۵ میلیون درهـم و سی

هزار رطل شکر و از فارس ۲۷ میلیون درهم غیر از میوه ها و محصول دیگر و از کرمان چهار هزار درم و از مکران چهارصد هزار و از سیستان چهار میلیون و ششصد هزار و از خراسان ۲۸ میلیون و از گرگان ۱۲ میلیون و از طبرستان ۶ میلیون و سیصد هزار و از قومس یک میلیون و پانصد هزار و هکذا سایر بلاد را بر این قیاس باید کرد، و این ها همه خراج زمین بود و بدان عهد مالیات دیگر مانند گمرک و غیر آن از مال منقول نمی گرفتند. باز به ترجمه کتاب باز گردیم.و مختار به مردم روی خوش نمود و با اشراف عرب می نشست و عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شرطه یعنی پلیس کرد و امیر نگهبانان خاصه ی خود اباعمره کیسان را (۱) داد. روزی کیسان بالای سر او ایستاده بود و او روی به اشراف عرب آورده با آن ها حدیث می گفت، یک تن از عجم از دوستان ابی عمره با او گفت: اباسحق یعنی مختار را بینی که چگونه دل به عرب داده است و به ما هیچ نمی نگرد؟! مختار پرسید دوست تو چه گفت؟ ابوعمره سخن او باز نمود. مختار گفت: با دوست خود بگوی که بر تو دشوار نیاید که من از شمایم و شما از منید! و دیری خاموش بماند و این آیت تلاوت کرد«انا من المجرمین منتقمون» چون عجمیان این کلام بشنیدند دلشاد شدند و یکدیگر را مژده دادند که از دشمنان انتقام خویش خواهند گرفت.مترجم گوید: خداوند میان عجم و عرب فرق نگذاشت پس از مسلمان شدن، اما اشراف عرب مخصوصا قریش و بنی امیه هنوز عادت جاهلیت داشتند و موالی یعنی مسلمانان غیر عرب را در کار حکومت و سیاست دخل نمی دادند. و این عادت هم دین را زیان داشت و هم دنیا را، چون بیشتر متدینین و اهل تقوی و علم و نحو و قرائت بدان عهد عجم بودند و این موالی خود را به اسلام اولی

۱- ۱۹۸. مترجم گوید: قائلین به امامت محمد حنیفه را کیسانیه گویند منسوب به این مرد که نگاهبان مختار بود و عرب وقتی توهین جماعتی را می خواستند، آن ها را نسبت به مردی از عجم می دادند؛ یعنی از دین عرب بیگانه اند چنانکه گاهی شیعه را فیروزانیه گویند؛ یعنی منسوب به فیروز کشنده ی عمر.

می دانستند و امیرالمؤمنین را دوست داشتند، برای این که به حاق حکم اسلام عمل می کرد، و گرد مختار فراهم آمده بودند برای همین (۱) و اول رایتی که مختار بست برای عبدالله بن حارث بود و برادر مالک اشتر بر ارمنیه و محمد بن عمیره بنت عطارد را بر آذربایجان و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را بر موصل و اسحق بن مسعود را بر مدائن و ارض جوخی، و قدامه بن ابی عیسی بن زمعه نصری حلیف ثقیف را بر بهقباذ اعلی و محمد بن کعب بن قرظه را بر بهقباذ اوسط و سعد بن حذیفه بن یمان را بر حلوان و او را به قتال کردان و امن کردن راه ها فرمود. و ابن زبیر محمد بن اشعث بن قیس را بر موصل امیر کرده بود و چون مختار والی شد و عبدالرحمن بن سعید را به موصل فرستاد، محمد از موصل به تکریت رفت و نگران بود تا کار مردم به کجا انجامد. آن گاه از تکریت سوی مختار رونه شد و با او بیعت کرد و چون مختار از کارهای خود فارغ شد برای مرافعات مردم می نشست و فصل دعاوی می کرد آن گاه گفت: مرا کارهای دیگری است که از قضا باز می دارد و شریح را منصب قضا داد. اما شریح می ترسید خویش را به رنجوری زد و می گویند شریح عثمانی بود و او بر حجر بن عدی گواهی داد تا معاویه او را بکشت و پیغام هانی بن عروه را به قوم مذحج نرسانید و علی علیه السلام او را از منصب قضا عزل فرمود. از این روی شریح خویش را به بیماری زد و مختار به جای او عبدالله بن عتبه بن مسعود را گماشت، او رنجور شد، و عبدالله بن مالک طائی را منصب قضا داد.

ص: ۶۹۹

---

۱ – ۱۹۹. ایرانیان پیش از اسلام با کتاب و قلم آشناتر بودند از عرب و پس از مسلمان شدن هم به ضبط و تدوین علوم می پرداختند. و ابن حجر در «اصابه» گوید: مردی از عجم موسوم به ابو شاه پای منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، چون خطبه ی بلیغ و مواعظ آن حضرت را شنید پس از انجام خطبه به محضر مبارک مشرف شد و عرضه داشت که این مواعظ را دستور بفرمایید بنویسند! آن حضرت فرمود: «اکتبوا لابی شاه»! از اول در فکر ضبط و نوشتن بودند هر چند علوم عجم پیش از اسلام بسیار اندک بود و قابل اعتنا نبود، چنانکه از تاریخ مملکت خود شاهان پیش از ساسانیان هیچ آگاه نبودند و هر چه می دانستند غلط بود اما به سبب اسلام در علوم ترقی کردند.

کشتن مختار کشندگان حسین را

در این سال ۶۶ مختار بر کشندگان حسین علیه السلام که در کوفه بودند سخت گرفت و سبب آن بود که چون کار خلافت در شام بر مروان حکم مستقیم شد، دو لشکر فرستاد یکی سوی حجاز و امیر آن حبیش به دلجه قینی بود و دیگری به عراق با عبیدالله بن زیاد و پیش از این گفتیم میان او و توابین چه افتاد و با آنان چه کرد و مروان هر جا را که ابن زیاد به تصرف در آورد به فرمان او گذاشت و فرمان داده بود سه روز کوفه را تاراج کنند و عبیدالله ناچار شد در جزیره بماند و نتوانست به عراق آید، چون در آنجا قیس عیلان به قیادت زفر بن حارث بر طاعت ابن زبیر بودند و عبیدالله یک سال بدانجا سرگرم کار آنان بود و چون مروان درگذشت و پسرش عبدالملک به جای او نشست، ابن زیاد را به همان کار داشت و او را بکوشش و جد فرمود و ابن زیاد نتوانست زفر و قیس را که در طاعت او بودند به فرمان عبدالملک در آورد، روی به موصل تافت. و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار سوی او نامه کرد که ابن زیاد به زمین موصل در آمد و من موصل را خالی کرده و به تکریت رفتم، و مختار یزید بن انس را بخواند و او را به موصل فرستاد و فرمود در نزدیکترین موضع آن فرود آید تا مختار سپاه به مدد او فرستد. یزید گفت: بگذار من خود سه هزار سوار آن چنان که خود خواهم برگزینم و کار را به من گذار که هر چه صلاح بینیم انجام دهم و اگر نیازی داشتم خود بفرستم و مدد بخواهم! مختار بپذیرفت و او سه هزار تن چنانکه می خواست برگزید و از کوفه روانه شد و مختار خود او را بدرقه کرد با مردم، و هنگام بدرود وی را گفت: چون به دشمن رسیدی، وی را مهلت مده و فرصت را دریاب و تأخیر مکن! و هر روز خبر تو به من رسد و اگر مدد خواستی بنویس! هر چند من تو را مدد خواهم فرستاد، خواه تو بفرستی و مدد بخواهی یا نفرستی و نخواهی تا بازوی تو بدان قویتر شود و هراس دشمن بیفزاید؛ و مردم دعای سلامت کردند، او نیز مردم را دعا کرد و گفت: از خدا برای من شهادت خواهید که اگر فیروز

نشوم شهادت از دست نرود! و مختار به عامل خود عبدالله بن یزید نامه نوشت که بگذار یزید هر جای خواهد در زمین موصل فرود آید و هر چه خواهد انجام دهد و میان او و مقصدش مانع مشو! پس یزید به مدائن رفت و از آنجا به ارض جوخی و «راذانات» روانه شد تا به موصل رسید و در جایی موسوم به «نبات تلی» (بفتح تا و تشدید لام و الف بر وزن حتی، یا به یاء) فرود آمد و خبر به ابن زیاد رسید، گفت: در برابر هزار تن دو هزار فرستم؛ پس ربیعه بن مخارق غنوی را با سه هزار کس فرستاد و عبدالله بن جمله خثعمی را با سه هزار و ربیعه یک روز پیش از عبدالله به راه افتاد و نزدیک یزید بن انس در تلی فرود آمد و یزید بیمار بود سخت، چنانکه مردم او را به دشواری بر حمار نگاه می داشتند. با این حال بیرون آمد و یاران خویش را بساخت و بر قتال تحریص کرد و گفت: اگر من هلاک شوم امیر شما و رقاء بن عازب اسدی باشد و اگر او نیز هلاک شود عبدالله بن ضمره عذری و اگر او هلاک شود سعر بن ابی سعر حنفی و بر میمنه عبدالله را امیر کرد و بر میسره سعر را و ورقاء را امیر سواران فرمود و خود بر تختی میان پیادگان بیفتاد و گفت: اگر خواهید، دشمن را برانید از امیر خویش و دور کنید! و اگر خواهید بگریزید! و همچنین بر تخت افتاده فرمان می داد و گاه بیهوش می شد و باز به هوش می آمد. و از سپیده دم روز عرفه تا هنگام چاشت رزمی سخت پیوستند و شامیان شکسته شدند و به هزیمت رفتند؛ و لشکریان یزید ربیعه را دریافتند یاران او گریخته و او خود تنها مانده پیاده، فریاد می زد: ای دوستان حق! من ربیعه بن مخارقم! شما جنگ با بندگان گریخته می کنید که از اسلام روی بگردانیده اند و از دین بیرون رفته، ترس ندارند از شما و به زبان عربی تکلم نمی کنند پس گروهی به وی پیوستند و جنگی سخت شد و شامیان باز شکسته شدند و ربیعه بن مخارق سردارشان کشته شد، و کشنده عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله بن ضمره عذری بودند و شکست خوردگان ساعتی رفتند. و در راه عبدالله بن جمله و سپاهش گریختگان را دیدند و آنان را بازگردانیدند و یزید بن انس در نبات تلی فرود آمد و شب بماندند و دیده بانها گماشتند و پاس

می دادنـد. چون روز شـد و عیـد قربان بود به رزم بیرون شدنـد و تا ظهر نبرد کردنـد و ظهر دست از قتال کشـیدند و نماز ظهر بگذاشـتند و باز به جنگ پرداختنـد. شامیان بگریختند و ابن جمله با گروهی پای فشـردند و رزمی سـخت شد و عبدالله بن قراد خثعمی از لشـکر عراق ابن جمله را بکشت و کوفیان لشـکر آن ها را تاراج کردند و بسـیار کشـتند و سیصد تن اسیر گرفتند، و یزید بن انس سردار عراقیان به کشتن آنها فرمود، اما خود بیمار بود سخت و تا آخر روز در گذشت و یاران وی او را به خاک سپردنـد، اما خویشـتن را باختند و برای مردن سـردارشان دلشکسـته شدند و او ورقاء بن عازب اسدی را خلیفه ی خویش کرده بود و هم او بر وی نماز گذاشت آنگاه با همراهان خود گفت: رأی شـما چیست؟ به من خبر رسـید که ابن زیاد با هشـتاد هزار مرد روی به جـانب ما دارد و من همماننـد یکی از شـمایم و رای من این است که با این حال توانایی مقابلت با شامیان نـداریم که یزید در گذشـته است و گروهی از یاران ما بپراکنده اند، و اگر اکنون بازگردیم گویند چون سردار ما بمرده است بازگشته ایم و بـاز هیبت مـا در دل آنهـا بمانـد، و اگر بـا آنـان به اتلت شویم خویش را به خطر افکنـده ایم، و اگر مـا را امروز بشـکنند شکستی که دیروز بر آن ها آوردیم بی اثر مانـد. گفتند: نیکو رأیی است و بازگشـتند و چون خبر به مختار و اهل کوفه رسـید خبرهای بی اصل در دهنها افتاد و گفتنـد یزید کشـته شد و شامیان لشـکر ما را شکسـتند و مردن او را به بیماری باور نکردند و گفتند: مختار شکست خود را پوشیده می دارد! پس مختار ابراهیم اشتر را با هفت هزار مرد بفرستاد و گفت: چون با سپاه یزید بن انس بـاز خوردی امیر همه آنهـا تو بـاش و ایشـان را بازگردان و با سـپاه ابن زیاد به رزم پرداز! پس ابراهیم در «حمام اعین» اردو زد و سـپاه را بساخت و روانه شـد و چون او برفت بزرگان و مهتران کوفه نزد شـبث بن ربعی رفتند و گفتند: مختار به غیر رضـای مـا خویش را امیر مـا کرده است و بسـتگان مـا را از غیر عرب بر گرد خویش فراهم کرده و آنان را اسب و استر داده و مـال و غنـایم مـا را به آن هـا بخشـیده است. و شـبث پیرمرد آنـان بوده هم درک زمـان جاهلیت کرده بود و هم درک اسـلام، گفت: بگذارید من وی را ببینم و از این

باب سخن کنم! پس نزد مختار رفت و هر چه را ناپسندیده بودند از کارهای او یاد کرد، و هر چه شبث می گفت، مختار پاسخ می داد که آن ها را راضی می کنم و آنچه دوست دارند انجام می دهم، تا سخن به بستگان قبائل و غیر عرب رسید که چرا در مال و غنیمت شریکند؟ مختار گفت: اگر من غیر عرب را از خود دور کنم و مال و غنیمت را مخصوص شما گردانم، آیا با بنی امیه و ابن زبیر جنگ می کنید و عهد و پیمان را می بندید و خدا را گواه می گیرید و سوگند می سپارید تا من مطمئن گردم؟ شبعث گفت: در این باب مرا مهلت ده تا نزد اصحاب خویش بازگردم و این مطالب در میان نهیم! و برنگشت و رأی همه آنان بر قتال مختار قرار گرفت. پس شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و شمر نزد کعب بن ابی کعب خثعمی رفتند و در این باب به او سخن گفتند. او هم با ایشان همرأی شد و از آن جا نزد عبدالرحمن بن مخنف ازدی رفتند و او را به قتال مختار خواندند. گفت: اگر از من می شنوید خلاف نکنید! گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که می ترسم میان شما تفرقه افتد، و از آن سوی گروهی از دلیران شما با مختارند، و چند تن را نام برد و نیز بندگان و بستگان شما با ویند و در مرام و مقصود متفقند و بستگان شما از غیر عرب از دشمنان کینه ورترند. پس با دلاوری عرب و کینه ورزی عجم با شما در آویزند و بستیزند! و اگر اندکی شکیبایی کنید و اهل شام و بصره برسند، شر آنها را از شما کفایت کنند بی آن که به جان یکدیگر افتید و خون هم بریزید. گفتند: تو را به خدا که با ما خلاف نکن و رأی ما را تباه مساز! گفت: من هم یک تن از شمایم، اگر می خواهید خروج کنید. و پس از روانه شدن ابراهیم برجستند و هر رئیسی در میدانی بایستاد و خبر به مختار رسید. قاصدی تندرو در پی ابراهیم اشتر روانه کرد و او در «ساباط» وی را دریافت و گفت: هر چه زودتر بازگرد! و مختار نزد سران قبایل فرستاد که هر چه می خواهید من آن کنم که میل شما باشد! گفتند: می خواهیم امارت را رها کنی! برای آن که تو گفتی ابن حنفیه تو را فرستاده است با این که او تو را نفرستاد. مختار گفت: از سوی خویش جماعتی بفرستید و من هم می فرستم و آن قدر

درنگ کنید تا حقیقت آشکار شود و می خواست کار را عقب اندازد تا ابراهیم اشتر بیاید. و همراهان خود را گفت دست از آنها باز دارند و اهل کوفه دهانه کوچه ها را گرفته بودند که آب و آذوقه به مختار و اصحاب او نرسد مگر گاهی که نگاهبانان غافل گردند. و عبدالله بن سبیع بیرون آمد در میدان با قبیله ی شاکر در آویخت و نبردی سخت کردند تا عقبه بن طارق جشمی به مدد عبدالله بن سبیع رسید و شر بنی شاکر را از او برگردانید و این دو تن نزد حمات خویش بازگشتند، عقبه بن طارق در میدان بنی سلول به قبیله قیس پیوست و عبدالله بن سبیع به اهل یمن ملحق شد.از آن سوی فرستاده مختار شام همان روز به ابن اشتر رسید و ابن اشتر از همانجا بازگشت و تا لختی از شب بیامد و اندکی آرام گرفت و چهارپایان بیاسودند و باز به راه افتاد و همه شب راه می رفت و فردای آن روز عصر به «باب الحشر» رسید و شب در مسجد آمد و آنجا بگذرانید و شجاعان قوم با او بودند اما از مختار گروهی از اهل یمن در میدان سبیع فراهم بودند. چون هنگام نماز شد هیچ یک از سران ایشان راضی نشد که دیگران امامت کنند. عبدالرحمن بن مخنف گفت: این اول اختلاف است، کسی را به امامت پیشدارید که همه او را می پسندید! بزرگ قراء شهر رفاعه بن شداد بجلی امام شما باشد! او پیوسته امام جماعت ایشان بود تا جنگ با مختار پیوستند (مترجم گوید: تعجب نباید کرد از این که در مخالفان مختار گروهی از شیعیان خاص مانند رفاعه بن شداد و گروهی از اشقیا مانند شمر بن ذی الجوشن با هم بودند، زیرا که شمر و امثال او می ترسیدند مختار آنان را بکشد و براندازد و آن شیعیان خالص نیز او را امیر بر حق نمی دانستند و به مجاملت و مدارا و مراعات مصالح و تدبیر سیاست پای بند نبودند تا با مختار همراه شوند، و دور نیست اشقیای آن جماعت گروهی از نیکان شیعه را فریب داده و برانگیخته بودند تا به وجاهت و آبروی ایشان مختار را بدنام و منفور کنند و چون به مقصود رسیدند به قلع و قمع این قوم پردازند! و گروه دیگر از شیعیان که به مختار پیوسته بودند می گفتند به او

بپیوندیم بهتر است تا به ابن زبیر و بنی امیه که اگر واقعا هم بر حق نباشد برای مصالح شخصی خود، تا اندازه ای مقاصد شیعه را انجام می دهد) باز به ترجمه بازگردیم.مختار سپاه خویش را در بازار مهیای جنگ ساخت و بدان وقت در آن جا بنایی نکرده بودند، میدانی بود برای خرید و فروش، آن گاه مختار ابراهیم بن اشتر را به جانب قبیله ی مضر فرستاد در کناسه و امیر ایشان شبث بن ربعی و محمد بن عمیر بن عطارد بودند و می ترسید ابراهیم را سوی اهل یمن فرستد مبادا در کشتار ایشان تقصیر کند که خود یمانی بود و مختار خود سوی قبایل یمن شد و نزدیک خانه ی عمرو بن سعید بایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری را پیش فرستاد و هر یک را فرمود از فلان راه روید که به میدان سبیع سر بیرون می آورد! و آهسته به آنها گفت: قبیله ی شبام مرا پیغام فرستادند که از پشت آنها خواهند تاخت. آن دو تن از همان راه که مختار فرموده بود رفتند و اهل یمن را خبر رسید، در برابر آنان بیرون آمدند و جنگی سخت پیوسته شد و یاران احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل شکست یافتند و بگریختند تا نزد مختار آمدند. مختار خبر بپرسید، گفتند: شکست خوردیم. و احمر بن شمیط خود با جماعتی از همراهان خویش فرود آمد اما کسی از ابن کامل خبر نداشت و اصحاب وی می گفتند: ما نمی دانیم او چه شد. مختار با آن جماعت گریخته بیامد تا بر در خانه ابی عبدالله جدلی (به ضم جیم و فتح دال) بایستاد و عبدالله بن قراط (به ضم قاف) خثعمی را با چهارصد تن به طلب ابن کامل فرستاد و گفت: اگر او کشته شده بود تو به جای او امیر باش و با این مردم قتال کن و اگر زنده است سیصد تن از یاران خویش بدو سپار و با صد تن سوی میدان سبیع رود از ناحیه حمام قطن (بفتح قاف وطا) بن عبدالله به آن سپاه ملحق شود! او برفت تا ابن کامل را یافت، زنده بود و با جماعتی از یاران خود که هنوز نگریخته بودند با دشمن نبرد می کرد. سیصد مرد بگذاشت و خود با صد کس رفت تا در مسجد عبدالقیس رسید. با کسان خویش گفت: من دوست دارم مختار فیروز شود اما

خوش ندارم که اشراف قبیله خویش را به دست خود هلاک کنم و اگر خود بمیرم دوست تر دارم که آنان به دست من کشته شوند، پس اندکی بایستید! شنیده ام قبیله ی شبام از پشت سر بر آنها خواهند تاخت، شاید بیایند و ما به عافیت خلاص شویم. قبول کردند و او در همان جا بماند. و مختار مالک بن عمرو نهدی و عبدالله بن شریک نهدی را سوی احمر بن شمیط فرستاد و مالک مردی دلاور بود با چهارصد نفر بیامد تا به احمر بن شمیط رسیدند و دشمنان از همه جوانب او فروگرفته بودند و جنگ سخت بود. اما ابراهیم اشتر رفت تا به مضر رسید و شبث بن ربعی را با کسان او پند داد و گفت: بازگردید که من نمی خواهم یکی از این طایفه به دست من کشته شود! نپذیرفتند و رزم دادند. ابراهیم آنان را شکست داد و تار و مار کرد و حسان بن فاید عبسی را جراحتی رسید، وی را سوی خانه بردند در خانه درگذشت. و از جانب ابراهیم به مختار مژده آمد که قبایل مضر شکست یافتند و مختار این مژده را به احمر بن شمیط و ابن کامل رسانید، آنها جانی گرفتند و بکوشیدند. اما قبیله شبام ابوالقلوص را بر خویش امیر کردند تا از پشت بر قبایل یمن تازند و آن ها خود با یکدیگر می گفتند اگر بر قبایل مضر و ربیعه تازیم به ثواب نزدیکتر باشد، ابوالقلوص خاموش بود و هیچ نمی گفت تا پرسیدند تو چه گویی؟ گفت: خدای تعالی فرمود: «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار» یعنی با آن کافران که نزدیک شمایند کارزار کنید! پس با وی سوی قبایل یمن تاختند و چون به میدان سبیع آمدند، اعسر شاکری را بر دهانه کوچه دیدند او را بکشتند و به میدان آمدند فریاد می زدند: «یا لثارات الحسین» و یزید ابن عمیر بن ذی المران همدانی آن آواز بشنید و گفت: «یا لثارات عثمان» و رفاعه ابن شداد گفت: ما را به عثمان چه کار؟ آن مردمی که به خوانخواهی عثمان برخیزند یاری ایشان نکنم! پس گروهی از قوم و عشیرت وی برآشفتند و با او گفتند: ما را تو آوردی و ما اطاعت تو کردیم. اکنون که شمشیر بر سر ما کشیدند می گویی برگردید و قوم خود را رها کنید؟ رفاعه بن شداد روی بدانها کرد و گفت:انا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان ابن اروی بولی

لاصلین الیوم فی من یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتلی یعنی: «من پسر شدادم و دین علی علیه السلام دارم و دوست عثمان پسر اروی نیستم، و امروز به تاب آتش جنگ با مردان دیگر گرم کار می شوم و کوتاهی نمی کنم».و اروی نام مادر عثمان است و ما پیش از این گفتیم پیش از خلافت بنی عباس مـذهب اهل سـنت به این طور که اکنون هست و هم عثمان را دوست دارند و هم امیرالمؤمنین علیه السـلام را، رایج نبود و موافق مدلول این شـعر گروهی ناصبی بودند و عثمانی و گروه دیگر شیعه بودند و دشـمن عثمان و این مـذهب اهل سـنت امروز، اختراع بنی عباس است) و کارزار کرد تا کشـته شد و رفاعه از یاران مختار بود، چون دروغگویی او را دیـد خواست وی را ناگهان بکشد و گفت: قول رسول خدا صـلی الله علیه و آله مرا از قتل او بازداشـت کـه فرمـوده است: «هر کس که مردی وی را بر جـان خـویش ایمن دانـد و از او نترسـد و او را بکشـد من از او بیزارم».و چـون گروهی از مردم کوفه بر مختار بشوریدند، او نیز با آنها شد و چون دید یزید بن عمیر فریاد می زند «یا لثارات عثمان» از آن ها جدا شد و به مختار پیوست و قتال کرد تا کشـته شد و یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صـهبان جرمی هم کشته شدند. و نعمـان مردی پرهیزکـار و عابـد بـود و دیگر از کشـتگان فرات بـن زحر بن قیس و عبـدالله بن سـعید بن قیس و عمر بن مخنف بودنـد و زحر بن قیس را جراحت رسـید و عبـدالرحمن بن مخنف کارزار کرد سـخت و زخمی شد. مردان وی را روی دسـت برداشـتند و او مدهوش بود و «ازدیان» برگرد او جنگ کردند و مردم یمن را هزیمتی افتاد زشت و از سـراهای «وادعین» پانصد اسـیر گرفتنـد و دست بسـته نزد مختار آوردنـد. مختار بفرمود: یکی یکی را بر من عرضه داریـد و هر کس در قتل حسـین علیه السلام حاضر بود به من نشان دهید! نشان دادند و ۲۴۸ تن از آنها بکشت و اصـحاب مختار از هر کس که رنجشی دیده بودند به این بهانه می کشـتند. مختار چون این بـدانست به رها کردن باقی اسـیران فرمود و از آن ها پیمان گرفت که به یاری دشـمن وی برنخیزند و شوری بر پا نکنند و منادی کرد

ص: ۷۰۷

که هر کس در خانه به روی خویش بندد ایمن است مگر آنکه در خون آل محمد علیهم السلام شریک بوده است. و عمرو بن حجاج زبیدی از آنان بود، بر شتر نشست و راه واقصه پیش گرفت؛ ابومخنف گفت: تا کنون کسی خبر او ندانست، معلوم نیست آسمان او را در ربود یا زمین او را فروبرد و بعضی گویند اصحاب مختار او را یافتند از شدت تشنگی افتاده بود، سر او را جدا کردند. و چون فرات بن زحر بن قیس کشته شد عایشه دختر خلیفه بن عبدالله جعفی که زوجه حسین علیه السلام بود سوی مختار فرستاد و دستوری خواست لاشه او را به خاک سپارند مختار رخصت داد او را به خاک سپردند، و مختار یکی از غلامان خویش را که زربی نام داشت در طلب شمر بن ذی الجوشن فرستاد و او با چند تن از افراد خویش گریخته بود. زربی به آنها رسید و شمر با یاران خویش گفت: از من دور شوید تا چون مرا تنها بیند به طمع کشتن من نزدیک آید و دسترس باشد! آنها دور شدند و غلام طمع در قتل شمر بست و نزدیک شد، شمر بر او حمله کرد و او را بکشت و از آنجا رفت تا در قریه موسوم به «ساتیدما» فرود آمد و از آن جا نیز به دهی بر کنار فرات رفت نامش «کلتانیه» در نزدیکی تلی، و کسی را به ده فرستاد تا یک تن عجمی را گرفت و آورد. شمر او را بزد برای ترهیب آنگاه نامه بدو سپرد که برای مصعب بن زبیر برد. آن عجمی به ده رفت و ابوعمره مولای مختار در آن جا بود و آن ده را پاسگاه کرده بود که میان کوفه و بصره دیده بانی کند و آن عجمی که شمر فرستاده بود عجمی دیگر را دید در ده و از آن آزار که شمر با او کرده بود شکایت نمود و آنها در گفتگو بودند. یکی از یاران ابی عمره کیسان نامش عبدالرحمن بن ابی الکنود بر آنها بگذشت و آن نامه را در دست آن مرد بدید که از جانب شمر به مصعب نوشته بود. از آن عجمی پرسید: شمر کجاست؟ او جای شمر را بگفت و دیدند سه فرسنگ بیش نیست. سوی او شتافتند و همراهان شمر با او گفته بودند از این ده روانه شویم که مبادا از این ناحیت آسیبی رسد! شمر بر آشفت و گفت: آیا از مختار کذاب این سان هراس باید داشت؟ به خدا سوگند که سه روز همین جا می مانم و به جای دیگر نمی روم! اما

خداونـد بیم در دل ایشان افکنـد و هنگامی که خوابیـده بودنـد از زمین آواز سم اسبان به گوشـشان رسـید. گفتند: بانگ ملخ است. آواز سـخت تر شـد و خواسـتند برخیزنـد، ناگاه سواران را دیدند از بالای تل مشـرف بر ایشان گردیده تکبیر گویان می آمدنـد و گرداگرد چادرهـا را فراگرفتنـد. یاران شـمر خود پای به فرار نهادنـد. شـمر خود برخاست بردی بر خویش پیچیـده و مردی پیس بود و پیسـی از بالای برد وی نمایان. فرصت ندادند جامه بپوشد و سلاح بر گیرد، دست به نیزه بر آنها حمله کرد و او تنها مانده بود اصـحابش از وی دور، ناگهان صدای «الله اکبر» شـنیدند. کسـی می گفت: آن ناپاك پلید کشـته شد، ابن ابی الکنود او را بکشت: و ابن ابی الکنود همان بود که نامه شـمر را با آن مرد عجمی دیده بود و لاشه او را پیش سگان انداختند.و طبری می گوید ابومخنف از ابن ابی الکنود روایت کرده که من آن نامه را در دست آن عجمی دیدم و نزد ابی عمره آوردم و من شـمر را کشـتم. مشرقی پرسـید: در آن شب شنیدی شمر سخنی گوید: گفت: آری بیرون آمد ساعتی با نیزه نبرد کرد. آن گاه نیزه را بینـداخت و به خیمه ی خود رفت و بیرون آمد شمشـیر بدست و می گفت.نبهتم لیث عرین باسـلا جهما محیاه یدق الکاهلالم یر یوما عن عدونا کلا الا کذا مقاتلا او قاتلایبرحهم ضـربا و یروی العایلا و مختار پس از شکست شورشیان از میدان سبیع به قصـر آمـد و سـراقه بن مرداس بارقی اسـیر بود و با او می آوردندش، و به آواز بلند گفت:امنن علی الیوم یا خیر معد و خیر من حل بشـحر و الجنـدو خیر من حیا و لبی و سـجد خطاب به مختار کند و گوید: «امروز بر من منت نهی ای بهترین مردم قبیله معد و ای بهترین کس که در شـحر و جند ساکن شد، و بهترین کس که تحیت گفت و تلبیه کرد و خدای را سجده کرد! (شحر و جند دو شهر از یمن است).

مختـار او را به زنـدان فرسـتاد و فردا او را بخوانـد، او نزد مختار آمـد، و این اشـعار بگفت:الا ابلغ اباالسحاق انا نزونا نزوه کانت علیناخرجنـا لاـ نری الضـعفاء شـیئا و کـان خروجنا بطرا وحینانریهم فی مصافهم قلیلا وهم مثل الـدبی حین التقینابرزنا اذ رأیناهم فلمـا رآنـا القوم قـد برزوا الینالقینـا منهم ضـربا طلحفـا وطعنـا صائبـا حـتی انثنینانصـرت علی عـدوک کـل یوم بکـل کتیبه تنعی حسیناکنصـر محمد فی یوم بدر و یوم الشعب اذ لاقی حنینافاسجح اذ ملکت فلو ملکنا لجرنا فی الحکومه واعتدیناتقبل توبه منی فـانی ساشـکر ان جعلت النقـد دینـایعنی: «خبر به اباالسـحق (مختـار) ده که ما شورش کردیم شورشـی که به زیان ما بود، بیرون آمدیم و ضـعیفان را به چیزی نگرفتیم و به خود ستایی در خطر بیرون آمدیم، آنان را در مصاف اندک دیدیم و چون با آن ها برخوردیم بسیاری ماننـد ملـخ بودنـد، چون آنان را دیـدیم به رزم آنها شدیم و چون آن ها ما را دیدند به رزم ما آمدند، و از ایشان ما را آسـیبی شدید آمد و ضرب نیزه به آماج رسید تا بازگشتیم، خدا تو را فیروزی داد بر دشمن در هر روز با لشکریانی که به خونخواهی حسـین علیه السـلام فریـاد می زدنـد، چنانکه محمـد صـلی الله علیه و آله در بـدر و وادی حنین فیروز گشت، اکنون که ملک به دست گرفتی عفو پیشه کن! هر چنـد اگر ما ملک می یافتیم سـتم می کردیم و از اندازه بدر می رفتیم، توبه ی مرا بپـذیر که من سپاسـگزارم اگر عقوبت عاجل را به تأخیر انـدازی!»راوی که یونس بن ابی اسـحق است گفت: «اصـلح الله الامیر سـراقه» به آن خـدایی که معبودی غیر او نیست، سوگند می خورد که فرشـتگان را دید بر اسـبان دورنگ سوارند و میان آسـمان و زمین به یـاری تو جنـگ می کردنـد بـا دشـمن. مختـار گفت: بالاـی منبر رو و مردم را بیاگاهان! پس به منبر رفت و بگفت و فرود

آمد و با او خالی کرد و گفت: من میدانم تو هیچ ندیدی و خواستی من تو را نکشم و من دانستم مقصود تو چیست! تو را آزاد کردم، هر جای خواهی رو و یاران مرا از راه مبر! و سراقه از آن جا بیرون شد به مصعب بن زبیر پیوست در بصره و گفت:الا ابلغ اباإسحاق انی رایت البلق دهما مصمتات کفرت بوحیکم و جعلت نذرا علی قتالکم حتی الممات اری عینی ما لم تبصراه کلانا عالم بالترهات اذا قالوا اقول لهم کذبتم و ان خرجوا لبست لهم اداتی یعنی: «به مختار خبر ده که من اسب دو رنگ ندیدم، همه اسب ها را سیاه یک تیغ دیدم، و به وحی شما کافرم و نذر کردم تا هنگام مرگ با شما نبرد کنم، به چشمهای خود نمودم چیزی را که ندیده بودند و هر دوی ما به یاوه گوییهای علم داریم، وقتی اصحاب مختار سخن گویند با آن ها گویم دروغ گفتید، و اگر بیرون آیند سلاح حرب برای مقاتله آنها در بر کنم.»در آن روز عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی هم کشته شد و سه تن ادعای قتل او کردند: سعر بن ابی سعر و ابوالزبیر شبامی و مرد دیگر، سعر می گفت: من نیزه بر او سپوختم و ابوالزبیر گفت: من ده ضربت شمشیر بر او زدم یا بیشتر. گفت: بزرگ قوم خود را می کشی و فخر می کنی؟ گفت لا ـ تجد قوم یؤمنون بالله و الیوم الآـخر یوادون من حاد الله و رسووله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم».مختار گفت: همه شما کار نیکو کردید، و چون جنگ به انجام رسید ۷۸۰ تن کشته بر شمردند و بیشتر کشتگان آن روز مردم یمن بود و شماره کشتگان مضر در کناسه به بیست تن نمی رسید و این جنگ شش شب مانده از ذی الحجه سال ۶۶ بود و اشراف از کوفه بگریختند و در بصره به مصعب بن زبیر پیوستند. و مختار مصمم شد کشندگان حسین علیه السلام را براندازد و گفت: دین ما این نیست که کشندگان حسین علیه السلام را بگذاریم زنده و آزاد راه روند که خاندان رسول صلی الله علیه و آله را بد

یاوری باشم! و اگر آنها را رها کنم کـذابم، چنانکه مرا نام کذاب کردند و من از خدای تعالی یاری طلبم بر کشـتن ایشان، نام ایشان را برای من بگوییـد، و در تتبع ایشان باشـید و آنها را بکشـید! که خوردنی و آشامیـدنی بر من گوارا نیست تا زمین را از آلودگی چرک آنان پاک گردانم. و از کشـندگان اهل بیت علیهم السـلام یکی عبدالله بن اسـید جهنی و دیگر مالک بن یسـر بـدی و حمل (بفتـح حا و میم) بن مالک محاربی بودند، مختار را گفتند او در پی ایشان فرسـتاد و از قادسـیه آنها را بگرفتند و نزد مختار آوردند، شب هنگام بود، مختار گفت: ای دشـمنان خدا و قرآن و دشـمنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندان وی! حسـین بن علی علیهماالسـلام کجاست او را نزد من آورید؟! کسـی که در نماز مأمور به صلوات فرستادن بر او هستیم بکشتید؟ گفتنـد: خـدا تو را رحمت کنـد! ما را بر خلاف رضای ما به حرب او فرسـتادند، بر ما منت گـذار و مکش! گفت: شـما چرا بر حسـین علیه السـلام منت نگذاشتیـد و او را کشتیـد؟ و بـا مالـک بن یسـر بـدی گفت: آیا تو «برنس» آن حضـرت را برداشتی؟ عبـدالله بن کامل گفت: آری اوست. مختار گفت دو دست و دو پای او را ببرید و بگذارید بر خود پیچد تا بمیرد! چنان کردند و همچنـان از دست و پای او خون برفت تا بمرد. آن دو تن دیگر را پیش آوردنـد، عبـدالله بن کامل عبـدالله بن اسـید جهنی را کشت و سـعر بن ابی سـعر حمل بن مالک را.و باز مختار عبدالله بن کامل را در قبایل فرسـتاد و زیاد بن مالک را از بنی ضبیعه (بصـیغه تصـغیر) و عمران بن خالد را از قبیله عنزه و عبدالرحمن بن ابی خشـکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را بگرفتند و نزد مختار آوردند، و چون آنها را بدید گفت: ای کشـنده نیکان و ریزنده خون سـید جوانان اهل بهشت! خداوند امروز شما را بـه خـون او بگرفت و آن «ورس» برای شـما روزی نحس آورد! و اینـان آن ورس که بـا حسـین علیه السـلام بـود غـارت کرده بودنـد، و بفرمود تا آن ها را کشـتند. آن گاه عبـدالله و عبـدالرحمن پسـران صـلخت را نزد او حاضـر کردند. و حمید بن مسـلم گویـد سواران مختار در پی ما آمدنـد، من بگریختم و نجات یافتم و آن ها پسـران صـلخب را دسـتگیر کردند و بردند تا بر در سرای مردی همدانی رسیدند،

نامش عبدالله بن وهب پسر عم اعشی شاعر همدان، او را هم دستگیر کردند و با هم پیش مختار بردند وبفرمود هر سه را در بازار کشتند. و حمید بن مسلم گوید و به نجات خویش اشارت می کند:الم ترنی علی دهش نجوت و لم الد انجورجاء الله انقذنی و لم آک غیره ارجومترجم گوید: حمید بن مسلم روز عاشورا در میان لشکر عبیدالله بود و آن هنگام که لشکریان برای تاراج خیام آمدند و قصد کشتن امام زین العابدین علیه السلام کردند، او مانع شد و با سلیمان بن صرد نیز به «عین الورده» رفت، در این وقت که یاران مختار او را بگرفتند، خداوند او را از چنگ مختار نجات داد. و در آن جا گفتیم در مذهب ما «احباط» باطل است و عدل خداوندی مقتضی است هر کس عمل نیکی کند پاداش آن را بیابد، هر چند در دنیا، چنانکه خداوند عزوجل فرمود: «فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره» و بسیاری از قضایا را حمید بن مسلم روایت کرده است.باز مختار عبدالله بن کامل را سوی عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی و ابی اسماء بشر بن سوط قانصی فرستاد و آنها در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و بردن سلب او شریک بودند. ابن کامل با کسان خویش هنگام نماز عصر گرداگرد مسجد بنی دهمان را برگفت و گفت: اگر عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی را برای من نیاورید گناه همه بنی دهمان از روز خلقت تا قیامت بگردن من اگر همه شما را از تیغ نگذارنم! گفتند: ما را مهلت ده تا او را بیابیم! رفتند با سواران تا آن هر دو تن را در میدان نشسته یافتند و می خواستند سوی جزیره (شمال عراق) بگریزند. آن ها را بگرفتند و نزد ابن کامل آوردند، گردن آن ها را بزد و به مختار خبر داد، مختار گفت: باز گرد و جثه آنان را بسوزان! برگشت و لاشه آنان را بسوزانید.و مختار معاذ بن هانی را با اباعمره کیسان که امیر پاسبانان خاص خود بود به طلب خولی بن یزید اصحبی فرستاد و او در بیت الخلاء پنهان شد و معاذ بن

هانی با ابی عمره گفت: در سرای خویش است او را بجوی! زن خولی بیرون آمد و نامش عیوف بنت مالك بود از آن هنگام که سر حسین علیه السلام را آورد وی را دشمن داشت. فرستادگان مختار پرسیدند: شوهرت کجاست؟ گفت: نمی دانم و به دست اشارت بیت الخلا کرد. بدانجا در آمدند، دیدند زیر سبد بزرگی پنهان شده است،او را بیرون آوردند و در آن وقت مختار در کوچه های کوفه می گشت، و همان وقت که ابوعمره را به طلب خولی فرستاده بود خود او هم در دنبال آنان بیامد و ابوعمره برای مختار پیغام فرستاد خولی را دستگیر کردیم. فرستاده در راه مختار را بدید و خبر داد، مختار با ابن کامل بود به سرای خولی آمد و بفرمود در پیش چشم زنش او را کشتند و جسدش را بسوختند و مختار بایستاد تا خاکستر شد و زنش عیوف دشمن او بود.

کشتن عمر سعد و چند تن دیگر

مختار روزی با یاران خود گفت: فردا مردی را خواهم کشت که پایهای بزرگ دارد و چشمان در کاسه فرورفته و ابروی برجسته و از کشتن او بندگان مؤمن و فرشتگان مقرب شاد گردند.هیثم بن اسود نخعی نزد او بود، این سخن بشنید و دانست غرض وی عمر سعد است، چون به سرای خویش بازگشت پسر خود را که عریان نام داشت بخواند و آن چه شنیده بود بگفت و به ابن سعد پیغام فرستاد. عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد! چگونه مختار با این عهد و پیمانهای محکم مرا بکشد؟ و عمر بن سعد هراس در خاطر راه نمی داد، چون پیش از این عبدالله بن جعده بن هبیره را که خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام و نزد مختار محترم بود، شفیع خویش کرده بود و از مختار امان نامه برای عمر سعد ستانده و مختار در آن نامه شرط کرده بود که اگر عمر سامع و مطیع باشد و از میان شهر و اهل خود بیرون نرود او را امان ملتزم است و خدا گواه آن که «یحدث حدثا».

و از حدث کردن گاه قضای حاجت ضروری خواهند و گاه فتنه جویی و مختار معنی اول قصد کرده بود و عمر سعد معنی دوم فهم کرد.به هر حال عمر سعد پس از شنیدن خبر شبانه از سرای خود بیرون شد و نزد حمامه رفت و با خود گفت: به سرای خود بازگردم و همان جا باشم. بازگشت و فردا بار دیگر نزد حمامه رفت و به یکی از بستگان او گفت که مختار مرا امان داد و پس از آن چنین و چنان گفت. مولای او گفت: کدام کار بدتر از این که از خانه و اهل خویش خارج شدی و به این جا آمدی؟ عمر به خانه ی خویش بازگشت و از آن سوی مختار را گفتند عمر سعد بگریخت. گفت: هرگز نمی تواند بگریزد که زنجیری در گردن او بسته است، او را بازگرداند و هر چه جهد کند نرهد!باری بامداد مختار اباعمره را به طلب او فرستاد، ابوعمره بیامد و گفت: «اجب الامیر» امیر را اجابت کن! عمر از جای برخاست و پای او در جبه اش بپیچید و بیفتاد و ابوعمره به شمشیر او را بزد و بکشت و سر او را بگرفت و در دامن خود نهاد و نزد مختار آورد، حفص پسر عمر سعد نزد مختار نشسته بود، مختار گفت: این را می شناسی؟ گفت: آری «انا لله و انا الیه راجعون» و زندگی پس از وی زشت است. گفت: راست گفتی، و بفرمود او را هم کشتند و گفت: آن به جای حسین علیه السلام و این به جای علی بن الحسین و هرگز برابر هم نیستند، به خدا قسم اگر سه ربع قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت او را نکرده ام! و چون مختار این دو تن را بکشت سر آنها را با مسافر بن سعید بن نمران ناعطی و ظبیان بن عماره تمیمی سوی محمد بن حنفیه فرستاد.ابومخنف گفت: موجب تصمیم مختار به قتل عمر سعد آن بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنفیه رفت و پس از سلام از هر جا سخن گفتند تا گفتگو از مختار پیش آمد و ابن حنفیه گله کرد از این که مختار دعوی تشیع می کند و کشندگان حسین علیه السلام در کنار او و بر تخت ها می نشینند و با هم سخن می گویند، و چون یزید بن شراحیل باز گشت، گفتار محمد بن حنفیه را با مختار گفت و مختار چون عمر سعد و پسرش را بکشت سر آن ها را برای ابن حنفیه

فرستاد و نامه نوشت که من بر هر کس دست یافتم از کشندگان حسین علیه السلام او را بکشتم و در جستجوی دیگران هستم. و نخست نـامه او را طبری نقـل کرده است و عبـدالله بن شـریک گفت: «دیـدم (اهـل تقوی و ورع و علم و خبر را که)رداهـای «مطرز» می پوشـیدند و برنسهای سیاه بر سر می گذاشتند و ملازم ستونهای مسجد بودند (پیوسته به نماز و بندکی خدا ایستاده) هر گـاه عمر سـعد بر آن هـا می گـذشت می گفتنـد: این قاتل حسـین علیه السـلام است پیش از آن که آن حضـرت را به قتل رساند. و ابن سـیرین گفت: علی علیه السـلام با عمر سـعد گفته بود چگونه باشی وقتی که در مقامی ایستی مخیر میان بهشت و جهنم و جهنم را اختیـار کنی؟ (مترجم گویـد: از این روایت معلوم شـد که اهـل علم و تقوا در آن عهـد جـامه و شـعار خـاص داشتند) باز مختار سوی حکیم بن طفیل طایی سنسبی فرستاد و او جامه و سلاح حضرت عباس بن علی علیهم السلام را برداشته و تیری بر حسـین علیه السـلام افکنده بود و خود او می گفت: تیری انداختم به زیر جامه آن حضـرت رسید و زیانی نرسانید. و عبـدالله بن کامل او را دسـتگیر کرد و بیاورد. کسان او نزد عـدی بن حاتم رفتنـد و او را به شـفاعت برانگیختنـد، عدی از دنبال ایشان شـتافت تا به ابن کامل رسـید و هر چه گفت و شـفاعت کرد ابن کامل نپذیرفت و گفت اختیار با من نیست، با امیر است نزد او رو ما در پی تو بیاییم! عدی سوی مختار شـتافت و مختار شفاعت را درباره ی جماعتی از عشیرت وی که در میدان سبیع طغیان کردند پذیرفته بود، شـیعیان می ترسیدند درباره ی او نیز بپذیرد، به ابن کامل گفتند: بگذار این خبیث را بکشیم! و او را برهنه کردند و گفتند: فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از کشتن برهنه کردی، تو را برهنه کنیم که خودت ببینی، و تیر بر حسـین افکنـدی کارگر نشـد، بر تو تیر افکنیم که کارگر شود. و بر او تیر باریدند تا مانند خارپشت گردید و بیفتاد و عدی بن حاتم بر مختار درآمد. مختار او را بر مسند خویش نشانید و تکریم کرد و عدی شفاعت حکیم بن طفیل کرد. مختار گفت: ای اباطریف! تو روا می داری کشـندگان حسـین را شـفاعت کنی؟ عـدی گفت: بر حکیم طفیل دروغ بسـته اند و او از کشـندگان نبود. مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها کنیم، در آن

میان ابن کامل بیامد و خبر قتل او بداد، مختار گفت: چرا شتاب کردی و پیش از این که نزد من آورید او را بکشتید؟ این را به زبان گفت اما در دل خود از کشته شدن او شادان بود. ابن کامل گفت: شیعیان اختیار از کف من بربودند. عدی گفت: به خدا قسم دروغ می گویی! ترسیدی کسی که بهتر از توست یعنی مختار شفاعت مرا درباره ی او بپذیرد از این جهت او را کشتی! ابن کامل برآشفت و خواست عدی را دشنام دهد، مختار به دست و دهان اشارات کرد که خاموش باش! و عدی از جای برخاست، از مختار خرسند بود و از ابن کامل ناراضی و به هر کس می رسید از وی گله می کرد. و مختار در پی قاتل علی بن حسین علیه السلام فرستاد و او از عبدالقیس بود و مره بن منقذ بن نعمان نام داشت، مردی دلیر بود. ابن کامل گرد سرای او را بگرفت، او سوار بر اسب و نیزه به دست بیرون آمد و نیزه بر عبیدالله بن ناجیه شبامی زد، او را بر زمین انداخت اما زیانی نرسانید و ابن کامل او را به شمشیر می زد و او دست چپ را سپر کرده بود تا اسب بشتاب او را از میان جماعت بیرون برد و بگریخت و به مصعب پیوست و از کشته شدن برست، اما دستش خشک شد.و مختار در پی زید بن رقاد فرستاد و او می گفت: تیر بر جوانی افکندم که دست بر پیشانی گذاشته بود و سپر تیر کرده، تیر دست او را بر پیشانی بدوخت و نتوانست دست را از پیشانی جدا کند و هنگامی که تیر بدو رسید گفت: خدایا اینان ما را اندک دیدند و خوار کردند، خدایا آنان را بکش چنان که ما را کشتند، و خوار گردان چنان که ما را خوار کردند! و پس از آن تیری بر آن جوان افکند و او را بکشت و می گفت: نزدیک او رفتم جان سپرده بود، آن تیر را که بدو کشته شده بود از شکمش بیرون آوردم و آن تیر پیشانی را هر چه کردم بیرون نیامد، پیکان در پیشانی بماند و چوبه آن جدا شد. و چون ابن کامل سرای او را فروگرفت شمشیر در دست بیرون آمد و مردی دلیر بود، ابن کامل گفت: به شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید، بلکه تیر و سنگ بر او ببارید! چنان کردند، بیفتاد و ابن کامل گفت: بنگرید اگر زنده است او را بیاورید! دیدند رمقی داشت آوردند و آتش

خواست و او را زنده در آتش سوزانید.و مختار در طلب سنان ابن انس فرستاد که می گفت: حسین علیه السلام را من کشتم. به بصره گریخته بود، دست بر او نیافتند سرای او را ویران کردند، و نیز عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند به جزیره گریخته بود و سرای او را هم ویران کردند. و مردی دیگر از بنی اسد را طلب کردند نامش حرمله بن کاهل بود و یکی از یاوران حسین علیه السلام را کشته بود. او نیز گریخته بود و دست بر آن نیافتند (مترجم گوید: در تاریخ طبری از گرفتن حرمله بن کاهل یا گریختن او ذکری نیست و همین گوید: عبدالله بن عقبه ی غنوی را طلب کردند بگریخت و شاعر لیث بن ابی عقب درباره ی ابن عبدالله و حرمله بن کامل گوید:و عند غنی قطره من دمائنا و فی اسد اخری تعد و تذکرو در روایت غیر او آمده است که: حرمله بن کاهل را مختار بکشت و حضرت زین العابدین علیه السلام حرمله را نفرین کرده بود و مختار چون دانست دعای امام به دست او مستجاب گردید، سجده ی شکر کرد).و مختار در طلب مردی دیگر فرستاد و نامش عبدالله بن عروه ی خثعمی، و او می گفت: من دوازده تیر بر ایشان افکندم هیچ یک کاری نشد. او هم بگریخت و به مصعب پیوست و مختار سرای او را ویران ساخت. و عمرو بن صبیح صدایی را طلب کرد و او می گفت: چند بار نیزه به کار بزدم و چند تن از آنان را زخم رسانیدم، اما کسی را نکشتم. او را شبانه نزد مختار آوردند (1) و بفرمود نیزه ها

ص: ۷۱۸

۱- ۲۰۰. طبری گوید: شب بالای بام خفته بود و شمشیر زیر بالین نهاده، او را ناگهان از بستر بگرفتند و شمشیرش را برداشتند و همان شب نزد مختار آوردند و مختار او را حبس فرمود تا بامداد شد، بار عام داد و مردم به کوشک در آمدند و عمرو بن صبیح را در بند در آوردند، و او اصحاب مختار را خطاب کرد و می گفت: ای مرد کافر و فاجر! اگر شمشیر در دست داشتم، شما را معلوم می کردم که قوت بازوی من به چه حد است و اکنون که باید کشته شوم همین بهتر که شما مرا بکشید که شریرترین خلق خداییدا آنگاه به مشت بر چشم ابن کامل کوفت. ابن کامل بخندید و دست او را بگرفت و نگاهداشت و گفت: این مرد به قول خود چند تن از خاندان رسول را طعن زد و مجروح ساخت.

آوردند و بر وی سپوختند تا جان داد.و در پی محمد بن اشعث فرستاد؛ او در دهی نزدیک قادسیه ملک خود بود. رفتند او را نیافتند، به معصب پیوسته بود و مختار سرای او را ویران ساخت و با خشت و گل آن سرای حجر بن عدی را که زیاد بن ابیه خراب کرده بود بساخت.

ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتال ابن زیاد

در ذکر سال ۶۶ هشت روز مانده از ذی الحجه ابراهیم بن اشتر به رزم ابن زیاد بیرون شد، دو روز پس از فراغت از جنگ میدان سبیع، و مختار دلیران اصحاب و روشناسان و بزرگان و خردمندان را با او بفرستاد که حرب دیده و آزموده بودند و مختار به بدرقه او بیرون رفت تا وقتی ابن اشتر به دیر عبدالرحمن بن ام الحکم رسید، دید یاران مختار در برابر او آمدند و کرسی را مانند همیشه بر استری سفید نهاده بودند و آن را بر پل بداشته و کرسی به حوشب برسمی سپرده بود، و او می گفت: خدایا زندگی ما را در طاعت خویش دراز گردان و ما را یاد دار و فراموش مکن و گناهان ما را بیامرز! و همراهان او آمین می گفتند و مختار گفت:اما ورب المرسلات عرفا لنقتلن بعد صف صفاو بعد الف قاسطین الفا یعنی: «سوگند به پروردگار آن فرشتگان که در پی هم فرستاده می شوند ما دشمنان را بکشیم یک صف پس از صف دیگر و پس از هزار ستمگر هزار ستمگر دیگر!»مترجم گوید: از این گونه سخنان مختار بسیار می گفت و از این جهت بدو نسبت کهانت دادند و گفتند دعوی علم غیب می کند و شاعری در این معنی گفت:ما شرطه الدجال تحت لوائه باضل ممن غره المختارابنی قسی اوثقوا دجا لکم یجلی الغبار و انتم احرار

ص: ۷۱۹

لو کـان علم الغیب عنـد اخیکم لتوطات لکم به الاحبارو لکان امرا بینا فیما مضـی تاتی به الانباء و الاخبارانی لارجو ان یکـذب وحیکم طعن یشق عصـاکم و حصاراما قضـیه کرسـی؛ مؤلف کتـاب یاد نکرده است و این بنـده ی مترجم روایت طبری از ابی مخنف را در این جـا بیاورم که معتبرتر است و بر روایات دیگران اعتمادی نیست، گویـد: مختار با خانـدان جعـده بن هبیره بن ابی وهـب مخزومی گفـت: کرســی علی بـن ابی طـالب علیـه الســلام را برای مـن بیاوریــد! - و جعـده بـن هـبیره خـواهرزاده امیرالمؤمنین علی علیه السـلام است و مـادرش ام هانی بنت ابی طالب بود - آل جعـده گفتنـد: آن کرسـی نزد ما نیست و نمی دانیم کجاست تا بیاوریم. مختار گفت: سخن جاهلانه مگویید و کرسی را بیاورید! آنها پیش خود گفتند هر کرسی که بیاوریم و بگوییم کرسـی امیرالمؤمنین است قبول می کنـد. کرسـی ای آوردنـد، او بپـذیرفت و قبیله بنی شـاکر و بنی شـبام و اصـحاب مختـار آن کرسـی را اسـتقبال کردنـد و آن را در حریر و دیبـا پوشـیدند و مختار موسـی بن ابی موسـی اشـعری را به نگاهبانی کرسـی فرمـود و کرسـی را بـدو سپرد و پس از آن به علـتی از او بگرفت و به حـوشب برسـمی داد و این منصب وی را بود تا مختار کشـته شد. و ابو امامه یکی از اعمام اعشـی داسـتان کرسی را با دوستان خود نقل کرد و گفت: امروز برای ما وحی آمد تکهماننـد آن کسـی نشـنیده است و در آن خبر همه چیز هست. و از غیر ابی مخنف نقـل کرده است که مختـار گفت: در بنی اسـرائیل تابوت سـکینه بود که آثار آل موسـی و آل هارون را در آن نهاده بودنـد و در این امت مثل آن هست. و اعشـی شاعر همدان بدین کرسـی اشارت کرده است.و اقسم ما کرسـیم بسکینه و ان کان قد لفت علیه اللفائف و ان لیس کالتابوت فینا و ان سعت شـبام حوالیه و نهد و خارف و انی امرؤ احببت آل محمد تابعت و حیا ضمنته المصاحف و بالجمله کرسی تدبیری بود از مختار که بـدان تبرک جوینـد و دل قوی کنند و به نام کرسـی امیرالمؤمنین علیه السـلام در حفظ آن بکوشـند در جنگ و غیر آن. و از

این گونه تدابیر سلاطین بسیار کنند، چنانکه گویند دروازه ی نجف را شاه عباس بر در سرای خویش نصب کرد تا مردم آن را ببوسند و احترام کنند و در ظاهر احترام او شده باشد.باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم:مختار ابراهیم اشتر را وداع کرد و گفت: این سه اندرز از من بپذیر! نخست آن که در پنهان و آشکار از خدای عزوجل بترس و در رفتن شتاب فرمای و چون به دشمن رسی زود کار یکسره کن! و مختار بازگشت و ابراهیم رفت تا در راه اصحاب کرسی را دید گرد آن را گرفته دست به آسمان برداشته دعا می کردند. ابراهیم گفت: خدایا! ما را به گناه بی خردان مگیر! سوگند به آنکه جان من به دست اوست، این روش بنی اسرائیل بود که گرد گوساله گرفتند و آن ها برگشتند. و ابراهیم روانه شد.

کشته شدن ابن زیاد

چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت، شتاب فرمود تا با سپاه ابن زیاد پیش از این که داخل عراق شود مصاف دهد. و ابن زیاد با لشکر بسیار انبوه از شام آمده بود و موصل را مسخر کرده، و ابراهیم برفت تا از خاک عراق بگذشت و به زمین موصل در آمد. بر مقدمه لشکر خویش طفیل بن لقیط نخعی را که مردی دلیر بود بگماشت و چون به ابن زیاد نزدیک شد لشکریان خویش را بساخت و آماده ی پیکار کرد و همچنان به تعبیه و ساخته می رفتند و از هم جدا نمی شدند مگر این که طفیل را به رسم دیدبانی می فرستاد تا به نهر «خارز» رسیدند، در اراضی موصل در دهی موسوم به «باربیشا» فرود آمدند و ابن زیاد هم نزدیک ایشان در کنار آب فرود آمد. و یکی از همراهان ابن زیاد عمیر بن حباب سلمی نام داشت، ابن اشتر را پیغام فرستاد که من رأی تو دارم و دشمنی با پسر زیاد، و می خواهم امشب تورا دیدار کنم. ابن اشتر پاسخ داد شب نزد من آی! بیامد و گفت: ابن زیاد میسره را به من سپرده است و البته خویش را هزیمت می دهم و می گریزم تا

شما فیروز گردید. و ابن اشتر از او پرسید رأی تو چیست بر این که ما گرد خویش خندق کنیم و دو سه روز توقف کنیم؟ عمیر گفت: این کار مکنید که به سود دشمنان شماست و آنها همین خواهند که جنگ را به تأخیر افتد که چند برابر بیش از شمایند و سپاه اندک تاب تأخیر ندارد و لکن در رزم شتاب نمایید و زود کار یکسره کنید که دل آنها از شما هراس گرفته است و اگر دست به دست کنید آهسته آهسته نبرد آزمایند و به حرب شما خوی گیرند و هول ایشان زایل شود و دلیر گردند! ابراهیم گفت: اکنون ندانستم نیکخواه منی و درست گفتی، رأی همین است و امیر ما نیز همین نصیحت کرد. عمیر گفت: از رأی مختار در نگذرید که او مردی است در جنگ پرورش یافته و بار آمده و ورزیده شده و چیزها آزموده است که ما نیازموده ایم و همین امروز صبح کار یکسره کن! و عمیر بازگشت. و قبائل قیسکه در جزیره و نواحی موصل بودند از واقعه ی «مرج راهط» با آل مروان دل بد داشتند و لشکر مروان طایفه کلب بودند و رئیسشان بحدل بود. و شبانه ابن اشتر نگاهبانان را به کار داشت و خود هیچ چشم بر هم ننهاد تا سحر شد، آن وقت لشکریان را بساخت و گروهان را آماده کرد و سرداران لشکر را معین فرمود؛ سفیان بن یزید بن معقل ازدی را بر میمنه و علی بن مالک جشمی را بر میسره گماشت و برادر مادری خود عبدالرحمن بن عبدالله را امیری سواران داد و سواران او اندک بودند، و آنان را نزدیک خود نگاهداشت و در میمنه و قلب قرار داد. و سرداری پیادگان را به طفیل بن لقیط داد و علم را به مزاحم بن مالک سپرد. چون سپیده ی صادق بدمید نماز صبح در تاریکی بگذاشت و بیرون آمد و صفها راست کرد و هر سرداری را به جای خود فرستاد و ابراهیم خود پیاده شد و پیاده راه می رفت و فرمان رفتن داد و مردم را تحریص می کرد و نوید فیروزی می داد. و اندکی رفتند، به تلی بزرگ رسیدند مشرف بر سپاه ابن زیاد و آن ها هنوز از بستر خواب بر نخواسته بودند، پس عبدالله بن زهیر سلولی را فرستاد تا از حال آنان آگاه گردد و خبر بیاورد، چون برگشت گفت: سخت بترسیده اند و سست شده، مردی را دیدم می گفت: «یا شیعه ابی تراب یا شیعه مختار الکذاب» گفتم: میان ما

و شـما چیزی بزرگتر از دشـنام هست. و ابراهیم اسب خواست و بر نشست و بر علمداران بگذشت و آنان را تحرص می کرد و کارهای زشت ابن زیاد را می شـمرد و می گفت: این عبیدالله بن مرجانه است، کشـنده حسین بن علی و پسر فاطمه – سلام الله علیهم – که میـان او و دختران و زنـان و پیروان او و میـان آب فرات مـانع شـد و نگـذاشت از آن بنوشـند و نگـذاشت نزد پسـر عمش رود و با او صـلح کند. و لشـکر ابن زیاد پیش آمدند، حصـین بن نمیر سـکونی را بر میمنه و عمیر بن حباب سلمی را بر میسـره گماشـته بود و شـرحبیل بن ذی الکلاـع حمیری را سـردار سواره کرده بود و چون دو صف به یکـدیگر نزدیـک شـدند حصـین بن نمیر با میمنه شامیان بر میسره اهل عراق تاخت، علی بن مالک جشمی پای فشرد و از جای نرفت تا کشته شد و علم او را قره بن علی برداشت، او نیز با چند تن از دلاوران کشـته شدند. و میسـره لشـکر ابراهیم شکسـته شد و پای به گریز نهادند، پس علم آنها را عبدالله بن ورقاء بن جناده برادرزاده ی حبشـی (به ضم حاء و سکون باء) بن جناده برداشت و پیش گریختگان دویـد و گفت: ای لشـکر خـدا سوی من آییـد! و اینک امیر شـما با عبیدالله در نبرد است، بیایید سوی او بازگردیم! بازگشـتند. دیدنـد ابراهیم سـر برهنه ایسـتاده است و فریاد می زنـد: ای لشـکر خدا سوی من آیید! من فرزند اشترم، بهترین گریختگان آن است که باز حمله کنـد «و لیس مسـیئا اعتب» یعنی: آن که بازگشت گناهکار نباشد.پس یاران او بازگشـتند و میمنه لشـکر ابن اشتر بر میسـره ی لشـکر عبیدالله تاختند به امید این که عمیر بن حباب می گریزد، نگریخت و پای فشـرد و جنگی سخت کرد و از گریختن ننگش آمـد، چون ابراهیم این بدیـد گفت: بر این سواد اعظم تازیـد که مگر آنان شکسـته شوند! آن دیگران چون مرغانی که نهیب دهی و برمانی از راست و چپ بگریزند. پس با همراهان بدان سوی شتافت. اندکی با نیزه پیکار کردند و آن گاه دست به تیغ و گرز بردنـد و به جان یکـدیگر افتادند و بانگ آهن مانند آواز زدن چوب جامه شویان بود، در خانه ی ولید بن عقبه بن معیط و ابراهیم با علمدار گفت: باعلم خویش در میان ایشان رو! او گفت: جای رفتن

نـدارم گفت: راه هست برو و دیگران نمی گریزنـد ان شاء الله! و هر چه او پیش می رفت ابراهیم هم به تیغ حمله می کرد و به هر کس می رسید می زد و می انداخت. و ابراهیم مردان را پیش کرده آنها مانند گله بره از گرگ می گریختند و همراهان او یکباره حمله کردنـد و جنگ سـخت شـد و اصـحاب ابن زیاد شکسـته شدنـد و از دو جانب بسـیار کشـته شد. و بعضـی گفتند نخستین کس که بگریخت عمر بن حباب بود و ثبات او در آغاز جنگ فریب بود. و چون لشکریان ابن زیاد شکست یافتند ابن اشتر گفت: من مردی را کنار نهر «خارز» کشـتم و علمی داشت. تنها او را بجوییـد که من بوی مشک شـنیدم از وی، دسـتان او سوی مشـرق افتاد و پاها به جانب مغرب، او را جسـتند ابن زیاد بود و ابراهیم یک ضـربت بر کمرش زده بود او دو نیمه شده و بیفتـاده بود. سـر او را جـدا کردنـد و لاـشه ی او را بسوزانیدنـد.و شـریک بن جـدیر تغلـبی بر حصـین بن نمیر حمله کرد و می پنـداشت عبیـدالله اوست و بـا یکـدیگر دست به گریبان شدنـد و تغلبی فریاد می زد مرا با این روسپی زاده با هم بکشـید! مردم آمدنـد و حصـین بن نمیر را کشـتند؛ و بعضـی گوینـد همین شـریک عبیدالله را کشت. و این شـریک با امیرالمؤمنین علی علیه السـلام بود در جنـگ صـفین و چون ایام خلافت آن حضـرت به سـر آمـد و به بیت المقـدس رفت، همانجا بود تا حسـین علیه السـلام به شـهادت رسـید. با خدا عهد کرد که اگر کسـی به خونخواهی آن حضرت برخیزد، با وی رود و ابن زیاد را بکشد یا خود کشـته شود! و چون مختـار بر خواست سوی وی شـتافت و بـا ابراهیم اشتر بیرون رفت تـا دو لشـکر بهم رسـیدند، بـا یاران خویش حمله بر سواران شـام کردنـد و صف هـا را یکی یکی بدریـد تا به ابن زیاد رسـید؛ و هیاهو برخاست چنانکه جز بانگ آهن شـنیده نمی شـد،و چون غـائله فرونشـست، هر دو تن را کشـته یافتنـد و روایت اول اصـح است و شـریک همـان است که گفت:کل عیش قد اراه باطلا غیر رکز الرمح فی ظل الفرس مترجم گوید: پیش از این در ضمن شرح ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله از

مـدائنی نقل شـد نظیر این شـعر، و حکایت از جابر یا جبیر از قبیله بکر وائل و نیز شـرحبیل بن ذی الکلاع حمیری کشـته شـد و سفیـان بن یزیـد ازدی و ورقـاء بن حـازب اسـدی و عبیـدالله بن زبیر سـلمی هر یـک دعوی قتـل او می کردنـد.عیینه بن اسـماء برادرزاده ابن زیاد با او بود، چون لشکریان او بگریختند خواهر خویش را برداشت و برد و این رجز می گفت:ان تصرمی حبالنا فربما اردیت فی الهیجا الکمی المعلماچون سپاه عبیدالله شکسته شدند و بگریختند، ابراهیم به دنبال ایشان تاخت و آنها خود را در نهر انداختنـد. و غرق شـدگان بیش از کشـتگان بودنـد و از لشـکر ایشـان همـه چیز غـارت کردنـد. ابراهیم پس از این فتح بشارت به مختار فرسـتاد و خبر در مدائن بدو رسـید.مترجم گوید: «طبری از ابی مخنف از مشرقی از شعبی روایت می کند که: من و پدرم با مختار به مدائن می رفتیم؛ چون از «ساباط» گذشتیم، گفت: مژده باد شما را که لشکر خدا فاتح شدند و یک روز تا شب در نصـیبین یا نزدیک آن مزه شمشیر را به آنها، یعنی به شامیان چشانیدند! و گفت: چون به مدائن در آمدیم بالای منبر رفت و خطبه خواند و ما را بجد و کوشش و ثبات در طاعت و خونخواهی اهل بیت علیهم السلام می خواند که مژده ها پی در پی رسـید به کشـته شـدن عبیـدالله و شـکست اصـحاب او. و یکی از همسایگـان شـعبی با او گفت: ای شـعبی اکنون ایمان می آوری؟ شـعبی گفـت: به چه ایمـان آورم؟ به این که مختـار علم غیب می دانست؟ هرگز به ایمـان نخـواهم آورد. آن همسـایه گفت: مگر مختار خبر نـداد که لشـکر عبیدالله منهزم شدنـد؟ شـعبی گفت: گفتم مختار گفت در نصـیبین شـکست یافتند و آن شهر در خـاک جزیره است بـا آن که آن لشـکر در «خـارز» به هزیمت رفتنـد از زمین موصـل الی آخر ما قال. باز به ترجمه ی کتاب بازگردیم. و ابراهیم به موصل آمـد و عمال به بلاد بفرسـتاد، برادرش عبدالرحمن بن عبدالله را به نصـیبین فرسـتاد و او بر «سـنجار و دارا» و نواحی آن از زمین جزیره دست یـافت و زفر بن حارث را به ولایت «قرقیسا» گـذاشت و حاتم بن نعمان را بر «حران»

ص: ۷۲۵

و رهاط و سمیسا» و اطراف آن و عمیر بن حباب سلمی را عاملی «کفرتوثا» داد.و ابراهیم خود در موصل بماند و سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای سران لشکرش برای مختار فرستاد و آنها را در قصر ریخته بودند؛ ماری باریک پدید آمد و در میان آن سرها بگردید تا به سر عبیدالله رسید در دهان او رفت و از بینی او بیرون شد و از بینی او به درون رفت و از دهانش بیرون شد و چند بار این کار کرد و این را ترمذی در «جامع» خود نقل کرده است.و مغیره گفت: نخستین کس در اسلام که سکه قلب زد عبیدالله بود و یکی از دربانان عبیدالله نقل کرد که چون حسین علیه السلام کشته شد با او به قصر رفتم، رویش برافروخت و آتش گرفت و به آستین اشارت بر وی کرد و گفت: این حدیث با کسی در میان منه و مغیره گفت مرجانه با پسرش عبیدالله پس از قتل حسین علیه السلام گفت: «ای ناپاک پسر دختر پیغمبر را کشتی؟ هرگز بهشت را نخواهی دید».مؤلف گوید: آنچه از «کامل» نقل کردیم به پایان رسید و در «بحار» از «ثواب الاعمال» روایت شده کرده است و او به اسناد خود از عمار بن عمیر تمیمی که: چون سر ابن زیاد و اصحاب او – علیهم اللعنه – را آوردند من نزدیک آنها شدم و مردم می گفتند ماری بیامد و در میان سرها گشت تا به سر عبیدالله رسید و در سوراخ بینی او رفت و از آن بیرون آمد در سوراخ بینی دیگر او رفت.و از «کامل الزیاره» از عبدالرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «یزید ملعون پس از کشتن حسین علیه السلام بهره ای از زندگی نیافت و مرگ او زود فرارسید و در مستی جان داد شبانه، و بامداد او را یافتند رنگش بگشته گویی به قیر اندوده و سیاه گشته است و به حسرت درگذشت و هر کس بر کشتن امام علیه السلام فرمان یزید برده بود یا در جنگ او شرکت کرد به دیوانگی یا خوره و پیسی مبتلا گشت و در نسل او بماند».و در «اخبار الدول» قرمانی آمده است که: یزید سال ۲۵ یا ۲۶ متولد شد و مردی فربه، بسیار گوشت و پروی بود و مادرش میسون دختر بحدل کلبیه

است، تا اینکه گوید: نوفل بن ابی الفرات گفت: نزد عمر بن عبدالعزیز بودم، مردی نام یزید برد و او را به امیرالمؤمنین وصف کرد، عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا او را امیرالمؤمنین گویی؟ و فرمود او را بیست تازیانه زدند».و رویانی در مسند خود از ابی الدرداء آورده است گفت: «شنیدم رسول را صلی الله علیه و آله می فرمود: اول کس که سنت مرا تغییر دهد مردی است از بنی امیه، یزید نام دارد».مرگ یزید در ماه ربیع الاول سال ۶۴ است در حوران، به مرض ذات الجنب بمرد و جنازه او را به دمشق آوردند و برادرش خالد یا فرزندش معاویه بر او نماز گذاشت و او را در مقبره باب الصغیر دفن کردند. اکنون محل قبر او مزبله است. و هنگام مرگ ۳۷ ساله بود، مدت ملکش سه سال و نه ماه. کتاب «نفس المهموم» اینجا به پایان رسید.اما عاقبت مختار؛ چنانکه در تاریخ طبری گوید در چهاردهم رمضان ۶۷ کشته شد و مدت حکومت او یک سال و نیم بود و عراق را به استثنای بصره در تصرف داشت تا دشمنان وی در آن شهر فراهم شدند و آن ها به فرمان عبدالله بن زبیر بودند، و مصعب بن زبیر از جانب برادرش حاکم آنجا شد و سپاه و عدت فراهم کرد، به جنگ مختار آمد و سپاهیان مختار را شکست داد و او را بکشت و هفت هزار تن از یارانش را پس از اینکه سلاح بر زمین گذاشته و تسلیم شده بودند اسیر کردند و به اصرار اهل کوفه همه را از تیغ بگذرانیدند، کاری که بنی امیه هم نکردند، بلکه کشتن اسرا به این شناعت در تاریخ جباران کم نظیر است، یا از جهت شقاوت مصعب و قساوت او بود یا از جهت ضعف که نتوانست لشکریان خود را از آن عمل زشت باز دارد. و گویند عبدالله بن عمر با مصعب گفت: اگر هفت هزار گوسفند ارث پدرت به تو رسیده بود و یک روز همه را می کشتی، در خونریزی اسراف کرده بودی. و نیز زن مختار را بی تقصیر بکشت و طبری از روایت واقدی نقل کرده است که: مختار را چهار ماه در قصر دارالاماره محاصره کردند و نیز گوید: مصعب می خواست هر چه عجم در سپاه مختار است بکشد و

عربها را آزاد کند و عرب ها قریب هفتصد تن بودند، همراهان وی گفتند: این چه دینی است که تو داری؟ عجم و عرب هردو بر یک مذهبند و با این عمل چگونه امید داری پیروز گردی؟ عربها را نیز آوردند و گردن زد. و شاعر در ملامت آنها گوید:قتلتم سته الالاف صبرا مع العهد الموثق مکتفیناو پس از کشتن آنان کار به قرار اول بازگشت و دولت به دشمنان اهل بیت افتاد و مصیبت بماند «حتی یقوم بامر الله قائم آل محمد صلی الله علیه و آله».کتاب را به نام مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و درود بر وی ختم کنیم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹